حیات صحابه

**جلد چهارم**

**مؤلف:**

**علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی**

**مترجم:**

**مجیب الرّحمن (رحیمی)**

**به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:**

**محمد احمد عیسی**

**(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبانی)**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | حیات صحابه (جلد چهارم) | | | |
| **عنوان اصلی:** | حیاة الصحابة | | | |
| **نویسنده:** | علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی | | | |
| **مترجم:** | مجیب الرّحمن (رحیمی ) | | | |
| **محقق یا مصحح:** | محمد احمد عیسی | | | |
| **موضوع:** | سیره و زندگی‌نامه | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** | کتابخانه‌ عقیده www.aqeedeh.com | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب 1](#_Toc441875957)

[باب نهم: بيرون آمدن صحابه از خواهشات نفسانی 31](#_Toc441875958)

[باب ترك كردن صحابه خواهشات نفسانی را: قطع پيوندهای جاهليت برای استحكام پيوندهای اسلام 31](#_Toc441875959)

[ابوعبیده بن جراح س و کشتن پدرش در روز بدر 31](#_Toc441875960)

[قصه دو تن از صحابه با پدران‌شان 32](#_Toc441875961)

[اجازه خواستن پسر عبداللَّه بن ابى در کشتن پدرش 32](#_Toc441875962)

[آنچه میان ابوبکر س و پسرش عبدالرحمن در روز بدر اتفاق افتاد 33](#_Toc441875963)

[آنچه میان عمر و سعید بن العاص ب در کشتن پدر وى واقع شد 34](#_Toc441875964)

[حالت ابوحذیفه هنگامى که پدرش را دید به طرف چاه در روز بدر کشیده مى‏شد 34](#_Toc441875965)

[قصه مُصْعَب بن عُمَیر س با آن برادرش که در روز بدر اسیر شده بود 35](#_Toc441875966)

[آنچه میان ابوسفیان و دخترش ام‏المؤمنین ام‏حبیبه ب اتفاق افتاد 36](#_Toc441875967)

[قول ابن مسعود س درباره پسرانش و پرستو 36](#_Toc441875968)

[قول عمر س درباره اسیران بدر 37](#_Toc441875969)

[محبت پيامبر ص در ميان اصحابش 37](#_Toc441875970)

[سعدبن معاذ س و محبت پیامبر ص 37](#_Toc441875971)

[قصه یک صحابى در محبت پیامبر ص و نزول آیه‏اى در این باره 38](#_Toc441875972)

[قصه صحابى‏اى که محبت خدا و رسول او را براى قیامت آماده ساخته بود 39](#_Toc441875973)

[قول پیامبر ÷: اى ابوذر، تو با کسى هستى که دوست دارى 40](#_Toc441875974)

[قصه على س با پیامبر ص در حالى که به فقر مبتلا شده بود 40](#_Toc441875975)

[قصه کعب بن عُجْره در این باره 41](#_Toc441875976)

[طلحه بن براء و محبت پیامبر ص 42](#_Toc441875977)

[عبداللَّه بن حُذافه و محبت پیامبر ص 44](#_Toc441875978)

[قول پیامبر ص وقتى که جنازه عبداللَّه بن ذى البِجَادَین حمل شد 44](#_Toc441875979)

[قصه‏هاى ابن عمر، زیدبن دَثِنه و خُبَیب بن عدى ش در محبت پیامبر ص 44](#_Toc441875980)

[اصحاب و ترجيح محبت پيامبر ص بر محبت خودشان 45](#_Toc441875981)

[گریه نمودن ابوبکر در وقت بیعت پدرش و علاقمندى وى به اسلام آوردن ابوطالب 45](#_Toc441875982)

[آنچه میان عمر و عباس ب در این باره اتفاق افتاد 46](#_Toc441875983)

[حدیث ابوسعید خُدرى در باره کسى که در مدینه وفات مى‏نمود 47](#_Toc441875984)

[محبت عمر س به فاطمه دختر پیامبر ص به خاطر محبتى که پیامبر ص با وى داشت 48](#_Toc441875985)

[احترام و تعظيم پيامبر ص 48](#_Toc441875986)

[ادب اصحاب ش در نگاه کردنشان به طرف پیامبر ص 48](#_Toc441875987)

[چگونگى نشستن یاران پیامبر ص در اطراف وى 49](#_Toc441875988)

[هیبت پیامبر ص بر براء بن عازب 49](#_Toc441875989)

[اصحاب و طلب برکت به آب وضو و آب بینى پیامبر ص 49](#_Toc441875990)

[قول عروه بن مسعود درباره تعظیم پیامبر ص از طرف اصحاب ش 50](#_Toc441875991)

[حدیث عبدالرحمن بن حارث درباره طلب تبرک اصحاب ش به آب وضوى پیامبر ص 50](#_Toc441875992)

[ابن زبیر و نوشیدن خون پیامبر ص 51](#_Toc441875993)

[سفینه و نوشیدن خون پیامبر ص 52](#_Toc441875994)

[قصه پیامبر ص با مالک بن سنان در روز احد و آنچه درباره وى گفت 52](#_Toc441875995)

[حدیث ام حکیمه بنت اُمَیمَه در نوشیدن بول پیامبر ص 53](#_Toc441875996)

[حدیث ابوایوب در تعظیم و احترام پیامبر ص 53](#_Toc441875997)

[آنچه میان عمر و عباس ب در گذاشتن ناودان واقع شد 55](#_Toc441875998)

[احترام و تعظیم منبر پیامبر ص توسط ابن عمر ب و اصحاب 56](#_Toc441875999)

[بوسيدن بدن پيامبر ص 56](#_Toc441876000)

[قصه اُسَیدبن حُضَیر در این باره 56](#_Toc441876001)

[سوادبن غُزَیه و بوسیدن شکم پیامبر ص در روز بدر 56](#_Toc441876002)

[قصه صحابى دیگرى در بوسیدن شکم پیامبر ص 57](#_Toc441876003)

[قصه سواد بن عمرو در بوسیدن شکم پیامبر ص 57](#_Toc441876004)

[طلحه بن براء و بوسیدن قدم پیامبر ص 58](#_Toc441876005)

[گريه نمودن اصحاب وقتى كه شايعه كشته شدن پيامبر ص بلند شد و آنچه از ايشان در نگهدارى وى صادر گرديد 59](#_Toc441876006)

[قصه زن انصارى وقتى که خبر کشته شدن پیامبر ص در روز احد به او رسید 59](#_Toc441876007)

[آنچه از ابوطلحه روز احد در محبت و دوستى پیامبر ص ظاهر گردید 60](#_Toc441876008)

[شجاعت قتاده در دوستى پیامبر ص 60](#_Toc441876009)

[گريه نمودن اصحاب هنگام به ياد آوردن جدايى پيامبر ص 61](#_Toc441876010)

[گریه ابوبکر س 61](#_Toc441876011)

[گریه نمودن فاطمه ل 61](#_Toc441876012)

[گریه نمودن معاذ س 62](#_Toc441876013)

[گريه نمودن اصحاب در خوف از مرگ پيامبر ص 63](#_Toc441876014)

[حدیث ابن عباس در این باره 63](#_Toc441876015)

[قول ام فضل هنگام وفات پیامبر ص 63](#_Toc441876016)

[وداع و خداحافظى پيامبر ص 64](#_Toc441876017)

[وصیت پیامبر ص قبل از وفات درباره تکفین، غسل و نماز بر وى و سایر چیزها 64](#_Toc441876018)

[درگذشت و وفات پيامبر ص 66](#_Toc441876019)

[قصه درگذشت پیامبر ص و آنچه عمر و ابوبکر ب گفتند 66](#_Toc441876020)

[تجهيز و تكفين پيامبر ص 68](#_Toc441876021)

[حدیث على س در این باره 68](#_Toc441876022)

[حدیث ابن عباس ب در این باره 69](#_Toc441876023)

[چگونگى برگزارى نماز بر پيامبر ص 70](#_Toc441876024)

[حدیث ابن عباس ب در این باره 70](#_Toc441876025)

[حدیث سهل بن سعد در این باره 70](#_Toc441876026)

[حدیث على س در این باره 71](#_Toc441876027)

[حالت صحابه هنگام وفات پيامبر ص و گريه‌شان بر فراق و جدايى وى 71](#_Toc441876028)

[گریه ابوبکر س و سخنرانى‏اش 71](#_Toc441876029)

[حزن و اندوه عثمان س 72](#_Toc441876030)

[حزن و اندوه على س 73](#_Toc441876031)

[گریه نمودن ام سلمه ل 73](#_Toc441876032)

[ضجه، فریاد و گریه اهل مدینه 74](#_Toc441876033)

[حالت اصحاب ش در مکه هنگامى که خبر درگذشت پیامبر ص به آنان رسید 74](#_Toc441876034)

[حالت فاطمه ل 75](#_Toc441876035)

[قول ام ایمن درباره فقدان وحى 75](#_Toc441876036)

[قول معن بن عدى 76](#_Toc441876037)

[قول فاطمه دختر پیامبر ص 77](#_Toc441876038)

[اشعار صفیه عمه پیامبر ص 77](#_Toc441876039)

[گريه نمودن اصحاب در وقت به ياد آوردن پيامبر ص 79](#_Toc441876040)

[آنچه میان عمر س و پیرزنى در این باره اتفاق افتاد 79](#_Toc441876041)

[چگونگى وضعیت ابن عمر و انس ب در وقت به یاد آوردن پیامبر ص 80](#_Toc441876042)

[اصحاب و زدن دشنام دهنده پيامبر ص 80](#_Toc441876043)

[آنچه میان غَرَفه کندى و عمروبن عاص در این باره اتفاق افتاد 80](#_Toc441876044)

[پيروى و به‌جا آوردن فرمان پيامبر ص 81](#_Toc441876045)

[پیروى و به‌جا آوردن فرمان وى در سریه نخله 81](#_Toc441876046)

[پیروى و به‌جا آوردن امر پیامبر ص در رفتن به طرف بنى قریظه 84](#_Toc441876047)

[پیروى و به‌جا آوردن امر پیامبر ص در روز حُنَین 85](#_Toc441876048)

[آنچه میان اصحاب و ابوسفیان در نقض صلح حدیبیه اتفاق افتاد 86](#_Toc441876049)

[عملکرد اصحاب با اسیران بدر 88](#_Toc441876050)

[قصه ابن رواحه س در سرعت فرمانبرى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص 88](#_Toc441876051)

[عبداللَّه بن مسعود ب و پیروى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص 89](#_Toc441876052)

[منهدم ساختن گنبد بلندى به خاطر کراهیت پیامبر ص نسبت به آن 89](#_Toc441876053)

[آتش زدن چادر سرخ رنگ به خاطر کراهیت پیامبر ص 90](#_Toc441876054)

[قصه خُرَیم در کوتاه نمودن زلف‌هایش و بلند نمودن ازارش 91](#_Toc441876055)

[پایین آمدن کنانى از صندلى طلا جهت پیروى و به‌جا آوردن امر پیامبر ص 91](#_Toc441876056)

[حدیث رافع بن خدیج در فرمانبردارى از پیامبر ص 91](#_Toc441876057)

[قصه محمدبن اسلم در فرمانبردارى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص 92](#_Toc441876058)

[قصه دختر انصارى در فرمانبردارى از پیامبر ص 92](#_Toc441876059)

[ابوذر س و فرمانبردارى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص در معامله خدمتکاران 93](#_Toc441876060)

[سخت‏گيرى و تشدد بر كسى كه از امر پيامبر ص مخالفت نموده باشد 94](#_Toc441876061)

[آنچه میان عمر و ابن عوف ب در پوشیدن ابریشم اتفاق افتاد 94](#_Toc441876062)

[پاره نمودن پیراهن خالدبن ولید و جبّه (پالتوى) خالد بن سعید ب 94](#_Toc441876063)

[عمر س و قطع نمودن دکمه‏هاى ابریشمى پیراهن 95](#_Toc441876064)

[على س و کشیدن قباى سعید القارى تا آن را پاره کند 95](#_Toc441876065)

[قصه عمر س در مورد شلاق زدن قُدامه دایى حفصه توسط والى او 96](#_Toc441876066)

[ایراد گرفتن ابن مسعود بر کسى که در جنازه‏اى خندید 98](#_Toc441876067)

[خوف اصحاب ش هنگام صدور اعمالى مخالف امر پيامبر ص از ايشان 98](#_Toc441876068)

[خوف ابوحذیفه از کلمه‏اى که در بدر گفته بود 98](#_Toc441876069)

[خوف ابولبابه از خیانتش در برابر پیامبر ص و قصه توبه‏اش 99](#_Toc441876070)

[خوف ثابت بن قیس و بشارت پیامبر ص به وى 100](#_Toc441876071)

[پيروى پيامبر ص 102](#_Toc441876072)

[نماز خواندن مردم در پیروى از نماز پیامبر ص 102](#_Toc441876073)

[قصه مردم در انداختن انگشترهاى‏شان به خاطرى که پیامبر ص انگشتر خود را انداخت 103](#_Toc441876074)

[پیروى عثمان از پیامبر ص در ازار پوشیدن و طواف نمودن 103](#_Toc441876075)

[آنچه میان ابوبکر، عمر و زید ش در جمع آورى قرآن اتفاق افتاد 105](#_Toc441876076)

[ابوبکر س و سوق دادن ارتش اسامه 106](#_Toc441876077)

[آنچه میان عمر و دخترش حفصه ب درباره لباس و طعام اتفاق افتاد 107](#_Toc441876078)

[قصه عمر س هنگامى که پیراهن جدیدى برایش آورده شد 108](#_Toc441876079)

[اقوال اصحاب در دست کشیدن بر حجر الاسود و رکن‏هاى دوگانه غربى 109](#_Toc441876080)

[آنچه میان ابن عباس ب و یک اعرابى درباره شربت نبیذ واقع شد 110](#_Toc441876081)

[قصه‏هاى ابن عمر ب در پیگرى آثار پیامبر ص 111](#_Toc441876082)

[معاویه بن قُرَّه و بازگذاشتن دکمه‌هایش به پیروى از پیامبر ص 113](#_Toc441876083)

[رعايت نسبتى كه سيدنا محمد ص با اصحاب، اهل بيت، اقارب و امتش داشت 114](#_Toc441876084)

[مخاصمه گروهى از اصحاب درباره پیامبر ص و تأییدش از ایشان 114](#_Toc441876085)

[پیامبر ص و منع نمودن خالد از اذیت اهل بدر و منع نمودن مردم از اذیت خالد 115](#_Toc441876086)

[قول پیامبر ص: خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است 116](#_Toc441876087)

[سفارش و وصیت پیامبر ص درباره مهاجرین و انصار 116](#_Toc441876088)

[منع نمودن پیامبر ص از دشنام دادن اصحابش 117](#_Toc441876089)

[بیم دادن ابن عباس ب از یاد نمودن اصحاب به بدى 118](#_Toc441876090)

[وصیت و سفارش پیامبر ص درباره اهل بیتش 118](#_Toc441876091)

[خوشى و سرور عمر س به خاطر پیوندش به نسب پیامبر ص 119](#_Toc441876092)

[فضیلت قریش 120](#_Toc441876093)

[بد دیدن بنى هاشم، انصار و عرب 121](#_Toc441876094)

[قریش از همه مردم سریع‏تر به پیامبر ص مى‏پیوندد 122](#_Toc441876095)

[بشارت پیامبر ص براى کسانى که بعد از وى مى‏آیند 123](#_Toc441876096)

[تمناى پیامبر ص که کاش برادرانش را مى‏دید 124](#_Toc441876097)

[فضایل امت پیامبر ص 125](#_Toc441876098)

[عذاب این امت در دنیا قتل است 126](#_Toc441876099)

[حرمت خون و اموال مسلمانان 126](#_Toc441876100)

[احادیث درباره وعید قتل یک مسلمان 126](#_Toc441876101)

[ایراد گرفتن پیامبر ص بر اسامه و بعضى اصحابش به خاطر کشتن کسى که کلمه شهادت را بر زبان آورد 127](#_Toc441876102)

[اعراض پیامبر ص بر بکربن حارثه 128](#_Toc441876103)

[روى گردانیدن پیامبر ص از قاتل مؤمن 129](#_Toc441876104)

[نزول آیه درباره کشته شدن مردى به دست مقداد که کلمه شهادت به زبان آورده بود 129](#_Toc441876105)

[کشته شدن عامربن اضبط به دست مُحَلِّم بن جَثّامه و پیامد آن براى محلم 130](#_Toc441876106)

[قصه بیرون انداختن زمین مردى را که مؤمنى را کشته بود 132](#_Toc441876107)

[قصه خالدبن ولید با بنى جَذِیمه 133](#_Toc441876108)

[آنچه میان پیامبر ص و صخر احمسى اتفاق افتاد 134](#_Toc441876109)

[اجتناب از كشتن مسلمانان و كراهيت جنگ بر پادشاهى 136](#_Toc441876110)

[نهى پیامبر ص از کشتن کسى که به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر ص شهادت بدهد 136](#_Toc441876111)

[امتناع عثمان س از جنگ در روز محاصره شدن در منزلش 136](#_Toc441876112)

[استشهاد عثمان س به این قول پیامبر ص: خون شخص مسلمان جز به یکى از سه چیز حلال نمى‏شود 137](#_Toc441876113)

[بیانیه عثمان س براى کسانى که وى را محاصره نموده بودند و امتناعش از قتال آنان 138](#_Toc441876114)

[آنچه میان عثمان و مغیره ب در یوم الدار اتفاق افتاد 139](#_Toc441876115)

[عثمان س و نهى بعضى اصحاب از قتال در یوم الدار 139](#_Toc441876116)

[امتناع سعدبن ابى وقاص س از جنگ 141](#_Toc441876117)

[آنچه میان اسامه و میان سعد ب و مردى در امتناع از جنگ اتفاق افتاد 142](#_Toc441876118)

[سخنان ابن عمر ب در امتناع از جنگ در فتنه ابن زبیر 142](#_Toc441876119)

[سخن ابن عمر براى ابن زبیر و ابن صفوان درباره امتناعش از بیعت با ابن زبیر ش 144](#_Toc441876120)

[امتناع ابن عمر ب از بیرون آمدن تا مردم با او بیعت کنند 145](#_Toc441876121)

[گفته ابن عمر ب درباره تفرق و اجتماع 145](#_Toc441876122)

[حسن بن على ب و نپسندیدن کشتن مؤمنین در طلب پادشاهى و مصالحه‏اش با معاویه 147](#_Toc441876123)

[گفته حسن س براى جُبَیربن نُفَیر درباره خلافت 148](#_Toc441876124)

[امتناع ایمن اسدى از قتال با مروان و آنچه در میان‌شان اتفاق افتاد 148](#_Toc441876125)

[گفته حکم بن عمرو به على ب 149](#_Toc441876126)

[امتناع عبداللَّه بن ابى اوفى س از قتال با یزید 149](#_Toc441876127)

[عملکرد محمدبن مسلمه به وصیت پیامبر ص درباره جنگیدن به خاطر دنیا 149](#_Toc441876128)

[قول حذیفه درباره جنگ با هم 150](#_Toc441876129)

[آنچه میان معاویه و وائل بن حُجْر در این مورد اتفاق افتاد 150](#_Toc441876130)

[قول ابوبرزه اسلمى درباره قتال مروان و ابن زبیر و قراء 153](#_Toc441876131)

[قول حذیفه درباره قتل 154](#_Toc441876132)

[خوددارى از ضایع ساختن مرد مسلمان 154](#_Toc441876133)

[نجات دادن مسلمان از دست کفار 154](#_Toc441876134)

[ترسانيدن مسلمان 155](#_Toc441876135)

[حدیث ابوالحسن درباره نهى پیامبر ص از ترسانیدن مسلمان 155](#_Toc441876136)

[احادیث بعضى اصحاب در این باره 155](#_Toc441876137)

[سبك شمردن و حقير دانستن مسلمان 156](#_Toc441876138)

[حدیث عایشه و عطاء و عروه درباره اسامه بن زید ش 156](#_Toc441876139)

[قول عمر س در این باره 158](#_Toc441876140)

[غضب نمودن و به خشم آوردن مسلمان 158](#_Toc441876141)

[آنچه میان ابوبکر و میان سلمان، صهیب و بلال ش در ارتباط با ابوسفیان اتفاق افتاد 158](#_Toc441876142)

[لعنت نمودن مسلمان 159](#_Toc441876143)

[حدیث عمر س درباره نهى پیامبر ص از لعنت نمودن شارب خمر 159](#_Toc441876144)

[احادیث زیدبن اسلم، ابوهریره، و سلمه بن اکوع ش در این باره 160](#_Toc441876145)

[دشنام دادن مسلمان 161](#_Toc441876146)

[حدیث عایشهل درباره مردى که غلام‏هاى خود را دشنام مى‏داد 161](#_Toc441876147)

[آنچه میان پیامبر ص و ابوبکر در وقت دشنام دادن مردى به ابوبکر اتفاق افتاد 161](#_Toc441876148)

[عمر س و نذر نمودن قطع زبان فرزندش به خاطر دشنام مقداد 162](#_Toc441876149)

[عیبگویى یک مسلمان ایراد پیامبر ص بر مردى در این باره 163](#_Toc441876150)

[آنچه میان خالد و سعد در این باره واقع شد 163](#_Toc441876151)

[غيبت مسلمان 163](#_Toc441876152)

[اعتراض پیامبر ص بر کسى که غیبت مردى را نمود که بر وى حد سنگسار جارى شده بود 163](#_Toc441876153)

[حدیث حضرت عایشه و زید بن اسلم درباره صفیه و زن دیگرى 164](#_Toc441876154)

[انکار پیامبر ص بر بعضى اصحاب خود وقتى که زبان به غیبت گشودند 166](#_Toc441876155)

[قصه دو دختر که از طعام روزه گرفتند و به غیبت افطار نمودند 167](#_Toc441876156)

[قصه ابوبکر و عمر ب با مردى که خدمت آن‏ها را مى‏نمود 168](#_Toc441876157)

[تجسس عورت‏ها و امور پوشیده مسلمان 169](#_Toc441876158)

[برگشتن عمر س از شرابخواران و ترک آن‏ها 169](#_Toc441876159)

[قصه عمر س با مردى و با گروهى در این باره 169](#_Toc441876160)

[داخل شدن عمر س بر خواننده‏اى از بالاى دیوار در خانه‏اش 170](#_Toc441876161)

[قصه وى با مرد بزرگ سالى در این باره 171](#_Toc441876162)

[قصه وى با ابومحجن ثقفى 172](#_Toc441876163)

[ستر و پرده پوشى مسلمان 172](#_Toc441876164)

[راهنمایى عمر س به خانواده دخترى در این باره 172](#_Toc441876165)

[قصه وى و طفل کوچک و چهار زن 173](#_Toc441876166)

[امر انس درباره ستر و پوشیده داشتن زنى 173](#_Toc441876167)

[قصه عقبه بن عامر کاتب س با گروهى که شراب مى‏نوشیدند 174](#_Toc441876168)

[آنچه میان ابودرداء و پسرش درباره کار فاسقان دمشق اتفاق افتاد 174](#_Toc441876169)

[آنچه میان جریر و عمر در این باره واقع شد 175](#_Toc441876170)

[گذشت و عفو از مسلمان قصه نامه حاطب بن ابى بلتعه 175](#_Toc441876171)

[قصه على س با یک دزد 177](#_Toc441876172)

[دستور ابن مسعود س در باره مست 177](#_Toc441876173)

[قصه ابوموسى در شلاق زدن شارب خمر و نامه عمر س به‌سوى او 179](#_Toc441876174)

[تأویل و توجیه عملکرد مسلمان قصه خالدبن ولید و مالک بن نویره 180](#_Toc441876175)

[بد ديدن گناه و نه گنهكار 180](#_Toc441876176)

[منع نمودن ابودرداء و ابن مسعود از دشنام دادن گنهکار 180](#_Toc441876177)

[سلامت و صفاى سينه از كينه و حسد 181](#_Toc441876178)

[قصه عبداللَّه بن عمرو و مردى که پیامبر ص وى را به جنت بشارت داد 181](#_Toc441876179)

[نورافشانى و درخشش روى ابودجانه در مریضى‏اش 183](#_Toc441876180)

[خوشى و خرسندى به بهترى حال مسلمانان خوشى عبداللَّه بن عباس به خوشى مسلمانان 183](#_Toc441876181)

[مدارا و ملاطفت با مردم 183](#_Toc441876182)

[مداراى پیامبر ص با یک مرد ناپسندیده 183](#_Toc441876183)

[قول ابودرداء درباره مداراى اصحاب ش 185](#_Toc441876184)

[راضى ساختن مسلمان 185](#_Toc441876185)

[بخشش خواستن ابوبکر و ندامت وى از آنچه به عمر گفته بود و پشیمانى عمر از ابا ورزیدنش 185](#_Toc441876186)

[مغفرت خواستن ام حبیبه در وقت وفاتش براى عایشه و ام سلمه (رضى‏اللَّه عنهن) 186](#_Toc441876187)

[آمدن ابوبکر نزد فاطمه ب و راضى ساختن وى 187](#_Toc441876188)

[مغفرت خواستن عمر س از مردى که وى را بد مى‏دید 187](#_Toc441876189)

[معذرت خواستن عبداللَّه بن عمرو از حسن بن على ش 188](#_Toc441876190)

[معذرت خواستن عبداللَّه بن عمرو ازحسین ش 189](#_Toc441876191)

[مرفوع ساختن نیازمندى مسلمان 190](#_Toc441876192)

[ايستادن براى نياز و ضرورت مسلمان 190](#_Toc441876193)

[ایستادن امیرالمؤمنین عمر س براى پیرزنى که او را نگه داشت 190](#_Toc441876194)

[پياده رفتن در نيازمندى مسلمان 191](#_Toc441876195)

[بیرون آمدن ابن عباس از اعتکافش به خاطر نیازمندى و کار مسلمان 191](#_Toc441876196)

[زیارت نمودن مسلمان پیامبر ص و زیادت در زیارت انصار 192](#_Toc441876197)

[اصحاب و زیارت نمودن یکدیگر 192](#_Toc441876198)

[عزت و اكرام زيارت كنندگان 193](#_Toc441876199)

[پیامبر ص و عزت نمودن ابن عمر 193](#_Toc441876200)

[ابوبکر صدیق س و عزت نمودن دختر سعدبن ربیع 193](#_Toc441876201)

[عزت عمر و سلمان ب براى یکدیگر 194](#_Toc441876202)

[عبداللَّه بن حارث و عزت نمودن ابراهیم بن نشیط 195](#_Toc441876203)

[عزت مهمان ابواسید ساعدى و عزت نمودن پیامبر ص 195](#_Toc441876204)

[قول ابن جزء زبیدى درباره عزت مهمان 195](#_Toc441876205)

[عزت و اكرام نمودن بزرگ و عزتمند قوم 196](#_Toc441876206)

[پیامبر ص و انداختن چادرش براى جریربن عبداللَّه تا بر آن بنشیند 196](#_Toc441876207)

[پیامبر ص و نشاندن عیینه بن حصن بر بالشت 196](#_Toc441876208)

[پیامبر ص و انداختن بالشتى براى عدى بن حاتم 197](#_Toc441876209)

[پیامبر ص و عزت نمودن ابوراشد 197](#_Toc441876210)

[تشويق رئيس قوم 198](#_Toc441876211)

[پیامبر ص و تشویق نمودن بزرگ قومى 198](#_Toc441876212)

[عزت آل بيت پيامبر خدا ص 199](#_Toc441876213)

[وصیت رسول خدا ص درباره اهل بیتش 199](#_Toc441876214)

[پیامبر ص و عزت نمودن عمویش عباس س 200](#_Toc441876215)

[بلند شدن ابوبکر از جایش براى عباس ب 201](#_Toc441876216)

[تشویق پیامبر ص به دوستى عباس 201](#_Toc441876217)

[آنچه میان عمر و عباس ب اتفاق افتاد و دعاى پیامبر ص براى عمر به خاطر عزت نمودن عباس 203](#_Toc441876218)

[عباس و سیلى زدن مردى که پدرش را دشنام داده بود 203](#_Toc441876219)

[عزت و احترام ابوبکر و عمر ب براى عباس در خلافت شان 204](#_Toc441876220)

[عثمان و زدن مردى که عباس را تحقیر و استخفاف نموده بود 204](#_Toc441876221)

[ابوبکر س و عزت نمودن على و واگذار کردن جایش براى او 204](#_Toc441876222)

[قول گروهى از انصار براى على: اى مولاى ما 205](#_Toc441876223)

[قول پیامبر ص: کسى که من ولى‏اش هستم على ولى اوست 205](#_Toc441876224)

[قول پیامبر ص: کسى که على را اذیت کند مرا اذیت نموده است 206](#_Toc441876225)

[پناه خواستن سعد از غضب پیامبر ص وقتى که به على دشنام داد 206](#_Toc441876226)

[اعتراض عمر بر مردى که على را ناسزا گفت 207](#_Toc441876227)

[قول سعد: اگر اره هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز او را دشنام نخواهم داد 207](#_Toc441876228)

[ناسزاگویى معاویه به على و امتناع سعد از آن 207](#_Toc441876229)

[اعتراض ام سلمه بر کسى که به على دشنام دهد 209](#_Toc441876230)

[قول حضرت على درباره حسب و دینش 209](#_Toc441876231)

[ابوبکر و عزت نمودن حسن 210](#_Toc441876232)

[عمر و عزت نمودن حسین 210](#_Toc441876233)

[ابوبکر و عزت نمودن حسن 211](#_Toc441876234)

[ابوهریره و بوسیدن شکم حسن 211](#_Toc441876235)

[قول ابوهریره براى حسن: یا سیدى «اى آقاى من» 212](#_Toc441876236)

[آنچه میان ابوهریره و مروان در محبت حسن و حسین اتفاق افتاد 212](#_Toc441876237)

[عزت نمودن علما و بزرگان و اهل فضل 213](#_Toc441876238)

[احترام ابن عباس براى زیدبن ثابت، و احترام زید به ابن عباس 213](#_Toc441876239)

[پیامبر و عزت نمودن ابوعبیده س 214](#_Toc441876240)

[امر پیامبر ص مبنى بر فرصت دادن بزرگتر براى صحبت 214](#_Toc441876241)

[پیامبر ص و عزت وائل بن حجر 215](#_Toc441876242)

[پیامبر ص و عزت نمودن سعدبن معاذ هنگام وفاتش 216](#_Toc441876243)

[عمر و عزت نمودن معیقیب یار پیامبر ص 217](#_Toc441876244)

[عمر و عزت نمودن عمروبن طفیل 217](#_Toc441876245)

[نامه عمر س براى ابوموسى در مقدم نمودن اهل فضل 218](#_Toc441876246)

[برگزيدن بزرگان به صفت رئيس و بزرگ 218](#_Toc441876247)

[وصیت قیس بن عاصم به فرزندانش 218](#_Toc441876248)

[احترام و عزت با وجود اختلاف رأى و عمل 219](#_Toc441876249)

[دستور و ارشاد على س به مردم در روز جمل 219](#_Toc441876250)

[قول على درباره اهل جمل 220](#_Toc441876251)

[خوش آمدگویى على به پسر طلحه و گفتارهایش درباره خودش با طلحه و زبیر 220](#_Toc441876252)

[اعتراض عمار بر کسى که به عایشه ناسزا گفت و قولش درباره عایشه 222](#_Toc441876253)

[سفارش به پيروى از بزرگان با وجود اختلاف رأى 222](#_Toc441876254)

[دستور ابن مسعود به پیروى نمودن عمر و گفتارش درباره وى 223](#_Toc441876255)

[خشم به خاطر بزرگان 223](#_Toc441876256)

[خشم عمر بر مردى که به ابودرداء ناسزا گفت 223](#_Toc441876257)

[ایراد گرفتن عمر بر کسى که او را بر ابوبکر فضیلت داده بود و تهدیدش در این مورد 224](#_Toc441876258)

[ایراد گرفتن على بر کسى که او را بر ابوبکر فضیلت داد 225](#_Toc441876259)

[آنچه میان ابوبکر و مغیره و میان مرد دیگرى واقع شد و خشم ابوبکر به خاطر خشم مغیره 225](#_Toc441876260)

[عمر و زدن دو مرد به خاطر ابن مسعود 226](#_Toc441876261)

[عمر و زدن مردى به خاطر ام سلمه 226](#_Toc441876262)

[تصمیم على براى کشتن ابن سبأ به خاطر ترجیح دادن وى از طرف او بر شیخین 227](#_Toc441876263)

[برخورد على با کسى که او را بر شیخین ترجیح داد 227](#_Toc441876264)

[بیانیه بزرگى از على س در بیان فضیلت شیخین 228](#_Toc441876265)

[آنچه میان على و مردى درباره عثمان اتفاق افتاد 229](#_Toc441876266)

[قول ابن عمر درباره مردى که عثمان را به بدى یاد نمود 230](#_Toc441876267)

[مستجاب شدن دعاى سعد بر کسى که على، طلحه و زبیر را دشنام داد 230](#_Toc441876268)

[خشم سعید بن زید بر کسى که على را دشنام داد 231](#_Toc441876269)

[گريه بر مرگ بزرگان 233](#_Toc441876270)

[گریه صهیب و قول حفصه در وقت خنجر خوردن عمر 233](#_Toc441876271)

[گریه نمودن سعیدبن زید و ابن مسعود بر مرگ عمر ش 233](#_Toc441876272)

[گریه نمودن عمر بر مرگ نعمان بن مقرن 234](#_Toc441876273)

[گریه نمودن ثمامه، زید، ابوهریره و ابوحمید بر کشته شدن عثمان ش 234](#_Toc441876274)

[ناخوشايندى و دگرگونى بر مرگ بزرگان 235](#_Toc441876275)

[گفته‏هاى ابوسعید، ابى و انس در ناخوشایندى و دگرگونى بر وفات پیامبر ص 235](#_Toc441876276)

[قول ابوطلحه درباره مرگ عمر 236](#_Toc441876277)

[عزت نمودن و گرامى داشتن ضعفا و فقراى مسلمين 236](#_Toc441876278)

[پیامبر ص و عزت نمودن فقراى مسلمین 236](#_Toc441876279)

[پیامبر ص و عزت نمودن ابن ام مکتوم پس از عتاب شدنش در مورد وى 237](#_Toc441876280)

[نزول امر براى پیامبر ص مبنى بر این که با فقراى مسلمین باشد 238](#_Toc441876281)

[آنچه میان ابن مطاطیه و معاذ واقع شد و خطبه پیامبر ص در این باره 240](#_Toc441876282)

[عزت و احترام والدين 241](#_Toc441876283)

[گفته پیامبر ص براى مردى که او را از اداى شکر مادرش پرسید 241](#_Toc441876284)

[وصیت پیامبر ص براى مردى درباره پدرش 241](#_Toc441876285)

[وصیت ابوهریره براى ابوغسان درباره پدرش 241](#_Toc441876286)

[دستور پیامبر ص به نیکى والدین به کسى که به خاطر جهاد نزد وى آمده بود 242](#_Toc441876287)

[پیامبرص و منع نمودن ابوهریره از جنگ خیبر به خاطر مادرش 243](#_Toc441876288)

[امر پیامبر ص براى بعضى اصحاب خود به نیکى والدین‌شان و ترک جهاد 244](#_Toc441876289)

[آنچه میان على و دو فرزندش هنگام خواستگارى عمر از دختر وى اتفاق افتاد 245](#_Toc441876290)

[اسامه و دادن روغن درخت خرما به مادرش 246](#_Toc441876291)

[مهربانى و رحمت بر اولاد و تساوى در ميان آن ها 246](#_Toc441876292)

[پایین آمدن پیامبر ص از منبر به خاطر حسین 246](#_Toc441876293)

[سوار شدن حسن و حسین ب بر پشت پیامبر ص در نماز و دراز نمودن سجده به این خاطر 246](#_Toc441876294)

[نماز پیامبر ص در حالى که امامه بر شانه‏اش بود 248](#_Toc441876295)

[پیامبر ص و حمل نمودن حسن و حسین بر شانه‏اش و گفتارش درباره آن‏ها 248](#_Toc441876296)

[پیامبر ص و مکیدن زبان حسن 249](#_Toc441876297)

[آنچه میان پیامبر ص و اقرع در وقت بوسیدن حسن اتفاق افتاد 249](#_Toc441876298)

[قول پیامبر ص درباره اولاد و زیارت وى از فرزندش ابراهیم 249](#_Toc441876299)

[بشارت پیامبر ص به کسى که بر اولاد خود رحم کند و درخواست وى در مساوات میان اولاد 250](#_Toc441876300)

[عزت و احترام همسايه 251](#_Toc441876301)

[حقوق همسایه چنان که در حدیث شریف آمده است 251](#_Toc441876302)

[قصه عبداللَّه بن سلام با همسایه‏اش که وى را اذیت مى‏نمود 251](#_Toc441876303)

[پیامبر ص کسى را که همسایه خود را اذیت نموده باشد از همراهى‏اش در یکى از غزوات نهى مى‏نماید 252](#_Toc441876304)

[شدت حرمت زنا با زن همسایه و دزدى نمودن از وى 252](#_Toc441876305)

[حدیث ابوذر که: خداوند سه تن را دوست مى‏دارد و سه تن را بد مى‏بیند 253](#_Toc441876306)

[عزت رفيق صالح 254](#_Toc441876307)

[توصیه پیامبر ص به دو تن از صحابه درباره عزت رباح بن ربیع 254](#_Toc441876308)

[قرار دادن مردم در جاهایشان 254](#_Toc441876309)

[عملکرد عایشه ل در این باره 254](#_Toc441876310)

[سلام دادن بر مسلمان قصه ابوبکر س در این باره 256](#_Toc441876311)

[تبلیغ و وعظ ابوامامه در این باره و چگونگى اصحاب در آن 257](#_Toc441876312)

[قصه ابن عمر با طفیل در این باره 257](#_Toc441876313)

[عملکرد ابوامامه در این باره 258](#_Toc441876314)

[جواب سلام 259](#_Toc441876315)

[قصه پیامبر ص با بعضى اصحابش 259](#_Toc441876316)

[قصه عایشه با پیامبر و جبرئیل علیهماالسلام 259](#_Toc441876317)

[قصه پیامبر ص با سعدبن عباده 260](#_Toc441876318)

[قصه عمر با عثمان ب 261](#_Toc441876319)

[قصه سعدبن ابى وقاص با حضرت عثمان ب 262](#_Toc441876320)

[سلام فرستادن 263](#_Toc441876321)

[قصه سلمان فارسى س با اشعث بن قیس و جریربن عبداللَّه 263](#_Toc441876322)

[احوال پرسى و به آغوش كشيدن 264](#_Toc441876323)

[حدیث جندب، ابوذر و ابوهریره درباره روش پیامبر ص در احوال پرسى 264](#_Toc441876324)

[حدیث انس و عایشه درباره روش پیامبر ص در روبوسى و نهى وى از خم شدن 265](#_Toc441876325)

[روش صحابه ش در احوال پرسى و معانقه 266](#_Toc441876326)

[بوسیدن دست، پاى و سر مسلمان پیامبر ص و بوسیدن جعفر بن ابى طالب 267](#_Toc441876327)

[صحابه و بوسیدن دست‏ها و پاهاى پیامبر ص 267](#_Toc441876328)

[عمر و بوسیدن سر ابوبکر و ابوعبیده و بوسیدن دست عمر 268](#_Toc441876329)

[بوسیدن دست واثله بن اسقع و تبرک جستن به آن به خاطر بیعتش به آن دست با پیامبر ص 269](#_Toc441876330)

[بوسیدن دست سلمه بن اکوع و انس و عباس 270](#_Toc441876331)

[برخاستن براى يك مسلمان 270](#_Toc441876332)

[استقبال پیامبر ص از دخترش فاطمه و استقبال فاطمه ازوى 270](#_Toc441876333)

[برخاستن اصحاب براى پیامبر ص 271](#_Toc441876334)

[پیامبر ص و نهى نمودن اصحاب از برخاستن برایش 271](#_Toc441876335)

[حالت اصحاب در این باره 272](#_Toc441876336)

[حركت نمودن از جاى خود براى مسلمان 273](#_Toc441876337)

[حرکت پیامبر ص از جایش براى مرد مسلمانى که داخل مسجد شد 273](#_Toc441876338)

[عزت و احترام همنشین اقوال اصحاب ش در این باره 273](#_Toc441876339)

[قبول اعزاز مسلمان قصه على س با دو مرد 274](#_Toc441876340)

[حفظ راز مسلمان 274](#_Toc441876341)

[ابوبکر س و حفظ راز پیامبر ص در مسئله ازدواج پیامبر ص با حفصه 274](#_Toc441876342)

[انس و حفظ سر پیامبر ص 275](#_Toc441876343)

[عزت و اكرام يتيم 275](#_Toc441876344)

[مشورت پیامبر ص با بعضى از اصحاب خود جهت ازاله سختى دل‏هاى آنان 275](#_Toc441876345)

[قصه بشیربن عقربه با پیامبر ص 276](#_Toc441876346)

[عزت و احترام رفيق پدر 276](#_Toc441876347)

[عبداللَّه بن عمر و عزت نمودن اعرابیى که پدرش رفیق عمر بود 276](#_Toc441876348)

[نیکى والدین پس از درگذشت آن‏ها 277](#_Toc441876349)

[قبول دعوت مسلمان 277](#_Toc441876350)

[قصه ابوایوب س با نیروهاى جنگى در دریا 277](#_Toc441876351)

[اقوال صحابه ش در این باره 278](#_Toc441876352)

[دور نمودن اذيت از راه مسلمان 279](#_Toc441876353)

[قصه معقل مزنى با معاویه بن قره 279](#_Toc441876354)

[جواب عطسه كننده 279](#_Toc441876355)

[روش پیامبر ص در این امر 279](#_Toc441876356)

[امتناع پیامبر ص از جواب عطسه کننده‏اى که حمد خدا را نگفت 280](#_Toc441876357)

[قصه ابوموسى با پسر و همسرش 281](#_Toc441876358)

[عملکرد ابن عمر و ابن عباس ش در این باره 282](#_Toc441876359)

[عيادت مريض و آنچه براى وى گفته مى‏شود 282](#_Toc441876360)

[پیامبر ص و عیادت زیدبن ارقم و سعدبن ابى وقاص 282](#_Toc441876361)

[پیامبر ص و عیادت جابر 283](#_Toc441876362)

[پیامبر ص و عیادت سعدبن عباده 284](#_Toc441876363)

[پیامبر ص و عیادت یک اعرابى 285](#_Toc441876364)

[مریض شدن ابوبکر و بلال در ابتداى قدوم‌شان به مدینه 285](#_Toc441876365)

[اجتماع ویژگى‏هاى خیر در وجود ابوبکر صدیق س 286](#_Toc441876366)

[ابوموسى و عیادت حسن بن على 286](#_Toc441876367)

[عمروبن حریث و عیادت حسن بن على 287](#_Toc441876368)

[قول سلمان به یک مریض در کنده 288](#_Toc441876369)

[قول ابن عمر براى مریض و قول ابن مسعود براى مردى نزد مریض 288](#_Toc441876370)

[آنچه پیامبر ص نزد مریضان مى‏گفت و انجام مى‏داد 289](#_Toc441876371)

[اجازه خواستن 291](#_Toc441876372)

[حدیث انس درباره سه مرتبه سلام دادن پیامبر ص 291](#_Toc441876373)

[قصه پیامبر ص با سعدبن عباده 291](#_Toc441876374)

[قصه مردى که براى ورود نزد پیامبر ص اجازه گرفت و سلام نداد 292](#_Toc441876375)

[اجازه خواستن عمر، ابوهریره و على براى ورود نزد پیامبر ص 292](#_Toc441876376)

[پیامبر ص و نهى نمودن سعدبن عباده از ایستادن روبروى دروازه در وقت اجازه خواستن 293](#_Toc441876377)

[پیامبر ص و ناپسند دیدن کسى که قبل از اجازه به داخل خانه‏هاى وى نگاه نمود 294](#_Toc441876378)

[قصه ابوموسى اشعرى با عمر هنگامى که از وى سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد 294](#_Toc441876379)

[بعضى از قصه‏هاى اصحاب ش درباره اجازه خواستن 296](#_Toc441876380)

[پیامبر ص و دوست داشتن پرهیزگار، و دوستى وى با عمار و ابن مسعود 299](#_Toc441876381)

[سئوال على و عباس از پیامبر ص که کدام یک از اهل بیت خود را زیادتر دوست دارد 299](#_Toc441876382)

[پیامبر ص و دوست داشتن عایشه و ابوبکر 300](#_Toc441876383)

[درخواست پیامبر ص از کسى که کسى را براى خدا دوست مى‏دارد تا آن را به او خبر بدهد 300](#_Toc441876384)

[بعضى از قصه های اصحاب در محبت‌شان نسبت خدا 301](#_Toc441876385)

[قطع رابطه و جدايى مسلمان 302](#_Toc441876386)

[قصه عایشه با ابن زبیر 302](#_Toc441876387)

[اصلاح در ميان مردم 304](#_Toc441876388)

[قصه خصومت اهل قبا و اصلاح پیامبر ص در میان شان 304](#_Toc441876389)

[اصلاح پیامبر ص در میان متخاصمین در وقت زیارت عبداللَّه بن ابى 304](#_Toc441876390)

[اصلاح پیامبر ص در میان اوس و خزرج 305](#_Toc441876391)

[وفاى وعده براى مسلمان 306](#_Toc441876392)

[وصیت ابن عمرو در وقت وفات، مبنى بر نکاح دخترش براى مردى که وى را به او وعده داده بود 306](#_Toc441876393)

[احتراز و خود دارى از گمان بد نسبت به مسلمان 306](#_Toc441876394)

[قصه دو تن از اصحاب در این باره و آمدن‌شان به خاطر داورى نزد پیامبر ص 306](#_Toc441876395)

[مدح و ستودن يك مسلمان و ستايشى كه مكروه است 307](#_Toc441876396)

[آنچه میان پیامبر ص و مردى از بنى لیث اتفاق افتاد 307](#_Toc441876397)

[اسامه بن زید و مدح خلاد بن سائب 307](#_Toc441876398)

[قول پیامبر ص به کسى که در مدح وى مبالغه نمود 308](#_Toc441876399)

[قول پیامبر ص به کسى که مردى را در مقابلش مدح نمود، و روش وى در این باره 308](#_Toc441876400)

[قصه محجن اسلمى در این باره 309](#_Toc441876401)

[خشم عمر س در مدح و ستایش مسلمان 310](#_Toc441876402)

[قصه عمر س با جارود 310](#_Toc441876403)

[مقداد و انداختن سنگ ریزه و خاک بر روى مداحان 311](#_Toc441876404)

[عملکرد ابن عمر ب و گفتارش در این باره 311](#_Toc441876405)

[صله رحم و قطع آن 312](#_Toc441876406)

[قصه پیامبر ص با ابوطالب در این باره 312](#_Toc441876407)

[قصه پیامبر ص با جویریه و فاطمه در این باره 313](#_Toc441876408)

[قول پیامبر ص به کسى که نزدش از بدى رفتار خویشاوندانش نسبت به خود شکایت برد 313](#_Toc441876409)

[قصه ابوهریره س با قطع کننده رحم 314](#_Toc441876410)

[ابن مسعود وقتى که خواست دعا کند از قطع کننده رحم خواست که باید برخیزد 315](#_Toc441876411)

[باب دهم: اخلاق و صفات اصحاب 317](#_Toc441876412)

[باب اخلاق و صفات اصحاب ش 317](#_Toc441876413)

[اخلاق پیامبر ص اقوال عایشه ل درباره اخلاق پیامبر ص 317](#_Toc441876414)

[قول زیدبن ثابت در این باره 319](#_Toc441876415)

[قول صفیه در این باره 319](#_Toc441876416)

[اقوال انس در این باره 319](#_Toc441876417)

[اقوال ابوهریره و انس ب درباره مصافحه پیامبر ص با اصحابش 321](#_Toc441876418)

[پیامبر ص و برگزیدن آسان‏ترین کار و انتقامش براى خدا 322](#_Toc441876419)

[پیامبر ص نه ناسزا مى‏گفت نه صدایش را بلند مى‏کرد، نه دشنام مى‏داد و نه هم لعنت مى‏داد 323](#_Toc441876420)

[حسن اخلاق پیامبر ص با خادمش انس 324](#_Toc441876421)

[اخلاق اصحاب پيامبر ص 325](#_Toc441876422)

[قول ابن عمر ب درباره ابوبکر، عثمان و ابوعبیده ش 325](#_Toc441876423)

[شهادت پیامبر ص به نیکویى اخلاق ابوعبیده س 326](#_Toc441876424)

[قول پیامبر ص درباره عثمان: وى شبیه‏ترى اصحابم در اخلاق به من است 326](#_Toc441876425)

[قول پیامبر ص درباره اخلاق جعفر، زید، على و پسر جعفر ش 326](#_Toc441876426)

[حسن اخلاق عمر س 327](#_Toc441876427)

[حسن اخلاق مصعب و عبداللَّه بن مسعود ب 329](#_Toc441876428)

[حسن اخلاق ابن عمر و معاذ بن جبل ش 330](#_Toc441876429)

[بردبارى و گذشت: بردبارى پيامبر ص 330](#_Toc441876430)

[بردبارى پیامبر ص در مقابل کسى که درباره تقسیم غنایم توسط او در روز حنین طعن وارد نمود 330](#_Toc441876431)

[بردبارى پیامبر ص در مقابل ذى الخویصره 331](#_Toc441876432)

[بردبارى پیامبر ص در مقابل عمر س در مرگ عبداللَّه بن ابى 332](#_Toc441876433)

[بردبارى پیامبر ص در مقابل یهودیى که وى را جادو نموده بود 333](#_Toc441876434)

[بردبارى پیامبر ص در مقابل زن یهودیى که به او گوسفند مسموم شده را خورانده بود 335](#_Toc441876435)

[بردبارى پيامبر ص بر مردى كه خواست او را به قتل رساند 336](#_Toc441876436)

[بردبارى پیامبر ص در مقابل گروهى از قریش که در روز حدیبیه خواستند نیرنگ نمایند 337](#_Toc441876437)

[بردبارى پیامبر ص بر قبیله دوس 338](#_Toc441876438)

[بردبارى و گذشت اصحاب پیامبر ص 338](#_Toc441876439)

[شفقت و رحمت شفقت پيامبر ص 338](#_Toc441876440)

[پیامبر ص و تخفیف نماز به خاطر گریه اطفال و قصه وى با مردى در شفقت 338](#_Toc441876441)

[قصه پیامبر ص با اعرابیى که به او سخن سخت و درشت گفت 339](#_Toc441876442)

[شفقت اصحاب پیامبر ص 340](#_Toc441876443)

[حياى پيامبر ص 340](#_Toc441876444)

[قول ابوسعید خدرى درباره حیاى پیامبر ص 341](#_Toc441876445)

[حیاى پیامبر ص از برخورد نمودن با اصحابش به طورى که براى‌شان ناخوشایند باشد 341](#_Toc441876446)

[قول عایشه ل در ستر بودن پیامبر ص از اهلش 341](#_Toc441876447)

[حياى اصحاب پيامبر ص 342](#_Toc441876448)

[قول پیامبر ص درباره حیاى عثمان س 342](#_Toc441876449)

[حدیث حسن درباره حیاى عثمان و ابوبکر ب 343](#_Toc441876450)

[حیاى عثمان بن مظعون س 344](#_Toc441876451)

[حیاى ابوموسى اشعرى س 344](#_Toc441876452)

[حیاى اشج بن عبدالقیس س 345](#_Toc441876453)

[تواضع تواضع پيامبر ص 345](#_Toc441876454)

[قصه وى ص با جبرئیل و فرشته دیگرى 345](#_Toc441876455)

[قول ابوامامه باهلى درباره حیاى پیامبر ص 346](#_Toc441876456)

[قول انس در این باره 346](#_Toc441876457)

[قول ابوموسى، ابن عباس و انس در این باره 347](#_Toc441876458)

[قول عمر بن الخطاب س در این باره 348](#_Toc441876459)

[قصه پیامبر ص با زنى 348](#_Toc441876460)

[قول پیامبر ص به مردى که در پیش رویش لرزید 348](#_Toc441876461)

[پیامبر ص و قبول نکردن متمیز بودن از اصحابش 349](#_Toc441876462)

[اقوال عایشه ل درباره کار پیامبر ص در خانه‏اش 350](#_Toc441876463)

[قول ابن عباس و جابر درباره بعضى حالت‏هاى متواضعانه پیامبر ص 350](#_Toc441876464)

[تواضع پیامبر ص هنگام داخل شدنش به مکه در سال فتح 351](#_Toc441876465)

[پیامبر ص و منع نمودن ابوهریره از حمل متاعش، و بازداشتن فروشنده‏اى از بوسیدن دستش 352](#_Toc441876466)

[تواضع اصحاب پیامبر ص عمر س و سوار شتر شدن در سفرش به سوى شام 353](#_Toc441876467)

[عمر س و تعلیم دادن طرز ساختن کاچى براى زنان 353](#_Toc441876468)

[پاى برهنه رفتن عمر س به مسجد و کم شمردن خود در سخنرانى 353](#_Toc441876469)

[سوار شدن عمر س در پشت سر پسرى بر خر 354](#_Toc441876470)

[رفتن عمر س با پسرى تا او را از پسران حمایت نماید 354](#_Toc441876471)

[عمر و عثمان و سوار نمودن مردم در پشت سرشان 355](#_Toc441876472)

[تواضع عثمان س 355](#_Toc441876473)

[تواضع ابوبکر س 356](#_Toc441876474)

[صورت‌هایى از تواضع امیرالمؤمنین على س 357](#_Toc441876475)

[تواضع فاطمه و ام سلمه ب 359](#_Toc441876476)

[نمونه‏هایى از تواضع سلمان فارسى س 359](#_Toc441876477)

[تواضع حذیفه بن یمان س 362](#_Toc441876478)

[تواضع جریربن عبداللَّه و عبداللَّه بن سلام ب 363](#_Toc441876479)

[قول على س: سه چیزاند که رأس تواضع‏اند 364](#_Toc441876480)

[مزاح پیامبر ص با بعضى از زنانش 364](#_Toc441876481)

[مزاح پیامبر ص با ابوعمیر 364](#_Toc441876482)

[مزاح پیامبر ص با مردى 365](#_Toc441876483)

[مزاح پیامبر ص با انس س 366](#_Toc441876484)

[مزاح پیامبر ص با زاهر 366](#_Toc441876485)

[مزاح پیامبر ص با عایشه و سایر همسرانش 367](#_Toc441876486)

[مزاح پیامبر ص با پیرزنى 368](#_Toc441876487)

[مزاح اصحاب پيامبر ص 368](#_Toc441876488)

[مزاح عوف بن مالک اشجعى با پیامبر ص 369](#_Toc441876489)

[مزاح عایشه و ابوسفیان با پیامبر ص 369](#_Toc441876490)

[اصحاب و زدن تربوز به یکدیگر و قول ابن سیرین درباره مزاح آنان 369](#_Toc441876491)

[مزاح نعیمان با سویبط ب 370](#_Toc441876492)

[مزاح نعیمان با یک اعرابى 371](#_Toc441876493)

[مزاح نعیمان با مخرمه بن نوفل 372](#_Toc441876494)

[سخاوت و كرم سخاوت سيدنا محمد رسول خدا ص 372](#_Toc441876495)

[اقوال بعضى صحابه در سخات وى ص 372](#_Toc441876496)

[پیامبر ص و عزت نمودن ربیع بنت معوّذ و ام سنبله 373](#_Toc441876497)

[سخاوت اصحاب پیامبر ص 374](#_Toc441876498)

[ایثار 374](#_Toc441876499)

[صبر: صبر بر همه امراض 375](#_Toc441876500)

[صبر سیدنا محمد رسول خدا ص بر شدت تب 375](#_Toc441876501)

[صبر اصحاب نبى ص بر امراض 376](#_Toc441876502)

[صبر اهل قبا و انصار بر تب 376](#_Toc441876503)

[صبر یکى از اصحاب بر تب 377](#_Toc441876504)

[صبر ابوبکر و ابودرداء ب 378](#_Toc441876505)

[صبر معاذ و خانواده‏اش بر طاعون 378](#_Toc441876506)

[صبر ابوعبیده و دیگر مسلمانان بر طاعون 380](#_Toc441876507)

[قول معاذ درباره طاعون عمواس 381](#_Toc441876508)

[خوشحالى ابوعبیده به طاعون 381](#_Toc441876509)

[صبر بر نابينا شدن 382](#_Toc441876510)

[صبر اصحاب پیامبر ص بر نابینا شدن: صبر زیدبن ارقم س بر نابینا شدنش 382](#_Toc441876511)

[صبر یکى از اصحاب بر نابینا شدن 383](#_Toc441876512)

[صبر بر مرگ اولاد، اقارب و دوستان 383](#_Toc441876513)

[صبر سیدنا محمد رسول خدا ص بر مرگ پسرش ابراهیم 383](#_Toc441876514)

[صبر پیامبر ص بر مرگ فرزند یکى از دخترانش 384](#_Toc441876515)

[صبر پیامبر ص بر مرگ عمویش حمزه 385](#_Toc441876516)

[اندوه پیامبر ص بر زیدبن حارثه 386](#_Toc441876517)

[اندوه پیامبر ص بر عثمان بن مظعون 387](#_Toc441876518)

[صبر اصحاب پيامبر ص بر مرگ 387](#_Toc441876519)

[صبر ام حارثه بر مرگ پسرش 387](#_Toc441876520)

[صبر ام خلاد بر فرزندش 388](#_Toc441876521)

[صبر ابوطلحه و ام سلیم بر موت فرزندشان 389](#_Toc441876522)

[صبر ابوبکر صدیق س بر مرگ فرزندش عبداللَّه 391](#_Toc441876523)

[صبر عثمان و ابوذر ب در این باره 392](#_Toc441876524)

[صبر عمر س بر مرگ برادرش زید 392](#_Toc441876525)

[صبر صفیه س بر مرگ برادرش حمزه 392](#_Toc441876526)

[صبر ام سلمه بر مرگ شوهرش 394](#_Toc441876527)

[صبر اسید بن حضیر بر مرگ همسرش 395](#_Toc441876528)

[صبر ابن مسعود بر مرگ برادرش عتبه 396](#_Toc441876529)

[صبر ابواحمد بن جحش بر وفات خواهرش زینب 397](#_Toc441876530)

[صبر مسلمانان بر مرگ عمربن الخطاب 397](#_Toc441876531)

[امر ابوبکر و على به مردم به صبر بر موت اقارب 398](#_Toc441876532)

[صبر بر همه مصيبت‏ها 398](#_Toc441876533)

[صبر یک زن انصارى بر مرض صرع 398](#_Toc441876534)

[حکایت مردى با زنى که در جاهلیت زناکار بود 399](#_Toc441876535)

[قول عمر: هرچیزى که به مؤمن مى‏رسد و او آن را بد مى‏بیند همان مصیبت است 400](#_Toc441876536)

[عمر و امر نمودن ابوعبیده به صبر بر دشمن، و صبر عثمان تا این که مظلومانه به قتل رسید 400](#_Toc441876537)

[شكر 401](#_Toc441876538)

[شکر سیدنا محمّد پیامبر خدا ص: پیامبر ص و طولانى نمودن سجده براى شکرگزارى خداوند ﻷ 401](#_Toc441876539)

[شکر پیامبر ص هنگام دیدن یک مرد آفت زده 402](#_Toc441876540)

[شکر پیامبر ص بر این که خداوند اهلش را از سریه‏اى برایش سالم برگردانید 403](#_Toc441876541)

[شكر اصحاب نبى ص 403](#_Toc441876542)

[شکرگزارى مردى که پیامبر ص به او خرمایى داد 403](#_Toc441876543)

[شکرگزارى عمر به خاطر بلندى منزلتش از طرف خداوند و قولش درباره شکر و صبر 404](#_Toc441876544)

[قول عمر درباره مرد مبتلا [به امراض] و در مورد مرد دیگر در این مورد 404](#_Toc441876545)

[قول عمر به مردى که به او سلام داد، و نامه وى براى ابوموسى و گفتارش درباره اهل شکر 405](#_Toc441876546)

[شکرگزارى عثمان در روبرو نشدن با قومى که کار زشتى مى‏نمودند 405](#_Toc441876547)

[قول على درباره نعمت و شکر 406](#_Toc441876548)

[قول ابودرداء، عایشه و اسماء درباره شکر 406](#_Toc441876549)

[اجر و پاداش 407](#_Toc441876550)

[اجر وپاداش سیدنا محمد رسول خدا ص 407](#_Toc441876551)

[اجر و پاداش اصحاب نبى ص 408](#_Toc441876552)

[تکلف صحابه در ایستادن در نماز براى بدست آوردن ثواب 408](#_Toc441876553)

[قصه ربیعه بن کعب با پیامبر ص درباره حرص وى به ثواب 408](#_Toc441876554)

[عبدالجبار بن حارث و طلب ثواب از صحبتش با پیامبر ص 410](#_Toc441876555)

[قول پیامبر ص درباره عمروبن تغلب و قول عمرو در این باره 410](#_Toc441876556)

[قصه على و عمر با مردى که مادرش را طواف مى‏داد 411](#_Toc441876557)

[دست کشیدن ابن عمر ب از شتر خود و چراننده آن براى خدا و ازدواجش به خاطر ثواب 412](#_Toc441876558)

[قول عمار س در حال حرکتش به سوى صفّین 413](#_Toc441876559)

[قول ابن عمر درباره عملش بعد از پیامبر ص 413](#_Toc441876560)

[سعى و کوشش در عبادت سعى و کوشش سیدنا محمد پیامبر خدا ص 413](#_Toc441876561)

[سعى و كوشش اصحاب پيامبر ص 414](#_Toc441876562)

[سعى و کوشش عثمان و عبداللَّه بن زبیر در عبادت 414](#_Toc441876563)

[شجاعت 414](#_Toc441876564)

[شجاعت سیدنا محمد پیامبر خدا ص و اصحابش: قول انس و على درباره شجاعت پیامبر ص 415](#_Toc441876565)

[شجاعت پیامبر ص در روز حنین و قول براء در این باره 415](#_Toc441876566)

[تقوى و پرهيزگارى 416](#_Toc441876567)

[پرهیزگارى و پارسایى سیدنا محمد پیامبر خدا ص 416](#_Toc441876568)

[پرهيزگارى و پارسايى اصحاب پيامبر ص 417](#_Toc441876569)

[پرهیزگارى ابوبکر صدیق س 417](#_Toc441876570)

[پرهیزگارى و پارسایى عمر و على ب 418](#_Toc441876571)

[پرهیزگارى و پارسایى معاذ و ابن عباس ش 419](#_Toc441876572)

[توكل توكل سيدنا محمد پيامبر خدا ص 419](#_Toc441876573)

[قصه وى با صحرانشین که خواست او را در خوابش به قتل برساند 419](#_Toc441876574)

[توكل اصحاب نبى ص 421](#_Toc441876575)

[توکل امیرالمؤمنین على س 421](#_Toc441876576)

[توکل عبداللَّه بن مسعودس 422](#_Toc441876577)

[رضا به قضا 422](#_Toc441876578)

[اقوال عمر، ابوذر، على و ابن مسعود در این باره 422](#_Toc441876579)

[تقوى 423](#_Toc441876580)

[سخن گفتن على س با اهل قبور و قول وى درباره تقوى 423](#_Toc441876581)

[اقوال ابن مسعود، ابودرداء و ابى بن کعب درباره تقوى 424](#_Toc441876582)

[خوف 425](#_Toc441876583)

[خوف سیدنا محمد رسول خدا ص 425](#_Toc441876584)

[خوف اصحاب پيامبر ص 426](#_Toc441876585)

[قصه خوف جوانى از انصار 426](#_Toc441876586)

[قول عمر و ابوبکر ب درباره خوف و رجا 427](#_Toc441876587)

[اقوال عثمان، ابوعبیده و عمران بن حصین درباره خوف 427](#_Toc441876588)

[خوف ابن مسعود 428](#_Toc441876589)

[خوف ابوذر، ابودرداء و ابن عمر 428](#_Toc441876590)

[خوف معاذ و ابن عمر 429](#_Toc441876591)

[خوف شداد بن اوس انصارى 430](#_Toc441876592)

[خوف ام المؤمنین عایشه 430](#_Toc441876593)

[گريه 430](#_Toc441876594)

[گریه سیدنا محمد رسول خدا ص 430](#_Toc441876595)

[گريه اصحاب پيامبر ص 431](#_Toc441876596)

[گریه اهل صفه در وقت نزول آیه اى 431](#_Toc441876597)

[گریه نمودن مرد حبشى در پیش روى پیامبر ص هنگامى که آیه‏اى را تلاوت نمود 432](#_Toc441876598)

[گریه ابوبکر و عمر ب 432](#_Toc441876599)

[گریه عثمان س 433](#_Toc441876600)

[گریه معاذ س 434](#_Toc441876601)

[گریه ابن عمر ب 435](#_Toc441876602)

[گریه ابن عباس و عباده بن صامت ش 436](#_Toc441876603)

[سخن سخن سيدنا محمد پيامبر خدا ص 437](#_Toc441876604)

[وصف صحابه از سخن گفتن پیامبر ص 437](#_Toc441876605)

[پشیمانى و ندامت عمروبن عاص به سبب کثرت سؤالش از پیامبر ص 438](#_Toc441876606)

[تبسم و خنده 439](#_Toc441876607)

[تبسم و خنده سیدنا محمد پیامبر خدا ص: تبسم پیامبر ص 439](#_Toc441876608)

[عمره و پرسیدن عایشه از وضعیت پیامبر ص در خانه‏اش 440](#_Toc441876609)

[خنده پیامبر ص 440](#_Toc441876610)

[خنده پیامبر ص در روز خندق 441](#_Toc441876611)

[خنده پیامبر ص از عملکرد مرد فقیرى در رمضان 441](#_Toc441876612)

[حدیث ابوذر و ابن مسعود درباره خنده پیامبر ص 442](#_Toc441876613)

[وقار و بزرگوارى 443](#_Toc441876614)

[وقار پیامبر ص 443](#_Toc441876615)

[وقار معاذ بن جبل س 443](#_Toc441876616)

[فرو بردن خشم 444](#_Toc441876617)

[غيرت 444](#_Toc441876618)

[غیرت ابى بن کعب س 444](#_Toc441876619)

[غیرت سعد بن عباده س 444](#_Toc441876620)

[غیرت و رشک عایشه ل 445](#_Toc441876621)

[انکار على س به کسى که به غیرت نیاید 446](#_Toc441876622)

[امر به معروف و نهى از منكر 446](#_Toc441876623)

[حدیث پیامبر ص در مورد کسانى که قبل از ما امر به معروف و نهى از منکر نمودند و اذیت شدند 446](#_Toc441876624)

[پیامبر و بر حذر داشتن کسى که امر به معروف و نهى از منکر را ترک نماید 447](#_Toc441876625)

[منزلت کسى در روز قیامت که در دنیا امر به معروف و نهى از منکر مى‏کند 448](#_Toc441876626)

[چه وقت این امت امر به معروف و نهى از منکر را ترک مى‏کند 448](#_Toc441876627)

[توضیح ابوبکر بر منبر درباره معناى این آیه: عَلَیکمْ اَنْفُسَکمْ 449](#_Toc441876628)

[امر عمر و عثمان براى مسلمانان در امر به معروف و نهى از منکر 450](#_Toc441876629)

[ترغیب على در امر به معروف و بیم دادن وى از ترک نهى از منکر 451](#_Toc441876630)

[اقوال عبداللَّه بن مسعود در باره امر به معروف و نهى از منکر 451](#_Toc441876631)

[اقوال حذیفه درباره امر به معروف و نهى از منکر 453](#_Toc441876632)

[قول عدى و ابودرداء در این باره 454](#_Toc441876633)

[عمر و نهى نمودن خانواده‏اش از منکرى که مردم را از آن باز مى‏داشت و قولش درباره هشام بن حکیم 454](#_Toc441876634)

[وصیت عمیربن حبیب به پسرش 455](#_Toc441876635)

[ترس ابوبکره از این که زمانى را درک نماید که در آن امر به معروف و نهى از منکر نباشد 455](#_Toc441876636)

[روى گردانیدن و اعراض انس و ابن عمر از نهى حجاج از منکر از ترس اذیت 456](#_Toc441876637)

[گوشه نشينى 456](#_Toc441876638)

[قول عمر س درباره گوشه نشینى 456](#_Toc441876639)

[قول ابن مسعود درباره گوشه نشینى و وصیتش به مردى و به فرزندش در این مورد 457](#_Toc441876640)

[رغبت و علاقمندى حذیفه، ابن عباس، ابوالجهم و ابودرداء در گوشه نشینى 458](#_Toc441876641)

[گوشه نشینى معاذبن حبل س 458](#_Toc441876642)

[قناعت 459](#_Toc441876643)

[ترغیب عمر س به قناعت 459](#_Toc441876644)

[قناعت على و وصیتش و وصیت سعد به قناعت 460](#_Toc441876645)

[روش پيامبر ص و اصحابش در ازدواج و نكاح 460](#_Toc441876646)

[ازدواج پیامبر ص با خدیجه ل 460](#_Toc441876647)

[ازدواج پیامبر ص با عایشه و سوده ب 463](#_Toc441876648)

[ازدواج پیامبر ص باحفصه بنت عمر ب 465](#_Toc441876649)

[ازدواج پیامبر ص با ام سلمه بنت ابى امیه ل 466](#_Toc441876650)

[ازدواج پیامبر با ام حبیبه بنت ابى سفیان ب 468](#_Toc441876651)

[ازدواج پیامبر ص با زینب بنت جحش ل 470](#_Toc441876652)

[ازدواج پیامبر ص با صفیه بنت حیى بن اخطب ل 473](#_Toc441876653)

[ازدواج پیامبر ص با جویریه بنت حارث خزاعى ل 476](#_Toc441876654)

[ازدواج پیامبر ص با میمونه بنت حارث هلالى ل 478](#_Toc441876655)

[پیامبر ص و شوهر دادن دخترش فاطمه به على بن ابى طالب ب 478](#_Toc441876656)

[ازدواج ربیعه اسلمى س 483](#_Toc441876657)

[ازدواج جلیبیب س 486](#_Toc441876658)

[ازدواج سلمان فارسى س 487](#_Toc441876659)

[ازدواج ابودرداء س 489](#_Toc441876660)

[ابودرداء و شوهر دادن دخترش درداء به مردى از ضعفاى مسلمانان 490](#_Toc441876661)

[على بن ابى طالب و شوهر دادن دخترش ام کلثوم به عمربن الخطاب ش 490](#_Toc441876662)

[عدى بن حاتم و شوهر دادن دخترش به عمروبن حریث ش 491](#_Toc441876663)

[ازدواج بلال و برادرش ب 492](#_Toc441876664)

[برخورد با بر کسى که در نکاح با کفار مشابهت نماید 492](#_Toc441876665)

[مهر 493](#_Toc441876666)

[مهر رسول ص 493](#_Toc441876667)

[نهى عمر از زیادت در مهرها و اعتراض زنى بر وى در این باره 493](#_Toc441876668)

[عملکرد عمر، عثمان، ابن عمر و حسن بن على درمورد مهر 494](#_Toc441876669)

[معاشرت زنان و مردان و اطفال 495](#_Toc441876670)

[معاشرت عایشه و سوده ب با یکدیگر 495](#_Toc441876671)

[معاشرت عایشه و حفصه با سوده یمانیه 495](#_Toc441876672)

[معاشرت پیامبر ص با عایشه 496](#_Toc441876673)

[معاشرت زنان پیامبر ص با پیامبر ص و در میان خودشان 497](#_Toc441876674)

[قصه پیامبر ص با همسرانش هنگامى که اراده طلاق آن‏ها را نمود 499](#_Toc441876675)

[معاشرت پیامبر ص با عایشه و میمونه 505](#_Toc441876676)

[حسن معاشرت پیامبر ص با یک پیرزن 506](#_Toc441876677)

[معاشرت پیامبر ص با یک غلام حبشى و ابن مسعود 507](#_Toc441876678)

[معاشرت پیامبر ص با انس 507](#_Toc441876679)

[خدمت جوانان انصار و بعض اصحاب پیامبر ص 508](#_Toc441876680)

[معاشرت پیامبر ص با پسرش ابراهیم و با اطفال اهل بیتش 509](#_Toc441876681)

[قصه وى با حسن و حسین هنگامى که گم شدند 511](#_Toc441876682)

[معاشرت اصحاب پيامبر ص 512](#_Toc441876683)

[درخواست پیامبر ص از عثمان بن مظعون تا معاشرت همسرش را نیکو دارد 512](#_Toc441876684)

[درخواست پیامبر ص از عبداللَّه بن عمرو تا معاشرت همسرش را نیکو دارد 513](#_Toc441876685)

[آنچه میان سلمان و ابودرداء در این باره اتفاق افتاد 514](#_Toc441876686)

[شدت غیرت زبیربن عوام نزد همسرش اسماء 515](#_Toc441876687)

[قصه زنى که از شوهرش به عمر شکایت نمود 516](#_Toc441876688)

[قصه زن ديگرى و شوهرش با عمر 517](#_Toc441876689)

[قصه ابوغرزه و همسرش نزد عمر 518](#_Toc441876690)

[قصه عاتکه دختر زیدبن عمرو 519](#_Toc441876691)

[قصه ابن عباس و همسرش و قول خاله‏اش میمونه در این باره 520](#_Toc441876692)

[قصه ابن عباس و یکى از پسرعموهایش با کنیزى 521](#_Toc441876693)

[قصه همسر عمروبن العاص همراه یک کنیزش 521](#_Toc441876694)

[بعضى قصه‏هاى اصحاب ش درباره معاشره 521](#_Toc441876695)

[روش پيامبر ص و اصحابش در خوردن و نوشيدن 524](#_Toc441876696)

[روش پیامبر ص در طعام خوردن و نوشیدن 524](#_Toc441876697)

[پیامبر ص و تعلیم دادن آداب طعام خوردن براى اصحابش و گفتن بسم‏اللَّه در اول آن 526](#_Toc441876698)

[ضیافت پیامبر ص نزد اصحابش 527](#_Toc441876699)

[روش على و عمر ب در طعام خوردن و نوشیدن 528](#_Toc441876700)

[روش ابن عمرو ابن عباس در طعام خوردن و نوشیدن 529](#_Toc441876701)

[روش سلمان، ابوهریره و على در طعام خوردن و نوشیدن 529](#_Toc441876702)

[روش پيامبر ص و اصحابش در لباس پوشيدن 530](#_Toc441876703)

[روش پیامبر ص در لباس پوشیدن 530](#_Toc441876704)

[وصف اصحاب از لباس پیامبر ص 531](#_Toc441876705)

[بستر و رختخواب پیامبر ص 532](#_Toc441876706)

[قول پیامبر ص هنگام پوشیدن لباس نو 533](#_Toc441876707)

[پیامبر ص و ستودن شلوار 533](#_Toc441876708)

[قصه پیامبر ص با دحیه و اسامه درباره لباس 534](#_Toc441876709)

[قصه عایشه با پدرش هنگامى که لباس جدیدى بر تن نمود و از آن خوشش آمد 535](#_Toc441876710)

[روش عمرو انس ب در لباس پوشیدن 535](#_Toc441876711)

[روش عثمان س در لباس پوشیدن 536](#_Toc441876712)

[روش على س در لباس پوشیدن 537](#_Toc441876713)

[روش عبدالرحمن بن عوف، ابن عمر و ابن عباس ش در لباس پوشیدن 538](#_Toc441876714)

[روش عایشه و اسماء ب در لباس پوشیدن 539](#_Toc441876715)

[عملکرد عمر س درباره لباس 540](#_Toc441876716)

[خانه‏هاى همسران پیامبر ص 541](#_Toc441876717)

باب نهم:  
بيرون آمدن صحابه از خواهشات نفسانی

چگونه اصحاب ش از خواهشات نفسانی، از پدران، پسران، برادران، زنان، خویشاوندان، اموال، تجارت‏ها و مسکن‏ها بیرون آمدند و به محبت خداوند أ و پیامبرش ص و به محبت مسلمانانی که خود را به خدا و پیامبر ص منسوب ساخته بودند، گرویدند، و کسی را که به محمد نسبت و تعلق داشت اکرام و عزت نمودند.

باب ترك كردن صحابه خواهشات نفسانی را: قطع پيوندهای جاهليت برای استحكام پيوندهای اسلام

ابوعبیده بن جراح س و کشتن پدرش در روز بدر

ابونعیم[[1]](#footnote-1) از ابن شَوذَب روایت نموده، که گفت: پدر ابوعبیده بن جراح در روز بدر به پسرش ابوعبیده س متعرض می‏شد، و ابوعبیده س از وی روی می‏گردانید، چون پدرش [در این عمل خود] مبالغه نمود، ابوعبیده به طرفش برگشت و او را به قتل رسانید. و خداوند أ درباره وی هنگامی که پدرش را به قتل رسانید این آیه را نازل نمود:

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوۡ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ أَوۡ أَبۡنَآءَهُمۡ أَوۡ إِخۡوَٰنَهُمۡ أَوۡ عَشِيرَتَهُمۡۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡإِيمَٰنَ﴾ [لمجادلة: 22][[2]](#footnote-2).

ترجمه: «هیچ قومی را که به خدا و روز آخرت ایمان دارند، نمی‏یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند که آنان پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آن‏ها باشند، آنها کسانی هستند که خداوند ایمان را بر صفحه قلب‏هایشان نوشته است»[[3]](#footnote-3).

قصه دو تن از صحابه با پدران‌شان

بیهقی[[4]](#footnote-4) از مالک بن عمیر س - که جاهلیت را نیز درک نموده بود - روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ص آمد و گفت: من با دشمن روبرو شدم، و با پدرم در میان آنان برخوردم، و از وی درباره تو سخن بدی را شنیدم، دیگر نتوانستم صبر کنم و او را با نیزه زدم - یا گفت: او را کشتم، پیامبر ص در مقابل او ساکت شد. بعد از آن، دیگری آمد و گفت: من با پدرم برخورد کردم، و او را رها نمودم، و خواستم غیر از من به حسابش برسد، پیامبر ص در مقابل او نیز سکوت اختیار نمود[[5]](#footnote-5). بیهقی می‏گوید: این حدیث، مرسل جید است.

اجازه خواستن پسر عبداللَّه بن ابى در کشتن پدرش

بزار از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص روزی از نزد عبداللَّه بن ابی[[6]](#footnote-6) در حالی عبور نمود، که در سایه قلعه‏ای نشسته بود، ابی گفت: ابن ابی کبشه بر ما غبار راه را ریخت. آن گاه پسرش عبداللَّه بن عبداللَّه س گفت: ای پیامبر خدا ص سوگند به ذاتی که به تو عزت داده است، اگر خواسته باشی سرش را برایت می‏آورم؟ گفت: «نه، ولی با پدرت نیکی کن، و صحبتش را نیکو دار!!»[[7]](#footnote-7). هیثمی[[8]](#footnote-8) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند. و نزد طبرانی از عبداللَّه بن عبداللَّه روایت است که او از پیامبر خدا ص اجازه قتل پدرش را خواست، ولی پیامبر خدا ص فرمود: «پدرت را نکش».

و نزد ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت است که: عبداللَّه بن عبداللَّه بن ابی بن سلول س نزد پیامبر خدا ص آمدوگفت: ای پیامبر خدا، من خبر شدم که می‏خواهی عبداللَّه بن ابی را نظر به چیزهایی که از وی به تو رسیده است، به قتل رسانی. اگر این کار را انجام می‏دهی، به من دستور بده تا سرش را برایت بیاورم. به خدا سوگند، خزرج می‏داند که در آن کسی به پدرش نیکوتر از من نمی‏باشد، و اگر به خاطر کشتن وی غیر از من کسی را دستور بدهی و او را به قتل برساند، در آن صورت من از این می‏ترسم که نفسم مرا به این اجازه ندهد که به قاتل عبداللَّه بن ابی و رفت و آمد او در میان مردم نظاره کنم، و به این لحاظ او را بکشم، و در این صورت مؤمنی را در بدل کافری کشته باشم، و داخل آتش شوم. پیامبر خدا ص فرمود: «بلکه بر وی رحم و مهربانی می‏نماییم و تا وقتی که با ما باقی است حسن صحبتش را نیز مراعات می‏کنیم»[[9]](#footnote-9)-[[10]](#footnote-10).

و طبرانی از اسامه بن زید ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص از بنی مصطلق بازگشت، پسر عبداللَّه بن ابی س برخاست و شمشیر را بر پدرش از نیام برآورده گفت: به خدا سوگند، تا آن وقت این را در نیام نمی‏اندازم، که بگویی: محمد عزتمند، و من ذلیل هستم! گفت: وای بر تو، محمد عزتمند و من ذلیل هستم. این خبر به پیامبر خدا ص رسید و خوشش آمد، و از وی به خاطر آن تشکر نمود[[11]](#footnote-11)-[[12]](#footnote-12).

آنچه میان ابوبکر س و پسرش عبدالرحمن در روز بدر اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه از ایوب روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن ابی بکر ب به ابوبکر گفت: من تو را در روز احد دیدم و از تو روی گردانیدم. ابوبکر س گفت: ولی من اگر تو را می‏دیدم، از تو روی نمی‏گردانیدم[[13]](#footnote-13)-[[14]](#footnote-14).

آنچه میان عمر و سعید بن العاص ب در کشتن پدر وى واقع شد

ابن هشام از ابوعبیده و غیر وی از اهل علم در مغازی متذکر شده که: عمربن خطاب به سعیدبن العاص ب - که از پهلویش گذشت - گفت: تو را آن چنان می‏بینم، که در نفست چیزی باشد. فکر می‏کنم، گمان می‏کنی من پدرت را کشته‏ام، اگر من وی را کشته بودم، از کشتن و قتل وی معذرت نمی‏خواستم، ولی من دایی‏ام عاص بن هاشم ابن مغیره را کشتم. اما پدرت، من ازنزد وی در حالی گذشتم، که زمین را، مثل گاو که زمین را با شاخ خود می‏خراشد، می‏خراشید[[15]](#footnote-15)، آن گاه دست از وی کشیدم، و پسر عمویش علی قصدجان او را نمود و به قتلش رسانید[[16]](#footnote-16).

حالت ابوحذیفه هنگامى که پدرش را دید به طرف چاه در روز بدر کشیده مى‏شد

ابن جریر از عایشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص فرمان داد، تا مرده‏ها[[17]](#footnote-17) در روز بدر به‌سوی چاه کشیده شوند.و در آن انداخته شوند، آن گاه خودش بالای سر آنان ایستاد و گفت: «ای اهل چاه، آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده نموده بود، حق یافتید؟ اما من آنچه را که پروردگارم به من وعده نموده بود حق یافتم»، گفتند: ای رسول خدا ص با قومی که مرده‏اند صحبت می‏کنی؟! فرمود: «آنان دانستند، که آنچه پروردگارشان برای‌شان وعده نموده بود حق است».

هنگامی که ابوحذیفه بن عتبه س پدرش را دید به طرف چاه کشیده می‏شود، پیامبر خدا ص کراهیت را در چهره وی احساس کرد و گفت: «ای ابوحذیفه، گویا که تو آنچه را دیدی بدت آمد؟» گفت: ای پیامبر خدا، پدرم مرد با وقار و شریفی بود، امید داشتم که پروردگارش او را به اسلام هدایت کند، و هنگامی که در این جا افتاد مرا خوار و خون جگر ساخت. آن‏گاه پیامبر خدا ص برای ابوحذیفه دعای خیر نمود[[18]](#footnote-18). این چنین در الکنز (269/5) آمده است، و حاکم (224/3) این را از عایشه ل همانند آن روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و ذهبی با وی موافقت نموده است، و ابن اسحاق مانند این را بدون اسناد، چنان که در البدایه (294/3) آمده، متذکر شده است.

قصه مُصْعَب بن عُمَیر س با آن برادرش که در روز بدر اسیر شده بود

ابن اسحاق از نبیه بن وهب مربوط بنی عبدالدار روایت نموده که: پیامبر خدا ص وقتی که با اسیران برگشت، آنان را در میان یاران خود تقسیم نموده گفت: «با آنان به نیکی رفتار کنید»، می‏گوید: و ابوعزیزبن هاشم - برادر اصلی مصعب بن عمیر س - نیز در جمله اسیران بود. ابوعزیز می‏گوید: برادرم مصعب در حالی از نزدم گذشت، که مردی از انصار مرا اسیر می‏گرفت. وی گفت: قیدش را شدید ساز چون مادرش ثروتمند است، و شاید او را در بدل فدیه از نزدت آزاد سازد!! ابوعزیز می‏افزاید: من هنگام بازگرداندنم از بدر با گروهی از انصار بودم، و آنان، وقتی غذای ظهر و شب‌شان را حاضر می‏نمودند، نظر به توصیه پیامبر خدا ص برایشان در قبال ما، نان را به من می‏دادند، و خودشان خرما می‏خوردند و به دست هر یک‌شان که تکه نانی می‏آمد، آن را به من می‏انداخت، و من حیا نموده آن را دوباره مسترد می‏نمودم، ولی او بدون دست زدن به آن، آن را به من باز می‏گردانید. هنگامی که برادرش مصعب برای ابویسر - او کسی بود که وی را اسیر نموده بود - آنچه را گذشت گفت: ابوعزیز به او گفت: ای برادر، سفارشت به من همین است؟! مصعب به او گفت: این برادرم است، نه تو. بعد مادرش از گران‏ترین فدیه‏ای که یک قریشی به آن آزاد شده است پرسید، به او گفته شد: چهارهزار درهم، سپس چهارهزار درهم را فرستاد و او را به وسیله آن آزاد کرد[[19]](#footnote-19)-[[20]](#footnote-20).

واقدی از ایوب بن نعمان روایت می‏کند که گفت: در آن روز ابوعزیز بن عمیر - که برادر پدری و مادری مصعب بن عمیر س بود - دستگیر شد، و به دست مُحْرِزبن نضله[[21]](#footnote-21) افتاد، مصعب به محرز گفت: قیدش را شدید ساز، چون وی مادری در مکه دارد، که از مال زیادی برخوردار است. ابوعزیز به او گفت: ای برادر، سفارشت به من همین است؟ گفت: محرز برادرم است، نه تو. بعد از آن مادرش در مقابل رهایی وی چهار هزار فرستاد[[22]](#footnote-22)-[[23]](#footnote-23).

آنچه میان ابوسفیان و دخترش ام‏المؤمنین ام‏حبیبه ب اتفاق افتاد

ابن سعد[[24]](#footnote-24) از زهری روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوسفیان بن حرب وارد مدینه شد، زمانی بود که پیامبر ص قصد داشت با اهل مکه بجنگد. ابوسفیان می‏خواست با او صحبت نماید، تا مدت آتش بس و صلح حدیبیه را تمدید کند، ولی پیامبر خدا ص او را ندید و به او توجه ننمود. وی برخاست و نزد دخترش ام‏حبیبه ل رفت وقتی که خواست بر فرش پیامبر ص بنشیند، ام حبیبه آن فرش را جمع کرد [و برداشت]، ابوسفیان گفت: ای دخترکم آیا مرا لایق این فرش ندیدی یا اینکه فرش را لایق من ندیدی؟ گفت: بلکه آن فرش پیامبر خدا ص است، و تو شخصی نجس و مشرک هستی. گفت: ای دخترم، بعد از من به تو شری رسیده است[[25]](#footnote-25)-[[26]](#footnote-26).

قول ابن مسعود س درباره پسرانش و پرستو

ابونعیم[[27]](#footnote-27) از ابوالاحوص روایت نموده، که گفت: نزد ابن مسعود س در حالی داخل شدیم که نزد وی سه پسر چون دینار[[28]](#footnote-28) حضور داشتند. آن گاه شروع نمودیم و به آنان نگاه می‏نمودیم، او این را از ما درک نمود و گفت: گویا به خاطر اینان به من غبطه[[29]](#footnote-29) می‏کنید؟ گفتیم: آیا با مرد جز به مانند این‏ها به دیگر چیزی هم غبطه کرده می‏شود؟ آن گاه سر خود را به سقف کوتاه اتاق خود که پرستو در آن آشیانه ساخته بود بلند نمود و گفت: اینکه دست‏های خود را از خاک قبرهایشان تکان بدهم برایم خوشایندتر از این است، که تخم این پرستو بیفتد و بشکند. و از ابوعثمان از ابن مسعود س روایت است که: او در کوفه با وی مجالست داشت، روزی در حالی که او در صفه خود نشسته بود، و در عقدش فلانه و فلانه - دو زن صاحب جاه و جمال - قرار داشت، و از آنان پسری داشت خیلی زیبا و مقبول، ناگهان گنجشکی بالای سرش جیرجیر[[30]](#footnote-30) نمود، و فضله خود را انداخت، آن گاه او آن را به دست خود دور نمود و گفت: مرگ همه آل عبداللَّه و بعد از آن مرگ خودم به دنبال شان، برایم خوشایندتر از مرگ این گنجشک است.

قول عمر س درباره اسیران بدر

قول عمر س در مشورت نمودن با اهل رأی گذشت: به خدا سوگند، من نظر و رأی ابوبکر را ندارم، بلکه بر آن هستم، که فلان را به دست من بدهی - از خویشاوندان عمر - تا گردنش را بزنم، عقیل را به دست علی بسپاری تا گردنش را بزند، و حمزه را بر فلان - برادرش - اجازه دهی که گردنش را بزند، تا خداوند بداند که در قلب‏های ما نرمی و مهربانی ومدارایی برای مشرکین وجود ندارد. و همچنان قصه‏های انصار در قطع نمودن پیوندهای جاهلیت گذشت.

محبت پيامبر ص در ميان اصحابش

سعدبن معاذ س و محبت پیامبر ص

ابن اسحاق با استناد به عبداللَّه بن ابی بکر[[31]](#footnote-31) روایت نموده، که سعدبن معاذ س گفت: ای نبی خدا، آیا برایت چادری برپا نکنیم که در آن با شی، و شترهای سواریت را در آنجا برایت آماده کنیم، و بعد از آن با دشمن‏مان روبرو شویم. اگر خداوند أ به ما عزت داد، و بر دشمن پیروز گردانید، این همان چیزی است که دوستش داریم، و اگر غیر این واقع شد، بر شترهای خود بنشینی و به آن عده از اقوام بپیوندی که در پشت سر هستند. چون اقوامی در عقب مانده‏اند، که محبت ما با تو زیادتر ازمحبت آنان نیست، و اگر گمان می‏نمودند که تو با جنگی روبرو می‏شوی هرگز از تو تخلف نمیورزیدند، و خداوند أ از تو به واسطه آنان حمایت می‏کند، و آنان خیرخواهی تو رامی نمایند و با تو جهاد می‏کنند.

آن گاه پیامبر خدا ص وی را ستود و برایش دعای خیر نمود، و بعد از آن برای پیامبر خداص سایه‏بانی برپا شد و در آن قرار گرفت[[32]](#footnote-32)-[[33]](#footnote-33).

قصه یک صحابى در محبت پیامبر ص و نزول آیه‏اى در این باره

طبرانی از عایشه ل روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، تو از جانم برایم محبوب‏تری، و تو از فرزندم برایم محبوب‏تری. من وقتی که در خانه‏ام می‏باشم و تو را به یاد می‏آورم، آن گاه تا نیایم و به سویت نگاه نکنم صبر و تحمل ندارم، و وقتی که مرگ خود و مرگ تو را به یادم می‏آورم، می‏دانم که وقتی تو به جنت داخل شوی، با انبیا محشور می‏شوی، و من وقتی به جنت داخل شدم، می‏ترسم که تو را نبینم. آن گاه پیامبر ص به او جوابی نداد، تا اینکه جبرئیل ÷ با این آیه نازل شد:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ﴾ [النساء: 69].

ترجمه: «و هر که از خدا و رسول اطاعت کند، این جماعت همراه کسانی‏اند که خداوند به آنان انعام کرده است، از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان»[[34]](#footnote-34).

و نزد طبرانی از ابن عباس ب روایت است که: مردی نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا من تو را دوست دارم. حتی وقتی تو را به یادم می‏آورم، اگر نیایم و و تو را نبینم، گمان می‏کنم جانم بیرون می‏شود. آن گاه به یاد می‏آورم که اگر به جنت داخل شوم، در منزلت پایین‏تر از تو می‏باشم، و این برایم گران تمام می‏شود، و دوست دارم که در درجه تو باشم. پیامبر خدا ص جوابی به او نداد، و خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ﴾ [النساء: 69].

آن گاه پیامبر ص وی را خواست، و این را برایش تلاوت نمود[[35]](#footnote-35)-[[36]](#footnote-36).

قصه صحابى‏اى که محبت خدا و رسول او را براى قیامت آماده ساخته بود

بخاری و مسلم از انس س روایت نموده‏اند که: مردی از پیامبر خدا ص پرسید: قیامت چه وقت است؟ وی فرمود: «برای آن چه تدارک دیده‏ای؟» گفت: هیچ چیز، مگر اینکه خدا و رسول او را دوست می‏دارم. پیامبر ص فرمود: «تو با کسی هستی که دوست داری». انس می‏گوید: ما به هیچ چیز به اندازه خوشی‏مان به این گفته پیامبر ص که: «تو با کسی هستی که دوست داری» خوشحال نشدیم. انس گفت: من پیامبر ص و ابوبکر و عمر ب را دوست دارم، و امیدوارم نظر به محبتی که به ایشان دارم با آنان باشم[[37]](#footnote-37).

و در روایتی از بخاری آمده که: مردی از اهل بادیه نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا قیامت چه وقت برپا شدنی است؟ گفت: «وای بر تو، برای آن چه تدارک دیده‏ای؟» گفت: برای آن چیزی تدارک ندیده‏ام، مگر اینکه من خدا و رسول او را دوست می‏دارم. گفت: «تو با کسی هستی که او را دوست داری». گفت: [[38]](#footnote-38) و ما هم چنین هستیم؟ پیامبر ص گفت: «آری» بعد ما در آن روز خیلی خوشحال و خرسند شدیم[[39]](#footnote-39). و نزد ترمذی از وی آمده است که: گفت: من یاران پیامبر خدا ص را باری چنان خوش و مسرور دیدم که دیگر هرگز آنطور ندیده بودم، و این به خاطری بود که مردی از رسول خدا ص پرسید و گفت: ای پیامبر خدا، کسی مردی را بخاطر عمل خیری که انجام می‏دهد دوست می‏دارد، ولی خود عمل به آن نمی‏کند، پیامبر ص گفت: «مرد با کسی است که او را دوست دارد»[[40]](#footnote-40).

قول پیامبر ÷: اى ابوذر، تو با کسى هستى که دوست دارى

نزد ابوداود از ابوذر س روایت است که وی گفت: ای رسول خدا مردی قومی را دوست می‏دارد، ولی نمی‏تواند به عمل آن‏ها عمل کند؟ فرمود: «تو ای ابوذر با کسی هستی که دوست داری»، گفت: من خدا و رسول او را دوست دارم. فرمود: «بنابراین تو با کسی هستی که دوست داری». می‏گوید: و ابوذر آن را اعاده نمود، و پیامبر خدا ص نیز آن را اعاده کرد[[41]](#footnote-41)-[[42]](#footnote-42).

قصه على س با پیامبر ص در حالى که به فقر مبتلا شده بود

ابن عساکر از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص با فقر و تنگدستی مواجه شد، و این خبر به علی س رسید، وی برای پیدا نمودن عملی که چاره‏ای برای نیازمندی پیامبر ص نماید بیرون رفت. آن گاه به باغ یهودیی وارد شد، و برای او هفده سطل آب کشید، و هر سطل در بدل یک خرما، و یهودی وی را درگرفتن خرمایش اختیاری داد، و او هفده خرمای عجوه[[43]](#footnote-43) را گرفت و آنها را نزد پیامبر ص آورد، پیامبر ص فرمود: «ای ابوالحسن این‏ها را از کجا به دست آوردی؟» گفت: ای نبی خدا من از تنگدستی‏ای که عاید حالتان شده بود خبر شدم، بنابراین برای پیدا نمودن کاری که ازآن برای‏تان طعامی به دست بیاورم بیرون رفتم. فرمود: «دوستی خدا و رسول او تو را به این واداشت؟» پاسخ داد: آری، ای نبی خدا. پیامبر ص فرمود: «هر بنده‏ای که خدا و پیامبرش را دوست داشته باشد، فقر مثل سرعت سیل به طرف وی شتاب می‏کند، و هرکس که خدا و رسول او را دوست دارد، باید وقایه‏ای[[44]](#footnote-44) در مقابل سختی و مشکلات آماده سازد، اینقدر کافیست»[[45]](#footnote-45)-[[46]](#footnote-46).

قصه کعب بن عُجْره در این باره

طبرانی از کعب بن عجره س روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ص آمدم، و او را دگرگون یافتم وگفتم: پدرم فدایت، چرا دگرگون می‏بینمت؟ گفت: «سه روز است که در شکمم آنچه در شکم صاحب جگری داخل می‏شود، داخل نشده است»، می‏گوید: آن گاه رفتم و دیدم که یهودیی شترهای خود را آب می‏دهد، و در مقابل هر سطل یک خرما. [آن شترها را] برایش آب دادم، و خرماهایی جمع نمودم، و آن را برای پیامبر ص آوردم، فرمود: «ای کعب این را از کجا نمودی؟» برایش حکایت نمودم، پیامبر ص گفت: «آیا مرا دوست داری، ای کعب؟» گفتم: پدرم فدایت، آری، فرمود: «فقر به طرف کسی که مرا دوست می‏دارد سریعتر، از سیل به طرف مرکزش است، و مصیبتی به تو می‏رسد، بنابراین حفاظی برای آن آماده ساز»، می‏گوید: پیامبر ص او را مفقود نمود[[47]](#footnote-47)، و گفت: «کعب چه شد؟» گفتند: مریض است، آن گاه پیاده بیرون رفت تا اینکه نزد وی آمد، و گفت: «مژده باد بر تو ای کعب»، مادرش گفت: ای کعب جنت برایت مبارک باد! پیامبر ص گفت: «این قسم خور بر خدا، کیست؟» گفتم: این مادرم است، ای رسول خدا، گفت: «ای مادر کعب چه تو را آگاه می‏کند؟ ممکن است کعب چیزی گفته باشد، که به او نفعی نرساند، و چیزی را منع نموده باشد، که برایش ضرورت نداشت»[[48]](#footnote-48)-[[49]](#footnote-49).

طلحه بن براء و محبت پیامبر ص

طبرانی از حُصَین بن وَحْوَح انصاری روایت نموده که: طلحه بن براء ب هنگامی که با پیامبر ص روبرو شد، خود را به او چسباند و قدم‌هایش را بوسید. گفت: ای پیامبر خدا، مرا به آنچه دوست داری امر کن، از فرمانت نافرمانی نمی‏کنم. این عمل وی در حالی که کم سن و سال بود، پیامبر ص را به شگفت انداخت و از آن خوشش آمد، در این موقع به او گفت: «برو و پدرت را بکش». او برگشت و بیرون آمد تا این کار را انجام دهد، آن گاه پیامبر ص وی را دوباره خواست و به او گفت: «برگرد چون من برای قطع رحم مبعوث نشده‏ام».

بعد از آن طلحه مریض شد، پیامبر در زمستان در هوای سرد، به عیادت وی آمد. هنگامی که بازگشت، به اهل خانواده وی گفت: «گمان می‏کنم مرگ به سراغ طلحه آمده است، مرا خبر کنید، تا بر وی حاضر شوم، و بر سرش نماز بخوانم و عجله نمایید». پیامبر ص هنوز به بنی سالم بن عوف نرسیده بود، که وی درگذشت و شب بر او تاریک شد. و از جمله چیزهایی که ابوطلحه گفته بود این بود که: مرا دفن کنید، و به پروردگارم ﻷ ملحق سازید، و پیامبر خدا ص را دعوت نکنید، چون من بر وی از یهود می‏ترسم، تا به خاطر من به او آسیبی نرسد.

و به پیامبر ص وقتی که صبح شد خبر داده شد، وی آمد و بر قبرش ایستاد، و مردم با او صف بستند، بعد از آن دست‏های خود را بلند نموده گفت: «بار خدایا، با طلحه در حالی روبرو شو، که به وی بخندی و او به طرف تو بخندد»[[50]](#footnote-50)-[[51]](#footnote-51).

و این را همچنان طبرانی از طلحه بن مسکین از طلحه بن براء س روایت نموده که: وی نزد پیامبر ص آمد و گفت: باز کن - یعنی دستت را - که با تو بیعت کنم، پیامبر ص گفت: «و اگرچه تو را به قطع روابط والدینت امر بکنم؟» گفتم: نخیر، باز دوباره نزد وی مراجعه نمودم و گفتم: دستت را باز کن که با تو بیعت کنم، گفت: «برچه؟» گفتم: بر اسلام، فرمود: «و اگرچه تو را به قطع روابط والدینت امر کنم؟» گفتم: نخیر، و باز برای بار سوم مراجعه نمودم - وی مادری داشت، که از همه مردم به او نیکی کننده‏تر و خدمتگزارتر بود - آن گاه پیامبر ص به او گفت: «ای طلحه، در دین ما قطع صله رحم وجود ندارد، ولی خواستم در دین تو شکی نباشد». بعد اسلام آورد، و اسلامش نیکو و درست شد[[52]](#footnote-52)، بعد از آن مریض شد و پیامبر ص عیادتش نمود، و او را بیهوش یافت، آن گاه پیامبر ص گفت: «گمان می‏کنم، طلحه در همین شبش وفات می‏کند، و اگر به هوش آمد کسی را نزد من بفرستید»، طلحه در دل شب به هوش آمد و گفت: پیامبر ص عیادتم ننمود؟ گفتند: بلی [آمده بود]، و او را از آنچه پیامبر ص گفته بود خبر کردند. وی گفت: در این ساعت کسی را نزد وی ارسال نکنید، تا خزنده‏ای وی را نگزد یا چیزی به او نرسد، و اگر درگذشتم، از طرف من به او سلام برسانید، و به او بگویید که باید برایم مغفرت بخواهد. هنگامی که پیامبر ص نماز صبح را خواند از وی پرسید، وی را از مرگ و گفته او خبر دادند. [راوی]می‏گوید: آن گاه پیامبر ص [دست خود را] بلند کرد وگفت: «بار خدایا، با وی در حالی ملاقات کن، که به طرف تو بخندد، و تو به طرف او بخندی»[[53]](#footnote-53)-[[54]](#footnote-54).

عبداللَّه بن حُذافه و محبت پیامبر ص

ابن عساکر از زهری روایت نموده، که گفت: از عبداللَّه بن حذافه س به پیامبر ص شکایت برده شد، که وی صاحب مزاح و باطل است، گفت: «بگذاریدش، زیرا برای او شکمی است[[55]](#footnote-55) که خدا و پیامبرش را دوست می‏دارد»[[56]](#footnote-56)-[[57]](#footnote-57).

قول پیامبر ص وقتى که جنازه عبداللَّه بن ذى البِجَادَین حمل شد

ابن ماجه، بغوی، ابن منده و ابونعیم از ادرع س روایت نموده‏اند، که گفت: شبی آمدم که از پیامبر ص حراست نمایم، متوجه شدم که شخصی با آواز بلند قرائت می‏کند، آن گاه پیامبر ص بیرون رفت، گفتم: ای رسول خدا، این شخص ریاکار است، فرمود: «این عبداللَّه بن ذی البجادین است». بعد وی در مدینه درگذشت، و از تکفین و تجهیزش فارغ شدند، و جسدش را حمل نمودند، آن گاه پیامبر ص گفت: «به وی نرمی کنید، خداوند به وی رحم و مهربانی کند، او خدا و رسولش را دوست می‏داشت»، و بر قبر حاضر شد و گفت: «برایش وسیع سازید، خداوند بر وی وسعت نماید»، بعضی اصحاب وی گفتند: ای رسول خدا، بر وی غمگین شدی؟ گفت: «او خدا و رسولش را دوست می‏داشت»[[58]](#footnote-58)-[[59]](#footnote-59).

قصه‏هاى ابن عمر، زیدبن دَثِنه و خُبَیب بن عدى ش در محبت پیامبر ص

ابن سعد[[60]](#footnote-60) از عبدالرحمن بن سعد روایت نموده، که گفت: من نزد ابن عمر ب بودم که پایش خواب رفت، گفتم: ای ابوعبدالرحمن پایت را چه شده است؟ گفت: عصبش از اینجا جمع شده است. گفتم: محبوب‏ترین مردم را برای خودت صدا کن. گفت: یا محمد، و آن را با صدای بلند گفت[[61]](#footnote-61).

و قول زیدبن دثنه س وقتی که ابوسفیان هنگام کشته شدنش به او گفت: ای زید تو را به خدا سوگند می‏دهم، آیا دوست داری که اکنون محمد به جای تو نزد ما باشد و گردنش را بزنیم و تو در اهل خود باشی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم اکنون محمد را در همانجایش که در آن هست خاری برسد که اذیتش نماید، و من در اهل خود نشسته باشم!! ابوسفیان گفت: هیچکس از مردم را ندیدم که کسی را چنانکه اصحاب محمد، محمد را دوست دارند، دوست داشته باشد. و قول خبیب س وقتی که او را صدا کردند و سوگندش دادند: آیا دوست داری که محمد در جای تو باشد؟ گفت: نخیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که مرا به عوض خاری که در قدمش بخلاند آزاد نماید... در بخش رغبت و علاقمندی صحابه به مرگ وکشته شدن در راه خدا گذشت.

اصحاب و ترجيح محبت پيامبر ص بر محبت خودشان

گریه نمودن ابوبکر در وقت بیعت پدرش و علاقمندى وى به اسلام آوردن ابوطالب

عمربن شَبّه، ابویعلی و ابوبِشْر سمویه در فوائد خود از انس س در قصه اسلام آوردن ابوقحافه س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که دست خود را برای بیعت نمودن با وی دراز نمود، ابوبکر س گریست، پیامبر ص پرسید: «چه تو را می‏گریاند؟» گفت: اگر دست عمویت به جای دست وی می‏بود و اسلام می‏آورد و خداوند چشمت را روشن می‏نمود برایم از اینکه این باشد پسندیده‏تر می‏بود[[62]](#footnote-62).

و نزد طبرانی و بزار از ابن عمر ب روایت است که گفت: ابوبکر س در فتح مکه پدرش ابوقحافه را که پیرمردی نابینا بود دستش را گرفت و نزد پیامبر خدا ص آورد، پیامبر خدا ص به او گفت: «چرا شیخ را در خانه‏اش نگذاشتی که ما نزدش بیاییم؟» گفت: خواستم خداوند به او اجر و پاداش عطا کند، و من به اسلام آوردن ابوطالب، از اسلام آوردن پدرم بسیار خوشنود می‏بودم، و به این عمل، ای پیامبر خدا، چشم روشنی تو را التماس می‏کنم. پیامبر خدا ص فرمود: «راست گفتی»[[63]](#footnote-63)-[[64]](#footnote-64).

آنچه میان عمر و عباس ب در این باره اتفاق افتاد

ابن مردویه و حاکم از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که در روز بدر اسیران دستگیر شدند، عباس س در جمله اسیران بود، و او را مردی از انصار اسیر نموده بود. می‏گوید: انصار او را بیم داده بودند که به قتلش می‏رسانند. و این خبر به پیامبر ص رسید و فرمود: «من امشب به خاطر عمویم عباس خواب نرفته‏ام، انصار خیال کشتن او را دارند». عمر س گفت: آیا نزد ایشان بروم؟ گفت: «آری»، آن گاه عمر س نزد انصار آمد، و به آنان گفت: عباس را آزاد کنید، گفتند: نه خیر، به خدا سوگند، آزادش نمی‏کنیم. عمر به آنان گفت: اگر چه در این کار رضای پیامبر ص باشد؟ گفتند: اگر در این کار رضای پیامبر ص باشد او را بگیر، و عمر س او را گرفت هنگامی که در دست وی قرار گرفت، عمر س به او گفت: ای عباس اسلام بیاور، به خدا سوگند، اگر اسلام بیاوری، برایم از اسلام آوردن خطاب پسندیده‏تر است، و این بدان خاطر است که رسول خدا ص را دیدم که از اسلام آوردن تو خوشحال می‏شود[[65]](#footnote-65).

ابن عساکر از ابن عباس ب روایت می‏کند که گفت: عمر س به عباس گفت: اسلام بیاور، به خدا سوگند، اگر اسلام بیاوری برایم از ایمان آوردن خطاب پسندیده‏تر است، و این بدان خاطر است که پیامبر ص را دیدم که دوست می‏دارد برای تو سبقتی باشد[[66]](#footnote-66).

از شعبی[[67]](#footnote-67) روایت است که: عباس س در یک کاری نزد عمر س اصرار نمود و کوشید، و به او گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر عموی موسی ÷ مسلمان شده نزدت می‏آمد، با وی چه می‏کردی؟ گفت: به خدا سوگند، با او نیکی می‏نمودم. گفت: و من عموی محمد نبی ص هستم. عمر گفت: ای ابوالفضل، نظر تو چیست؟ به خدا سوگند، پدرت از پدرم برایم محبوب‏تر است. عباس گفت:اللَّه، اللَّه! [عمر س می‏گوید] چون می‏دانستم، که او از پدرم برای پیامبر ص محبوب‏تر بود، ومن دوست داشتن پیامبر ص را بر دوست داشتن خود ترجیح می‏دهم[[68]](#footnote-68)-[[69]](#footnote-69).

همچنان از ابوجعفرمحمدبن علی روایت است که: عباس س نزد عمر س آمد و به او گفت: پیامبر ص بحرین را به من داده است، پرسید: کی این را می‏داند؟ عباس گفت: مغیره بن شعبه. آن گاه او را آورد و برای او شهادت داد. می‏گوید: عمر س امارت آن را به وی نداد، و گویی شهادت او را قبول نکرد، بنابراین عباس بر عمر ب درشتی و غلظت نمود، آن گاه عمر س گفت: ای عبداللَّه دست پدرت را بگیر. و سفیان از غیر عمرو روایت نموده، که گفت: عمر س فرمود: به خدا سوگند، ای ابوالفضل، من به اسلام آوردن تو از اسلام آوردن خطاب، اگر اسلام می‏آورد، خوش‏تر بودم، البته به خاطر رضای رسول خدا ص.

حدیث ابوسعید خُدرى در باره کسى که در مدینه وفات مى‏نمود

ابن سعد[[70]](#footnote-70) از ابوسعید خدری س روایت نموده، که گفت: در اوایل آمدن پیامبر خدا ص به مدینه اگر مرگ به سراغ یکی از ما فرا می‏رسید، نزد پیامبر ص می‏آمدیم و او را خبر می‏نمودیم، و او بر سر وی حاضر می‏شد و برایش مغفرت می‏خواست، و هنگامی که وفات می‏کرد پیامبر ص و همراهانش بازگشت می‏نمودند، و گاهی تا دفن شدن وی می‏نشست، و گاهی این انتظار برای پیامبر خدا ص طولانی می‏شد. هنگامی که از تکلیف و مشقت آن بر پیامبر ص ترسیدیم، قوم با خود گفتند: به خدا سوگند، اگر پیامبر ص را از مرگ کسی تا درگذشتش خبر نکنیم بهتر است. وقتی که درگذشت آن گاه خبرش نماییم، و در این نه مشقت بر وی می‏باشد و نه انتظار و توقف. می‏گوید: ما این را انجام دادیم. می‏افزاید: بعد از آن او را پس از درگذشت میت خبر می‏نمودیم، و او به‌سوی وی آمده بر سرش نماز می‏خواند، و برایش طلب مغفرت می‏نمود، و گاهی با همین کار بازگشت می‏کرد، و گاهی هم تا دفن شدن میت توقف می‏نمود، و ما مدتی این کار را (همچنان) به این شکل انجام می‏دادیم. بعد از آن گفتند: به خدا سوگند، اگر ما باعث آمدن پیامبر خدا ص نشویم، و میت را نزد وی ببریم و بعد کسی را به دنبال او بفرستیم تا نزدیک خانه‏اش بر وی نماز بخواند، این برای پیامبر ص آسان‏تر و بدون تکلیف خواهد بود. می‏گوید: بعد ما همینطور نمودیم. محمد بن عمر می‏گوید: و به همین علت آن مکان، جای جنازه‏ها نامیده شد، چون جنازه‏ها به‌سوی آن برده می‏شدند. بعد این عمل مردم ادامه پیدا کرد که جنازه‌هایشان را تا امروز بدانجا می‏برند و بر آن در همان جا نماز می‏گذارند.

محبت عمر س به فاطمه دختر پیامبر ص به خاطر محبتى که پیامبر ص با وى داشت

و حاکم از اسلم روایت نموده که: عمر بن خطاب س نزد فاطمه دختر پیامبر خدا ص رفت و گفت: ای فاطمه، به خدا سوگند، هیچکس را از تو محبوب‏تر برای پیامبر خدا ص ندیدم، و به خدا سوگند، بعد از پدرت هیچ یک از مردم برایم محبوب‏تر از تو نیست[[71]](#footnote-71).

احترام و تعظيم پيامبر ص

ادب اصحاب ش در نگاه کردنشان به طرف پیامبر ص

ترمذی از انس س روایت نموده که: پیامبر خدا ص نزد یاران خود از مهاجرین و انصار در حالی بیرون می‏آمد، که آنان نشسته بودند، و ابوبکر و عمر ب نیز در میان‌شان بودند، و هیچکس از آنان چشم خود را به طرف وی بلند نمی‏کرد، جز ابوبکر و عمر، که هردو به وی نگاه می‏نمودند، و پیامبر ص نیز به ایشان نگاه می‏کرد، و به طرف وی تبسم می‏نمودند و او نیز به طرف ایشان تبسم می‏کرد[[72]](#footnote-72)-[[73]](#footnote-73).

چگونگى نشستن یاران پیامبر ص در اطراف وى

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از اسامه بن شریک س روایت نموده‏اند که گفت: ما نزد پیامبر ص آن چنان نشسته بودیم، که گویی بر سرهای مان پرنده باشد، و هیچ کسی از ما حرف نمی‏زد، که ناگهان مردمی نزدش آمدند و گفتند: محبوب‏ترین بندگان خداوند نزد خداوند تعالی کیست؟ گفت: «صاحب بهترین اخلاق آنان»[[74]](#footnote-74)-[[75]](#footnote-75).

نسائی و ابوداوود و ترمذی و ابن ماجه از اسامه بن شریک روایت کرده‌اند (و ترمذی آن را صحیح دانسته است) که گفت: به نزد پیامبر ص آمدم در حالی که اصحابش دور و بر او بودند گو اینکه بر سرشان پرنده نشسته است[[76]](#footnote-76). اینچنین در ترجمان السنه آمده است (1/ 367).

هیبت پیامبر ص بر براء بن عازب

ابویعلی - که آن را صحیح دانسته - از براء بن عازب س روایت نموده، که گفت: من می‏خواستم سؤالی را از پیامبر خدا ص بپرسم ولی از هیبت وی دو سال به تأخیر افتاد[[77]](#footnote-77).

اصحاب و طلب برکت به آب وضو و آب بینى پیامبر ص

و بیهقی از زهری روایت نموده، که گفت: از انصار کسی را که مورد اعتماد من است، برایم حدیث بیان داشت که: پیامبر خدا ص چون وضو می‏نمود یا آب بینی خود را می‏انداخت، آب بینی وی را به شتاب بر می‏داشتند، و آن را به صورتها و پوست‏های خود را می‏مالیدند، پیامبر خدا ص گفت: «چرا این کار را می‏کنید؟» گفتند: با این التماس برکت می‏نماییم. پیامبر خدا ص فرمود: «کسی که می‏خواهد او را، خدا و رسول او دوست داشته باشند، باید سخن راست بگوید، امانت را ادا نماید و به همسایه‏اش آزار نرساند»[[78]](#footnote-78)-[[79]](#footnote-79).

قول عروه بن مسعود درباره تعظیم پیامبر ص از طرف اصحاب ش

در حدیث صلح حدیبیه[[80]](#footnote-80) نزد بخاری و غیر وی از مِسْوَربن مَخرمه و مروان گذشت که: بعد از آن عروه به دقت متوجه اصحاب پیامبر ص شد، و آن‏ها را با چشمانش نظاره می‏کرد.

عروه می‏گوید: به خدا سوگند، پیامبر ص آب بینی را نمی‏انداخت، مگر اینکه به دست مردی از آن‏ها می‏افتاد، و او آن را به صورت و پوستش می‏مالید، و اگر ایشان را امر می‏نمود، بر آن مبادرت می‏ورزیدند، و چون وضو می‏کرد، نزدیک می‏بود بر آب وضوی وی با هم بجنگند، و چون صحبت می‏نمود، صداهای خود را نزد وی پائین می‏آوردند به خاطر تعظیم و احترامش به نظر تند به وی نگاه نمی‏نمودند. عروه به طرف یاران خود برگشت و گفت: ای قوم، به خدا سوگند، من در وفدهایی نزد پادشاهان رفته‏ام، و نزد قیصر و کسری و نجاشی [در کشورهای شان] رفته‏ام، به خدا سوگند هیچ پادشاهی را هرگز ندیدم، که اصحابش او را چنان احترام و تعظیم نمایند، که اصحاب محمد، محمد را تعظیم و احترام می‏کنند.

حدیث عبدالرحمن بن حارث درباره طلب تبرک اصحاب ش به آب وضوى پیامبر ص

طبرانی از عبدالرحمن بن حارث بن ابی مرداس سُلَمی س روایت نموده، که گفت: ما نزد پیامبر ص بودیم، که آب وضو خواست، و دست خود را داخل نمود و وضو کرد، بعد ما آنچه مانده بود و همه‏اش را نوشیدیم. آن گاه پیامبر ص فرمود: «چه چیز شما را به آنچه انجام دادید واداشت؟» گفتیم: دوستی خدا و رسولش. افزود: «اگر دوست دارید، که خدا و رسولش شما را دوست داشته باشند، امانت را وقتی که به شما سپرده شد ادا کنید، و وقتی که سخن گفتید راست بگویید، و با کسی که همسایگی‏تان را اختیار نمود به درستی و خوبی رفتار کنید»[[81]](#footnote-81)-[[82]](#footnote-82).

ابن زبیر و نوشیدن خون پیامبر ص

ابویعلی و بیهقی در الدلائل از عامربن عبداللَّه بن زبیر ب روایت نموده، که پدرش برای وی بیان نمود، که اونزد پیامبر ص در حالی آمد که حجامت می‏نمود، و هنگامی که فارغ شد گفت: «ای عبداللَّه، این خون را گرفته و به جایی ببر و بریز که کسی تو را نبیند»، وی هنگامی که از پیامبر ص جدا شد، آن خون را نوشید. و وقتی که باز گشت، پیامبر ص گفت: «ای عبداللَّه خون را چه کردی؟» گفت: آن را در مخفی‏ترین مکانی قرار دادم، که دانستم از مردم پوشیده می‏ماند. فرمود: «شاید تو آن را نوشیده باشی؟» گفت: آری، پیامبر ص گفت: «چرا خون را نوشیدی؟ شری از تو به مردم و شری از مردم به تو می‏رسد!!» ابوموسی می‏گوید: ابوعاصم گفت: و آن‏ها بر این عقیده بودند، که قوت و توانایی که در وی است از همان خون است[[83]](#footnote-83)-[[84]](#footnote-84).

و نزد ابونعیم[[85]](#footnote-85) ازکیسان مولای عبداللَّه بن زبیر ب روایت است (که گفت: سلمان س نزد پیامبر خدا ص وارد شد، و دید که به دست عبداللَّه بن زبیر طشتی است، و آنچه را در آن است می‏نوشد، بعد از آن عبداللَّه نزد رسول خدا ص وارد شد، و پیامبر ص به او گفت: «فارغ شدی؟» گفت: آری. سلمان س پرسید: ای رسول خدا آن چه بود؟ فرمود: «کاسه خون حجامتم را به وی دادم تا آنچه را در آن است بریزد». سلمان گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است، وی آن را نوشید، پیامبر ص گفت: «آن را نوشیدی؟» گفت: آری، پرسید: «چرا؟» پاسخ داد: دوست داشتم که خون پیامبر خدا در شکمم باشد، آن گاه پیامبر ص دست خود را بر سر ابن زبیر زد و گفت: «شری از مردم به تو و شری از تو به مردم می‏رسد، آتش تو را جز در همان سوگند الهی[[86]](#footnote-86) مس نمی‏کند»[[87]](#footnote-87)-[[88]](#footnote-88).

سفینه و نوشیدن خون پیامبر ص

طبرانی از سفینه[[89]](#footnote-89) روایت نموده، که گفت: پیامبر ص حجامت[[90]](#footnote-90) نمود (و بعد از آن) گفت: «این خون را بردار، و در جایی دور از چهارپایان، پرندگان و مردم دفن نما»، آن گاه به گوشه‏ای رفتم و مخفی شدم، و آن را نوشیدم، بعد از آن برایش متذکر شدم و او خندید. هیثمی (270/8) می‏گوید: رجال طبرانی همه ثقه‏اند[[91]](#footnote-91).

قصه پیامبر ص با مالک بن سنان در روز احد و آنچه درباره وى گفت

طبرانی در الأوسط از ابوسعید خدری س روایت نموده، که پدرش مالک بن سنان در روز احد، هنگامی که بر صورت مبارک پیامبر ص زخم رسید، خون پیامبر ص را مکید و آن را فرو برد، به او گفته شد: آیا خون را می‏نوشی؟ پاسخ داد: آری، خون پیامبر خدا ص را می‏نوشم، رسول خدا ص فرمود: «خون من با خون وی خلط شده است، بنابراین آتش به او نمی‏رسد»[[92]](#footnote-92). هیثمی (270/8) میگوید: در اسناد وی کسی را ندیدم که بر ضعیف بودن وی اجماع شده باشد.

حدیث ام حکیمه بنت اُمَیمَه در نوشیدن بول پیامبر ص

طبرانی از حکیمه بنت امیمه، و او از مادرش روایت نموده، که گفت: پیامبر ص کاسه‏ای از چوب داشت که در آن بول می‏نمود و آن را زیر تخت خود می‏گذاشت، باری برخاست و آن را طلب نمود، ولی نیافتش، آن گاه پرسید: «کاسه کجاست؟» گفتند: آن را سرّه - خادم ام سلمه که از سرزمین حبشه با وی آمده بود - نوشید، پیامبر ص گفت: «از آتش به دیواری پناه برد»[[93]](#footnote-93)-[[94]](#footnote-94).

حدیث ابوایوب در تعظیم و احترام پیامبر ص

طبرانی از ابوایوب س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص به مدینه تشریف آورد، و در منزل ابوایوب پایین آمد. پیامبر خدا ص در منزل اول پایین آمد و ابوایوب در منزل دوم جای گرفت، هنگامی که شب فرارسید و به خواب رفت ابوایوب به یاد آورد، که وی در طبقه بالا است که رسول خدا ص در پایین آن قرار دارد، و وی در میان پیامبر ص و وحی قرار گرفته است!! بنابراین ابوایوب را خواب نبرد، و از این در هراس افتاد که مبادا با تحرک خود بر سر پیامبر ص غبار اندازد، و وی را اذیت نماید. هنگامی که صبح نمود، بامدادان نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا، من وام ایوب دیشب چشم نبستیم، گفت: و آن برای چه ای ابوایوب؟! پاسخ داد به یادم آوردم که من بالای خانه‏ای هستم که تو پایین‏تر از من هستی، و شاید حرکتی کنم و بر سرت غبار بریزد، و حرکتم اذیتت کند، و من در میان تو و وحی هستم. پیامبر ص گفت: «ای ابوایوب، این کار را مکن. آیا به تو کلماتی یاد ندهم که اگر آنها را ده مرتبه در بامداد، و ده مرتبه در شب بگویی، در بدل آنها ده حسنه برایت داده شود و ده گناه از تو پاک گردد، و ده درجه به آن بلند گردی، و آن‏ها در قیامت برایت به مقدار رها کردن ده غلام باشند؟ می‏گویی: «لا إله إلا الله له الـملك وله الحمد لا شریك له»، «خدایی جز یک خدا نیست، پادشاهی و ستایش او راست و به خود شریکی ندارد»[[95]](#footnote-95)-[[96]](#footnote-96).

طبرانی همچنان از ابوایوب روایت می‏کند که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص نزدم آمد، گفتم: پدر و مادرم فدایت، من مناسب نمی‏دانم که در طبقه بالا باشم، و تو در پایین من باشی. گفت: «اینکه در پایین باشیم به خاطر آمدن زیاد مردم برای‏مان آسان و بهتر است». [ابوایوب گوید] و کوزه‏ای را که داشتیم دیدم که شکست، و آبش ریخت، آن گاه من و ام ایوب برخاستیم و ملحفه‏ای که غیر از آن لحافی هم نداشتیم با آن آب را خشک می‏نمودیم، از ترس اینکه مبادا چیزی از طرف ما به پیامبر خدا ص برسد و اذیتش نماید. ما غذا تهیه می‏کردیم، و وقتی که باقیمانده آن را به ما پس می‏داد، در صدد دریافت جای خوردن وی می‏بودیم، و از آن جاها به خاطر بدست آوردن برکت می‏خوردیم. در یکی از شبها که ما در آن پیاز و سیر انداخته بودیم آن طعام را دوباره برگردانید و در آن اثر انگشت‏های وی را ندیدیم. و من کاری را که [در خوردن باقیمانده طعام] انجام می‏دادیم، و آنچه را که از رد نمودن طعام و نخوردن وی دیدم به او عرض کردم وی ص گفت: «من در آن غذا بوی این سبزی را احساس کردم، و من مردی هستم که مردم در گوشی با من سخن می‏گویند، بنابراین نخواستم بوی آن از من احساس کرده شود، اما شما آن را بخورید»[[97]](#footnote-97)-[[98]](#footnote-98).

و این را ابونعیم و ابن عساکر به گونه سیاق طبرانی روایت نموده‏اند، مگر اینکه در روایت آن‏ها آمده است: گفتم: ای رسول خدا، مناسب نیست بالاتر از تو باشم، به بالا خانه تشریف ببر. و پیامبر خدا ص به انتقال متاع خود دستور داد، و انتقال داده شد، و متاعش اندک بود[[99]](#footnote-99).

آنچه میان عمر و عباس ب در گذاشتن ناودان واقع شد

ابن سعد[[100]](#footnote-100)، احمد و ابن عساکر از عبداللَّه ابن عباس ب[[101]](#footnote-101) روایت نموده‏اند که گفت: عباس س ناودانی در راه عمر س داشت، عمر س در روز جمعه لباس‏های خود را پوشید و برای عباس دو جوجه ذبح شده بود، و هنگامی که به زیر ناودان رسید، خون آن دو جوجه در آن ریخته شد، و بر روی عمر س ریخت، آن گاه عمر س به درآوردن آن ناودان امر کرد. دوباره باز گشت و لباس‏های خود را در آورد و لباس دیگر را پوشید و بعد از آن آمد و برای مردم نماز گزارد، آن گاه عباس س نزدش آمد و گفت: به خدا سوگند، این همان جایی است که پیامبر خدا ص آن را گذاشته بود. عمر س به عباس س گفت: تو را سوگند می‏دهم که بر روی دوشم بالا برو و آن را در همان جایی بگذار که پیامبر خدا ص گذاشته بود!! و عباس س چنان نمود[[102]](#footnote-102).

احترام و تعظیم منبر پیامبر ص توسط ابن عمر ب و اصحاب

ابن سعد[[103]](#footnote-103) از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری روایت نموده که: وی ابن عمرب را دید که دست خود را بر جای نشستن پیامبر ص در منبر گذاشت، و بعداً آن را بر روی خود گذاشت. و نزد وی همچنان از یزیدبن عبداللَّه بن قُسَیط روایت است که گفت: گروهی از یاران پیامبر ص را دیدم که چون مسجد خلوت می‏شد، از شاهین بلند منبر که نزدیک قبر است با دست‏های راست خود می‏گرفتند، و بعد روبروی قبله می‏ایستادند و دعا می‏نمودند.

بوسيدن بدن پيامبر ص

قصه اُسَیدبن حُضَیر در این باره

حاکم[[104]](#footnote-104) از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش روایت نموده: که گفت: اسیدبن حضیر س مردی صالح، خنده‏رو و با نمک بود، و در حالیکه روزی نزد پیامبر خدا ص بود، و با قوم صحبت می‏نمود و آنها را می‏خندانید، پیامبر خدا ص به کمر وی زد، وی گفت: ناراحتم کردی، پیامبر ص فرمود: «قصاص بگیر»، گفت: ای پیامبر خدا، بر تن تو پیراهن است، و من پیراهن نداشتم، می‏گوید: پیامبر خدا ص پیراهن خود را برداشت، و اسید وی را بغل نموده و از پهلویش بوسیدن را شروع نمود و گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، من این را می‏خواستم[[105]](#footnote-105).

سوادبن غُزَیه و بوسیدن شکم پیامبر ص در روز بدر

ابن اسحاق از حبّان بن واسع و او از بزرگان قوم خود روایت نموده که: پیامبر خدا ص صفوف اصحاب خود را در روز بدر برابر نمود، و در دستش تیری بود که قوم را به آن برابر می‏نمود، آن گاه از نزد سوادبن غزیه س - حلیف بنی عدی بن نجار، که از صف جلوتر ایستاده بود - عبور نمود، با تیر به شکم وی زد و گفت: «برابر باش، ای سواد»، گفت: ای رسول خداص اذیتم نمودی، و خداوند تو را به حق و عدل مبعوث نموده است، قصاصم را بده، آن گاه پیامبر خدا ص شکم خود را برهنه ساخت و گفت: «قصاص خود را بگیر»، می‏گوید: او پیامبر ص را در آغوش گرفت و شکمش را بوسید، پیامبر ص پرسید: «ای سواد چه تو را به این کار واداشت؟» گفت: ای رسول خدا، این چیزی را که می‏بینی فرا رسیده است[[106]](#footnote-106)، بنابراین خواستم در آخرین لحظات بودنم با تو، پوستم با پوستت تماس حاصل کند، آن گاه پیامبر خدا ص برایش دعای خیر نمود، و به او خیر گفت[[107]](#footnote-107)-[[108]](#footnote-108).

قصه صحابى دیگرى در بوسیدن شکم پیامبر ص

عبدالرزاق از حسن روایت نموده که: پیامبر ص با مردی که خود را با رنگ زردی رنگ نموده بود، روبرو گردید و در دست رسول خدا ص شاخه‏ای از خرما بود، پیامبرص گفت: «وَرْس[[109]](#footnote-109) را دور کن» و با آن شاخه خرما به شکم آن مرد زد و گفت: «آیا تو را از این منع نکرده بودم؟» در اثر آن ضربه شکمش خونین شد، آن گاه آن مرد گفت: قصاصم را بده، ای پیامبر خدا، مردم گفتند: آیا از پیامبر خدا قصاص می‏گیری؟ گفت: پوست هیچکس بر پوست من فضیلت ندارد. آن گاه پیامبر ص شکم خود را برهنه نمود و گفت: «قصاص بگیر» در این موقع آن مرد شکم پیامبر ص را بوسید و گفت: این را برایت می‏گذارم تا در روز قیامت برایم شفاعت کنی[[110]](#footnote-110)-[[111]](#footnote-111).

قصه سواد بن عمرو در بوسیدن شکم پیامبر ص

ابن سعد[[112]](#footnote-112) از حسن روایت نموده که: پیامبر خدا ص سوادبن عمرو را به این صورت دید - اسماعیل گفته است: پیچیده در چادر - و گفت: خط خط[[113]](#footnote-113) ورس ورس، بعد از آن با چوبی، یا مسواکی به شکم وی زد، و آن به شکم وی اصابت نمود و در شکمش اثر گذاشت... و مانند آن را متذکر شده است[[114]](#footnote-114).

و عبدالرزاق همچنان[[115]](#footnote-115)، از حسن روایت نموده، که گفت: مردی از انصار که به او سواده بن عمرو[[116]](#footnote-116) گفته می‏شد خود را با مرکبی از زعفران زینت می‏داد، و خود را آن چنان می‏ساخت که گویی شاخه درخت است، و هنگامی که پیامبر ص وی را می‏دید، سر خود را برای او حرکت می‏داد، روزی در حالی آمد که تزیین نموده بود، پیامبر ص تکه چوبی را که در دست داشت به‌سوی او انداخت و مجروحش ساخت، و او به پیامبر ص گفت: ای رسول خدا قصاص بده، پیامبر ص تکه چوب را به او داد - بر تن پیامبر ص دو پیراهن بود - و به بلند نمودن آن‏ها شروع نمود، مردم وی را تهدید و زجر نمودند و او از پیامبر ص دست بازداشت تا اینکه رسول خدا ص [در بالا نمودن پیراهنش] به همان جایی رسید، که وی را مجروح ساخته بود، آن گاه شاخه را انداخت، و خود را بر وی آویزان نمود و می‏بوسیدش، و گفت: ای نبی خدا، آن را برایت می‏گذارم، تا در روز قیامت مرا در بدل آن شفاعت کنی[[117]](#footnote-117)-[[118]](#footnote-118).

طلحه بن براء و بوسیدن قدم پیامبر ص

در محبت پیامبر ص در میان اصحابش از حُصَین بن وَحْوَح گذشت که: طلحه بن براء ب هنگامی که با پیامبر ص روبرو می‏شد، خود را به او می‏چسبانید، و قدم‌هایش را می‏بوسید. و بوسیدن ابوبکر س از پیشانی پیامبر ص پس از وفات وی، خواهد آمد.

گريه نمودن اصحاب وقتى كه شايعه كشته شدن پيامبر ص بلند شد و آنچه از ايشان در نگهدارى وى صادر گرديد

قصه زن انصارى وقتى که خبر کشته شدن پیامبر ص در روز احد به او رسید

طبرانی از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: در روز احد اهل مدینه برگشته و فرار کردند و گفتند: محمد کشته شده است، تا اینکه صداها و فریادها در ناحیه مدینه بلند شد، آن گاه زن محرمه‏ای از انصار بیرون آمد، و با [جنازه‏های] پدر، پسر، شوهر و برادرش روبرو گردید، و نمی‏دانم که با کدامش اول روبرو گردید، هنگامی که به هر یکی از آنان می‏گذشت می‏گفت: این کیست؟ می‏گفتند: پدرت، برادرت، شوهرت، پسرت، و [در هر بار] می‏پرسید: پیامبر خدا ص چه شد؟ می‏گفتند: پیش رویت است، تا اینکه پیش پیامبر خدا ص خود را رسانید، و گوشه لباس وی را گرفت، و گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، وقتی که تو سلامت مانده‏ای دیگر پروای کسی را که هلاک شده است ندارم![[119]](#footnote-119)-[[120]](#footnote-120).

و نزد بزار از زبیر س روایت است که گفت: در روز احد نزد پیامبر ص در مدینه جمع شدیم، و هیچ کس از اصحاب پیامبر ص - یعنی در مدینه - باقی نماند، و کشته‏ها زیاد شد، و کسی فریاد نمود: محمدص کشته شد، آن گاه زن‏ها گریه نمودند، و زنی گفت: به گریه عجله نکنید تا ببینم. وی بیرون آمد و به راه افتاد و جز پیامبر خدا ص و جستجو از حال وی دیگر غم و فکری نداشت[[121]](#footnote-121). می‏گوید: در این روایت عمربن صفوان آمده، و مجهول می‏باشد. و نزد ابن اسحاق از سعدبن ابی وقاص س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص کنار زنی از بنی‏دینار، که شوهر، برادر، و پدرش در روز احد همراه رسول خدا ص به شهادت رسیده بودند عبور نمود، هنگامی که مرگ آنان را به وی خبر دادند، گفت: پیامبر خدا ص چه شد؟ گفتند: به خیر است ای ام فلان، او به حمداللَّه چنان است که دوست داری، گفت: او را به من نشان دهید، تا ببینمش، می‏گوید: آن گاه پیامبر ص با اشاره به وی نشان داده شد، و وقتی که وی را دید گفت: هر مصیبتی بعد از تو آسان است![[122]](#footnote-122)-[[123]](#footnote-123).

آنچه از ابوطلحه روز احد در محبت و دوستى پیامبر ص ظاهر گردید

احمد از انس س روایت نموده که: ابوطلحه س در پیش روی پیامبر ص در روز احد تیراندازی می‏کرد، و پیامبر ص به عنوان سپر از پشت وی استفاده می‏نمود، - و او تیرانداز بود - و چون تیر می‏انداخت، پیامبر ص خود را بلند می‏نمود، تا ببیند که تیرش به کجا اصابت می‏کند، و ابوطلحه سینه خود را بلند می‏نمود و می‏گفت: اینطور - پدر و مادرم فدایت - ای پیامبر خدا، تیری به تو نرسد، سینه‏ام [در دفاعت] جلوی سینه تو باشد، و ابوطلحه قوت و توانایی خویش را در پیش روی پیامبر ص به نمایش می‏گذاشت و می‏گفت: ای پیامبر خدا، من قوی هستم، برای کارهای ضروری مرا بفرست، و به آنچه میخواهی مرا دستور فرما[[124]](#footnote-124).

شجاعت قتاده در دوستى پیامبر ص

طبرانی از قتاده بن نعمان س روایت نموده، که گفت: کمانی به پیامبر خدا ص هدیه شد، و رسول خدا ص آن را در روز احد به من داد، و با آن تا آن وقت در پیش روی پیامبر خدا ص تیر زدم، که دو نوکش شکست، و بعد از آن در مقابل روی پیامبر ص در جایم ثابت قدم و پابرجا ماندم، و تیرها را به روی خود استقبال می‏نمودم، و هرگاه تیری از مقابل روی من به طرف روی پیامبر خدا ص منحرف می‏شد، سر خود را به طرف آن می‏بردم، تا صورت پیامبر ص را محافظت نمایم، و این در حالی بود که تیر نمی‏انداختم، و حدیث را چنانکه در شجاعت قتاده س گذشت متذکر شده است.

گريه نمودن اصحاب هنگام به ياد آوردن جدايى پيامبر ص

گریه ابوبکر س

ابن ابی شیبه از ابوسعید س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص روزی در همان مریضی‏اش که در آن درگذشت، در حالی که ما در مسجد بودیم و با پارچه‏ای سر خود را بسته بود، نزد ما بیرون آمد، و به طرف منبر روی آورد و بر آن قرار داشت، ما وی را دنبال نمودیم، آن گاه گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من اکنون بر حوض خود ایستاده‏ام»، و گفت: «بنده‏ای دنیا و زینت آن به او عرضه شد ولی او آخرت را انتخاب نمود». و این را جز ابوبکر س دیگر کسی ندانست و چشم‌هایش پر اشک شد و گریه نموده گفت: پدر و مادرم فدایت، بلکه پدران، مادران، جانها و اموال خود را در بدل تو فدیه می‏دهیم، بعد از آن پیامبر ص پایین آمد و دیگر تاکنون بر آن نه ایستاد[[125]](#footnote-125)-[[126]](#footnote-126).

گریه نمودن فاطمه ل

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١﴾ نازل شد، پیامبر ص فاطمه ل را خواست و گفت: «خبر مرگم به من داده شد». فاطمه گریه نمود، آن گاه پیامبر ص به او گفت: «گریه مکن چون تو اولین کسی هستی که از اهلم به من می‏پیوندی»، و فاطمه خندید، یکی از زنان پیامبر ص وی را در این حالت دید و گفت: من تو را دیدم که گریه نمودی و خندیدی، پاسخ داد: پیامبر ص به من گفت: «خبر مرگم به من داده شد»، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن گفت: «گریه مکن چون تو اولین کسی از اهلم هستی که به من می‏پیوندی» و به این لحاظ خندیدم[[127]](#footnote-127)-[[128]](#footnote-128).

و ابن سعد[[129]](#footnote-129) از عایشه ل روایت نموده که: رسول خدا ص در همان دردش که در آن درگذشت دخترش فاطمه را خواست، و چیزی مخفی در گوشش گفت، و او گریه نمود. بعد از آن او را دوباره خواست و چیزی در گوشش گفت: و او خندید. عایشه ل می‏گوید: من او را از این پرسیدم، گفت: پیامبر خدا ص به من خبر داد، که او در این درد خود وفات می‏کند، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن به من خبر داد، که من اولین کسی از اهل وی هستم، که به او می‏پیوندم، و به این سبب خندیدم. این را به اسناد دیگری از وی طولانی‏تر از آن روایت نموده، و همچنان این را از ام سلمه به مانند آن روایت کرده. در روایت وی آمده: من فاطمه ل را از گریه و خنده‏اش پرسیدم، پاسخ داد: پیامبر ص به من خبر داد، که وی می‏میرد، و دوباره به من اطلاع داد، که من بعد از مریم بنت عمران علیهماالسلام سید زنان اهل جنت هستم، بنابراین خندیدم.

و ابن سعد[[130]](#footnote-130) از علاء س روایت نموده که: چون مرگ پیامبر ص فرارسید، فاطمه ل گریه نمود، پیامبر ص به او گفت: «دخترم گریه مکن، وقتی من درگذشتم بگو: انا للَّه و انا الیه راجعون، چون برای هر انسان به واسطه آن از هر مصیبت عوضی است». فاطمه گفت: و از شما هم ای رسول خدا؟ گفت: «و از من هم».

گریه نمودن معاذ س

احمد از معاذبن جبل س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص او را به یمن فرستاد، رسول خدا ص جهت توصیه‏اش بیرون آمد و همراهش در حالی که معاذ سوار بود و پیامبر ص در پهلوی سواری وی پیاده حرکت می‏نمود هنگامی که فارغ شد گفت: «ای معاذ، ممکن است تو مرا پس از امسال ملاقات نکنی، و ممکن است تو به این مسجدم و قبرم مرور کنی»، آن گاه معاذ به خاطر اندوه از جدایی پیامبر خدا ص گریه نمود، بعد پیامبر ص ملتفت شد و روی خود را به طرف مدینه گردانید و گفت: «نزدیکترین مردم به من متقیان هستند، هر کس که باشند، و هر جا که باشند»[[131]](#footnote-131)-[[132]](#footnote-132).

گريه نمودن اصحاب در خوف از مرگ پيامبر ص

حدیث ابن عباس در این باره

بزار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: کسی نزد پیامبر ص آمد و به او گفت: این انصاراند که مردان و زنان‌شان در مسجد گریه می‏کنند، گفت: «چه آن‏ها را می‏گریاند؟» پاسخ داد: می‏ترسند، که وفات کنی. می‏افزاید: آن گاه پیامبر ص بیرون آمد، و در حالی بر منبر خود نشست، که در لباسی خود را پیچیده بود، و دو طرف آن را به شانه‏های خود انداخته بود، و سر خود را با دستاری بسته بود، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

«اما بعد: ای مردم: مردم زیاد می‏شوند، و انصار کم می‏گردند، حتی که چون نمک در طعام می‏باشند، بنابراین اگر کسی چیزی از امرشان را به دست گرفت، باید از محسن و نیکوکارشان قبول نماید، و از گنهکارشان درگذرد»[[133]](#footnote-133)-[[134]](#footnote-134).

قول ام فضل هنگام وفات پیامبر ص

احمد از ام فضل بنت حارث روایت نموده، که گفت: هنگام مریضی پیامبر ص نزدش آمدم، و شروع به گریه نمودن کردم، آن گاه سر خود را بلند نمود و گفت: «چه تو را می‏گریاند؟» ام فضل گفت: بر تو رسیده‏ایم، و نمی‏دانیم که پس از تو، ای رسول خدا از مردم چه می‏بینیم؟ پیامبر ص فرمود: «شما پس از من مستضعفین می‏باشید»[[135]](#footnote-135)-[[136]](#footnote-136).

وداع و خداحافظى پيامبر ص

وصیت پیامبر ص قبل از وفات درباره تکفین، غسل و نماز بر وى و سایر چیزها

بزار از عبداللَّه بن مسعود س روایت نموده، که گفت: مرگ حبیب ما و نبی ما، پدر و جانم فدایش، شش شب قبل از مرگش به ما خبر داده شد. هنگامی که فراق و جدایی نزدیک شد، ما در خانه مادرمان عایشه ل جمع نمود و به طرف ما را نگاه کرد و چشم‌هایش اشک ریخت، و بعد از آن گفت: «خوش آمدید، خداوند شما را زنده نگه دارد، و خداوند شما را در محافظت خود نگه دارد، و خداوند شما را جای بدهد، و خداوند نصرت نصیب‌تان فرماید، و خداوند بلندتان کند، و خداوند شما را هدایت نماید، و خداوند رزق نصیب‌تان کند، و خداوند شما را توفیق عنایت فرماید، و خداوند سلامت‌تان بدارد، و خداوند قبول‌تان نماید، من شما را به تقوی و ترس خداوند توصیه می‏کنم، و خداوند را در ارتباط به شما سفارش می‏نمایم، و او را بر شما خلیفه می‏گذارم. من برای‌تان ترساننده آشکار هستم، که بر خداوند در مورد بندگانش و شهرهایش تکبر و خودخواهی نکنید، چون خداوند به من و شما گفته است:

﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗاۚ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ ٨٣﴾ [القصص: 83].

ترجمه: «سرای آخرت را برای آنانی مقرر می‏کنیم که در زمین تکبر و فساد نمی‏خواهند و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است».

و فرموده است:

﴿فِي جَهَنَّمَ مَثۡوٗى لِّلۡمُتَكَبِّرِينَ﴾ [الزمر: 60].

ترجمه: «آیا دوزخ جایگاهی برای متکبران نیست؟».

بعد از آن گفت: «اجل نزدیک شده است، و بازگشت به‌سوی خداست، و به‌سوی سدرةالمنتهی است، و به‌سوی جنت المأوی، و جام پرگشته و رفیق اعلی» - وی را می‏پندارم که گفت - گفتیم: ای رسول خدا، تو را کی غسل می‏دهد؟ گفت: «مردان اهل بیتم، قریبتر و قریبتر شان». گفتم: در چه چیزی تو را تکفین کنیم گفت: «اگر خواسته باشید، در همین لباس هایم، یا در جامه یمنی یا در [پارچه] سفید مضر[[137]](#footnote-137)»، می‏گوید: گفتیم: کدام یک از ما بر تو نماز بخواند؟ و آنگاه گریه نمودیم، وی نیز گریه نمود و گفت: «یک لحظه، خداوند برای‌تان مغفرت کند، و از طرف نبی تان، برایتان خیر عطا نماید، وقتی که مرا غسل دادید، و بر تختم در همین خانه‏ام در پهلوی قبرم گذاشتید، ساعتی از نزدم بیرون روید، چون اولین کسی که بر من نماز می‏خواند دوست و همنشینم جبرئیل است، بعد از آن میکائل، بعد اسرافیل، بعد از آن ملک الموت با عساکر خود. و بعد از آن همه ملائک، و خداوند بر همه‌شان رحمت کند، و بعد از آن شما بر من فوج فوج داخل شوید وبر من نماز بخوانید و درود و سلام فرستید، و مرا با گریه کننده‏ای - وی را می‏پندارم که گفت - و فریاد کننده‏ای و جیغ زننده‏ای اذیت نکنید، و باید اول مردان اهل بیتم بر سرم نماز گزارند، و بعد از آن شما، و بر نفس‏های‌تان از طرف من سلام بگویید، و برای کسی از برادرانم که غایب باشد از طرف من سلام برسانید، و همچنان [سلام مرا]به کسی که بعد از من به دین‌تان داخل می‏شود [تقدیم دارید]، من شما را گواه می‏گیرم که من سلام خود را، - وی را می‏پندارم که گفت - بروی، و به همه کسانی که مرا در دینم از امروز تا روز قیامت متابعت می‏کنند تقدیم می‏کنم». گفتیم: ای رسول خدا چه کسی از ما تو را به قبرت داخل کند؟ گفت: «مردان اهل بیتم، با ملائک زیادی، که شما را می‏بینند، و شما آنان را نمی‏بینید»[[138]](#footnote-138)-[[139]](#footnote-139).

درگذشت و وفات پيامبر ص

قصه درگذشت پیامبر ص و آنچه عمر و ابوبکر ب گفتند

احمد از یزیدبن بابنوس روایت نموده، که گفت: من با یکی از همراهانم نزد عایشهل رفتم، و از وی اجازه ورود خواستم، وی برای ما بالشتی را انداخت و حجاب را به‌سوی خود کشید، همراهم گفت: ای ام المؤمنین، درباره عراک چه می‏گویی؟ پرسید: عراک چیست؟ من بر شانه رفیق خود زدم. عایشه ل گفت: مکن، برادرت را اذیت نمودی، باز پرسید: عراک چیست؟ حیض؟ درباره حیض آنچه را خداوند گفته است بگویید، بعد از آن افزود پیامبر ص مرا در حالی که حیض می‏بودم در آغوش می‏گرفت و از سرم استفاده می‏نمود و در میان من و او لباس می‏بود، بعد از آن گفت: وقتی که پیامبر ص بر درب منزلم می‏گذشت، گاهی کلمه‏ای را می‏گفت، که خداوند توسط آن به من نفع می‏رسانید. وی ص روزی گذشت و چیزی نگفت، باز گذشت و چیزی نگفت، دو مرتبه، یا سه مرتبه، آن گاه گفتم: ای کنیز، بالشتی در دروازه برایم بگذار، و سرم را بستم. باز پیامبر ص از نزدم گذشت و گفت: «ای عایشه تو را چه شده است؟» گفتم: سرم درد می‏کند، گفت: سر من هم درد می‏کند! بعد از آن رفت، و اندکی درنگ نکرده بود، که در جامه‏ای بار شده آورده شد، و نزد من داخل شد، و نزد بقیه زنان فرستاد و گفت: من از مریضی شکایت دارم، و نمی‏توانم در میان همه‏تان بگردم. بنابراین به من اجازه بدهید تا نزد عایشه باشم.

بعد از آن من در حالی که قبل از او هیچکسی را پرستاری ننموده بودم، از وی پرستاری می‏نمودم، و روزی در حالی که سرش در شانه‏ام بود، ناگهان سر خود را به طرف سرم دور داد، گمان کردم که وی از سرم چیزی می‏خواهد، آن گاه از دهنش آب سردی بیرون شد و بر سینه‏ام افتاد، که پوستم از آن لرزید، و گمان کردم که وی بیهوش شده است، بدین لحاظ لباسی را بر وی انداختم. آن وقت عمر و مغیره بن شعبهب آمدند، و اجازه خواستند، و من به آنان اجازه دادم، و حجابم را بر خود کشیدم، آن گاه عمر به‌سوی وی نگاه نمود و گفت: وای بیهوش شده، پیامبر خدا ص چقدر شدید بیهوش شده است!! بعد از آن برخاستند و هنگامی که به دروازه نزدیک شدند مغیره گفت: ای عمر پیامبر خدا ص وفات نموده است، گفتم[[140]](#footnote-140): دروغ گفتی تو مرد فتنه جو هستی، پیامبر خدا ص تا اینکه خداوند منافقین را نابود نکند نمی‏میرد. عایشه ل می‏گوید: بعد از آن ابوبکر س آمد، و من حجاب را برداشتم، و او به وی نگاه نمود و گفت: «انالله واناالیه راجعون!» پبامبر خدا ص درگذشته است، بعد از آن، از طرف سر وی آمد و دهن خود را پایین نموده پیشانی پیامبر ص را بوسید و گفت: و انبیاه! بعد از آن دوباره سر وی را بلند نمود و با پایین نمودن دهن خود پیشانی وی را بوسید و گفت: واصفیاه! باز سر وی را بلند نمود و با پایین نمودن دهن خود پیشانی وی را بوسید و گفت: واخلیلاه! [و گفت:] پیامبر خدا ص درگذشته است.

و به طرف مسجد بیرون شد، که عمر س برای مردم بیانیه می‏داد و صحبت نموده می‏گفت: پیامبر خدا ص تا اینکه خداوند منافقین را نابود ننماید، وفات نمی‏کند. آن گاه ابوبکر س صحبت نمود، و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: خداوند أ می‏فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30].

ترجمه: «[ای محمد] تو می‏میری، و ایشان نیز خواهند مرد».

تا اینکه از آیه فارغ شد،

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ﴾ [آل عمران: 144].

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر است، قبل از وی پیامبران گذشته‏اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود به دوره جاهلیت بر می‏گردید، و هر کی به عصر جاهلیت برگردد...».

تا اینکه آیه را تمام نمود، بعد از آن گفت: هر کسی که خداوند را عبادت می‏نمود، خدا زنده است و نمی‏میرد، و هر کس که محمد را عبادت می‏نمود، محمد درگذشته است. آن گاه عمر س گفت: آیا این در کتاب خداست؟ بعد عمر س افزود: ای مردم این ابوبکر است که در میان مسلمانان از سابقه داری[[141]](#footnote-141) برخوردار است، بنابراین با وی بیعت کنید[[142]](#footnote-142)-[[143]](#footnote-143).

تجهيز و تكفين پيامبر ص

حدیث على س در این باره

ابن سعد[[144]](#footnote-144) از علی ابن ابی طالب س روایت نموده، که گفت: هنگامی که به تجهیز پیامبر خدا ص شروع نمودیم دروازه را به روی همه مردم بستیم، آن گاه انصار صدا نمودند که: ما دایی‏های وی هستیم. و جایگاه‏مان در اسلام نیز هویداست! و قریش صدا نمودند که: ما عصبه[[145]](#footnote-145) وی هستیم، ابوبکر س فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، هر قوم به جنازه خود از غیر خود مستحق‏تراند. من شما را به خداوند سوگند می‏دهم [که داخل نشوید]: چون اگر شما داخل شوید، قوم خود وی را، از او دور می‏سازید، به خدا سوگند، جز کسی که فراخوانده می‏شود[[146]](#footnote-146)، دیگر کسی داخل نمی‏شود. و از علی بن حسین ب روایت است که گفت: انصار فریاد نمودند که: ما حقی داریم، چون او فرزند خواهر ماست و جایگاه مان در اسلام نیز هویداست، و نزد ابوبکر س مراجعه نمودند، وی گفت: قوم خودش به وی اولی تراند، به علی و عباس ب مراجعه کنید، چون کسی که آن‏ها بخواهند کس دیگری اجازه ندارد وارد شود[[147]](#footnote-147).

حدیث ابن عباس ب در این باره

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده که: بیماری پیامبر ص شدید شد، و در حالی که نزدش عایشه و حفصه ب حضور داشتند، علی س داخل شد، هنگامی که پیامبر ص وی را دید سر خود را بلند نمود و گفت: «به من نزدیک شو، به من نزدیک شو»، و به وی تکیه نمود، و تا هنگام وفات همین طور نزد او بود. و وقتی که در گذشت علی س برخاست و در را بست. سپس عباس س با بنی عبدالمطلب آمدند و بر در ایستادند، و علی س شروع نمود می‏گفت: پدرم فدایت، در زندگی پاکیزه و خوشبو بودی، و در مرگ نیز پاکیزه و خوشبو هستی!! و بوی خوش و گوارایی بلند و پخش شد، که مانند آن را نبوییده بودند!! عباس س گفت: خاموش باش، و مثل زن گریه[[148]](#footnote-148) مکن، به صاحب خود متوجه شوید. علی گفت: فضل بن عباس را به نزد من بیاورید، انصارگفتند: شما را به خدا سوگند می‏دهیم که سهم ما را نسبت به پیامبر خدا ص فراموش نکنید؟ بنابراین مردی از آنان را، که به او اوس ابن خولی[[149]](#footnote-149) گفته می‏شد، و در یک دست خود کوزه‏ای را حمل می‏نمود نیز داخل نمودند. آن گاه صدایی را در خانه شنیدند که: پیامبر خدا ص را برهنه نکنید، و او را چنان که در پیراهن خود است بشویید. بعد علی س او را غسل داد، وی دست خود را زیر پیراهن داخل می‏نمود و فضل لباس وی را بلند نموده محکم می‏گرفت و انصاری آب را انتقال می‏داد، و بر همان دست علی س که زیر پیراهن پیامبر ص داخل می‏کرد پارچه‏ای قرار داشت[[150]](#footnote-150)-[[151]](#footnote-151).

چگونگى برگزارى نماز بر پيامبر ص

حدیث ابن عباس ب در این باره

ابن اسحاق از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص درگذشت مردها داخل شدند و بر وی بدون امام گروه گروه نماز خواندند، تا اینکه فارغ شدند، بعد زنان داخل شدند و بر وی نماز خواندند، سپس اطفال داخل شدند و بر وی نماز گزاردند و بعد غلام‏ها داخل شدند و بر وی گروه گروه نماز خواندند و هیچکس بر پیامبر خدا ص امامت‌شان ننمود.

حدیث سهل بن سعد در این باره

و واقدی از سهل بن سعد روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص در کفن پوشیده شد، بر تخت گذاشته شد، و بعد بر کناره قبرش قرار داده شد، و بعد از آن مردم دسته دسته بر وی داخل می‏شدند، و کسی امامت‌شان نمی‏نمود. واقدی می‏گوید: موسی بن محمدبن ابراهیم برایم حدیث بیان نموده که گفت: من نامه‏ای را به خط پدرم یافتم که در آن آمده بود: هنگامی که پیامبر خدا ص تکفین شد و بر تختش گذاشته شد، ابوبکر و عمر ب با گروهی از مهاجرین و انصار که خانه گنجایش‌شان را داشت داخل شدند، و هردو گفتند: «السلام عليك ايها النبى ورحمه الله وبركاته»، «سلامتی و رحمت خداو و برکات وی بر تو باد ای نبی»، مهاجرین و انصار نیز چون ابوبکر و عمر سلام دادند. بعد از آن صف بستند و هیچکس امامت‌شان نمی‏نمود. و ابوبکر و عمر - که هردو در صف اول روبروی پیامبر خدا ص قرار داشتند - گفتند: بار خدایا، ما گواهی می‏دهیم، که وی آنچه را برایش نازل شده بود ابلاغ کرد، و برای امت خود نصیحت نمود، و در راه خدا جهاد کرد، تا اینکه خداوند دینش را عزت بخشید، و پیامش تمام گردید، و به یگانگی خداوند که شریکی برای او نیست ایمان آورده شد[[152]](#footnote-152). پروردگارا پس ما را از کسانی بگردان که قول نازل شده بر وی را اطاعت و پیروی می‏کنند، و ما را بر وی یکجا جمع نما، تا اینکه او را به ما معرفی کنی و ما را به او[[153]](#footnote-153)، چون وی بر مؤمنان دلسوز و مهربان بود. در عوض ایمان به وی هرگز بدیلی نمی‏خواهیم، و نه آن را به قیمتی ابداً می‏فروشیم، و مردم می‏گفتند: آمین، و بیرون می‏شدند، و دیگران داخل می‏گردیدند، تا اینکه مردان نماز خواندند، بعد از آنان زنان، و بعد هم اطفال [یکی پس دیگری بر وی نماز گزاردند][[154]](#footnote-154)-[[155]](#footnote-155).

حدیث على س در این باره

و ابن سعد[[156]](#footnote-156) همچنان از عبداللَّه بن محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب از پدرش و او از جدش و او از علی س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص بر تخت گذاشته شد، گفت: هیچکس برای او امامت نکند. او در زندگی و بعد از مرگ امام‌تان است، آن گاه مردم دسته دسته نزد وی داخل می‏شدند، و صف صف بر وی نماز می‏خواندند، و برای خود امامی نداشتند و همه تکبیر می‏گفتند، و علی روبروی پیامبر خدا ص ایستاده بود و می‏گفت: سلامتی باد بر تو ای پیامبر و رحمت خدا و برکات وی. بار خدایا، ما گواهی می‏دهیم که وی آنچه را بر او نازل شده بود ابلاغ نمود، و برای امت خود نصیحت کرد، و در راه خدا جهاد نمود، تا اینکه خداوند دینش را عزت بخشید، و کلمه‏اش تمام گردید. بار خدایا، ما را از کسانی بگردان، که از آنچه بر وی نازل شده پیروی می‏کنند، و بعد از وی ما را ثابت بگردان، و ما را با وی یکجا جمع نما، و مردم می‏گفتند: آمین، تا اینکه مردان بر وی نماز خواندند، بعد ز آن زنان، و بعد هم اطفال [یکی پی دیگری بر وی نماز گزاردند][[157]](#footnote-157).

حالت صحابه هنگام وفات پيامبر ص و گريه‌شان بر فراق و جدايى وى

گریه ابوبکر س و سخنرانى‏اش

ابن خسرو از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص درگذشت، و ابوبکر س در حالی صبح کرد که مردم را دید [چیزی را] پنهان می‏دارند، آن گاه غلام خود را دستور داد تا بشنود و به او خبر بدهد. وی گفت: من از ایشان شنیدم که می‏گویند: محمد ص مرده است، آن گاه ابوبکر دوید و می‏گفت: وای کمرم شکست، و به مسجد نرسیده بود، که گمان نمودند وی نمی‏تواند برسد[[158]](#footnote-158).

و عبدالرزاق و ابن سعد و ابن ابی شیبه و احمد و بخاری و ابن حبان و غیر ایشان از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که: ابوبکر س هنگام وفات پیامبر خدا ص در حالی بیرون آمد، که عمر س برای مردم صحبت می‏نمود، وی گفت: بنشین ای عمر، بعد شهادت را به زبان آورد و گفت: اما بعد: هر کسی از شما که محمد را عبادت می‏نمود، محمد درگذشته است، و هر کسی از شما خدا را عبادت می‏نمود، خداوند تعالی زنده است و نمی‏میرد، چون خداوند تعالی گفته است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾ [آل عمران: 144].

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر خداست، قبل از وی پیامبران گذشته‏اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به دوره جاهلیت بر می‏گردید؟».

می‏گوید: به خدا سوگند، انگار مردم نمی‏دانستند که خداوند این آیه را نازل نموده بود، تا اینکه ابوبکر س آن را تلاوت نمود و همه مردم آن را از وی فرا گرفتند، و هر کسی از مردم را که می‏شنیدی این را تلاوت می‏نمود، و عمربن خطاب س گفت: به خدا سوگند، وقتی از ابوبکر شنیدم که آن را تلاوت نمود، از حرکت بازماندم، حتی پاهایم توان حملم را نداشتند، و بر زمین افتادم، و هنگامی که شنیدم وی این را تلاوت نمود، دانستم که پیامبر خدا ص درگذشته است[[159]](#footnote-159)-[[160]](#footnote-160).

حزن و اندوه عثمان س

ابن سعد[[161]](#footnote-161) از عثمان بن عفان س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص درگذشت، و مردانی از اصحابش بر مرگ وی ناراحت و دلتنگ شدند، حتی نزدیک بود صحبت بعضی‌شان خلط شود، و من از کسانی بودم که بر درگذشت وی دلتنگ و غمگین شده بودند، و در حالی که در یکی از برج‏های[[162]](#footnote-162) مدینه نشسته بودم - و با ابوبکر س بیعت صورت گرفته بود - عمر س از کنارم گذشت، ولی به خاطر اندوهی که داشتم هیچ ندانسته‏ام، عمر س حرکت می‏کند و نزد ابوبکر س داخل شده می‏گوید: ای خلیفه پیامبر خدا آیا تو را به شگفت نیندازم! من از پهلوی عثمان گذشتم و به او سلام دادم، ولی جواب سلام مرا نداد... و حدیث را به طول آن، چنان که در سلام دادن خواهد آمد، متذکر شده است.

حزن و اندوه على س

ابن سعد[[163]](#footnote-163) از عبدالرحمن بن سعیدبن یربوع س روایت نموده، که گفت: روزی علی بن ابی طالب س در حالی آمد که سر خود را پوشانیده بود، و اندوهگین و ناراحت بود، ابوبکر س گفت: تو را اندوهگین و ناراحت می‏بینم، علی پاسخ داد: مرا چیزی ناراحت و غمگین ساخته، که تو را نساخته است! ابوبکر گفت: بشنوید، چه می‏گوید! شما را به خدا سوگند می‏دهم، آیا هیچ کسی را می‏بینید که بیشتر از من برای درگذشت پیامبر خدا ص غمگین بوده باشد؟!.

گریه نمودن ام سلمه ل

واقدی از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: در حالی که ما جمع بودیم وگریه می‏نمودیم و خواب نرفته بودیم، و پیامبر خدا ص در خانه‏های مان بود، و با مشاهده وی بر تخت، خود را تسلی می‏دادیم، که ناگهان صدای کلنگ‏ها را شنیدیم، ام سلمه می‏گوید: آن گاه فریاد کشیدیم، و اهل مسجد نیز فریاد برآوردند، و مدینه به یک صدا لرزید، و بلال برای نماز فجر اذان داد، هنگامی که پیامبر ص را ذکر کرد[[164]](#footnote-164) به آواز بلند گریست، و این عمل به غم و اندوه ما افزود، و مردم برای داخل شدن نزد قبر وی تلاش نمودند، ولی درب به روی‌شان بسته شد. آه، چه مصیبتی بود! و هر مصیبتی که بعد از آن به ما رسیده است، با به یاد آوردن مصیبت از دست دادن پیامبر ص برای مان ناچیز شده است!![[165]](#footnote-165)-[[166]](#footnote-166).

ضجه، فریاد و گریه اهل مدینه

و ابن منده و ابن عساکر از ابوذؤیب هذلی روایت نموده‏اند، که گفت: وارد مدینه شدم و اهل آن همانند ضجه و فریاد حجاج وقتی که همه در حالت احرام تهلیل بگویند، ضجه، فریاد و گریه داشتند گفتم: چه شده است؟! گفتند: پیامبر خدا ص درگذشته است[[167]](#footnote-167).

حالت اصحاب ش در مکه هنگامى که خبر درگذشت پیامبر ص به آنان رسید

سیف و ابن عساکر از عبیداللَّه بن عمیر س روایت نموده‏اند، که گفت: در وقت درگذشت پیامبر خدا ص والی مکه و کار دار آن عَتاب بن اسید س بود. هنگامی که خبر درگذشت پیامبر ص به وی رسید، اهل مسجد ضجه و فریاد برآوردند، و عتاب بیرون آمد و به‌سوی یکی از دره‏های مکه رفت. آن گاه سهیل بن عمرو س نزدش آمد و گفت: در میان مردم برخیز و صحبت کن، پاسخ داد: با درگذشت پیامبر خدا ص توان حرف زدن را ندارم! گفت: با من بیا من از طرفت صحبت می‏کنم. آن گاه هردو بیرون آمدند، و به مسجد الحرام وارد شدند، سهیل برای سخنرانی ایستاد، و پس از حمد و ثنای خداوند سخنرانی ای همانند سخنرانی ابوبکر س بدون اینکه چیزی از آن کم نموده باشد ایراد نمود. ورسول خدا ص به عمر بن خطاب س - وقتی که سهیل بن عمرو س در روز بدر از جمله اسیران بود - گفته بود: «چه تو را فرا میخواند که ثنایای وی را بکشی؟[[168]](#footnote-168) بگذار آن را، ممکن است خداوند وی را در مقامی قرار دهد، که تو را خوشنود سازد!» و این همان مقامی بود که پیامبر ص گفته بود، به این صورت کار عتاب و ماحول وی محکم و مضبوط گردید[[169]](#footnote-169).

حالت فاطمه ل

ابن سعد[[170]](#footnote-170) از ابوجعفر س روایت نموده، که گفت: فاطمه ل را پس از درگذشت پیامبر خدا ص دیگر خندان ندیدم، مگر اینکه گاهی خنده در یک طرف دهنش اندکی ظاهر می‏شد.

آنچه اصحاب درباره وفات پیامبر ص گفتند قول ابوبکر: امروز وحی را از دست دادیم.

ابواسماعیل هروی در دلائل التوحید از محمدبن اسحاق از پدرش روایت نموده که: ابوبکر صدیق س هنگام درگذشت پیامبر ص گفت: امروز وحی و سخن خداوند ﻷ را از دست دادیم[[171]](#footnote-171).

قول ام ایمن درباره فقدان وحى

احمد از انس روایت نموده که: ام ایمن ل هنگامی که پیامبر خدا ص وفات کرد گریه نمود، به او گفته شد: چه چیز باعث گریه تو بر پیامبر ص می‏شود؟ گفت: من می‏دانستم که رسول خدا ص وفات می‏کند، ولی بر وحی که از ما برداشته شد گریه می‏کنم[[172]](#footnote-172).

و نزد بیهقی از انس س روایت است که: ابوبکر س پس از درگذشت پیامبر ص به عمر س گفت: بیا نزد ام ایمن برویم و زیارتش کنیم. هنگامی که نزدش رسیدیم گریه نمود، به او گفتند: چه تو را می‏گریاند؟ آنچه نزد خداست، برای پیامبرش بهتر است، گفت: به خدا سوگند، من به این لحاظ گریه نمی‏کنم که ندانم آنچه نزد خداست برای پیامبرش بهتر است، ولی به خاطر این گریه می‏کنم که وحی از آسمان قطع شده است، این حرف وی آن دو را نیز به گریه آورد، و هردو گریه نمودند[[173]](#footnote-173). این چنین درالبدایه (274/5) آمده است. این را همچنان ابن ابی شیبه[[174]](#footnote-174)، مسلم، ابویعلی و ابوعوانه از انس به مانند این، چنانکه در الکنز (48/4) آمده، روایت نموده‏اند، و ابن سعد (164/8) از انس مانند این را روایت کرده است. و در نزد ابن ابی شیبه از طارق س روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر ص درگذشت ام ایمن س گریه نمود، به او گفته شد: ای ام ایمن چرا گریه می‏کنی؟ پاسخ داد: بر خبر آسمان گریه می‏کنم که از ما قطع شد. این چنین در الکنز (60/4) آمده است. این را همچنان ابن سعد (164/8) به سند صحیح از طارق به مانند آن روایت نموده است. و نزد موسی بن عقبه روایت است که گفت: من بر خبر آسمان گریه می‏کنم که هر روز و شب تازه و جدید برای مان می‏آمد، و اکنون قطع شده و برداشته شده است، من بر آن گریه می‏کنم. و مردم از قول وی تعجب نمودند. این چنین در البدایه (274/5) آمده است.

همچنین ابن ابی شیبه و مسلم و ابویعلی و ابوعوانه از انس به مانند این حدیث را روایت کرده‌اند، چنانکه در الکنز (4/ 48) و ابن سعد (8/ 164) از انس به مانند آن آمده است.

قول معن بن عدى

و مالک از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: مردم بر پیامبر خدا ص هنگامی که وفات نمود گریه نمودند و گفتند: به خدا سوگند، دوست داشتیم که قبل از وی می‏مردیم، چون می‏ترسیم که پس از وی در فتنه بیفتیم. معن بن عدی گفت: ولی من به خدا سوگند، دوست ندارم قبل از وی وفات کنم، تا او را چنانکه در زندگی‏اش تصدیق نمودم، بعد از مرگش نیز تصدیق کنم[[175]](#footnote-175). این چنین در البدایه (339/6) آمده است. و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (446/3) از طریق مالک به مانند آن روایت نموده است. در الإصابه (450/3) می‏گوید: و سعیدبن هاشم - راوی حدیث از مالک - ضعیف است، و محفوظ، مرسل عروه است. ابن سعد (465/3) مانند این را از عروه روایت کرده است.

قول فاطمه دختر پیامبر ص

بخاری از انس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که مریضی پیامبر ص شدید شد، سختی و شدت او را می‏گرفت، فاطمه ل گفت: وای از سختی و مشکل پدرم! پیامبر ص به او گفت: «بعد از امروز بر پدرت هیچ سختی و مشکلی نیست»، و هنگامی که پیامبر ص درگذشت، گفت: ای پدرم، پروردگاری را پاسخ دادی که طلبت نموده بود. ای پدرم، جنت الفردوس جایت است. ای پدرم، خبر مرگت را به جرئیل می‏رسانیم، و هنگامی که پیامبر ص دفن شد، فاطمه ل گفت: ای انس آیا نفس‏های‌تان پسندید، که بر روی پیامبر خدا ص خاک اندازید؟![[176]](#footnote-176).

و نزد احمد روایت است که فاطمه ل گفت: ای انس، آیا نفس‏های‏تان پسندید که پیامبر خدا ص را در خاک دفن نمودید و برگشتید؟! حماد می‏گوید: ثابت[[177]](#footnote-177) وقتی این حدیث را بیان می‏نمود، آنقدر گریه می‏کرد، که پهلوهایش بهم می‏خورد[[178]](#footnote-178).

اشعار صفیه عمه پیامبر ص

و طبرانی از عروه روایت نموده، که گفت: صفیه بنت عبدالمطلب ل در رثاء پیامبر خدا ص گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَـهْفَ نفسى وبِتُّ كالـمسلوب |  | اَرقُبُ الليل فعلة الـمحروب |
| من هـموم وحسرة ارقتنى |  | ليت انى سُقيتها بشعوب |
| حين قالوا ان الرسول قد امسى |  | وافقته منية الـمكتوب |
| حين جئنا لال بيت محمد |  | فاشاب القذال اى مشيب |
| حين رأينا بيوته موحشات |  | ليس فيهن بعد عيش غريب |
| فعرانى لذاك حزن طويل |  | خالط القلب فهو كالـمرعوب |

و همچنان گفته است،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا يا رسول الله كنت رخاء نا |  | وكنت بنابرا ولم تك جافيا |
| وكان بنابرا رحيمـا نبينا |  | لبيك عليك اليوم من كان باكيا |
| لعمرى ما ابكى النبى لـموته |  | ولكن لـهوجٍ كان بعدك آتيا |
| كان على قلبى لفقد محمد |  | ومن حبه من بعد ذاك المكاويا |
| افاطِمَ صلى الله رب محمد |  | على جَدَثٍ امسى بيثرب ثاويا |
| ارى حسنا ايتمته و تركته |  | يبكى و يدعوجده اليوم نائيا |
| فدى لرسول الله امى وخالتى |  | وعمى ونفسي قصره وعياليا |
| صبرتَ و بلغت الرسالة صادقا |  | ومُتَّ صليب الدين ابلج صافيا |
| فلوان رب العرش ابقاك بيننا |  | سعدنا ولكن امره كان ماضيا |
| عليك من الله السلام تحية |  | وادخلت جنات من العدن راضيا[[179]](#footnote-179) |

هیثمی[[180]](#footnote-180) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و اسناد آن حسن است. و نزد طبرانی از محمدبن علی بن حسین روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ص وفت نمود، صفیه ل در حالی بیرون شد که به چادر خود اشاره می‏نمود و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قدكان بعدك انباء وهَنْبَثَة[[181]](#footnote-181) |  | لوكنت شاهدها لم تكثرالـخطب |

هیثمی[[182]](#footnote-182) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، مگر محمد، صفیه را درک ننموده است. و بخاری و بغوی از غُنَیم بن قیس روایت نموده‏اند، که گفت: از پدرم کلماتی را شنیدم که آن‏ها را هنگامی که پیامبر ص وفات نمود گفت و آن چنین است[[183]](#footnote-183):

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| الالى الويل على محمد | |  | قدكنت في حياته بمقعد | |
| ابيت ليلى آمنا الى الغد | | |

گريه نمودن اصحاب در وقت به ياد آوردن پيامبر ص

آنچه میان عمر س و پیرزنى در این باره اتفاق افتاد

ابن المبارک و ابن عساکر از زیدبن اسلم روایت نموده‏اند که گفت: عمر بن خطاب س شبی برای حراست بیرون شد، و چراغی را در خانه‏ای دید، به آن نزدیک شد و دید که پیرزنی مویی را چوب می‏زند، تا آن را بریسد، و می‏گوید:

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| على محمد صلاة الابرار | |  | صلى عليك الـمصطَفَون الاخيار | |
| قدكنتَ قواما بَكِىَّ الاسحار | |  | يا ليت شعرى والـمنايااطوار | |
| هل تَجْمَعُنى وحبيبى الدار | | |

هدفش پیامبر ص است، آن گاه عمر س نشست و گریه نمود، و مدتی گریست سپس در را زد، آن زن پرسید: کیست؟ پاسخ داد، عمربن خطاب، گفت: مرا به عمر چه کار؟ و عمر را چه چیز در این ساعت اینجا می‏آورد؟ گفت: باز کن، خدا رحمتت کند، بر تو باکی نیست، آن گاه در را برای وی باز نمود، و او داخل شد، و گفت: همان کلماتی را که اندکی قبل گفتی برایم تکرار کن، و او آنها را برایش تکرار نمود. هنگامی که به آخر آن رسید، عمر گفت: از تو می‏خواهم که مرا نیز با خودتان[[184]](#footnote-184) شامل کنی، گفت: (و عمر، فاغفرله یا غفار)، «عمر را، ای بخشاینده همچنین او را مغفرت نما»، بعد عمر س راضی شد و برگشت[[185]](#footnote-185).

چگونگى وضعیت ابن عمر و انس ب در وقت به یاد آوردن پیامبر ص

و ابن سعد[[186]](#footnote-186) از عاصم بن محمد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: هر وقت که از ابن عمرب می‏شنیدم پیامبر خدا ص را یاد می‏نمود، از چشم‌هایش اشک سرازیر نموده، می‏گریست. و ابن سعد[[187]](#footnote-187) از مثنی بن سعید الذارع روایت نموده، که گفت: از انس بن مالک س شنیدم که می‏گفت: هر شب من دوست خود را می‏بینم، و بعد از آن گریه می‏نمود.

اصحاب و زدن دشنام دهنده پيامبر ص

آنچه میان غَرَفه کندى و عمروبن عاص در این باره اتفاق افتاد

ابن المبارک از حرمله بن عمران از کعب بن علقمه روایت نموده که: غرفه بن حارث کندی س - که با پیامبر ص صحبت داشت - نصرانیی را شنید که پیامبر ص را دشنام می‏دهد، آن گاه او را مورد ضرب قرار داد، و بینی اش را شکافت، وی به عمروبن عاص س کشانیده شد، و او به وی گفت: ما به ایشان عهده داده‏ایم، غرفه به او گفت: معاذاللَّه که ما به ایشان عهدی بدهیم که دشنام پیامبر ص را آشکار کنند! ما به ایشان به این عهده سپرده‏ایم، که آنان را در کلیساهایشان آزاد بگذاریم، آنچه را می‏خواهند در آن بگویند و بر عهده آنان چیزی را که توانایی آن را ندارند نمی‏گذاریم، و اگر دشمنی به آنان حمله ور شود در دفاع از ایشان بجنگیم، و ایشان را در اجرای احکام‏شان آزاد بگذاریم، مگر اینکه به رضایت خود نزد ما بیایند و احکام ما را بخواهند، که در آن صورت در میان‌شان به حکم خداوند ﻷ و رسولش ص حکم می‏کنیم، و اگر به ما مراجعه ننمودند، و [به شریعت خودشان اکتفا نمودند]، به آنان متعرض نمی‏شویم. عمرو گفت: راست گفتی[[188]](#footnote-188).

طبرانی این را از غرفه بن حارث س - که با پیامبر ص صحبت داشت و با عِکرمه بن ابی جهل در یمن در جنگ علیه مرتدین شرکت داشت - روایت نموده که: وی بر نصرانیی از اهل مصر که به او مندقون گفته می‏شد عبور نمود، و او را به اسلام دعوت کرد، آن نصرانی پیامبر ص را به بدی یاد نمود، و غرفه او را زد، این موضوع به گوش عمروبن عاص س رسید. وی کسی را نزد غرفه فرستاد و گفت: ما به ایشان عهد داده‏ایم... و مانند آن را متذکر شده است[[189]](#footnote-189)-[[190]](#footnote-190).

و نزد ابن عساکر از کعب بن علقمه روایت است که: غرغه بن حارث کندی س - که با پیامبر ص صحبت داشت - از نزد مردی از اهل ذمه عبور کرد، و او را به اسلام دعوت نمود، وی پیامبر ص را دشنام داد، و غرفه به قتلش رسانید. آنگاه عمروبن عاص س به او گفت: آنها فقط به خاطر عهد به ما اطمینان می‏نمایند، گفت: ما با ایشان عهد نبسته‏ایم تا درخدا و رسولش ما را اذیت کنند... و حدیث را متذکر شده است.

پيروى و به‌جا آوردن فرمان پيامبر ص

پیروى و به‌جا آوردن فرمان وى در سریه نخله

بیهقی[[191]](#footnote-191) از طریق ابن اسحاق از یزیدبن رومان از عروه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص عبداللَّه بن جحش س را به نخله فرستاد و به او گفت: «در آنجا باش تا خبری از اخبار قریش را برای ما بیاوری»، و به قتال امرش نکرده بود، این حرکت در ماه حرام بود، و برای وی قبل از اینکه او را خبر کند که به کجا می‏رود نامه‏ای نوشت و گفت: «تو و یارانت بیرون شوید، و چون دو روز سیر نمودی، نامه‏ات را بگشا، و به آن نگاه کن و به آنچه امرت نموده‏ام بسویش برو، و هیچکس از یارانت را به رفتن با خود مجبور مکن».

هنگامی که دو روز راه پیمود، نامه را گشود که در آن نوشته شده است: «تا به نخله پیش رو، و از آنجا اخبار قریش را زیر نظر بگیر و برای ما، جریان را گزارش بده، وقتی که نامه را خواند به یاران خود گفت: می‏شنوم و اطاعت می‏کنم، کسی از شما که رغبت شهادت را داشته باشد باید با من حرکت کند، چون من به‌سوی امر رسول خدا ص رونده هستم، و کسی از شما که این را خوش نیاید باید برگردد، چون پیامبر خدا ص مرا از اینکه یکی از شما را مجبور سازم منع نموده است. آنان با وی رفتند تا اینکه به بحران[[192]](#footnote-192) رسیدند. آن گاه سعدبن ابی وقاص و عتبه بن غزوان ب شتری را که داشتند و به نوبت سوارش می‏شدند، گم کردند، و برای پیدا نمودن آن عقب ماندند، و بقیه قوم رفتند تا اینکه به نخله رسیدند. آن گاه عمروبن حضرمی، حکم بن کیسان، عثمان و مغیره پسران عبداللَّه از نزد ایشان گذر نمودند، و [اموال] تجارتی مرکب از مواد غذایی و کشمش با خود همراه داشتند، که آن را از طائف آورده بودند، هنگامی که مسلمانان آن‏ها را دیدند، واقد بن عبداللَّه س که سر خود را تراشیده بود به طرف آنان رفت، وقتی آنان او را سر تراشیده دیدند، گفتند: کسانی هستند که به ادای عمره آمده‏اند، و از طرف آنان خطری متوجه شما نیست، و قوم - یعنی اصحاب پیامبر خدا ص درباره آنان - در آخرین روز رجب به مشورت پرداختند، گفتند: اگر ایشان را بکشید، آنان را در ماه حرام به قتل رسانیده‏اید و اگر ایشان را واگذارید امشب داخل حرم شده، و از طرف شما در امان می‏شوند، بنابراین همه به کشتن آن‏ها اتفاق نمودند، آن گاه واقد بن عبداللَّه تمیمی عمروبن حضرمی را به تیر زد و او را از پای درآورد، و عثمان بن عبداللَّه و حکم بن کیسان خود را تسلیم کردند، و مغیره فرار نمود و از آنان پیشی گرفت و نتوانستند او را بگیرند، بعد کاروان را حرکت دادند و نزد رسول خدا ص آوردند، وی به ایشان گفت: «به خدا سوگند، من شما را به جنگ در ماه حرام امر نکرده بودم!»، بنابراین پیامبر خدا ص آن دو اسیر و قافله را متوقف ساخت، و از آن چیزی نگرفت.

وقتی پیامبر خدا ص آن قول خود را به آنان گفت، به شدت از کرده خود نادم و پشیمان شدند، و گمان نمودند که هلاک گردیده‏اند، و برادران مسلمان‌شان نیز بر آنان تندی و ترشرویی نمودند، و هنگامی که خبر اینان به قریش رسید گفتند: محمد در ماه حرام خون ریخته، در ماه حرام مال گرفته، مردان را اسیر نموده و ماه حرام را حلال دانسته است!! آن گاه خداوند در این باره نازل فرمود:

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَكۡبَرُ مِنَ ٱلۡقَتۡلِ﴾ [البقرة: 217].

ترجمه: «تو را از جنگ در ماه حرام می‏پرسند؟ بگو جنگ در آن گناه بزرگی است، و بازداشتن از راه خدا، و کفر به خدا، و باز داشتن از مسجد حرام، و بیرون کردن اهل مسجد از آن گناه بزرگتری است نزد خدا، و ایجاد فتنه (شرک) بزرگ‌تر از قتل است».

می‏گوید: کفر به خداوند از قتل بزرگتر است. هنگامی که این نازل شد، پیامبر خدا ص قافله را گرفت، و دو اسیر را در بدل فدیه رها نمود، آن گاه مسلمانان گفتند: آیا می‏پنداری که این برای ما غزوه‏ای بود؟ پس خداوند درباره ایشان نازل فرمود:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ﴾ تا به قول خداوند ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 218]. تا آخر آیه.

ترجمه: «کسانی که ایمان آورده‏اند و کسانی که هجرت کرده‏اند... آن گروه امیدوار رحمت خدایند»[[193]](#footnote-193).

بیهقی[[194]](#footnote-194) همچنان این را از جُنْدُب بن عبداللَّه س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص گروهی را فرستاد، و عبیده بن حارث س را بر آنان امیر مقرر نمود. هنگامی حرکت نمود تا برود به شیفتگی به‌سوی پیامبر خدا ص گریه نمود، سپس پیامبر ص به عوض وی مرد دیگری را که به او عبداللَّه بن جحش س گفته می‏شد، فرستاد و به او نامه‏ای نوشت، و امرش نمود تا آن را جز در فلان و فلان مکان نخواهد: «هیچ یک از یاران خود را به رفتن همراهت مجبور مکن». هنگامی که به آن مکان رسید، نامه را قرائت کرد و استرجاع[[195]](#footnote-195) خوانده گفت: از خدا و رسول وی می‏شنوم و فرمان می‏برم. می‏افزاید: دو تن از همراهان وی برگشتند، و بقیه با او رفتند، و با ابن حضرمی برخوردند و او را کشتند، و معلوم نشد که این واقعه در رجب بود یا جمادی الاخر. پس مشرکین گفتند: این‏ها را در ماه حرام به قتل رسانیدند، آن گاه این آیه نازل شد:

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞ﴾ تا به این قول خداوند ﴿وَٱلۡفِتۡنَةُ أَكۡبَرُ مِنَ ٱلۡقَتۡلِ﴾ [البقرة: 217].

می‏گوید: بعضی از مسلمانان گفتند: اگر خیری[[196]](#footnote-196) به دست آورده باشند پاداشی ندارند، آن وقت این آیه نازل شد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ يَرۡجُونَ رَحۡمَتَ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٢١٨﴾ [البقرة: 218].

ترجمه: «کسانی که ایمان آورده‏اند، و کسانی که مهاجرت نموده‏اند، و در راه خدا جهاد کرده‏اند، آنها امید رحمت پروردگار را دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است»[[197]](#footnote-197).

پیروى و به‌جا آوردن امر پیامبر ص در رفتن به طرف بنى قریظه

بخاری از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در روز احزاب فرمود: «همه باید [نماز] عصر را در بنی قریظه بگزارند». بعضی نماز عصر را در راه درک نمودند، آن گاه برخی از ایشان گفتند: تا به بنی قریظه نرسیده‏ایم [نماز]عصر را نمی‏خوانیم. و عده‏ای دیگر گفتند: بلکه می‏خوانیم، پیامبر ص این را از ما نخواسته است. بعد این امر به پیامبر ص گفته شد، و او هیچ یک از ایشان را توبیخ و ملامت ننمود[[198]](#footnote-198). این چنین این را مسلم روایت نموده است.

و طبرانی از کعب بن مالک س روایت نموده که: پیامبر خدا ص هنگامی از غزوه احزاب عودت نمود، برگشت و زره خود را پوشید[[199]](#footnote-199) و به بوی خوش خود را معطر کرد. دُحَیم در حدیث خود افزوده است: رسول خدا ص فرمود:

آن گاه جبرئیل ÷ نازل شد و گفت: عذرت در ترک جنگ چیست؟ آیا تو را نمی‏بینم که سلاح خود را گذاشته‏ای، در حالی که ما آن را نگذاشته‏ایم!» در این موقع پیامبر خدا ص به سرعت و خوف زده برخاست و به مردم دستور داد تا [نماز] عصر را در بنی قریظه بخوانند، آن گاه همه سلاح بر تن نمودند و بیرون شدند، و تا هنوز به بنی قریظه نرسیده بودند، که آفتاب غروب نمود. و مردم درباره نماز عصر مخاصمه نمودند، بعضی‌شان گفتند: [نماز را] بخوانید چون هدف پیامبر خدا ص این نبود که نماز را ترک کنید. و دیگران گفتند: به ما امر جدی نموده است، که تا به بنی قریظه نرسیده‏ایم نماز را نخوانیم، و ما در امر موکد پیامبر خدا ص هستیم، بنابراین بر ما گناهی نیست. آن گاه گروهی [نماز] عصر را با ایمان و امید ثواب از خداوند ادا نمودند، و گروهی نماز را تا اینکه بعد از غروب آفتاب در بنی قریظ پایین نشدند نخواندند، آن گاه آن را به ایمان و امید ثواب از خداوند به جای آوردند. و پیامبر ص هیچ یک از دو گروه را توبیخ و ملامت ننمود[[200]](#footnote-200)-[[201]](#footnote-201).

پیروى و به‌جا آوردن امر پیامبر ص در روز حُنَین

بیهقی از جابر س روایت نموده که: پیامبر خدا ص وقتی که حالت مردم را در روز حنین دید گفت: «ای عباس، فریاد کن: ای گروه انصار، ای اصحاب شجره[[202]](#footnote-202)» و آنها به او پاسخ دادند: لبیک، لبیک. و هر کس تلاش می‏نمود تا شتر خود را بکشد، و یا خود داشته باشد، ولی بدان قادر نمی‏شد، آنگاه زره خود را بر گردنش می‏انداخت و شمشیر و سپرش را می‏گرفت و به طرف صدا حرکت می‏نمود، تا اینکه صد تن آنان نزد رسول خدا ص جمع شدند، و با هوازن روبرو شدند و جنگیدند. فراخواندن[[203]](#footnote-203) اول برای انصار بود، و بعداً خزرج فراخوانده شد، و آنان در وقت جنگ پر صبر و شکیبا بودند، و پیامبر خدا ص بر رکاب‏های خود بلند شد و به میدان جنگ قوم نظر انداخت و گفت: «الان حَمِىَ الوَطِيسُ»[[204]](#footnote-204) «اکنون تنور جنگ برافروخت». می‏افزاید: به خدا سوگند، تا هنوز مردم نزد وی جمع نشده بودند[[205]](#footnote-205)، که اسیران دشمن نزد رسول خدا ص دست بسته جمع آوری شدند، و خداوند کسانی از آنها را به قتل رسانید، و عده‏ای را هم شکست داد، و اموال و فرزندان‌شان را برای رسول خدا ص غنیمت گردانید[[206]](#footnote-206). و نزد ابن وهب از حدیث عباس س آمده... آن را متذکر شده، و در آن آمده: پیامبر خدا ص گفت: «ای عباس، اصحاب سمره را صدا کن»، می‏گوید: به خدا سوگند، هنگامی که آن‏ها صدای مرا شنیدند، برگشت و جمع شدن‌شان مثل برگشت و جمع شدن گاوها بر اولادشان بود، و گفتند: یا لبیک، یالبیک![[207]](#footnote-207) این را مسلم از ابن وهب روایت نموده است[[208]](#footnote-208).

آنچه میان اصحاب و ابوسفیان در نقض صلح حدیبیه اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه از عکرمه س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص با اهل مکه داخل معاهده صلح شد، [قبیله] خُزاعه در جاهلیت هم پیمان پیامبر خدا ص بود، و بنی بکر هم پیمان قریش، بنابراین خزاعه در صلح رسول خدا ص داخل شد، و بنی بکر در صلح قریش داخل گردید، و در میان بنی بکر و خزاعه جنگ در گرفت[[209]](#footnote-209)، و [در این جنگ] قریش بنی بکر را با دادن سلاح و طعام همکاری نمود و به‌سوی آنان روی آورد، به همین علت بنی بکر [در این جنگ] بر خزاعه غلبه یافتند، و چند تن از آنان را به قتل رسانیدند، و قریشی‏ها از اینکه پیمان را نقض نموده باشند در هراس افتادند، و به ابوسفیان گفتند: نزد محمد رو و صلح را تحکیم نموده نافذ گردان، و در میان مردم صلح نما.

آنگاه ابوسفیان به راه افتاد، و به مدینه آمد، رسول خدا ص گفت: «ابوسفیان نزدتان آمده است، ولی راضی و بدون هیچ دست آوردی بازگشت خواهد نمود». وی نزد ابوبکر س آمد و گفت: ای ابوبکر مفاد صلح را برقرار دانسته و در میان مردم صلح نما، ابوبکر پاسخ داد: من صلاحیتی ندارم، این کار به دست خدا و پیامبر اوست. بعد نزد عمربن خطاب س آمد، و برای او نیز مانند چیزهایی را که به ابوبکر گفته بود تکرار نمود، عمر س به او گفت: آیا در ارتباط به درهم شکستن معاهده وساطت کنم، جدید آن را خداوند کهنه گرداند و شدید آن را - یا گفت: ثابت و پایدار آن را - خداوند قطع نموده درهم شکند. ابوسفیان گفت: چون امروز دشمنی برای خویشاوندانش ندیدم، بعد از آن نزد فاطمه ل آمد و گفت: ای فاطمه آیا میل داری کاری انجام دهی که به سبب آن سردار زنان قومت گردی؟ بعد از آن مثل همان گفته‏های خود به ابوبکر را برایش تکرار نمود، فاطمه گفت: من صلاحیتی در این کار ندارم، کار به دست خدا و رسول اوست. بعد از آن نزد علی س آمد، و به وی همانند گفته‏های خود به ابوبکر س را تکرار نمود، علی س به او گفت: مانند امروز مرد گمراهی ندیدم، تو رهبر و سید مردم هستی، خودت معاهده را نافذ گردان و میان مردم صلح برپا کن، آن گاه وی دست خود را به دست دیگر زد و گفت من مردم را از طرف یک دیگرشان اطمینان می‏دهم[[210]](#footnote-210)، بعد حرکت نمود نزد اهل مکه آمد، و آنان را از عملکرد خود آگاه کرد، آنان گفتند: به خدا سوگند، مثل امروز نماینده قومی را ندیدیم، به خدا سوگند، نه برای ما خبر جنگ را آورده‏ای تا هشیار باشیم، و نه هم خبر صلح را برای ما آورده‏ای تا در امان باشیم[[211]](#footnote-211). حدیث را در فتح مکه، چنانکه در منتخب کنزالعمال (162/4) آمده، ذکر نموده است[[212]](#footnote-212).

عملکرد اصحاب با اسیران بدر

طبرانی در الکبیر و الصغیر از ابوعزیز بن عُمَیر برادر مُصْعَب بن عمیر ب روایت نموده، که گفت: من روز بدر در جمله اسیران بودم، پیامبر خدا ص فرمود: «با اسیران به نیکویی معامله کنید»، من با گروهی از انصار بودم، وقتی که آنان غذای ظهر و شب خود را حاضر می‏نمودند، خود خرما می‏خوردند و به من به خاطر توصیه رسول خدا ص [نان] گندم می‏دادند[[213]](#footnote-213). هیثمی (86/6) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

قصه ابن رواحه س در سرعت فرمانبرى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص

و ابن عساکر از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده که: عبداللَّه بن رواحه س روزی در حالی نزد پیامبر ص آمد، که وی موعظه می‏کرد، و از پیامبر ص شنید که می‏گوید: «بنشینید»، آنگاه وی در جای خود بیرون از مسجد نشست، تا اینکه پیامبر ص از خطبه خود فارغ شد، و این خبر به پیامبر ص رسید، وی به او گفت: «خداوند در حرصت به طاعت خداوند، و طاعت رسولش بیفزاید»[[214]](#footnote-214).

و ابن عساکر همین گونه از عایشه ل روایت نموده که: رسول خدا ص روز جمعه بر منبر نشست و گفت: «بنشینید»، و عبداللَّه بن رواحه س قول پیامبر ص را - «بنشینید» - شنید و در بنی غنم نشست، گفته شد: ای رسول خدا، عبداللَّه بن رواحه از تو شنید که برای مردم می‏گفتی: بنشینید، و در جای خود نشست[[215]](#footnote-215).

این چنین در الکنز (51/7) آمده است. و همچنان این را طبرانی در الأوسط، و بیهقی به روایت عایشه ل، روایت نموده‏اند. هیثمی (316/9) می‏گوید: در این روایت ابراهیم بن اسماعیل بن مجمع آمده، و او ضعیف می‏باشد، و در الإصابه (306/2) می‏گوید: مرسل بودن این درست‏تر است.

عبداللَّه بن مسعود ب و پیروى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص

ابن ابی شیبه از عطاء س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص موعظه می‏نمود، و به مردم گفت: «بنشینید»، عبداللَّه بن مسعود که بر دروازه قرار داشت [قول]وی را شنید و نشست، [پیامبر ص] گفت: «ای عبداللَّه داخل شو»[[216]](#footnote-216).

و این را ابن عساکر از جابر س روایت نموده که گفت: هنگامیکه رسول خدا روز جمعه بر منبر جا گرفت گفت بنشینید. این حرف را ابن مسعود شنید، و نزد دروازه نشست، پیامبر ص وی را دید و گفت: «ای عبداللَّه بن مسعود بیا»[[217]](#footnote-217).

منهدم ساختن گنبد بلندى به خاطر کراهیت پیامبر ص نسبت به آن

ابوداود از انس س روایت نموده که: روزی پیامبر خدا ص در حالی که ما همراهش بودیم بیرون شد و گنبد بلندی را دید[[218]](#footnote-218) و گفت: این چیست؟ یارانش به وی گفتند: این از فلان - مردی از انصار - است، می‏گوید: پیامبر ص سکوت نمود، و آن را در نفس خود نگه داشت، تا اینکه صاحب آن نزد رسول خدا ص آمد، و در میان مردم به وی سلام داد، ولی پیامبر ص از او روی گردانید، و این را چندین مرتبه تکرار نمود، تا اینکه آن مرد خشم و اعراض پیامبر ص را نسبت به خود دانست، و از این بابت به اصحاب وی شکایت برد و گفت: من پیامبر خدا ص را دگرگون و متغیر می‏بینم، گفتند: وی بیرون آمد، و گنبد تو را دید. می‏گوید: آنگاه آن مرد به طرف گنبد خود برگشت و آن را منهدم ساخت، و با زمین هموارش نمود. رسول خدا ص روزی بیرون شد و آن را ندید و پرسید: «گنبد را چه شده است؟» گفتند: صاحب وی از اعراض تو نسبت به خودش به ما شکایت کرد، و ما او را از قضیه آگاه کردیم، بنابراین او آن را منهدم ساخت. آن گاه پیامبر ص فرمود: «هر بنایی بر صاحبش وبال است، مگر بنایی که ضروری و لازم است» - یعنی جز آنچه که از آن گزیری نیست[[219]](#footnote-219)-. و ابن ماجه این را مختصراً روایت نموده، و در روایت وی آمده است: پیامبر ص بعدها از آنجا گذشت، و آن را ندید، و از آن پرسید، آن گاه به او خبر داده شد، که وی وقتی قضیه را شنید آن را منهدم نمود، آن گاه فرمود: «خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند»[[220]](#footnote-220).

آتش زدن چادر سرخ رنگ به خاطر کراهیت پیامبر ص

دولابی[[221]](#footnote-221) از عمروبن شعیب از پدرش و او از جدش س روایت نموده، که گفت: من با پیامبر خدا ص به عقبه اذاخر[[222]](#footnote-222) رفتم، و یک چادر سرخ رنگ بر تن داشتم، پیامبر خدا ص به من متوجه شد و گفت: «این چه لباس است؟» من کراهیت پیامبر ص را نسبت به آن درک نمودم آنگاه به خانه خود آمدم که آنها تنور را می‏افروختند و در تنور انداختمش، بعد از آن نزد پیامبر ص آمدم، گفت: «آن چادر را چه کردی؟» گفتم: آن را در تنور انداختم. گفت: «چرا آن را به یکی از اعضای خانواده‏ات ندادی؟»[[223]](#footnote-223).

قصه خُرَیم در کوتاه نمودن زلف‌هایش و بلند نمودن ازارش

احمد بخاری در التاریخ و ابن عساکر از سهل ابن حنظلیه عبشمی س روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر ص به من گفت: «خریم اسدی اگر درازی زلف‌هایش و اسبال ازارش نباشد مرد خوبی است!«این خبر به خریم رسید، آن گاه وی تیغی را برداشت و زلف‏های خود را تا نصف گوش‌هایش کوتاه کرد، و ازارش را تا نصف ساق‌هایش بلند نمود[[224]](#footnote-224)-[[225]](#footnote-225).

پایین آمدن کنانى از صندلى طلا جهت پیروى و به‌جا آوردن امر پیامبر ص

ابونعیم از کنَانی فرستاده عمر ب به‌سوی هِرَقْل، که به او جَثّامه بن مُسَاحِق بن ربیع بن قیس کنانی گفته می‏شد، روایت نموده، که گفت: نشستم و ندانستم که زیر پایم چیست، بعد متوجه شدم که زیر پایم صندلی طلا است! هنگامی آن را دیدم پایین آمدم، وی خندید و به من گفت: چرا از چیزی که ما تو را به آن اعزاز نمودیم پایین آمدی؟ گفتم: من از رسول خدا ص شنیدم که از چنین چیزی منع می‏کرد[[226]](#footnote-226).

حدیث رافع بن خدیج در فرمانبردارى از پیامبر ص

عبدالرزاق[[227]](#footnote-227) از رافع بن خدیج س روایت نموده، که گفت: روزی دایی ام پیش من آمد و گفت: پیامبر خدا ص امروز ما را از کاری که برای شما نفع داشت، نهی نموده. ولی طاعت خدا و رسولش برای ما و شما سودمندتر است، وحدیث را در اجاره زمین، چنانکه در کنزالعمال[[228]](#footnote-228) آمده، ذکر نموده است.

قصه محمدبن اسلم در فرمانبردارى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص

حسن بن سفیان و ابونعیم در المعرفة از عبداللَّه بن ابی بکر بن محمد بن عمروبن حزم از محمدبن اسلم بن بجره مربوط بنی حارث بن خزرج س که مرد بزرگسالی بود روایت نموده‏اند که: خودش حدیث بیان نموده گفت: وی داخل مدینه می‏شد، و نیازهای خود را در بازار برآورده می‏ساخت، بعد از آن به خانواده خود بر می‏گشت، وقتی که چادر خود را می‏گذاشت، به یاد می‏آورد که در مسجد پیامبر خدا ص نماز نخوانده است، آن گاه می‏گفت: به خدا سوگند، در مسجد رسول خدا ص دو رکعت [نماز] نخواندم، و او به ما گفته است: «هر یک از شما که به این قریه وارد شود، تا در این مسجد دو رکعت نماز نخوانده است، به خانواده خود برنگردد»، و چادر خود را میگرفت و به مدینه بر می‏گشت، و در مسجد پیامبر ص دو رکعت نماز به جای می‏آورد[[229]](#footnote-229).

قصه دختر انصارى در فرمانبردارى از پیامبر ص

سعیدبن منصور و ابن نجار از مغیره بن شعبه س روایت نموده‏اند که گفت: من دختر انصاری را خواستگاری نمودم، و این را به پیامبر ص متذکر شدم، به من فرمود: «وی را دیده‏ای؟» گفتم: نخیر، گفت: «به وی نگاه کن چون این در استمرار محبت و اتفاق میان‌تان مؤثر و کارگر است». آن گاه من نزدش آمدم و این را به پدر و مادرش متذکر شدم، و آنان به یکدیگر نگاه نمودند. من برخاستم و بیرون رفتم، در این موقع دختر گفت: این مرد را نزد من بیاورید، و در یک طرف پرده[[230]](#footnote-230) خود ایستاد و گفت: اگر پیامبر خدا ص به تو دستور داده باشد که به من نگاه کنی نگاه کن، در غیر آن صورت من این را برایت ممنوع می‏دانم که به من نگاه کنی. آن گاه به‌سوی وی نگاه نمودم و با او ازدواج کردم، گرچه من با هفتاد زن دیگر نیز ازدواج نمودم اما هیچ یک از آنان هرگز مثل او برایم محبوب و عزیز نبوده است[[231]](#footnote-231)-[[232]](#footnote-232).

ابوذر س و فرمانبردارى و به‌جاى آوردن امر پیامبر ص در معامله خدمتکاران

ابوداود از معرور بن سُوَید روایت نموده، که گفت: من ابوذر س را در رَبَذَه[[233]](#footnote-233) دیدم که چادر غلیظی بر تن داشت و غلامش نیز مانند آن را بر تن داشت. می‏گوید: آن گاه قوم گفتند: ای ابوذر، اگر آنچه را بر تن غلامت است بگیری و با این یکجا نمایی، برایت یک لباس کامل[[234]](#footnote-234) درست می‏شود، و برای غلامت لباسی غیر از این بده، می‏گوید: ابوذر گفت: من مردی[[235]](#footnote-235) را ناسزا گفتم، که مادرش عجمی بود، و وی را به مادرش طعنه زدم، و او از من به پیامبر خدا ص شکایت برد، رسول خدا ص فرمود: «ای ابوذر، تو شخصی هستی که در تو عادت جاهلیت است»، و افزود: «این‏ها[[236]](#footnote-236) برادران شمایند، خداوند شما را بر ایشان فضیلت داده است، کسی که از آن‏ها با شما سازگاری و توافق ننمود به فروشش برسانید، و خلق خدا را تعذیب نکنید»[[237]](#footnote-237).

این را بخاری و مسلم و ترمذی روایت نموده‏اند، و نزد ایشان آمده است: «آنها برادران شمااند، خداوند آنان را زیر دست شما قرار داده است، بنابراین کسی را که خداوند برادرش را زیر دستش گردانید، باید به او از آنچه طعام بدهد که خود می‏خورد، و از آنچه به او بپوشاند که خود می‏پوشد، و وی را به کاری که توان آن را ندارد مکلف نسازد، و اگر وی را به کاری که توانش را ندارد مکلف ساخت، باید با وی در آن کمک کند»[[238]](#footnote-238)-[[239]](#footnote-239).

سخت‏گيرى و تشدد بر كسى كه از امر پيامبر ص مخالفت نموده باشد

آنچه میان عمر و ابن عوف ب در پوشیدن ابریشم اتفاق افتاد

ابن سعد[[240]](#footnote-240) و ابن مَنِیع از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده‏اند، که گفت: عبدالرحمن بن عوف س از زیادت شپش به رسول خدا ص شکایت برد و گفت: ای پیامبر خدا، آیا به من اجازه می‏دهی، که پیراهنی از ابریشم بر تن کنم؟ می‏گوید: پیامبر ص به وی اجازه داد. هنگامی که پیامبر خدا ص و ابوبکر س در گذشتند، و عمر س [به خلافت] رسید، عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه که پیراهن ابریشمی بر تن داشت آمد. عمر س پرسید: این چیست؟ و بعد از آن دست خود را در گریبان پیراهن انداخته آن را تا پایینش پاره نمود، آن گاه عبدالرحمن به او گفت: آیا نمی‏دانی که پیامبر خدا ص آنرا به من حلال گردانیده است؟ گفت: آن را به تو به خاطری حلال گردانیده بود، که از شپش به وی شکایت بردی، اما برای غیر از تو نه.

و نزد ابن عُیینه در جامع وی و نزد مسدد و ابن جریر از ابوسلمه روایت است که گفت: عبدالرحمن بن عوف نزد عمر ب داخل شد، و پسرش محمد با او، بود و پیراهنی از ابریشم بر تن داشت، آن گاه عمر س برخاست و از گریبان وی گرفته پاره‏اش نمود، عبدالرحمن گفت: خداوند تو را مغفرت کند! طفل را ترساندی، و قلبش را جریحه دار ساختی! عمر گفت: به این‏ها ابریشم می‏پوشانی؟ پاسخ داد: من ابریشم می‏پوشم. عمر گفت: این‏ها هم مانند تواند؟![[241]](#footnote-241).

پاره نمودن پیراهن خالدبن ولید و جبّه (پالتوى) خالد بن سعید ب

ابن عساکر از ابن سیرین روایت نموده که: خالدبن ولید س در حالی نزد عمر س آمد، که پیراهن ابریشمی بر تن داشت، عمر س به او گفت: ای خالد این چیست؟ پاسخ داد: این را چه شده است ای امیرالمؤمنین؟ آیا ابن عوف این را نمی‏پوشد؟ گفت: تو مثل ابن عوف هستی؟ و برایت مثل همان چیزی است که به ابن عوف است؟ کسانی را که در خانه‏اند سوگند می‏دهم که هر یک بخشی را که نزدیکش است بگیرد، ایشان آن را پاره نمودند، و هیچ چیزی از آن باقی نماند[[242]](#footnote-242).

در بخش اصحاب و مقدم ساختن ابوبکر س در خلافت، حدیث صخر گذشت، که در آن آمده بود: و بعد از یک ماه از وفات پیامبر ص آمد - یعنی خالد بن سعید - و پالتوی ابریشمی بر تن داشت، و با عمربن خطاب و علی بن ابی طالب ب روبرو گردید، عمر بر سر کسانی که نزدیکش قرار داشتند، فریاد کشید: پالتویش را که بر تن دارد پاره کنید، آیا او ابریشم را بر تن می‏کند، در حالی که [پوشیدن] آن در حالت صلح در میان مردان ما ممنوع و مهجور است؟! پس پالتویش را پاره نمودند. این را طبری و سیف و ابن عساکر روایت نموده‏اند.

عمر س و قطع نمودن دکمه‏هاى ابریشمى پیراهن

ابن جریر از عبده بن ابی لبابه روایت نموده، که گفت: به من خبر رسیده که عمربن خطاب س به مسجد وارد شد، و مردی ایستاده بود و نماز می‏خواند و عبایی بر تن داشت[[243]](#footnote-243)، که دکمه‌هایش از ابریشم ساخته شده بود. عمر در پهلویش ایستاد و گفت: آنقدر که می‏خواهی [نمازت را] طولانی کن، چون من تا منصرف نشوی نمی‏روم. هنگامی که آن مرد این حالت را دید به طرفش برگشت، عمر گفت: لباست را به من نشان بده، آن را گرفت و دکمه‏های ابریشمی را که بر آن بود قطع نمود و گفت: حالا لباست را بگیر[[244]](#footnote-244).

على س و کشیدن قباى سعید القارى تا آن را پاره کند

ابن عساکر[[245]](#footnote-245) از سعیدبن سفیان القاری روایت نموده، که گفت: برادرم در گذشت، و به صددینار در راه خدا وصیت نمود، من در حالی نزد عثمان بن عفان رفتم، که مردی نزدش نشسته بود، و قبایی بر تن داشتم که گریبان و گوشه‏هایش ابریشم کار شده بود. هنگامی که آن مرد مرا دید به‌سوی من آمد و قبایم را کشید تا پاره‏اش نماید. وقتی عثمان س آن حالت را دید گفت: این مرد را بگذار، و او مرا رها نمود و گفت: عجله نمودید! از عثمان س پرسیدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، برادرم درگذشته، و به صددینار در راه خدا وصیت نموده است، به من چه دستور می‏فرمایی؟ گفت: آیا از کسی قبل از من پرسیده‏ای؟ گفتم: نه، گفت: اگر از یکی قبل از من هم فتوی خواسته باشی، و غیر از فتوایی که من به تو می‏دهم فتوی داده باشد، گردنت را قطع می‏کنم. خداوند ما را به اسلام آوردن هدایت داد و همه ما اسلام آوردیم، بنابراین ما مسلمان هستیم، و ما را به هجرت دستور داد و هجرت نمودیم، بنابراین ما اهل مدینه مهاجر هستیم، بعد از آن ما را به جهاد امر نمود و جهاد نمودیم، شما اهل شام مجاهد می‏باشید، آن را بر خود، و بر خانواده‏ات و بر نیازمندانی که در اطرافت هستند نفقه کن، چون تو اگر با یک درهم بیرون شوی و به آن گوشت خریداری کنی، و آن را خودت و خانواده‏ات بخورید، برای تو به مقدار [ثواب] هفتصد درهم نوشته می‏شود. آن گاه من از نزد وی بیرون رفتم، و از آن مردی که مرا کشید پرسیدم، گفته شد: وی علی بن ابی طالب س است، بعد نزد وی به منزلش آمدم و گفتم: از من چه دیدی؟ پاسخ داد: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «نزدیک است که امت من فرج‏های زنان و ابریشم را حلال بدانند». و این اولین ابریشمی است، که آن را بر یکی از مسلمانان دیدم. بعد از نزد وی بیرون آمدم و آن را فروختم[[246]](#footnote-246)-[[247]](#footnote-247).

قصه عمر س در مورد شلاق زدن قُدامه دایى حفصه توسط والى او

عبدالرزاق از عبداللَّه بن عامربن ربیعه روایت نموده که: عمربن خطاب س قدامه بن مظعون را والی بحرین مقرر نمود، وی دایی حفصه و عبداللَّه فرزندان عمر ش می‏باشد، جارود س بزرگ عبدالقیس از بحرین نزد عمر س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، قدامه نوشید و مست شد، و من حدی از حدود الهی را دیدم و آن را بر خود حق دانستم که به شما برسانم. گفت: چه کسی با تو شهادت می‏دهد؟ پاسخ داد: ابوهریره، بعد او ابوهریره را خواست و گفت: به چه شهادت می‏دهی؟ گفت: من وی را ندیدم که نوشیده باشد، ولی او را مست دیدم که استفراغ می‏نمود. عمر س گفت: در شهادت خوب عمیق شدی!

بعد از آن برای قدامه نوشت، تا از بحرین نزد وی بیاید و او آمد، جارود گفت: حکم کتاب خدا را بر وی اجرا کن عمر گفت: تو خصم هستی یا شاهد؟ گفت: شاهد، عمر افزود: تو شهادت خود را ادا نمودی. می‏گوید: جارود خاموش شد، و باز صبحگاهان نزد عمر س آمد و گفت: حد خدا را بر این جاری کن، عمر گفت: تو را خصم می‏پندارم زیرا غیر از یک تن کسی با تو گواهی نداده است، جارود گفت: ای عمر تو را به خدا سوگند می‏دهم، عمر گفت: یا زبان خود را بگیر، یا تو را تنبیه می‏کنم، گفت: ای عمر، این حق نیست که پسرعمویت شراب بنوشد و تو مرا تنبیه کنی؟ ابوهریره گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر در شهادت ما تردید داری، به‌سوی دختر ولید کسی را بفرست، و از وی بپرس، وی همسر قدامه بود. آن گاه عمر س کسی را نزد هند دختر ولید فرستاد و او را سوگند داد، و او بر شوهرش گواهی داد. آن گاه عمر س به قدامه گفت: من حد را بر تو جاری می‏کنم، وی گفت: اگر چنان که تو می‏گویی نوشیده باشم، این حق شما نیست که بر من حد جاری کنید، عمر پرسید: چرا؟ قدامه گفت: خداوند ﻷ گفته است:

﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ﴾ [المائدة: 93].

ترجمه: «بر کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند گناهی در آنچه خوردند نیست».

عمر س گفت: در تأویل خود به خطا رفتی، تو اگر از خدا می‏ترسیدی از آنچه خدا حرام نموده است اجتناب می‏ورزیدی، بعد از آن عمر س به مردم نگاه کرد و گفت: درباره شلاق زدن قدامه چه فکر می‏کنید؟ گفتند: مادامی که او مریض است، ما بر آن نیستیم که وی را شلاق بزنی. بنابراین عمر چند روز بر آن سکوت اختیار نمود، بعد رزوی تصمیم شلاق زدنش را گرفت و گفت: درباره شلاق زدن قدامه چه فکر می‏کنید؟ گفتند: مادامی که او دردمند است، ما بر آن نیستیم که وی را شلاق بزنی. عمر گفت: اینکه وی خداوند را زیر تازیانه‏ها ملاقات کند، برایم محبوب‏تر از آن است که من با وی ملاقات کنم و این بر گردنم باشد[[248]](#footnote-248)، برایم تازیانه کامل بیاورید، آن گاه امر نمود و او شلاق زده شد.

بعد عمر س بر قدامه خشم گرفت، و او را کنار زده از وی جدا شد، سپس عمر حج نمود، و قدامه نیز، در حالی که عمر س با او قهر بود، حج کرد. هنگامی که از حج خود بازگشت نمودند، عمر س در سقیا[[249]](#footnote-249) فرود آمد و خوابید. هنگامی که از خواب خود برخاست گفت: زود قدامه را بیاورید، به خدا سوگند، در خوابم کسی آمد و به من گفت: با قدامه آشتی کن، چون وی برادر توست، او را زود نزدم بیاورید، وقتی نزد قدامه آمدند، [وی از آمدن نزد عمر] ابا ورزید، عمر دستور داد تا وی را به نزدش بیاورند، بعد با وی صحبت نمود و برای او مغفرت خواست[[250]](#footnote-250). این را ابوعلی ابن السکن روایت نموده است[[251]](#footnote-251).

ایراد گرفتن ابن مسعود بر کسى که در جنازه‏اى خندید

بیهقی از یزید بن عبیداللَّه از بعضی اصحاب وی روایت نموده، که گفت: عبداللَّه بن مسعود مردی را در جنازه‏ای دید که می‏خندد، گفت: آیا تو در حالی که با جنازه هستی می‏خندی؟ به خدا سوگند، ابداً با تو صحبت نمی‏کنم[[252]](#footnote-252).

خوف اصحاب ش هنگام صدور اعمالى مخالف امر پيامبر ص از ايشان

خوف ابوحذیفه از کلمه‏اى که در بدر گفته بود

ابن اسحاق از ابن عباس ب روایت نموده که: پیامبر ص در آن روز - روز بدر - به اصحاب خود گفت: «من دانستم که مردانی از بنی هاشم و غیر ایشان به زور و بی‌میلی بیرون شده‏اند، و آن‏ها رغبتی به قتال ما ندارند، پس هر یک از شما که با کسی از بنی هاشم روبرو شد او را نکشد، و هر یک از شما که با ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد روبرو شد او را نکشد، و هر یک از شما که با عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا روبرو شد او را نکشد چون وی به زور و بی‌میلی بیرون شده است». ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه س گفت: «آیا ما پدران، پسران و برادران مان را بکشیم، و عباس را رها کنیم؟ به خدا سوگند، اگر با وی روبرو شوم شمشیرم را در گوشتش فرو می‏برم، این خبر به پیامبر خدا ص رسید، و او به عمر س گفت: «ای ابو حفص - عمر می‏گوید: به خدا سوگند، آن نخستین روزی بود که رسول خدا ص مرا در آن روز با کنیه ابوحفص فراخواند - آیا روی عموی پیامبر خدا به شمشیر زده می‏شود؟» عمر گفت: ای رسول خدا، مرا بگذار تا گردنش را[[253]](#footnote-253) با شمشیر بزنم، به خدا سوگند، وی منافق شده است، ابوحذیفه می‏گوید: من از آن کلمه که در آن روز گفتم: در امان نیستم و همواره از آن می‏ترسم، مگر اینکه شهادت آن را از من برطرف سازد، بعد وی در روز یمامه به شهادت رسید[[254]](#footnote-254)-[[255]](#footnote-255).

خوف ابولبابه از خیانتش در برابر پیامبر ص و قصه توبه‏اش

ابن اسحاق از پدرش از معبد بن کعب روایت نموده، که گفت: بنی قریظه را بیست و پنج شب محاصره نمودند، تا اینکه محاصره و قلعه بندی آنان را به مشکلات انداخت، و (خداوند)[[256]](#footnote-256) در قلب‌هایشان رعب و خوف انداخت، و رئیس‌شان کعب بن اسد [پیشنهاداتی را] به آنان عرضه داشت: یا اینکه ایمان بیاورند، یا زنان و پسران خود را بکشند و برای قتال بیرون شوند و یا در شب شنبه بر مسلمانان شبیخون زنند. آنان پاسخ دادند: نه ایمان می‏آوریم، نه هم شب شنبه را حلال می‏گردانیم، زندگی پس از پسران و زنان مان برای ما چه ارزشی دارد؟ بعد به‌سوی ابولبابه بن عبدالمنذر س که هم پیمان وی بودند[[257]](#footnote-257)، کسی را فرستادند و از وی درباره پایین آمدن به حکم پیامبر ص مشورت خواستند، و ابولبابه به حلق خود اشاره نمود - یعنی ذبح شدن - بعد از آن پشیمان و نادم شد، و به طرف مسجد پیامبر ص روی آورد، و خود را به آن بست تا اینکه خداوند توبه‏اش را پذیرفت[[258]](#footnote-258)-[[259]](#footnote-259). و در البدایه[[260]](#footnote-260) از موسی بن عقبه متذکر شده، و در سیاق وی آمده است: گفتند: ای ابولبابه چه فکر میکنی و به چه چیز ما را دستور میدهی، چون ما توان جنگ را نداریم. آن‏گاه ابولبابه به دست خود طرف حلق خود اشاره نمود، و انگشتان خود را بر آن گذاشت و به آنان نشان می‏داد که می‏خواهند ایشان را به قتل برسانند. هنگامی که ابولبابه برگشت، به شدت پشیمان شد، و دانست که دچار فتنه بزرگی شده است، و گفت: به خدا سوگند، تا آن وقت به روی پیامبر خدا ص نگاه نمی‏کنم، که برای خداوند توبه خالص نکنم و خداوند آن را از نفس من نداند. آن گاه به مدینه برگشت، و دست خود را به ستونی از ستونهای مسجد بست، گمان می‏کنند، که وی تقریباً بیست شب در آن‏جا بسته بود، و پیامبر خدا ص وقتی که ابولبابه از وی ناپدید شد گفت: «آیا ابولبابه از حلفای خود فارغ نشده است؟» در آن موقع عمل وی به پیامبر ص خبر داده شد، وی فرمود: «بعد از من وی را فتنه‏ای رسیده است، اگر نزدم می‏آمد برایش مغفرت می‏خواستم، چون این کار را نموده است، تا حکم خداوند درباره وی آن طوری که می‏خواهد، من او را از جایش حرکت نمی‏دهم». ابن کثیر می‏گوید: این چنین این را ابن لهیعه از ابوالاسود از عروه روایت نموده، و این چنین این را محمدبن اسحاق در مغازی خود متذکر شده است.

خوف ثابت بن قیس و بشارت پیامبر ص به وى

بخاری از انس بن مالک س روایت نموده که: پیامبر ص ثابت بن قیس را جستجو نمود، مردی گفت: ای رسول خدا، من خبر وی را برایت می‏آورم، بعد نزد وی آمد و او را در خانه‏اش در حالی نشسته یافت که سر خود را فروافکنده بود. گفت: تو را چه شده است؟ ثابت گفت: شر رسیده است! صدای خود را بر صدای پیامبر ص بلند نمودم، بنابراین عملم باطل شده، و از اهل آتش گردیده‏ام. آن مرد نزد (پیامبرص) آمد و به او خبر داد، که او اینطور، و اینطور گفت. موسی بن انس می‏گوید: در مرتبه آخر با بشارت بزرگی نزد وی برگشت. پیامبر ص گفت: «نزد وی رفته به او بگو: تو از اهل آتش نیستی، بلکه از اهل جنت هستی!»[[261]](#footnote-261).

و نزد طبرانی از عطای خراسانی ازدختر ثابت بن قیس بن شماس ب روایت است، که گفت: از پدرم شنیدم که می‏گفت: هنگامی که این آیه برای پیامبر خدا ص نازل شد:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ﴾ [لقمان: 18].

ترجمه: «خداوند هیچ متکبر مغرور را دوست ندارد».

این آیه بر ثابت گران تمام شد، و در را به روی خود بست و شروع به گریستن نمود. به پیامبر خدا ص خبر داده شد، آن‏گاه کسی را نزد وی فرستاد، و او را پرسید، و ثابت وی را از آنچه از آیه بر وی گران تمام شده بود خبر داد و گفت: من مردی هستم که زیبایی و جمال را دوست می‏دارم، و قومم را رهبری می‏کنم، پیامبر ص فرمود: «تو از آنان نیستی، بلکه به خیر زندگی می‏کنی، و به خیر وفات می‏نمایی، و خداوند تو را به جنت داخل می‏کند». می‏گوید: و هنگامی که خداوند این آیه را برای پیامبر خود نازل نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ﴾ [الحجرات: 2].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او سخن بلند مگویید».

عین عمل را تکرار نمود. و این عمل وی برای پیامبر ص خبر داده شد، و او کسی را نزد وی فرستاد، و ثابت آنچه را که برای او گران تمام شده بود خبر داد، و آن اینکه وی انسان بلند صدایی است، و می‏ترسد از کسانی باشد که عملش باطل گردیده است. پیامبر ص فرمود: «بلکه زندگی ستودنی می‏کنی، و به شهادت می‏رسی، و خداوند تو را داخل جنت می‏کند»[[262]](#footnote-262)، و حدیث را متذکر شده[[263]](#footnote-263).

و از محمدبن ثابت انصاری روایت است که: ثابت بن قیس س گفت: ای رسول خدا، ترسیدم، که هلاک شده باشم، پیامبر خدا ص گفت: «چرا؟» پاسخ داد: خداوند ما را از این منع نموده است، که دوست داشته باشیم به کاری که نکرده‏ایم ستوده شویم، و من چنانم که ستوده شدن را دوست می‏دارم، و ما را از خودبینی و تکبر منع نموده است، و من زیبایی را دوست می‏دارم، و ما را از بلند نمودن صدا بالاتر از صدایت نهی فرموده است، و من صدایم بلند است. پیامبر خدا ص فرمود: «ای ثابت آیا راضی نمی‏شوی، که زندگی ستودنی داشته باشی، و به شهادت برسی و داخل جنت شوی؟» گفت: آری، ای پیامبر خدا، می‏گوید: او به خوبی زندگی نمود، و در روز [جنگ علیه]مسیلمه کذّاب به شهادت رسید. حاکم می‏گوید: به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آنان این را به این سیاق روایت ننموده‏اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

پيروى پيامبر ص

نماز خواندن مردم در پیروى از نماز پیامبر ص

بخاری و مسلم از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص بوریایی داشت، که هنگام شب از آن به عنوان اطاق استفاده می‏نمود و در آن نماز می‏خواند، و در روز آن را پهن می‏کرد و بر آن می‏نشست. مردم شروع نموده نزد پیامبر ص می‏آمدند، و به نمازش [اقتدا نموده با او]نماز می‏خواندند[[264]](#footnote-264) حتی که زیاد شدند، آن گاه پیامبر ص از آنان روی گردانید و گفت: «ای مردم، از اعمال آنچه را بردارید که توان آن را داشته باشید، چون تا شما مانده و خسته نشوید، خداوند خسته و مانده نمی‏شود، و بهترین عمل‏ها نزد خداوند با دوام‏ترین آنها است، اگرچه اندک باشد». و در روایتی آمده است: و آل محمد چون عملی را انجام می‏دادند، بر آن مداومت می‏کردند[[265]](#footnote-265)-[[266]](#footnote-266).

قصه مردم در انداختن انگشترهاى‏شان به خاطرى که پیامبر ص انگشتر خود را انداخت

ابوداود از انس بن مالک س روایت نموده که: وی در دست پیامبر ص فقط یک روز یک انگشتر نقره را دید، آن گاه مردم همه انگشتر ساختند و پوشیدند، بعد پیامبر ص آن را انداخت، و مردم نیز [انگشترهای خود را] انداختند[[267]](#footnote-267). بخاری این را به مانند آن روایت نموده است، و در صحیحین از ابن عمر ب روایت است که گفت: رسول خدا ص انگشتر طلایی به انگشت می‏کرد بعد از آن را انداخت و گفت: «ابداً این را نمی‏پوشم»، و مردم نیز انگشترهای خود را انداختند[[268]](#footnote-268)-[[269]](#footnote-269).

پیروى عثمان از پیامبر ص در ازار پوشیدن و طواف نمودن

ابن ابی شیبه از ایاس بن سلمه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: قریش خارجه بن کرز را برای به دست آوردن خبر و جاسوسی نزد مسلمانان فرستادند، و او با ستایش و خوبگویی [از مسلمانان]برگشت، گفتند: تو یک اعرابی هستی، که سلاح‏ها را برایت تکان داده‏اند، و قلبت ترسیده است، و آنچه به تو گفته شد، و خود گفته‏ای ندانسته‏ای. بعد از آن عروه بن مسعود س را فرستادند، او آمد و گفت: ای محمد این سخن چیست؟ به‌سوی ذات خداوند دعوت می‏کنی، و باز به‌سوی قومت با این مردم اوباش، کسانی که می‏شناسی و کسانی که نمی‏شناسی آمده‏ای، تا روابط خویشاوندی ایشان را قطع کنی، و حرم ایشان را با خون و مال‌شان حلال بگردانی؟ پیامبر ص گفت: «من به‌سوی قومم جز جهت وصل رحم‏های ایشان نیامده‏ام، خداوند آیین و دین‌شان را به دین بهتری از دین‌شان تبدیل می‏نماید، و زندگی بهتری از زندگی شان، به آنان نصیب می‏گرداند»، آن گاه وی نیز با ستایش و خوبگویی برگشت.

سلمه می‏گوید: و عرصه بر مسلمانی که در دست مشرکین گیر افتاده بودند تنگ و شدید شده بود، آن گاه پیامبر خدا ص عمر س را خواست و به او گفت: «ای عمر آیا پیام مرا به برادران مسلمانت که اسیراند می‏رسانی؟» گفت: نه ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، من در مکه خویشاوندان نزدیک ندارم، غیر از من، [دیگران] اقارب زیادی دارند. آن گاه عثمان س را خواست و به‌سوی ایشان فرستاد، و عثمان س با سواری خود حرکت کرد، تا اینکه به قرارگاه مشرکین آمد، و آنان او را مسخره نمودند و به او سخنان زشتی گفتند، بعد از آن ابان بن سعیدبن عاص پسر عمویش به وی پناه داد، و او را بر زین در پشت سر خود سوار نمود. هنگامی که رسید گفت: ای پسرعمو، چرا من تو را اینقدر فروتن می‏بینم؟ ازارت را دراز کن - ازار وی تا نصف ساق‌هایش بود - عثمان س به او گفت: ازار پوشیدن صاحب ما همینطور است. و او در مکه آنچه را رسول خدا ص گفته بود، به همه اسیران مسلمان رسانید.

سلمه می‏گوید: در حالی که ما آرام گرفته بودیم، منادی پیامبر خدا ص فریاد نمود: ای مردم، به طرف بیعت بشتابید، به طرف بیعت بشتابید، روح القدس نازل شده است، در حالی ما به طرف رسول خدا ص رفتیم، که وی در زیر درخت طلح[[270]](#footnote-270) قرار داشت، و با او بیعت نمودیم. و این همان قول خداوند است:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18].

ترجمه: «خداوند از مؤمنانی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خوشنود شد».

می‏افزاید: و پیامبر ص خود از طرف عثمان بیعت نمود، و یک دست خود را بر دیگرش گذاشت، و مردم گفتند: خوشی بادا به ابوعبداللَّه که در خانه [خدا]طواف می‏کند، و ما اینجا هستیم! پیامبر خدا ص فرمود: «اگر وی چندین و چند سال هم درنگ کند، تا من طواف نکنم، طواف نمی‏کند»[[271]](#footnote-271)-[[272]](#footnote-272). و ابن سعد(208) این را از ایاس بن سلمه از پدرش به شکل مختصر روایت کرده، و در روایت وی آمده: گفت: ای پسرعمو، تو را بسیار متواضع و فروتن می‏بینم! ازارت را چنان که قومت دراز می‏کند دراز کن، گفت: دوست ما همینطور تا نصف ساق‏های خود ازار بر تن می‏کند، گفت: ای پسرعمو، به خانه طواف کن، گفت: ما چیزی را تا اینکه دوست مان انجام ندهد و ما نقش قدم او را پیروی نکنیم انجام نمی‏دهیم.

آنچه میان ابوبکر، عمر و زید ش در جمع آورى قرآن اتفاق افتاد

طیالسی، ابن سعد[[273]](#footnote-273)، احمد، بخاری، ترمذی، نسائی، ابن حبان و غیر ایشان از زیدبن ثابت س روایت نموده‏اند که گفت: ابوبکر س هنگام جنگ اهل یمامه، در حالی که عمر س نزدش تشریف داشت مرا خواست و گفت: این نزدم آمده به من خبر داد که قتل در این رزمگاه - یعنی روز یمامه - دامن گیر قاریان قرآن گردیده است، و من می‏ترسم که قتل در رزمگاه‏های دیگر نیز دامن گیر قاریان قرآن شود، و قرآن از دست برود، و من بر آن شدم که آن را جمع کنی، آن گاه به او - یعنی به عمربن خطاب - گفتم: چگونه کاری را بکنیم که پیامبر خدا ص آن را ننموده است؟ عمر به من گفت: این به خدا سوگند، خیر و خوبیست، و عمر تا آن وقت مرا در این کار تشویق و تاکید نمود، که خداوند سینه‏ام را به آنچه که سینه وی را بدان گشوده بود گشود، و من نیز در این مورد به همان نظری رسیدم که عمر س بر آن بود. زید می‏گوید: عمر نزد وی نشسته بود و حرف نمی‏زد. ابوبکر گفت: تو جوان عاقلی هستی، که متهمت نمی‏کنیم، و وحی را برای پیامبر خدا ص می‏نوشتی، پس قرآن را جمع کن. زید می‏گوید: به خدا سوگند، اگر مرا به نقل کوهی ازکوه‏ها امر می‏نمودند، از امرش به جمع آوری قرآن برایم ثقیلتر و گرانتر نمی‏بود. گفتم: چگونه کاری را می‏کنید که پیامبر خدا ص آن را ننمود؟ گفت: به خدا سوگند، این خیر است، و ابوبکر تا آن وقت به من این حرف‏ها را تکرار نمود، که خداوند سینه‏ام را به آنچه که سینه‏های ابوبکر و عمر ب را گشوده بود گشود، و در این مورد به همان نظری متقاعد شدم، که آن دو بر آن بودند، و شروع به پیگیری و جمع آوری قرآن از ورقه‏ها، سنگ‏ها[[274]](#footnote-274)، استخوان‏های شانه، شاخه‏های خرما و سینه‏های مردان نمودم، و آخر سوره برائت را نزد خزیمه بن ثابت انصاری س یافتم، که با هیچکسی غیر از وی نیافتمش:

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ﴾ [التوبة: 128].

ترجمه: «رسولی از خود شما به‌سوی‌تان آمد که رنجهای شما بر او سخت است». تا به خاتمه سوره براءه.

و صحیفه هایی که قرآن در آن‏ها جمع شده بود در زندگی ابوبکر س نزد وی بودند، تا زمانی که خداوند وی را قبض نمود، بعد از آن در زندگی عمر س نزد وی بودند، و پس از درگذشت او نزد حفصه بنت عمر ب بودند[[275]](#footnote-275)-[[276]](#footnote-276).

ابوبکر س و سوق دادن ارتش اسامه

و گفته ابوبکر س گذشت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اینکه از آسمان بیفتم، برایم محبوب‏تر و بهتر از این است، که آنچه را ترک نمایم که رسول خدا ص به خاطر آن جنگیده است، مگر اینکه من هم به خاطر آن بجنگم، پس با عرب‏ها جنگید تا اینکه به اسلام برگشتند. این را عدنی از عمر س روایت نموده است.

و نزد شیخین [بخاری و مسلم] و احمد از ابوهریره روایت است... حدیث را متذکر شده، و در آن آمده است: ابوبکر س گفت: به خدا سوگند، با کسی که در میان نماز و زکات جدایی افکند و فرق قایل شود خواهم جنگید، چون زکات حق مال است، به خدا سوگند، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا ص ادا می‏نمودند، به من ندهند و از من بازدارند، بخاطر همان ریسمان با آنان خواهم جنگید. و این قول ابوبکر س گذشت: سوگند به ذاتی که خدایی غیر از وی نیست، اگر سگ‏ها پاهای ازواج رسول خدا ص را بکشند، در آن صورت هم ارتشی را که رسول خدا ص سوق داده است، بر نمی‏گردانم، و نه هم بیرقی راباز می‏کنم که رسول خدا ص آن را بسته است، و اسامه را اعزام کرد. این را بیهقی از ابوهریره روایت نموده است. و نزد سیف از عروه روایت است که ابوبکر س گفت: سوگند به ذاتی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر گمان کنم که درندگان مرا می‏ربایند به آن هم لشکر اسامه را چنان که رسول خدا ص به آن امر نموده اعزام می‏کنم، و اگر در قریه‏ها غیر از من کسی باقی نماند، باز هم آن را حرکت می‏دهم.

و نزد ابن عساکر از عروه روایت است، که ابوبکر س گفت: آیا من ارتشی را که رسول خدا ص حرکت داده است، نگه دارم؟! در این صورت به کار بزرگی جرأت نموده‏ام!! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اینکه تمام عرب‏ها بر من حمله آورند، برایم محبوب‏تر است از این که ارتشی را نگه دارم که رسول خدا ص آن را حرکت داده است!! ای اسامه با ارتشت به همان طرفی که به آن مأمور شده‏ای حرکت کن، و بعد از آن به همان جایی که رسول خدا ص به تو در ناحیه فلسطین و بر اهل مؤته دستور داده است بجنگ، چون خداوند آنچه را می‏گذاری کفایت خواهد نمود. و نزد سیف از حسن روایت است که ابوبکر ریش عمر را گرفته، گفت: مادرت تو را از دست بدهد، و گمت کند، ای ابن خطاب! کسی را غیر از امیر رسول خدا ص تعیین کنم؟! و این روایت‏ها به شکل طولانی گذشته‏اند.

آنچه میان عمر و دخترش حفصه ب درباره لباس و طعام اتفاق افتاد

ابونعیم[[277]](#footnote-277) از سعدبن ابی وقاص س روایت نموده، که گفت: حفصه دختر عمر به عمرب گفت: ای امیرالمؤمنین اگر لباسی را که از این لباست نرم‏تر باشد بپوشی و طعامی را که از این طعامت بهتر باشد بخوری بهتر است، چون خداوند ﻷ در رزق وسعت آورده، و خیر را افزون نموده است! گفت: من با تو نزد نفس خودت دعوا می‏کنم[[278]](#footnote-278)، آیا آن سختی و شدت را که پیامبر خدا ص از زندگی می‏دید به یاد نداری، آن گاه به دنبال هم حوادث را برای او ذکر می‏کرد تا اینکه حفصه را به گریه آورد، و به او گفت: اگرچه تو آن را گفتی، به خدا سوگند، اگر بتوانم با آنان[[279]](#footnote-279) در همان زندگی شدیدشان سهیم می‏گردم، تا باشد با آنان زندگی سعادتمندانه‏شان را درک نمایم[[280]](#footnote-280).

قصه عمر س هنگامى که پیراهن جدیدى برایش آورده شد

هَنّاد از ابواُمامه س روایت نموده، که گفت: در حالی که عمربن خطاب س در میان عده‏ای از یاران خود قرار داشت، برایش پیراهن پنبه‏ای آورده شد، و او آن را پوشید، و تا هنوز از استخوان‏های ترقوه‏اش نگذشته بود، که گفت: ستایش خدای راست، که برایم لباسی داد که عورتم را به آن می‏پوشانم، و در زندگی ام خود را به آن آراسته می‏سازم. بعد از آن به طرف قوم روی آورد و گفت: آیا می‏دانید که من این کلمات را چرا گفتم؟ گفتند: نه، مگر اینکه به ما خبر بدهی، گفت: من روزی رسول خدا ص را مشاهده نمودم که برایش لباس جدیدی از خودش آورده شد، و او آن را پوشید و بعد از آن گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِي وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِي حَيَاتِي» ترجمه: «ستایش خدایی راست که به من لباسی داد که عورتم را به آن می‏پوشانم، و در زندگی ام خود را به آن آراسته می‏سازم»، بعد گفت: «سوگند به ذاتی که مرا به حق مبعوث گردانیده است، هر بنده مسلمانی که خداوند به او لباس جدیدی بدهد، و او به لباس کهنه خود را به بنده مسلمان و مسکینی بپوشاند، و آن را جز برای خدا به او نپوشاند، تا آن وقت در پناه خدا، و در امان خدا و در ضمانت خدا می‏باشد که یک تار از آن لباس بر آن شخص در مرده و زنده‏اش باقی باشد». می‏گوید: بعد از آن عمر س پیراهن خود را دراز نمود، و درآن زیادتر از انگشتانش را دید[[281]](#footnote-281)، و به عبداللَّه گفت: ای پسرم تیغ را بیاور، وی برخاست و تیغ را آورد، و عمر آستین پیراهنش را در دستش اندازه نمود، و به زیادتر از انگشتانش متوجه شده، آن را قطع نمود. گفتیم: ای امیرالمؤمنین، آیا خیاطی را نیاوریم که این را بدوزد؟ گفت: نه، ابوامامه می‏گوید: عمر را بعد از آن دیدم که رشته‏های آن پیراهن در انگشتانش پراکنده و منتشر بود، و او آن را نمی‏دوخت[[282]](#footnote-282).

از ابن عمر ب روایت است که گفت[[283]](#footnote-283): عمر پیراهن جدیدی را پوشید، و بعد از آن مرا با تیغی خواست و گفت: ای پسرم آستین پیراهنم را بکش، و دست خود را به سر انگشتانم بچسبان، و زیادی آن را قطع کن، آن گاه من هردو طرف آستین‏ها را قطع نمودم، و دهن آستین‏ها به شکلی قطع شدند، که با هم غیر موازی و نابرابر بودند. به او گفتم: پدر، اگر این را با قیچی برابر کنم، گفت: ای پسرم بگذارش، این چنین پیامبر خدا ص را دیدم که می‏نمود، و آن پیراهن تا پاره شدنش بر تن عمر بود، و گاهی تارها را می‏دیدم که بر پاهایش می‏افتادند.

اقوال اصحاب در دست کشیدن بر حجر الاسود و رکن‏هاى دوگانه غربى

بخاری از اسلم روایت نموده، که عمربن خطاب س به رکن[[284]](#footnote-284) گفت: به خدا سوگند، من می‏دانم تو سنگی هستی که نه ضرر می‏رسانی و نه نفع، اگر من پیامبر خدا ص را نمی‏دیدم که بر تو دست می‏کشد من هم بر تو دست نمی‏کشیدم. آن گاه بر آن دست کشید و گفت: ما را به تیز دور نمودن [در اطراف کعبه] چه، آن را به خاطری انجام دادیم، تا قوت خود را به مشرکین نشان دهیم[[285]](#footnote-285)، و خداوند حالا ایشان را به هلاکت رسانیده است، بعد از آن گفت: چیزی است که پیامبر خدا ص آن را انجام داده است، و دوست نداریم که ترکش کنیم[[286]](#footnote-286)-[[287]](#footnote-287).

و ابن ابی شیبه و دار قطنی در العلل از عیسی بن طلحه از مردی روایت نموده‏اند که: وی پیامبر ص را در حالی دید که نزد حجر الاسود ایستاده است و می‏گوید: «من می‏دانم تو سنگی هستی که نه ضرر می‏رسانی و نه نفع»، و بعد بوسیدش. سپس ابوبکر س حج نمود، و نزد حجرالاسود ایستاد و گفت: من می‏دانم، تو سنگی هستی که نه ضرر می‏رسانی و نه نفع، و اگر رسول خدا ص را نمی‏دیدم که تو را می‏بوسید نمی‏بوسیدمت[[288]](#footnote-288).

و احمد[[289]](#footnote-289) از یعلی بن امیه س روایت نموده، که گفت: با عثمان س طواف نمودم، و بر رکن دست کشیدیم، یعلی می‏گوید: من به طرف نزدیک خانه بودم، هنگامی که به رکن غربی[[290]](#footnote-290) که نزدیک حجر الاسود قرار دارد رسیدیم دست وی را دراز کردم تا [بر آن] دست بکشد و استلام کند. گفت: چه می‏خواهی؟ گفتم: آیا دست نمی‏کشی؟ پاسخ داد: آیا با پیامبر خدا ص طواف ننمودی؟ گفتم: بلی: [طواف نمودم]، گفت: آیا وی را دیدی که به این دو رکن غربی دست بکشد؟ گفتم: نه، افزود: آیا برایت در او الگویی نیک نیست؟ گفتم: آری، گفت: پس این را بگذار[[291]](#footnote-291).

آنچه میان ابن عباس ب و یک اعرابى درباره شربت نبیذ واقع شد

احمد از بکر بن عبداللَّه روایت نموده، که اعرابیی به ابن عباس ب گفت: چرا آل معاویه شربت، آب و عسل می‏دهند، و آل فلان شیر می‏دهند، و شما شربت نبیذ[[292]](#footnote-292) می‏دهید؟ آیا این بر اثر بخل‌تان است، یا نیازمندی دارید؟ ابن عباس پاسخ داد: نه ما بخیل هستیم، و نه هم نیازمندی داریم، ولی پیامبر خدا ص روزی که اسامه بن زید نیز در عقبش سوار بود، آمد و نوشیدنی خواست و ما از این - یعنی شربت نبیذ - به او دادیم، و او از آن نوشید و گفت: «خوب کردید، اینطور بسازید!»[[293]](#footnote-293).

از جعفربن[[294]](#footnote-294) تمام روایت است، که گفت: مردی نزد ابن عباس ب آمد و گفت: درباره این آب کشمش که برای مردم می‏دهید چه فکر می‏کنی؟ آیا این سنتی است، که از آن پیروی می‏کنید، یا اینکه این را از شیر و عسل بر خود آسانتر می‏بینید؟ ابن عباس گفت: پیامبر خدا ص نزد عباس در حالی آمد که وی به مردم نوشیدنی می‏داد، و گفت: «به من نوشیدنی بده، آن گاه عباس کاسه‏های بزرگی از نبیذ را خواست، و کاسه‏ای از آن‏ها را برای رسول خدا ص داد و او نوشید، و گفت: «خوب کردید، اینطور بسازید!» ابن عباس می‏گوید: بنابراین خوشم نمی‏آید که این شربت نبیذ برایم به شربت عسل و شیر تبدیل شود، البته به خاطر قول رسول خدا ص، «خوب کردید اینطور بسازید».

قصه‏هاى ابن عمر ب در پیگرى آثار پیامبر ص

احمد از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: من با ابن عمر ب در عرفات بودم، هنگامی که وی رفت من نیز با او رفتم و نزد امام آمد و با وی نماز ظهر و عصر را به جای آورد، بعد از آن ایستاد، من و همراهانم نیز توقف نمودیم، تا اینکه امام حرکت کرد. و ما نیز با وی حرکت کردیم تا اینکه به تنگه مأزمین رسید[[295]](#footnote-295)، و شتر خود را خوابانید و ما نیز شترهای خویش را خوابانیدیم، فکر می‏نمودیم که وی نماز می‏خواند. غلامش که شتر وی را محکم می‏گرفت گفت: وی نماز نمی‏خواند، وی به یاد آورد که هنگامی پیامبر ص به این مکان رسید قضای حاجت نمود، وی دوست دارد که او نیز در این مکان قضای حاجت نماید[[296]](#footnote-296).

و بزار به اسنادی که در آن باکی نیست[[297]](#footnote-297) از ابن عمر ب روایت نموده که: روی به‌سوی درختی میان مکه و مدینه می‏آمد و زیر آن استراحت می‏کرد و می‏گفت: پیامبرص این چنین می‏نمودند[[298]](#footnote-298)-[[299]](#footnote-299).

و ابن عساکر از نافع روایت نموده که: ابن عمر ب آثار رسول خدا ص را پیگیری می‏نمود، و در هر جایی که نماز خوانده بود نماز می‏خواند. حتی که پیامبر ص زیر درختی رفته بود، و ابن عمر ب همیشه زیر آن درخت می‏رفت و در پایش آب می‏ریخت تا خشک نگردد[[300]](#footnote-300)-[[301]](#footnote-301).

و احمد و بزار به اسناد جید از مجاهد روایت نموده‏اند که گفت: در سفری با ابن عمر ب بودیم، وی بر مکانی عبور نمود، و از آن منحرف شد، بعد پرسیده شد که این کار را چرا نمودی؟ گفت، پیامبر خدا ص را دیدم که اینطور نمود و من نیز چنان نمودم[[302]](#footnote-302). این چنین در الترغیب (46/1) آمده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (310/1) از نافع از ابن عمر ب روایت است که: وی در طریق مکه بود و زمام سواری خود را گرفته [اینسو و آنسو] می‏گردانید و می‏گفت: شاید قدم به جای قدم بخورد - یعنی [قدم مرکب خودش به جای] قدم مرکب پیامبر ص -. و نزد ابونعیم همچنان از نافع روایت است که گفت: اگر به ابن عمر ب در وقت پیگیری اثر پیامبر ص می‏دیدی، می‏گفتی: این دیوانه است! این را حاکم (561/3) به مانند آن از نافع روایت نموده است. و نزد ابن سعد (107/4) از عایشه ل روایت است که گفت: آثار و پیگردهای پیامبر ص را چنان که ابن عمر پیگیری می‏نمود هیچ کسی پیگیری نمی‏کرد. و نزد ابونعیم (310/1) از عاصم احول از کسی که به وی حدیث بیان نموده، روایت است که گفت: اگر ابن عمر ب را کسی در پیگیری آثار پیامبر ص می‏دید گمان می‏کرد که وی را آفتی رسیده است. و از اسلم روایت است که گفت: اگر شتری بچه‏اش را در زمین بیابانی گم می‏نمود، در پیگیری اثر آن نسبت به ابن عمر در پیگیری اثر عمربن خطاب ب جدی‏تر و تلاش کننده‏تر نمی‏بود.

و عبدالرزاق از عبدالرحمن به امیه بن عبداللَّه روایت نموده که: وی به این عمر ب گفت: نماز خوف و نماز اقامت را در قرآن می‏یابیم، ولی نماز مسافر را نمی‏یابیم؟ ابن عمر پاسخ داد: خداوند نبی اش را در حالی مبعوث نمود که ما خشک‏ترین مردم بودیم، بنابراین چنان عمل می‏کنیم که رسول خدا ص عمل نمود[[303]](#footnote-303). و نزد ابن جریر از امیه بن عبداللَّه بن خالدبن اسید روایت است که: وی به عبداللَّه بن عمر ب گفت: ما در کتاب خداوند ﻷ قصر نماز خوف را می‏یابیم و قصر نماز سفر را نمی‏یابیم؟ عبداللَّه پاسخ داد: ما نبی مان ص را دریافتیم که عملی را انجام می‏داد و بدان عمل می‏نماییم.

نزد وی همچنان از وارد بن ابی عاصم روایت است که: وی با ابن عمر ب در منی روبرو شد و او را از نماز در سفر پرسید، وی گفت: دو رکعت، پرسید: در حالی که ما اینجا در منی هستیم چه فکر می‏کنی؟ آن گاه وی را دلتنگی فرا گرفت و گفت: وای بر تو! آیا از رسول خدا ص شنیده‏ای؟ گفتم: آری، و به وی ایمان آورده‏ام! فرمود: رسول خدا ص وقتی که بیرون می‏شد، دو رکعت نماز می‏گزارد، اگر خواسته باشی بخوان یا بگذار.

و نزد وی همچنان از ابومُنِیب جُرَشِی روایت است که گفت: به ابن عمر ب گفته شد: قول خداوند چنین است:

﴿وَإِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ﴾ [النساء: 101].

ترجمه: «و وقتی که در زمین سفر کردید بر شما گناهی نیست...».

و حالا در امن هستیم و نمی‏ترسیم آیا نماز را قصر بخوانیم؟ فرمود: پیامبر خدا ص برای شما الگوی نیکی است[[304]](#footnote-304).

ابن خزیمه در صحیح خود و بیهقی از زیدبن اسلم روایت نموده‏اند که گفت: ابن عمر ب را دیدم که دکمه‏های خود را باز نموده نماز می‏گزارد، سببش را از وی پرسیدم، فرمود: رسول خدا ص را دیدم که چنین می‏نمود[[305]](#footnote-305)-[[306]](#footnote-306).

معاویه بن قُرَّه و بازگذاشتن دکمه‌هایش به پیروى از پیامبر ص

ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود - لفظ از وی است - از عروه بن عبداللَّه بن قشیری روایت نموده‏اند که گفت: معاویه بن قره از پدرش س برایم حدیث بیان نموده، که گفت: در گروهی از مزینه نزد رسول خدا ص آمدم. و با او بیعت نمودیم و دکمه‌هایش باز بودند، آن گاه دستم را در گریبان پیراهن وی داخل نمودم و خاتم[[307]](#footnote-307) را لمس کردم. عروه گفت: معاویه و فرزندش را (هرگز) در زمستان و تابستان ندیدم که دکمه‌هایشان بسته باشد. و در نزد ابن ماجه آمده: دکمه‏های هردوی‌شان باز می‏بود[[308]](#footnote-308)-[[309]](#footnote-309).

رعايت نسبتى كه سيدنا محمد ص با اصحاب، اهل بيت، اقارب و امتش داشت

مخاصمه گروهى از اصحاب درباره پیامبر ص و تأییدش از ایشان

طبرانی از کعب بن عُجْره س روایت نموده، که گفت: روزی در پیش روی رسول خدا ص در مسجد گروهی از ما انصاری‏ها، گروهی از مهاجرین و گروهی از بنی هاشم نشسته بودیم، و در مورد رسول خدا ص که کدام مان به وی اولی‏تر و برایش محبوب تریم مخاصمه و جنجال نمودیم؟ گفتیم: ما گروه انصاریم، به وی ایمان آورده‏ایم، پیروی‏اش را نموده‏ایم، به همراه او جنگیده‏ایم و فدائیان وی در قلب دشمنش هستیم. بنابراین ما به وی اولی‏تر و برایش محبوبتریم، و برادران مهاجرمان گفتند: ما کسانی هستیم که با خدا و پیامبرش هجرت نمودیم، و اقارب و اهل و اموال را ترک گفتیم، و در چیزی که حاضر شدید حاضر شدیم و در آنچه شاهد بودید شاهد بودید، بنابراین ما به رسول خدا ص اولی‏تر و برایش محبوب تریم. و برادران بنی هاشمی مان گفتند: ما اقارب رسول خدا ص هستیم، و در آنچه حاضر بودید حاضر بودیم، و در آنچه شاهد بودیم شاهد بودیم[[310]](#footnote-310)، بنابراین ما به رسول خدا ص اولی‏تر و برایش محبوب تریم. آن گاه رسول خدا ص به طرف ما آمد و گفت: «شما چه می‏گویید»؟ آن گاه گفته‏های مان را بازگو نمودیم، وی به انصار گفت: «راست گفتید، چه کسی این را بر شما رد می‏کند!»، و او را از گفته برادران مهاجرمان خبر دادیم، فرمود: «راست گفته‏اند، چه کسی این را بر آنان رد می‏کند!» و او را از گفته بنی هاشم خبر دادیم، گفت: «راست گفته‏اند، چه کسی این را برایشان رد می‏کند!»، بعد از آن گفت: «آیا در میان شما قضاوت نکنم؟» گفتیم: آری، پدر ومادرمان فدایت ای رسول خدا، فرمود: «اما شما، ای گروه انصار، من برادرتان هستم»، گفتند:اللَّه اکبر، به پروردگار کعبه سوگند، وی را بردیم! و «اما شما، ای گروه مهاجرین، من از شما هستم»، گفتند:اللَّه اکبر، به پروردگار کعبه سوگند، وی را بردیم!، «و اما شما بنی هاشم، شما از من و به‌سوی من هستید»، بعد برخاستیم، و همه مان راضی و از سوی رسول خدا ص شادمان بودیم[[311]](#footnote-311)-[[312]](#footnote-312).

پیامبر ص و منع نمودن خالد از اذیت اهل بدر و منع نمودن مردم از اذیت خالد

طبرانی از عبداللَّه بن ابی اوفی س روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف از خالدبن ولید ب به رسول خدا ص شکایت نمود. پیامبر ص فرمود: «ای خالد هیچ مردی را از اهل بدر اذیت مکن، اگر به مانند کوه احد طلا انفاق کنی عمل وی را نمی‏توانی انجام دهی»، گفت: آنان به من ناسزا می‏گویند و من به آنان پاسخ می‏دهم. فرمود: «خالد را اذیت مکنید، چون وی شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند وی را بر کفار برآورده است»[[313]](#footnote-313).

و نزد ابن عساکر از حسن روایت است که گفت: در میان عبدالرحمن بن عوف و خالدبن ولید ب مجادله‏ای واقع شد، خالد گفت: ای ابن عوف از اینکه یک روز یا دو روز از من سبقت جسته‏ای بر من فخر مکن، این خبر به پیامبر ص رسید، فرمود: «اصحابم را برایم بگذارید، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر یکی از شما به مانند کوه احد طلا انفاق نماید نیمه مُدّ آنان را نمی‏یابد». بعد از آن در میان عبدالرحمن و زبیر چنین واقع شد، آن گاه خالد گفت: ای نبی خدا، مرا از عبدالرحمن نهی نمودی، و زبیر وی را دشنام می‏دهد، فرمود: «آنان اهل بدراند و به یکدیگر مستحق تراند»[[314]](#footnote-314). و نزد بزار از ابوهریره س روایت است که گفت: در میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف ب چیزهای که در میان مردم می‏باشد واقع شد، رسول خدا ص گفت: «اصحابم را برایم بگذارید، چون یکی از شما اگر به مانند کوه احد طلا انفاق کند به مد یکی از ایشان نمی‏رسد و نه به نصفش»[[315]](#footnote-315)-[[316]](#footnote-316).

قول پیامبر ص: خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است

بزار از جابربن عبداللَّه س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است، سوای انبیا و رسولان، و از اصحابم چهارتن را برای من برگزیده است: ابوبکر، عمر، عثمان و علی رحمهم الله، و آنان را اصحابم گردانیده است»، و گفت: «در همه اصحابم خیر و نیکی است. و امتم را بر دیگر امتها برگزیده، و از امتم چهار قرن را برگزیده است: قرن اول، دوم، سوم و چهارم»[[317]](#footnote-317)-[[318]](#footnote-318).

سفارش و وصیت پیامبر ص درباره مهاجرین و انصار

طبرانی از عبدالرحمن بن عوف س روایت نموده، که گفت: هنگامی که وفات پیمبرص فرارسید، گفتند: ای رسول خدا توصیه مان کن. فرمود: «شما را درباره سابقه داران اوایل از مهاجرین و درباره فرزندان‌شان بعد از آنان توصیه می‏کنم، اگر آن را انجام ندهید از شما نه عوضی قبول می‏شود و نه فدیه‏ای». هیثمی (17/10) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط و بزار روایت کرده‏اند، مگر این که بزار گفته: «شما را درباره سابقه داران اوایل و به فرزندان آنان بعد از ایشان و به پسران آنان توصیه می‏کنم»[[319]](#footnote-319)، و رجال آن ثقه‏اند. و طبرانی از زیدبن سعد از پدرش روایت نموده: هنگامی که مرگ پیامبر ص به او خبر داده شد، در حالی که لباس‏های کهنه‏اش را بر خود پیچیده بود بیرون گردید، و بر منبر نشست، در این اثنا مردم و اهل بازار از وی شنیدند و به مسجد حاضر شدند، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «ای مردم، مرا در این قبیله انصار حفظ کنید، چون اینان محل خورد و خوراک من هستند که در آن می‏خورم و محل اسرار من هستند، از نیکوکارشان قبول کنید، و از خطاکار‌شان درگذرید»[[320]](#footnote-320)-[[321]](#footnote-321).

منع نمودن پیامبر ص از دشنام دادن اصحابش

بزار از انس س روایت نموده، که گفت: مالک بن ذُخْشُن س نزد پیامبر ص یاد گردید، و آنان به وی ناسزا گفتند - به وی رأس منافقین گفته می‏شد[[322]](#footnote-322)-. پیامبر ص فرمود: «اصحابم را بگذارید، اصحابم را دشنام ندهید»[[323]](#footnote-323). هیثمی (21/10) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابن عباس س روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «کسی که اصحابم را دشنام بدهد، خداوند، ملائکه و مردم همه وی را لعنت می‏کنند»[[324]](#footnote-324)، هیثمی (21/10) می‏گوید: در این روایت عبداللَّه بن خراش آمده و ضعیف است.

و نزد طبرانی از عایشه ل روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «اصحابم را دشنام ندهید، خداوند کسی را که اصحابم را دشنام دهد لعنت نماید»[[325]](#footnote-325). هیثمی (21/10) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر علی بن سهل که ثقه می‏باشد.

و طبرانی از سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل س روایت نموده، که پیامبر ص گفت: «مرا به دشنام دادن اصحابم امر می‏کنید؟! بلکه خداوند بر آنان رحمت نازل فرموده، و برای‌شان بخشیده است»[[326]](#footnote-326).

بیم دادن ابن عباس ب از یاد نمودن اصحاب به بدى

طبرانی از سعیدبن جُبَیر روایت نموده، که گفت: مردی نزد ابن عباس ب آمد و گفت: مرا نصیحت کن، فرمود: تو را به ترس از خداوند توصیه می‏کنم، و زنهار که اصحاب رسول خدا ص را به بدی یاد کنی، چون تو نمی‏دانی که برای آنان چه سبقت نموده است[[327]](#footnote-327).

وصیت و سفارش پیامبر ص درباره اهل بیتش

طبرانی در الأوسط از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: آخرین حرفی که رسول خدا ص گفت این بود: «در خانواده‏ام جانشینم شوید»[[328]](#footnote-328)- [[329]](#footnote-329).

و ابویعلی از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: فاطمه ل دختر رسول خداص در حالی نزد رسول خدا ص آمد، که حسن و حسین ب را بر دو طرف بغلش حمل می‏نمود، و در دستش دیگی از حسن بود که در آن طعام گرم وجود داشت، و آن را نزد پیامبر ص آورد. هنگامی که آن دیگ را پیش روی پیامبر ص گذاشت، پیامبر ص گفت: «ابوالحسن کجاست؟» پاسخ داد: در خانه، پس وی را طلب نمود. آن گاه پیامبر ص، علی، فاطمه، حسن و حسین نشستند و شروع به خوردن نمودند. ام سلمه می‏گوید: و پیامبر ص مرا بدان فرانخواند، و قبل از آن روز هرگاه طعامی می‏خورد و من نزدش حاضر می‏بودم مرا بر آن فرا می‏خواند. هنگامی که فارغ شد، جامه خود را بر آنان پیچانید و گفت: «بار خدایا، با کسی که با آنان دشمنی کند دشمنی نما، و با کسی که با آنان دوستی کند دوستی نما»[[330]](#footnote-330)-[[331]](#footnote-331).

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «ای بنی عبدالمطلب، من از خداوند سه چیز برای‌تان خواستم: اینکه ایستاده شما را ثابت گرداند، جاهل‌تان را آگاه سازد و گمراه‌تان را هدایت کند، و از وی خواستم تا شما را سخاوتمند و مهربان گرداند. اگر مردی در میان رکن و مقام بایستد و نماز گزارد و روزه بگیرد، بعد در حالی بمیرد که اهل بیت محمد را بد ببرد داخل آتش می‏شود»[[332]](#footnote-332)-[[333]](#footnote-333).

و طبرانی در الأوسط از عثمان س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «کسی که به یکی از فرزندان عبدالمطلب احسان کند، و او در دنیا عوض آن را برایش انجام ندهد، مکافات وی فردا، وقتی که با من روبرو شد بر من باشد»[[334]](#footnote-334)-[[335]](#footnote-335).

خوشى و سرور عمر س به خاطر پیوندش به نسب پیامبر ص

طبرانی از جابر س روایت نموده که: وی از عمربن خطاب س شنید که هنگام ازدواجش با دختر علی س می‏گفت: آیا برایم تبریک و تهنیت نمی‏گویید؟ از رسول خداص شنیدم که می‏گفت: «روز قیامت هر سبب و نسب جز سبب و نسب من قطع می‏گردد»[[336]](#footnote-336)-[[337]](#footnote-337).

فضیلت قریش

احمد از محمدبن ابراهیم تیمی روایت نموده که: قتاده بن نعمان ظفری س به قریش ناسزا گفت، گویی که وی آنان را دشنام داد، آن گاه رسول خدا ص فرمود: «ای قتاده، قریش را دشنام مده، چون تو ممکن است مردانی از آنان را ببینی که عملت در مقابل اعمال ایشان و فعلت در برابر فعل ایشان حقیر و ناچیز شمرده شود، و وقتی آنان را ببینی به آنان غبطه ورزی، اگر قریش نخوت و سرکشی نمی‏نمود، ایشان را به آنچه نزد خداوند برای‌شان است خبر می‏دادم»[[338]](#footnote-338)-[[339]](#footnote-339).

طبرانی از علی س روایت نموده که: پیامبر ص طوری که می‏دانم گفت: «قریش را عزت و اکرام نمائید و خود را از آنان برتر ندانید. اگر قریش نخوت و سرکشی نمی‏نمود حتماً وی را از آنچه نزد خداوند ﻷ برایش است خبر می‏دادم»[[340]](#footnote-340)-[[341]](#footnote-341). و نزد احمد از عایشه ل روایت است که پیامبر ص نزد وی آمد و گفت: «اگر قریش نخوت و سرکشی نمی‏نمود، وی را به آنچه نزد خداوند برایش است خبر می‏دادم»[[342]](#footnote-342)-[[343]](#footnote-343). و طبرانی از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «امانت را در قریش طلب کنید - یا گفت: جستجو نمایید - ، چون امین قریش بر امین غیر قریش فضیلت دارد، و قوی قریش از قوی غیر ایشان دو فضیلت دارد»[[344]](#footnote-344)-[[345]](#footnote-345).

بزار از رفاعه بن رافع س روایت نموده که: رسول خدا ص به عمر س فرمود: «قومت را برایم جمع کن»، آن گاه عمر آنان را یک خانه رسول خدا ص جمع نمود، و نزد پیامبر ص وارد شد و گفت: ای رسول خدا، آنان را نزدت داخل نمایم، یا به سوی‌شان بیرون می‏شوی؟ فرمود: «بلکه به سوی‌شان بیرون می‏شوم». می‏افزاید: بعد نزد آنان آمد و گفت: «آیا در میان شما کسی از غیرتان هست؟» گفتند: بلی، در میان ما هم پیمانان مان هستند، و در میان ما خواهرزاده‏های مان حضور دارند[[346]](#footnote-346) و غلام‏های مان همراه ما هستند. فرمود: «هم پیمانان مان از مایند، خواهرزاده‏های مان از مایند،غلام‏های مان از مااند و شما آیا نمی‏شنوید؟ دوستان خدا فقط متقیان‏اند، اگر از آنان باشید، دوستان خدایید، در غیر آن بیندیشید، نشود که مردم در روز قیامت اعمال بیاورند و شما گناهان را بیاورید که در آن صورت از شما اعراض نماییم و روی گردانیم»، بعد از آن دست‏های خود را بلند نمود و گفت: «ای مردم، قریش اهل امانت‏اند، کسی که در طلب عیب و لغزش‏های آنان باشد خداوند وی را بر بینی‏اش سرنگون می‏سازد»، این را سه مرتبه گفت[[347]](#footnote-347)-[[348]](#footnote-348).

بد دیدن بنى هاشم، انصار و عرب

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «بغض و بد دیدن بنی هاشم و انصار کفر است، و بغض و بد دیدن عرب نفاق»[[349]](#footnote-349)-[[350]](#footnote-350).

قریش از همه مردم سریع‏تر به پیامبر ص مى‏پیوندد

احمد از عایشه ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص در حالی نزدم وارد شد که می‏گفت: «ای عایشه قومت از همه امتم به من سریع‏تر می‏پیوندد». می‏گوید: هنگامی که نشست گفتم: ای رسول خدا، خداوند مرا فدایت گرداند، داخل شدی و سخنی می‏گفتی که مرا ترسانیدی. گفت: «و آن کدام است؟» گفتم: می‏پنداری قومم از همه (امتت) سریع‏تر به تو می‏پیوندد! گفت: «آری»، پرسیدم: این چرا؟ فرمود: «مرگ آنان را درو می‏کند، و امت‌شان بر آنان غلبه می‏کنند»[[351]](#footnote-351). می‏گوید: گفتم: مردم بعد از آن یا در آن هنگام چطور می‏باشند؟ گفت: «ملخ‏های کوچک می‏باشند که قوی‏های آن ضعیف‌هایش را می‏خورد، تا اینکه قیامت برپا شود»[[352]](#footnote-352). [در نص «دبی» استعمال شده] و راوی می‏گوید: هدف از آن ملخ‏های کوچکی است که تا حال بال نکشیده باشند.

و در روایتی آمده: «ای عایشه، اولین کسی که از مردم هلاک می‏شود قوم توست»، می‏گوید: گفتم: خداوند مرا فدایت گرداند، آیا از زهر؟ گفت: «نه، ولی قبیله قریش را مرگ درو می‏کند، و مردم بر آنان غلبه می‏نمایند، و نخستین مردم در هلاک شدن‏اند»[[353]](#footnote-353). گفتم: بقای مردم بعد از ایشان چطور است؟ گفت: «آنان پشت مردم‏اند، وقتی که هلاک شوند مردم هلاک شده‏اند»[[354]](#footnote-354)-[[355]](#footnote-355).

بشارت پیامبر ص براى کسانى که بعد از وى مى‏آیند

ابویعلی از عمربن خطاب س روایت نموده، که گفت: با پیامبر ص نشسته بودم که گفت: «مرا از بهترین اهل ایمان در ایمان داری خبر دهید؟» گفتند: ای رسول خدا، ملایک، گفت: «آنان همینطوراند، و برای‌شان می‏سزد، و چه آنان را از این باز می‏دارد، در حالی که خداوند ایشان را در همان منزلت بلند قرار داده است؟ بلکه غیر آنان؟» گفتند: ای رسول خدا، انبیا آنانی که خداوند ایشان را به رسالت خود و نبوت عزت داده است، گفت: «آنان همینطوراند، و برای‌شان می‏سزد، و چه آنان را باز می‏دارد، در حالی که خداوند ایشان را در همان منزلت قرار داده است؟» گفتند: ای رسول خدا، شهدا آنانی که با انبیا شهید شدند، گفت: «آنان همینطوراند، و برای‌شان می‏سزد، و چه ایشان را باز می‏دارد، در حالی که خداوند آنان را به شهادت عزت بخشیده است؟ بلکه غیر آنان؟» گفتند: پس چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: «اقوامی که در پشت‏های مردان‌اند و بعد از من می‏آیند و به من ایمان می‏آورند و مرا ندیده‏اند، و تصدیقم می‏کنند و مرا ندیده‏اند، ورق معلق[[356]](#footnote-356) را می‏یابند و به آنچه در آن است عمل می‏نمایند. اینان بهترین اهل ایمان در ایمان‌اند»[[357]](#footnote-357). هیثمی[[358]](#footnote-358) می‏گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و بزار این را از عمر س روایت نموده که پیامبر ص فرمود: «مرا از بزرگترین صاحب منزلت در میان مردم نزد خداوند در روز قیامت خبر بدهید؟» گفتند: ملائک، گفت: «و چه ایشان را، با نزدیکی‌شان به پروردگارشان از این باز می‏دارد؟ بلکه غیر ایشان؟» گفتند: انبیا، فرمود: «و چه ایشان را باز می‏دارد، در حالی که وحی برای‏شان نازل می‏گردد؟ بلکه غیر ایشان؟» گفتند: پس ای رسول خدا ما را خبر بده، گفت: «قومی که بعد از شما می‏آیند، به من ایمان می‏آورند و مرا ندیده‏اند، ورق معلق را می‏یابند و به آن ایمان می‏آورند، اینان در روز قیامت نزد خداوند از بزرگترین منزلت - یا [گفت] بزرگترین ایمان - در میان خلق برخوردارند»[[359]](#footnote-359). و بزار گفته: صواب این است که این روایت از زیدبن اسلم مرسل است، و یکی از دو اسناد مرفوع بزار حسن است.

و نزد احمد از ابوجمعه س روایت است که گفت: با رسول خدا ص نهار را صرف نمودیم و ابوعبیده بن جراح س همراه مان بود، گفت: ای رسول خدا آیا کسی از ما بهتر و افضل است؟ همراهت اسلام آوردیم و همراهت جهاد کردیم. فرمود: «بلی، قومی که بعد از من می‏باشند، به من ایمان می‏آورند و مرا ندیده‏اند»[[360]](#footnote-360)-[[361]](#footnote-361).

و نزد احمد از ابوامامه س روایت است که رسول خدا ص فرمود: «خوشا به حال کسی که مرا دید و به من ایمان آورده، و خوشا به حال کسی که به من ایمان آورده و مرا ندیده است» هفت مرتبه[[362]](#footnote-362)-[[363]](#footnote-363).

تمناى پیامبر ص که کاش برادرانش را مى‏دید

بزار از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «قومی بعد از من می‏آیند که هر یکی از آنان دوست می‏دارد تا اهل و مالش را برای دیدن من فدیه بدهد»[[364]](#footnote-364). هیثمی[[365]](#footnote-365) می‏گوید: در این روایت عبدالرحمن بن ابی زناد آمده، و حدیثش حسن است، و در وی ضعف می‏باشد، ولی بقیه رجال آن ثقه‏اند. و نزد احمد از انس س روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «دوست داشتم برادرانم را که به من ایمان آورده‏اند و مرا ندیده‏اند ببینم»[[366]](#footnote-366). هیثمی[[367]](#footnote-367) می‏گوید: این را احمد و ابویعلی روایت کرده‏اند، و لفظ آن چنین است: «چه وقت با برادرانم ملاقات می‏کنم؟» فرمود: «بلکه شما اصحابم هستید، و برادرانم آنانی‏اند که به من ایمان آورده‏اند و مرا ندیده‏اند»[[368]](#footnote-368)-[[369]](#footnote-369).

فضایل امت پیامبر ص

نزد احمد، بزار و طبرانی از عماربن یاسر س روایت است که گفت: رسول خدا ص فرمود: «مثال امتم مانند باران است، دانسته نمی‏شود که اول آن خیر است، یا آخرش»[[370]](#footnote-370)-[[371]](#footnote-371).

و بزار از عبداللَّه بن مسعود س روایت نموده، که گفت: «خداوند ملائک سیاحی دارد که سلام امتم را برایم می‏رسانند[[372]](#footnote-372)، می‏گوید: و رسول خدا ص فرمود: زندگی‏ام برای‌تان بهتر است که صحبت می‏کنید و برای‏تان صحبت می‏شود[[373]](#footnote-373)، و وفاتم برای‌تان بهتر است که اعمالتان برایم عرضه می‏شود، وقتی خیر ببینم خدا را می‏ستایم، و وقتی شر را ببینم از خداوند برای‌تان مغفرت می‏خواهم»[[374]](#footnote-374)-[[375]](#footnote-375).

عذاب این امت در دنیا قتل است

بیهقی از ابوبرده روایت نموده، که گفت: نزد ابن زیاد نشسته بودم و عبداللَّه بن یزید س هم نزدش بود، که سرهای خوارج آورده می‏شد، و وقتی سری را می‏گذرانیدند می‏گفتم: به آتش. به من گفت: ای برادرزاده اینطور مکن، چون من از رسول خداص شنیدم که می‏گفت: «عذاب این امت در دنیا می‏باشد». این چنین در الکنز (85/3) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (308/8) از ابوبرده به مانند آن روایت کرده، و لفظ آن در مرفوع چنین است: «خداوند عذاب این امت را در دنیا، قتل گردانیده است»[[376]](#footnote-376). و طبرانی این را در الکبیر والصغیر به اختصار روایت نموده، و همچنان در الأوسط، و رجال الکبیر، چنانکه هیثمی (225/7) می‏گوید: رجال صحیح‏اند. و نزد طبرانی از ابوبرده س روایت است که گفت: از نزد عبیداللَّه بن زیاد بیرون شدم و او را دیدم که به سختی تعذیب می‏کند، آن گاه نزد مردی از اصحاب پیامبر ص نشستم، وی گفت: رسول خدا ص فرمود: «عقوبت این امت با شمشیر است»[[377]](#footnote-377). هیثمی (225/7) می‏گوید، رجال آن رجال صحیح‌اند.

حرمت خون و اموال مسلمانان

احادیث درباره وعید قتل یک مسلمان

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: کسی در زمان رسول خدا ص کشته شد، و قاتلش معلوم نبود، پس پیامبر ص به منبر خود بلند شد و گفت: «ای مردم، آیا در حالی که من در میان‌تان هستم کسی کشته می‏شود، و قاتلش معلوم نمی‏باشد؟! اگر اهل آسمان و زمین بر قتل مسلمانی جمع شوند خداوند ایشان را بی‌عدد و بی‌حساب جزا خواهد داد»[[378]](#footnote-378)-[[379]](#footnote-379).

و نزد بزار از ابوسعید س روایت است که گفت: کسی در زمان رسول خدا ص به قتل رسید، پیامبر ص برای ایراد خطبه بلند شد و گفت: «آیا نمی‏دانید چه کسی این مقتول را در میان شما به قتل رسانیده است؟» - سه بار -، گفتند: به خدا سوگند، نه، گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، اگر اهل آسمان‏ها و زمین بر قتل مؤمنی جمع شوند، خداوند همه‌شان را داخل جهنم می‏کند، و کسی که اهل بیت ما را بدگویی کند خداوند وی را به آتش می‏اندازد»[[380]](#footnote-380)-[[381]](#footnote-381).

ایراد گرفتن پیامبر ص بر اسامه و بعضى اصحابش به خاطر کشتن کسى که کلمه شهادت را بر زبان آورد

احمد از اسامه بن زید ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را به‌سوی حُرقه[[382]](#footnote-382) جهینه فرستاد. می‏گوید: صبحگاهان بر آنان هجوم آوردیم، و از جمله آنان مردی بود که چون حمله می‏نمودند از شدیدترین ایشان بر ما بود، ووقتی روی می‏گردانیدند حامی و پشتیبان ایشان بود. می‏گوید: پس من و مردی از انصار وی را فرا گرفتیم، هنگامی که وی را فراگرفتیم و به دست آوردیم، گفت: «لا إله إلا الله»، آن گاه انصاری از وی دست برداشت ولی من او را کشتم. و این مسئله به رسول خدا ص رسید، فرمود: «ای اسامه آیا وی را بعد از اینکه «لا إله إلا الله» گفت به قتل رسانیدی؟! می‏گوید: گفتم: ای رسول خدا، فقط از کشته شدن پناه می‏گرفت، می‏افزاید:وی آن را بر من به حدی تکرار نمود، که آرزو می‏کردم کاش جز در آن روز اسلام نیاورده بودم[[383]](#footnote-383). این را بخاری و مسلم نیز روایت کرده‏اند. و نزد ابن اسحاق آمده: هنگامی که نزد رسول خدا ص آمدیم به او خبر دادیم، گفت: «ای اسامه، در مقابل «لا إله إلا الله» چه کسی تو را کفایت می‏کند[[384]](#footnote-384)؟ گفتم: ای رسول خدا، آن را برای حفاظت از قتل گفت. فرمود: «ای اسامه در مقابل لا إله إلا الله چه کسی را داری؟» سوگند به ذاتی که او را به حق مبعوث نموده، آن قدر آن را بر من تکرار نمود، که تمنی نمودم، سابقه‏ای در اسلام نمی‏داشتم و در همان روز اسلام می‏آوردم و او را به قتل نمی‏رسانیدم، آن گاه گفتم: با خداوند عهد می‏بندم، که هیچ مردی را که لا إله إلا الله می‏گوید ابداً به قتل نرسانم، فرمود: «بعد از من ای اسامه»، گفتم: بعد از تو[[385]](#footnote-385).

ابن عساکر این را از اسامه بن زید ب روایت نموده، که گفت: مرداس بن نهیک را من و مردی از انصار دریافتیم، هنگامی که شمشیر را بر وی کشیدیم گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله»، و تا اینکه به قتل نرسانیدیمش رهایش ننمودیم. هنگامی که آمدیم... و مانند حدیث ابن اسحاق را متذکر شده. این را همچنان ابوداود، نسائی، طحاوی، ابوعوانه، ابن حبان، حاکم و غیر ایشان روایت نموده‏اند، و در حدیث ایشان آمده: پیامبر ص فرمود: «لا إله إلا الله گفت و تو او را به قتل رساندی؟!» گفتم: ای رسول خدا، آن را فقط به خاطر خوف از سلاح گفت، فرمود: «آیا قلبش را پاره نمودی تا بدانی که به خاطر آن گفته یا خیر؟ در مقابل لا اله الاالله روز قیامت چه کسی را داری؟!» و آنقدر آن را بر من تکرار نمود، که آرزو کردم در آن روز اسلام می‏آوردم[[386]](#footnote-386)-[[387]](#footnote-387).

اعراض پیامبر ص بر بکربن حارثه

دولابی، ابن منده و ابونعیم از بکربن حارثه س روایت نموده‏اند که گفت: در سریه‏ای بودم که رسول خدا ص آن را فرستاده بود، پس ما و مشرکین با هم درگیر جنگ شدیم، و بر مردی از مشرکین حمله نمودم و او به نام اسلام از من پناه خواست، ولی من کشتمش. و این خبر به پیامبر ص رسید، وی خشمگین شد و از من قصاص خواست. آن گاه خداوند به‌سوی او وحی فرستاد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٍ أَن يَقۡتُلَ مُؤۡمِنًا إِلَّا خَطَ‍ٔٗا﴾ [انساء: 92].

ترجمه: «و برای مسلمانی نمی‏سزد که مسلمانی را بکشد مگر بدون قصد...».

آن گاه از من راضی شد و مرا به خود نزدیک ساخت[[388]](#footnote-388).

روى گردانیدن پیامبر ص از قاتل مؤمن

ابویعلی از عقبه بن خالد لیثی س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص سریه‏ای را فرستاد، و آن گروه بر قومی هجوم آورد، پس مردی از قوم دوید و مردی از سریه که شمشیرش را از نیام بیرون کرده بود وی را دنبال نمود. آن گاه مردی که از قوم بود گفت: من مسلمان هستم من مسلمان هستم، وی به آنچه او گفت توجهی نکرد و او را زد و به قتل رسانید. می‏گوید: این سخن به رسول خداص رسید، و درباره وی حرف تندی گفت: و آن گفته به قاتل رسید. می‏افزاید: در حالی که رسول خدا ص سخنرانی می‏کرد، ناگهان قاتل گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، او آن را فقط به خاطر نجات یافتن از قتل گفت، رسول خدا ص از وی و از مردمی که در طرف وی بودند روی گردانید و به سخنش ادامه داد. می‏گوید: باز وی برگشت و گفت: ای رسول خدا، او آن را فقط به خاطر نجات یافتن از قتل گفت: باز رسول خدا ص از وی و از مردمی که در طرف وی بودند روی گردانید، ولی آن شخص صبر ننمود و سخنش را برای بار سوم گفت، آن گاه رسول خدا ص در حالی که ناراحتی از سیمایش پیدا بود به طرف وی نگاه کرد و گفت: «خداوند ﻷ مرا بازداشته که مؤمنی را بکشم» - سه مرتبه -[[389]](#footnote-389)-[[390]](#footnote-390).

نزول آیه درباره کشته شدن مردى به دست مقداد که کلمه شهادت به زبان آورده بود

بزار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص سریه‏ای را فرستاد، و مقدادبن اسود س نیز در آن بود، هنگامی که قوم را دریافتند، دیدند که آنان پراکنده شده‏اند، و مردی که مال زیادی داشت باقی بود و جایی نرفته بود. وی گفت «اشهدان لا إله إلا الله»، ولی مقداد به‌سوی وی حمله نمود و به قتلش رسانید. و مردی از یارانش به وی گفت: آیا مردی را به قتل رسانیدی که شهادت می‏دهد معبودی جز خدا نیست؟! این را حتماً به پیامبر ص عرض می‏کنم. هنگامی که نزد پیامبر ص آمدند، گفتند: ای رسول خدا، مردی شهادت داد که خدایی جز خداوند نیست و مقداد وی را به قتل رسانید. فرمود: «مقداد را برایم صدا کن، ای مقداد آن مردی را که لا إله إلا الله می‏گفت کشتی؟! فردا در مقابل لا إله إلا الله چه کسی را داری؟». می‏گوید: آن گاه خداوند تبارک و تعالی نازل فرمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبۡلُ﴾ [النساء: 94].

ترجمه: «ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا (برای جهاد) سفر می‏کنید، تحقیق کنید و برای کسی که به شما سلام داد، نگویید مسلمان نیستی، متاع زندگانی دنیا را می‏طلبید، و نزد خدا غنیمت‏های بسیار است، هم چنین پیش از این بودید...».

پس رسول خدا ص به مقداد گفت: «مرد مومنی در میان قوم کافر ایمانش را پنهان می‏نمود، بعد ایمانش را آشکار نمود و تو به قتلش رسانیدی! و همینطور تو ایمانت را قبل از این در مکه پنهان می‏داشتی»[[391]](#footnote-391)-[[392]](#footnote-392).

کشته شدن عامربن اضبط به دست مُحَلِّم بن جَثّامه و پیامد آن براى محلم

ابن اسحاق از عبداللَّه بن ابی حَدْرَد س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را با تنی چند از مسلمانان، که از جمله آنان: ابوقتاده، حارث بن ربعی و محلم بن جثامه بن قیس بودند، به‌سوی إِضَم فرستاد، تا اینکه به نزدیک اضم رسیدیم، آن گاه عامربن اضبط اشجعی که بر شترش سوار بود و توشه و مشک شیری با خود داشت از پهلوی ما عبور نمود، و برای ما همانند سلام اسلام سلام کرد، بنابراین ما از وی دست بازداشتیم، ولی محلم بن جثامه بر وی حمله نمود و به خاطر چیزی که [در جاهلیت] میان وی و او بود به قتلش رسانید و شتر و توشه‏اش را گرفت. هنگامی که نزد رسول خدا ص آمدیم، قضیه را به او خبر دادیم، و قرآن درباره ما نازل گردید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبۡلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ فَتَبَيَّنُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا٩٤﴾ [النساء: 94].

ترجمه: «ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا (برای جهاد) سفر می‏کنید، تحقیق کنید، و برای کسی که به شما سلام داد، نگویید مسلمان نیستی، متاع زندگانی دنیا را می‏طلبید، و نزد خدا غنیمت‏های بسیار است، همچنین پیش از این بودید، و خدا بر شما انعام کرد، بنابراین تحقیق کنید، چون خدا به آنچه می‏کنید آگاه است»[[393]](#footnote-393)-[[394]](#footnote-394).

و نزد ابن جریر از طریق ابن اسحاق از نافع از ابن عمر ب روایت است که گفت: رسول خدا ص محلم بن جثامه را در سریه‏ای فرستاد، و عامربن اضبط با آنان روبرو گردید، به آنان همانند سلام اسلام سلام کرد، و در میان آنان در جاهلیت کینه‏ای بود، بنابراین محلم وی را به تیری زد و به قتلش رسانید. و خبر به رسول خدا ص رسید، و در این مورد با عیینه و اقرع ب صحبت نمود، اقرع گفت: ای رسول خدا امروز نیکی نما و در گذر فردا تغییر بده. عیینه گفت: نه، به خدا سوگند، تا اینکه زنان وی همان دردی را که زنانم از مصیبت چشیده‏اند بچشند. بعد محلم که دو چادر بر تن داشت آمد و در پیش روی رسول خدا ص نشست تا برایش مغفرت بخواهد، رسول خدا ص فرمود: «خداوند تو را نیامرزد»، آن گاه وی در حالی که اشک‌هایش را باد و چادرش پاک می‏نمود برخاست. و روز هفتم از وی سپری نشده بود که درگذشت، بعد دفنش نمودند و زمین بیرون انداختش، نزد پیامبر ص آمدند و آن را برایش متذکر شدند، گفت: «زمین کسی را که از این همراه‌تان بدتر هم باشد قبول می‏کند، ولیکن خداوند خواست تا حرمت شما را به شما یادآوری کند»[[395]](#footnote-395)، بعد وی را در کناره‏های کوه افکندند و بالایش سنگ انداختند، و این آیه نازل شد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ﴾ [النساء: 94][[396]](#footnote-396)**-**[[397]](#footnote-397).

قصه بیرون انداختن زمین مردى را که مؤمنى را کشته بود

عبدالرزاق و ابن عساکر از قبیصه بن ذؤیب س روایت نموده‏اند که گفت: مردی از اصحاب رسول خدا ص بر گروهی که شکست خورده بودند حمله نمود، و مردی از مشرکین را که شکست خورده بود دستگیر کرد، هنگامی که خواست وی را با شمشیر بزند، آن مرد گفت: لا اله الا الله، ولی او تا اینکه وی را به قتل نرسانید دست باز نداشت. بعد در نفس خود از قتل وی چیزی احساس نمود، و قصه‏اش را برای پیامبر ص یاد نمود و گفت: کلمه را فقط به خاطر نجات یافتن گفت: پیامبر ص فرمود: «چرا قلبش را پاره ننمودی؟! از قلب فقط با زبان ترجمانی می‏شود». و جز اندکی درنگ ننمودند که همان مرد قاتل وفات نمود، و دفن گردید بر روی زمین قرار گرفت، آنگاه خانواده‏اش آمدند و موضوع را با پیامبر ص گفتند، فرمود: «دفنش کنید»، باز دفن گردید و باز دیدند که روی زمین قرار دارد. بار دیگر خانواده‏اش پیامبر ص را خبر داد، پیامبر ص فرمود: «زمین از قبول نمودن وی ابا ورزید، بنابراین او را در غاری از غارها بیندازید»[[398]](#footnote-398)-[[399]](#footnote-399).

قصه خالدبن ولید با بنى جَذِیمه

ابن اسحاق از ابوجعفر محمدبن علی س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص خالدبن ولید س را وقتی که مکه را فتح نمود به خاطر دعوت فرستاد نه به خاطر جنگ و همراهش قبایلی از عرب و سلیم بن منصور و مُدلِج بن مُرَّه[[400]](#footnote-400) بودند. اینان به بنی جذیمه بن عامربن عبدمنات بن کنانه قدم گذاشتند، هنگامی که قوم وی را دیدند، سلاح به دست گرفتند. خالد گفت: سلاح را بگذارید، زیرا مردم اسلام آورده‏اند. وقتی که سلاح را گذاشتند خالد امر نمود و دست‏های‏شان از پشت بسته شد، و بعد آنان را به شمشیر عرضه نمود و عده‏ای از ایشان را کشت. هنگامی که خبر به رسول خدا ص رسید، دست‏های خود را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را از آنچه خالدبن ولید انجام داده به تو ابراز می‏دارم»، بعد از آن رسول خدا ص علی بن ابی طالب گفت:سطلب نمود و «ای علی به‌سوی این قوم برو، و به کارشان رسیدگی نما، و امر جاهلیت را زیر قدم هایت بگردان». آن گاه علی س رفت، و با مالی که رسول خدا ص فرستاده بود نزد آنان رسید، و دیه خون‏ها و اموال از دست رفته آنان را پرداخت. حتی دیه ظرفی را که سگ در آن آب می‏خورد می‏پرداخت، و وقتی دیه خون و مال را پرداخت و دیگر چیزی باقی نماند، مقداری از مال نزدش اضافه ماند. علی س هنگامی که از ایشان فارغ گردید به آنان گفت: آیا خون و مالی از شما بدون دیه باقی مانده؟ گفتند: نخیر، گفت: من این بقیه مال را به خاطر احتیاط از طرف رسول خدا ص در بدل آنچه نمی‏داند و شما هم نمی‏دانید به شما می‏دهم. وی چنین نمود و بعد به‌سوی رسول خدا ص برگشت و قضیه را به او خبر داد. پیامبر ص فرمود: «به حق رسیدی و نیکو نمودی»، بعد از آن رسول خدا ص برخاست و روی خود را در حالی به‌سوی قبله نمود که دست‌هایش را بلند نموده بود، حتی که زیر بغل‌هایش دیده می‏شد، و گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را به تو از آنچه خالدبن ولید انجام داد ابراز می‏دارم» سه بار[[401]](#footnote-401). و نزد احمد از حدیث ابن عمر ب را روایت است که گفت: رسول خدا ص خالدبن ولید سبه‌سوی بنی - گمان می‏کنم گفت: جذیمه - فرستاد، و او ایشان را به‌سوی اسلام دعوت نمود، و آنان در ابراز اسلام خویش روش نیکویی در کار نبردند که بگویند اسلام آوردیم، بلکه شروع نموده می‏گفتند: بی‌دین شدیم بی‌دین شدیم، و خالد آنان را اسیر می‏نمود و می‏کشت. می‏گوید: و برای هر مردی از ما اسیری داد، و خالد روزی هر یک از ما را امر نمود که اسیرش را به قتل برساند. ابن عمر ب می‏گوید: گفتم: به خدا سوگند، اسیرم را نمی‏کشم، و نه هم هیچ یک از اصحابم اسیرش را می‏کشد، می‏افزاید: بعد نزد پیامبر ص آمدند و عملکرد خالد را متذکر شدند، پیامبر ص که دست‏های خود را بلند نموده بود گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را به تو از عملکرد خالد ابراز می‏دارم» دوبار[[402]](#footnote-402). بخاری و نسائی این را به روایت عبدالرزاق به مانند آن روایت نموده‏اند. ابن اسحاق می‏گوید: در آنچه به من رسیده: در میان خالد و عبدالرحمن بن عوف ب جنجالی در آن مورد اتفاق افتاد، عبدالرحمن به او گفت: در اسلام به امر جاهلیت عمل نمودی، پاسخ داد: انتقام پدرت را گرفتم. عبدالرحمن گفت: دروغ گفتی، من قاتل پدرم را کشتم، ولیکن انتقام عمویت فاکه بن مغیره را گرفتی، و شری در میان‌شان به وقوع پیوست، و این خبر به رسول ص رسید، فرمود: «ای خالد خاموش باش، اصحابم را بگذار، سوگند به خدا، اگر به مقدار [کوه] احد (برایت) طلا باشد و آن را در راه خدا انفاق کنی، یک صبحگاهان رفتن و شبانگاه رفتن مردی از اصحابم را نمی‏یابی»[[403]](#footnote-403).

آنچه میان پیامبر ص و صخر احمسى اتفاق افتاد

ابوداود از صَخْراحمسی س روایت نموده که: رسول خدا ص با قوم ثقیف جنگید، هنگامی که صَخْر این را شنید، با گروهی از اسب سواران به مدد و همکاری پیامبر ص بیرون رفت، و پیامبر ص را در حالی دریافت که برگشته و فتح ننموده بود، آن گاه صخر تعهد و پیمان سپرد که: من این قصر[[404]](#footnote-404) را تا به حکم پیامبر ص تخلیه نکنند رها نمی‏کنم. و آنان را تا اینکه به حکم رسول خدا ص ترک نکردند رها ننمود. و صخر برای رسول خدا ص نوشت: اما بعد: ثقیف به حکم تو ای رسول خدا تخلیه شده‏اند، و من با آنان در حال آمدن هستم و ایشان در جمع سواران من هستند. رسول خدا ص امر نمود که ندا کرده شود: (الصلوه جامعه)[[405]](#footnote-405) و برای احمس ده بار دعا نمود: «بار خدایا، برای احمس در اسبان و مردانش برکت انداز». بعد قوم آمدند و مغیره بن شعبه س صحبت نموده گفت: ای رسول خدا، صخر عمه‏ام را گرفته، و وی در آنچه داخل شده، که مسلمانان در آن داخل شده‏اند، پیامبر ص وی را طلب نمود و گفت: «ای صخر وقتی قوم اسلام بیاورند، خون‏ها و اموال خویش را در امان گردانیده‏اند، لذا عمه مغیره را به او بسپار». بنابراین او وی را به او سپرد، و از رسول خدا ص آبی را که مربوط به بنی سلیم بود و ایشان از اسلام فرار نموده، و آن آب را ترک کرده بودند، طلب نمود و گفت: ای رسول خدا، مرا و قومم را آنجا ساکن گردان، فرمود: «آری»، و وی را در آنجا ساکن گردانید، بعد از آن سلمی‏ها اسلام آوردند و نزد صخر آمدند و از وی خواستند که آب را به آنان بسپارد، ولی وی ابا ورزید، بعد نزد رسول خدا ص آمدند و گفتند: ای رسول خدا، اسلام آوردیم نزد صخر آمدیم تا آب‏مان را به ما بدهد، ولی از دادن آن به ما ابا ورزید. پیامبر ص فرمود: ای صخر وقتی که مردم اسلام بیاورند، اموال و خون‏های‏شان را در امان گردانیده‏اند، آب‏شان را به آنان بسپار». گفت: آری، ای نبی خدا، و روی رسول خدا ص را دیدم که در آن هنگام از فرط حیا تغییر نمود و سرخ گردید، زیرا که هم کنیز[[406]](#footnote-406) را گرفت و هم آب را[[407]](#footnote-407)-[[408]](#footnote-408).

اجتناب از كشتن مسلمانان و كراهيت جنگ بر پادشاهى

نهى پیامبر ص از کشتن کسى که به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر ص شهادت بدهد

احمد، دارمی، طحاوی و طیالسی از اوس بن اوس ثقفی س روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص در حالی نزد ما وارد گردید، که در قبه‏ای در مسجد مدینه قرار داشتیم. آن گاه مردی نزدش آمد و چیزی نهانی به او گفت: نمی‏دانیم که چه می‏گفت. فرمود: «برو به آنان بگو: او را بکشند». بعد وی را طلب نمود و گفت: «ممکن است وی شهادت بدهد که: معبودی جز خدا نیست و من رسول خدا هستم»، گفت: آری، فرمود: «برو به آنان بگو: رهایش کنند، چون من مأمور شده‏ام با مردم تا وقتی بجنگم که شهادت بدهند معبودی جز خدا نیست، و من رسول خدا هستم، و وقتی آن را گفتند خون‏ها و مال‌هایشان بر من حرام گردیده است، مگر به حق آن، و حساب‌شان بر خداوند است»[[409]](#footnote-409).

و نزد عبدالرزاق و حسن بن سفیان از عبداللَّه بن عدی انصاری س روایت است که: رسول خدا ص در حالی که در میان مردم نشسته بود، مردی نزدش آمد، و از وی اجازه می‏خواست تا در قتل مردی از منافقین به او پنهانی چیزی بگوید، ولی رسول خدا ص صدای خود را بلند نمود و گفت: «آیا شهادت نمی‏دهد که معبودی جز خدا نیست؟ گفت: بلی. ولی شهادتی برایش نیست. گفت آیا شهادت نمی‏دهد که من رسول خدا هستم؟» گفت: بلی، ولی شهادتی برایش نیست. گفت: «آیا نماز نمی‏گزارد؟»، گفت: بلی، ولی نمازی برایش نیست، فرمود: «اینان همان هایی‌اند که من از ایشان بازداشته شده‏ام»[[410]](#footnote-410)-[[411]](#footnote-411).

امتناع عثمان س از جنگ در روز محاصره شدن در منزلش

احمد از عایشه ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «یکی از اصحابم را برایم فراخوانید»، گفتم: ابوبکر؟ گفت: «نخیر»، گفتم: عمر؟ گفت: «نخیر»، گفتم: پسر عمویت علی؟ گفت: «نخیر»، می‏گوید: گفتم: عثمان؟ گفت: «بلی»، هنگامی که آمد، پیامبر ص [به من] گفت: کنار برو، و چیزی را پنهانی به او می‏گفت و رنگ عثمان تغییر می‏نمود. هنگامی که یوم الدار پیش آمد، و در آن محاصره گردید، گفتیم: ای امیرالمؤمنین آیا جنگ نمی‏کنی؟. پاسخ داد: نخیر، رسول خدا ص عهدی به من سپرده و من با نفسم بر آن صبر می‏کنم[[412]](#footnote-412)-[[413]](#footnote-413).

استشهاد عثمان س به این قول پیامبر ص: خون شخص مسلمان جز به یکى از سه چیز حلال نمى‏شود

احمد از ابن عمر روایت نموده که: عثمان س در حالی که در محاصره قرار داشت با اصحاب خود روبرو شد و گفت: برای چه مرا می‏کشید؟ من از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «خون شخص [مسلمان] جز به یکی از این سه حلال نمی‏شود: مردی که پس از ازدواج زنا بکند بر وی سنگسار است، یا به قصد بکشد بر وی قصاص است، یا بعد از اسلام خود مرتد شود که بر وی قتل است»، به خدا سوگند من نه در جاهلیت زنا نموده‏ام و نه در اسلام، و نه هم کسی را کشته‏ام تا نفسم را در بدل وی به قصاص بسپارم و نه هم از ابتدایی که اسلام آورده‏ام مرتد شده‏ام. شهادت می‏دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و رسول اوست[[414]](#footnote-414)-[[415]](#footnote-415).

و نزد احمد از ابوامامه[[416]](#footnote-416) س روایت است که گفت: با عثمان س وقتی که محاصره بود در منزل بودم. می‏گوید: گاهی به جایی داخل می‏شدیم، از آنجا سخن کسانی که در بلاط[[417]](#footnote-417) بودند شنیده می‏شد. می‏افزاید: روزی عثمان برای ضرورتی که داشت به آنجا رفت، و در حالی نزد ما بیرون گردید که رنگش دگرگون شده بود، گفت: آنان حالا مرا تهدید به قتل می‏نمودند. می‏گوید: گفتیم: ای امیرالمؤمنین، خداوند از طرف تو کفایت آنان را می‏کند، گفت: چرا مرا می‏کشند؟! در حالی که من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «خون شخص مسلمان جز به یکی از این سه چیز حلال نمی‏شود: مردی که پس از اسلامش کافر شود، یا بعد از متزوج شدنش زنا نماید، یا نفسی را به غیرنفسی به قتل رساند». به خدا سوگند، من نه در جاهلیت و نه در اسلام (هرگز) زنا ننموده‏ام، و نه هم بدیلی را برای دینم از وقتی که خداوند مرا بدان هدایت نموده تمنی کرده‏ام، ونه هم نفسی را کشته‏ام، پس برای چه مرا می‏کشند؟[[418]](#footnote-418)-[[419]](#footnote-419).

بیانیه عثمان س براى کسانى که وى را محاصره نموده بودند و امتناعش از قتال آنان

ابن سعد[[420]](#footnote-420) همچنان از ابولیلی کندی روایت نموده، که گفت: حاضر و شاهد بودم که عثمان س در حالی که محاصره بود، از پنجره کوچکی آشکار شد و گفت:

«يا ايـها الناس لاتقتلوني واستتيبوني، فوالله لئن قتلتموني لاتصلون جـمياً ابداً، ولا تجاهدون عدوا جميعاً ابداً، ولتختلفن حتى تصيروا هكذا - وشبك بين اصابعه - ثم قال: يا قوم لايجر منكم شقاقي ان يصيبكم مثل ما اصاب قوم نوح اوقوم هود او قوم صالح، وما قوم لوط منكم ببعيد».

ترجمه: «ای مردم مرا نکشید و توبه‏ام را بخواهید[[421]](#footnote-421). به خدا سوگند، اگر مرا بکشید ابداً یکجای با هم نماز نمی‏گزارید، و ابداً یکجای با دشمنی جهاد نمی‏نمایید، و حتماً اختلاف می‏کنید، حتی که اینطور می‏گردید - و انگشتان خود را در میان یک دیگر داخل نمود - ، و بعد از آن گفت: ای قوم دشمنی من شما را باعث به عملی نشود که به سبب آن برای‌تان آنچه برسد که به قوم نوح یا به قوم هود یا به قوم صالح، رسیده بود، و قوم لوط از شما دور نیست».

و نزد عبداللَّه بن سلام س فرستاد و گفت: چه نظر می‏دهی؟ گفت: دست بازداشتن، دست بازداشتن، چون این در حجت و دلیل برایت نیکو و بهتر است.

آنچه میان عثمان و مغیره ب در یوم الدار اتفاق افتاد

احمد از مغیره بن شعبه س روایت نموده که: وی نزد عثمان س در حالی که محاصره بود داخل گردید و گفت: تو امام عامه هستی، و بر تو آنچه آمده است که می‏بینی. من سه امر را به تو پیشنهاد می‏کنم، یکی از آن‏ها را انتخاب کن: یا بیرون شو و با آنان بجنگ، چون تو را تعداد و قوّت هست و تو بر حقی و آنان بر باطل. یا دروازه‏ای، به غیر آن دروازه که آنان بر آن هستند بگشای و بر سواری خود بنشین و خود را به مکه برسان، چون آنان هرگز در صورت بودنت در مکه به تو دست نخواهند برد. یا به شام بپیوند، چون ایشان اهل شام‌اند و معاویه هم در میان‌شان است. عثمان گفت: اما اینکه بیرون شوم و بجنگم، من هرگز نخستین کسی نخواهم بود که جانشینی رسول خدا ص را در امتش به خون ریزی مبدّل نماید، و اما اینکه به‌سوی مکه بروم، و آنان را در آنجا به من دست نخواهند برد، من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «مردی از قریش در مکه کجروی می‏کند و نصف عذاب عالم بر وی می‏باشد»، و این هرگز من نخواهم بود. و اما اینکه به شام بپیوندم، چون اهل شام‏اند و در میان‌شان معاویه است، من هرگز از دار هجرتم و همسایگی رسول خدا ص جدا نخواهم شد[[422]](#footnote-422)-[[423]](#footnote-423).

عثمان س و نهى بعضى اصحاب از قتال در یوم الدار

ابن سعد[[424]](#footnote-424) و ابن عساکر از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: در یوم الدار نزد عثمان وارد شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین قتال حلال شده است! گفت: ای ابوهریره آیا تو را خوشحال می‏سازد که همه مردم را و مرا بکشی؟ گفتم: نخیر، گفت: به خدا سوگند، تو اگر یک مرد را بکشی مثل این است که همه مردم را کشته باشی. آن گاه برگشتم و نجنگیدم[[425]](#footnote-425). و ابن سعد[[426]](#footnote-426) از عبداللَّه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: به عثمان س گفتم: ای امیرالمؤمنین، در منزل همراهت یک گروه مظفر هست و خداوند توسط کمتر از آنان هم نصرت می‏دهد، بنابراین به من اجازه بده تا بجنگم. گفت: تو را درباره مردی سوگند می‏دهم[[427]](#footnote-427)، یا گفت: خداوند را برای مردی یادآوری می‏کنم، که خونش را به سبب من بریزد، یا به سبب من خونی را بریزاند. و نزد ابن سعد همچنان از وی روایت است که گفت: در یوم الدار به عثمان س گفتم: با ایشان بجنگ، چون به خدا سوگند، خداوند قتال ایشان را برایت حلال گردانیده است، گفت: نخیر، به خدا سوگند، ابداً با ایشان نمی‏جنگم... و حدیث را متذکر شده. وی همچنان[[428]](#footnote-428) از عبداللَّه بن عامر ب روایت نموده، که گفت: عثمان س در یوم الدار گفت: بزرگترین مدافع شما از من شخصی است که دست و سلاح خویش را باز دارد. وی همچنان از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: زیدبن ثابت نزد عثمان ب آمد و گفت: اینان انصاراند که نزد دروازه قرار دارند ومی گویند: اگر خواسته باشی، دوباره[[429]](#footnote-429) انصار خدا می‏باشیم. می‏گوید: عثمان فرمود: اما جنگ، نخیر[[430]](#footnote-430). وی[[431]](#footnote-431) همچنان از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: در آن روز با عثمان در منزل هفتصدتن بودند، و اگر آنان را می‏گذاشت ایشان را ان شاءاللَّه می‏زدند و از نواحی مدینه بیرون‌شان می‏راندند، از جمله آنان ابن عمر، حسن بن علی و عبداللَّه بن زبیر ش بودند[[432]](#footnote-432).

وی[[433]](#footnote-433) همچنان از عبداللَّه بن ساعده س روایت نموده، که گفت: سعیدبن عاص نزد عثمان ب آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، تا چه وقت دست‏های ما را محکم می‏گیری؟! این قوم ما را خوردند، کسی از آنان ما را به تیر زد، کسی ما را به سنگ زد و کسی شمشیرش را از نیام برآورده و بلند نموده است، پس ما را به آنچه لازم می‏بینی دستور بده. عثمان گفت: من به خداوند محول می‏نمایم. چون ما نزد پروردگارمان جمع خواهیم شد. اما درباره جنگ به خدا سوگند، جنگ با ایشان را نمی‏خواهم، و اگر جنگ ایشان را می‏خواستم امیدوار بودم که از ایشان نجات یابم، ولی من آنان را به خداوند محول می‏سازم، و کسی را که ایشان را بر من جمع نموده نیز به خدا سوگند، تو را به جنگ امر نمی‏کنم. آن گاه سعید گفت: به خدا سوگند، ابداً در مورد کسی از تو سئوال نمی‏کنیم و بیرون شد و جنگید تا اینکه زخم مرگباری در سرش خورد.

امتناع سعدبن ابى وقاص س از جنگ

احمد از عمربن سعد از پدرش روایت نموده که: پسرش عامر نزد وی آمد و گفت: ای پدرم، مردم (بر دنیا) می‏جنگند، و تو اینجا هستی؟! گفت: ای پسرم، آیا مرا امر می‏کنی که در فتنه سرآمد باشم؟! نخیر، به خدا سوگند، تا وقتی بر نمی‏خیزم که شمشیری برایم داده شده که اگر مؤمنی را به آن زدم از وی برگردد و اگر کافری را بدان زدم آن را بکشد. از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «خداوند توانگر پنهان و پرهیزگار را دوست می‏دارد[[434]](#footnote-434)-[[435]](#footnote-435).

و در نزد طبرانی از ابن سیرین روایت است که گفت: هنگامی که برای سعد بن ابی وقاص س گفته شد: آیا نمی‏جنگی، تو از اهل شوری هستی، و تو از دیگران به این امر مستحق‏تری؟ گفت: تا اینکه برایم شمشیری نیاورند که دو چشم، و زبان و دو لب داشته باشد و کافر را از مؤمن بشناسد نمی‏جنگم. من جهاد نموده‏ام و جهاد را می‏شناسم[[436]](#footnote-436)-[[437]](#footnote-437).

آنچه میان اسامه و میان سعد ب و مردى در امتناع از جنگ اتفاق افتاد

ابن سعد[[438]](#footnote-438) از ابراهیم تیمی از پدرش روایت نموده، که گفت: اسامه بن زید ذوالبطن س گفت: با مردی که «لا إله إلا الله» بگوید ابداً نمی‏جنگم، بعد ابن مالک س گفت: من هم به خدا سوگند، با مردی که لا إله إلا الله بگوید: ابداً نمی‏جنگم. آن گاه مردی به آنان گفت: آیا خداوند نگفته است:

﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِ﴾ [الانفال: 39].

ترجمه: «و بجنگید با ایشان تا اینکه فتنه‏ای باقی نماند، و دین همه‏اش از آن خدا باشد».

پاسخ دادند: ما جنگیدیم تا اینکه فتنه‏ای باقی نماند، و دین همه‏اش از آن خدا بود[[439]](#footnote-439).

سخنان ابن عمر ب در امتناع از جنگ در فتنه ابن زبیر

بخاری[[440]](#footnote-440) از نافع از ابن عمر ب روایت نموده که: دو مرد در فتنه ابن زبیر ب نزد وی آمدند و گفتند: مردم ضایع و نابود شدند، و تو پسر عمر و یار پیامبر ص هستی، تو را چه باز می‏دارد که بیرون شوی؟! پاسخ داد: مرا این باز می‏دارد که خداوند خون برادرم را حرام گردانیده است. گفتند: آیا خداوند نگفته است: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾؟ گفت: جنگیدیم تا اینکه فتنه‏ای باقی نماند[[441]](#footnote-441)، و دین همه‏اش از خدا بود، و شما می‏خواهید که بجنگید تا فتنه باشد، و دین برای غیر خدا باشد. و عثمان بن صالح از طریق بُکیربن عبداللَّه از نافع روایت نموده، و افزوده است که: مردی نزد ابن عمر ب آمد و گفت: ای ابوعبدالرحمن، تو را چه چیز بر این واداشته که: سالی حج کنی و سالی هم عمره، و جهاد در راه خداوند) ﻷ (را ترک نمایی؟! و خودت ترغیب خداوندی را هم به آن می‏دانی؟! گفت: ای برادرزاده‏ام، اسلام بر پنج بنا استوار شده است: ایمان به خدا و رسولش، نمازهای پنجگانه، روزه رمضان، ادای زکات و حج خانه. گفت: ای ابوعبدالرحمن، آیا آنچه را خداوند در کتابش ذکر نموده نمی‏شنوی:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾ - تا امر خداوند[[442]](#footnote-442).

ترجمه: «اگر دو گروه از مؤمنین با هم جنگیدند، در میان‌شان اصلاح کنید...».

﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾؟ [الانفال: 39].

ترجمه: «و بجنگید با ایشان تا آنکه فتنه‏ای نباشد».

پاسخ داد: در عهد رسول خدا ص این را انجام دادیم، که اسلام اندک بود و مرد در دینش به فتنه انداخته می‏شد یا به قتلش می‏رسانیدند، یا تعذیبش می‏نمودند، تا اینکه اسلام زیادت یافت و فتنه‏ای باقی نماند. گفت: درباره علی و عثمان ب چه می‏گویی؟ پاسخ داد عثمان را خداوند بخشیده و عفو نموده بود[[443]](#footnote-443)، ولی برای شما ناخوشایند است که خدا وی را عفو نماید. اما علی، وی پسر عموی رسول خدا ص و دامادش است، و به دست خود اشاره نموده گفت: این خانه‏اش که می‏بینید[[444]](#footnote-444)-[[445]](#footnote-445). و نزد بخاری همچنان از طریق نافع از ابن عمر ب روایت است که مردی نزدش آمد، و گفت: ای ابوعبدالرحمن، آیا آنچه را خداوند در کتابش ذکر نموده نمی‏شنوی:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ﴾ [الحجرات: 9].

پس چه تو را باز می‏دارد که چنانکه خداوند در کتابش یاد نموده بجنگی؟ فرمود: ای برادر زاده‏ام، اینکه به این آیت سرزنش شوم و نجنگم برایم محبوبتر از این است، که به این آیت سرزنش شوم که خداوند ﻷ می‏گوید:

﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا﴾ [النساء: 93] تا آخر آیت.

ترجمه: «و هر کی مسلمانی را به قصد بکشد...».

گفت: خداوند تعالی می‏گوید:

﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ [البقرة: 193].

ابن عمر گفت: ما این را انجام دادیم[[446]](#footnote-446)... و مانند آنچه را گذشت متذکر شده.

و نزد وی هچنان از طریق سعیدبن جبیر روایت است که گفت: آیا می‏دانی که فتنه چیست؟ محمد ص با مشرکان می‏جنگید، و داخل شدن بر آنان فتنه بود، و آن مثل جنگ شما بر پادشاهی نیست[[447]](#footnote-447)-[[448]](#footnote-448).

سخن ابن عمر براى ابن زبیر و ابن صفوان درباره امتناعش از بیعت با ابن زبیر ش

از ابوالعالیه[[449]](#footnote-449) براء روایت است که: عبداللَّه بن زبیر و عبداللَّه بن صفوان ش روزی در حجر نشسته بودند، و ابن عمر ب که در خانه طواف می‏نمود از پهلوی‌شان عبور کرد. آن گاه یکی از آنان به دیگری گفت: آیا وی را می‏بینی، چه کسی بهتر از وی باقی مانده است؟ بعد از آن برای مردی گفت: وقتی که طوافش را تمام نمود فرایش خوان. هنگامی که طوافش را تمام نمود و دو رکعت نماز گزارد، فرستاده آن دو نزدش آمد و گفت: عبداللَّه بن زبیر و عبداللَّه بن صفوان تو را فرا می‏خوانند. وی نزد آن دو آمد و عبداللَّه بن صفوان گفت: ای ابوعبدالرحمن، چه تو را باز می‏دارد که با امیرالمؤمنین بیعت کنی؟ - یعنی با ابن زبیر - ، چون اهل مکه، مدینه، یمن، اهل عراق و اکثر اهل شام با وی بیعت نموده‏اند. گفت: به خدا سوگند با شما، در حالی که شمشیرهای‌تان را بر شانه‏های‏تان آویخته‏اید، و خون‏های مسلمانان از دست‏های‌تان می‏چکد بیعت نمی‏کنم.

امتناع ابن عمر ب از بیرون آمدن تا مردم با او بیعت کنند

از حسن س روایت است[[450]](#footnote-450) که گفت: هنگامی که امر مردم دچار فتنه گردید نزد عبداللَّه بن عمر ب آمدند و گفتند: تو سید مردم و پسر سیدشان هستی، و مردم به تو راضی‏اند، بیرون بیا تا با تو بیعت کنیم. پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، تا وقتی که روح در بدنم است، به مقدار حجامت هم به خاطر من خون ریخته نخواهد شد. می‏افزاید: باز نزدش آمدند و او را تهدید کردند، و به او گفته شد: یا بیرون می‏شوی، یا در بستر به قتل رسانده می‏شوی! وی باز مثل گفته اولش را گفت. حسن می‏گوید: به خدا سوگند، تا اینکه به خداوند تعالی پیوست چیزی در مقابل وی نتوانستند انجام دهند و چیزی از وی به دست نیاوردند[[451]](#footnote-451).

گفته ابن عمر ب درباره تفرق و اجتماع

همچنان[[452]](#footnote-452) از خالدبن سُمَیر روایت است که گفت: برای ابن عمر ب گفته شد: اگر کار مردم را برای‌شان استوار کنی بهتر خواهد شد، چون همه مردم به تو راضی شده‏اند. وی به آنان گفت: چه فکر می‏کنید، اگر مردی در مشرق مخالفت کند؟! گفتند: اگر مخالفت نمود کشته می‏شود، و قتل مردی در صلاح امت چه ارزشی دارد؟! پاسخ داد: به خدا سوگند، اگر امت محمد ص از دسته نیزه‏ای بگیرند، و من از انتهای آن بگیرم[[453]](#footnote-453) و مردی از مسلمانان کشته شود، این عمل در عوض دنیا و آنچه در اوست برایم محبوب و پسندیده نیست![[454]](#footnote-454). همچنان از قَطَن روایت است که گفت: مردی نزد ابن عمر ب آمد و گفت: هیچ کسی شرتر از تو برای امت محمد ص نیست! گفت: چرا؟ به خدا سوگند، من نه خون‌هایشان را ریخته‏ام، نه جماعت‌شان را پراکنده ساخته‏ام و نه در میان گروه‌شان اختلاف انداخته‏ام. گفت: تو اگر خواسته باشی دو تن هم در تو اختلاف نمی‏کنند، پاسخ داد: دوست ندارم که آن[[455]](#footnote-455) به دستم برسد و مردی بگوید: نه، و دیگری بگوید: بلی.

از قاسم بن عبدالرحمن[[456]](#footnote-456) روایت است که: آنان به ابن عمر ب در فتنه اول[[457]](#footnote-457) گفتند: آیا بیرون نمی‏روی که بجنگی؟ گفت: در وقتی جنگیدم که بت‏ها در بین رکن و دروازه[[458]](#footnote-458) قرار داشت، تا اینکه خداوند ﻷ آن را از سرزمین عرب نابود نمود، و من ناپسند می‏بینم با کسی بجنگم که لا إله إلا الله می‏گوید! گفتند: به خدا سوگند، نظرت چنین نیست، ولی تو می‏خواهی که اصحاب رسول خدا ص یکدیگر را نابود کنند، تا اینکه غیر از تو کسی باقی نماند، بعد گفته شود: با عبداللَّه بن عمر به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنید. گفت: به خدا سوگند، این در من نیست، ولیکن وقتی گفتید بیا به طرف نماز پاسخ می‏دهم، بیا به طرف کامیابی، به پاسخ می‏دهم[[459]](#footnote-459)، و وقتی پراکنده شدید با شما همراه نمی‏شوم، و وقتی جمع شدید از شما جدا نمی‏شوم.

و از نافع روایت است که گفت: به ابن عمر ب در زمان ابن زبیر ب، و زمان خوارج و خشبیه[[460]](#footnote-460) گفته شد: آیا با اینان هم نماز می‏گزاری و با آنان هم در حالی که بعض‌شان برخی دیگر را می‌کشند؟ گفت: کسی که بگوید: بیا به‌سوی نماز به او پاسخ [مثبت] می‏دهم، و کسی که بگوید: بیا به‌سوی کامیابی. او پاسخ [مثبت]می‏دهم، و کسی که بگوید: بیا به قتل برادر مسلمانت و گرفتن مالش، می‏گویم: نخیر[[461]](#footnote-461).

حسن بن على ب و نپسندیدن کشتن مؤمنین در طلب پادشاهى و مصالحه‏اش با معاویه

حاکم[[462]](#footnote-462) از ابوالغریف[[463]](#footnote-463) روایت نموده، که گفت: در مقدمةالجیش حسن بن علی ب دوازده هزار تن بودیم، که شمشیرهای مان از تیزی بر قتال اهل شام می‏درخشید، و فرماندهی مان به دست ابوعمرطه بود. هنگامی که خبر صلح حسن بن علی و معاویه ش به ما رسید، انگار که کمرهای ما از غضب و خشم شکست. وقتی حسن بن علی به کوفه آمد، مردی از ما که ابوعامر سفیان بن اللیل[[464]](#footnote-464) کنیه داده می‏شد بلند شد و گفت: «السلام عليك يا مذل الـمؤمنين»، «سلام بر تو ای ذلیل کننده مؤمنان»، حسن گفت: ای ابوعامر این را مگو، مؤمنان را ذلیل نساخته‏ام، بلکه نپسندیدم آنان را در طلب پادشاهی بکشم[[465]](#footnote-465).

ابن عبدالبر[[466]](#footnote-466) از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که در میان حسن بن علی و معاویه ش صلح برقرار شد، معاویه به او گفت: برخیز و خطابه‏ای برای مردم ایراد کن، و آنچه را در آن بودی متذکر شو، آن گاه حسن برخاست و بیانیه‏ای ایراد نموده گفت:

ستایش خدایی راست که توسط ما اول‌تان را هدایت نمود، و خون‏های آخرتان را توسط ما از ریختن بازداشت، آگاه باشید که بهترین زیرکی تقوی است، و بدترین عجز فجور است، و این امری که من و معاویه در آن اختلاف نمودیم، یا او در آن از من مستحق‏تر بود، یا اینکه حق من بود، به هرحال ما آن را برای خدا و برای صلاح امت محمد ص و جلوگیری از ریختن خون‌هایشان ترک نمودیم.

می‏گوید: بعد از آن به‌سوی معاویه برگشت و گفت:

﴿لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ﴾ [الانبیاء: 111].

ترجمه: «و نمی‏دانم شاید این آزمایشی باشد برای شما و بهره‏گیری تا مدتی».

بعد از آن پایین آمد، آن گاه عمرو به معاویه گفت: جز این را نخواسته بودم[[467]](#footnote-467).[[468]](#footnote-468).

گفته حسن س براى جُبَیربن نُفَیر درباره خلافت

همچنان[[469]](#footnote-469) از جبیربن نفیر س روایت است که گفت: به حسن بن علی ب گفتم: مردم می‏گویند که تو خواهان خلافت هستی، گفت: سادات عرب در دست من بودند، با کسی که می‏جنگیدم می‏جنگیدند، و با کسی صلح می‏نمودم صلح می‏کردند، ولی آن را به خاطر رضای خدا و جلوگیری از ریختن خون‏های امت محمد ص ترک نمودم، بعد آن را به قهر و ترسانیدن اهل حجاز بگیرم؟! حاکم می‏گوید: این اسناد به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن دو این را روایت نکرده‏اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

امتناع ایمن اسدى از قتال با مروان و آنچه در میان‌شان اتفاق افتاد

ابویعلی از عامر شعبی روایت نموده، که گفت[[470]](#footnote-470): هنگامی که مروان با ضحاک بن قیس جنگید، به‌سوی ایمن بن خُرَیم اسدی س فرستاد و گفت: ما دوست داریم که با ما [در مقابل دشمن] بجنگی. گفت: پدر و عمویم در بدر حاضر بودند، و به من وصیت نموده‏اند، که با کسی که شهادت می‏دهد معبودی جز خدا نیست نجنگم، اگر برائتی از آتش برایم آورده‏ای به همراه تو می‏جنگم. گفت: برو، و به او ناسزا گفت و دشنامش داد، و ایمن شروع نموده می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لست مقاتلا رجلا يصلى |  | على سلطان آخر من قريش |
| أقاتل مسلمـاً فى غير شى‏ء |  | فليس بنافعى ماعشت عيشى |
| له سلطان وعلى اثمى |  | معاذ الله من جهل و طيش[[471]](#footnote-471) |

گفته حکم بن عمرو به على ب

طبرانی از ابن حکم بن عمر و غفاری روایت نموده، که گفت: جدم برایم حدیث بیان نموده گفت: هنگامی که فرستاده علی بن ابی طالب س نزد حکم بن عمرو س آمد من نزدش نشسته بودم. وی گفت: تومستحق‏ترین کسی هستی که ما را در این امر یاری رسانی. گفت: از دوستم پسر عمویت ص شنیدم که می‏گفت: «وقتی که اینطور شد، یا مثل این، شمشیری از چوب بگیر»، و من شمشیری از چوب گرفته‏ام[[472]](#footnote-472)-[[473]](#footnote-473).

امتناع عبداللَّه بن ابى اوفى س از قتال با یزید

بزار از ابوالاشعث صنعانی روایت نموده، که گفت: یزیدبن معاویه مرا نزد عبداللَّه بن ابی اوفی س فرستاد، و همراهم تعدادی از اصحاب رسول خدا ص بودند[[474]](#footnote-474)، گفتم: مردم را به چه امر می‏کنید؟ گفت: ابوالقاسم ص مرا توصیه نموده، که اگر چیزی از این را دریافتم، به‌سوی احد روی آورم و شمشیرم را بشکنم و در خانه‏ام بنشینم، اگر در خانه‏ام کسی بر من وارد شد، گفت: «در پسخانه‏ات بنشین، اگر آنجا هم بر تو وارد شد، بر زانوهایت بنشین و بگو: گناه من و گناه خودت را به دوش بگیر، و از اصحاب آتش باش، و این جزای ستمکاران است». شمشیرم را شکسته‏ام، اگر در خانه‏ام بر من داخل شود، داخل پسخانه‏ام می‏شوم، و وقتی در پسخانه‏ام بر من وارد شد، بر زانوهایم می‏نشینم، و آنچه را می‏گویم، که رسول خدا ص به گفتن آن امرم نموده است[[475]](#footnote-475)-[[476]](#footnote-476).

عملکرد محمدبن مسلمه به وصیت پیامبر ص درباره جنگیدن به خاطر دنیا

طبرانی از محمدبن مسلمه س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص فرمود: «وقتی که مردم را دیدی بر دنیا می‏جنگند، با شمشیرت به‌سوی بزرگترین سنگ در حره روی بیاور و آن را به آن بزن تا بشکند، بعد از آن در خانه ات بنشین تا اینکه دست خطاکار و مجرمی به سویت بیاید، یا مرگ مقدّری»، و من آنچه را پیامبر خدا ص بدان امرم نموده بود عملی نمودم[[477]](#footnote-477)-[[478]](#footnote-478).

از محمدبن مسلمه س روایت است[[479]](#footnote-479) که گفت: رسول خدا ص شمشیری را به من داد و گفت: «ای محمدبن مسلمه با این شمشیر در راه خدا جهاد کن، و وقتی دو گروه از مسلمانان را دیدی با هم می‏جنگند، این را به سنگ بزن تا بشکند، بعد از آن زبان و دستت را نگه دار، تا اینکه مرگ تمام شده‏ای به سراغت بیاید، یا دست خطاکار و مجرمی»، هنگامی که عثمان س کشته شد، و در کار مردم آن وضع پیش آمد، وی به‌سوی سنگی در جلوی خانه‏اش بیرون رفت، و سنگ را با شمشیرش زد تا اینکه شمشیرش را شکست.

قول حذیفه درباره جنگ با هم

احمد از رِبْعی روایت نموده، که گفت: از مردی در تشییع جنازه حذیفه س شنیدم که می‏گفت: صاحب این تخت می‏گفت: به سبب آنچه از رسول خدا ص شنیدم دیگر باکی ندارم، اگر با هم جنگیدید داخل خانه‏ام می‏شوم، و اگر نزدم کسی وارد شد، می‏گویم: بگیر، گناه من و گناه خودت را به دوش بگیر[[480]](#footnote-480)-[[481]](#footnote-481).

آنچه میان معاویه و وائل بن حُجْر در این مورد اتفاق افتاد

طبرانی از وائل بن حجر س روایت نموده، که گفت: هنگامی که [خبر]ظهور رسول خدا ص به ما رسید، من به همراه هیأت نمایندگی قوم بیرون آمدم، و به مدینه آمدم و با اصحابش قبل از ملاقات خودش روبرو شدم، گفتند: سه روز قبل از قدومت نزد ما، رسول خدا ص ما را به [ آمدن] تو بشارت داده، و گفته بود: «وائل بن حجر نزدتان می‏آید». بعد از آن رسول خدا ÷ با من ملاقات نمود و به من خوش آمد گفت، و جای نشستنم را نزدیک ساخت، و چادرش را برایم پهن نمود و مرا بر آن نشاند، بعد از آن مردم را طلب نمود و به سویش جمع شدند، آن گاه بر منبر رفت و مرا با خودش بلند نمود، و من از وی پایین‏تر بودم، و خداوند را ستود و گفت:

«ای مردم، این وائل بن حجر است که از سرزمین‏های دوری نزدتان آمده است، از سرزمین‏های حضرموت، داوطلبانه و بدون اجبار، بازمانده پسران پادشاهان است، ای حجر خداوند در تو و در فرزندانت برکت اندازد».

بعد از آن پایین آمد، و مرا در منزلی دور از مدینه جایگزین نمود، و معاویه بن ابی سفیان را امر نمود تا مرا در آنجا مستقر نماید. بنابراین بیرون آمدم و او با من بیرون گردید، و در قسمتی از راه قرار داشتیم که گفت: ای وائل شدت گرمای سوزان زمین کف پاهایم را سوزاند، مرا در عقبت سوار کن، گفتم: بر این شتر با تو بخل نمی‏ورزم، ولی تو از پسران ملوک نیستی، و کراهیت دارم که به سبب تو مورد سرزنش و عیب جویی قرار گیرم. گفت: کفشت را برایم بینداز که به آن از حرارت آفتاب [پای] خود را نگه دارم. گفتم: بر این دو پوست با تو بخیلی نمی‏کنم، ولیکن از کسانی نیستی که لباس ملوک را می‏پوشند و بد می‏دانم که به خاطر تو مورد عیب جویی قرار گیرم... و حدیث را متذکر شده و در آن آمده:

و هنگامی که معاویه پادشاه شد، مردی را از قریش که بُسْربن ابی ارطات گفته می‏شد فرستاد، و به او گفت: من این ناحیه را به خود ملحق گردانیده‏ام، پس تو با لشکرت بیرون شو، و وقتی که نواحی شام را پشت سر گذاشتی شمشیرت را به کار انداز و هر کسی از بیعتم ابا ورزید به قتلش برسان، تا اینکه به مدینه برسی، بعد از آن داخل مدینه شو و هر کس از بیعتم ابا ورزید به قتلش برسان، و اگر وائل بن حجر را زنده به دست آوردی، او را برایم بیاور. وی چنان نمود، و وائل بن حجر را زنده به دست آورد، و او را نزد معاویه حاضر نمود، و معاویه امر نمود تا از وی استقبال شود، و به او اجازه داد و با خود بر تخت نشاند. آن گاه معاویه به او گفت: آیا این تختم بهتر است یا پشت شترت؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین، زمانم آن گاه به جاهلیت و کفر نزدیک بود، و آن روش جاهلیت بود، بعد خداوند اسلام را به ما عنایت فرمود، و اسلام آنچه را نمودم پوشانید. گفت: تو را از همکاری و نصرت ما چه بازداشت در حالی که عثمان تو را ثقه و مورد اعتماد شمرد و داماد گردانید؟ گفتم: تو با مردی جنگیدی که وی به عثمان از تو مستحق‏تر است! گفت: چگونه از من به عثمان مستحق‏تر می‏باشد، در حالی که من به عثمان در نسب نزدیک ترم؟ گفتم: پیامبر ص در میان علی و عثمان عقد برادری بسته بود، و برادر از پسرعمو اولی است، و من کسی نیستم که با مهاجرین بجنگم. گفت: آیا ما مهاجرین نیستیم؟ گفتم: آیا از هردوی‌تان کنار نگرفته‏ایم؟ و دلیل دیگر اینکه: نزد رسول خدا ص حاضر شدم که سر خود را به‌سوی مشرق بلند نموده بود، و جمع کثیری نزدش حاضر شده بودند، بعد از آن چشمش را دوباره به‌سوی خودش گردانید و گفت: فتنه‏ها چون پاره شب تاریک به‌سوی‌تان آمد، و آن را شدید توصیف نمود، و آمدنش را نیز سریع خواند و زشتش گفت. از میان قوم من به او گفتم: ای رسول خدا، فتنه‏ها چیست؟ گفت: «ای وائل وقتی که دو شمشیر در اسلام اختلاف نمود از هردوی‌شان کناره بگیر». گفت: تو شیعه شده‏ای؟[[482]](#footnote-482) و گفتم: نخیر، ولی من نصیحت کننده مسلمانان شده‏ام. آن گاه معاویه گفت: اگر این را می‏شنیدم و می‏دانستم تو را اینجا نمی‏آوردم! گفتم: آیا آنچه را محمدبن مسلمه در وقت کشته شدن عثمان انجام داد ندیدی؟ شمشیرش را نزد سنگی برد و بر آن زد تا اینکه شکست. گفت: آنان قومی‏اند که از ایشان می‏توان تحمل کرد. گفتم: پس به قول رسول خدا ص چه کنیم: «کسی که انصار را دوست دارد، به دوستی من آنان را دوست دارد، و کسی که ایشان را بد برد، به بد بردن من آنان را بد برده است». گفت: هر یک از سرزمین‏ها را که می‏خواهی انتخاب کن، چون تو به حضرموت بر نمی‏گردی. گفتم: خویشاوندانم در شام‏اند، و خانواده‏ام در کوفه. گفت: مردی از اهل خانواده‏ات را ده تن از خویشاوندانت بهتر است. گفتم: به دلخواه خود حضرموت به برنگشتم، و برای مهاجر نمی‏سزد به جایی برگردد که از آن هجرت نموده، مگر به علتی. گفت: علتت چیست؟ گفتم: قول رسول خدا ص درباره فتنه‏ها، وقتی که اختلاف نمودید از شما کناره گرفتیم، ووقتی که جمع شدید نزدتان آمدیم. این علت است. گفت: من تو را والی کوفه مقرر نمودم، بدان طرف حرکت کن. گفتم: بعد از پیامبر ص برای هیچ کس والی نمی‏شوم، آیا ندیدی که ابوبکر س مرا خواست ولی ابا ورزیدم. و عمر س مرا خواست ولی ابا ورزیدم، و عثمان س نیز مرا خواست ولی ابا ورزیدم، و بیعت‌شان را ترک ننمودم. نامه ابوبکر برایم وقتی آمد، که اهل ناحیه ما مرتد شده بودند، آن گاه در میان‌شان برخاستم، تا اینکه خداوند آنان را به‌سوی اسلام برگردانید، البته بدون اینکه والی شده باشم. بعد معاویه عبدالرحمن بن ام حکم را خواست و گفت: حرکت کن، که تو را والی کوفه مقرر نمودم، و وائل را با خود ببر و عزتش کن و حوایجش را برآورده ساز. عبدالرحمن گفت: ای امیرالمؤمنین، درباره من گمان بد نمودی! مرا به عزت نمودن کسی امر می‏کنی که رسول خدا ص و ابوبکر و عمر و عثمان ش را دیدم که وی را عزت و اکرام می‏نمودند، و خودت را نیز. و معاویه به این سخنش از وی خوشنود و مسرور گردید. بعد من با وی به کوفه آمدم. و جز اندکی درنگ ننموده بود که درگذشت[[483]](#footnote-483)-[[484]](#footnote-484).

قول ابوبرزه اسلمى درباره قتال مروان و ابن زبیر و قراء

بیهقی[[485]](#footnote-485) از ابوالمنهال روایت نموده، که گفت: زمانی که ابن زیاد[[486]](#footnote-486) اخراج شد، مروان د رشام برخاست، و ابن زبیر در مکه قیام نمود، و آنانی که قراء گفته می‏شدند در بصره قیام نمودند. می‏گوید: پدرم خیلی ناراحت و غمگین شد، و گفت: پدر برایت نباشد به‌سوی این مرد از یاران رسول خدا ص حرکت کن، به‌سوی ابوبرزه اسلمی س.

می‏افزاید: آن گاه با وی حرکت کردم و به منزلش وارد گردیدیم، و او در سایه‏ای که از نی داشت در روز خیلی گرم نشسته بود. نزدش نشستیم، و پدرم از وی جویای سخن شد و گفت: ای ابوبرزه آیا نمی‏بینی؟ آیا نمی‏بینی؟ می‏گوید: اولین چیزی که وی به آن صحبت نمود، این بود که گفت: من در اینکه، بر همه قبایل قریش خشمناک هستم نزد خداوند امید ثواب دارم، شما گروه عربها، در جاهلیت‌تان در قلت و ذلت و گمراهیی قرار داشتید، که خودتان می‏دانید، و خداوند ﻷ شما را توسط اسلام و محمد ص بلند نمود، تا اینکه شما را به جایی رسانید که می‏بینید، و حالا این دنیاست که در میان‌تان فساد ایجاد نموده است. کسی که در شام است - یعنی مروان - ، به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‏جنگد، و آن کس که در مکه است به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‏جنگد، و این هایی که در اطراف شما هستند، و آنان را قاریان می‏خوانید، به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‏جنگند، می‏افزاید: هنگامی که هیچکس را نگذاشت، پدرم به او گفت: پس به ما چه دستور می‏دهی؟ پاسخ داد: من امروز بهترین مردمان را همان گروه چسبیده بر زمین - و به دست خود اشاره نمود - و شکم خالی از اموال مردم و پشت سبک از خون‏های آنان را می‏بینم[[487]](#footnote-487).

قول حذیفه درباره قتل

ابونعیم[[488]](#footnote-488) از شمربن عطیه روایت نموده، که گفت: حذیفه س به مردی گفت: آیا خوشحال می‏شوی که فاجرترین مردم را به قتل رسانی؟ گفت: آری، حذیفه فرمود: آن گاه تو از وی فاجرتر می‏باشی.

خوددارى از ضایع ساختن مرد مسلمان

بیهقی[[489]](#footnote-489) از انس بن مالک س روایت نموده که: عمربن خطاب س از وی پرسید: وقتی که شهر را محاصره نمودید چه می‏کنید؟ پاسخ داد: مردی را به شهر می‏فرستیم، و تکه هایی از پوست برایش می‏سازیم. گفت: چه فکر می‏کنی اگر به سنگ زده شود؟ گفت: در این صورت کشته می‏شود. عمر س فرمود: این کار را نکنید، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، مرا خوشحال نمی‏سازد شهری را که چهار هزار جنگجو در آن باشد با ضایع ساختن یک مسلمان فتح کنید[[490]](#footnote-490).

نجات دادن مسلمان از دست کفار

ابن ابی شیبه از عمر س روایت نموده، که گفت: اینکه مردی از مسلمانان را از دست کفار نجات بدهم از جزیره عرب برایم محبوب‏تر است[[491]](#footnote-491).

ترسانيدن مسلمان

حدیث ابوالحسن درباره نهى پیامبر ص از ترسانیدن مسلمان

طبرانی از ابوالحسن س - که از اهل عقبه و بدر بود - روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص نشسته بودیم، که مردی برخاست و کفش‏های خود را فراموش نمود، آن گاه مردی آن‏ها را گرفت و در زیر [پای] خود گذاشت. آن مرد برگشت و گفت: کفش هایم، قوم گفتند: ما آن‏ها را ندیدیم. بعد گفت: اینجاست، پیامبر ص فرمود: «چگونه با ترسانیدن مسلمان خوشحال می‏شوید؟!» گفت: ای پیامبر، آن را به شوخی انجام دادم، گفت: «چگونه با ترسانیدن مسلمان خوشحال می‏شوید؟» - دو بار یا سه بار -[[492]](#footnote-492)-[[493]](#footnote-493). و نزد بزار، طبرانی و ابوالشیخ بن حبان در کتاب التوبیخ از عامربن ربیعه س روایت است که: مردی کفش مرد دیگری را گرفت و پنهان نمود، و با این عمل خود مزاح می‏نمود، این قضیه برای رسول خدا ص یادآوری شد، پیامبر ص فرمود: «مسلمان را مترسانید، چون ترسانیدن مسلمان ظلم بزرگ است»[[494]](#footnote-494)-[[495]](#footnote-495).

احادیث بعضى اصحاب در این باره

طبرانی در الکبیر - که راویانش ثقه‏اند - از نعمان بن بشیر س روایت نموده، که گفت: در مسیری با رسول خدا ص بودیم، و مردی را بر شترش خواب برد، آنگاه مردی تیری را از تیردان وی گرفت، آن مرد بیدار شد و ترسید، رسول خدا ص فرمود: «برای مردی حلال نیست که مسلمانی را بتراسند»[[496]](#footnote-496).

و نزد ابوداود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت است که گفت: یاران محمد ص برای ما حدیث بیان داشتند، که آنان با پیامبر ص مسیری را می‏پیمودند، و مردی از آنان خواب نمود، و کسی از آن‏ها به‌سوی ریسمانی که با وی بود رفت و آن را گرفت، و او ترسید، آن گاه رسول خدا ص فرمود: «برای مسلمانی حلال نیست که مسلمانی را بترساند»[[497]](#footnote-497)-[[498]](#footnote-498).

و طبرانی از سلیمان بن صرد س روایت نموده که: اعرابیی با رسول خدا ص نماز خواند، و با خود تیردانی[[499]](#footnote-499) داشت، کسی از قوم آن را گرفت، هنگامی که پیامبر ص سلام گردانید، اعرابی گفت: تیردان، گویی که بعضی مردم خندیدند. آن گاه پیامبر ص فرمود: «هر کس به خدا و به روز قیامت ایمان داشته باشد، باید مسلمانی را نترساند»[[500]](#footnote-500)-[[501]](#footnote-501).

سبك شمردن و حقير دانستن مسلمان

حدیث عایشه و عطاء و عروه درباره اسامه بن زید ش

ابن سعد[[502]](#footnote-502) از عایشه ل روایت نموده، که گفت: اسامه س در پله در یا در آستانه در لغزید و به صورت افتاد، و پیشانی‏اش شکست، پیامبر ص گفت: «ای عایشه خون را از وی پاک کن»، ولی من آن را ناخوشایند دانستم، می‏گوید: آن گاه رسول خدا ص شروع نمود و زخم وی را می‏مکید، و از دهان خود بیرون ریخته می‏گفت: «اگر اسامه دختر می‏بود، به او لباس‏های خوب می‏پوشانیدم، به او زیورات می‏پوشانیدم و او را شوهر می‏دادم»[[503]](#footnote-503)-[[504]](#footnote-504).

و نزد واقدی و ابن عساکر از عطاء بن یسار س روایت است که گفت: اسامه بن زیدب را در اولین مرحله آمدنش به مدینه آبله گرفت، وی طفلی بود که آب بینی‏اش به دهنش می‏ریخت، به این علت عایشه ل وی را ناخوشایند و مستکره دید، آن گاه رسول خدا ص داخل شد، و شروع به شستن رویش و بوسیدنش نمود. عایشه ل گفت: ما به خدا سوند، بعد از این ابداً او را دور نمی‏کنم[[505]](#footnote-505)-[[506]](#footnote-506).

و ابن سعد[[507]](#footnote-507) همچنان از عروه س روایت نموده که: رسول خدا ص حرکت نمودن از عرفه را به خاطر اسامه بن زید ب که انتظارش را می‏کشید، به تعویق انداخت، بعد وی آمد که بچه سیاه و پهن بینی بود، اهل یمن گفتند: ما را به خاطر این در اینجا منتظر نگه داشت؟! می‏گوید: و به همین خاطر اهل یمن کافر شدند، ابن سعد می‏گوید: برای زید بن هارون گفتم: به این گفته خود، که و به همین خاطر اهل یمن کافر شدند، چه هدفی دارد؟ گفت: ارتداد ایشان، وقتی که در زمان ابوبکر س مرتد شدند، فقط به خاطر سبک دانستن امر پیامبر ص از طرف‌شان بود. این را ابن عساکر از عروه به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده که عروه گفت: اهل یمن پس از وفات پیامبر ص فقط به خاطر اسامه کافر شدند[[508]](#footnote-508)-[[509]](#footnote-509).

قول عمر س در این باره

ابوعبید از حسن روایت نموده که: قومی نزد ابوموسی س آمدند، وی برای گروهی که عرب بودند بخشش نمود، ولی غیر عربها را چیزی نداد. آن گاه عمر س به او نوشت: چرا در میان ایشان مساوات ننمودی؟! برای شخص همین قدر شر و بدی کافی است، که برادر مسلمان خود را تحقیر نماید[[510]](#footnote-510).

غضب نمودن و به خشم آوردن مسلمان

آنچه میان ابوبکر و میان سلمان، صهیب و بلال ش در ارتباط با ابوسفیان اتفاق افتاد

مسلم[[511]](#footnote-511) از عائذ بن عمرو روایت نموده که: ابوسفیان با تنی چند از نزد سلمان، صهیب و بلال ش گذشت، آنها گفتند: شمشیرهای خدا جای خود را در گلوی دشمن خدا نگرفتند. می‏گوید: ابوبکر س گفت: آیا این را برای شیخ قریش و سید ایشان می‏گویید؟ بعد نزد پیامبر ص آمد و به او خبر داد، پیامبر ص فرمود: «ای ابوبکر ممکن است ایشان را به خشم آورده باشی؟! اگر ایشان را به خشم آورده باشی به درستی که پروردگارت را به خشم آورده‏ای»، آن گاه ابوبکر س نزد آن‏ها آمد و گفت: ای برادرانم، آیا من شما را به خشم آوردم؟ گفتند: نه، خداوند برایت مغفرت کند ای برادر[[512]](#footnote-512)-[[513]](#footnote-513).

و ابن عساکر از صهیب س روایت نموده که: ابوبکر س با اسیری که داشت و برای وی از رسول خدا ص امان می‏خواست، در حالی گذشت که صهیب در مسجد نشسته بود، صهیب به ابوبکر س گفت: این که با توست کیست؟ گفت: اسیر من از مشرکین که از پیامبر خدا ص برایش امان می‏خواهم. صهیب گفت: در گردن این جای شمشیر بود[[514]](#footnote-514)، و ابوبکر س خشمگین شد. آن گاه پیامبر ص وی را دید و گفت: «چرا غضبناک می‏بینمت؟» گفت: با این اسیرم از نزد صهیب گذشتم، و گفت: در گردن این جای شمشیر بود، پیامبر ص گفت: «ممکن است وی را اذیت نموده باشی؟» گفت: نخیر، به خدا سوگند، پیامبر ص افزود: «اگر وی را اذیت نموده باشی، خدا و پیامبرش را اذیت نموده‏ای»[[515]](#footnote-515).

لعنت نمودن مسلمان

حدیث عمر س درباره نهى پیامبر ص از لعنت نمودن شارب خمر

بخاری، ابن جریر و بیهقی از عمر س روایت نموده‏اند که: در زمان پیامبر ص مردی بود، به نام عبداللَّه، و به او «خر» لقب داده می‏شد، وی پیامبر خدا ص را می‏خندانید، و رسول خدا ص وی را در شراب نوشی شلاق زده بود. روزی وی را آوردند و طبق دستور شلاق زده شد، آن گاه مردی از قوم گفت: خدایا لعنتش کن، چقدر زیاد آورده می‏شود، پیامبر ص گفت: «لعنتش نکنید، به خدا سوگند - تا جایی که من می‏دانم - او خدا و رسولش را دوست می‏دارد»[[516]](#footnote-516). و نزد ابویعلی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از وی روایت است: مردی که «خر» لقب داده می‏شد، مشکی از روغن و مشکی از عسل را به پیامبر ص اهدا می‏نمود، وقتی که صاحب آن می‏آمد و [قیمت] آن را از وی تقاضا می‏کرد، او را نزد پیامبر ص آورده می‏گفت: ای پیامبر خدا قیمت متاع وی را بده. و پیامبر ص فقط با تبسمی دستور می‏داد، و آن قیمت پرداخته می‏شد. روزی وی در حالی نزد پیامبر خدا ص آورده شد، که شراب نوشیده بود، آن گاه مردی گفت:... و مانند آن را متذکر شده است[[517]](#footnote-517)-[[518]](#footnote-518).

احادیث زیدبن اسلم، ابوهریره، و سلمه بن اکوع ش در این باره

عبدالرزاق از زیدبن اسلم روایت نموده، که گفت: ابن نعمان س نزد پیامبر ص آورده شد و او را شلاق زد، باز وی آورده شد و چندین بار او را شلاق زد، چهار مرتبه، یا پنج مرتبه. آن‏گاه مردی گفت: بار خدایا، لعنتش کن، چقدر زیاد شراب می‏نوشد! و چقدر زیاد شلاق زده می‏شود! پیامبر ص فرمود: «وی را لعنت مکن، چون او خدا و پیامبرش را دوست می‏دارد»[[519]](#footnote-519)-[[520]](#footnote-520).

و ابن جریر از ابوهریره س روایت نموده که: شرابخواری آورده شد، و پیامبر ص اصحاب خود را امر نمود، و آن‏ها وی را زدند، کسی از ایشان وی را به کفش خود زد، و کسی به دست خود و کسی هم به لباس خود زد. بعد از آن گفت: بس کنید، بعد ایشان را دستور داد و او را سرزنش و ملامت نمودند و گفتند: آیا از رسول خدا ص حیا نمی‏کنی که این کار را می‏نمایی؟ بعد وی را رها ساخت. هنگامی که روی گردانید، قوم شروع نموده بر ضد وی دعا می‏نمودند، و به او ناسزا می‏گفتند، گوینده‏ای می‏گفت: بار خدای، رسوایش کن، بار خدایا لعنتش نما. آن گاه پیامبر خدا ص گفت: «این طور مگویید، و بر برادرتان همکار با شیطان نباشید، ولی بگویید: بار خدایا، برایش ببخش، بار خدایا، هدایتش کن»، و در لفظی آمده: «اینطور مگویید، شیطان را همکاری نکنید، ولی بگویید: خدا تو را رحمت کند»[[521]](#footnote-521)-[[522]](#footnote-522).

و طبرانی به اسناد جید از سلمه بن اکوع س روایت نموده، که گفت: ما وقتی مردی را می‏دیدیم که برادرش را لعنت می‏کند، بر این باور بودیم، که وی به دروازه‏ای از دروازه‏های گناهان کبیره داخل شده است[[523]](#footnote-523)-[[524]](#footnote-524).

دشنام دادن مسلمان

حدیث عایشهل درباره مردى که غلام‏هاى خود را دشنام مى‏داد

احمد و ترمذی از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: مردی آمد و در پیش روی رسول خدا ص نشست و گفت: من دو غلام دارم، که به من دروغ می‏گویند، به من خیانت می‏کنند و از من نافرمانی می‏نمایند، و من ایشان را دشنام می‏دهم و می‏زنم، پس روش من در مقابل ایشان چطور است؟ رسول خدا ص فرمود: «وقتی روز قیامت فرا رسد، خیانت، نافرمانی و دروغ آن‏ها در مقابل تو حساب می‏شود، و همچنان تعذیب تو بر آن‏ها حساب می‏شود، (اگر تعذیب تو بر آن‏ها) به قدر گناهان‌شان باشد در این صورت کفاف و برابر می‏باشد، نه برای تو می‏باشد و نه هم بر تو[[525]](#footnote-525)، اگر تعذیب تو بر آن‏ها از گناهان‌شان افزون باشد به اندازه همان زیادتی برای آن‏ها از تو قصاص گرفته می‏شود»[[526]](#footnote-526). آن گاه آن مرد به گوشه‏ای رفت، و فریاد کشید و گریه کرد. پیامبر خدا ص به او گفت: «آیا قول خداوند را نمی‏خوانی:

﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَلَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَاۗ وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ ٤٧﴾ [الانبیاء: 47].

ترجمه: «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می‏کنیم، لذا به هیچ کس کمترین ستمی نمی‏شود، و اگر به مقدار سنگینی یکدانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می‏کنیم، و کافی است که ما حساب کننده باشیم».

آن گاه آن مرد گفت: ای رسول خدا، برای خودم و آنان خیری جز جدایی آن‏ها چیزی دیگر نمی‏یابم، بنابراین تو شاهد باش که همه آن‏ها آزاد هستند[[527]](#footnote-527).

آنچه میان پیامبر ص و ابوبکر در وقت دشنام دادن مردى به ابوبکر اتفاق افتاد

احمد و طبرانی از ابوهریره س روایت نموده‏اند که: مردی ابوبکر س را در حالی که پیامبر ص نشسته بود دشنام داد، پیامبر ص از آن صحنه به شگفت آمده، و تبسم می‏نمود. هنگامی که وی در دشنام خود زیادت نمود، ابوبکر س بعضی از گفته‏های وی را پاسخ داد. آن‏گاه پیامبر ص خشمگین شد و برخاست، ابوبکر س به دنبالش برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، وی مرا دشنام می‏داد و تو نشسته بودی، هنگامی که بعضی از گفته‏های وی را رد نمودم خشمگین شدی و برخاستی؟ فرمود: «با تو ملکی بود، که از طرفت پاسخ می‏داد، هنگامی بعضی از گفته‏های وی را پاسخ دادی شیطان در میان آمد، و من طبیعی است که با شیطان نمی‏نشینم». بعد از آن گفت: «ای ابوبکر، سه چیزاند که همه‌شان حق‏اند: هر بنده‏ای که بر وی ظلمی روا داشته شود و او به خاطر خداوند ﻷ از آن چشم بپوشد، خداوند به خاطر آن نصرت او را قوی می‏سازد، و هر مردی که دروازه عطا را به خاطر صله رحمی بگشاید، خداوند به خاطر آن برایش افزونی می‏آورد، و هر شخص که دروازه سئوال را به هدف زیادت بگشاید خداوند به سبب آن برایش در قلت می‏افزاید»[[528]](#footnote-528)-[[529]](#footnote-529).

عمر س و نذر نمودن قطع زبان فرزندش به خاطر دشنام مقداد

احمد ولالکائی در السنه و ابوالقاسم بن بشران در امالی خود و ابن عساکر از بهی روایت نموده‏اند که: عبداللَّه بن عمر ب مقداد س را دشنام داد، عمر س گفت: اگر زبانت را قطع نکنم بر من نذر باشد! بعد با وی صحبت نمودند، و از وی خواهان گذشت شدند. عمر س گفت: مرا بگذارید که زبانش را قطع کنم، تا بعد از این هیچ کسی از اصحاب رسول خدا ص را دشنام ندهد.

و نزد ابن عساکر از بهی روایت است که گفت: در میان عبداللَّه بن عمر و مقداد ش چیزی واقع شد، عبداللَّه س وی را دشنام داد، و مقداد شکایت وی را به پدرش برد، عمر س نذر نمود تا زبان وی را قطع نماید. عبداللَّه هنگامی که از اجرای این عمل از پدرش ترسید[[530]](#footnote-530)، مردانی را جهت شفاعت نزد پدرش فرستاد، عمر گفت: مرا بگذارید تا زبانش را قطع کنم، و این سنتی باشد که پس از من به آن عمل شود، و اگر مردی پیدا شود که اصحاب رسول خدا ص را دشنام دهد، زبانش قطع گردد. این چنین در منتخب کنز العمال (424/4) آمده است.

عیبگویى یک مسلمان ایراد پیامبر ص بر مردى در این باره

ابونعیم از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ص عیب‏گیری مردی را نمود، پیامبر ص به او گفت: «برخیز، شهادت تو قابل قبول نیست» گفت: ای رسول خدا، دوباره این عمل را تکرار نمی‏کنم. فرمود: «چنان شدی که به قرآن استهزا می‏کنی؟! کسی که محارم قرآن را حلال بداند، به آن ایمان نیاورده است». این چنین در الکنز (231/1) آمده است[[531]](#footnote-531).

آنچه میان خالد و سعد در این باره واقع شد

ابونعیم[[532]](#footnote-532) از طارق بن شهاب روایت نموده، که گفت: میان خالد و سعد ب سخنی بود. و مردی نزد سعد عیبگویی خالد را نمود، سعد گفت: باز ایست، آنچه در میان ماست به دین مان نرسیده است!!. طبرانی این را به مانند آن از طارق روایت نموده است[[533]](#footnote-533).

غيبت مسلمان

اعتراض پیامبر ص بر کسى که غیبت مردى را نمود که بر وى حد سنگسار جارى شده بود

عبدالرزاق و ابوداود از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: اسلمی[[534]](#footnote-534) نزد پیامبر ص آمد، و چهار مرتبه بر نفس خود شهادت داد، که وی با زنی زنا نموده است. و در هر مرتبه پیامبر ص از وی روی می‏گردانید... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: پس پیامبر ص دستور داد، و او سنگسار گردید. آن گاه پیامبر ص دو تن از اصحاب خود را شنید که یکی به دیگری می‏گفت: به این مردنگاه کن، خداوند [گناهش را] بر وی پوشانده بود، ولی نفسش او را نگذاشت، تا اینکه چون سگ سنگسار شد، و پیامبر ص در مقابل آن‏ها سکوت نمود، و بعد از آن ساعتی راه پیمود، تا اینکه به مرده خری گذشت که به پشت افتاده و پاهایش بلند شده است[[535]](#footnote-535). و گفت: «فلان و فلان کجااند؟» آن دو گفتند: ما اینجا هستیم ای رسول خدا، گفت: «پیاده شوید و از مرده این خر بخورید» آن دو گفتند: ای نبی خدا - خدا برایت مغفرت کند - کی از این می‏خورد؟ فرمود: «آنچه در باره آبروی برادرتان پیش‏تر گفتید، از خوردن خود مرده شدیدتر [و بدتر] است، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، وی اکنون در نهرهای جنت است و در آنها غوطه می‏زند»[[536]](#footnote-536)-[[537]](#footnote-537).

و عبدالرزاق از ابن المنکدر روایت نموده که: پیامبر ص زنی را رجم نمود، آن گاه بعضی از مسلمانان گفتند: عمل این باطل شد، پیامبر ص فرمود: «بلکه این کفاره آنچه است که عمل نموده بود، ولی تو به این عمل خود محاسبه می‏شوی»[[538]](#footnote-538)-[[539]](#footnote-539).

حدیث حضرت عایشه و زید بن اسلم درباره صفیه و زن دیگرى

ابوداود، ترمذی و بیهقی از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: به پیامبر ص گفتم: از صفیه اینقدر و اینقدر برایت کافیست - بعضی راویان گفته‏اند: هدفش کوتاه بودن وی است - پیامبر ص فرمود: «همانا کلمه‏ای گفتی که اگر با آب دریا مخلوط شود، آن را آلوده می‏سازد»، عایشه ل می‏افزاید: و ساز انسانی[[540]](#footnote-540) را برایش گرفتم، گفت: «دوست ندارم، که ساز انسانی را برایم بگیری و برایم اینقدر و اینقدر بود»[[541]](#footnote-541). ترمذی می‏گوید: حدیث حسن و صحیح است. و نزد ابوداود همچنان از وی روایت است که: شتر صفیه بنت حیی مریض شد، و نزد زینب ب شتر اضافه وجود داشت، پیامبر ص به زینب گفت: «شتری به وی بده»، گفت: من برای آن یهودی می‏دهم؟ آن گاه رسول خدا ص خمشگین شد، و در ماه‏های ذی الحجه، محرم و مدتی از صفر [از وی] جدایی اختیار نمود. این چنین در الترغیب (284/4) آمده است. و این را ابن سعد (127/8) به مانند آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: رسول خدا ص وی را در ماه‏های ذی الحجه و محرم دو ماه یا سه ماه ترک نمود، و نزدش نمی‏آمد. زینب می‏گوید: حتی که از وی ناامید شدم.

و در نزد ابن ابی الدنیا از وی روایت است که گفت: من یکبار به زنی در حالی که نزد پیامبر ص بودم گفتم: این دامن دراز است، گفت: «بینداز، بینداز»، و من پارچه‏ای از گوشت را انداختم. این چنین در الترغیب (284/4) آمده است[[542]](#footnote-542).

و ابن سعد[[543]](#footnote-543) از زیدبن اسلم روایت نموده که: زنان نبی خدا ص در همان مریضی که در آن درگذشت، به اطرافش جمع شدند، و صفیه بنت حیی گفت: من به خدا سوگند، ای نبی خدا، دوست دارم آنچه بر توست به من می‏بود[[544]](#footnote-544)، آن گاه زنان پیامبر ص با چشمان و ابروان خویش به طرف وی اشاره کردند، و رسول خدا ص آن‏ها را دید و فرمود: «دهن‏های خویش را به آب بشویید»، گفتند: از چه چیز، ای نبی خدا، گفت: «از چشم و ابرو زدن‌تان به طرف همصبحت تان، به خدا سوگند، وی راستگو و صادق است!»[[545]](#footnote-545)-[[546]](#footnote-546).

انکار پیامبر ص بر بعضى اصحاب خود وقتى که زبان به غیبت گشودند

ابویعلی و طبرانی از ابوهریره س روایت نموده‏اند، که گفت: در حالی که نزد پیامبرص بودیم، مردی برخاست، گفتند: ای پیامبر خدا، چقدر عاجز و ناتوان است! یا گفتند: فلان چقدر ضعیف است! پیامبر ص فرمود: «همصحبت خویش را غیبت نمودید، و گوشتش را خوردید». و لفظ طبرانی چنین است که: مردی از نزد پیامبر ص برخاست، و در برخاستن وی ناتوانیی را دیدند و گفتند: فلان چقدر ناتوان و عاجز است! رسول خدا ص فرمود: «برادرتان را خوردید، و غیبتش نمودید»[[547]](#footnote-547)-[[548]](#footnote-548).

و طبرانی این را از معادبن جبل س به معنای سیاق اول روایت نموده، و در آن افزوده است: گفتند: ای رسول خدا، آنچه را در وی بود گفتیم، فرمود: «اگر چیزی را که در وی نیست گفته باشید، بر وی بهتان بسته‏اید»[[549]](#footnote-549)-[[550]](#footnote-550).

و اصبهانی به اسناد حسن از عمروبن شعیب از پدرش و او از پدربزرگش روایت نموده که: آن‏ها مردی را نزد پیامبر ص متذکر شدند و گفتند: تا به وی طعام داده نشود نمی‏خورد، و تا مرکبش زین[[551]](#footnote-551) نگردد سفر نمی‏کند. آن گاه پیامبر ص گفت: «وی را غیبت نمودید»، گفتند: ای رسول خدا، همان چیزی را که در وی است، بیان نمودیم، گفت: «همین برایت کافیست که برادرت را به آنچه در وی است یاد کنی»[[552]](#footnote-552)-[[553]](#footnote-553).

و ابن ابی شیبه و طبرانی - لفظ از طبرانی است و راویان وی نیز راویان صحیح می‏باشند - از ابن مسعود س روایت نموده‏اند که گفت: ما نزد پیامبر ص بودیم، مردی برخاست، و مرد دیگری بعد از وی درباره او چیز بدی گفت: پیامبر ص فرمود: «خود را حلال بگردان[[554]](#footnote-554)» گفت: از چی خود را حلال بگردانم؟ پیامبر ص گفت: «تو گوشت برادرت را خوردی!»[[555]](#footnote-555)-[[556]](#footnote-556).

قصه دو دختر که از طعام روزه گرفتند و به غیبت افطار نمودند

ابوداود، طیالسی، ابن ابی الدنیا در ذم غیبت و بیهقی از انس بن مالک س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر ص مردم را به یک روز روزه گرفتن امر نمود و گفت: «هیچ یک از شما تا به او اجازه نداده‏ام افطار نکند»، مردم روزه گرفتند، تا اینکه غروب کردند، آن گاه مردی می‏آمد و می‏گفت: ای پیامبر خدا من روزه گرفتم به من اجازه بده تا افطار کنم، و پیامبر ص به او اجازه داد و یک نفر یک نفر آمدند تا اینکه مردی آمد و گفت: ای پیامبر خدا، دو دختر از اهل تو روزه گرفته‏اند، و از آمدن نزدت حیا می‏کنند، برای‌شان اجازه بده تا افطار کنند. پیامبر ص از وی روی گردانید، باز دوباره نزد پیامبر ص آمد، و از وی روی گردانید، باز نزد وی آمد، و او از وی روی گردانید. باز نزد وی آمد و او از وی روی برگردانید وگفت: «آن دو روزه نگرفته‏اند، چگونه کسی که امروز را در خوردن گوشت مردم سپری نموده روز گرفته است؟! برو و آن‏ها را امر کن، اگر روزه دار بوده‏اند، باید هر دو‌شان استفراغ نمایند، بعد وی به طرف آن‏ها برگشت، و آنان را خبر داد، و هردو استفراغ نمودند، و هر یکی بسته‏ای از خون را استفراغ نمود. باز به طرف پیامبر ص بازگشت و او را خبر داد. پیامبر ص فرمود: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر آن‏ها در شکم‌هایشان باقی می‏ماند، حتما هردوی‌شان را آتش می‏خورد»[[557]](#footnote-557). این را احمد، ابن ابی الدنیا، و بیهقی از روایت مردی که نام برده نشده است از عبید مولای رسول خدا ص به مانند آن روایت نموده‏اند، مگر که احمد گفته است: برای یکی از آن‏ها گفت: «استفراغ کن»، و او ریم و خون و زرد آب و گوشت استفراغ نمود، حتی اینکه نصف کاسه را پر ساخت، بعد برای دیگرش گفت: «استفراغ کن» و او نیز ریم و خون و زرد آب و گوشت تازه و غیر آن استفراغ نمود، و کاسه پر شد، بعد از آن فرمود: «این دو از آنچه خداوند برای‌شان حلال نموده بود روزه گرفتند، و به آنچه خداوند آن را برای‌شان حرام نموده بود افطار کردند، با یکدیگر نشستند، و شروع به خوردن گوشت مردم نمودند»[[558]](#footnote-558)-[[559]](#footnote-559).

قصه ابوبکر و عمر ب با مردى که خدمت آن‏ها را مى‏نمود

حافظ ضیاء مقدسی در کتاب المختاره از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: عرب‏ها در سفرها یکدیگر را خدمت می‏نمودند، و با ابوبکر و عمر ب مردی بود که خدمت‌شان را می‏کرد، آن دو خوابیدند و برخاستند، و او برای‌شان طعامی آماده نکرده بود. گفتند: این آدم پر خوابی است، و بیدارش نمودند، و به او گفتند: نزد رسول خدا ص برو و به او بگو: ابوبکر و عمر برایت سلام تقدیم می‏دارند، و از تو نان خورش می‏خواهند. پیامبر ص گفت: «آن دو نانخورش خورده‏اند»، ابوبکر و عمر آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا، از چه نانخورش خورده‏ایم؟ گفت: «از گوشت برادرتان! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من گوشت وی را در میان دندانهای ثنایای شما می‏بینم» پس آن دو ب گفتند: ای پیامبر خدا ص برای ما مغفرت بخواه، گفت: «از وی خواهش کنید تا برای‌تان مغفرت بخواهد»[[560]](#footnote-560)-[[561]](#footnote-561).

تجسس عورت‏ها و امور پوشیده مسلمان[[562]](#footnote-562)

برگشتن عمر س از شرابخواران و ترک آن‏ها

عبدالرزاق عبیدبن حمید و خرائطی از مسوربن مخرمه از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده‏اند که: وی با عمربن خطاب ش شبی در مدینه گردش نمودند، و در حالی که آن‏ها می‏رفتند، چراغی در خانه‏ای برای‏شان روشن معلوم شد، و به طرف آن در حرکت کردند، هنگامی که به آن نزدیک شدند، دیدند دروازه بسته است، و در خانه گروهی که آوازهایشان بلند می‏شود قرار دارند، و چیزی می‏گویند که فهمیده نمی‏شود. عمر س در حالی که دست عبدالرحمن را گرفته بود گفت: آیا می‏دانی که این خانه کیست؟ گفت: این خانه ربیعه بن امیه بن خلف است، و آن‏ها اکنون شراب می‏نوشند، چه فکر می‏کنی؟ گفت: من بر آن هستم که ما عملی را انجام دادیم که خداوند از آن نهی نموده است،: خداوند گفته است:

﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: 12].

ترجمه: «و تجسس نکنید».

و ما تجسس نمودیم، بعد عمر س از آن‏ها برگشت و آنان را به همان حال رها کرد[[563]](#footnote-563).

قصه عمر س با مردى و با گروهى در این باره

ابن منذر و سعیدبن منصور از شعبی روایت نموده‏اند که: عمربن خطاب س مردی از یاران خود را نیافت، آن‏گاه عمر به ابن عوف س گفت: بیا تا منزل فلان برویم و ببینیم، بعد هردو به منزل وی آمدند، و دروازه او را باز یافتند، و خودش نشسته بود، و همسرش چیزی رادر ظرف برای وی می‏ریخت، و آن را به جلوی رویش گذاشت، آن گاه عمر به ابن عوف گفت: این همان چیزی است، که وی را از ما مشغول گردانیده است، ابن عوف به عمر گفت: چه می‏دانی که در ظرف چیست؟ عمر گفت: آیا می‏ترسی که این تجسس باشد؟ گفت: بلکه این تجسس است. عمر فرمود: توبه این عمل چیست؟ گفت: او را از چیزی که در آن دیدی آگاه مساز، و در نفست در ارتباط به وی جز خیر نباشد، آن گاه هردو برگشتند[[564]](#footnote-564).

و عبدالرزاق از طاووس روایت نموده که: عمربن خطاب س جهت نگهبانی و حراست کاروانی که در ناحیه مدینه منزل گرفته بودند شبی بیرون شد، و در یک وقت شب بر خانه‏ای گذشت، که در آن گروهی شراب می‏نوشیدند، و آنان را صدا نمود، آیا فسق می‏کنید؟! آیا فسق می‏کنید؟! آن گاه بعضی آن‏ها گفتند: تو را خداوند از این کار نهی نموده است! بعد عمر برگشت، و آن‏ها را ترک نمود[[565]](#footnote-565).

داخل شدن عمر س بر خواننده‏اى از بالاى دیوار در خانه‏اش

خرائطی از ثور کندی روایت نموده که: عمربن خطاب س شب هنگام در مدینه گشت می‏نمود، آن گاه صدای مردی را در خانه‏ای شنید که شعر می‏خواند، وی از راه دیوار بر وی داخل شد و گفت: ای دشمن خدا، آیا گمان نمودی که خداوند تو را در گناه و معصیت محفوظ و پوشیده می‏دارد، گفت: و تو، ای امیرالمؤمنین، بر من عجله مکن، اگر من در یک مورد خدا را معصیت نموده باشم، تو در سه مورد خدا را نافرمانی نموده‏ای! خداوند گفته است:

﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: 12].

ترجمه: «و تجسس نکنید».

تو تجسس نمودی. و گفته است:

﴿وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَا﴾ [البقرة: 189].

ترجمه: «و در خانه‏ها از دروازه‏های آن در آیید».

تو از دیوار بر من داخل شدی، و بدون اجازه بر من وارد شدی! و خداوند تعالی گفته است:

﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ حَتَّىٰ تَسۡتَأۡنِسُواْ وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾ [النور: 27].

ترجمه: «به خانه هایی که غیر خانه‏های شماست تا آنکه اجازه نگیرید و بر اهل آن سلام نکنید، داخل نشوید».

عمر س گفت: آیا اگر تو را عفو کنم خیری در تو سراغ است؟ گفت: آری، آن گاه او را معاف نمود و بیرون شده ترکش نمود[[566]](#footnote-566).

قصه وى با مرد بزرگ سالى در این باره

ابوالشیخ از سدی روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س بیرون آمد، و در حالی که عبداللَّه بن مسعود س همراهش بود روشنی آتشی را دید، و آن روشنی را دنبال نمود، تا اینکه داخل منزلی شد و دید که چراغی در خانه‏ای افروخته شده است، داخل آن خانه شد، این واقعه در دل شب بود، و متوجه شد که مرد کهن سالی نشسته است، و در پیش رویش شرابی گذاشته شده است، و کنیز آوازخوانی در جلویش می‏خواند، مرد کهن سال بدون اینکه مطلع شود، عمر س بر وی هجوم آورد و گفت: مثل امشب دیگر منظر زشت‏تری ندیدم، آن هم از پیرمردی که انتظار اجل خود را دارد!! آن گاه وی سر خود را به طرف او بلند نموده گفت: آری، ای امیرالمؤمنین، آنچه را تو انجام دادی زشت‏تر است! آیا در حالی تجسس نمودی که از تجسس نهی شده[[567]](#footnote-567) و بدون اجازه وارد منزل شدی؟ عمر س گفت: راست گفتی، و بعد از آن در حالی که پیراهن خود را دندان گرفته بود و گریه می‏نمود بیرون آمد، و می‏گفت: عمر را مادرش گم کند، اگر پروردگارش او را مغفرت نکند، این مرد را در حالی دید که این کار را از اهل خود هم پنهان می‏نمود، ولی حالا می‏گوید مرا عمر دید، و به آن ادامه می‏دهد و پی در پی انجامش می‏دهد. بعد آن پیرمرد مجلس عمر س را برای مدتی ترک نمود، و بعد از آن روزی در حالی که عمر نشسته بود، به صورت مخفیانه آمد، و در آخرهای مردم نشست، عمر س وی را دید و گفت: این شیخ را نزد من بیاورید، آن گاه کسی نزدش آمد و به او گفت: جواب بگو[[568]](#footnote-568)، وی برخاست، و فکر می‏نمود که عمر س به خاطر چیزی که از وی دیده، او را تنبیه خواهد کرد، عمر گفت: به من نزدیک شو، و او را آنقدر به خود نزدیک ساخت تا در پهلویش نشاند و گفت: گوشت را به من نزدیک کن، آن گاه دهان خود را به گوشش برده گفت: سوگند به ذاتی که محمد ص را به حق پیامبر مبعوث نمود، است، آنچه را از تو دیدم به هیچ کسی از مردم خبر نداده‏ام، و نه به ابن مسعود که همراهم بود، پیرمرد گفت: ای امیرالمؤمنین گوشت را به من نزدیک کن، آن گاه دهن خود را به گوشش برده گفت: و من هم، سوگند به ذاتی که محمد را به حق پیامبر مبعوث نموده است، تا اکنون که در همین جایم نشستم، به آن بازنگشته‏ام، آن گاه عمر صدای خود را بلند نموده تکبیر گفت، و مردم نمی‏دانستند که از چه تکبیر می‏گوید[[569]](#footnote-569).

قصه وى با ابومحجن ثقفى

طبرانی از ابوقلابه روایت نموده، که به عمر س اطلاع داده شد که: ابومحجن ثقفی در خانه خود با یارانش شراب می‏نوشد، عمر س به راه افتاد و نزد وی وارد شد، و دید که جز یک تن دیگر کسی نزدش نمی‏باشد، پس ابومحجن گفت: ای امیرالمؤمنین، این کار تو جایز نیست، چون خداوند تو را از تجسس نهی نموده است، عمر س گفت: این چه می‏گوید؟ زیدبن ثابت و عبدالرحمن بن ارقم ب به او گفتند: ای امیرالمؤمنین او راست می‏گوید: این از تجسس است، آن گاه عمر س بیرون آمد و او را رها نمود[[570]](#footnote-570)-[[571]](#footnote-571).

ستر و پرده پوشى مسلمان

راهنمایى عمر س به خانواده دخترى در این باره

هناد و حارث از شعبی روایت نموده‏اند که: مردی نزد عمربن خطاب س آمد و گفت: من دختری دارم، که وی را در جاهلیت زنده به گور نموده بودم، ولی او را قبل از این که بمیرد بیرون نمودیم، و او اسلام را با ما درک نمود و اسلام آورد، هنگامی که اسلام آورد حدی از حدود خداوند تعالی بر وی لازم شد، بعد تیغی را گرفت تا خود را بکشد، ولی ما او را گرفتیم، اما به وسیله آن بعضی از رگ‏های گلوی خود را بریده بود، و تداوی‏اش نمودیم تا این که تندرست و سالم شد، و بعد از آن توبه نیکویی نمود، اکنون قومی وی را خواستگاری می‏کنند، آیا من ایشان را از قضیه وی آگاه کنم؟ عمر س گفت: آیا می‏خواهی چیزی را که خداوند پوشانیده است، آشکار سازی؟ به خدا سوگند، اگر احدی را از امر وی خبر بدهی تو را عبرتی برای اهل شهرها می‏گردانم، بلکه او را مثل یک [دختر] عفیف مسلمان نکاح کن[[572]](#footnote-572).

و نزد سعیدبن منصور و بیهقی از شعبی روایت است که: دختری زنا نمود، و بر وی حد جاری شد، سپس آن‏ها مهاجر شدند، و دختر توبه نمود و توبه‏اش نیکو و استوار بود، و از عمویش خواستگاری می‏شد، ولی او بدون خبر دادن آنچه بر وی گذشته بود نمی‏خواست او را به نکاح بدهد، و در عین حال خوب نمی‏دید که آن را افشا سازد، آن گاه موضوع وی را به عمربن خطاب س ذکر نمود، عمر گفت: وی را چنانکه دختران صالح خود را به ازدواج می‏دهید، به ازدواج بدهید[[573]](#footnote-573).

قصه وى و طفل کوچک و چهار زن

بیهقی از شعبی روایت نموده، که گفت: زنی نزد عمر س آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین من طفلی را با پارچه‏ای[[574]](#footnote-574) که در آن صد دینار بود یافتم، و او را گرفتم و برایش دایه‏ای را به اجاره گرفتم، حالا چهار زن نزد وی می‏آیند و او را می‏بوسند، و نمی‏دانم که کدام یک از آن‏ها مادر وی‏اند؟ عمر به او گفت: وقتی آن‏ها نزدت آمدند مرا خبر بده، و او چنین نمود، آن گاه به زنی از آن‏ها گفت: کدام یک از شما مادر این طفل هستید؟ یکی از آنان پاسخ داد: ای عمر به خدا سوگند، کار خوب و نیکویی ننمودی! زنی را که خداوند امر وی را پوشانیده است، می‏خواهی سترش را بدری، عمر گفت: راست گفتی، بعد از آن به آن زن گفت: وقتی که آن‏ها نزدت آمدند، ایشان را از چیزی سئوال مکن، و به طفل‌شان نیکی نما، و بعد از آن برگشت[[575]](#footnote-575).

امر انس درباره ستر و پوشیده داشتن زنى

عبدالرزاق از صالح بن کرز روایت نموده که: وی کنیز خود را که مرتکب زنا شده بود، نزد حکم بن ایوب آورد. می‏گوید: در حالی که من نشسته بودم ناگهان انس بن مالک س آمد و نشست، و گفت: ای صالح این کنیز همراهت کیست؟ گفتم: کنیزم است، و زنا نموده، خواستم وی را به امام بسپارم، تا حد را بر وی جاری سازد، گفت: این کار را مکن، کنیز خود را برگردان، و از خدا بترس، و این را بر وی بپوشان، گفتم: نه، من این کار را نمی‏کنم، گفت: اینطور مکن، و از من اطاعت نما، و تا آن قدر بر من اصرار ورزید که او را برگردانیدم[[576]](#footnote-576).

قصه عقبه بن عامر کاتب س با گروهى که شراب مى‏نوشیدند

ابوداود و نسائی از دخیر ابوالهیثم عقبه بن عامر کاتب س روایت نموده‏اند که گفت: به عقبه بن عامر گفتم: ما همسایه هایی داریم که شراب می‏نوشند، و من پاسبانان را بر آن‏ها خبر می‏کنم، تا ایشان را دستگیر نمایند، گفت: این کار را مکن، به آنان وعظ و نصیحت نما و تهدیدشان کن، پاسخ داد: من ایشان را نهی نمودم، ولی از آن باز نمانده‏اند، من پاسبانان را بر آن‏ها فرا می‏خوانم تا دستگیرشان نمایند، آن گاه عقبه گفت: وای بر تو، این کار را مکن، چون من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که عورتی را بپوشاند، گویی دختر زنده به گور شده‏ای را از قبرش زنده نموده باشد»[[577]](#footnote-577)-[[578]](#footnote-578).

آنچه میان ابودرداء و پسرش درباره کار فاسقان دمشق اتفاق افتاد

بخاری[[579]](#footnote-579) از بلال بن سعد اشعری روایت نموده که: معاویه س به ابودرداء س نوشت: [فهرست] فاسقین دمشق را برای من بنویس، ابودرداء گفت: مرا به فاسقین دمشق چه کار، و از کجا آنان بشناسم؟ پسرش بلال گفت: من آن‏ها را می‏نویسم، بعد اسم آنان را نوشت. ابودرداء گفت: از کجا دانستی؟ آن‏ها را تا اینکه از جمله‌شان نباشی نمی‏شناسی که فاسق‌اند، بنابراین از خودت شروع کن، و نام‏های آن‏ها را نفرستاد.

آنچه میان جریر و عمر در این باره واقع شد

ابن سعد از شعبی روایت نموده که: عمربن خطاب س در خانه‏ای بود، و جریر بن عبداللَّه با او بود، عمر س بویی را استشمام نمود و گفت: من صاحب این بوی را سوگند می‏دهم که بیرون شود و وضو کند، آن گاه جریر گفت: ای امیرالمؤمنین، یا اینکه همه قوم وضو نمایند؟ عمر س گفت: خدا تو را رحمت کند، در جاهلیت هم سردار خوبی بودی! و در اسلام هم سردار خوبی هستی![[580]](#footnote-580).

گذشت و عفو از مسلمان قصه نامه حاطب بن ابى بلتعه

بخاری از علی س روایت نموده، که می‏گفت: پیامبر خدا ص مرا با زبیر و مقداد ش فرستاد و گفت: «حرکت کنید تا به روضه خاخ[[581]](#footnote-581) برسید، در آنجا زنی در داخل هودج است که نامه‏ای با خود دارد، و آن را از دستش بگیرید». آن گاه ما حرکت نمودیم، و اسب‏های خود را به شتاب تاختیم تا به روضه رسیدیم، و آن زن داخل هودج را دریافتیم و (به او) گفتیم: نامه را بیرون بیاور، گفت: با من نیست، گفتیم: یا نامه را بیرون می‏آوری، یا لباس‏ها را [از تنت] می‏کشیم؟ می‏گوید: بعد آن را از زیر گیسوهای خود بیرون آورد، و ما آن را به‌سوی رسول خدا ص آوردیم، و در آن از طرف حاطب بن ابی بلتعه برای مردمی از مشرکین مکه [نوشته شده] بود، و آن‏ها را از بعضی کارهای رسول خدا ص خبر می‏داد، آن گاه پیامبر ص گفت: «ای حاطب این چیست؟» گفت: ای پیامبر خدا، بر من عجله مکن، من شخص چسبیده در قریش بودم - یعنی: هم پیمان بودم - و از خود آن‏ها نبودم، مهاجرینی که اینجا با تو هستند، بعضی‌شان با قریش قرابت‏های نزدیکی دارند، که توسط آن خانواده و اموال‌شان را حمایت می‏کنند، من از اینکه از قرابت نسبی در میان‌شان محروم هستم، خواستم از این راه استفاده کنم تا نزد آن‏ها احسانی داشته باشم که به خاطر آن از خویشاودانم حمایت کنند، و این کار را به خاطر ارتداد از دین خود ننموده‏ام و نه هم به خاطر رضایت به کفر بعد از اسلام، آن گاه رسول خدا ص فرمود: «در حقیقت وی به شما راست گفت»، عمر گفت: ای پیامبر خدا، اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم، فرمود:

«وی در بدر شرکت نموده بود، و تو را چه آگاه می‏کند، خداوند بر [احوال] شرکت کنندگان بدر آگاه شده، و گفته است: آنچه می‏خواهید بکنید، که من برای‌تان بخشیده‏ام»[[582]](#footnote-582). آن گاه خداوند سوره‏ای را نازل نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ﴾ تا به این قول خداوند ﴿فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ﴾ [الممتحنة: 1].

ترجمه: «ای مؤمنان دشمن مرا و دشمن خود را دوست مگیرید... به درستی که از راه راست منحرف شده است»[[583]](#footnote-583).

و نزد احمد از حدیث جابر س آمده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده، که گفت: من این کار را به خاطر خیانت به رسول خدا ص و نفاق انجام نداده‏ام، من دانستم که خداوند پیامبر خود را نصرت می‏دهد، و امر وی را برای او تمام می‏کند، مگر این که من در میان آن‏ها بیگانه بودم، و مادرم نزد آن هاست، و با این کار خواستم احسانی بر آن‏ها داشته باشم، عمر س به او[[584]](#footnote-584) گفت: آیا سر این را نزنم؟ پیامبر ص گفت: «آیا مردی از اهل بدر را می‏کشی؟ چه تو را آگاه کرد، خداوند بر اهل بدر آگاه بوده، و گفته است: آن‏چه می‏خواهید انجام دهید!»[[585]](#footnote-585)-[[586]](#footnote-586).

قصه على س با یک دزد

ابویعلی از ابومطر روایت نموده، که گفت: علی س را دیدم، که مردی نزدش آورده شد، گفتند: این مرد شتری را دزدی نموده است، علی س گفت: گمان نمی‏کنم تو دزدی نموده باشی؟ گفت: نه بلکه دزدی نموده‏ام، علی س گفت: ممکن است آن را برایت مشتبه شده باشد؟ گفت: نه، بلکه دزدی نمودم، گفت: ای قنبر، او را ببر و انگشتش را ببند، و آتش را بیفروز و قصاب را صدا کن تا قطع نماید، و بعد از آن تا آمدن من منتظر باش. هنگامی که آمد به او گفت: آیا دزدی نمودی؟ گفت: نه، و او را رها نمود، گفتند: ای امیرالمؤمنین، چرا وی را ترک نمودی در حالی که او برایت اقرار نمود؟ گفت: او را به قولش می‏گیرم، و به قولش رها می‏کنم، بعد از آن علی س گفت: مردی برای رسول خدا ص آورده شد، که سرقت نموده بود، وی امر کرد و دست وی قطع شد، بعد از آن پیامبر ص گریه نمود، به او گفتم: چرا گریه می‏کنی؟ گفت: «چگونه گریه نکنم؟ امتم در میان شما قطع می‏شود» گفتند: ای پیامبر خدا چرا او را نبخشیدی؟ گفت: «آن حاکم بد است که از حدود گذشت نماید، ولی در میان خود حدود را بخشش کنید»[[587]](#footnote-587)-[[588]](#footnote-588).

دستور ابن مسعود س در باره مست

عبدالرزاق، ابن ابی الدنیا، ابن ابی حاتم، طبرانی، حاکم و بیهقی از ابوماجد حنفی روایت نموده‏اند که: مردی برادر زاده خود را در حالی که مست بود نزد ابن مسعود س آورد و گفت: من این را مست یافتم، ابن مسعود گفت: حرکتش بدهید، سخت تکانش بدهید، و دهنش را بو[[589]](#footnote-589) کنید، پس او را حرکت دادند، و سخت تکانش دادند، و دهنش را بو[[590]](#footnote-590) نمودند، و از وی بوی شراب را یافتند، آن گاه عبداللَّه بن مسعود دستور داد تا او را به زندان ببرند، و باز فردا وی را بیرون نمود، و به آوردن تازیانه‏ای دستور داد، و سر آن تازیانه تا نرم شدنش کوبیده شد، بعد از آن به جلاد گفت: بزنش، و دستت را برگردان، و به هر عضو حقش را بده، آن گاه عبداللَّه او را بدون مشقت زد، و کار برگردانیدن دست را نیز مراعات کرد. به ابوماجد گفته شد: زدن مشقت آور چیست؟ گفت: زدن امرا، گفته شد: این گفته وی که: دست خود را برگردان چه معنی می‏دهد؟ گفت: دست خود را زیاد بلند نکند و زیر بغلش دیده نشود، می‏گوید: و حد را بر وی در حالی که قبا و ازار بر تن داشت برپا کرد، و بعد از آن گفت: به خدا سوگند، این بد سرپرست است برای یتیم، نه به درستی تأدیب نمودی، و نه هم رسوایی را پوشانیدی. بعد از آن عبداللَّه گفت: خداوند بخشاینده است، و بخشاینده را دوست می‏دارد، برای یک والی نمی‏سزد که حدی برایش آورده شود، و او آن را برپا ندارد، بعد به بیان نمودن حدیث شروع نمود و گفت: نخستین مردی که از مسلمانان قطع ید شد، مردی از انصار بود، او نزد رسول خدا ص آورده شد و گویی بر روی پیامبر خدا ص خاکستر پراکنده شد، گفتند: ای رسول خدا، این انگار برایت گران تمام شده باشد؟ پیامبر ص فرمود: «چه مرا باز می‏دارد، در حالی که شما بر این رفیق‌تان همکار شیطان هستید، خداوند بخشاینده است، و عفو را دوست می‏دارد، و برای یک والی نمی‏سزد که حدی برایش آورده شود، و او آن را برپا ندارد». و بعد از آن خواند:

﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْ﴾ [النور: 22].

ترجمه: «و باید که عفو کنند و درگذرند»[[591]](#footnote-591).

و نزد عبدالرزاق از عمروبن شعیب س روایت است که گفت: نخستین حدی که در اسلام برپا شد بر مردی بود که نزد رسول خدا ص آورده شد، و بر وی شهادت داده شد، رسول خدا ص دستور داد تا قطع ید گردد، هنگامی که حد بر آن مرد جاری شد، به روی پیامبر ص دیده شد، گویی که بر آن خاکستر پاشیده شده باشد، گفتند: ای پیامبر خدا، گویی این قطع ید برایت گران تمام شده باشد؟ گفت: «چه مرا باز می‏دارد، در حالی که شما بر برادرتان همکار شیطان هستید» گفتند: او را رها کن، فرمود: «چرا قبل از اینکه نزد من می‏آوردید این را انجام ندادید، چون برای امام وقتی حدی آورده شود، برایش نمی‏سزد که آن را معطل نماید»[[592]](#footnote-592)-[[593]](#footnote-593).

قصه ابوموسى در شلاق زدن شارب خمر و نامه عمر س به‌سوى او

بیهقی از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: من در حج یا عمره با عمر س بودم، که ناگهان با سوارکاری برخوردیم، عمر س گفت: گمان می‏کنم این در طلب ماست، بعد آن مرد آمد و گریه نمود، عمر گفت: تو را چه شده است؟ اگر قرض دار باشی، با تو همکاری می‏کنیم، اگر در هراس باشی به تو امنیت می‏دهیم، مگر اینکه نفسی را کشته باشی، و در مقابل آن به قتل رسانیده می‏شوی و اگر همسایگی قومی را بد دیده باشی، تو را از نزد آن‏ها به جای دیگری انتقال می‏دهیم، گفت: من شراب نوشیدم، و خودم یکی از افراد بنی تیم هستم، و ابوموسی مرا شلاق زد و سرم را تراشید، و رویم را سیاه نمود و مرا در میان مردم گردانید و گفت: نه با وی نشست و برخاست کنید و نه با وی غذا بخورید، بنابراین من با خود اجرای یکی از این سه چیز را عهد کرده‏ام: یا اینکه شمشیری را بگیرم و به آن ابوموسی را بزنم، یا نزد تو بیایم و مرا به شام منتقل سازی، چون آن‏ها مرا نمی‏شناسند یا اینکه به دشمن بپیوندم و با آن‏ها بخورم و بنوشم. آن گاه عمر س گریه نمود و گفت: مرا خوش قامت نمی‏سازد که تو این را در بدل بودن اینقدر و اینقدر برای عمر انجام می‏دادی، و من در جاهلیت از همه مردم بیشتر شراب می‏نوشیدم، این چون زنا نیست، و به ابوموسی نوشت:

«سلام عليك. أما بعد: فان فلان بن فلان التيمى أخبرني بكذا وكذا، وايم‏الله اني ان عدت لأسودن وجهك ولاطوفن بك في الناس، فإن أردت أن تعلم حق ما أقول لك فعد فأمر الناس أن يجالسوه ويواكلوه، فإن تاب فاقبلو شهادته».

ترجمه: «سلام بر تو باد، اما بعد: فلان بن فلان تیمی این چیزها را به من خبر داد، به خدا سوگند، اگر دوباره اینطور نمودی رویت را سیاه می‏کنم و در میان مردم می‏گردانمت، اگر می‏خواهی حق آنچه را من به تو می‏گویم بدانی، برگرد و مردم را امر کن، تا با وی نشست و برخاست کنند و همراهش بخورند، و اگر توبه نمود شهادتش را قبول کنید»[[594]](#footnote-594)-[[595]](#footnote-595).

تأویل و توجیه عملکرد مسلمان قصه خالدبن ولید و مالک بن نویره

ابن سعد از ابن ابی عون و غیر وی روایت نموده که: خالدبن ولید س مدعی شد که مالک بن نویره نظر به کلامی که از وی به من رسیده مرتد شده است، و مالک آن را انکار نمود و گفت: من بر اسلام هستم نه تغییر خورده‏ام، و نه تبدیلی نموده‏ام، و ابوقتاده و ابن عمر ش نیز به تأیید وی شهادت دادند، خالد وی را حاضر نمود، و ضرار بن ازور اسدی س را امر نمود و او گردنش را زد، و خالد همسر وی ام متمّم را بدست آورد، و با او ازدواج کرد. بعد خبر کشتن مالک بن نویره و ازدواج خالد با همسر وی به عمربن خطاب رسید، وی به ابوبکر س گفت: وی زنا نموده است، سنگسارش کن، ابوبکر گفت: من وی را سنگسار نمی‏کنم. وی تأویل نموده، و خطا کرده[[596]](#footnote-596) است، عمر گفت: او مسلمانی را کشته است، او را بکش، ابوبکر گفت: من او را نمی‏کشم، تأویل نموده، و در این کار خطا کرده است. عمر گفت: پس او را برطرف کن، ابوبکر پاسخ داد: من شمشیری را که خداوند بر آن‏ها کشیده است ابداً داخل غلاف نمی‏کنم[[597]](#footnote-597).

بد ديدن گناه و نه گنهكار

منع نمودن ابودرداء و ابن مسعود از دشنام دادن گنهکار

ابن عساکر از ابوقلابه روایت نموده که: ابودرداء س بر مردی گذشت که مرتکب گناهی شده بود و آنان او را دشنام می‏دادند، گفت: چه فکر می‏کنید اگر او را در چاهی می‏یافتید، آیا وی را بیرون نمی‏آورید؟ گفتند: بلی، فرمود: پس برادرتان را دشنام ندهید، و خدایی را ستایش کنید که به شما عافیت عنایت فرموده است. گفتند: آیا وی را بد نمی‏بینی؟ گفت: من عمل وی را بد می‏بینم، وقتی آن را ترک کند، او برادر من است[[598]](#footnote-598). و این را همچنان (205/4) از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: وقتی برادرتان را دیدید که گناهی را مرتکب شد، بر وی از همکاران شیطان نباشید، که گویید: بار خدای، رسوایش کن، بار خدایا لعنتش نما، ولی از خداوند عافیت بخواهید، چون ما اصحاب محمد ص درباره هیچکس، تا اینکه نمی‏دانستیم بر چه می‏میرد چیزی نمی‏گفتیم، و اگر خاتمه وی به خیر می‏بود، می‏دانستیم که وی خیری را به دست آورده است، و اگر خاتمه‏اش به شر می‏بود، بر وی می‏ترسیدیم

سلامت و صفاى سينه از كينه[[599]](#footnote-599) و حسد

قصه عبداللَّه بن عمرو و مردى که پیامبر ص وى را به جنت بشارت داد

احمد به اسناد حسن و نسائی از اسن بن مالک س روایت نموده‏اند که گفت: ما با پیامبر خدا ص نشسته بودیم که گفت: «اکنون مردی از اهل جنت بر شما ظاهر می‏شود»، آن گاه مردی از انصار آشکار شد که قطرات آب وضویش از ریشش می‏چکید، و کفش‏های خود را با دست چپ خود گرفته بود، چون فردای آن روز شد، پیامبر ص عین گفته را تکرار نمود، و باز آن مرد مثل مرتبه اول ظاهر شد، و چون روز سوم فرا رسید پیامبر ص همچنان مثل گفته خود را گفت و باز آن مرد چون همان حالت اولش ظاهر شد، هنگامی که پیامبر ص برخاست عبداللَّه بن عمرو (بن العاص) ب وی را دنبال نموده به او گفت: من با پدرم مخاصمه نمودم، و سوگند یاد نمودم که تا سه روز نزدش داخل نشوم، اگر لطف نمایی که مرا تا پایان این مدت جای بدهی این کار را بکن، گفت: آری، انس می‏گوید: عبداللَّه حدیث بیان می‏نمود که: وی با او همان سه شب را سپری نمود، و او را ندید که هنگام شب برخیزد، مگر اینکه وقتی در شب بیدار می‏شد و بر بستر خود دراز می‏کشید خداوند ﻷ را یاد می‏نمود و تکبیر می‏گفت، [و همنیطور می‏بود] تا اینکه برای نماز فجر بر می‏خاست، عبداللَّه گفت: مگر اینکه من از وی در گفتارش جز خیر نشنیدم. هنگامی که آن سه شب گذشت، و نزدیک بود که عملش را حقیر بشمرم، گفتم: ای بنده خدا در میان من و پدرم هیچ خشم و جدایی نبود، ولیکن از رسول خدا ص شنیدم که سه مرتبه به تو می‏گفت: «اکنون مردی از اهل جنت بر شما ظاهر می‏شود»، و در هر سه مرتبه تو ظاهر شدی، بنابراین خواستم تا نزد تو جای بگیرم، و ببینم که عملت چیست و به آن اقتدا کنم، ولی تو را ندیدم که عمل بزرگی انجام داده باشی، تو را چه به آن رسانیده که پیامبر خدا ص گفت؟ وی گفت: عملم جز چیزی که دیدی چیز دیگری نیست و هنگامی که برگشتم مرا فراخواند، و گفت: عملم جز چیزی که دیدی چیز دیگری نیست، مگر اینکه من در نفس خود کینه‏ای برای احدی از مسلمانان نمی‏یابم و با هیچکس بر خیری که خداوند آن را به او داده است حسد نمی‏کنم، آن گاه عبداللَّه گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است. این را ابویعلی و بزار به مانند این روایت نموده‏اند، و بزار این مرد مبهم را سعد نامیده است، و در آخر آن گفته: سعد گفت: برادرزاده‏ام، عملم جز همان چیزی که دیدی، دیگر چیزی نیست، مگر اینکه من کینه به دل بر مسلمانی نخوابیده‏ام - یا کلمه‏ای مانند این - . و نسائی در روایتی از روایات خود و بیهقی و اصبهانی افزوده‏اند: آن گاه عبداللَّه گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است، و این چیزی است که ما توانایی آن را نداریم. این چنین در الترغیب (328/4) آمده است. هیثمی (79/8) می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، و همچنان یکی از اسنادهای بزار، مگر اینکه سیاق حدیث از ابن لهیعه است. و ابن کثیر در تفسیر خود (338/4) درباره حدیث احمد گفته است: این اسناد صحیح و به شرط بخاری و مسلم است. و این را همچنان ابن عساکر روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند، و آن مرد را سعدبن ابی وقاص نامیده است، و در آخر آن آمده گفت: عملم چیزی جز آنچه دیدی نیست، مگر اینکه من بدی را در نفس خود در قبال یکی از مسلمانان نمی‏یابم و نه آن را می‏گویم، عبداللَّه گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است، و این همان چیزی است که من توانایی آن را ندارم. این چنین در الکنز (43/7) آمده است[[600]](#footnote-600).

نورافشانى و درخشش روى ابودجانه در مریضى‏اش

ابن سعد[[601]](#footnote-601) از زیدبن اسلم س روایت نموده، که گفت: پیش ابودجانه س در حالی که مریض بود داخل شدند، که رویش درخشش و نورافشانی می‏کند، پس به او گفته شد: چرا رویت نورافشانی و درخشش می‏کند؟ پاسخ داد: در عملم هیچ چیز نزدم معتمدتر از دو چیز نیست: یکی اینکه در چیزی که برایم ارتباط و فایده نمی‏داشت صحبت نمی‏نمودم، و دیگر اینکه قلبم برای مسلمانان سالم و پاک بود.

خوشى و خرسندى به بهترى حال مسلمانان خوشى عبداللَّه بن عباس به خوشى مسلمانان

طبرانی از ابن بریده اسلمی روایت نموده، که وی گفت: مردی به ابن عباس ب دشنام داد، ابن عباس ب گفت: تو مرا در حالی دشنام می‏دهی که در من سه خصلت است: من بر آیه‏ای در کتاب خدا می‏رسم، و دوست دارم که همه مسلمانان آنچه را من می‏دانم بدانند، و من از حاکمی از حکام مسلمانان می‏شنوم که در حکم خود عدالت می‏کند، و بر آن خوش می‏شوم، در حالی که ممکن است من ابداً نزد وی برای دادخواهی، قضیه‏ای را نبرم، و من می‏شنوم که باران در شهری از شهرهای مسلمانان باریده است و خوشوقت می‏شوم، در حالی که چرنده‏ای از من در آنجا نیست[[602]](#footnote-602)-[[603]](#footnote-603).

مدارا و ملاطفت با مردم

مداراى پیامبر ص با یک مرد ناپسندیده

احمد از عایشه ل روایت نموده، که گفت: مردی برای ورود نزد رسول خدا ص اجازه خواست، پیامبر ص گفت: «او فرزند بد آن قبیله است[[604]](#footnote-604)»، هنگامی که وی داخل شد، پیامبر خدا ص خوشش آمد، و انبساطی در وی هویدا گردید، بعد از آن او بیرون رفت، و مرد دیگری اجازه خواست، پیامبر خدا ص فرمود: «این فرزند نیک قبیله است» هنگامی که داخل شد، آن چنان که به آمدن مرد قبلی منبسط و خوشحال شده بود، برای وی منبسط و خوش حال نشد، وقتی وی بیرون رفت گفتم: ای پیامبر خدا، فلان اجازه خواست و به او آنچنان گفتی، و بعد برایش خوش و منبسط شدی، و برای فلان آن چنان گفتی، ولی تو را ندیدم که آنچه را در مقابل اول انجام دادی در مقابل وی انجام داده باشی؟ گفت: «ای عایشه، شریرترین مردم کسی است که به خاطر بدزبانی و زشت خویی‏اش از وی کناره‏گیری و ترسیده شود»[[605]](#footnote-605) هیثمی (17/8) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند، و در صحیح بعض آن آمده است. و بخاری در الأدب (ص 190) این را به اختصار روایت نموده..و ابونعیم[[606]](#footnote-606) از صفوان بن عسّال س روایت نموده، که گفت: در سفری ما با پیامبر ص بودیم، آن گاه مردی از جلو آمد، هنگامی که پیامبر خدا ص به او نگاه کرد، گفت: «این بد برادر قوم و بد مردیست»، وقتی به پیامبر ص نزدیک شد، وی را نزدیک خود نشاند، هنگامی برخاست و رفت، گفتند: ای رسول خدا، وقتی وی را دیدی گفتی: این بد برادر قوم و بد مردیست، و بعد او رانزدیک خود نشاندی؟! پیامبر خدا ص گفت: «وی منافق است، و به خاطر نفاقش با وی مدارا می‏کنم، و می‏ترسم که وی دیگری را درباره من به فساد بکشاند». ابونعیم می‏گوید: این حدیث غریب است.

و طبرانی در الأوسط از بریده س روایت نموده، که گفت: ما نزد پیامبر خدا ص بودیم، که مردی از قریش از پیش روی آمد، و پیامبر خدا ص او را به خود نزدیک و قریب گردانید، هنگامی که برخاست گفت: «ای بریده آیا این را می‏شناسی؟» گفتم: آری، در میان قریش از حسب متوسطی برخوردار است، و از همه‌شان ثروتمندتر است - سه مرتبه - ، بعد گفتم: ای رسول خدا، من نظر به عملم درباره وی تو را نسبت به او آگاه کردم، و تو خودت داناتری، فرمود: «این از جمله کسانی است که خداوند در روز قیامت برای‌شان اهمیتی قایل نمی‏باشد»[[607]](#footnote-607).

قول ابودرداء درباره مداراى اصحاب ش

ابونعیم[[608]](#footnote-608) از ابودرداء س روایت نموده، که وی گفت: ما در روی اقوامی در حالی دندان‏های خود را آشکار می‏کنیم[[609]](#footnote-609)، که دل‏های ما آنان لعنت می‏کند[[610]](#footnote-610).

راضى ساختن مسلمان

بخشش خواستن ابوبکر و ندامت وى از آنچه به عمر گفته بود و پشیمانى عمر از ابا ورزیدنش

بخاری از ابورداء س روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ص نشسته بودم که ناگهان ابوبکر س از یک طرف لباس خود گرفته آمد، حتی که زانوهایش را آشکار نموده بود، آن گاه پیامبر ص گفت: «رفیق‌تان مخاصمه نموده است»، بعد وی سلام داد و گفت: در میان من و ابن خطاب چیزی بود، و من بر وی تیزی نمودم، و بعد از آن پشیمان شدم، و از وی خواستم تا مرا ببخشد، ولی او امتناع ورزید، بنابراین به طرف تو روی آوردم، پیامبر ص فرمود: «ای ابوبکر خداوند تو را مغفرت کند» - سه مرتبه - ، بعد از آن عمر س پشیمان شد و به منزل ابوبکر س آمد و گفت: آیا ابوبکر س در خانه است؟ گفتند: نه، آن گاه نزد پیامبر ص آمد (و سلام داد)، و روی پیامبر ص شروع به دگرگون شدن نمود، حتی که ابوبکر ترسید، و روی هردو زانوی خود نشست و گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، من ظالم‏تر بودم - دو مرتبه - آن گاه پیامبر خدا ص فرمود: «خداوند مرا به‌سوی شما فرستاد، شما گفتید: دروغ گفتی، و ابوبکر گفت: راست گفته است، و با جان و مالش با من همدردی نمود، پس آیا شما دوست مرا می‏گذارید»[[611]](#footnote-611) - دو مرتبه - و پس از آن دیگر ابوبکر س اذیت کرده نشد[[612]](#footnote-612).

و نزد طبرانی از ابن عمر ب روایت است که: ابوبکر س به عمر س ناسزا گفت، بعد گفت: ای برادر برایم مغفرت بخواه، و عمر س خشمگین شد، و ابوبکر س آن را چندین بار تکرار نمود، و عمر خشمگین شد، آن گاه این برای پیامبر ص یادآوری شد، و آنها نیز نزد رسول خدا ص آمدند و نشستند، پیامبر خدا ص گفت: «برادرت از تو می‏خواهد تا برای او مغفرت بخواهی، و تو نمی‏کنی؟» گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق نبی برگزیده است، هر باری که از من می‏خواست برایش مغفرت می‏خواستم، و هیچ خلق خدا بعد از تو برایم محبوب‏تر از او نیست. ابوبکر گفت: و برای من نیز سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، که هیچ کس بعد از تو برایم محبوب‏تر از او نیست. آنگاه پیامبر خدا ص گفت: «درباره دوستم مرا اذیت نکنید، چون خداوند ﻷ مرا به هدایت و دین حق مبعوث نمود، گفتیم: دروغ گفتی، و ابوبکر گفت: راست گفتی: و اگر خداوند ﻷ او را صاحب من نام نمی‏نهاد، حتماً او را خلیل خود می‏گرفتم، ولی اکنون برای خدا برادریم، آگاه باشید، تمام دریچه‏ها را جز دریچه ابن ابی قحافه ببندید»[[613]](#footnote-613). هیثمی (45/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، ورجال آن رجال صحیح می‏باشند.

مغفرت خواستن ام حبیبه در وقت وفاتش براى عایشه و ام سلمه (رضى‏اللَّه عنهن)

ابن سعد[[614]](#footnote-614) از عایشه ل روایت نموده، که گفت: ام حبیبه ل همسر پیامبر ص هنگام وفاتش مرا خواست و گفت: در میان ما و شما گاهی آنچه می‏بود که در میان همتاها می‏باشد، خداوند برای من و تو آنچه را از آن قبیل بود ببخشاید، گفتم: خداوند همه آن را برایت ببخشد، و در گذرد و تو را از آن حلال سازد، آن گاه گفت: مرا خوشحال ساختی، خداوند خوشحالت سازد و کسی را نزد ام سلمه فرستاد، و به او مانند این را گفت.

آمدن ابوبکر نزد فاطمه ب و راضى ساختن وى

بیهقی[[615]](#footnote-615) از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که فاطمه ل مریض شد ابوبکر صدیق س نزدش آمد، و از وی اجازه ورود خواست، علی س گفت: ای فاطمه، ابوبکر اجازه ورود می‏خواهد، فاطمه گفت: دوست داری که به وی اجازه بدهم؟ گفت: آری، آن گاه فاطمه ل به او اجازه داد، و ابوبکر س نزد وی داخل شد و می‏خواست وی را راضی سازد، به او گفت: به خدا سوگند، من منزل، مال، فامیل و خویشاوندانم را جز به خاطر رضای خدا و رضای رسول او و رضایتمندی شما اهل بیت ترک ننمودم، بعد رضایت و خوشنودی وی را طلب نمود تا اینکه راضی شد[[616]](#footnote-616). بیهقی می‏گوید: این به اسناد صحیح مرسل حسن است. و این را ابن سعد (27/8) از عامر) شعبی (به مانند این و به اختصار روایت نموده است.

مغفرت خواستن عمر س از مردى که وى را بد مى‏دید

ابن منذر از شعبی روایت نموده که: عمربن خطاب س گفت: من فلان را بد می‏بینم، آن گاه به آن مرد گفته شد: چرا عمر تو را بد می‏بیند، هنگامی که مردم در منزل زیاد شدند وی آمد و گفت: ای عمر، آیا من در اسلام رخنه‏ای به میان آورده‏ام؟ گفت: نه، گفت: آیا جنایتی را مرتکب شده‏ام؟ گفت: نه، گفت: آیا بدعتی را پدید آورده‏ام، گفت: نه، گفت: پس مرا برای چه بد می‏بینی؟ در حالی که خداوند گفته است:

﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ٥٨﴾ [الاحزاب: 58].

ترجمه: «و آنها که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‏اند آزار می‏دهند متحمل بهتان و گناه آشکاری شده‏اند».

و تو مرا اذیت نمودی، خدا تو را نبخشد، عمر س گفت: راست گفت، به خدا سوگند، وی نه در اسلام شکاف و رخنه‏ای به وجود آورده، و نه، مرا ببخش، و آن قدر بر وی اصرار ورزید که او را بخشید[[617]](#footnote-617). این چنین در الکنز (260/1) آمده است.

معذرت خواستن عبداللَّه بن عمرو از حسن بن على ش

بزار از رجاء بن ربیعه روایت نموده، که گفت: من در مدینه در مسجد پیامبر ص در حلقه‏ای که در آن ابوسعید و عبداللَّه بن عمرو ب بودند نشسته بودم، در آن حال حسن بن علی گذشت و سلام داد، و قوم سلام وی را جواب دادند، ولی عبداللَّه بن عمرو سکوت اختیار نمود، و بعد [با چشم خود] وی را دنبال نمود و گفت: و علیک السلام و رحمةاللَّه، و افزود: این محبوب‏ترین اهل زمین برای اهل آسمان است، به خدا سوگند، من با وی از شب‏های صفّین به این طرف صحبت ننموده‏ام، ابوسعید گفت: آیا نزد وی رفته از او معذرت نمی‏خواهی؟ گفت: آری، می‏گوید: آن گاه برخاست و ابوسعید داخل شد و اجازه خواست، و او به وی اجازه داد، و بعد برای عبداللَّه بن عمر ب اجازه خواست و او نیز داخل شد، آن گاه ابوسعید به عبداللَّه بن عمرو گفت: آنچه را هنگام عبور حسن برای ما گفتی اکنون بگو، گفت: آری، من برای‌تان می‏گویم، که وی محبوب‏ترین اهل زمین برای اهل آسمان است، می‏افزاید: حسن به او گفت: وقتی دانستی که من محبوب‏ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستم چرا در روز صفین باما جنگیدی، یا نیروی آن‏ها را زیاد نمودی؟ گفت: من به خدا سوگند نه سیاهی لشکری را زیاد نمودم، و نه هم با ایشان شمشیر زدم، ولیکن من با پدرم حاضر شدم - یا کلمه‏ای مانند این -. حسن گفت: آیا ندانستی که طاعت مخلوق در معصیت و نافرمانی خالق جواز ندارد؟ گفت: آری، ولی من در زمان پیامبر خدا ص پی در پی روزه می‏گرفتم، و پدرم از من به رسول خدا ص شکایت نمود و گفت: ای پیامبر خدا، عبداللَّه بن عمرو روز را روزه می‏گیرد و شب را قیام می‏نماید! پیامبر ص فرمود: «روزه بگیر و افطار کن، و نماز بخوان و خواب نما، زیرا من نماز می‏خوانم و خواب می‏کنم، و روزه می‏گیرم و افطار می‏نمایم». به من گفت: «ای عبداللَّه، از پدرت اطاعت کن». بعد او در روز صفین بیرون شد، و من با او بیرون شدم[[618]](#footnote-618). هیثمی (177/9) می‏گوید: این را بزار روایت نموده و رجال آن، رجال صحیح‏اند غیر هاشم بن برید که ثقه است.

معذرت خواستن عبداللَّه بن عمرو ازحسین ش

طبرانی این را از رجاء بن ربیعه روایت نموده، که گفت: در مسجد پیامبر ص نشسته بودم که حسین بن علی ب گذشت و سلام داد، و قوم جواب سلام وی را دادند ولی عبداللَّه بن عمرو ب ساکت ماند، بعد ابن عمرو وقتی که مردم خاموش شدند صدای خود را بلند نمود و گفت: و علیک السلام و رحمةاللَّه و برکاته، و روی خود را به‌سوی قوم گردانید و گفت: آیا شما را از محبوب‏ترین اهل زمین برای اهل آسمان خبر ندهم؟ گفتم: آری، گفت: او همین پشت گرداننده است، و به خدا سوگند، من با وی، و او با من از شب‏های صفین بدین سو کلمه‏ای صحبت ننموده‏ایم، و به خدا سوگند، اینکه وی از من راضی گردد، از اینکه مانند احد به من باشد، برایم محبوب‏تر است! آن گاه ابوسعید س به او گفت: آیا فردا نزد وی نمی‏روی؟ گفت: آری، [می روم]، پس با هم وعده گذاشتند تا فردا نزد وی بروند، و من نیز با آنان رفتم، ابوسعید اجازه خواست و او اجازه داد و ما داخل شدیم، و بعد برای ابن عمرو اجازه خواست، و تا آن وقت اصرار ورزید که حسین به او اجازه داد، و او داخل شد، هنگامی که ابوسعید او را دید وخود در پهلوی حسین نشسته بود از جای خود برای وی دور شد، ولی حسین ابوسعید را به طرف خود کشید، آن گاه ابن عمرو ایستاد و ننشست، هنگامی که حسین این حالت را دید ابوسعید را رها نمود، و او برای ابن عمرو جای خالی نمود و ابن عمرو در میان آن دو نشست، و ابوسعید قصه را بازگو نمود، حسین گفت: ای ابن عمرو، آیا این چنین است؟ آیا می‏دانی که من محبوب‏ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستم؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار کعبه، که تو محبوب‏ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستی. گفت: پس چه تو را واداشت که با من وپدرم در روز صفّین جنگیدی؟ به خدا سوگند، پدرم از من بهتر است، گفت: آری، ولی پدرم عمرو از من به پیامبر خدا ص شکایت برد و گفت: عبداللَّه روز را روزه می‏گیرد، و هنگام شب قیام می‏نماید، و پیامبر خدا ص گفت: «نماز بخوان و خواب کن، و روز بگیر و افطار نما، و از عمرو اطاعت کن». و هنگامی روز صفین فرا رسید، مرا سوگند داد. به خدا سوگند، نه گروه‌شان را زیاد نمودم، نه برای‌شان شمشیر کشیدم، نه به نیزه زدم و نه تیر انداختم. حسین گفت: آیا ندانستی که طاعت مخلوق در معصیت خالق جواز ندارد؟ گفت: آری، [راوی]می‏گوید: گویی وی از او پذیرفت[[619]](#footnote-619).

مرفوع ساختن نیازمندى مسلمان

نرسی از علی س روایت نموده، که گفت: نمی‏دانم کدام یک از این دو نعمت بر من در احسان بزرگترند، مردی که با اخلاص کامل به من روی می‏آورد، و مرا محل رفع نیازمندی خود می‏داند، و خداوند ادای آن نیاز را فیصله و اجرا می‏نماید، یا اینکه آن را بر دست من آسان می‏کند، و اگر من برای مرد مسلمانی حاجتی را برآورده سازم، برایم از طلا و نقره به پری دنیا خوشایندتر است[[620]](#footnote-620).

ايستادن براى نياز و ضرورت مسلمان

ایستادن امیرالمؤمنین عمر س براى پیرزنى که او را نگه داشت

ابن ابی حاتم، دارمی و بیهقی از ابوزید روایت نموده‏اند که گفت: عمربن خطاب س در حالی که با مردم در حرکت بود با زنی روبرو شد که به او خوله ل گفته می‏شد، وی از عمر خواست تا بایستد، و او برایش ایستاد، و به وی نزدیک شد و سرش را برای وی خم نمود و دست‌هایش را بر شانه‌هایش گذاشت، تا اینکه آن زن ضرورت خود را رفع نمود و بازگشت. آن گاه مردی به او گفت: ای امیرالمؤمنین مردان قریش را به خاطر این پیرزن متوقف ساختی؟ گفت: وای بر تو! آیا می‏دانی که این کیست؟ گفت: نه، عمر گفت: این زنی است که خداوند شکایت وی را از بالای هفت آسمان شنید!! این خوله بنت ثعلبه است، به خدا سوگند، اگر او تا شب از من منصرف نمی‏شد من تا وقتی که او حاجت و نیازمندی خود را مرفوع نمی‏ساخت بر نمی‏گشتم.

و نزد بخاری[[621]](#footnote-621) در تاریخش و ابن مردویه از ثمامه بن حزن س روایت است، که گفت: در حالی که عمربن خطاب س سوار بر خر خود در حرکت بود ،زنی با وی روبرو شد و گفت: ای عمر بایست، وی ایستاد و او برایش در سخن درشتی نمود، آن گاه مردی گفت: ای امیرالمؤمنین این را حالت تا امروز ندیده‏ام، گفت: چه مرا از گوش فرا دادن به وی باز می‏دارد!! این همان کسی است که خداوند برای او گوش فرا داد، و درباره‏اش آنچه را نازل فرمود:

﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا﴾ [المجادلة: 1].

ترجمه: «اللَّه سخن آن زن را که با تو درباره شوهرش گفتگو می‏کرد شنید». این چنین در الکنز (268/1) آمده است.

پياده رفتن در نيازمندى مسلمان

بیرون آمدن ابن عباس از اعتکافش به خاطر نیازمندى و کار مسلمان

طبرانی، بیهقی - لفظ از وی است - و حاکم - که گفته: از اسناد صحیح برخوردار است مختصراً -، از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که: وی در مسجد رسول خدا ص در اعتکاف بود، مردی نزدش آمد و به او سلام داد، و بعد از آن نشست، ابن عباس به او گفت: ای فلان من تو را پریشان و غمگین می‏بینم ،گفت: آری، ای پسر عموی رسول خدا ص فلان بر من حق موالات دارد، ولی به حرمت صاحب این قبر که من بر ادای آن قادر نیستم. ابن عباس گفت: آیا با وی درباره تو صحبت نکنم؟ گفت: اگر خواسته باشی این کار را بکن. می‏گوید: آن گاه ابن عباس کفش‏های خود را پوشید و از مسجد بیرون رفت، همان مرد به او گفت: آیا آنچه را در آن بودی فراموش نمودی؟ وی گفت: نه، ولی من از صاحب این قبر، که زمانه به وی نزدیک است[[622]](#footnote-622) شنیدم - و چشم‌هایش اشک ریخت - که می‏گفت: «کسی که به خاطر نیاز و حاجت یک مسلمان پیاده برود، و به رفع آن قادر گردد، از اعتکاف ده سال برایش بهتر است، وکسی که یک روز برای کسب رضای خدا اعتکاف نماید، خداوند در میان او و آتش سه خندق به فاصله دورتر از دو کناره آسمان و زمین[[623]](#footnote-623) می‏گرداند[[624]](#footnote-624). این چنین در الترغیب (272/2) آمده است.

زیارت نمودن مسلمان پیامبر ص و زیادت در زیارت انصار

احمد از عبداللَّه بن قیس س روایت نموده که: پیامبر خدا ص انصار را به شکل خاص و عام بسیار زیارت می‏نمود، و اگر کسی را به صورت خاص زیارت می‏نمود به منزل وی می‏آمد، و اگر به شکل عمومی زیارت می‏نمود، به مسجد می‏آمد[[625]](#footnote-625). هیثمی (173/8) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن راوییست، که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند. و بخاریدر (ادب)[[626]](#footnote-626) (ص 52) از انس بن مالک س روایت نموده که رسول خدا ص اهل بیتی از انصار را زیارت نمود، و نزد آن‏ها طعام صرف نمود، هنگامی که بیرون شد، امر نمود و جایی از خانه برایش بر بساطی آب پاشی گردید، و بر آن نماز به جای آورد و برای‌شان دعا نمود.

اصحاب و زیارت نمودن یکدیگر

ابویعلی از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در میان دو نفر دو نفر از یاران خود پیمان برادری می‏بست، و یک شب بر یکی از آن‏ها در ندیدن برادرش طول می‏داد، و بعد از آن با وی به لطف و محبت روبرو می‏گردید و می‏گفت: پس از من چطور بودی؟ و اما به صورت عموم چنان بودند که بر یکی از آن‏ها سه روز بدون دانستن احوال برادرش نمی‏گذشت[[627]](#footnote-627). هیثمی (174/8) می‏گوید: در این عمران بن خالد خزاعی آمده و ضعیف می‏باشد.

و طبرانی از عون روایت نموده، که گفت: عبداللَّه - یعنی عبداللَّه بن مسعود س - برای یاران خود هنگامی که نزد وی آمدند گفت: آیا با هم می‏نشینید؟ گفتند: آن را ترک نمی‏کنیم، گفت: آیا یکدیگر را زیارت می‏کنید؟ گفتند: آری، ای ابوعبدالرحمن، مردی از ما برادرش را نمی‏یابد، آن گاه تا آخر کوفه پیاده می‏رود تا با وی ملاقات نماید، گفت: تا اینکه این کار را انجام بدهید بخیر و سلامت می‏باشید[[628]](#footnote-628). این حدیث منقطع است، این چنین در الترغیب (144/4) آمده. و بخاری در الأدب (ص52) از ام درداء ل روایت نموده، که گفت: سلمان س از مدائن تا به شام پای پیاده در حالیکه لباس اندروزد - راوی گوید: یعنی شلوار پاچه کوتاه - بر تن داشت به زیارت ما آمد.

عزت و اكرام زيارت كنندگان

پیامبر ص و عزت نمودن ابن عمر

احمد از ابن عمر ب روایت نموده که: نزد پیامبر خدا ص داخل شدم، و پیامبرص برایم بالشتی گذاشت که از پوست درخت خرما پر شده بود، ولی من بر آن ننشستم، و بالشت در میان من و او باقی ماند[[629]](#footnote-629). هیثمی (174/8) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‏اند.

ابوبکر صدیق س و عزت نمودن دختر سعدبن ربیع

طبرانی از ام سعد دختر سعدبن ربیع ب روایت نموده که: وی نزد ابوبکر صدیق س داخل شد، و او جامه خود را برای او انداخت و وی بر آن نشست، آن گاه عمر س داخل شد و از ابوبکر س پرسید، وی گفت: این دختر کسی است، که از من و تو بهتر است، عمر گفت: ای خلیفه پیامبر خدا ص او کیست؟ گفت: مردی است، که در زمان رسول خدا ص درگذشته، و جایگاه خود را در جنت دریافته است، و من و تو باقی مانده‏ایم[[630]](#footnote-630). این چنین در الإصابه (27/2) آمده است. و هیثمی (310/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن اسماعیل بن قیس بن سعد بن زید آمده، و او ضعیف می‏باشد. این را حاکم (607/3) نیز روایت نموده، و صحیحش دانسته است، و ذهبی می‏گوید: بلکه اسماعیل را ضعیف دانسته‏اند.

عزت عمر و سلمان ب براى یکدیگر

حاکم[[631]](#footnote-631) از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: سلمان س نزد عمربن خطاب س در حالی وارد شد، که او بر بالشتی تکیه زده بود، وی آن را برای سلمان انداخت، سلمان گفت: خدا و پیامبرش راست گفتند، عمر گفت: ای ابوعبداللَّه برایم حدیث را بیان کن، گفت: نزد پیامبر خدا ص در حالی وارد شدم که بر بالشتی تکیه زده بود، وی آن را برای من انداخت و بعد از آن به من گفت: «ای سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شد، و او بالشتی را برای عزت و اکرام او برایش اندازد، خداوند او را می‏بخشد»[[632]](#footnote-632).

طبرانی نیز این را از انس روایت نموده، که گفت: سلمان نزد عمر ب در حالی وارد شد که وی بر بالشتی تکیه نموده بود، سلمان گفت: آن را برای من انداخت، و بعد از آن گفت: ای سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شود، و او بالشتی را به‌سوی وی برای عزت و اکرامش اندازد خداوند او را می‏بخشد[[633]](#footnote-633). هیثمی (174/8) می‏گوید: در این عمران بن خالد خزاعی آمده، و او ضعیف می‏باشد. و در اسناد حاکم نیز همین عمران است.

و طبرانی در الصغیر از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: عمر نزد سلمان فارسی ب وارد شد، و سلمان برای او بالشتی را انداخت، عمر گفت: ای ابوعبداللَّه این چیست؟ سلمان فارسی پاسخ داد: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شود، و او جهت اکرام و اعزای او برایش بالشتی را اندازد، خداوند او را مغفرت می‏کند»[[634]](#footnote-634). در این نیز عمران بن خالد خزاعی آمده، که ضعیف می‏باشد.

عبداللَّه بن حارث و عزت نمودن ابراهیم بن نشیط

طبرانی از ابوهیثم بن نشیط روایت نموده که: وی نزد عبداللَّه بن حارث بن جزء الزبیدی س وارد شد، و او بالشتی را که زیرپای خود داشت برایش انداخت و گفت: کسی که همنشین خود را عزت نکند نه از احمد است، و نه از ابراهیم (علیهماالصلاه و السلام)[[635]](#footnote-635). این چنین در الترغیب (146/4) آمده، و گفته است: این را طبرانی به شکل موقوف روایت نموده، و رجال وی ثقه‏اند.

عزت مهمان ابواسید ساعدى و عزت نمودن پیامبر ص

بخاری[[636]](#footnote-636) از سهل بن سعد س روایت نموده که: ابواسید ساعدی س پیامبر ص را به عروسی خود دعوت نمود، و همسر وی در حالی که عروس بود، در آن روز برای‏شان خدمتکار بود، و گفت: آیا می‏دانید که برای [نوشابه] پیامبر خدا ص چه‏تر نموده بودم؟ برایش چند دانه خرما را از سر شب در ظرفی‏تر نموده بودم.

قول ابن جزء زبیدى درباره عزت مهمان

ابن جریر از ابراهیم بن شیبان از مردی روایت نموده، که گفت: دو مرد نزد عبداللَّه بن حارث بن جزء الزبیدی س وارد شدند، و او بالشتی را که بر آن تکیه نموده بود کشید، و برای آنان انداخت، آن دو گفتند: ما این را نمی‏خواهیم بلکه به خاطری آمده‏ایم، که چیزی را بشنویم و از آن نفع ببریم، گفت: کسی که مهمان خود را عزت نکند نه از محمد است و نه از ابراهیم صلی‏اللَّه علیهما و سلم، خوشی باد برای بنده‏ای که در راه خدا، در حالی که زمام اسبش را به دست داشته باشد غروب نماید و با تکه نان و آب سردی افطار کند، و عذاب باد برای آنانی که طعام‏های رنگارنگ را چون گاو می‏خورند، [و میگویند]ای غلام بردار، و ای غلام بگذار! [[637]](#footnote-637) و در آن حال خداوند ﻷ را یاد نمی‏کنند[[638]](#footnote-638). این چنین در الکنز (66/5) آمده است.

عزت و اكرام نمودن بزرگ و عزتمند قوم

پیامبر ص و انداختن چادرش براى جریربن عبداللَّه تا بر آن بنشیند

طبرانی در الصغیر والأوسط از جریربن عبداللَّه بجلی س روایت نموده که: او در حالی نزد پیامبر ص آمد، که وی در خانه شلوغی قرار داشت، و بر دروازه ایستاد، آن گاه پیامبر ص به طرف راست و چپ متوجه شد ولی گنجایشی ندید، بنابراین پیامبر ص چادر خود را گرفت و جمع نمود و به طرف وی انداخت و گفت: «روی این بنشین»، و جریر آن را گرفت و به [سینه خود] چسباند و بوسید و دوباره به پیامبر ص برگرداند و گفت: ای رسول خدا، خداوند آن چنان که مرا عزت نمودی، تو را عزت کند، و پیامبر خدا ص فرمود: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید»[[639]](#footnote-639). هیثمی[[640]](#footnote-640) می‏گوید: در این عون بن عمرو قیسی آمده، و ضعیف می‏باشد. و نزد طبرانی در الأوسط از ابوهریره س روایت است که: جریربن عبداللَّه س در حالی داخل خانه شد که خانه پر بود، و جایی برای نشستن نیافت، آن گاه پیامبر خدا ص لنگ و یا چادر خود را برای وی انداخت و گفت: «روی این بنشین»، و او آن را گرفت و بوسید و به خود چسباند و گفت: ای رسول خدا، خداوند، آن چنان که مرا عزت نمودی تو را عزت کند، و پیامبر خدا ص فرمود: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید»[[641]](#footnote-641).

پیامبر ص و نشاندن عیینه بن حصن بر بالشت

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: عیینه بن حصن س در حالی نزد پیامبر ص داخل شد که ابوبکر و عمر ب نزد وی بودند، و همه بر زمین نشسته بودند، آن گاه پیامبر ص برای عیینه بالشتی خواست، و او را بر آن نشاند و گفت: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید»[[642]](#footnote-642). هیثمی (16/8) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی‏اند که من نشناختم‏شان.

پیامبر ص و انداختن بالشتى براى عدى بن حاتم

عسکری و ابن عساکر از عدی بن حاتم س روایت نموده‏اند که: وقتی وی نزد پیامبر ص آمد، او برایش بالشتی را انداخت، ولی او بر زمین نشسته، و گفت: شهادت می‏دهم که تو در زمین در تلاش بلندی و فساد نیستی، و اسلام آورد، گفتند: ای نبی خدا، ما از تو عملی را دیدیم که آن را از خودت برای هیچکسی ندیده بودیم، فرمود: «آری، این بزرگ و کریم قومی است، و وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد، او را عزت و اکرام کنید»[[643]](#footnote-643). این چنین در الکنز (55/5) آمده است.

پیامبر ص و عزت نمودن ابوراشد

دولابی[[644]](#footnote-644) از ابوراشد بن عبدالرحمن س روایت نموده، که گفت: با صد تن از قومم نزد پیامبر ص آمدیم، هنگامی که به پیامبر ص نزدیک شدیم ایستادیم و به من گفتند: ای ابومعاویه تو پیش برو، اگر چیزی را دیدی که خوشت آمد، نزد ما بیا تا همه نزد وی رویم و اگر از آنچه که خوشت می‏آید چیزی را ندیدی، به طرف ما برگرد، تا همه برگردیم، آن گاه نزد پیامبر ص آمدم، و خردترین قوم بودم، و گفتم: صبح بخیر ای محمد، پیامبر ص فرمود: «این سلام مسلمانان برای یکدیگر نیست»، به او گفتم: چگونه است ای پیامبر خدا؟ گفت: «وقتی نزد قومی از مسلمانان آمدی می‏گویی: السلام عليكم ورحمة الله»، گفتم: «السلام علیك یا رسول الله ورحمه الله وبرکاته»، گفت: «وعليك السلام ورحمه الله وبركاته»، بعد از آن پیامبر ص به من گفت: «نامت چیست، و تو کیستی؟» گفتم: من ابومعاویه بن عبداللات و العزی هستم. پیامبر خدا ص به من گفت: «بلکه تو ابوراشدبن عبدالرحمن هستی»، و مرا عزت نمود و در پهلوی خود نشاند، و چادرش را به من پوشانید، و کفش‌هایش را به من داد، و عصای خود را به من بخشید و اسلام آوردم، آن گاه از همنشینان پیامبر ص کسی به او گفت: ای پیامبر خدا تو را می‏بینم که این مرد را عزت نمودی، پیامبر ص به آنان گفت: «این شریف قوم خود است، و وقتی شریف قومی نزدتان آمد، او را عزت کنید»... و حدیث را متذکر شده است[[645]](#footnote-645).

تشويق رئيس قوم

پیامبر ص و تشویق نمودن بزرگ قومى

ابونعیم[[646]](#footnote-646) از ابوذر س روایت نموده که: پیامبر خدا ص به او گفت: «جعیل را چگونه می‏بینی؟» گفتم: مرد مسکینی است از جمله مردمان، گفت: «فلان را چگونه می‏بینی؟» گفتم: سیدی از سادات مردم است، گفت: «جعیل در مقابل این مرد به پری زمین بهتر است». گفتم: ای رسول خدا، در حالی که فلان این طور است چگونه خودت با وی این چنین عمل و روش نیکو می‏کنی؟ فرمود: «او رئیس قوم خود است، و من ایشان را تشویق می‏کنم»[[647]](#footnote-647). این چنین در الکنز (320/3) آمده است. و این را رویانی در مسند خود و ابن عبدالحکم در فتوح مصر روایت نموده‏اند، و اسناد آن صحیح می‏باشد.

و ابن حبان این را از طریق دیگری از ابوذر روایت نموده، ولی از جعیل نام نبرده است. و بخاری این را به روایت حدیث سهل بن سعد روایت نموده، ولی ابوذر و جعیل را مبهم گذاشته است. و ابن اسحاق در المغازی از محمدبن ابراهیم تیمی روایت نموده، که گفت: گفته شد: ای رسول خدا، برای عیینه بن حصن و اقرع بن حابس صد تا صدتا [شتر]دادی، و جعیل را گذاشتی؟ گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، جعیل بن سراقه به پری زمین از مثل عیینه و اقرع بهتر است، ولی من آن دو را تشویق می‏کنم، و جعیل را به ایمانش محول می‏سازم»[[648]](#footnote-648).

عزت آل بيت پيامبر خدا ص

وصیت رسول خدا ص درباره اهل بیتش

مسلم از یزیدبن حیان روایت نموده، که گفت: من، حصین بن سبره و عمروبن مسلم نزد زیدبن ارقم س رفتیم، هنگامی که نزدش نشستیم، حصین به او گفت: ای زید خیرهای زیادی را بدست آوردی! رسول خدا ص را دیدی، صحبت وی را شنیدی، به همراه وی جهاد نمودی و در پشت سرش نماز خواندی، ای زید خیر زیادی را بدست آوردی! ای زید آنچه را از پیامبر خدا ص شنیدی برای ما بیان کن. گفت: ای برادر زاده‏ام، به خدا سوگند، سنم بزرگ شده و زمانم کهنه شده است، و اکنون بعضی چیزهایی را که از پیامبر خدا ص به یاد داشتم فراموش نموده‏ام، بنابراین آنچه را برای‌تان گفتم، قبول کنید، و آنچه را نگفتم به آن مجبورم نسازید. بعد از آن گفت: پیامبر خدا ص روزی نزد آبی در میان مکه و مدینه که به آن خم گفته می‏شود برای ایراد خطبه در میان ما ایستاد، و پس از حمد و ثنای خداوند، وعظ نمود و پند داد، و بعد از آن گفت:

«اما بعد: آگاه باشید ای مردم من هم بشری هستم، و نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید ومن اجابت کنم، و من دو چیز سنگین را در میان‌تان می‏گذارم: اول آن کتاب خداست، که در آن هدایت و نور است، بنابراین به کتاب خدا عمل کنید و به آن چنگ زنید»، و به کتاب خدا تشویق و ترغیب کرد. و بعد از آن گفت: «و اهل بیتم، درباره اهل بیتم خدا را به یادتان می‏آورم، درباره اهل بیتم خدا را به یادتان می‏آورم».

آن گاه حصین به او گفت: ای زید اهل بیت وی کیست؟ آیا همسرانش از اهل بیت وی نیستند؟ گفت: همسرانش از اهل بیت وی‏اند، ولی اهل بیت وی کسانی‌اند، که از صدقه، بعد از وی محروم شده‏اند. گفت: آن‏ها کی‏اند؟ پاسخ داد: آن‏ها آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس‏اند، گفت: همه این‏ها از صدقه محروم شده‏اند؟ گفت: آری[[649]](#footnote-649). این چنین در ریاض الصالحین آمده است. و این را همچنان ابن جریر، چنان که در منتخب الکنز (95/5) آمده، روایت نموده است. و بخاری از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: ابوبکر س گفت: محمد ص را در اهل بیتش احترام نمایید»[[650]](#footnote-650). این چنین در منتخب الکنز (94/5) آمده است.

پیامبر ص و عزت نمودن عمویش عباس س

ابن عساکر از ام المؤمنین عایشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر ص با یاران خود نشسته بود، و در پهلویش ابوبکر و عمر ب قرار داشتند، در این وقت عباس س تشریف آورد، ابوبکر س برای او جای گشود، و او در میان پیامبر ص و ابوبکر س نشست، آن گاه پیامبر ص به ابوبکر س گفت: «همانا فضیلت اهل فضل را، اهل فضل می‏داند». بعد از آن عباس به پیامبر ص رو کرد و باوی صحبت نمود، و پیامبر ص صدای خود را خیلی پایین نمود، ابوبکر به عمر ب گفت: برای پیامبر خدا ص علتی پیش آمده که قلبم را مشغول ساخت، و عباس س تا آن وقت نزد پیامبر ص بود، که از کار خود فارغ گردید و برگشت. آن گاه ابوبکر گفت: ای رسول خدا در آن ساعت برایت علتی پدیدآمد؟ گفت: «نخیر». ابوبکر افزود: من تو را دیدم که صدای خود را خیلی پایین نمودی. گفت: «جبرئیل مرا امر نمود که وقتی عباس آمد صدای خود را پایین آورم، چنانکه شما را امر نمود تا صداهای‌تان را نزد من پایین آورید»[[651]](#footnote-651). این چنین در الکنز (68/7) آمده است.

و نزد طبرانی[[652]](#footnote-652) از ابن عباس ب روایت است که گفت: ابوبکر س نزد پیامبر ص جای نشستنی داشت، که از آن جز برای عباس س بر نمی‏خاست، و آن عمل رسول خدا ص را خوشنود می‏ساخت، روزی عباس تشریف آورد، و ابوبکر س جای خود را به وی داد، و پیامبر خدا ص به او گفت: «چرا [از جایت بلند شدی]» گفت: ای پیامبر خدا، عمویت می‏آید، آن‏گاه رسول خدا ص به طرف عباس نگاه کرد، و در حالی که تبسمی بر لب داشت روی خود را به ابوبکر س گردانید و گفت: «عباس در حالی می‏آید که لباس سفید بر تن دارد، ولی پسرانش پس از وی سیاه خواهند پوشید، و دوازده تن از آن‏ها به پادشاهی می‏رسند». هنگامی که عباس آمد، گفت: ای رسول خدا، برای ابوبکر [چیزی] گفتی؟ گفت: «جز خیر چیزی نگفتم؟». گفت: راست گفتی، پدر و مادرم فدایت، تو جز خیر نمی‏گویی. فرمود: گفتم: عمویم عباس در حالی می‏آید که لباس سفید بر تن دارد، ولی پسرانش پس از وی سیاه خواهند پوشید، و دوازده تن از آن‏ها به پادشاهی می‏رسند». هیثمی (270/9) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط و الکبیر به اختصار روایت نموده، و در سند آن گروهی است، که من ایشان را نشناختم. و این را ابن عساکر از ابن عباس به اختصار، چنان که در منتخب الکنز (211/5) آمده، روایت نموده، و گفته است: در سند وی کسی را ندیدم که درباره‏اش چیزی گفته شده باشد.

بلند شدن ابوبکر از جایش براى عباس ب

نزد ابن عساکر[[653]](#footnote-653) همچنان از جعفربن محمد از پدرش و ازجدش ش روایت است که گفت: وقتی پیامبر ص می‏نشست ابوبکر س در سمت راستش می‏نشست، و عمر س در سمت چپش، و عثمان س در جلوی رویش، و او کاتب سر رسول خدا ص بود. وقتی که عباس بن عبدالمطلب س می‏آمد، ابوبکر س از جای خود بلند می‏شد و عباس س در جایش می‏نشست. این چنین در منتخب الکنز (214/5) آمده است.

تشویق پیامبر ص به دوستى عباس

حاکم ازمطلب بن ربیعه روایت نموده، که گفت: عباس س در حالی نزد پیامبر خداص آمد که خشمگین بود، پیامبر ص گفت: «تو را چه شده است؟» گفت: ای رسول خدا، در میان ما و قریش چیست؟ پیامبر ص گفت: «میان تو و ایشان چیست؟» گفت: آن‏ها با همدیگر با روهای باز روبرو می‏گردند و وقتی با ما روبرو می‏گردند، با چهره‏های دگرگون روبرو می‏شوند. می‏گوید: پیامبر خدا ص خشمگین شد که حتی رگ میان هردو چشمش بلند گردید، می‏گوید: هنگامی که خشمش فروکش کرد، گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مردم تا آن وقت داخل نمی‏گردد که شما را به خاطر خدا و رسول وی دوست نداشته باشد». می‏افزاید: و بعد از آن گفت: «چرا مردانی مرا درباره عباس اذیت می‏کنند؟ عموی مرد مثل پدر اوست»[[654]](#footnote-654). همچنان[[655]](#footnote-655) از عباس بن عبدالمطلب س روایت است که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا وقتی قریش با یکدیگر ملاقات می‏کنند با چهره بشاش و خوب روبرو می‏شوند، و وقتی با ما روبرو گردند، با چهره‏های دگرگون و متغیر روبرو می‏شوند. می‏گوید: پیامبر خدا ص به شدت خشمگین شد و گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مرد تا آن وقت داخل نمی‏شود، که شما را به خاطر خدا و رسول وی دوست نداشته باشد»[[656]](#footnote-656). و نزد طبرانی از عصمه روایت است که گفت: عباس بن عبدالمطلب س روزی داخل مسجد شد، و کراهیت را در چهره‏های آن مشاهده نمود، آن گاه نزد پیامبر خدا ص به خانه‏اش برگشت و گفت: ای پیامبر خدا، چرا من وقتی به مسجد داخل می‏شوم کراهیت و ناخوشایندی را در چهره‏های مردم می‏بینم؟ بعد پیامبر خدا ص آمد، و داخل مسجد شد و گفت: «ای گروه مردم تا اینکه عباس را دوست نداشته باشید ایمان نیاورده‏اید، و مؤمن نمی‏باشید»[[657]](#footnote-657). هیثمی (269/9) می‏گوید: در این فضل بن مختار آمده، و وی ضعیف می‏باشد.

آنچه میان عمر و عباس ب اتفاق افتاد و دعاى پیامبر ص براى عمر به خاطر عزت نمودن عباس

ابن عساکر از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص عمربن خطاب را برای جمع آوری صدقه فرستاد، اولین کسی که با وی برخورد کرد عباس بن عبدالمطلب س بود، عمر به او گفت: ای ابوالفضل، صدقه مالت را بیاور، عباس به او گفت: اگر می‏بودی و می‏بودی، و با وی در سخن درشتی کرد. عمر س به او گفت: به خدا سوگند، اگر خدا و منزلتت نزد پیامبر ص نمی‏بود، در عوض آنچه از تو صادر شد، جوابت را می‏دادم، بعد از هم جدا شدند، و هر یک به راهی رفت. آن گاه عمر آمد و نزد علی بن ابی طالب س داخل شد و آن را برای وی یادآوری نمود، علی دست عمر را ب گرفت، و هردو نزد رسول خدا ص داخل شدند، عمر گفت: ای پیامبر خدا، مرا برای جمع آوری صدقه فرستادی، و با اولین کسی که برخوردم عمویت عباس بود، گفتم: ای ابوالفضل، صدقه مالت را بیاور. وی به من چنان و چنین گفت، و بر من قهر کرد و به درشتی با من سخن گفت. و من گفتم: به خدا سوگند، اگر خدا و منزلتت نزد پیامبر ص نمی‏بود در عوض آنچه از تو صادر شد، جوابت را می‏دادم. پیامبر خدا ص فرمود: «وی را عزت نموده‏ای خدا عزتت کند، آیا نمی‏دانی که عموی مرد مثل پدر اوست؟ به عباس چیزی نگو، چون ما صدقه دو سال را قبلاً از وی گرفته‏ایم»[[658]](#footnote-658). این چنین در منتخب الکنز (214/5) آمده است. و این را ابن سعد (27/4) به اختصار از قتاده روایت نموده است.

عباس و سیلى زدن مردى که پدرش را دشنام داده بود

حاکم[[659]](#footnote-659) از ابن عباس ب روایت نموده که: مردی پدر عباس را یاد نمود، و به او دشنام داد، آن گاه عباس به وی سیلی زد. بنابراین جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند، عباس را چنانکه سیلی زده است، سیلی می‏زنیم. این خبر به پیامبر خدا ص رسید، وی خطبه‏ای ایراد نمود و گفت: «بهترین مردم نزد خدا کیست؟» گفتند: تو ای پیامبر خدا، فرمود: «به درستی که عباس از من است و من از وی هستم، مرده‏های ما رادشنام ندهید، که به آن زنده‏ها را اذیت می‏کنید»[[660]](#footnote-660).

عزت و احترام ابوبکر و عمر ب براى عباس در خلافت شان

ابن عساکر از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: ابوبکر و عمر ب هر یک‌شان هنگام خلافت خود وقتی با عباس روبرو می‏شد، و سوار می‏بود، پیاده می‏شد و مرکب خود را پیشکش می‏نمود، و با عباس تا رسانیدن وی به منزلش و یا مجلسش پیاده می‏رفت، و سپس از وی جدا می‏شد[[661]](#footnote-661).

عثمان و زدن مردى که عباس را تحقیر و استخفاف نموده بود

سیف و ابن عساکر از قاسم بن محمد روایت نموده‏اند که گفت: از چیزهایی که عثمان پدید آورد[[662]](#footnote-662) و از وی پذیرفته شد این بود که: او مردی را در منازعه‏ای که در آن به عباس بن عبدالمطلب سبکی و بی‏احترامی نموده بود زد، به او گفته شد[[663]](#footnote-663)، وی پاسخ داد: آیا پیامبر خدا ص عمویش را گرامی بدارد و من به سبکی و بی‏احترامی به وی اجازه بدهم؟! هر کسی که به این عمل رضایت نشان دهد با پیامبر خدا ص مخالفت نموده است، بنابراین این عمل از عثمان پذیرفته شد. این چنین در منتخب الکنز (213/5) آمده است.

ابوبکر س و عزت نمودن على و واگذار کردن جایش براى او

ابن الأعرابی از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در مسجد نشسته بود، و یارانش در اطراف وی نشسته بودند، که ناگهان علی س آمد و سلام داد، بعد از آن ایستاد، و به جایی نگاه نمود که در آن بنشیند، آن گاه رسول خدا ص در روی‏های اصحابش نگاه نمود که کدام‌شان برای وی جای می‏گشاید، و ابوبکر در طرف راست پیامبر خدا ص نشسته بود، آن گاه ابوبکر از جای خود برخاست و گفت: اینجا ای ابوالحسن. و او در میان پیامبر خدا ص و ابوبکر نشست، و ما سرور و خوشی را در چهره رسول خدا ص مشاهده نمودیم، بعد از آن به ابوبکر روی گردانید و گفت: «ای ابوبکر، همانا فضیلت را برای اهل فضیلت [اهل فضل] [[664]](#footnote-664) می‏داند»[[665]](#footnote-665). این چنین در البدایه (359/7) آمده است.

قول گروهى از انصار براى على: اى مولاى ما

احمد و طبرانی از رباح بن حارث روایت نموده‏اند که گفت: گروهی در رحبه[[666]](#footnote-666) نزد علی س آمدند و گفتند: السلام علیک ای مولای ما، گفت: من چگونه مولای شما می‏توانم باشم، در حالی که شما قوم عرب هستید؟ گفتند: از پیامبر خدا ص در روز غدیر خم شنیدیم که می‏گفت: «کسی را که من مولایش هستم این نیز مولایش است»[[667]](#footnote-667). رباح می‏گوید: هنگامی که آنها رفتند، من تعقیب‌شان نمودم، و گفتم: این‏ها کیستند؟ گفتند: گروهی از انصار که ابوایوب انصاری نیز در میان‌شان است. هیثمی (104/9) می‏گوید: رجال احمد ثقه‏اند.

قول پیامبر ص: کسى که من ولى‏اش هستم على ولى اوست

بزار از بریده س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص ما را در سریه‏ای فرستاد، و علی س را بر ما امیر مقرر نمود، هنگامی که آمدیم، پرسید: «دوست‏تان را چگونه یافتید؟» من از وی شکایت نمودم، یا غیر من از وی شکایت نمود. می‏گوید: آن گاه سر خود را بلند نمود - و من مردی بودم که همیشه به زمین نگاه می‏نمودم - ناگهان متوجه شدم که صورت پیامبر ص سرخ گردیده و می‏گوید: «کسی را که من ولی اش هستم، علی ولی اوست». گفتم: در مورد وی هرگز برایت بدی نمی‏رسانم[[668]](#footnote-668). هیثمی (108/9) می‏گوید: این را بزار روایت نموده و رجال وی رجال صحیح‏اند.

قول پیامبر ص: کسى که على را اذیت کند مرا اذیت نموده است

ابن اسحاق از عمروبن شاس اسلمی س - که از اصحاب حدیبیه بود - روایت نموده، که گفت: من با علی س همراه سوارانش بودم که پیامبر خدا ص او را در آن به یمن فرستاده بود، علی اندکی بر من ستم روا داشت، که در نفس خود نسبت به وی خشم گرفتم. هنگامی که به مدینه آمدم، در مجالس مدینه و نزد کسی که با او ملاقات کردم از دست وی شکایت کردم، بعد روزی در حالی آمدم که پیامبر خدا ص در مسجد نشسته بود، هنگامی که مرا دید به چشم‌هایش نگاه می‏کنم، به من نگاه نمود، تا اینکه نزد وی نشستم. وقتی که نزدش نشستم گفت: «به خدا سوگند، ای عمرو مرا اذیت نمودی»، گفتم: انااللَّه و انالیه راجعون! به خدا و اسلام از اینکه پیامبر خدا را اذیت کنم پناه می‏برم! گفت: «کسی که علی را اذیت کند، مرا اذیت نموده است»[[669]](#footnote-669). این را امام احمد از عمروبن شاس روایت نموده، و آن را متذکر شده است. این چنین در البدایه (347/7) آمده است. و هیثمی (129/9) می‏گوید: این را احمد، و طبرانی به اختصار، و بزار مختصرتر از وی روایت نموده‏اند، و رجال احمد ثقه‏اند.

پناه خواستن سعد از غضب پیامبر ص وقتى که به على دشنام داد

ابویعلی از سعدبن ابی وقاص س روایت نموده، که گفت: من با دو تن دیگر در مسجد نشسته بودم، و علی س را دشنام دادیم آن گاه پیامبر خدا ص در حالی روی آورد که خشم در چهره‏اش نمایان بود، و من از غضب وی به خدا پناه بردم، وی گفت: «میان من و شما چیست؟ کسی که علی را اذیت کند، مرا اذیت نموده است!»[[670]](#footnote-670). این چنین در البدایه (347/7) آمده است. و هیثمی 129/9) می‏گوید: این را ابویعلی، و بزار به اختصار روایت نموده‏اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‏اند، غیر محمودبن خداش و قنان که آن دو ثقه‏اند.

اعتراض عمر بر مردى که على را ناسزا گفت

ابن عساکر از عروه س روایت نموده که: مردی در حضور عمر س به علی س ناسزا گفت. عمرفرمود: صاحب این قبر را می‏شناسی، محمدبن عبداللَّه بن عبدالمطلب، و علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب[[671]](#footnote-671)، علی را جز به خوبی و خیر یاد مکن، چون اگر تو وی را اذیت کنی، این را در قبرش اذیت کرده‏ای[[672]](#footnote-672).

قول سعد: اگر اره هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز او را دشنام نخواهم داد

ابویعلی از ابوبکر بن خالد بن عرفطه روایت نموده که: وی نزد سعد بن مالک س آمد و گفت: شنیدم که شما در کوفه به دشنام دادن علی س اقدام می‏کردید، آیا تو هم وی را دشنام دادی؟ گفت: به خدا پناه می‏برم! سوگند به ذاتی که جان سعد در دست اوست، از پیامبر خدا ص شنیدم که درباره علی چیزی می‏گفت، که اگر اره هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز وی را دشنان نمی‏دهم[[673]](#footnote-673). هیثمی (130/9) می‏گوید: اسناد آن حسن است.

ناسزاگویى معاویه به على و امتناع سعد از آن

احمد و مسلم و ترمذی از عامربن سعد بن ابی وقاص و او از پدرش روایت نموده‏اند که: پدرش به وی گفت: معاویه بن ابی سفیان سعد ش را امر نمود و گفت: چه تو را باز می‏دارد که ابوتراب[[674]](#footnote-674) را دشنام بدهی؟ گفت: هان من سه چیز را به یاد آوردم، که پیامبر خدا ص آن‏ها را برای علی گفته بود، و اگر یکی از آن‏ها برای من باشد، از شترهای سرخ رنگ برایم بهتر است. از پیامبر خدا ص در یکی از غزوات وی که علی را گذاشته بود شنیدم، که علی به او گفت: ای رسول خدا، آیا مرا با زنان و اطفال وا می‏گذاری؟ پیامبر خدا صگفت: «آیا راضی نمی‏شوی که برای من به منزلت هارون به موسی باشی، مگر این که پس از من نبیی نیست»، و از او در روز خیبر شنیدم که می‏گفت: «بیرق را به دست مردی می‏دهم که خدا و رسولش را دوست می‏دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‏دارند». افزود: من هم منتظر آن بودم، آن‏گاه پیامبر ص گفت: «علی را برایم فراخوانید»، و او نزد پیامبر آورده شد، و چشمش درد می‏کرد، سپس پیامبر ص آب دهنش را بر چشم‏های وی مالید، و پرچم را به وی سپرد، و خداوند نیز فتح را نصیب او فرمود، و هنگامی که این آیه نازل شد:

﴿فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ﴾ [آل عمران: 61].

ترجمه: «بگو: بیایید فرزندان خود و فرزندان شما و زنان خود و زنان شما و ذات‏های خود و ذات‏های شما را فراخوانیم».

و پیامبر ص علی، فاطمه، حسن و حسین ش را خواست، بعد از آن گفت: «بار خدایا، این‏ها اهل من‏اند»[[675]](#footnote-675)-[[676]](#footnote-676).

و نزد ابوزرعه دمشقی از عبداللَّه بن ابی نجیح از پدرش روایت است که گفت: هنگامی که معاویه حج نمود، دست سعدبن ابی وقاص را ب گرفت و گفت: ای ابواسحاق ما قوی هستیم، که این جنگ ما را از حج بازداشت، حتی نزدیک است که بعضی سنت‏های آن را فراموش کنیم، پس طواف کن، که ما چون طواف تو طواف نماییم. می‏گوید: هنگامی که فارغ شد سعد را با خود داخل دارالندوه ساخت، و او را با خود بر تختش نشاند، و بعد از آن علی بن ابی طالب را یادآوری نمود و به او بد گفت. سعد گفت: مرا به منزلت داخل نمودی، و بر تختت نشاندی، و بعد به بدگویی و دشنام دادن علی شروع نمودی؟ به خدا سوگند، اگر یکی از ویژگی‏های سه گانه او در من باشد، از اینکه آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است برایم باشد، نزدم بهتر و محبوب‏تر است، و اگر برایم آنچه باشد که پیامبر ص در وقتی که به غزوه تبوک رفت به او گفت: «آیا راضی نمی‏شوی که برای من به منزله هارون به موسی باشی، مگر اینکه پس از من نبیی نیست»، برایم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع نموده است، بهتر و محبوب‏تر است، و اگر برایم آنچه باشد که روز خیبر به او گفت: «پرچم را به مردی می‏دهم که خدا و رسولش را دوست می‏دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‏داند، و خداوند فتح را نصیب وی می‏گرداند، و فرار کننده نیست»، برایم از آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است، بهتر و محبوب‏تر است، و اگر داماد وی بر دخترش باشم، و برایم از وی فرزندانی باشد که برای اوست، از اینکه آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است برایم باشد، نزدم بهتر و محبوب‏تر است، بعد از امروز در هیچ منزلی نزدت داخل نمی‏شوم، سپس چادر خود را تکان داد و بیرون آمد[[677]](#footnote-677). این چنین در البدایه 3410340/7) آمده است.

اعتراض ام سلمه بر کسى که به على دشنام دهد

احمد از ابوعبداللَّه جدلی[[678]](#footnote-678) روایت نموده، که گفت: نزد ام سلمه ل وارد شدم، و او به من گفت: آیا رسول خدا ص در میان شما دشنام داده می‏شود؟ گفتم: معاذاللَّه، یا سبحان‏اللَّه، یا کلمه‏ای مانند آن، گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «هر کس که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده است»[[679]](#footnote-679). هیثمی (130/9) می‏گوید: رجال وی، غیر از ابوعبداللَّه جدلی که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند.

و نزد طبرانی و ابویعلی از ابوعبداللَّه جدلی روایت است که گفت: ام سلمه ل به من گفت: ای ابوعبداللَّه، آیا پیامبر خدا ص در میان شما دشنام داده می‏شود؟ گفتم: آیا رسول خدا ص دشنام داده می‏شود؟ گفت: آیا علی و کسانی که او را دوست می‏دارند دشنام داده نمی‏شوند، در حالی که پیامبر ص او را دوست می‏داشت![[680]](#footnote-680).

قول حضرت على درباره حسب و دینش

خطیب در المتفق و ابن عساکر از ابوصادق روایت نموده‏اند که گفت: علی س فرمود: حسب من، حسب پیامبر خدا ص است و دینم دین اوست، بنابراین هر کس که به من ناسزا بگوید، به پیامبر خدا ص ناسزا گفته است[[681]](#footnote-681).

ابوبکر و عزت نمودن حسن

ابونعیم و جابری در جزء خود از عبدالرحمن بن اصبهانی روایت نموده‏اند که گفت: حسن بن علی در حالی نزد ابوبکر ش آمد، که وی بر منبر پیامبر خدا ص قرار داشت، حسن گفت: از جای نشستن پدرم پایین بیا[[682]](#footnote-682)، ابوبکر گفت: راست گفتی، این جای نشستن پدرت است، و او را در بغل خود نشاند و گریست. علی س گفت: به خدا سوگند، این از فرمان من نیست. ابوبکر گفت: راست گفتی، به خدا سوگند، من تو را متهم نمی‏کنم. نزد ابن سعد از عروه روایت است که: ابوبکر روزی سخنرانی می‏نمود، و حسن آمد و نزد وی بر منبر بالا رفت و گفت: از منبر پدرم پایین بیا، آن گاه علی گفت: این کار بدون مشورت ماست[[683]](#footnote-683).

عمر و عزت نمودن حسین

ابن عساکر از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س بر منبر سخنرانی می‏کرد، که حسین بن علی ب به سویش برخاست و گفت: از منبر پدرم پایین بیا، عمر گفت: آری، منبر پدرت است، نه منبر پدر من، تو را کی به این امر نمود؟ آن گاه علی س برخاست و گفت: هیچکس وی را به این امر ننموده است! [بعد از آن علی س به حسین س گفت] اما تو را ای پررو تنبیه خواهم نمود! عمر س گفت: برادرزاده‏ام را مزن، وی راست گفت منبر پدرش است[[684]](#footnote-684).

و نزد ابن سعد و ابن راهویه و خطیب از حسین بن علی ب روایت است که گفت: نزد عمربن خطاب س بر منبر بالا رفتم، و به او گفتم: از منبر پدرم پایین بیا و به منبر پدرت بالا برو، گفت: پدرم منبر نداشت، و مرا با خود نشاند. هنگامی که پایین آمد، به منزل خود رفت و گفت: ای پسرکم، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: هیچ کس این را به من نیاموخته است، گفت: ای پسرکم اگر به زیارت ما بیایی و نزدمان تشریف بیاوری بهتر خواهد بود، بعد روزی آمدم که او با معاویه تنها نشسته است، و ابن عمر در دروازه قرار دارد، و به او اجازه داده نشده است، و برگشتم. بعدها مرا دید و گفت: ای پسرکم چرا نزد ما نمی‏آیی؟ گفتم: آمدم و تو با معاویه به تنهایی صحبت می‏کردی، و ابن عمر را دیدم، که برگشت، بنابراین من نیز برگشتم. گفت: تو به اجازه از عبداللَّه بن عمر مستحق‏تری، آنچه را در سرهای ما می‏بینی خداوند رویانیده است و بعد شما[[685]](#footnote-685)، و دست خود را بر سرش گذاشت[[686]](#footnote-686).

ابوبکر و عزت نمودن حسن

ابن سعد، احمد، بخاری، نسائی و حاکم از عقبه بن حارث روایت نموده‏اند که گفت: با ابوبکر چند شب پس از وفات پیامبر خدا ص از نماز عصر بیرون رفتم، و علی س در پهلویش راه می‏رفت. و ابوبکر بر حسن بن علی در حالی گذشت که با اطفال بازی می‏نمود، آن گاه او حسن را بر گردن خود برداشت و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بأبى شبيه بالنبي |  | ليس شبيهاً بعلى |

ترجمه: «به پدرم، که وی به پیامبر شبیه است، و نه به علی»[[687]](#footnote-687).

و علی س می‏خندید[[688]](#footnote-688).

ابوهریره و بوسیدن شکم حسن

احمد از عمیربن اسحاق روایت نموده، که گفت: ابوهریره س را دیدم که با حسن بن علی ب روبرو شد، و (به او) گفت: همان جای شکم خود را که پیامبر خدا ص را دیدم از آن می‏بوسید برهنه کن، وی شکم خود را برهنه نمود، و ابوهریره آن را بوسید. و در روایتی آمده است که: ناف وی را بوسید[[689]](#footnote-689). هیثمی (177/9) می‏گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‏اند، مگر اینکه طبرانی گفته است: او شکم خود را برهنه نمود، و ابوهریره دست خود را بر ناف وی گذاشت. و رجال هردوی آن‏ها غیر عمیربن اسحاق که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند. و این را ابن نجار از عمیر، چنان که در الکنز (104/7) آمده است، روایت نموده، و در آن آمده است: آن‏گاه دهن خود را بر ناف وی گذاشت.

قول ابوهریره براى حسن: یا سیدى «اى آقاى من»

طبرانی از مقبری روایت نموده، که گفت: با ابوهریره بودیم که حسن بن علی ب آمد و سلام داد، و قوم جواب سلام وی را دادند، و ابوهریره در ضمن اینکه با ما بود متوجه نشد، به وی گفته شد: حسن بن علی سلام می‏دهد، در حال او به حسن پیوست و گفت: علیک ای آقای من، به او گفته شد: می‏گویی: ای آقای من، گفت: گواهی می‏دهم که پیامبر خدا ص گفت: «وی سید است»[[690]](#footnote-690). هیثمی (178/9) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند. و این را همچنان ابویعلی و ابن عساکر از سعید مقبری به مانند آن، چنان که در الکنز (104/7) آمده، روایت نموده‏اند. و حاکم (169/3) آن را روایت نموده، و صحیح دانسته است.

آنچه میان ابوهریره و مروان در محبت حسن و حسین اتفاق افتاد

طبرانی از ابوهریره س روایت نموده که: در همان مریضی که در آن درگذشت مروان نزدش آمد. مروان به ابوهریره گفت: من نسبت به تو از وقتی که با هم همراه شدیم جز درباره دوستیت با حسن و حسن خشمگین نشده‏ام. می‏گوید: ابوهریره س خود را جمع نموده نشست و گفت: گواهی می‏دهم، که با پیامبر خدا ص بیرون رفتیم، تا اینکه در جایی از راه رسیدیم، رسول خدا ص حسن وحسین را شنید که گریه می‏کنند، و آن دو با مادرشان بودند، بعد وی به سرعت به راه افتاد ونزد آن دو آمد، و از او شنیدیم که می‏گفت: «فرزندانم را چه شده است؟» فاطمه گفت: تشنه شده‏اند، می‏گوید: سپس پیامبر خدا ص به طرف مشک کهنه‏ای به خاطر پیدا نمودن آب رفت، و آن وقت آب با توجه به آمدن زیاد مردم کم بود، پس صدا نمود، آیا با کسی از شما آب هست؟ و هر کسی با شنیدم با شنیدن صدای پیامبر ص دست به مشک خود برد تا آب بیابد، ولی هیچ کس قطره‏ای آب هم نیافت، آن گاه پیامبر خدا ص گفت: «یکی از آن‏ها را به من بده»، و فاطمه او را از زیر خیمه به وی داد، و من سفیدی بازوهای وی را هنگام دادن او به پیامبر ص دیدم، بعد پیامبر ص او را روی سینه خود گذاشت، ولی او فریاد می‏کشید، و خاموش نمی‏شد، آن گاه پیامبر خدا ص زبان خود را باز کرد، و او شروع به مکیدن آن نمود، تا اینکه آرام شد و خاموش گردید، و دیگر گریه وی را نشنیدم، و دومی همچنان گریه می‏نمود، و خاموش نمی‏شد، بعد از آن پیامبر ص گفت: «دیگری را به من بده»، و او وی را به او داد، و پیامبر ص با وی نیز چنان نمود، بعد هردوی‌شان خاموش شدند، و دیگر صدای‌شان را نشنیدم. سپس گفت: «حرکت کنید»، و راست وچپ از شترها گذشتیم، تا اینکه در وسعت و فراخی راه با وی برخورد کردیم، حالا با دیدن این حالت از پیامبر خدا ص، باز هم من آن‏ها را دوست نداشته باشم؟![[691]](#footnote-691) هیثمی (181/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند.

عزت نمودن علما و بزرگان و اهل فضل

احترام ابن عباس براى زیدبن ثابت، و احترام زید به ابن عباس

ابن عساکر از عماربن ابی عمار روایت نموده که: زیدبن ثابت س روزی سوار شد، و ابن عباس س رکابش را گرفت، او گفت: ای پسر عموی پیامبر خدا ص کنار برو، ابن عباس گفت: مأمور شده‏ایم که با علما و بزرگان خود همینطور رفتار کنیم، زید گفت: دستت را به من نشان بده، بعد او دست خود را بیرون آورد، و زید دست او را بوسید و گفت: مامور شده‏ایم، که با اهل بیت نبی مان اینطور رفتار کنیم[[692]](#footnote-692).

و نزد یعقوب بن سفیان به اسناد صحیح از شعبی روایت است که گفت: زیدبن ثابت س رفت تا سوار شود، و ابن عباس ب رکابش را گرفت، زید گفت: ای پسرعموی پیامبر خدا ص کنار برو، ابن عباس گفت: نه، با علما و بزرگان این چنین رفتار می‏کنیم[[693]](#footnote-693).

پیامبر و عزت نمودن ابوعبیده س

طبرانی از ابوامامه س روایت نموده، که گفت: در حالی که پیامبر خدا ص با ابوبکر، عمر، ابوعبیده ابن جراح و عده‏ای از اصحاب خود ش قرار داشت، ناگاه کاسه‏ای با نوشیدنیی آورده شد، رسول خدا ص آن را به ابوعبیده داد. ابوعبیده گفت: ای نبی خدا ص حق اولویت با شماست. پیامبر ص گفت: «بگیر»، و ابوعبیده کاسه را گرفت. ولی قبل از اینکه بنوشد به او گفت: بگیر ای نبی خدا، پیامبر خدا ص گفت: «بنوش، چون برکت با بزرگان ماست، کسی که بر کوچک ما رحم نکند، و بزرگ ما را اعزاز ننماید از ما نیست»[[694]](#footnote-694). هیثمی (15/8) می‏گوید: در این علی بن یزید الهانی آمده، و وی ضعیف می‏باشد.

امر پیامبر ص مبنى بر فرصت دادن بزرگتر براى صحبت

بخاری از رافع بن خدیج و سهل بن (ابی) حثمه روایت نموده که: عبداللَّه بن سهل و محیصه بن مسعود ش به خیبر آمدند، ودرمیان درخت‏های خرما از هم جدا شدند، و عبداللَّه بن سهل به قتل رسید. عبدالرحمن به سهل و حویصه و محیصه فرزندان مسعود نزد پیامبر ص آمدند، و درباره قضیه جدا شدن‌شان صحبت نمودند، و عبدالرحمن که خردترین قوم بود شروع نمود، پیامبر ص فرمود: «بزرگ را بزرگ گردان» - یحیی می‏گوید: یعنی باید بزرگتر صحبت کند - بعد در قضیه دوست خویش صحبت نمودند و پیامبر ص گفت: «ای خون مقتول خود را - یا اینکه گفت: صاحب‌تان را - به سوگند پنجاه تن‌تان به دست می‏آورید؟» گفتند: ای پیامبر خدا ص کاری است که ما ندیده‏ایم، فرمود: «پس یهود با سوگند پنجاه تن از ایشان از شما برائت می‏یابند». گفتند: ای پیامبر خدا ص آن‏ها قوم کافراند! بنابراین پیامبر خدا ص دیه وی را از طرف خود برای‌شان پرداخت[[695]](#footnote-695).

پیامبر ص و عزت وائل بن حجر

بزار از وائل بن حجر س روایت نموده، که گفت: خبر ظهور رسول خدا ص به ما رسید، و ما در پادشاهی بزرگی قرار داشتیم، و از ما اطاعت می‏شد، آن گاه من آن را رها نمودم، و به خاطر علاقمندی و رغبت به خدا و پیامبرش بیرون آمدیم، هنگامی که نزد پیامبر خدا ص رسیدم، او آنان را از قدوم من بشارت داده بود. وقتی که نزدش آمدم، و به او سلام دادم، جواب سلامم را داد و چادرش را برایم پهن کرد و مرا بر آن نشاند، بعد از آن به منبر خود رفت ومرا کنار خود نشاند، آن گاه دست‏های خود را بلند نمود، و حمد وثنای خداوند را به جای آورد و بر انبیا درود فرستاد، و مردم به‌سوی وی جمع شدند و او به آنان گفت: «ای مردم، این وائل بن حجر است، که از سرزمین دوری از حضرموت، به رضایتمندی خود بدون اکراه، به خاطر علاقمندی و رغبت به خدا و رسولش و دین او اینجا آمده است». وائل گفت: راست گفتی[[696]](#footnote-696). هیثمی(373/9) می‏گوید: در این محمدبن حجر آمده، و ضعیف می‏باشد. و نزد طبرانی از وائل بن حجر س روایت است که گفت: من نزد پیامبر ص آمدم، و او گفت: «این وائل بن حجر است، که نزدتان آمده است، به خاطر هیچ طمع و ترس نزدتان نیامده است، بلکه به خاطر دوستی خدا و رسول نزدتان آمده است». و چادر خود را برای وی پهن نمود، و او را در پهلوی خود نشاند، و او را به طرف خود کشید، و به منبر بلندش نمود، و برای مردم بیانیه ایراد نموده گفت: «با وی نرمی کنید، زیرا زمان وی به حکمرانی قریب است» وائل گفت: اهلم، آنچه را از خود داشتم از من گرفتند، پیامبر ص گفت: «من آن را به تو می‏دهم، و دو برابر آن را به تو می‏دهم». و حدیث را متذکر شده است[[697]](#footnote-697). هیثمی (374/9) می‏گوید: این را طبرانی از طریق میمونه بنت حجر بن عبدالجبار از عمه‏اش ام یحیی بنت عبدالجبار روایت نموده، و وی را نشناختم و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

پیامبر ص و عزت نمودن سعدبن معاذ هنگام وفاتش

ابن سعد[[698]](#footnote-698) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که زخم دست سعد س پاره شد و خون جاری گردید، پیامبر ص به‌سوی وی برخاست و او را در آغوش خود گرفت، و خون به صورت و ریش رسول خدا ص فواره می‏نمود، و هر کس که می‏خواست پیامبر خدا ص را از خون نگه دارد، پیامبر خدا ص خود را به سعد نزدیک ترمی نمود، تا اینکه وی درگذشت.

و از مردی از انصار روایت است که گفت: هنگامی که سعد حکم خود را درباره بنی قریظه صادر نمود، دوباره برگشت و جراحت وی باز شد. و این خبر به پیامبر ص رسید، وی نزد سعد آمد و سر او را گرفته در آغوش خود گذاشت، و او با لباس سفیدی پوشانیده شد، که اگر بر رویش کشیده می‏شد پاهایش برهنه می‏شدند، و او مرد سفید و قوی هیکلی بود، بعد از آن پیامبر خدا ص فرمود: «بارخدایا، سعد در راه تو جهاد نمود، و رسولت را تصدیق کرد، و آنچه را بر وی بود انجام داد، پس روح او را به بهترین وجهی که یک روح را می‏پذیری بپذیر». وقتی سعد کلام پیامبر خدا ص را شنید، چشمان خود را باز نمود و گفت: السلام علیک یا رسول‏اللَّه. من هم گواهی می‏دهم که تو پیامبر خدا هستی. هنگامی که اهل سعد دیدند پیامبر خدا ص سر او را در آغوش خود گذاشته است، از آن به وحشت افتادند، و برای پیامبر خدا ص یادآوری گردید، که اهل سعد هنگامی که تو را دیدند سر وی را در آغوش خود گذاشته‏ای از آن به وحشت افتادند. پیامبر ص گفت: «به تعداد شما که در خانه هستید فرشته‏های خداوند از خداوند اجازه خواستند تا در وفات سعد حاضر شوند». می‏گوید: و مادرش گریه می‏نمود و می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَيْلُ اُمك سعدا |  | حَزامة وجِدَّاً |

در آن موقع به مادرش گفته شد، آیا بر سعد شعر می‏گویی؟ آن گاه پیامبر خدا ص فرمود: «بگذاریدش، دیگر شعرا از وی دروغگوترند»[[699]](#footnote-699).

عمر و عزت نمودن معیقیب یار پیامبر ص

ابن سعد[[700]](#footnote-700) از خارجه بن زید روایت نموده که: برای عمر س شام همراه مردم گذاشته شد، و شام را یکجا صرف می‏نمودند، آن گاه وی بیرون رفت و به معیقیب بن ابی فاطمه الدوسی س - که از اصحاب پیامبر ص و مهاجرین حبشه بود - گفت: نزدیک شو و بنشین، به خدا سوگند، اگر غیر تو این را می‏داشت که تو داری[[701]](#footnote-701)، از اندازه یک نیزه به من نزدیک‏تر نمی‏نشست.

و نزد وی همچنان از طریق دیگری از او روایت است که: عمربن الخطاب س آن را به نهار خود فراخواند، و آنان ترسیدند - و در میان‌شان معیقیب س بود که مبتلا به مرض جذام بود - آن گاه معیقیب با آن‏ها خورد، و عمر گفت: از پیش خودت، و از طرف خودت بگیر، اگر غیر از تو می‏بود، در یک کاسه با من غذا نمی‏خورد، و در میان من و او اندازه یک نیزه فاصله می‏بود.

عمر و عزت نمودن عمروبن طفیل

ابن سعد و ابن عساکر از عبدالواحد بن عون الدوسی روایت نموده‏اند و گفت: طفیل بن عمرو س نزد پیامبر خدا ص برگشت، و تا هنگام درگذشت وی با او در مدینه بود. هنگامی که عرب‏ها مرتد شدند، وی با فرزندش عمروبن طفیل با مسلمین به طرف یمامه رفت، و طفیل در یمامه به شهادت رسید، و پسرش عمروبن طفیل با او مجروح شد، و دستش قطع گردید، و در حالی که وی نزد عمربن خطاب س بود، ناگاه طعامی آورده شد، و او از آن کناره گرفت، عمر س گفت: چرا [اینطور نمودی] (ممکن است) به خاطر دستت کناره گرفتی؟ گفت: آری، عمر گفت: نه، به خدا سوگند، تا اینکه این را با دست خود به هم نزنی نمی‏چشم، به خدا سوگند، در قوم غیر از تو هیچکس نیست که تکه‏ای از بدنش در جنت باشد. بعد او در سال یرموک با مسلمانان بیرون رفت و به شهادت رسید[[702]](#footnote-702).

نامه عمر س براى ابوموسى در مقدم نمودن اهل فضل

دینوری از حسن روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب برای ابوموسای اشعری ب نوشت: به من خبر رسیده که مردم را [جهت داخل شدن نزدت] به تعداد زیاد اجازه می‏دهی، وقتی که این نامه‏ام به تو رسید، از اهل فضل و شرف و چهره‏های شناخته شده شروع کن، و وقتی که آن‏ها جاهای خود را گرفتند، آن گاه به مردم اجازه بده[[703]](#footnote-703).

برگزيدن بزرگان به صفت رئيس و بزرگ

وصیت قیس بن عاصم به فرزندانش

بخاری[[704]](#footnote-704) از حکیم بن قیس بن عاصم روایت نموده که: پدرش هنگام وفات خود پسرانش را وصیت نموده گفت:

از خدا بترسید، و بزرگ‏تر خود را سرور خود بگردانید، چون قوم وقتی بزرگ خود را سرور و رئیس خود سازند جای و مقام پدرشان راگرفته‏اند، و وقتی کم سن و سالان را رهبر و رئیس خود برگزینند نقص و عیبی برای آنها در برابر امثال‌شان خواهد بود. به مال و رشد آن توجه کنید، چون مال بالا برنده ارزشمندی است، و به واسطه آن از بخیل بی‌نیازی پیدا می‏شود، و از درخواست نیازمندی به‌سوی مردم جداً بپرهیزید، چون این آخرین کسب یک مرد است، و وقتی که مردم بر من نوحه سرایی نکنید، چون بر پیامبر خدا ص نوحه سرایی نشده بود، و وقتی که مردم مرا به زمینی دفن کنید، که قبیله بکر بن وائل بر مدفنم آگاهی نیابند، چون من در جاهلیت بر آنان یورش‏های غافلگیرانه می‏بردم[[705]](#footnote-705).

احترام و عزت با وجود اختلاف رأى و عمل

دستور و ارشاد على س به مردم در روز جمل

بیهقی[[706]](#footnote-706) از یحیی بن سعید از عمویش روایت نموده، گه گفت: چون در روز جمل [دو لشکر] در مقابل هم قرار گرفتیم، علی س وقتی که صف‏های ما را درست نمود، در میان مردم فریاد کشید: هیچ مردی تیر نیندازد، به نیزه نزند، به شمشیر نزند و شما جنگ را با قوم آغاز نکنید، و با ایشان با نرم‏ترین کلام صحبت کنید، و گمان می‏کنم که وی گفت: زیرا این مقامی است، که کسی در آن کامیاب شود، در روز قیامت کامیاب شده است. و ما ایستادیم، تا اینکه روز بلند شد، و همه قوم فریاد کشیدند: ای قاتلین عثمان، آن گاه علی س محمدبن حنفیه را - که در پیش روی ما قرار داشت و پرچم همراهش بود - صدا نمود و گفت: ای ابن حنفیه چه می‏گویند؟ محمدبن حنفیه به طرف ما آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین: [می گویند:] ای قاتلین عثمان، آن گاه علی س دست‏های خود را بلند نمود و گفت: بار خدایا، امروز قاتلین عثمان را بر روهایشان افکن!!.

از محمدبن عمربن علی بن ابی طالب س روایت است[[707]](#footnote-707) که گفت: علی س تا اینکه سه روز اهل جمل را دعوت ننمود با آنان نجنگید، و چون روز سوم فرارسید، حسن، حسین و عبداللَّه بن جعفر ش نزد وی آمدند و گفتند: تعداد زیادی از ما را مجروح کرده‏اند. گفت: ای برادر زاده‏ام، من از کارهایی که آنان انجام می‏دهند بی‏اطلاع نیستم. و گفت: برایم آب بریزید، و برایش آب ریخته شد، و او با آن وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد، و هنگامی که فارغ شد دست‏های خود را بلند نمود و پروردگارش را دعا کرد، و به آنها گفت: اگر بر قوم غلبه یافتید، پشت گرداننده را دنبال نکنید، و مجروح را مکشید، و آلات جنگی آورده شده در جنگ را بگیرید، و ما سوای آن برای ورثه وی می‏باشد. بیهقی می‏گوید: این منقطع است، و صحیح آن است، که علی س هیچ چیز را نگرفت، و از مقتولی هم چیزی را برندارید[[708]](#footnote-708). و همچنان نزد وی[[709]](#footnote-709) از علی بن حسین روایت است که گفت: نزد مروان بن حکم رفتم، وی گفت: از پدرت کریم‏تر در وقت غلبه ندیدم، در روز جمل همان لحظه‏ای که پشت گردانیدیم، منادی وی فریاد نمود: پشت گرداننده باید کشته نشود، و مجروح به قتل رسانیده شود.

قول على درباره اهل جمل

نزد بیهقی[[710]](#footnote-710) همچنان از عبد خیر روایت است که گفت: علی س درباره اهل جمل پرسیده شد، گفت: برادران ما هستند که بر ما بغاوت نمودند و ما با آن‏ها جنگیدیم، و بعد [به حکم خدا] برگشتند و ما از آنها قبول نمودیم.

و از محمدبن عمربن علی بن ابی طالب ش روایت است که گفت: علی س در روز جمل گفت: ما بر آن‏ها به خاطر شهادت دادن‌شان به لا إله إلا الله، احسان می‏کنیم[[711]](#footnote-711) و میراث پسران را به پدران می‏دهیم. وی[[712]](#footnote-712) همچنان از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: از علی س درباره اهل جمل پرسیده شد، که آیا آن‏ها مشرک‏اند؟ گفت: آن‏ها از شرک فرار نموده‏اند. گفته شد: آیا آن‏ها منافق‌اند؟ گفت: منافقین خدارا جز اندک یاد نمی‏کنند. گفته شد: پس آن‏ها چه‏اند؟ گفت: برادران مان، که بر ما بغاوت نموده‏اند.

خوش آمدگویى على به پسر طلحه و گفتارهایش درباره خودش با طلحه و زبیر

وی همچنان[[713]](#footnote-713) از ابوحبیبه مولای طلحه س روایت نموده، که گفت: من با عمران بن طلحه نزد علی س پس از فراغت وی از اصحاب جمل وارد شدم، می‏گوید: وی او را خوش آمد گفت: و به خود نزدیکش نموده گفت: من آرزومندم که خداوند مرا و پدرت را از کسانی بگرداند که خداوند ﻷ درباره‌شان گفته است:

﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47].

ترجمه: «و هر گونه کینه را از سینه‏های آنان بیرون کشیم، و در حالی که همه برادر‌اند بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند».

بعد گفت: ای برادر زاده‏ام فلانه چطور است؟ و فلانه چطور است؟ می‏گوید: [حتی] او را از کنیزهای[[714]](#footnote-714) پدرش پرسید، می‏افزاید: و بعد از آن گفت: زمین شما را در این سال‏ها فقط از ترس اینکه مردم آن را چپاول کنند قبض نموده‏ایم، ای فلان با وی نزد ابن قرظه برو و او را هدایت بده تا غله این سال‏ها را بدهد، و زمین او را به او مسترد نماید، می‏گوید: و دو مرد که در ناحیه‏ای نشسته بودند، و یکی از آن‏ها حارث اعور بود، گفتند: خداوند از این عادل‏تر است، که ما آن‏ها را به قتل برسانیم، و در جنت برادران ما باشند، علی س گفت: برخیزید، و به بعیدترین و دورترین نقطه زمین بروید، اگر آن[[715]](#footnote-715) من و طلحه نباشیم، پس کیست، ای برادر زاده‏ام، اگر ضرورتی برایت پیش آمد نزد ما بیا.

و ابن سعد[[716]](#footnote-716) این را از ابوحبیبه به مانند آن، و از ربعی بن حراش به معنانی آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: آن گاه علی فریادی کشید که نزدیک بود قصر فرو افتد، و گفت: اگر ما و آن‏ها نباشیم پس آن کیست؟ و نزد وی[[717]](#footnote-717) همچنان از ابراهیم روایت است که گفت: ابن جرموز[[718]](#footnote-718) آمد و برای داخل شدن نزد علی س اجازه می‏خواست، ولی علی س وی را راه نداد. ابن جرموز گفت: جنگ آوران [را باید اجازه بدهی]! [[719]](#footnote-719) علی گفت: خاک در دهنت! من آرزومندم که من، طلحه و زبیر - ش - ، از کسانی باشیم که خداوند در حق‌شان گفته است:

﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47].

و از جعفربن محمد از پدرش روایت است که گفت: علی س فرمود: آرزومندم من، طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خداوند در حق‌شان گفته است: و آیه را متذکر شد.

اعتراض عمار بر کسى که به عایشه ناسزا گفت و قولش درباره عایشه

ابن عساکر از عمروبن غالب روایت نموده، که گفت: عماربن یاسر س از مردی شنید که به‏ام المؤمنین عایشه ل ناسزا می‏گفت: عمار به او گفت: ای پلید و دشنام داده شده ساکت باش، گواهی می‏دهم که وی همسر پیامبر خدا ص در جنت است. این چنین در الکنز (116/7) آمده است. این را ابن سعد (65/8) به مانند آن روایت نموده، و ترمذی[[720]](#footnote-720) نیز روایت کرده، و در حدیث وی آمده است: ای پلید دور شو، آیا محبوبه پیامبر خدا ص را اذیت می‏کنی؟!. این چنین در الإصابه (360/4) آمده است.

و نزد ابن عساکر و ابویعلی از عمار س روایت است که گفت: مادرمان عایشه ل مسیر خود را پیمود، و ما می‏دانیم که وی در دنیا و آخرت همسر پیامبر ص است، ولی خداوند ما را توسط وی آزمایش نموده است، تا بداند که او را اطاعت می‏کنیم یا عایشه را. این چنین در الکنز (116/7) آمده است. و بیهقی (174/8) این را از ابووائل س روایت نموده، که گفت: هنگامی که علی عماربن یاسر و حسن بن علی ش را به کوفه فرستاد تا آن‏ها را به بسیج شدن [به جنگ] فراخواند عمار سخنرانی ایراد نمود و گفت: من می‏دانم که وی در دنیا و آخرت همسر رسول خدا ص است، ولی خداوند شما را توسط وی آزمایش نموده است تا ببیند که او را اطاعت می‏کنید یا عایشه را. بیهقی می‏گوید: این را بخاری در صحیح روایت نموده است[[721]](#footnote-721).

سفارش به پيروى از بزرگان با وجود اختلاف رأى

دستور ابن مسعود به پیروى نمودن عمر و گفتارش درباره وى

ابن سعد (371/3) از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: نزد ابن مسعود س آمدم، و از وی قرائت آیه‏ای از قرآن را می‏خواستم، و او آن را برایم این چنین و آن چنان قرائت نمود، گفتم: عمر س آن را برایم اینطور و اینطور خواند - خلاف آنچه عبداللَّه قرائت نموده بود - . می‏گوید: آن گاه او گریه نمود به حدی که اشک‌هایش را در میان سنگریزه‏ها دیدم، و بعد از آن گفت: آن طور قرائت کن که عمر برایت قرائت نموده است، به خدا سوگند، این از راه سیلحین[[722]](#footnote-722) روشن‏تر است، عمر برای اسلام قلعه محکم و استواری بود که اسلام در آن داخل می‏گردید و از آن بیرون نمی‏شد، و هنگامی که عمر به قتل رسید در آن قلعه رخنه پیدا شد که اسلام از آن بیرون می‏شود، و در آن داخل نمی‏گردد.

خشم به خاطر بزرگان

خشم عمر بر مردى که به ابودرداء ناسزا گفت

ابونعیم[[723]](#footnote-723) از شریح بن عبید روایت نموده، که مردی به ابودرداء س گفت: ای گروه قاریان، شما را چه شده است وقتی از شما سئوال شود از ما بخیلتر و ترسوتر می‏باشید، ولی وقتی بخورید لقمه‏های‌تان بزرگتر می‏باشد!! ابودرداء از وی روی گردانید و چیزی به او جواب نداد. بعد این خبر به عمربن خطاب رسید، و او ابودرداء را از این پرسید، ابودرداء گفت: بار خدایا مغفرت فرما، آیا هرچه را که از ایشان شنیدیم به آن مواخذه‌شان کنیم؟! بعد عمر به طرف همان مردی که این سخن را به ابودرداء گفته بود رفت، و لباس وی را گرفته او را خفه کرد، و او را به طرف پیامبر ص کشیده و آورد، آن مرد گفت: ما فقط شوخی و بازی می‏نمودیم، آن گاه خداوند تعالی به نبی خود وحی فرستاد:

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُمۡ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلۡعَبُ﴾ [التوبة: 65].

ترجمه: «و اگر از منافقان بپرسی، می‏گویند ما فقط شوخی و بازی می‏کردیم».

ایراد گرفتن عمر بر کسى که او را بر ابوبکر فضیلت داده بود و تهدیدش در این مورد

ابونعیم در فضائل الصحابه از جبیربن نفیر روایت نموده که: گروهی به عمربن خطاب س گفتند: ای امیرالمؤمنین سوگند به خدا، ما مردی به عدل حکم کننده‏تر، حق گوتر و شدیدتر بر منافقین از تو ندیدیم! بنابراین تو بعد از پیامبر خدا ص بهترین مردم هستی، آن گاه عوف بن مالک س گفت: به خدا سوگند، دروغ گفتید، ما بهتر از وی را پس از پیامبر ص دیده‏ایم، گفت: ای عوف او کیست؟ پاسخ داد: ابوبکر، عمرگفت: عوف راست گفت، و شما دروغ گفتید، به خدا سوگند، ابوبکر از بوی مشک خوشبوتر و بهتر بود، و من از شتر اهلم گمراه‏تر بودم[[724]](#footnote-724) [[725]](#footnote-725).

و نزد اسد[[726]](#footnote-726) بن موسی از حسن روایت است که گفت: عمر س در میان مردم کسانی داشت که اخبار را جمع‏آوری می‏کنند. آن‏ها نزد وی آمدند و به او خبر دادند که قومی گرد هم آمده و او را بر ابوبکر س فضیلت دادند، وی خشمگین شد، و به‌سوی آن‏ها فرستاد و آنان حاضر شدند، گفت: ای قوم شریر! ای قبیله شریر! و ای فاسد کنندگان چیزهای مصون! گفتند: ای امیرالمؤمنین، چرا این سخن را به ما می‏گویی؟ ما چه کرده‏ایم؟ او آن را سه مرتبه برای‌شان تکرار نمود، و بعد از آن گفت: چرا در میان من و ابوبکر صدیق تفرقه انداختید؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من دوست دارم در جنت در جایی باشم که ابوبکر را در آن به اندازه دید چشم ببینم[[727]](#footnote-727). و نزد لألکائی از عمر س روایت است که گفت: بهترین این امت پس از پیامبرش ص ابوبکر است، و کسی که غیر از این را پس از این سخن من بگوید، وی افترا کننده است، و بر وی همان [عقابی] است که بر یک افترا کننده می‏باشد[[728]](#footnote-728). و نزد خیثمه در فضائل الصحابه از زیادبن علاقه روایت است که گفت: عمر س مردی را دید که می‏گوید: عمر پس از نبی مان بهترین امت است، عمر س او را به دره زد و گفت: بدبخت دروغ گفت! ابوبکر از من و از پدرم، و از تو و از پدرت بهتر است!![[729]](#footnote-729).

ایراد گرفتن على بر کسى که او را بر ابوبکر فضیلت داد

خیثمه و ابن عساکر از ابوزناد روایت نموده‏اند که گفت: مردی به علی س گفت: ای امیرالمؤمنین چرا مهاجرین و انصار ابوبکر را مقدم نمودند در حالی که فضایل تو بر وی زیاد است، و قبل از وی اسلام آورده‏ای، و نسبت به او سابقه دارتر هستی؟ گفت: اگر قریشی باشی، گمان می‏کنم از عائذه[[730]](#footnote-730) باشی، گفت: آری، علی فرمود: اگر مؤمن در پناه خدا نمی‏بود می‏کشتمت، و اگر باقی ماندم ترس فراگیری از من به سراغت خواهد آمد، وای بر تو! ابوبکر در چهار چیز از من سبقت داشت: وی در امامت[[731]](#footnote-731)، پیش شدن به امامت، هجرت و رفتن به‌سوی غار و اظهار اسلام از من سبقت داشت، وای بر تو، خداوند همه مردم را ذم نموده، و ابوبکر را ستوده و گفته است:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾ [التوبة: 40].

ترجمه: «اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری نمود»[[732]](#footnote-732).

آنچه میان ابوبکر و مغیره و میان مرد دیگرى واقع شد و خشم ابوبکر به خاطر خشم مغیره

طبرانی از مغیره بن شعبه س روایت نموده، که گفت: نزد ابوبکر س بودم که اسبی به او داده شد، مردی گفت: مرا بر این سوار کن، گفت: سوار نمودن یک بچه بی‌تجربه بر این اسب نسبت به سوار کردن تو بر آن برایم محبوب‏تر است، آن گاه آن مرد ناراحت شد و گفت: به خدا سوگند، من از تو و پدرت در سوارکاری بهتر هستم! وقتی که او این را به خلیفه پیامبر خدا ص گفت: من به خشم آمدم، و به سویش برخاستم و او را گرفته و پوزه‏اش را کشیدم، و از بینی‏اش خون به شدت فواره نمود، انصار خواستند از من قصاص وی را بگیرند، و این خبر به ابوبکر س رسید، گفت: عده‏ای از مردم گمان می‏کنند که من قصاص ایشان را از مغیره بن شعبه می‏گیرم، بیرون نمودن آن‏ها از دیارشان برایم ممکن و متصور است، ولی قصاص گرفتن برای‌شان از کسانی که مصلح‏اند و بندگان خدا را از کارهای بد باز می‏دارند، برایم ممکن و متصور نیست[[733]](#footnote-733).

عمر و زدن دو مرد به خاطر ابن مسعود

ابن عساکر از ابووائل روایت نموده که: ابن مسعود س مردی را دید که آزار خود را دراز نموده بود، گفت: ازارت را بالا ببر، پاسخ داد: و خودت ای ابن مسعود ازارت را بالا ببر، عبداللَّه به او گفت: من چون تو نیستم ساق‏هایم باریک است و برای مردم امامت میکنم. این خبر به عمر س رسید، وی شروع نموده آن مرد را می‏زد و می‏گفت: آیا سخن ابن مسعود را رد می‏کنی؟[[734]](#footnote-734).

و یعقوب بن سفیان و ابن عساکر از علاء و او از شیخ‏های خویش روایت نموده‏اند که گفت: عمر باری بر فراز خانه ابن مسعود ب در مدینه قرار داشت و به ساختمانش نگاه می‏نمود. آن گاه مردی از قریش گفت: ای امیرالمؤمنین این خانه برای تو لایق و مناسب است، عمر س خشتی را برداشت و با آن زد و گفت: آیا مرا بر عبداللَّه ترجیح می‏دهی؟! [[735]](#footnote-735).

عمر و زدن مردى به خاطر ام سلمه

ابوعبید در الغریب و سفیان بن عیینه و لألکائی از ابووائل روایت نموده‏اند که: مردی بر ام سلمه ب حقی داشت ، بنا بر آن وی را سوگند داد، به این خاطر عمرس او را سی تازیانه زد [البته چنان تازیانه‏های شدید] که پوست را متورم می‏ساخت و پاره‏اش می‏نمود و خون را جاری می‏ساخت[[736]](#footnote-736).

تصمیم على براى کشتن ابن سبأ به خاطر ترجیح دادن وى از طرف او بر شیخین

ابونعیم[[737]](#footnote-737) از ام موسی روایت نموده، که گفت: به علی س خبر رسید که ابن سبأ وی را بر ابوبکر و عمر ب ترجیح و فضیلت می‏دهد، آن گاه علی تصمیم قتل وی را گرفت، به او گفته شد: آیا مردی را به قتل می‏رسانی که تو را گرامی داشته و فضیلت داده است؟ گفت: باید او دیگر با من در شهری که من در آن هستم سکونت نداشته باشد.

و عشاری و لألکائی از ابراهیم روایت نموده‏اند که گفت: به علی س خبر رسید که عبداللَّه بن اسود ابوبکر و عمر ب را عیب جویی و خرده‏گیری می‏نماید، آن گاه شمشیری را خواست و تصمیم قتل وی را گرفت، بعد درباره وی با علی س صحبت شد، او گفت: در شهری که من در آن هستم با من سکونت نداشته باشد، و او را به شام تبعید نمود[[738]](#footnote-738).

برخورد على با کسى که او را بر شیخین ترجیح داد

عشاری از حسن بن کثیر و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی نزد علی س آمد و گفت: تو بهترین مردمان هستی، علی گفت: آیا پیامبر خدا ص را دیدی؟ گفت: نه، گفت: ابوبکر را هم ندیدی؟ گفت: نه، علی س فرمود: اگر تو می‏گفتی: که پیامبر ص را دیدم می‏کشتمت، و اگر می‏گفتی که ابوبکر و عمر را دیدم بر تو حد[[739]](#footnote-739) جاری می‏نمودم.

ابن ابی عاصم ابن شاهین، لألکائی اصبهانی و ابن عساکر از علقمه روایت نموده‏اند که گفت: علی س بیانیه‏ای برای ما ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: به من خبر رسیده است که گروهی از مردم مرا بر ابوبکر و عمر فضیلت می‏دهند، اگر این را قبلاً نهی نموده بودم، در این مورد حتماً جزا می‏دادم، ولی من جزای قبل از نهی را خوب نمی‏بینم، و اگر کسی پس از این خطبه و بیانیه‏ام چیزی از این گونه سخن‏ها بگوید وی افترا کننده است، و بر وی همان سزایی است که بر افترا کننده می‏باشد. بهترین مردم پس از پیامبر خداص ابوبکر است، بعد از آن عمر، و پس از آن‏ها حوادثی را پدید آورده‏ایم، که خداوند در مورد آن طوری که بخواهد فیصله می‏کند.

بیانیه بزرگى از على س در بیان فضیلت شیخین

نزد خیثمه ، لألکائی، ابوالحسن بغدادی، شیرازی، ابن منده و ابن عساکر از سوید بن غفله روایت است که گفت: بر قومی گذشتم که ابوبکر و عمر ب را یاد می‏نمودند، و آن‏ها را عیبجویی و بی‌احترامی می‏نمودند. آن گاه نزد علی س آمدم و این را به او متذکر شدم، فرمود: هر کس که جز خوبی و نیکویی درباره آن‏ها در دل پنهان نموده باشد خدا لعنتش کند، آن‏ها دو برادر رسول خدا ص، و وزیران وی بودند! بعد از آن به منبر بالا رفت و خطبه بلیغی ایراد نموده گفت:

چرا اقوامی دو سید قریش و دو پدر مسلمین را به چیزهایی یاد می‏کنند که من از [گفتن] آن پاک هستم و از آنچه می‏گویند بیزارم، و بر آنچه می‏گویند سزا دهنده‏ام؟ سوگند به ذاتی که دانه را رویانید، و نطفه را از عدم به وجود آورد، که آن دو را مؤمن متقی دوست می‏دارد، و انسان پست بد می‏بیند، پیامبر خدا ص را به صدق و وفا یاری نمودند، امر می‏کردند و نهی می‏نمودند، و تنبیه می‏کردند، در آنچه انجام می‏دادند از رأی رسول خدا ص تجاوز نمی‏نمودند، و پیامبر خدا ص هیچ رأیی را چون رأی آن‏ها نمی‏دید، و هیچ دوست را مثل آن دو دوست نمی‏داشت، رسول خدا ص در حالی درگذشت که او و مردم از آن دو راضی بودند، بعد از آن [در زندگی پیامبر ص] ابوبکر نماز را به عهده گرفت، و هنگامی که خداوند نبی خود را قبض نمود، مسلمانان او را بر آن[[740]](#footnote-740) برگزیدند، و زکات را به‌سوی او روانه ساختند چون آن‏ها - [نماز و زکات] - به هم متصل‏اند، و من اولین کسی از بنی عبدالمطلب بودم که خلافت را برای وی نام می‏برد، ولی او آن را نمی‏خواست، و دوست می‏داشت تا یکی از ما به عوض وی آن را به دوش بگیرد، و او به خدا سوگند، از بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند، و در مهربانی از همه مهربان‏تر، در دلسوزی از همه دلسوزتر و در پرهیزگاری از همه خردمندتر بود، و قبل از دیگران اسلام آورده بود، او را پیامبر خدا ص در مهربانی و دلسوزی به میکائیل تشبیه نموده بود، و در عفو و وقار او را به ابراهیم تشبیه کرده بود، و او طبق سیرت پیامبر خدا ص تا اینکه درگذشت حرکت نمود، رحمت خدا بر وی بادا.

و بعد از وی مسؤولیت را عمربن خطاب به عهده گرفت، و در این کار بامردم مشورت شد، کسی از آن رضایت نشان داد، و کسی هم بد دید، و من از کسانی بودم که راضی شده بودند، به خدا سوگند، تا هنوز عمر دنیا را ترک ننموده بود که بدبین نیز به وی راضی گردید. و او کار را بر خط سیر پیامبر ص و رفیقش برپا داشت، و آثار آن دو را چنان تعقیب می‏نمود که بچه شتر اثر مادرش را تعقیب می‏کند. و او، به خداوند سوگند، بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند، رفیق و مهربان بود وناصر مظلوم بر ظالم. خداوند حق را بر زبان او جاری گردانید، حتی می‏پنداشتیم که فرشته به زبان او صحبت می‏کند، و خداوند اسلام را به اسلام آوردن وی عزت بخشید، و هجرت او را قوام دین گردانید، و خداوند در قلوب مؤمنین دوستی او را جای داد، و در قلوب منافقین ترس از او را افکند، پیامبر خدا ص وی را در تندی و غلظت بر دشمنان به جبرئیل تشبیه داده بود، و در قهر و خشم بر کافران به نوح تشبیه داده بود. پس کی برای شما مثل آن دو است؟ به جایگاه آن‏ها جز با محبت ایشان، و پیروی اثارشان نمی‏توان رسید، بنابراین هر کسی که آن دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است، و هر کسی که آن دو را بد ببیند، مرا بد دیده است، و من از وی بیزار هستم. اگر درباره امر آنها قبلاً خبر داده بودم اکنون به شدیدترین صورت مؤاخذه و تعذیب می‏نمودم، و اگر کسی بعد از این خطابه‏ام نزدم آورده شود، بر وی همان جزایی است که بر افترا کننده می‏باشد. آگاه باشید، بهترین این امت پس ازنبی‏اش ابوبکر و عمر است، بعد از آن خداوند بهتر می‏داند که خیر در کجاست. این بود آنچه می‏خواستم بگویم، و خداوند برای من و شما مغفرت نماید[[741]](#footnote-741).

آنچه میان على و مردى درباره عثمان اتفاق افتاد

ابن عساکر از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: مردی به علی بن ابی طالب س گفت: عثمان در آتش است. علی گفت: از کجا دانستی؟ پاسخ داد: چون وی چیزهای نوی را پدید آورد، علی به او گفت: آیا اگر دختر می‏داشتی او را بدون مشورت به ازدواج میدادی؟ گفت: نه، علی افزود: آیا رأی تو از رأی پیامبر خدا ص برای دو دخترش بهتر است؟ و درباره پیامبر ص به من بگو که آیا در وقت اراده امری از خداوند استخاره می‏نمود یا استخاره نمی‏نمود؟ گفت: بلکه از خداوند استخاره می‏نمود، علی گفت: آیا خداوند برای وی بهتر را اختیار می‏نمود یا نه؟ گفت: بلکه برایش اختیار می‏نمود، گفت: پس درباره پیامبر خدا ص به من خبر بده، که آیا خداوند در ازدواج دادن [دخترانش] به عثمان برایش خیر را اختیار نموده بود، یا برایش اختیار ننموده بود؟ بعد از آن گفت: برای تو خود را فارغ ساختم تا گردنت را بزنم، ولی خداوند این را نخواست، اما به خدا سوگند، اگر غیر این را می‏گفتی گردنت را قطع می‏نمودم[[742]](#footnote-742).

قول ابن عمر درباره مردى که عثمان را به بدى یاد نمود

ابونعیم[[743]](#footnote-743) از سالم و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی از اصحاب پیامبر ص که در زبان خود لکنت داشت، و صحبتش درست معلوم نمی‏شد با من روبرو شد و عثمان س را یاد نمود، عبداللَّه گفت: من گفتم: به خدا سوگند، نمی‏دانم که چه می‏گویی، مگر اینکه، شما ای جماعت اصحاب محمد ص، می‏دانید که ما در زمان پیامبر خدا ص می‏گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان، و حالا دیگر این مال مطرح شده است، که اگر داد رضایتمندی حاصل می‏شد و در غیر آن نمی‏شود.

مستجاب شدن دعاى سعد بر کسى که على، طلحه و زبیر را دشنام داد

طبرانی از عامربن سعد س روایت نموده، که گفت: در حالی که سعد س در راه می‏رفت، بر مردی عبور نمود که علی، طلحه و زبیر ش را دشنام می‏داد، سعد به او گفت: تو اقوامی را دشنام می‏دهی که از خداوند برای ایشان خیرهای زیادی سبقت نموده است، به خدا سوگند، یا از دشنام دادن آن‏ها باز می‏ایستی، یا اینکه به خداوند ﻷ بر تو دعا کنم، گفت: مرا چنان می‏ترساند که گویی نبی باشد! سعد گفت: بار خدایا، اگر اقوامی را دشنام می‏دهد که از طرف تو برای‌شان خیرهای زیادی سبقت نموده است امروز او را عبرتی برگردان! آن گاه شتر ماده‏ای آمد، و مردم راه را برای آن گشودند و آن مرد را پای مال نمود، بعد من مردم را دیدم که سعد را دنبال نموده می‏گفتند: ای ابواسحاق خداوند دعایت را قبول نمود[[744]](#footnote-744). و نزد حاکم[[745]](#footnote-745) از مصعب بن سعد از سعد س روایت است که: مردی به علی س دشنام داد، و سعدبن مالک بر وی دعا نمود، آن گاه شتر ماده یا شتر نری آمد و او را به قتل رسانید، و سعد غلام، یا کنیزی را آزاد نمود، و سوگند یاد کرد که دیگر بر هیچکسی دعا نکند.

و نزد وی همچنان از قیس بن ابی حازم روایت است که گفت: در مدینه بودم، و در حالی که در بازار آن گشت می‏زدم، به احجار زیت[[746]](#footnote-746) رسیدم، و گروهی را دیدم که در اطراف سوارکاری که بر حیوانی سوار بود گرد آمده‏اند، و او علی بن ابی طالب س را دشنام می‏دهد، و مردم در اطرافش ایستاده‏اند، در این اثنا سعدبن ابی وقاص آمد و نزد آن‏ها ایستاد و گفت: چیست؟ گفتند: مردی است که علی بن ابی طالب را دشنام می‏دهد، آن گاه سعد پیش آمد، و راه را برای او گشودند و نزد وی ایستاد و گفت: ای مرد، چرا علی بن ابی طالب را دشنام می‏دهی؟ آیا او نخستین کسی نبود که اسلام آورد؟ آیا او نخستین کسی نبود که با پیامبر خدا ص نماز گزارد؟ آیا او پرهیزگارترین مردم نبود؟ آیا عالم‏ترین مردم نبود؟ و همینطور اوصافش را بیان می‏نمود تا اینکه گفت: آیا داماد رسول خدا ص بر دخترش نبود؟ آیا صاحب بیرق پیامبر خدا ص در غزوات او نبود؟ بعد از آن روبروی قبله ایستاد و با بلند نمودن دست‏های خود گفت: بار خدایا، این [مرد]، ولیی از اولیای تو را دشنام می‏دهد، بنابراین تو قبل از متفرق شدن این جماعت قدرت خود را به آنان نشان بده. قیس می‏گوید: به خدا سوگند، قبل از اینکه ما متفرق شویم، پاهای اسبش به زمین فرو رفت و او را به فرق بر سر آن سنگ‏ها انداخت، و دماغش شکست و بر اثر آن جان داد[[747]](#footnote-747).

خشم سعید بن زید بر کسى که على را دشنام داد

ابونعیم[[748]](#footnote-748) از رباح بن حارث روایت نموده که: مغیره س در مسجد بزرگ بود، و نزد وی اهل کوفه در چپ و راستش حاضر بودند، آن گاه مردی که سعید بن زید گفته می‏شد آمد: ومغیره او را خوش آمد گفت، و بر تخت نزدیک پاهای خود نشاند، بعد مردی از اهل کوفه آمد، و با قرار گرفتن در مقابل مغیره دشنام داد، سعید گفت: ای مغیره، این کی را دشنام می‏دهد؟ پاسخ داد: علی بن ابی طالب را دشنام داد، گفت: ای مغیره بن شعبه - سه مرتبه - آیا من می‏شنوم که اصحاب پیامبر ص نزد تو دشنام داده می‏شوند، و تو نه آن را منع می‏کنی، و نه هم تغییر می‏دهی! و من بر رسول خدا ص آنچه که گوش هایم از پیامبر خدا ص شنید، و قلبم فرا گرفت شهادت می‏دهم - چون من از وی دروغ روایت نمی‏کنم، که در وقت ملاقاتم با وی از من بپرسد - که وی گفت: «ابوبکر در جنت است، عمر در جنت است، عثمان در جنت است، علی در جنت است، طلحه در جنت است، زبیر در جنت است، (عبدالرحمن در جنت است) و سعد بن مالک در جنت است» و نهم مؤمنین در جنت است، و اگر بخواهم که از وی نام ببرم نام می‏برم، می‏گوید: پس اهل مسجد شوریدند و او را سوگند می‏دادند که: ای صاحب پیامبر خدا نهم کیست؟ گفت: مرا به خدا سوگند دادی، و خداوند خیلی بزرگ است، من نهم مؤمنین هستم، و پیامبر خدا دهم. بعد از آن در پی آن یک سوگند دیگر هم یاد نموده گفت: در یک معرکه که مردی با پیامبر خدا ص حاضر بوده و رویش را با پیامبر خدا ص غبارآلود نموده است، از عمل یکی از شما اگر به اندازه نوح هم عمر کرده باشد بهتر است[[749]](#footnote-749).

و وی[[750]](#footnote-750) همچنان از عبداللَّه بن ظالم مازنی روایت می‏کند که می‏گفت: هنگامی که معاویه س از کوفه بیرون رفت، مغیره بن شعبه را والی آنجا کرد، می‏گوید: آن گاه وی خطیبانی را بلند کرد که به علی ناسزا می‏گفتند، و من در پهلوی سعیدبن زید قرار داشتم. می‏گوید: پس او به خشم آمد و برخاست و دست مرا گرفت، و من نیز به پشت سرش حرکت کردم، و گفت: آیا به این مرد ظالم بر نفس خود نمی‏بینی که به لعنت گفتن مردی از اهل جنت امر می‏کند! من بر نه تن گواهی می‏دهم که اهل جنت‏اند، و اگر بر دهم هم گواهی بدهم گناهکار نمی‏شوم[[751]](#footnote-751).

گريه بر مرگ بزرگان

گریه صهیب و قول حفصه در وقت خنجر خوردن عمر

ابن سعد[[752]](#footnote-752) از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: وقتی که عمربن خطاب س با خنجر زده شد، نوشیدنی آورده شد، و آن از جراحت وی بیرون گردید، آن گاه صهیب س گفت: وای عمر! و ای برادرم! پس از تو کی برای ما است! عمر س به او گفت: باز ایست ای برادرم! آیا نمی‏دانی کسی که بر وی به آواز گریه و فریاد شود عذاب کرده می‏شود. و ابوبرده از پدرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر س با خنجر زده شد، صهیب آمد و با صدای بلند گریه نمود، آن گاه عمر گفت: آیا بر من [گریه می‏کنی]؟ گفت: آری، عمر گفت: آیا نمی‏دانی که پیامبر خدا ص گفته است: «بر کسی که گریه شود، تعذیب می‏گردد»[[753]](#footnote-753). و از مقدام بن معدیکرب س روایت است که گفت: هنگامی که عمر س مورد اصابت قرار گرفت، حفصه ب نزد وی داخل شد و گفت: ای یار پیامبر خدا، ای پدر زن پیامبر خدا و ای امیرالمؤمنین، آنگاه عمر به ابن عمر ب گفت: ای عبداللَّه مرا بنشان، بر آنچه می‏شنوم نمی‏توانم صبر کنم، عبداللَّه او را به سینه خود تکیه داد، و او به حفصه گفت: من نظر به حقی که بر تو دارم، به تو دستور می‏دهم که مرا پس از این مجلست مدح و توصیف نکنی، اما در مورد چشم هایت من مالک آن نیستم، چون اگر میتی به آنچه در وی نیست توصیف گردد ملائک آن را می‏نویسند.

گریه نمودن سعیدبن زید و ابن مسعود بر مرگ عمر ش

ابن سعد[[754]](#footnote-754) از عبدالملک بن زید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: سعیدبن زید س گریه نمود، کسی به او گفت: ای ابو اعور چه تو را می‏گریاند؟ پاسخ داد: بر اسلام گریه می‏کنم، چون مرگ عمر س در اسلام رخنه و شکاف به وجود آورده است، رخنه و شکافی که تا روز قیامت بسته نخواهد شد. و از ابووائل روایت است که گفت: عبداللَّه بن مسعود نزد ما آمد و مرگ عمرس را به ما خبر داد، من دیگر هیچ روزی را چون گریه و اندوه وی در آن روز ندیدم، بعد از آن گفت: به خدا سوگند، اگر بدانم که عمر سگی را دوست می‏داشت، آن را حتماً دوست می‏دارم، و به خدا سوگند، گمان می‏کنم که درخت عضاه[[755]](#footnote-755) هم فقدان عمر س را احساس نموده است.

گریه نمودن عمر بر مرگ نعمان بن مقرن

ابن ابی الدنیا از ابوعثمان روایت نموده، که گفت: عمر س را دیدم که وقتی خبر مرگ نعمان[[756]](#footnote-756) به او رسید، دست خود را بر سرش گذاشت و شروع به گریستن نمود[[757]](#footnote-757).

گریه نمودن ثمامه، زید، ابوهریره و ابوحمید بر کشته شدن عثمان ش

ابونعیم از ابوالاشعث صنعانی روایت نموده، که گفت: بر صنعا امیری بود، که به او ثمامه بن عدی س گفته می‏شد - وی از جمله اصحاب بود - ، هنگامی خبر مرگ عثمان س رسید وی گریه نمود و گفت: این همان وقتی است که خلافت نبوت به پایان رسید، و جای خود را به پادشاهی و استبداد داد، کسی که بر چیزی غلبه نماید آن را می‏خورد[[758]](#footnote-758).

و ابن سعد[[759]](#footnote-759) از زیدبن علی روایت نموده که: زیدبن ثابت س در روزی که منزل عثمان س محاصره شده بود بر وی گریه می‏نمود. و از ابوصالح روایت است که گفت: ابوهریره س وقتی حادثه به شهادت رسیدن حضرت عثمان را به یاد می‏آورد گریه می‏نمود، افزود: گویی من از ابوهریره می‏شنوم که می‏گوید: آه، آه، و به آواز بلند می‏گرید. و از یحیی بن سعید روایت است که گفت: هنگامی که عثمان س به قتل رسید ابوحمید ساعدی س - که از جمله حاضرین در بدر بود - گفت: بار خدایا، از جانب تو بر من لازم باشد که دیگر اینطور نکنم و آن طور نکنم، و تا تو را ملاقات ننمایم دیگر نخندم.

ناخوشايندى و دگرگونى بر مرگ بزرگان

گفته‏هاى ابوسعید، ابى و انس در ناخوشایندى و دگرگونى بر وفات پیامبر ص

بزار از ابوسعید س روایت نموده، که گفت: همین که رسول خدا ص را دفن نمودیم قلب‏های ما را دگرگون و متغیر یافتیم[[760]](#footnote-760). هیثمی (38/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‏اند.

و نزد ابونعیم[[761]](#footnote-761) از ابی بن کعب س روایت است که گفت: تا وقتی ما با پیامبر خداص بودیم با هم متفق بودیم، هنگامی که از ما جدا شد به طرف راست و چپ با هم اختلاف پیدا کردیم، و در روایت دیگری از وی نزد ابونعیم آمده، که گفت: با نبی مان ص بودیم و روهای‏مان یکی بود، و هنگامی که وی وفات نمود اینطور و اینطور نگاه نمودیم.

و نزد ابن سعد[[762]](#footnote-762) از انس بن مالک س روایت است که گفت: هنگامی که روز وفات پیامبر ص فرارسید، همه چیز در مدینه تاریک شده بود، و دست‏های مان را هنوز از دفن وی نتکانیده بودیم که قلب‏های مان را دگرگون یافتیم. و نزد وی[[763]](#footnote-763) همچنان از انس در حدیث هجرت روایت است که گفت: من شاهد وی در روز ورودش به مدینه نزد ما بودم، و هیچ روزی را هرگز نیکوتر و روشن‏تر از روزی که نزد ما به مدینه وارد شد ندیدم، و شاهد وی در روزی بودم، که در گذشت، و روزی را هرگز بدتر و تاریکتر از روزی که درگذشت دیگر ندیدم.

قول ابوطلحه درباره مرگ عمر

ابن سعد[[764]](#footnote-764) از انس بن مالک س روایت نموده که: اصحاب شوری جمع شدند هنگامی که ابوطلحه س آن‏ها را و عملکردشان را دید گفت: من از این زیادتر می‏ترسیدم که آن‏ها کار خلافت را به یک دیگر واگذار کنند، تا اینکه آنان برای به دست آوردن آن با هم مسابقه دهند، به خدا سوگند، در هر خانواده‏ای از مسلمانان با مرگ عمر س نقصی در دین و دنیای‌شان پیدا شده است.

عزت نمودن و گرامى داشتن ضعفا و فقراى مسلمين

پیامبر ص و عزت نمودن فقراى مسلمین

ابونعیم[[765]](#footnote-765) از سعدبن ابی وقاص س روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا ص بودیم، و تعدادمان به شش تن می‏رسید، مشرکین گفتند: این‏ها را از خود بران، چون این‏ها اینطور و آنطوراند! می‏گوید: من بودم، ابن مسعود بود، مردی از هذیل و بلال، و دو مرد دیگری که نام‌هایشان را فراموش نموده‏ام، می‏افزاید: و درباره آن با خودش صحبت نمود، آن گاه خداوند ﻷ نازل نمود:

﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُ﴾ [الانغام: 52].

ترجمه: «آن‏ها را که صبح و شام خدا را میخوانند و جز رضای او نظری ندارند، از خود دور مکن»[[766]](#footnote-766).

این را حاکم[[767]](#footnote-767) از سعد به اختصار روایت نموده، و گفته است: به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن‏ها این را روایت ننموده‏اند.

و ابونعیم[[768]](#footnote-768) از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: گروهی از بزرگان قریش در حالی از نزد پیامبر خدا ص عبور نمودند، که نزد وی صهیب، بلال، خباب، عمار ش و مانند آن‏ها و گروهی از ضعفای مسلمین حضور داشتند، آنان گفتند: ای پیامبر خدا[[769]](#footnote-769)، آیا به این‏ها در عوض قومت راضی شده‏ای؟ و آیا ما زیر دست این‏ها می‏باشیم؟ آیا این‏ها همان کسانی‌اند که خداوند بر آنها منت گذاشته است؟ این‏ها را از خود بران، ممکن است اگر تو این‏ها را برانی از تو پیروی کنیم، می‏گوید: آن گاه خداوند ﻷ نازل نمود:

﴿وَأَنذِرۡ بِهِ ٱلَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُحۡشَرُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ﴾[[770]](#footnote-770) تا به این قول خداوند ﴿فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الانعام: 51-52].

ترجمه: «به وسیله این کتاب کسانی را که از حشر شدن نزد پروردگارشان می‏ترسند، بیم ده... در آن صورت تو از ستمگران خواهی بود»[[771]](#footnote-771).

پیامبر ص و عزت نمودن ابن ام مکتوم پس از عتاب شدنش در مورد وى

ابویعلی از انس س درباره این قول خداوند: [عبس و تولی] روایت نموده که ابن ام مکتوم س در حالی نزد پیامبر ص آمد که او با ابی بن خلف صحبت می‏نمود، و پیامبر ص از وی اعراض نمود، آن گاه خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ٢﴾ [عبس: 1-2].

ترجمه: «روی ترش نمود و اعراض کرد، به سبب اینکه نابینایی نزد او آمد».

بعد از آن پیامبر ص وی را گرامی می‏داشت و عزت می‏نمود[[772]](#footnote-772). و در نزد ابویعلی و ابن جریر از عایشه ل روایت است که گفت: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١﴾ درباره ابن ام مکتوم کور نازل شده است، او نزد پیامبر خدا ص آمد، و شروع نموده می‏گفت: مرا هدایت کن، عایشه ل می‏افزاید: و نزد پیامبر خدا ص مردی از بزرگان مشرکین بود، می‏گوید: به همین خاطر پیامبر ص روی خود را از وی می‏گردانید و به طرف آن دیگری توجه می‏کرد و می‏گفت: «آیا در آنچه من می‏گویم بدیی را می‏بینی؟» و او می‏گفت: نه، پس در این‌باره نازل شد: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ١﴾[[773]](#footnote-773). و ترمذی این حدیث را مانند آن روایت نموده. این چنین در تفسیر ابن کثیر (470/4) آمده است.

نزول امر براى پیامبر ص مبنى بر این که با فقراى مسلمین باشد

ابونعیم[[774]](#footnote-774) از خباب بن ارت س روایت نموده، که گفت: اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری آمدند، و پیامبر ص را با عمار، صهیب، بلال و خباب بن حارت ش در میان گروهی از ضعفای مؤمنین نشسته یافتند، هنگامی که آن‏ها را دیدند آنان را حقیر شمردند، و با پیامبر ص خلوت نموده گفتند: وفدهای عرب نزد تو می‏آیند، و ما از اینکه عرب‏ها ما را با این غلام‏ها نشسته ببینند حیا و شرم می‏کنیم، بنابراین وقتی که ما نزد تو آمدیم آن‏ها را از نزد ما بلند کن، رسول خدا ص گفت: «آری»، آنان گفتند: در این باره برای ما نامه‏ای بنویس، آن گاه صحیفه را خواست و علی س را طلب نمود تا آن را بنویسد - و ما در ناحیه‏ای نشسته بودیم - که ناگهان جبرئیل ÷ نازل شد و گفت:

﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ وَمَا مِنۡ حِسَابِكَ عَلَيۡهِم مِّن شَيۡءٖ فَتَطۡرُدَهُمۡ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥٢ وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لِّيَقُولُوٓاْ أَهَٰٓؤُلَآءِ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنۢ بَيۡنِنَآۗ أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِأَعۡلَمَ بِٱلشَّٰكِرِينَ ٥٣ وَإِذَا جَآءَكَ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِ‍َٔايَٰتِنَا﴾ [الانعام: 52-54].

ترجمه: «آنان را که صبح و شام پروردگارشان را می‏خوانند، و رضای او را می‏طلبند، از خود مران و دور مکن، نه حساب آنان بر توست و نه حساب تو بر آنان، اگر آنان را طرد کنی از ستمگران می‏باشی. و این چنین بعضی از آنان را با بعض دیگر آزمودیم، تا بگویند: آیا اینان هستند که خداوند از میان ما بر آنان منت گذارده، آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‏شناسد؟! هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند...».

آن گاه پیامبر خدا ص صحیفه را انداخت و ما را فراخواند و نزدش آمدیم و می‏گفت «سلام علیکم»، و به وی نزدیک شدیم حتی که زانوهای خویش را به زانویش گذاشتیم، و رسول خدا ص با ما می‏نشست، و وقتی که می‏خواست بر خیزد بر می‏خاست و ما را ترک می‏نمود، پس خداوند تعالی نازل فرمود:

﴿وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ﴾ [الکهف: 28].

ترجمه: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‏خوانند، و رضای او را می‏طلبند، و هرگز چشم‌های خود را، به خاطر زینت‏های دنیا از آن‏ها بر مگیر».

می‏گوید: و بعد از آن ما با پیامبر ص می‏نشستیم، و چون به همان ساعتی می‏رسیدیم که او در آن بر می‏خاست، بر می‏خاستیم و او را وا می‏گذاشتیم، وگرنه، ابداً تا برخاستن ما بر نمی‏خواست و صبر می‏نمود[[775]](#footnote-775). این را ابن ماجه از خباب همانند آن، چنانکه در البدایه (56/6) آمده، روایت نموده است. و این را ابن ابی شیبه از اقرع بن حابس و عیینه بن حصن همانند آن تا آخر آیه، چنانکه در الکنز (245/1) آمده، روایت نموده، و ما بعد آن را متذکر نشده است.

و ابونعیم[[776]](#footnote-776) همچنان از سلمان س روایت می‏کند که گفت: آن‏هایی که تازه به اسلام گرویده بودند:[[777]](#footnote-777) عیینه بن حصن، اقرع بن حابس و امثال آن‏ها نزد پیامبر خدا ص آمدند و گفتند: ای رسول خدا، اگر خودت در صدر مسجد نشینی و این‏ها را با بوی پالتوهایشان از ما دور کنی - هدف‏شان ابوذر، سلمان و فقرای مسلمین ش می‏باشد، که پالتوهای پشمی بر تن داشتند، و چیزی غیر از آن نزدشان نبود - نزدت می‏نشینیم و از مخلصان تو می‏شویم و از تو [علم و احکام] می‏آموزیم، آن گاه خداوند ﻷ این آیه را نازل نمود:

﴿وَٱتۡلُ مَآ أُوحِيَ إِلَيۡكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَۖ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدٗا ٢٧ وَٱصۡبِرۡ نَفۡسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُ﴾ تا اینکه به اینجا رسید﴿نَارًا أَحَاطَ بِهِمۡ سُرَادِقُهَا﴾ [الکهف: 27-29].

ترجمه: «آنچه را به تو از کتاب پروردگار وحی شده تلاوت کن، هیچ چیزی سخنان او را دگرگون نمی‏سازد، و هرگز ملجأ و پناهگاهی جز او نمی‏یابی. با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‏خوانند، و رضای او را می‏طلبند... آتشی که احاطه کند ایشان را سراپرده‏های آن».

و آن‏ها را به آتش تهدید کرد، آن گاه نبی خدا ص در جستجوی فقرا برخاست، تا اینکه آنان را در آخر مسجد دریافت که خداوند رایاد می‏کنند، رسول خدا ص گفت: «ستایش خدایی راست، که قبل از وفات دادنم مرا امر نمود تا با گروهی از امتم نفس خود را حبس کنم، زندگی با شماست و مرگ با شماست»[[778]](#footnote-778).

آنچه میان ابن مطاطیه و معاذ واقع شد و خطبه پیامبر ص در این باره

ابن عساکر از مالک از زهری از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: قیس بن مطاطیه به حلقه‏ای آمد که در آن سلمان فارسی، صهیب رومی و بلال حبشی ش تشریف داشتند، و گفت: اینان اوسی‏ها و خزرجی‏ها هستند که به نصرت این مرد برخاستند، اما اینان چه کاره‏اند؟ آن گاه معاذ س برخاست و گریبان وی را گرفت و او را نزد پیامبر ص آورد و او را از قول وی آگاه نمود، پیامبر خدا ص با خشم در حالی که چادر خود را می‏کشید برخاست و داخل مسجد شد، و بعد از آن صدا برخاست: (الصلوه جامعه)، و رسول خدا پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «ای مردم، پروردگار، پروردگار واحد است، و پدر پدر واحد است، و دین دین واحد است، آگاه باشید، عربی پدر و مادر شما نیست، عربی فقط یک زبان است، کسی که به عربی صحبت و تکلم نماید او عرب است». و معاذ س در حالی که از گریبان وی گرفته بود گفت: ای پیامبر خدا درباره این منافق چه میگویی؟ گفت: «وی را به آتش بگذار». می‏گوید: بعد او از جمله کسانی بود که مرتد شدند، و در میان افراد مرتد به قتل رسید[[779]](#footnote-779). این چنین در الکنز (46/7) آمده است.

عزت و احترام والدين

گفته پیامبر ص براى مردى که او را از اداى شکر مادرش پرسید

طبرانی در الصغیر از بریده روایت نموده: که مردی نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من مادرم را بر گردن خود دو فرسخ راه در ریگستان گرم و سوزانی که اگر پاره‏ای از گوشت را در آن می‏انداختم می‏پخت حمل نمودم، آیا شکر وی را ادا نموده‏ام؟ گفت: «ممکن است این برای یکی از احسان‏های وی کافی باشد»[[780]](#footnote-780). هیثمی (137/8) می‏گوید: در این حسن بن ابوجعفر آمده، وی ضعیف می‏باشد، و نه دروغگو، و لیث بن ابوسلیم مدلس است.

وصیت پیامبر ص براى مردى درباره پدرش

طبرانی در الأوسط از عایشه ل روایت نموده، که گفت: مردی که پیرمردی همراهش بود نزد پیامبر خدا ص آمد، پیامبر ص به او گفت: «ای فلان، این کس که با توست کیست؟» گفت: پدرم، پیامبر ص فرمود: «در پیش روی وی راه مرو، قبل از وی منشین، او را به اسمش صدا مکن ووی را در معرض دشنام قرار مده»[[781]](#footnote-781). هیثمی (137/8) می‏گوید: در این علی بن سعیدبن بشیر شیخ طبرانی آمده که لین الحدیث می‏باشد، و ابن دقیق العید نقل نموده، که وی ثقه دانسته شده است. ومحمدبن عروه بن البرند را نشناختم، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند.

وصیت ابوهریره براى ابوغسان درباره پدرش

طبرانی در الأوسط از ابوغسان ضبّی روایت نموده، که گفت: بیرون آمدم و با پدرم در پشت حره راه می‏رفتم که ابوهریره س با من روبرو شد و به من گفت: این کیست؟ گفتم: پدرم، گفت: پیش روی پدرت راه مرو، ولی از عقب وی یا در پهلویش راه برو، کسی را مگذار که در میان تو و وی حایل واقع گردد، بالای سقف پدرت راه مرو که او را تحقیر می‏کنی و استخوانی را که پدرت به طرف آن نگاه نموده است نخور، ممکن است که او اشتهای آن را نموده باشد. هیثمی (137/8) می‏گوید: ابوغسان و ابوغنم راوی از وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

دستور پیامبر ص به نیکى والدین به کسى که به خاطر جهاد نزد وى آمده بود

امام‏های شش گانه، غیر ابن ماجه، از عبداللَّه بن عمروبن عاص ب روایت نموده‏اند، که گفت: مردی نزد پیامبر ص آمد و از وی برای [رفتن به] جهاد اجازه خواست، پیامبر ص گفت: «آیا پدر و مادرت زنده هستند؟» گفت: آری، پیامبر ص فرمود: «بنابراین در آن‏ها جهاد کن»[[782]](#footnote-782). و در روایتی نزد مسلم آمده که گفت: مردی به‌سوی رسول خدا ص روی آورد و گفت: من با تو به هجرت و جهاد بیعت می‏کنم، و پاداش را از خدا می‏خواهم، پیامبر ص فرمود: «آیا یکی از والدینت زنده‏اند؟» گفت: آری، بلکه هردوی‌شان زنده‏اند، پیامبر ص فرمود: «و اجر و پاداش را از خدا می‏خواهی» گفت: بلی، فرمود: «بنابراین به طرف پدر و مادرت برگرد و همنشینی با ایشان را نیکودار»[[783]](#footnote-783). و در روایتی از ابوداود آمده که گفت: آمده‏ام تا با تو بر هجرت بیعت کنم، و پدر و مادرم را در حالی ترک نمودم که گریه می‏کردند، فرمود: «نزد آن‏ها برگرد و آن‏ها را چنانکه گریاندی بخندان»[[784]](#footnote-784). نزد وی همچنان به روایت از ابوسعید س روایت است که: مردی از اهل یمن به‌سوی پیامبر خدا ص هجرت نمود، پیامبر ص به او گفت: «آیا تو کسی را در یمن نداری؟» پاسخ داد: پدر و مادرم هستند. فرمود: «آن‏ها به تو اجازه دادند؟» گفت: نخیر، پیامبر ص فرمود: «به‌سوی آن‏ها برگرد، و از ایشان اجازه بخواه، اگر به تو اجازه دادند جهاد کن، و گرنه به آن‏ها نیکی نما»[[785]](#footnote-785). و نزد ابویعلی و طبرانی به اسناد جید از انس س روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: من جهاد را دوست دارم ولی بر آن قادر نیستم، پیامبر ص گفت: «آیا یکی از والدینت باقی هست؟» گفت: مادرم هست، پیامبر ص فرمود: «در حال نیکی به وی، با خدا روبرو شو، و وقتی که این را انجام دادی، تو حاجی، عمره کننده و مجاهد هستی»[[786]](#footnote-786). این چنین در الترغیب (93/4) آمده است.

پیامبرص و منع نمودن ابوهریره از جنگ خیبر به خاطر مادرش

طبرانی از ابوامامه س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «به‌سوی این قریه که اهل آن ستمگرند آماده شوید، چون خداوند إن شاءاللَّه آن را برای شما می‏گشاید - هدف خیبر است - ، و کسی که شترش عاصی و سرکش باشد، یا ضعیف باشد با من بیرون نیاید، ابوهریره س نزد مادرش رفت و گفت: اسباب مرا آماده کن، چون پیامبر خدا ص به جهاد[[787]](#footnote-787) (برای جنگ) دستور داده است، مادرش گفت: می‏روی، و خودت می‏دانی که من بدون تو داخل نمی‏شوم! گفت: من از پیامبر خدا ص تخلف نمی‏کنم، آن گاه مادرش پستان‏های خود را بیرون آورد و ابوهریره را به شیری که از آن مکیده بود سوگند داد، بعد مخفیانه نزد رسول خدا ص آمد، و قضیه را به وی یادآوری نمود، پیامبر ص گفت: «برو مشکلت حل کرده شد». بعد از آن ابوهریره آمد، و پیامبر خدا ص از وی روگردان شد، گفت: ای پیامبر خدا، من روی گردانیدنت را نسبت به خود احساس می‏کنم، و این بدون رسیدن چیزی از من به تو نیست، گفت: «تو کسی هستی که مادرت تو را سوگند داد، و پستان‏های خود را بیرون آورد، و به شیری که از آن مکیده بودی سوگندت داد! آیا یکی از شما بر این باور است، که اگر نزد پدر و مادر، یا یکی از آن‏ها باشد در راه خدا نیست؟ بلکه او وقتی به آنها نیکی کند، و حق‌شان را ادا نماید در راه خداست». ابوهریره س می‏گوید: بعد از آن من دو سال بدون شرکت و سهم‏گیری در غزوات باقی ماندم، تا اینکه او درگذشت...[[788]](#footnote-788) و حدیث را متذکر شده[[789]](#footnote-789).

امر پیامبر ص براى بعضى اصحاب خود به نیکى والدین‌شان و ترک جهاد

طبرانی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در سقایه[[790]](#footnote-790) قرار داشت، که زنی فرزند خود را گرفته نزد وی آمد و گفت: این پسرم می‏خواهد به جنگ برود، ومن او را نمی‏گذارم، پیامبر ص فرمود: «از مادرت تا وقتی که به تو اجازه نداده، یا مرگ وی را نبرده است دور مشو، چون در این عمل پاداشت بزرگتر است»[[791]](#footnote-791). و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: مردی با مادرش نزد پیامبر ص آمدند، آن مرد خواهان رفتن به جهاد بود، و مادرش او را نمی‏گذاشت، پیامبر ص فرمود: «نزد مادرت باش، چون برای تو در بودن نزد وی همانقدر پاداش و اجر است که برایت در جهاد می‏باشد»[[792]](#footnote-792). چنانکه هیثمی و در هردو اسناد رشدین بن کریب آمده، و ضعیف می‏باشد. گفته است. ونزد وی همچنان از طلحه بن معاویه سلمی س روایت است، که گفت: نزد پیامبر ص آمدم و گفتم: ای پیامبر خدا، من می‏خواهم در راه خدا جهاد کنم، گفت: «مادرت زنده است؟» گفتم: بلی، پیامبر ص فرمود: «پای وی را محکم بگیر، که آنجا جنت را می‏یابی»[[793]](#footnote-793). هیثمی (138/8) می‏گوید: این را طبرانی از ابن اسحاق روایت نموده، و وی مدلس می‏باشد، و او از محمدبن طلحه روایت کرده که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند.

و نزد وی همچنان از معاویه بن جاهمه از پدرش س روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا ص برای مشورت خواستن در جهاد آمدم، پیامبر ص گفت: «آیا پدر و مادر داری؟» پاسخ دادم: آری، پیامبر ص فرمود: «ملازمت آن‏ها را کن، که جنت زیر قدم‏های آنان است»[[794]](#footnote-794). هیثمی (138/8) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند. و ابن سعد (17/4) این را از معاویه بن جاهمه سلمی روایت نموده که: جاهمه نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، خواستم به جنگ بروم، و آمدم تا از تو در این مورد مشورت بخواهم، گفت: «آیا مادر داری؟» گفت: آری، فرمود: «ملازمت وی راکن، که جنت زیر پای اوست»، باز برای دومین و سومین بار و در جاهای مختلف و همانند این قول.

و ابویعلی از نعیم مولای ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب به خاطر ادای حج بیرون آمد، وقتی در میان مکه و مدینه رسید به درختی برخورد و آن را شناخت و در زیرش نشست، بعد از آن گفت: پیامبر خدا ص را در زیر این درخت دیدم، آن گاه مرد جوانی از این سیل برد آمد و نزد پیامبر خدا ص ایستاد و گفت: ای رسول خدا، من آمده‏ام تا با تو در راه خدا جهاد کنم، و به این وسیله رضای خدا و دار آخرت را می‏طلبم، پیامبر ص فرمود: «پدر و مادرت هردو زنده هستند؟» گفت: آری، فرمود: «بنابراین برگرد، و به آن‏ها نیکی کن» و او از همان جایی که آمده بود، به همان جا برگشت[[795]](#footnote-795). هیثمی (138/8) می‏گوید: در این حدیث ابن اسحاق که مدلس ثقه می‏باشد آمده، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند، اگر مولای ام سلمه ناعم باشد، و همین [که وی ناعم است]درست است، ولی اگر نعیم باشد وی را نمی‏شناسم.

آنچه میان على و دو فرزندش هنگام خواستگارى عمر از دختر وى اتفاق افتاد

بیهقی از حسن بن حسن و او از پدرش روایت نموده که: عمربن خطاب ام کلثوم را خواستگاری نمود، علی س به او گفت: وی کوچک است، عمر س گفت: از پیامبر خداص شنیدم که می‏گفت: «هر سبب و نسب در روز قیامت جز سبب و نسب من قطع می‏شود»، و من دوست دارم، تا برایم از رسول خدا ص سبب و نسبی باشد، آن گاه علی س به حسن و حسین ش گفت: برای عمویتان [خواهر خود را] به نکاح دهید، آن دو گفتند: این زنی است از جمله زنان و کسی را برای خود انتخاب می‏کند. آن گاه علی س با خشم برخاست، و حسن پیراهن وی را گرفت و گفت: ای پدرم من تحمل دوری تو را ندارم، می‏گوید: پس آن‏ها [او را] به نکاح عمر س درآوردند[[796]](#footnote-796). این چنین در الکنز (296/8) آمده است.

اسامه و دادن روغن درخت خرما به مادرش

ابن سعد (94/4) از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: درخت خرما در زمان عثمان س به هزار درهم رسید، می‏گوید: اسامه س به طرف درخت خرمایی رفت و آن را شکافت و روغنش را بیرون آورد، و آن را به مادرش خورانید، به او گفتند: چه تو را به این کار وا می‏دارد در حالی که می‏بینی درخت خرما به هزار درهم رسیده است؟ گفت: مادرم این را از من خواست، او هر چیزی را که از من بخواهد و من بر آن قادر باشم، آن را برایش انجام می‏دهم.

مهربانى و رحمت بر اولاد و تساوى در ميان آن ها

پایین آمدن پیامبر ص از منبر به خاطر حسین

طبرانی از عبداللَّه بن عمرو ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص را بر منبر دیدم که برای مردم صحبت می‏نمود، در این موقع حسین بن علی ب در حالی بیرون آمد که پارچه‏ای بر گردنش بود و آن را می‏کشید، وی در آن گیر کرد و به صورت افتاد، و پیامبر ص از منبر به قصد گرفتن وی پایین آمد، هنگامی که مردم وی را دیدند، طفل را گرفته برایش آوردند، پیامبر ص او را گرفت و با خود برداشت و گفت: «خداوند شیطان را بکشد! هر فرزند فتنه است، به خدا سوگند، تا اینکه وی برایم آورده نشد، من ندانستم که از منبر پایین شده‏ام»[[797]](#footnote-797).

سوار شدن حسن و حسین ب بر پشت پیامبر ص در نماز و دراز نمودن سجده به این خاطر

بزار از ابوسعید س روایت نموده، که گفت: حسن س در حالی نزد پیامبر خدا ص آمد که وی در سجده بود، و بر پشتش سوار گردید، پیامبر خدا ص او را با دست خود محکم گرفت و ایستاد، و باز رکوع نمود و حسن بر پشتش ایستاد، هنگامی که برخاست وی را رها نمود و او رفت[[798]](#footnote-798). هیثمی (175/9) می‏گوید: این را بزار روایت نموده و در اسناد آن اختلاف است.

و نزد طبرانی از زبیر س روایت است که گفت: رسول خدا ص را در سجده دیدم، در این اثنا حسن بن علی ب آمد و بر پشت وی سوار شد، و پیامبر ص وی را تا اینکه خودش پایین نشد پایین ننمود، و پیامبر ص پاهای خود را برای وی گشاده می‏نمود، و او از یک طرف داخل می‏شد و از طرف دیگر بیرون می‏گردید[[799]](#footnote-799). هیثمی (175/9) گفته است: در این حال علی بن عابس آمده، و ضعیف می‏باشد. و نزد بزار از بهی روایت است که گفت: به عبداللَّه بن زبیر ب گفتم: مرا از شبیه‏ترین مردم به پیامبر خدا ص خبر بده، گفت: حسن بن علی ب شبیه‏ترین مردم به پیامبر خدا ص و محبوب‏ترین آن‏ها نزد وی بود، وی می‏آمد و پیامبر ص در سجده می‏بود، و بر پشت وی سوار می‏شد، و پیامبر ص تا پاین نیاوردن وی بر نمی‏خاست، ومی آمد و در زیر شکم وی داخل می‏شد، و پیامبر ص پاهای خود را به او گشاده می‏نمود تا بیرون شود[[800]](#footnote-800). هیثمی (176/9) می‏گوید: در این علی بن عابس آمده، و ضعیف می‏باشد.

و در نزد ابویعلی از عبداللَّه بن مسعود س روایت است که گفت: رسول خدا ص نماز می‏خواند، و وقتی که به سجده می‏رفت، حسن و حسین ب بر پشت وی می‏پریدند، و وقتی می‏خواستند آن‏ها را منع نمایند، به‌سوی آن‏ها اشاره می‏نمود که آن دو را بگذارید، و هنگامی که نماز را تمام می‏نمود آن‏ها را بر زانوی خود گذاشته می‏گرفت: «کسی که مرا دوست دارد، باید این دو را دوست داشته باشد»[[801]](#footnote-801). هیثمی (179/9) می‏گوید: این را ابویعلی و بزار روایت نموده‏اند، و بزار گفته است: وقتی که نماز را تمام می‏نمود، آن‏ها را در آغوش خود می‏گرفت. و طبرانی این را به اختصار روایت نموده، و رجال ابویعلی ثقه‏اند، و در بعضی‌شان اختلاف است.

و نزد ابویعلی از انس س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص سجده می‏نمود، و حسن یا حسین ب می‏آمد[[802]](#footnote-802) و بر پشت وی سوار می‏شد و او سجده را طولانی می‏نمود، گفته می‏شد: ای نبی خدا، سجده را طولانی نمودی؟ می‏گفت: «پسرم مرا سوار شده بود و نپسندیدم که او را به عجله دور کنم»[[803]](#footnote-803). هیثمی (181/9) می‏گوید: در این محمدبن ذکوان آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و غیر وی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

نماز پیامبر ص در حالى که امامه بر شانه‏اش بود

بخاری[[804]](#footnote-804) از ابوقتاده س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص در حالی نزد ما بیرون شد، که امامه بنت ابی عاص ب بر شانه‏اش بود، بعد نماز گزارد، وقتی رکوع می‏نمود او را می‏گذاشت، و وقتی بلند می‏شد او را بلند می‏نمود[[805]](#footnote-805). و ابن سعد (39/8) از ابوقتاده مانند این را روایت نموده است.

پیامبر ص و حمل نمودن حسن و حسین بر شانه‏اش و گفتارش درباره آن‏ها

احمد از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص در حالی نزد ما آمد که حسن و حسین علیهماالسلام همراهش بودند، یکی از آن‏ها بر یک شانه وی و دیگری بر شانه دیگر وی قرار داشتند، گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن را، تا اینکه نزد ما رسید، مردی گفت: ای پیامبر خدا، تو این دو را دوست می‏داری! فرمود: «کسی که این دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است، و کسی که این دو را بد ببیند، مرا بد دیده است»[[806]](#footnote-806). هیثمی (179/9) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال وی ثقه‏اند، ولی درباره بعضی‏ها اختلاف است، و بزار هم این را روایت کرده، و ابن مجاه این را به اختصار روایت نموده است.

پیامبر ص و مکیدن زبان حسن

احمد از معاویه س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص را دیدم که زبان حسن بن علی ب را - یا گفت لبش را - می‏بوسید، و هرگز زبان یا لبهایی را که پیامبر خدا ص بوسیده باشد عذاب نمی‏رسد[[807]](#footnote-807). هیثمی (177/9) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند غیر عبدالرحمن بن ابی عوف که ثقه می‏باشد.

آنچه میان پیامبر ص و اقرع در وقت بوسیدن حسن اتفاق افتاد

طبرانی از سائب بن یزید س روایت نموده که: پیامبر ص حسن س را بوسید، و اقرع بن حابس س به او گفت: برای من ده پسر به دنیا آمده است، ولی یکی از آن‏ها را هم نبوسیده‏ام، پیامبر ص فرمود: «کسی که بر مردم رحم نمی‏کند، خداوند بر وی رحم نمی‏نماید». هیثمی (156/8) می‏گوید رجال وی ثقه‏اند[[808]](#footnote-808). و بخاری (887/2) این را از ابوهریره س به مانند آن روایت نموده است.

قول پیامبر ص درباره اولاد و زیارت وى از فرزندش ابراهیم

نزد بزار از اسود بن خلف س از پیامبر ص روایت است که: وی حسن را گرفت و بوسید، بعد از آن به آن‏ها پشت کرد وگفت: «فرزند مایه بخیلی، نادانی و ترس است»[[809]](#footnote-809). رجال آن، چنان که هیثمی (155/8) می‏گوید: ثقه‏اند. و بخاری[[810]](#footnote-810) از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص مهربان‏ترین مردم برای عیال خود بود، و پسری[[811]](#footnote-811) داشت و آن را برای شیر دهنده‏ای در گوشه‏ای از مدینه داده بود، شوهر آن زن آهنگر بود، و ما هرگاهی نزد وی می‏آمدیم، خانه‏اش پر از دود[[812]](#footnote-812) بود، بعد پیامبر ص پسرش را می‏بوسید، و بویش می‏نمود[[813]](#footnote-813). ابن سعد (87/1) مانند این را از انس س روایت نموده است.

بشارت پیامبر ص به کسى که بر اولاد خود رحم کند و درخواست وى در مساوات میان اولاد

بزار از انس س روایت نموده که: زنی نزد عایشه ل رفت، و دو دخترش همراهش بودند، می‏گوید: و عایشه ل به اوسه دانه خرما داد، و آن زن به هر یک از دو دخترش یک دانه خرما را داد، و بعد آن یک دانه خرمای دیگر را گرفت تا در دهن خود بگذارد، می‏گوید: اطفال به طرف وی نگاه نمودند، می‏افزاید: آن گاه وی آن خرما را دو شق نموده، و به هر یک از آن‏ها نصف آن را داد و بیرون رفت، بعد پیامبر خدا ص وارد شد و عایشه عملکرد آن زن را برایش بازگو نمود، پیامبر ص فرمود: «وی به این عمل داخل جنت شد»[[814]](#footnote-814).

ونزد طبرانی در الصغیر و الکبیر از حسن بن علی ب روایت است که گفت: زنی با دو فرزندش نزد پیامبر خدا ص آمد، و از وی چیزی خواست، پیامبر ص به او سه دانه خرما داد، به هر یک‌شان یک خرما، بعد آن زن برای هر یک از آن‏ها یک خرما داد، و آن دو حق خود را خوردند و به طرف مادر خویش نگاه کردند، و مادرشان آن یک خرما را [که حق خودش بود و باقی مانده بود] نیز دو شق نمود، و به هر یک از آن‏ها نصف خرما را داد، آن گاه پیامبر خدا ص گفت: «خداوند وی را به خاطر رحمت وی بر دو فرزندانش رحم نمود»[[815]](#footnote-815). هیثمی (158/8) می‏گوید: در این خدیج بن معاویه جعفی آمده و ضعیف می‏باشد.

و بخاری[[816]](#footnote-816) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: مردی در حالی نزد پیامبر ص آمد که طفلی همراهش بود، و او را در آغوش می‏کشید، پیامبر ص گفت: «آیا بر وی مهربانی و رحمت می‏کنی؟» گفت: آری، پیامبر ص فرمود: «خداوند بر تو مهربان‏تر از تو بر این است، و او مهربان‏ترین مهربانان است»[[817]](#footnote-817).

و بزار از انس س روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ص بود، و یکی از فرزندانش نزدش آمد، او وی را بوسید و بر روی پای خود نشاند، بعد دختر وی نیز نزدش آمد، و او وی را در پیش روی خود نشاند، پیامبر ص فرمود: «چرا در میان‌شان مساوات ننمودی؟»[[818]](#footnote-818). هیثمی (156/8) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و گفته است: بعضی از اصحاب ما برای ما حدیث بیان نمودند، و از وی نام نبرده است، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

عزت و احترام همسايه

حقوق همسایه چنان که در حدیث شریف آمده است

طبرانی از معاویه بن حیده س روایت نموده، که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا حق همسایه‏ام چیست؟ فرمود: «اگر مریض شد از وی عیادت کنی، اگر درگذشت در تشییع جنازه وی سهیم گردی، اگر از تو قرض خواست به او قرض بدهی، اگر فقیر شد و حالتش بد گردید او را بپوشانی، اگر خیری به وی رسید برای او تبریکی بفرستی، اگر مصیبتی به وی رسید به او تعزیت بگویی، منزل خود را از منزل وی بلندتر نسازی که باد را به‌سوی او ببندی و او را به بوی دیگت اذیت نکنی مگر اینکه از آن برای او بفرستی»[[819]](#footnote-819). هیثمی (165/8) می‏گوید: در این ابوبکر هذلی آمده و ضعیف می‏باشد. و این را بیهقی در شعب الایمان از معاویه س به مانند آن روایت نموده، مگر در روایت وی آمده است: «و اگر برهنه شد وی را بپوشانی»، چنان که در الکنز (44/5) آمده است.

قصه عبداللَّه بن سلام با همسایه‏اش که وى را اذیت مى‏نمود

ابونعیم در المعرفه از محمد بن عبداللَّه بن سلام س روایت نموده که: وی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: همسایه‏ام مرا اذیت نموده است، پیامبر ص گفت: «صبر کن»، باز برای دومین بار نزد وی آمد و گفت: همسایه‏ام مرا اذیت کرده است، پیامبر ص گفت: «صبر کن»، باز برای بار سوم آمد و گفت: همسایه‏ام مرا اذیت نموده است، پیامبر ص فرمود: «به‌سوی متاع[[820]](#footnote-820) خود رفته و آن را در کوچه بینداز، و وقتی کسی نزدت آمد بگو: همسایه‏ام مرا اذیت نموده است، به این صورت لعنت بر وی متحقق می‏گردد. کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید همسایه خود را عزت کند، و کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید مهمان خود را عزت نماید، و کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، سخن خیر بگوید، یا خاموش باشد»[[821]](#footnote-821).

پیامبر ص کسى را که همسایه خود را اذیت نموده باشد از همراهى‏اش در یکى از غزوات نهى مى‏نماید

طبرانی در الأوسط از عبداللَّه بن عمر ب روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص برای غزوه‏ای بیرون رفت و گفت: «امروز کسی که همسایه خود را اذیت نموده باشد ما را همراهی نکند»، مردی از قوم گفت: من در کنار بوستان همسایه‏ام بول نمودم، گفت: «امروز ما را همراهی مکن»[[822]](#footnote-822). هیثمی (170/8) می‏گوید: در این یحیی بن عبدالحمید حمّانی آمده و ضعیف می‏باشد.

شدت حرمت زنا با زن همسایه و دزدى نمودن از وى

احمد و طبرانی ازمقداد بن اسود س روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص به اصحاب خود گفت: «درباره زنا چه می‏گویید؟» گفتند: حرام است، خدا و رسولش آن راحرام گردانیده‏اند، و تا روز قیامت حرام است. می‏گوید: آن گاه پیامبر خدا ص به اصحاب خود فرمود: «اگر انسان با ده زن زنا کند، از زنا به زن همسایه‏اش بر وی آسانتر است»[[823]](#footnote-823)، می‏گوید: پیامبر ص بعد از آن گفت: «درباره سرقت چه می‏گویید؟» گفتند: خدا و رسولش آن را حرام نموده‏اند، بنابراین آن حرام است، گفت: «اگر انسان از ده خانه سرقت نماید، از سرقت نمودن از همسایه بر وی آسانتر است»[[824]](#footnote-824). هیثمی (168/8) می‏گوید: این را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط روایت نموده‏اند، و رجال آن ثقه‏اند.

حدیث ابوذر که: خداوند سه تن را دوست مى‏دارد و سه تن را بد مى‏بیند

احمد و طبرانی که لفظ از طبرانی است از مطرب بن عبداللَّه س روایت نموده‏اند که گفت: از ابوذر حدیثی به من می‏رسید، و علاقه‏مند بودم تا وی را ملاقات کنم، بعد با وی ملاقات نمودم و گفتم: ای ابوذر، حدیثت به من می‏رسید و علاقمند بودم تا تو را ملاقات کنم، گفت: آه، چقدر خوب[[825]](#footnote-825) ! حالا که مرا ملاقات نمودی آن را در میان بگذار. گفتم: حدیثی به من رسیده، که رسول خدا ص آن را برایت گفته است: «خداوند ﻷ سه تن را دوست می‏دارد، و سه تن را بد می‏بیند»، گفت: درباره خود فکر نمی‏کنم که بر پیامبر خدا ص دروغ بگویم. می‏گوید: گفتم: این سه تن که خداوند ﻷ آن‏ها را دوست می‏دارد کی‏اند؟ گفت: «مردی که در راه خدا با صبر و نیت ثواب جنگید، تا اینکه به قتل رسید»، و این را شما نزدتان در کتاب خداوند ﻷ می‏یابید، بعد از آن تلاوت نمود:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ صَفّٗا كَأَنَّهُم بُنۡيَٰنٞ مَّرۡصُوصٞ ٤﴾ [الصف: 4].

ترجمه: «خداوند کسانی را دوست می‏دارد، که در راه او همچون بنیان آهنین پیکار می‏کنند».

گفتم: و دیگر کی؟ گفت: «مردی که همسایه بدی دارد، و او را اذیت می‏نماید، و او بر اذیت وی صبر می‏کند تا اینکه خداوند چاره وی را از طرف او به زندگی با مرگ نماید»... و حدیث را متذکر شده[[826]](#footnote-826). هیثمی (171/8) می‏گوید: اسناد طبرانی و یکی از اسنادهای احمد رجال‌شان رجال صحیح‌اند، و این را نسائی و غیر وی بدون ذکر همسایه روایت نموده‏اند. ابن المبارک، ابوعبید در الغریب، خرائطی و عبدالرزاق از عبدالرحمن بن قاسم و او از پدرش روایت نموده‏اند که: ابوبکر در حالی از نزد عبدالرحمن بن ابی بکر ب عبور نمود، که وی با یکی از همسایه‏های خود در ستیز و مخاصمه بود، ابوبکر گفت: با همسایه ات مخاصمه مکن، چون این باقی می‏ماند و مردم می‏روند. این چنین در الکنز (44/5) آمده است.

عزت رفيق صالح

توصیه پیامبر ص به دو تن از صحابه درباره عزت رباح بن ربیع

طبرانی از رباح بن ربیع س روایت نموده، که گفت: با پیامبر ص غزا نمودیم - و برای هر سه نفر ما یک شتر بود، که در صحراها دو تن بر آن سوار می‏شد، و سومی آن را از جلو می‏کشید، و در کوه‏ها پایین می‏شدیم - و پیامبر خدا ص در حالی از پهلوی من گذشت که پیاده راه می‏رفتم، به من گفت: «ای رباح تو را پیاده می‏بینم»، گفتم: همین ساعت پیاده شدم، و این دو رفیقم سوار شده‏اند، او از نزد رفیق‏های من گذشت، و آن دو شتر خود را خوابانیدند، و از آن پایین آمدند، هنگامی که من به آن‏ها رسیدم گفتند: جلوی این شتر سوار شو، و تا بازگشت بر آن سوار باش، و من و همراهم به نوبت سوار می‏شویم، گفتم: چرا؟ آن دو گفتند: پیامبر خدا ص فرمود: «شما دو تن رفیق صالحی دارید، بنابراین همراهی و صحبت وی را نیکو دارید»[[827]](#footnote-827). این چنین در الکنز (42/5) آمده است.

قرار دادن مردم در جاهایشان

عملکرد عایشه ل در این باره

خطیب در المتفق از عمرو بن مخراق روایت نموده، که گفت: از کنار عایشه ل مرد با وقاری گذشت، و عایشه ل در حال خوردن بود، آن مرد را فراخواند و او با وی نشست، و دیگری گذشت و به او تکه نانی را داد، [در این باره] به او گفته شد، پاسخ داد: پیامبر خدا ص ما را دستور داده است تا مردم را در جایگاه‌هایشان قراردهیم[[828]](#footnote-828). این چنین در الکنز (142/2) آمده است. و این را همچنان ابوداود در السنن، ابن خزیمه در صحیح خود، بزار، ابویعل، ابونعیم در المستخرج، بیهقی در الأدب و عسکری در الأمثال از طریق میمون بن ابی شبیب روایت نموده‏اند که گفت: فقیری نزد عایشه ل آمد، و او به وی به دادن قرص نانی امر نمود، و مرد با وقاری آمد و او وی را با خود نشاند، به او گفته شد: چرا این کار را نمودی؟ گفت: [پیامبر خدا ص] ما را دستور داده است... و حدیث را متذکر شده، و لفظ ابونعیم در الحلیه[[829]](#footnote-829) چنین است که: عایشه ل در سفری بود، و برای گروهی از قریش دستور غذای ظهر را داد، آن گاه مرد غنی و باوقاری آمد، عایشه ل گفت: وی را فراخوانید، و آن مرد پایین آمد و خورد و رفت، و بعد سائلی آمد، و عایشه ل دستور داد تا به وی قرص نانی داده شود به او گفتند: ما را امر نمودی تا این غنی را فراخوانیم، و برای این مسائل اعطای قرص نانی را امر نمودی! گفت: [در مقابل] این غنی برای ما زیبنده و مناسب همان بود که آن را با وی انجام دادیم و اما این فقیر سئوال نمود، و من به او به آنچه که وی را راضی می‏سازد راهنمایی کردم، و پیامبر خدا ص ما را دستور داده است... و حدیث رامتذکر شده. و حاکم این حدیث را معرفة علوم الحدیث، صحیح دانسته، و همچنان غیر از وی، ولی تصحیح وی به سبب منقطع بودن، و اختلاف‏بر راوی آن در مرفوع نمودن حدیث مردود شمرده شده، سخاوتی می‏گوید: بالجمله حدیث عایشه ل حسن است. این چنین در شرح الإحیاء زبیدی (265/5) آمده است، و در ما قبل گذشت که: علی س برای مردم جامه‏ای و صد دینار داد، به او گفته شد، پاسخ داد: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «مردم را در جایگاه‌هایشان قرار دهید، و این منزلت این مرد نزد من است»[[830]](#footnote-830).

سلام دادن بر مسلمان قصه ابوبکر س در این باره

طبرانی در الکبیر والأوسط - که راویان یکی از اسنادهای الکبیر در صحیح مورد اعتبار و قابل حجت آورده‏اند - از غر - اغر مزینه - روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص به من یک پیمانه خرما امر نمود که نزد مردی از انصار بود، وی مرا در اعطای آن معطل ساخت، و من در ارتباط با وی با پیامبر خدا ص صحبت نمودم، «ای ابوبکر صبحگاهان برو و خرمای وی را برایش بگیر»، و ابوبکر س [حاضر بودن] بعد از نماز صبح در مسجد را با من وعده گذاشت، و او را در همان جایی یافتم که مرا وعده نموده بود، و هردو به راه افتادیم، و هر گاهی که ابوبکر را مردی از دور می‏دید به او سلام می‏کرد، آنگاه ابوبکر گفت: آیا فضایلی را که قوم به سبب سلام دادن بر تو به دست میآورند نمی‏بینی، بعد از این هیچ کس در سلام دادن بر تو سبقت نکند. بعد از آن وقتی مردی از دور آشکار می‏شد، قبل از اینکه او به ما سلام کند، به او سلام می‏دادیم[[831]](#footnote-831). این چنین در الترغیب (206/4) آمده است. و این را همچنان بخاری در الأدب (ص145) و ابن جریر و ابونعیم و خرائطی، چنانکه الکنز (52/5) آمده، روایت نموده‏اند.

و نزد ابن ابی شیبه از زهره بن خمیصه س روایت است که گفت: من پشت سر ابوبکر س سوار بودم، ووقتی از کنار گروهی می‏گذشتیم و بر آن‏ها سلام می‏دادیم، آن‏ها بیشتر از سلام ما به ما جواب می‏دادند، ابوبکر س گفت: از ابتدای امروز مردم بر ما غالب بوده‏اند، و در لفظی آمده است: امروز مردم نسبت به ما خیر زیادی را نصیب شدند.

و نزد بخاری در الأدب از عمر س روایت است که گفت: من در عقب ابوبکر س سوار بودم، و او بر گروهی می‏گذشت و می‏گفت: السلام علیکم، می‏گفتند: السلام علیکم و رحمه اللَّه و برکاته، ابوبکر گفت: امروز مردم نسبت به ما خیر زیادی را نصیب شدند[[832]](#footnote-832). این چنین در الکنز (53 52/5) آمده است.

تبلیغ و وعظ ابوامامه در این باره و چگونگى اصحاب در آن

ابن عساکر از ابوامامه س روایت نموده که: وی وعظ نموده گفت: باید در چیزهایی که دوست دارید یا بد می‏بینید صبر پیشه کنید، چون صبر بهترین خصلت است، دنیا شما را در شگفت انداخته است، ودامن‏های خود را برای شما فرو انداخته است، و لباس‏ها و زینت خود را بر تن کرده است، یاران محمد ص در جلوی حیاط خانه‏های خود می‏نشستند، و می‏گفتند: می‏نشینیم تا سلام بدهیم، به ما سلام داده شود[[833]](#footnote-833). این چنین در الکنز (156/2) آمده است.

و طبرانی به اسناد حسن از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: وقتی که ما با پیامبر خدا ص می‏بودیم، و درختی در میان ما جدایی می‏افکند، هنگامی دوباره روبرو می‏شدیم به یکدیگر سلام می‏دادیم[[834]](#footnote-834).

قصه ابن عمر با طفیل در این باره

ابونعیم[[835]](#footnote-835) از طفیل بن ابی بن کعب روایت نموده، که: وی نزد عبداللَّه بن عمر ب می‏آمد و با وی صبحگاهان به بازار می‏رفت، می‏گوید: و وقتی که به طرف بازار می‏رفتیم، عبداللَّه بن عمر ب بر هر سوداگر و تاجر ومسکین و بر هر شخصی که می‏گذشت، به وی سلام می‏داد، (طفیل می‏گوید: روزی نزد عبداللَّه بن عمر ب آمدم، و او مرا با خود به طرف بازار برد)[[836]](#footnote-836) گفتم: در بازار چه می‏کنی، در حالی که تو برای خرید و فروش نمی‏ایستی، و از چیزهای فروشی نمی‏پرسی، و قیمت آن را جویا نمی‏شوی و در مجلس‏های (بازار) نمی‏نشینی - می‏گوید: به او گفتم: اینجا بنشین با هم صحبت می‏کنیم - عبداللَّه به من گفت: ای ابوبطن - طفیل شکم بزرگی داشت - ما فقط به خاطر سلام می‏رویم، با هر کس که روبرو شدی به او سلام بده[[837]](#footnote-837). مالک این را از طفیل بن ابی بن کعب به مانند آن روایت نموده است. و در روایتی آمده: ما فقط به خاطر سلام می‏رویم، برای کسی که با ما روبرو شد سلام می‏دهیم. چنان که در جمع الفوائد (141/2) آمده است. و بخاری این را در الأدب (ص148) از طفیل بن ابی به مانند آن روایت نموده است.

عملکرد ابوامامه در این باره

طبرانی از ابوامامه باهلی س روایت نموده که: وی به هر کسی که با وی روبرو می‏شد سلام می‏داد، می‏گوید، من کسی را سراغ ندارم که در سلام دادن بر وی سبقت نموده باشد، جز یهودیی را که باری در پشت ستونی خود را برای وی مخفی نمود و بیرون آمد و به او سلام داد. ابوامامه به آن یهودی گفت: وای بر تو ای یهودی، چه تو را به این کار واداشت؟ گفت: تو را مردی یافتم که بسیار سلام می‏دهی، بنابراین دانستم که این یک فضیلت است، و خواستم به آن عمل کنم، ابوامامه به او گفت: وای بر تو، من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «خداوند سلام را تحیت برای امت ما، و امان برای اهل ذمه ما گردانیده است»[[838]](#footnote-838). هیثمی (33/8) می‏گوید: این را طبرانی از شیخ خود بکربن سهل دمیاطی روایت نموده، نسائی وی را ضعیف دانسته و غیر وی گفته‏اند، مقارب الحدیث است.

از محمدبن زیاد[[839]](#footnote-839) روایت است که گفت: من وقتی که ابوامامه به طرف خانه خود برمی‏گشت را دستش گرفته بودم، وی بر هر مسلمان، نصرانی، خرد و بزرگی که می‏گذشت می‏گفت: سلام علیکم، سلام علیکم، و وقتی که به دروازه منزل رسید به طرف ما ملتفت شد و گفت: ای برادر زاده‏ام، نبی ما ÷ ما را امر نموده است، تا سلام رادر میان خود آشکار سازیم. نزد بخاری[[840]](#footnote-840) از بشیربن یسار روایت است که گفت: هیچ کس از ابن عمر ب در سلام دادن نمی‏توانست جلو بزند.

جواب سلام

قصه پیامبر ص با بعضى اصحابش

طبرانی از سلمان س روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت «السلام عليك يا رسول الله»، فرمود: «وعليك السلام ورحـمه الله وبركاته». بعد از آن دیگری آمد و گفت: «السلام علیك یا رسول الله ورحـمه الله»، پاسخ داد: «السلام عليك ورحـمه الله وبركاته». بعد از وی مرد دیگری آمد و گفت «السلام عليك يا رسول الله ورحـمه الله وبركاته» «سلامتی باد بر تو ای رسول خدا، و رحمت خدا باد بر تو و برکت‏هایش»، پیامبر خدا ص به او گفت: «وعلیك» «و بر تو»، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، فلان و فلان نزدت آمدند، و برای آن‏ها بهتر از من تحیت گفتی، رسول خدا ص فرمود: «تو هیچ چیزی را باقی نگذاشتی»[[841]](#footnote-841)، خداوند ﻷ گفته است:

﴿وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٖ فَحَيُّواْ بِأَحۡسَنَ مِنۡهَآ أَوۡ رُدُّوهَآ﴾ [النساء: 86].

ترجمه: «و وقتی تحیت داده شوید به سلامی، شما به بهتر از آن سلام بدهید، یا همان کلمه را باز گردانید».

و من همان تحیت را به تو بازگردانیدم»[[842]](#footnote-842).

قصه عایشه با پیامبر و جبرئیل علیهماالسلام

طبرانی در الأوسط از عایشه ل روایت نموده که: پیامبر خدا ص به او گفت: «این جبرئیل است، به تو سلام می‏گوید»، «وعليك السلام ورحـمه الله وبركاته»، و خواست از آن زیاد نماید، پیامبر ص گفت: «تا همین جا سلام اختتام یافته است»، و جبرئیل گفت: «رحمه الله وبركاته عليكم اهل البيت»، «رحمت خدا و برکات وی بر شما اهل بیت باشد»[[843]](#footnote-843). هیثمی (33/8) می‏گوید: در این روایت هشام بن لاحق آمده، نسائی وی را قوی دانسته، و احمد حدیثش را ترک نموده است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند.

قصه پیامبر ص با سعدبن عباده

احمد از ثابت بنانی و او از انس س یا از غیر وی از پیامبر ص روایت نموده که: پیامبر ص برای داخل شدن نزد سعدبن عباده س اجازه خواست و گفت: «السلام علیکم ورحـمه الله»، سعد گفت: «وعليك السلام ورحـمه الله»، ولی پیامبر ص را نشنوانید - تا اینکه پیامبر ص سه مرتبه سلام داد - و سعد در هر سه مرتبه جواب سلامش را داد، ولی پیامبر ص را نشنوانید آنگاه پیامبر ص برگشت، و سعد او را دنبال نموده گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، هر سلامی که دادی به گوشم رسید، و جواب آن را نیز به تو گفتم، ولی تو را نشنوانیدم، و خواستم سلام‏های زیادی توأم با برکت از تو بشنوم، بعد از آن پیامبر ص را داخل خانه نمود و به او روغن زیتون تقدیم نمود، و پیامبر ص از آن خورد، هنگامی که فارغ شد گفت: «أَكَلَ طَعَامَكُمُ الأَبْرَارُ وَصَلَّتْ عَلَيْكُمُ الْمَلاَئِكَةُ وَأَفْطَرَ عِنْدَكُمُ الصَّائِمُونَ»، ترجمه: «نیکان طعام‌تان را بخورند، و ملائک برای‌تان درود بفرستند، و روزه داران نزدتان افطار نمایند»[[844]](#footnote-844). ابوداود بعضی از این را روایت نموده است.

و این را بزار از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص انصار را زیارت می‏نمود، و وقتی که به منازل انصار می‌آمد، اطفال انصار به دور وی می‏آمدند، و او برای آن‏ها دعا می‏نمود، و سرهایشان را دست می‏کشید و به آنها سلام می‏داد، باری پیامبر ص به دروازه سعد آمد و به آنان سلام داد و گفت: «السلام عليكم ورحـمه الله»، سعد جواب داد، ولی پیامبر ص را نشنوانید، تا اینکه پیامبر ص سه مرتبه سلام داد، و پیامبر ص از سه مرتبه زیادتر سلام نمی‏داد، اگر برایش اجازه داده می‏شد خوب، والا بر می‏گشت، آن گاه منصرف شد... و مانند آن را متذکر شده[[845]](#footnote-845). هیثمی (33/8) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند. و در صحیح به اختصار آمده است.

قصه عمر با عثمان ب

ابویعلی از محمدبن جبیر روایت نموده که: عمر س از نزد عثمان س گذشت، و به او سلام داد اما او پاسخش را نداد، عمر نزد ابوبکر ب رفت و از این بابت شکایت نمود، ابوبکر گفت: چه تو را بازداشت که پاسخ برادرت را بدهی؟ گفت: به خدا سوگند، من نشنیدم، من با خودم حرف می‏زدم، ابوبکر گفت: درباره چه با خودت صحبت می‏کردی؟ گفت: بر خلاف شیطان، او در نفس من چیزهایی را می‏افکند، که نمی‏خواهم در بدل بودن همه روی زمین برایم آن را به زبان آورم، وقتی که شیطان آن را در نفسم انداخت با خود گفتم، ای کاش من از پیامبر ص می‏پرسیدم که چه ما را از سخنی که شیطان در نفس‏های مان می‏اندازد نجات می‏دهد، ابوبکر س گفت: به خدا سوگند، من به پیامبر خدا ص شکایت بردم و از وی پرسیدم که: ما را از سخنی که شیطان در نفس‏های ما می‏اندازد چه نجات می‏دهد؟ رسول خدا ص گفت: «شما را از آن همان چیزی نجات می‏دهد که من عمویم را در وقت مرگ امر نمودم، ولی او آن را انجام نداد»[[846]](#footnote-846). این چنین در الکنز (74/1) آمده، و گفته است: بوصیری در زوائد العشره می‏گوید: سند آن حسن است.

و ابن سعد[[847]](#footnote-847) این را از عثمان س طویل‏تر از این روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: آن گاه عمر س به راه افتاد و نزد ابوبکر س رفت و گفت: ای خلیفه رسول خدا آیا تو را به شگفت نیندازم!! از نزد عثمان گذشتم، و به او سلام دادم، ولی سلامم را جواب نداد؟ آن گاه ابوبکر س برخاست و دست عمر س را گرفت، و هردوی‌شان نزد من آمدند. ابوبکر س به من گفت: ای عثمان برادرت نزدم آمد، و ادعا می‏کند که از نزد تو گذشت و به تو سلام داد و تو جواب سلام وی را ندادی، چه انگیزه‏ای تو را به این واداشت؟ گفتم: ای خلیفه رسول خدا، من این کار را ننموده‏ام، عمر گفت: آری به خدا سوگند [این را کرده‏ای]، ولیکن ای بنی امیه این از کبر شماست! گفتم: به خدا سوگند، من ندانسته‏ام که تو از کنارم گذشته‏ای و سلام داده‏ای!! ابوبکر گفت: راست گفتی، قسم به خدا، گمان می‏کنم تو را گفتن چیزی با خودت از جواب سلام مشغول نموده باشد، می‏گوید: گفتم: آری، گفت: آن چه بود؟ گفتم: پیامبر خدا ص درگذشت ولی او را از نجات این امت نپرسیدم که در چیست، و در این باره با خود صحبت می‏نمودم، و از تقصیرم در این امر تعجب می‏نمودم، ابوبکر س گفت: من وی را از آن پرسیدم، و او آن را به من خبر داد، عثمان گفت: آن چیست؟ ابوبکر گفت: از وی پرسیدم و گفتم: ای پیامبر خدا نجات این امت در چیست؟ گفت: «کسی که از من همان کلمه‏ای را که به عمویم عرض کردم، و او آن را به من رد نمود بپذیرد، همان برایش نجات است». و کلمه‏ای را که برای عمویش عرضه نموده بود، گواهی دادن به این بود که: معبود بر حقی جزاللَّه وجود ندارد، و محمد فرستاده خداوند است[[848]](#footnote-848).

قصه سعدبن ابى وقاص با حضرت عثمان ب

احمد از سعدبن ابی وقاص س روایت نموده، که گفت: در مسجد از کنار عثمان بن عفان س گذشتم، و به او سلام کردم، و او با چشم‌هایش به من خوب متوجه شد ولی جواب سلام مرا نداد، آن گاه نزد امیرالمؤمنین عمربن خطاب س آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، آیا در اسلام چیز نویی پیدا شده است؟ - دو مرتبه - گفت: و آن چیست؟ گفتم: نه، من همین لحظه در مسجد از کنار عثمان عبور نمودم، و به او سلام کردم، و او با چشم‌هایش خوب به من متوجه شد، ولی جواب سلام مرا نگفت، می‏گوید: آن گاه عمر کسی را دنبال عثمان فرستاد و او را طلب نمود و گفت: چه تو را بازداشت که سلام برادرت را جواب نگفتی؟ عثمان گفت: من این کار را ننموده‏ام، گفتم: بلکه نمودی، می‏گوید: تا این که سوگند خورد و سوگند خوردم، می‏گوید: بعد از آن عثمان به یاد آورد و گفت: بلی، از خداوند مغفرت می‏خواهم، و به‌سوی او توبه می‏کنم، تو اندکی قبل از کنارم گذشتی، و من با خود درباره کلمه‏ای که از پیامبر خدا ص شنیده بودم صحبت می‏نمودم، به خدا سوگند، هر وقت که من آن را به یاد می‏آورم، بینایی و قلبم را پرده‏ای فرا می‏گیرد، سعد گفت: من آن را به تو خبر می‏دهم: پیامبر خدا ص اولین دعوت را برای ما متذکر شد، بعد از آن اعرابیی نزدش آمد، و او را مشغول گردانید، تا اینکه پیامبر خدا ص برخاست، بعد من به دنبالش رفتم و وقتی ترسیدم که قبل از من به منزل خود داخل گردد، زمین را با پاهای خود زدم، و رسول خدا ص متوجه شد و گفت: «کیست، ابواسحاق است؟» گفتم: آری، ای پیامبر خدا، گفت: «چه واقعه‏ای پیش آمده؟» گفتم: نه، قسم به خدا، تو برای ما اولین دعوت را متذکر شدی، بعد از آن این اعرابی نزدت آمد و تو را مشغول ساخت، گفت: «آری، دعوت ذی النون وقتی که در شکم ماهی قرار داشت: «لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»، «معبود بر حقی جز تو وجود ندارد، و تو از هر عیب پاک هستی، و من از ستمکاران بودم»، هر مسلمانی به این دعا پروردگارش رادر چیزی دعا کند، دعایش مستجاب می‏گردد»[[849]](#footnote-849). هیثمی (68/7) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر ابراهیم بن محمدبن سعد بن ابی وقاص که ثقه می‏باشد، و ترمذی بخش آخر این را روایت نموده است. و همچنان این را ابویعلی و طبرانی در دعا روایت نموده‏اند و مانند این از سعدبن ابی وقاص صحیح ثابت شده، چنانکه در الکنز (298/1) آمده است.

سلام فرستادن

قصه سلمان فارسى س با اشعث بن قیس و جریربن عبداللَّه

طبرانی از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: اشعث بن قیس و جریر بن عبداللَّه بجلی نزد سلمان فارسی س آمدند، و در قلعه‏ای در ناحیه‏ای از مدائن نزد وی داخل شدند، نزدیک آمدند و به او سلام کردند، بعد از آن گفتند: تو سلمان فارسی هستی؟ گفت: بلی، گفتند: تو یار و صحابی پیامبر خدا ص هستی؟ گفت: نمی‏دانم، آن دو در شک افتادند، و گفتند: ممکن است کسی که ما می‏خواهیم این نباشد، سلمان به آن دو گفت: من همان کسی هستم که شما می‏خواهید، من پیامبر خدا ص را دیدم و با وی نشستم، ولی یار و صاحب وی کسی است که با او داخل جنت شده است! کارتان چیست؟ گفتند: از نزد یکی از برادرانت از شام آمده‏ایم، گفت: وی کیست؟ گفتند: ابودرداء[[850]](#footnote-850) گفت: هدیه وی که آن را به دست شما داده است کجاست؟ گفتند: به دست ما هدیه‏ای نفرستاده است، سلمان افزود: از خدا بترسید، و امانت را ادا کنید، چون هر کسی که از نزد وی نزد من آمده، هدیه‏ای با خود آورده است، آن دو گفتند: این از طرف ما پخش نشود[[851]](#footnote-851)، ما با خود اموالی داریم و هر چه می‏خواهی از آن بگیر. سلمان گفت: من به مال شما کار ندارم، ولی همان هدیه‏ای را می‏خواهم که او آن را توسط شما فرستاده است، گفتند: به خدا سوگند، وی به دست ما چیزی نفرستاده است، مگر اینکه وی به ما گفت: در میان شما مردی است، که چون پیامبر خدا ص با او خلوت می‏نمود دیگر کسی غیر از او را نمی‏پذیرفت، وقتی نزد وی رفتید، از طرف من به او سلام بگویید. سلمان گفت: غیر از این چه هدیه‏ای را از شما می‏خواستم؟ و چه هدیه‏ای از سلام بهتر است، زیرا سلام تحیتی است با برکت و پاکیزه از جانب خدا[[852]](#footnote-852). هیثمی (40/8) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی غیر از یحیی بن ابراهیم مسعودی که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند. و ابونعیم این را در الحلیه (201/1) از ابوالبختری به مانند آن روایت نموده است.

احوال پرسى و به آغوش كشيدن

حدیث جندب، ابوذر و ابوهریره درباره روش پیامبر ص در احوال پرسى

طبرانی از جندب س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص وقتی با اصحاب خود روبرو می‏شد، تا وقتی سلام نمی‏داد، با آن‏ها احوالپرسی نمی‏نمود[[853]](#footnote-853). هیثمی (36/8) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی‌اند که من نمی‏شناسم.

و احمد و رویانی از ابوذر س روایت نموده‏اند که: به وی گفته شد: می‏خواهم تو را از حدیثی از احادیث پیامبر ص سئوال کنم، گفت: اگر سری نباشد آن را به تو می‏گویم، گفت: آیا پیامبر خدا ص وقتی که با وی روبرو می‏شدید با شما احوالپرسی می‏نمود؟ گفت: من هر زمانی که با وی روبرو شده‏ام، با من احوال پرسی نموده است[[854]](#footnote-854). این چنین در الکنز (54/5) آمده است.

و بزار از ابوهریره س روایت نموده که: پیامبر ص با حذیفه س روبرو شد، و خواست با او احوال پرسی کند، ولی حذیفه خود را به کناری کشید و گفت: من جنب بودم، پیامبر ص فرمود: «یک مسلمان وقتی با برادر خود احوال پرسی کند گناهان هردوی آن‏ها می‏ریزد، چنان که برگ درخت می‏افتد»[[855]](#footnote-855). هیثمی (37/8) می‏گوید: در این مصعب بن ثابت آمده، ابن حبان وی را ثقه دانسته و جمهور ضعیفش دانسته‏اند.

حدیث انس و عایشه درباره روش پیامبر ص در روبوسى و نهى وى از خم شدن

دار قطنی و ابن ابی شیبه از انس س روایت نموده‏اند که گفت: ما گفتیم: ای پیامبر خدا، آیا برای یکدیگر خم شویم؟ گفت: «نه»، گفتیم: آیا با یکدیگر روبروسی نماییم؟ گفت: «نه»، گفتیم: آیا با یکدیگر احوال‏پرسی کنیم؟ گفت: «آری»[[856]](#footnote-856). این چنین در الکنز (54/5) آمده است.

از انس[[857]](#footnote-857) س روایت است که گفت: مردی پرسید: ای پیامبر خدا، مردی از ما با برادر یا رفیق خود روبرو می‏شود، آیا خود را در مقابل وی خم کند؟ گفت: «نه»، آن مرد گفت: آیا وی را در آغوش بکشد و ببوسدش؟ گفت: «نه»، پرسید: آیا از دست وی بگیرد و با او احوال پرسی کند؟ گفت: «آری»[[858]](#footnote-858). ترمذی می‏گوید: این حدیث حسن است، و رزین بعد از قولش که: و ببوسدش، افزوده است: گفت: «نه، مگر اینکه از سفر بیاید»، چنانکه در جمع الفوائد (142/2) آمده است.

و ترمذی[[859]](#footnote-859) از عایشه ل روایت نموده، که گفت: زیدبن حارثه س به مدینه آمد، و پیامبر خدا ص در خانه من بود، او آمد و در را زد، پیامبر ص برهنه[[860]](#footnote-860) در حالی که پیراهن خود را به تن می‏کشید به طرف وی برخاست، - و به خداوند سوگند، من او را قبل از آن و بعد از آن آن چنان عریان ندیدم - و او را در آغوش کشید و بوسید[[861]](#footnote-861). ترمذی می‏گوید: این حدیث حسن غریب است.

روش صحابه ش در احوال پرسى و معانقه

طبرانی از انس س روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر ص وقتی با هم روبرو می‏شدند با یکدیگر احوال پرسی می‏نمودند، و وقتی از سفری می‏آمدند، با هم روبوسی می‏نمودند[[862]](#footnote-862). هیثمی (36/8) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند.

و محاملی از حسن س روایت نموده، که گفت: عمر س وقتی در هنگام شب کسی از برادرانش را یاد می‏نمود، می‏گفت: وای از درازی امشب! و وقتی نماز فرض را می‏خواند به سرعت می‏رفت، و هنگامی که با وی روبرو می‏شد با او روبوسی می‏نمود یا او را در آغوشش می‏گرفت[[863]](#footnote-863). این چنین در الکنز (42/5) آمده است.

و ابونعیم[[864]](#footnote-864) از عروه س روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر س به شام تشریف آورد، مردم و بزرگان روی زمین از وی پذیرایی و استقبال نمودند، عمر گفت: برادرم کجاست؟ گفتند: کی؟ گفت: ابوعبیده، گفتند: اکنون نزدت می‏آید، هنگامی که وی آمد، پایین آمد و با وی روبوسی نمود... و حدیث را چنانکه خواهد آمد متذکر شده است.

بوسیدن دست، پاى و سر مسلمان پیامبر ص و بوسیدن جعفر بن ابى طالب

ابن سعد[[865]](#footnote-865) از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص از خیبر برگشت، جعفربن ابی طالب س با وی روبرو شد، پیامبر خدا ص وی را در آغوش کشید و از میان هردو چشمش بوسید و گفت: «نمی‏دانم به کدام این دو من خوشحال ترم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر!»[[866]](#footnote-866) و در روایت دیگری از وی افزوده است: وی را به طرف خود کشید وبا او روبوسی نمود[[867]](#footnote-867).

صحابه و بوسیدن دست‏ها و پاهاى پیامبر ص

طبرانی در الأوسط از سلمه بن اکوع س روایت نموده، که گفت: با همین دستم با پیامبر ص بیعت نمودم، و دست‌هایش را بوسیدیم ولی او آن را بد ندید. هیثمی[[868]](#footnote-868) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند، و در صحیح از وی فقط بیعت ذکر شده است. و ابویعلی از ابن عمر ب روایت نموده که: وی دست پیامبر ص را بوسیده است. هیثمی[[869]](#footnote-869) می‏گوید: در این زید ابن ابی زیاد آمده، و وی لین الحدیث می‏باشد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند. و در جمع الفوائد[[870]](#footnote-870) از عمر س ذکر شده است، که: وی پیامبر ص را بوسیده است، و درباره موصلی گفته است که: لین است. و این را ابوداود[[871]](#footnote-871) از ابن عمر ب به سند حسن، چنانکه عراقی[[872]](#footnote-872) می‏گوید، روایت نموده است. و طبرانی از کعب بن مالک س روایت نموده که: هنگامی که عذر وی نازل شد[[873]](#footnote-873) نزد پیامبر ص آمد و دست وی را گرفت و آن را بوسید[[874]](#footnote-874). هیثمی (42/8) می‏گوید: در این یحیی بن عبدالحمید حمانی آمده، و وی ضعیف می‏باشد، این را ابوبکر بن المقری در کتاب الرخصة در بوسیدن دست، چنانکه عراقی (181/2) می‏گوید، به سند ضعیف روایت نموده است.

و بخاری[[875]](#footnote-875) از ام ابان دختر وازع و او از جدش روایت نموده که: جدش وازع بن عامر س گفت: آمدیم و گفته شد: آن پیامبر خداست، و ما دست و پاهایش را گرفتیم و بوسیدیم. نزد وی همچنان[[876]](#footnote-876) از مزیده عبدی س روایت است که گفت: اشج س پیاده آمد، و دست پیامبر ص را گرفت و بوسید، پیامبر ص به او گفت: «در تو دو خصلت و اخلاقی است که خدا و رسولش آن را دوست می‏دارند»، گفت: خصلتی است که من با آن عادت گرفته‏ام، یا اینکه با من پیدا شده‏اند؟ گفت: «نه، بلکه خصلت و اخلاقی است که تو بر آن پیدا و خلق شده‏ای»، اشج گفت: ثنا و ستایش خدایی راست که مرا بر خصلتی خلق نموده که خدا و رسولش آن را دوست می‏دارند[[877]](#footnote-877).

عمر و بوسیدن سر ابوبکر و ابوعبیده و بوسیدن دست عمر

ابن عساکر از ابورجاء عطاردی روایت نموده، که گفت: به مدینه آمدم و دیدم که مردم جمع‌اند، و درمیان‌شان مردی است که سر مردی را می‏بوسد و می‏گوید: من فدایت! اگر تو نمی‏بودی هلاک می‏شدیم، گفتم: بوسه کننده کیست؟ و بوسه کرده شده کیست؟ گفت: آن عمربن خطاب س است، که سر ابوبکر س را به خاطر قتال مرتدها، آن هایی که از دادن زکات ابا ورزیدند، می‏بوسید[[878]](#footnote-878).

عبدالرزاق، خرائطی در مکارم الإخلاق، بیهقی و ابن عساکر از تمیم بن سلمه روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که عمر س به شام آمد، ابوعبیده بن جراح س از وی استقبال نمود، و با او احوال پرسی نموده دستش را بوسید، بعد از آن هردو به کناری رفتند و گریه می‏نمودند، تمیم می‏گفت: بوسیدن دست سنت است[[879]](#footnote-879). این چنین در الکنز (54/5) آمده است.

بوسیدن دست واثله بن اسقع و تبرک جستن به آن به خاطر بیعتش به آن دست با پیامبر ص

طبرانی از یحیی بن حارث ذماری روایت نموده، که گفت: با واثله بن اسقع س روبرو شدم و گفتم: با همین دستت با پیامبر خدا ص بیعت نمودی؟ گفت: بلی، گفتم: دستت را به من بده تا ببوسم، وی دستش را به من داد، و آن را بوسیدم[[880]](#footnote-880). هیثمی (42/8) می‏گوید: در این عبدالملک قاری آمده، و وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. و نزد ابونعیم[[881]](#footnote-881) از یونس بن میسره روایت است که گفت: جهت عیادت نزد یزیدبن اسود داخل شدیم، و واثله بن اسقع نیز نزدش وارد گردید، هنگامی که به طرف وی نگاه نمود، دستش را دراز نمود و دست وی را گرفت و با آن روی و سینه خود را مسح نمود، چون وی با پیامبر خدا ص بیعت نموده بود، و به او گفت: ای یزید گمانت درباره پروردگارت چطور است؟ گفت: نیکوست، واثله گفت: مژده باد تو را، چون من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «خداوند متعال می‏گوید: من نزد گمان بنده‏ام به من هستم، اگر خیر باشد خیر است، و اگر شر باشد، شر»[[882]](#footnote-882).

بوسیدن دست سلمه بن اکوع و انس و عباس

بخاری[[883]](#footnote-883) از عبدالرحمن بن رزین روایت نموده، که گفت: بر ربذه عبور نمودیم، و به ما گفته شد: سلمه بن اکوع س در اینجاست، آن گاه نزدش آمدم، و برای وی سلام کردیم، او دست‏های خود را بیرون آورد و گفت: با این دو با نبی خدا ص بیعت نمودم، وی کف دست خود را که چون کف پای شتر بزرگ بود بیرون آورد، و ما به‌سوی آن برخاستیم و آن را بوسیدیم[[884]](#footnote-884). ابن سعد (39/4) این را از عبدالرحمن بن زید عراقی مانند آن روایت نموده است. و بخاری همچنان[[885]](#footnote-885) از ابن جدعان روایت نموده، که گفت: ثابت برای انس س گفت: آیا پیامبر ص را با دست خود لمس نموده‏ای؟ گفت: آری: و او آن را بوسید. بخاری همچنان[[886]](#footnote-886) از صهیب روایت نموده، که گفت: علی س را دیدم که دست و پاهای عباس س را می‏بوسید.

برخاستن براى يك مسلمان

استقبال پیامبر ص از دخترش فاطمه و استقبال فاطمه ازوى

بخاری[[887]](#footnote-887) از عایشه ل روایت نموده، که گفت: هیچکس از مردم را در سخن، صحبت و نشستن از فاطمه ل مشابه‏تر به پیامبر ص ندیدم، می‏گوید: چون پیامبر ص وی رامی دید که می‏آید، به او خوش آمد می‏گفت، و به سویش بر می‏خاست، و او را می‏بوسید، و دست وی را گرفته، او را آورده در جای خود می‏نشاند، و او نیز وقتی پیامبر ص نزدش می‏آمد، به او خوش آمد می‏گفت: به سویش بر می‏خاست و پیامبر ص را می‏بوسید، وی در همان مریضی پیامبر ص که در آن درگذشت، نزدش وارد شد و پیامبر ص وی را خوش آمد گفت: و او را بوسید، و بعد از آن چیزی را مخفیانه به او گفت، و او گریه نمود، بعد از آن چیز دیگری مخفیانه به او گفت و او خندید، آن گاه برای زنان گفتم: من بر این باور بودم که این زن بر زنان فضیلت و امتیاز دارد، اما ناگاه معلوم گردید که وی از جمله دیگر زنان [و مثل آن‏ها] است، گاهی می‏گرید و گاهی می‏خندد!! از وی پرسیدم: برایت چه گفت؟ گفت: اگر این را برایت بگویم فاش کننده رازم، هنگامی که پیامبر ص درگذشت، وی گفت: پیامبر ص مخفیانه به من گفت: «من وفات می‏کنم»، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن مخفیانه به من گفت: «تو اولین کسی از اهلم هستی که به من می‏پیوندی»، آن گاه بدان مسرور شدم، و آن خوشم آمد[[888]](#footnote-888).

برخاستن اصحاب براى پیامبر ص

بزار از محمدبن هلال و او از پدرش روایت نموده که: وقتی پیامبر ص بیرون می‏آمد، تا اینکه داخل خانه‏اش می‏شد برایش ایستاده می‏ماندیم. هیثمی[[889]](#footnote-889) می‏گوید: در آنچه من جمع نموده‏ام این را همین طور یافتم، و ممکن از محمدبن هلال از پدرش از ابوهریره س روایت باشد، و ظاهر هم همینطور است، چون هلال تابعی ثقه است، یا اینکه از محمدبن هلال بن ابی هلال از پدرش و از جدش روایت است، و این بعید است، و رجال بزار ثقه‏اند.

پیامبر ص و نهى نمودن اصحاب از برخاستن برایش

ابن جریر از ابوامامه س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در حالی که بر عصای خود تکیه می‏نمود نزد ما بیرون آمد، و ما برایش برخاستیم، فرمود: «چنان که عجم‏ها بر می‏خیزند، و یکدیگر را تعظیم می‏کنند، بر نخیزید»[[890]](#footnote-890). این چنین در الکنز (55/5) آمده است، و ابوداود این را به مانند آن، چنانکه در جمع الفوائد (143/2) آمده، روایت نموده است.

و احمد از عباده بن صامت س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص نزد ما بیرون آمد، آن گاه ابوبکر رحمه‏اللَّه گفت: برخیزید از این منافق برای پیامبر خدا ص شکایت کنیم، رسول خدا ص فرمود: «فقط برای خداوند تبارک و تعالی برخاسته می‏شود، و برای کس دیگری برخاسته نمی‏شود»[[891]](#footnote-891). هیثمی (40/8) می‏گوید: در این راویی که از وی نام برده نشده، و ابن لهیعه آمده‏اند.

حالت اصحاب در این باره

بخاری[[892]](#footnote-892) از انس س روایت نموده، که گفت: دیدن هیچ شخصی از دیدن پیامبر ص برای‌شان محبوب‏تر نبود، و هنگامی وی را می‏دیدند به خاطری که می‏دانستند وی ایستادن را بد می‏بیند، برایش بر نمی‏خاستنده[[893]](#footnote-893). این را ترمذی روایت نموده و صحیح دانسته است، چنانکه عراقی در تخریج الإحیاء گفته، و امام احمد، و ابوداود نیز این را، چنانکه در البدایه (57/6) آمده، روایت نموده‏اند. و بخاری[[894]](#footnote-894) از نافع و او از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: پیامبر ص از اینکه (مردی) مرد دیگری را از مجلس برخیزاند و بعد در جایش بنشیند نهی نموده است، و ابن عمر ب اگر مردی برایش از جای نشستن خود بر می‏خاست در آنجا نمی‏نشست[[895]](#footnote-895). و ابن سعد (120/4) از نافع از ابن عمر س فقط عملکرد ابن عمر ب را روایت نموده است.

و ابن سعد[[896]](#footnote-896) از ابو خالد والبی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب س در حالی نزد ما آمد، که برای تشریف آوری‌اش ایستاده‏ایم و انتظار می‏کشیم گفت: چرا من شما را ایستاده می‏بینم؟! و بخاری[[897]](#footnote-897) از ابومجلز روایت نموده، که گفت: معاویه س در حالی بیرون آمد، که عبداللَّه بن عامر و عبداللَّه بن زبیر ش نشسته بودند، آن‏گاه ابن‏عامر برخاست، و ابن زبیر که سنگین‏تر آنها بود در جای خود نشسته باقی ماند، و معاویه س گفت: پیامبر ص گفته است: «کسی که دوست داشته باشد، بنده‏های خداوند برای وی بایستند، باید خانه‏ای را از آتش برای خود آماده ببنید»[[898]](#footnote-898).

حركت نمودن از جاى خود براى مسلمان

حرکت پیامبر ص از جایش براى مرد مسلمانى که داخل مسجد شد

بیهقی و ابن عساکر از واثله بن خطاب قریشی س روایت نموده‏اند که گفت: مردی در حالی داخل مسجد شد، که پیامبر ص تنها آنجا بود، و برای آن مرد خود را از جای خود حرکت داد، به او گفته شد: ای رسول خدا، جا وسیع است، پیامبر ص به وی گفت: «برای یک مؤمن حق است که وقتی برادرش وی رادید، برای او خود را از جای خود حرکت دهد»[[899]](#footnote-899). این چنین در الکنز (55/5) آمده است. و نزد طبرانی از واثله - یعنی ابن اسقع - روایت است که گفت: مردی داخل مسجد شد و پیامبر ص تنها در مسجد قرار داشت، و برای وی خود را از جای خود حرکت داد، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، جا وسیع است، پیامبر ص فرمود: «برای یک مسلمان حق است»[[900]](#footnote-900). هیثمی (40/8) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند، مگر اینکه من برای ابوعمیر عیسی بن محمدبن نحاس، سماعی از ابواسود نیافتم، واللَّه اعلم. و در عزت و احترام اهل بیت گذشت که: ابوبکر س برای علی بن ابی طالب س جای گشود، و گفت: ای ابوالحسن اینجا، و او در میان پیامبر خدا ص و ابوبکر س نشست.

عزت و احترام همنشین اقوال اصحاب ش در این باره

بخاری[[901]](#footnote-901) از کثیربن مره روایت نموده، که گفت: روز جمعه داخل مسجد شدم، و عوف بن مالک اشجعی را در مسجد در حلقه‏ای نشسته یافتم که پاهای خود را پیش روی خوددراز نموده بود، هنگامی که مرا دید پاهای خود را جمع نمود به من گفت: می‏دانی که برای چه پاهایم را دراز نموده بودم؟ تا مرد صالحی بیاید و بنشیند[[902]](#footnote-902). و از محمدبن عبادبن جعفر روایت است که گفت: ابن عباس ب فرمود: گرامی‏ترین مردم برای من همنشینم است[[903]](#footnote-903). و از ابن ابی ملیکه از ابن عباس ب روایت است که گفت: گرامی‏ترین مردم برای من همنشینم است، و می‏خواهم وی ازگردن‏های مردم بگذرد تا در پهلویم بنشیند.

قبول اعزاز مسلمان قصه على س با دو مرد

ابن ابی شیبه و عبدالرزاق از ابوجعفر روایت نموده‏اند که گفت: دو مرد نزد علی س داخل شدند، و او برایشان بالشت انداخت، یکی از آن‏ها بر باشت و دیگری بر زمین نشستند، علی س به همان کسی که بر زمین نشسته بود گفت: برخیز و بر بالشت بنشین، چون از تکریم و اعزاز جز نادان سرباز نمی‏زند. عبدالرزاق می‏گوید: این مقطع است[[904]](#footnote-904).

حفظ راز مسلمان

ابوبکر س و حفظ راز پیامبر ص در مسئله ازدواج پیامبر ص با حفصه

ابونعیم[[905]](#footnote-905) از عمر س روایت نموده، که گفت: حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی س بیوه باقی ماند - خنیس از جمله یاران پیامبر خدا ص، و از کسانی بود که در جنگ بدر شرکت نموده بودند و در مدینه درگذشت، و من با ابوبکر س روبرو شدم و گفتم: اگر خواسته باشی حفصه بنت عمر را به نکاحت در آورم، ولی او بر من پاسخی نداد، به این صورت چند شب مکث نمودم و پیامبر خدا ص وی را خواستگاری نمود، و او را به نکاح وی در آوردم، بعد از آن ابوبکر س با من روبرو شد و گفت: ممکن است وقتی که حفصه را به من عرضه نمودی، و من به تو چیزی پاسخ ندادم خشمگین گشته باشی؟ می‏گوید: گفتم: آری، گفت: وقتی که او را بر من عرضه داشتی از ارائه پاسخ فقط همین مرا بازداشت، که از رسول خدا ص شنیدم که وی را یاد می‏نمود، و من بر آن نبودم که راز رسول خدا ص را فاش کنم، اگر وی حفصه را می‏گذاشت، من او را نکاح می‏نمودم[[906]](#footnote-906). این را همچنان احمد، ابن سعد، بخاری، نسائی، بیهقی و ابویعلی و ابن حبان با زیادتی، چنانکه در المنتخب (120/5) آمده، روایت نموده‏اند.

انس و حفظ سر پیامبر ص

بخاری[[907]](#footnote-907) از انس س روایت نموده، که گفت: روزی خدمت پیامبر خدا ص را نمودم، و وقتی که دیدم از خدمتش فارغ شدم، گفتم: پیامبر ص اکنون می‏خوابد[[908]](#footnote-908)، بنابراین از نزد وی بیرون آمدم، ناگاه [دیدم] که اطفالی بازی می‏کنند، آن گاه ایستادم و به بازی آنان نگاه نمودم، و پیامبر ص آمد تا اینکه نزدشان رسید و به آنان سلام داد، و بعد از آن مرا خواست و دنبال کاری فرستاد، گویی که آن کار[[909]](#footnote-909) در دهن من است، تا اینکه دوباره نزدش آمدم، ولی موقع نزد مادرم رفتم گفت: چه تو را نگه داشت؟ گفتم: پیامبر ص مرا دنبال کاری فرستاده بود، پرسید: چه کار؟ گفتم: آن راز پیامبر ص است، گفت: راز پیامبر ص را برایش حفظ کن، و من آن کار را به هیچ کس از خلق نگفته‏ام، و اگر گوینده می‏بودم آن را برای تو می‏گفتم[[910]](#footnote-910). بخاری این را در صحیح خود نیز روایت نموده است، و مسلم مانند این را از انس به اختصار، چنان که در جمع الفوائد (148/2) آمده، روایت کرده است.

عزت و اكرام يتيم

مشورت پیامبر ص با بعضى از اصحاب خود جهت ازاله سختى دل‏هاى آنان

احمد از ابوهریره س روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ص از سخت دلی خود شکایت برد، پیامبر ص گفت: «بر سر یتیم دست بکش، و به مسکین طعام بده»[[911]](#footnote-911). هیثمی (160/8) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابودرداء س روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر ص آمد و از قسوت قلب خود به او شکایت نمود، پیامبر ص گفت: «آیا دوست داری قلبت نرم شود، و به هدف خود برسی؟بر یتیم رحم کن، بر سرش دست بکش و از طعام خود به او طعام بده، آن گاه قلبت نرم می‏شود، و به هدف خود می‏رسی»[[912]](#footnote-912). و در اسناد آن، چنانکه هیثمی (160/8) گفته، کسی است که از وی نام برده نشده است، و بقیه مدلس است.

قصه بشیربن عقربه با پیامبر ص

بزار از بشیر[[913]](#footnote-913) بن عقربه جهنی س روایت نموده، که گفت: روز احد با پیامبر خدا ص برخوردم و گفتم: پدرم چه شد؟ گفت: «شهید شد، رحمت خداوند بر وی باد»، من گریه نمودم، آن گاه مرا گرفت و بر سرم دست کشید، و با خود برد و گفت: «آیا راضی نمی‏شوی که من پدرت باشم و عایشه مادرت باشد؟»[[914]](#footnote-914) هیثمی (161/8) میگوید: در این کسی است که شناخته نمی‏شود. و بخاری این را در تاریخ خود از بشیربن عقربه به مانند آن روایت نموده، چنان که در الإصابه (153/1) آمده است، و ابن منده و ابن عساکر این را طویلتر از آن، چنان که در المنتخب (146/5) آمده، روایت کرده‏اند.

عزت و احترام رفيق پدر

عبداللَّه بن عمر و عزت نمودن اعرابیى که پدرش رفیق عمر بود

ابوداود، ترمذی و مسلم از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که: وی خری داشت که چون راهی مکه می‏شد، و از سواری شتر خسته می‏شد، برای راحتی بر آن سوار می‏گردید، و دستاری داشت که آن را به سر خود می‏بست، روزی در حالی که بر همان خر سوار بود، اعرابیی از پهلویش گذشت، ابن عمر ب گفت: آیا تو فلان بن فلان نیستی؟ گفت: بلی، آن گاه خر را به وی داد و گفت: این را سوار شو، و دستار را به او داد و گفت: این را بر سر خود ببند، بعضی از رفیق‏های وی به او گفتند: خدا مغفرتت کند! خری را که خودت بر آن بخاطر راحتی سوار می‏شدی، و دستاری را که بر سر می‏بستی به این اعرابی دادی؟! گفت: من از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «از بهترین نیکی‏ها ارتباط مرد با دوستان پدرش بعد از مرگ اوست»، و پدر این دوست عمر س بود[[915]](#footnote-915). این چنین در جمع الفوائد (169/2) آمده است، و آن را بخاری در الأدب (ص 9) به مانند این مختصراً روایت نموده، و در حدیث وی آمده: بعضی از کسانی که با وی بودندگفتند: آیا دو درهم او را کفایت نمی‏کند؟! گفت: پیامبر ص گفته است: «دوستی پدرت را نگاه دار، و آن را قطع مکن، که خداوند نورت را خاموش می‏کند»[[916]](#footnote-916).

نیکى والدین پس از درگذشت آن‏ها

نزد ابوداود از ابواسید ساعدی س روایت است که مردی گفت: ای پیامبر خدا آیا نیکی و حقی از پدر و مادرم برایم باقی مانده است، تا پس از مرگ ایشان آن را ادا کنم؟ گفت: «بلی، دعا برای آن‏ها، طلب مغفرت برای شان، تنفیذ و اجرای وصیت‌شان پس از آن‏ها، صله رحمی که فقط به واسطه آن‏ها پیوند داده می‏شود و عزت رفقای شان»[[917]](#footnote-917).

قبول دعوت مسلمان

قصه ابوایوب س با نیروهاى جنگى در دریا

بخاری[[918]](#footnote-918) از زیادبن انعم افریقی روایت نموده که: آن‏ها در زمان معاویه س نیروهای جنگی در دریا بودند، [می گویند:] مرکب ما به مرکب ابوایوب انصاری س پیوست، هنگامی که نهار ما حاضر شد، کسی را دنبال وی فرستادیم و او نزد ما آمد و گفت: مرا در حالی دعوت نمودید که روزه دار هستم، اما چاره‏ای جز قبول دعوت شما نداشتم، چون از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «یک مسلمان شش حق واجب بر برادر مسلمان خود دارد، که اگر چیزی از آن را ترک کند، حق واجب برادرش را ترک نموده است: وقتی با وی روبرو شد به او سلام می‏دهد، وقتی وی را دعوت نمود، دعوتش را اجابت می‏کند، وقتی عطسه زد جواب وی را می‏دهد، وقتی مریض شد، وی را عیادت می‏نماید، وقتی که وفات نمود بر جنازه وی حاضر می‏شود و وقتی که از وی طالب نصیحت شد، به او نصیحت می‏کند»... و حدیث را متذکر شده[[919]](#footnote-919).

اقوال صحابه ش در این باره

ابن المبارک و احمد در الزهد از حمید بن نعیم روایت نموده‏اند که: عمربن خطاب و عثمان بن عفان ب برای طعامی دعوت شدند و اجابت نمودند، هنگامی که بیرون شدند عمر به عثمان ب گفت: بر طعامی حاضر شدم، که دوست داشتم بر آن حاضر نمی‏شدم، گفت: این چرا؟ پاسخ داد: ترسیدم که مباهات و فخر باشد[[920]](#footnote-920). و احمد در الزهد از عثمان س روایت نموده که مغیره بن شعبه س ازدواج نمود و او را - در حالی که امیرالمؤمنین بود - فراخواند، هنگامی که وی تشریف آورد گفت: من روزه دار هستم، ولی خواستم دعوت را اجابت کنم و به برکت دعا نمایم[[921]](#footnote-921). و عبدالرزاق از سلمان فارسی س روایت نموده، که گفت: اگر رفیق یا همسایه کارمند[[922]](#footnote-922) داشتی، یا خویشاوند کارمند داشتی و او برایت هدیه‏ای اهدا نمود، یا تو را بر طعامی دعوت نمود، آن را قبول کن، چون گوارایی آن برای توست و گناهش بر خود وی[[923]](#footnote-923).

دور نمودن اذيت از راه مسلمان

قصه معقل مزنى با معاویه بن قره

بخاری[[924]](#footnote-924) از معاویه بن قرّه روایت نموده، که گفت: من با معقل مزنی بودم که اذیتی[[925]](#footnote-925) را از راه دور نمود، من نیز چیزی را دیدم و دور نمودم، گفت: ای برادر زاده‏ام چه تو را به این کاری که نمودی واداشت؟ پاسخ داد: تو را دیدم که کاری را نمودی، من نیز آن را انجام دادم، گفت: ای برادرزاده‏ام کار خوبی نمودی، از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که اذیتی را از راه مسلمانان دور کند، برای او نیکی نوشته می‏شود، و از کسی که یک نیکی قبول گردد، داخل جنت می‏شود»[[926]](#footnote-926).

جواب عطسه كننده

روش پیامبر ص در این امر

طبرانی از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ص نشسته بودیم که عطسه نمود، گفتند «یرحـمك الله»، «خدا تو را رحم کند»، پیامبر خدا ص فرمود: «یـهدیکم الله ویصلح بالکم»، «خداوند شما را هدایت نماید و حالتان را اصلاح گرداند»[[927]](#footnote-927). هیثمی (57/8) می‏گوید: در این اسباط بن عزره آمده، که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و احمد و ابویعلی از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ص عطسه نمود و گفت: ای رسول خدا چه بگویم؟ گفت: «بگو: الحمدللَّه»، [حاضرین] گفتند: ما به او چه بگوییم؟ گفت: «بگویید: یرحمك الله»، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا من به آنان چه بگویم؟ گفت: «به ایشان بگو: یـهْدِیکمُ الله ویصْلِحْ بَالُکمْ»[[928]](#footnote-928). هیثمی (57/8) می‏گوید: در این ابومعشر نجیح آمده، که لَین الحدیث می‏باشد، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. ابن جریر و بیهقی این را از عایشه ل به مانند آن روایت نموده‏اند، چنان که در کنزالعمال (56/5) آمده است.

و طبرانی از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص به ما تعلیم می‏داد، که وقتی کسی از ما عطسه نمود به او جواب بگوییم[[929]](#footnote-929). اسناد آن، چنان که هیثمی (57/8) می‏گوید، جید است. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: پیامبر خدا ص به ما می‏آموخت که: «وقتی یکی از شما عطسه نمود باید بگوید: ­﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢﴾، وقتی وی این را گرفت، باید کسی که نزد وی هست بگوید: «یرحـمك اللَّه»، و وقتی که او این را گفت، [عطسه کننده] باید بگوید: «يغفر الله ‏لي ولكم» «خداوند من و شما را ببخشد»[[930]](#footnote-930). هیثمی می‏گوید: در این عطا بن سائب آمده که مختلط شده است و ابن جریر از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: کسی در پهلوی خانه پیامبر ص عطسه نمود و گفت: «الحمد لله»، پیامبر ص فرمود: «يرحمك الله»، باز کس دیگری در پهلوی خانه عطسه زد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رب العالـمين حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ»، «ستایش خدایی راست که پروردگار جهانیان است، ستایش فراوان، خوب و با برکت»، پیامبر ص فرمود: «این بر آن نوزده درجه بلند شد»[[931]](#footnote-931).

امتناع پیامبر ص از جواب عطسه کننده‏اى که حمد خدا را نگفت

بخاری، مسلم، ابوداود و ترمذی از انس س روایت نموده‏اند که گفت: دو مرد نزد پیامبر ص عطسه نمودند، او به یکی از آن‏ها پاسخ داد[[932]](#footnote-932)، و به دومی چیزی نگفت، به او گفته شد [که چرا؟] فرمود: «این حمد خدا را گفت، و آن حمد خدا را نگفت»[[933]](#footnote-933). این چنین در جمع الفوائد (145/2) آمده است.

و نزد احمد و طبرانی از ابوهریره س روایت است که گفت: دو نفر نزد پیامبر ص عطسه نمودند، که یکی از دیگری شریف‏تر بود، شریف عطسه نمود و حمد خدا را نگفت، و پیامبر ص به او پاسخ نداد، و دومی عطسه نمود و حمد خدا را گفت، و پیامبر ص نیز جوابش را گفت، می‏گوید شریف گفت: من نزدت عطسه نمودم ولی جوابم را نگفتی، و این نزدت عطسه نمود و جوابش را گفتی؟ می‏گوید: پیامبر ص فرمود: «این خدا را یاد نمود، من نیز یادش نمودم، و تو خدا را فراموش نمودی، و من نیز فراموشت کردم»[[934]](#footnote-934). هیثمی (58/8) می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، غیر ربعی بن ابراهیم که ثقه و مأمون می‏باشد. این را بخاری در الأدب (ص136)، بیهقی، ابن نجار و ابن شاهین، چنانکه در الکنز (57/5) آمده، روایت نموده‏اند.

قصه ابوموسى با پسر و همسرش

و بخاری[[935]](#footnote-935) از ابوبرده روایت نموده، که گفت: نزد ابوموسی س در حالی داخل شدم، که وی در خانه‏ام الفضل[[936]](#footnote-936) [دختر فضل] بن عباس ش بود، عطسه نمودم ولی جوابم را نگفت، آن گاه ام الفضل عطسه نمود و او جوابش را داد، من به مادرم خبر دادم، هنگامی که ابوموسی نزدش آمد، مادرم به او ناسزا گفت، و افزود: فرزندم عطسه زد جوابش را نگفتی، و او[[937]](#footnote-937) عطسه زد جوابش را دادی؟! ابوموسی به او گفت: من از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «وقتی یکی از شما عطسه زد و حمد خدا را گفت، جوابش را بگویید و اگر حمد خدا را نگفت، جوابش را نگویید»، فرزندم عطسه زد ولی حمد خدا را نگفت، و من هم جوابش را نگفتم، ام الفضل عطسه زد و حمد خدا را به جای آورد، و من نیز جوابش را گفتم، [مادرم] گفت: خوب کردی[[938]](#footnote-938).

عملکرد ابن عمر و ابن عباس ش در این باره

و بخاری[[939]](#footnote-939) از مکحول ازدی روایت نموده، که گفت: در پهلوی ابن عمر ب بودم، که مردی از گوشه مسجد عطسه زد، ابن عمر ب گفت: «يرحـمك الله إن كنت حـمدت الله»، «اگر حمد خدا را گفته باشی، خدا تو را رحمت کند»[[940]](#footnote-940)، و بیهقی از نافع س روایت نموده که: ابن عمر ب وقتی که عطسه می‏زد، و به او گفته می‏شد: «يرحـمك الله»، می‏گفت: «يرحـمنا الله واياکم وغفرلنا ولكم»، «خداوند ما و شما را رحم کند، و برای ما و شما مغفرت نماید»[[941]](#footnote-941). این چنین در الکنز (57/5) آمده است. و بخاری در الأدب (ص136) مانند این را روایت نموده است. و بیهقی از نافع س روایت نموده، که گفت: مردی نزد ابن عمر ب عطسه نمود و حمد خدا را گفت: ابن عمر به او گفت: بخل ورزیدی، چرا در وقت حمدت برای خدا، برای پیامبر ص نیز درود نگفتی. و از ضحاک بن قیس یشکری روایت است که گفت: مردی نزد ابن عمر ب عطسه نمود و گفت: (الحمدللَّه رب العالمین)، عبداللَّه گفت: اگر آن را به این گفته: (والسلام علی رسول‏اللَّه)، تمام می‏نمودی بهتر بود. این چنین در الکنز (57/5) آمده است. و بخاری در الأدب (ص 135) از ابوجمره روایت نموده، که گفت: از ابن عباس ب وقتی که به او جواب عطسه گفته می‏شد، شنیدم که می‏گفت: «عافانا الله واياكم من النار، يرحكم الله»، «خداوند ما و شما را از آتش در امان داشته باشد، خداوند رحم‌تان کند»[[942]](#footnote-942).

عيادت مريض و آنچه براى وى گفته مى‏شود

پیامبر ص و عیادت زیدبن ارقم و سعدبن ابى وقاص

ابوداود از زید بن ارقم س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص مرا به خاطر مریضی و تکلیفی که در چشمم داشتم عیادت نمود[[943]](#footnote-943). این چنین در جمع الفوائد (124/1) آمده است. بخاری[[944]](#footnote-944) - لفظ از بخاری است - مسلم[[945]](#footnote-945) و امامان چهارگانه از عامربن سعد بن ابی وقاص و او از پدرش س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص در سال حجه الوداع در مریضی شدیدی که عاید حالم شده بود مرا عیادت می‏نمود، گفتم: مریضی‏ام خیلی شدید شده است، و من سرمایه‏دار هستم، و جز یک دختری که دارم دیگر کسی از من ارث نمی‏برد، بنابراین آیا دو ثلث مال خود را صدقه کنم؟ گفت: «نه»، گفتم: نصف آن را؟ گفت: «نه»، بعد از آن فرمود: «یک سوم آن را صدقه کن، و یک سوم هم هنگفت است - یا زیاد است - ، اگر تو ورثه خود را پس از خودت غنی بگذاری بهتر است، از این که ایشان را فقیر بگذاری و دست سئوال به‌سوی مردم دراز کنند، و تو هر نفقه‏ای را که به خاطر رضای خدا می‏کنی، بر آن پاداش داده می‏شود، حتی آنچه را بر دهن خانم خود می‏گذاری»، گفتم: ای پیامبر خدا پس از یاران خود باقی می‏مانم؟ گفت: «اینکه تو از آن‏ها پس بمانی و عمل صالح انجام بدهی، بر آن درجه و بلندی حاصل می‏کنی، و گذشته از این، ممکن است تو باقی بمانی تا اقوامی از تو نفع بردارند و اقوام دیگری از تو ضرر ببینند بار خدایا، هجرت یاران مرا قبول و نافذ فرما، و آن‏ها را بر پاشنه‌هایشان بر مگردان، ولیکن درویش و تهیدست سعد بن خوله است!» پیامبر ص برایش از اینکه در مکه درگذشته بود سوگواری می‏کند و تأسف می‏خورد[[946]](#footnote-946).

پیامبر ص و عیادت جابر

بخاری[[947]](#footnote-947) از جابربن عبداللَّه ب روایت نموده، که گفت: من به مریضی مبتلا شدم، آن گاه پیامبر ص و ابوبکر س پیاده به عیادتم آمدند: مرا بیهوش یافتند، پیامبر ص وضو نمود و بعد از آن آب وضوی خود را بر من انداخت، و به هوش آمدم و دیدم که پیامبر ص است،: گفتم: ای پیامبر خدا درباره مال خود چه کنم، درباره مالم چگونه فیصله نمایم؟ وی چیزی به من جواب نداد، تا اینکه آیه میراث نازل گردید[[948]](#footnote-948). مانند این را[[949]](#footnote-949) نیز روایت نموده است.

پیامبر ص و عیادت سعدبن عباده

بخاری[[950]](#footnote-950) از اسامه بن زید ب روایت نموده که: پیامبر ص بر خری که بر روی پالان آن چادر فدکی بود سوار شد، و اسامه را در پشت سر خود سوار نمود، و می‏خواست سعدبن عباده س را عیادت نماید. این قبل از وقوع واقعه بدر بود وی حرکت نمود وبر مجلسی گذشت که عبداللَّه بن ابی بن سلول در آن بود - و این قبل از اسلام آوردن[[951]](#footnote-951) عبداللَّه بود - و در مجلس افرادی به شکل مختلط ازمسلمانان، مشرکین، بت پرستان و یهود وجود داشتند، و عبداللَّه بن رواحه س نیز در مجلس حضور داشت، هنگامی که گردوخاک و غبار مرکب، مجلس را فراگرفت، عبداللَّه بن ابی با چادرش بینی خود را پوشانید و گفت: بر ما گردوغبار نریزید. پیامبر ص سلام داد، و ایستاد و پایین گردید، و آن‏ها را به طرف خداوند فراخواند و برای‌شان قرآن تلاوت نمود، عبداللَّه بن ابی به او گفت: ای مرد، از چیزی که می‏گویی، اگر حق باشد، دیگر چیزی بهتر نیست، توسط آن ما را در مجلس‏های مان اذیت مکن، و به طرف اقامتگاه خود برگرد، و کسی که نزدت آمد برای وی قصه کن. ابن رواحه گفت: نخیر، بلکه، ای پیامبر خدا، این را در مجلس‏های مان برای مان بگو، چون ما این را دوست می‏داریم. آن گاه مسلمانان، مشرکین و یهود شوریدند و یکدیگر را ناسزا گفتند، و نزدیک بود به یکدیگر حمله کنند، و پیامبر ص آن‏ها را در آن وقت به آرامش دعوت نمود، که خاموش شدند، بعد پیامبر ص مرکب خود را سوار شد و نزد سعدبن عباده آمد، و به او گفت: «ای سعد، آیا آنچه را ابوحباب گفت: نشنیدی؟» - هدفش عبداللَّه بن ابی است -، سعد گفت: ای پیامبر خدا، او را معاف نما و از وی درگذر، چون خداوند آنچه را برای تو در نظر داشته است به تو داده است، اهل این سرزمین جمع شده بودند، تا بر سر وی تاج نهند و او را به ریاست انتخاب کنند، هنگامی که این تاج گذاری به حقی که خداوند به تو داد رد شد، او به این کار غمگین شد، و این کاری را که از وی دیدی نیز به همان علت است.

پیامبر ص و عیادت یک اعرابى

بخاری (844/2) از ابن عباس ب روایت نموده که: پیامبر ص نزد اعرابیی جهت عیادت داخل شد، می‏گوید: و وقتی پیامبر ص بر مریضی جهت عیادتش داخل می‏شد، به او می‏گفت: «اشکالی ندارد، إن شاءاللَّه پاک کننده است» [و وقتی این کلام را نزد اعرابی گفت]، وی در جواب گفت: گفتی پاک کننده است؟! نه هرگز، بلکه این تبی است که بر پیرمردی می‏جوشد - یا فواره می‏کند - و وی را به قبرها می‏رساند، آن گاه پیامبر ص فرمود: «پس آری»[[952]](#footnote-952).

مریض شدن ابوبکر و بلال در ابتداى قدوم‌شان به مدینه

و بخاری (844/2) از عایشه ل روایت نموده، که وی گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص وارد مدینه شد، ابوبکر و بلال ب را تب شدید فرا گرفت، می‏گوید: پس من نزد آن‏ها رفتم، گفتم: ای پدرم چه حال داری؟ و ای بلال چه حال داری؟ می‏افزاید: و ابوبکر س را وقتی تب می‏گرفت، می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كل امرى‏ء مُصَبِّح فى أهله |  | والـموتُ أدنى من شِراك نعله |

ترجمه: «هر شخص در اهلش صباح الخیر گفته می‏شود و مرگ برایش از بند نعلش هم نزدیک‏تر است».

و چون از بلال تب دور می‌شد می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا ليت شِعْرى هل أبيتَن ليلةً |  | بوادٍ و حولى إذخرُ و جليلُ |
| وهل أرِدَنْ يوماً مياه مَجَنَّة |  | وهل يَبْدُوَنْ لي شامةٌ و طفيلُ |

ترجمه: «ای کاش می‏دانستم که آیا [دیگر هم] شبی را در دره‏ای سپری می‏نمایم، که در اطرافم اذخر و جلیل باشد، و آیا روزی هم بر آبهای مجنه وارد می‏شوم، و آیا [بار دیگری هم] شامه و طفیل برایم ظاهر می‏شوند».

عایشه ل می‏گوید: آنگاه نزد پیامبر خدا ص آمدم و خبرش دادم، گفت: «بار خدایا، مدینه را برای ما چون مکه یا بیشتر از آن محبوب بگردان، بار خدایا، و آن را صحیح بگردان، و در مدّ[[953]](#footnote-953) و صاع آن برای ما برکت انداز، و تب آن را به جحفه انتقال بده»[[954]](#footnote-954).

اجتماع ویژگى‏هاى خیر در وجود ابوبکر صدیق س

بخاری[[955]](#footnote-955) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص فرمود: «کدامیک از شما امروز روزه دار هستید؟» ابوبکر س گفت: من، پیامبر ص گفت: کدام یک از شما امروز مریضی را عیادت نموده است؟» ابوبکر گفت: من، پیامبر ص گفت: «کدام یک از شما امروز بر جنازه‏ای حاضر شده است؟» ابوبکر س گفت: من، پیامبر ص گفت: «کدام یک از شما امروز مسکینی را طعام داده است؟» ابوبکر س گفت: من. مروان می‏گوید: به من خبر رسیده است، که پیامبر ص گفت: «تجمع این ویژگی‏ها در یک روز در مردی، باعث داخل شدن وی به جنت می‏شوند»[[956]](#footnote-956).

ابوموسى و عیادت حسن بن على

ابن جریر و بیهقی از عبداللَّه بن نافع روایت نموده‏اند که گفت: ابوموسی حسن بن علی ش را عیادت نمود، علی س گفت: هر مسلمانی که یک مریض را عیادت کند، هفتاد هزار ملک با وی بر می‏گردند، و برای او مغفرت می‏خواهند، اگر از هنگام صبح باشد تا اینکه شب نماید [این عمل ادامه دارد]، و برای وی بستانی در جنت می‏باشد، و اگر هنگام شب باشد، هفتاد هزار ملک برای وی بیرون می‏شوند و همه‌شان برای وی مغفرت می‏خواهند، و برای وی بستانی در جنت می‏باشد[[957]](#footnote-957). این چنین در الکنز (50/5) آمده است، و بیهقی می‏گوید: این چنین این را اکثریت اصحاب شعبه س به شکل موقوف روایت نموده‏اند، و همچنان از طریق زیادی از علی س به شکل مرفوع روایت شده است. و این چنین این را با تو داوود به مانند آن، به شکل موقوف از عبداللَّه بن نافع روایت نموده، و گفته است: این از [طریق] علی س از پیامبر ص از چندین وجه صحیح روایت شده است، و این چنین این را احمد (121/1) از عبداللَّه بن نافع روایت نموده، که گفت: ابوموسای اشعری حسن بن علی بن ابی طالب ش را عیادت نمود، و علی س به او گفت: آیا برای زیارت آمده‏ای، یا برای عیادت؟ گفت: نه، بلکه برای عیادت آمده‏ام، علی س گفت: هر مسلمانی...[[958]](#footnote-958) و مانند آن را متذکر شده است.

و احمد[[959]](#footnote-959) از ابوفاخته روایت نموده، که گفت: ابوموسای اشعری حسن بن علی ش را عیادت نمود، می‏گوید: آن گاه علی س داخل شده گفت: ای ابوموسی آیا برای عیادت آمده‏ای، یا برای زیارت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، نه، بلکه برای عیادت آمده‏ام، آن گاه علی س گفت: من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «هر مسلمانی که یک مسلمان را عیادت کند، هفتاد هزار ملک بر وی از وقت برخاستن او از صبح تا غروب درود می‏فرستند[[960]](#footnote-960)، و خداوند متعال برای وی در جنت خریفی می‏گرداند» می‏گوید: گفتیم: ای امیرالمؤمنین، خریف، چیست؟ گفت: آب دهنده‏ای که درختان خرما را آبیاری می‏کند[[961]](#footnote-961).

عمروبن حریث و عیادت حسن بن على

احمد همچنان[[962]](#footnote-962) از عبداللَّه بن یسار روایت نموده که: عمروبن حریث حسن بن علی ب را عیادت نمود، و علی س به او گفت: آیا برای عیادت حسن در حالی می‏آیی که در نفست همان چیز است؟[[963]](#footnote-963) عمرو به او گفت: تو پروردگارم نیستی که قلبم را هر سویی که خواستی بگردانی، علی س گفت: به هر صورت این ما را از رسانیدن نصیحت برای تو باز نمی‏دارد، از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «هر مسلمانی که برادر مسلمانش را عیادت کند، خداوند برای وی هفتاد هزار ملک را می‏فرستد، و آنان برای وی از هر ساعت روز که باشد تا اینکه غروب کند، و از هر ساعت شب که باشد تا اینکه صبح نماید درود می‏فرستند[[964]](#footnote-964). و این را بزار روایت نموده است. هیثمی (31/3) می‏گوید: رجال احمد ثقه‏اند.

قول سلمان به یک مریض در کنده

بخاری[[965]](#footnote-965) از عبدالرحمن بن سعید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: با سلمان س بودم که مریضی را در کنده[[966]](#footnote-966) عیادت نمود، هنگامی که نزد وی آمد، گفت: بشارت باد، چون خداوند مرض مؤمن را برای وی کفاره و سبب خوشنودی می‏گرداند و اگر فاجر مریض شود مثل شتری است که اهلش آن را بسته‏اند، و باز رهایش نمودند و او نمی‏داند که چرا بسته شد، و چرا رها شد[[967]](#footnote-967). ونزد ابونعیم[[968]](#footnote-968) از سعید بن وهب روایت است که گفت: با سلمان س نزد یکی از رفقای وی که از کنده بود و سلمان عیادتش می‏نمود داخل شدم، سلمان به او گفت: خداوند بنده مومن خود را به بلا آزمایش می‏کند، و بعد از آن وی را عافیت می‏بخشد، و این کفاره‏ای برای گذشته، و مایه خوشنودی آینده می‏باشد. و خداوند، که اسمش با عزت است، بنده فاجر خود را به بلا آزمایش می‏کند، و بعد او را عافیت می‏دهد، و او چون شتری می‏باشد که اهلش آن را بستند و باز رهایش نمودند، و او نمی‏داند، که وقتی او را بستند، به خاطر چه بستند، و هم نمی‏داند که او را در وقت رها نمودن، برای چه رهانمودند.

قول ابن عمر براى مریض و قول ابن مسعود براى مردى نزد مریض

بخاری[[969]](#footnote-969) از نافع س روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب وقتی نزد مریضی می‏رفت، از وی می‏پرسید که چطور است؟ و وقتی که از نزد وی بر می‏خاست می‏گفت: خداوند برایت اختیار نموده است، و بر آن نمی‏افزود[[970]](#footnote-970). و بخاری همچنان[[971]](#footnote-971) از عبداللَّه بن ابی هذیل روایت نموده، که گفت: عبداللَّه بن مسعود نزد مریضی جهت عیادتش رفت، و با او گروهی بودند و در خانه زنی بود، و مردی از قوم به طرف آن زن نگاه می‏نمود، عبداللَّه به او گفت: اگر چشمت کشیده می‏شد، برایت بهتر بود![[972]](#footnote-972).

آنچه پیامبر ص نزد مریضان مى‏گفت و انجام مى‏داد

بخاری[[973]](#footnote-973) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: پیامبر ص وقتی مریضی را عیادت می‏نمود، نزد سر وی می‏نشست، بعد از آن - هفت مرتبه - می‏گفت: «أسْأَلُ اللهَ العَظيمَ رَبَّ العَرْشِ العَظيمِ أنْ يَشْفِيَكَ»، «از خداوند بزرگ، پروردگار عرش بزرگ می‏خواهم تا تو را شفا بدهد»، و اگر در اجل وی تاخیری می‏بود، از تکلیف و دردش عافیت می‏یافت[[974]](#footnote-974). و ابن ابی شیبه از علی س روایت نموده که: وقتی پیامبر خدا ص نزد مریض داخل می‏شد، می‏گفت: «أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِى لاَشَافي إِلا أنت»، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، و شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و شفا دهنده‏ای جز تو نیست»[[975]](#footnote-975). این را احمد، ترمذی - وتر مذی گفته: حسن و غریب است - ، دورقی و ابن جریر روایت نموده‏اند، و ابن جریر آن را، به این لفظ صحیح دانسته: «لاَ شِفَاءَ إِلاَّ شِفَاؤُكَ شِفَاءً لاَ يُغادِرُ سَقَمًا»«شفایی جز شفای تو نیست، شفایی که بیماریی را باقی نمی‏گذارد»[[976]](#footnote-976). و نزد ابن مردویه و ابوعلی حداد در معجمش از علی س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص وقتی مریضی را عیادت می‏نمود، دست راست خود را بر رخسار راست وی می‏گذاشت و می‏گفت: «لا بَأْسَ، أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ، اشْفِ أَنْتَ الشَّافِي، لا يكشف الضر إلا أنت»، «اشکالی ندارد، ای پروردگار مردم ناخوشنودی و رنج را ببر، شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و بد حالی را جز تو کسی دور نمی‏کند». و نزد ابن ابی شیبه از انس س روایت است که: پیامبر خدا ص وقتی نزد مریضی می‏رفت، می‏گفت: «أَذْهِبِ الْبَاسَ رَبَّ النَّاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لاَشَافِي إِلاَّ شِفَاءً لاَ يُغَادِرُ سَقَمًا»، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، و شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و شفا دهنده‏ای جز تو نیست، شفایی که بیماریی را باقی نمی‏گذارد»[[977]](#footnote-977). این چنین در الکنز (51/5) آمده است.

و ابویعلی از عایشه ل روایت نموده، که گفت: وقتی پیامبر خدا ص مریضی را عیادت می‏نمود، دست خود را بر همان مکانی که درد می‏نمود می‏گذاشت و می‏گفت: «بسم ‏الله لابأس»، «به نام خدا تکلیفی نیست»[[978]](#footnote-978). هیثمی (299/2) می‏گوید: رجال وی موثق‌اند.

و طبرانی در الکبیر از سلمان س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص جهت عیادتم نزدم وارد شد، هنگامی که خواست بیرون گردد، گفت: ای سلمان، خداوند تکلیف و ناخوشی‏ای را دور کند، گناهت را ببخشد و در دین و تنت تا مرگت عافیت عنایت فرماید»[[979]](#footnote-979). در این عمروبن خالد قریشی آمده و او، چنانکه هیثمی (299/2) می‏گوید، ضعیف می‏باشد.

و بخاری[[980]](#footnote-980) از عایشه ل روایت نموده که: وقتی پیامبر خدا ص نزد مریضی می‏آمد، و یا مریضی برایش آورده می‏شد، وی علیه الصلاه والسلام می‏گفت: «أَذْهِبِ الْبَاسَ رَبَّ النَّاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِى لاَ شِفَاءَ إِلاَّ شِفَاؤُكَ (شِفَاءً) لاَ يُغَادِرُ سَقَمًا»، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، شفا بده و تو شفادهنده هستی، شفایی جز شفای تو نیست، (شفایی) که بیماریی را باقی نمی‏گذارد»[[981]](#footnote-981). ابن سعد[[982]](#footnote-982) این را از عایشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص با این کلمات پناه می‏خواست[[983]](#footnote-983)... و مانند آن را متذکر شده، و در آن آمده، که عایشه گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص در همان مرضش که در آن درگذشت سنگین حال شد دستش را گرفت، و با آن[[984]](#footnote-984) می‏مالیدمش و با این او را دعا می‏نمودم و در پناه خدا قرار می‏دادمش، می‏گوید: [باری] دست خود را از من کشید و گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِى وَأَلْحِقْنِى بِالرَّفِيقِ»، «پروردگارم مرا ببخش، و به رفیق پیوستم گردان»، می‏گوید: و این آخرین چیزی بود که از سخن وی شنیدم.

اجازه خواستن

حدیث انس درباره سه مرتبه سلام دادن پیامبر ص

بخاری[[985]](#footnote-985) از انس س روایت نموده که: پیامبر خدا ص وقتی سلام می‏داد، سه مرتبه سلام می‏داد[[986]](#footnote-986) و وقتی سخنی می‏گفت ، آن را سه مرتبه تکرار می‏نمود[[987]](#footnote-987).

قصه پیامبر ص با سعدبن عباده

نزد ابوداود از قیس بن سعد ب روایت است که گفت: پیامبر ص ما را در منزل‏مان زیارت نمود و گفت: «السلام عليكم ورحـمه الله»، پدرم جواب آهسته‏ای گفت، گفتم: آیا برای رسول خدا ص اجازه نمی‏دهی؟ گفت: بگذارش، تا برای مان زیاد سلام بدهد، پیامبر ص گفت: «السلام عليكم ورحـمه الله»، باز سعد جواب آهسته داد، بعد از آن پیامبر ص گفت: «السلام عليكم ورحـمة الله» و بعد از آن برگشت آنگاه سعد به دنبال وی رفت و گفت: ای پیامبر خدا، من سلامت را می‏شنیدم، و آهسته جواب می‏گفتم،: تا برای ما بیشتر سلام بدهی، آن گاه پیامبر ص با وی بازگشت و سعد برای او به فراهم نمودن آب غسل دستور داد، و او غسل نمود، بعد از آن جامه‏ای را که رنگ شده با زعفران و یاورس بود به او داد، و پیامبر ص خود را به آن پیچید، سپس دست‏های خود را بلند نموده می‏گفت: «اللهمَّ اجعل صلواتك ورحمتك علی (آل) سعد»، «بار خدایا، درود و رحمت خود را بر (آل) سعد عنایت فرما»، بعد طعام را صرف نمود، و هنگامی که خواست برگردد، سعد خری را که چادری بر رویش انداخته شده بود برای او نزدیک آورد، سعد گفت: ای قیس پیامبر خدا ص را همراهی کن، ومن همراهی‏اش نمودم، به من گفت: «با من سوار شو»، ومن ابا ورزیدم، گفت: «یا سوار می‏شوی، یا اینکه بر می‏گردی»، و برگشتم[[988]](#footnote-988). این چنین در جمع الفوائد (143/2) آمده است.

قصه مردى که براى ورود نزد پیامبر ص اجازه گرفت و سلام نداد

بخاری[[989]](#footnote-989) از ربعی بن حراش س روایت نموده که گفت: مردی از بنی عامر برایم حدیث بیان نمود که وی نزد پیامبر ص آمد و گفت: آیا داخل شوم؟ پیامبر ص به کنیز گفت: «بیرون شو و به او بگو: که بگوید: السلام علیکم، آیا داخل شوم؟ چون وی اجازه گرفتن را نیکو انجام نداد»، می‏گوید: و من آن[[990]](#footnote-990) را قبل از اینکه کنیز نزدم بیرون بیاید شنیدم، و گفتم: السلام علیکم آیا داخل شوم؟ گفت: «و علیک داخل شو»...[[991]](#footnote-991) و حدیث را متذکر شده است. این را همچنان ابوداود، چنانکه در جمع الفوائد (143/2) آمده، روایت کرده است.

اجازه خواستن عمر، ابوهریره و على براى ورود نزد پیامبر ص

احمد از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: عمر س در حالی نزد پیامبر ص آمد، که وی در بالاخانه خود بود، و گفت: «السلام عليك يا رسول الله، السلام عليكم»، آیا عمر داخل شود؟[[992]](#footnote-992). هیثمی (44/8) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. این را ابوداود و نسائی از عمر س همانند این روایت نموده‏اند، و همچنان خطیب روایت کرده، که لفظ وی چنین است: **«**السلام عليك ايـها النبي ورحمة الله وبركاته، السلام عليكم»، آیا عمر داخل شود؟، ترمذی نیز این را روایت نموده است. این چنین در الکنز (51/5) آمده است. و بیهقی از عمر س روایت نموده، که گفت: سه مرتبه جهت دخول نزد پیامبر خدا ص اجازه خواستم، و او به من اجازه داد. بیهقی می‏گوید: [این حدیث] حسن و غریب است. این چنین در الکنز (51/5) آمده است. و ابویعلی از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص کسی را به‌سوی ما فرستاد، و ما نزد وی آمدیم و اجازه خواستیم[[993]](#footnote-993). هیثمی (45/8) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، غیر اسحاق بن ابی اسرائیل که ثقه می‏باشد. و طبرانی از سفینه س روایت نموده، که گفت: من نزد پیامبر ص بودم که علی س آمد، و اجازه خواست، وی در را به آهستگی زد، و پیامبر ص گفت: «برای وی باز کن»[[994]](#footnote-994). هیثمی (45/8) می‏گوید: در این ضراربن صرد آمده، و ضعیف می‏باشد.

پیامبر ص و نهى نمودن سعدبن عباده از ایستادن روبروى دروازه در وقت اجازه خواستن

طبرانی از سعدبن عباده س روایت نموده که: وی در حالی که در مقابل دروازه ایستاده بود اجازه خواست، آن گاه پیامبر ص به او گفت: «در مقابل دروازه ایستاده اجازه مخواه»، و در روایتی گفته است: نزد پیامبر ص آمدم، و او در خانه‏ای بود و در مقابل دروازه ایستادم و اجازه خواستم، آن گاه وی به طرف من اشاره نمود که دور شو، و باز آمدم و اجازه خواستم، فرمود: «اجازه خواستن فقط برای جلوگیری از نظر نمودن است»[[995]](#footnote-995). رجال روایت دوم، چنان که هیثمی (44/8) می‏گوید، رجال صحیح‌اند.

پیامبر ص و ناپسند دیدن کسى که قبل از اجازه به داخل خانه‏هاى وى نگاه نمود

بخاری[[996]](#footnote-996) از انس بن مالک س روایت نموده که: مردی به یکی از خانه‏های پیامبر ص نظر نمود، آن گاه پیامبر ص با تیر یا تیرهایی به‌سوی وی برخاست، گویی من به طرف وی نگاه می‏کنم که می‏خواهد وی را غافلگیر نموده بزند[[997]](#footnote-997).

و نزد وی همچنان[[998]](#footnote-998) از سهل بن سعد ساعدی س روایت است که: مردی از شکاف در خانه پیامبر خدا ص نگاه نمود، و با رسول خدا ص شاخی بود که سر خود را با آن می‏خارید، هنگامی که پیامبر خدا ص وی را دید، گفت: «اگر می‏دانستم که تو به طرف من نگاه می‏کنی، با آن به چشمت می‏زدم»، و پیامبر خدا ص فرمود: «اجازه خواستن فقط به خاطر چشم [لازم] گردانیده شده است»[[999]](#footnote-999).

قصه ابوموسى اشعرى با عمر هنگامى که از وى سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد

بخاری[[1000]](#footnote-1000) از ابوسعید خدری روایت نموده، که گفت: من در مجلسی از مجالس انصار بودم، که ناگهان ابوموسی س آمد، گویی وی وحشت زده و خوفناک باشد، و گفت: سه مرتبه برای داخل شدن نزد عمر س اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد و برگشتم، عمر س گفت: چه تو را بازداشت؟ گفتم: سه مرتبه اجازه خواستم به من اجازه داده نشد، بنابراین برگشتم، و پیامبر خدا ص گفته است: «اگر یکی از شما سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد باید برگردد». عمر گفت: به خدا سوگند، باید برای آن شاهد بیاوری، آیا هیچ یک از شما این را از پیامبر ص شنیده است؟ ابی بن کعب س گفت: به خدا سوگند، کوچکترین ما با تو می‏رود [و این حدیث را نزد وی بیان می‏دارد]، و من که کوچک‏ترین قوم بودم، با وی برخاستم و به عمر س خبر دادم، که پیامبر ص آن را گفته است[[1001]](#footnote-1001). و نزد وی[[1002]](#footnote-1002) همچنان از طریق عبیدبن عمیر آمده، که عمر س گفت: از امر پیامبر ص این [مسئله] بر من پوشیده مانده، مرا خریدوفروش در بازارها، به خود مشغول کرده بود[[1003]](#footnote-1003).

و همچنان نزد وی[[1004]](#footnote-1004) از ابوموسی س روایت است که گفت: سه مرتبه برای داخل شدن نزد عمر س اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد بنابراین برگشتم، آن‏گاه کسی را نزدم فرستاد و گفت: ای عبداللَّه، ایستادن در پشت دروازه من برایت گران تمام شد؟! بدان، که برای مردم نیز همینطور ایستادن بر دروازه تو سخت تمام می‏شود، گفتم: سه مرتبه برای ورود نزد تو اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد بنابراین برگشتم، گفت: این را از کی شنیدی؟ گفتم: این را از پیامبر ص شنیدم، گفت: آیا از پیامبر ص چیزی را شنیده‏ای که ما نشنیده‏ایم؟ اگر بر این گواهی برایم نیاوری تو را تنبیه خواهم کرد، بعد بیرون شدم و نزد گروهی از انصار آمدم که در مسجد نشسته بودند و از آن‏ها پرسیدم، گفتند: آیا کسی در این شک می‏کند؟ آن‏ها را از گفته عمر آگاه گردانیدم، گفتند: خردترین ما همراهت می‏رود[[1005]](#footnote-1005)، آن گاه ابوسعید خدری - یا ابومسعود ب - با من به‌سوی عمر برخاست و گفت: با پیامبر ص در حالی بیرون شدیم که می‏خواست نزد سعدبن عباده س برود، هنگامی که نزدش آمدو سلام داد، به او اجازه داده نشد، باز برای دوم سوم بار سلام داد، ولی به او اجازه داده نشد، آن گاه فرمود: «آنچه بر ما بود، آن را انجام دادیم»، و بعد از آن برگشت، در این موقع سعد خود را به وی رسانیده گفت: ای رسول خدا، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، هر مرتبه که سلام می‏دادی، من آن را می‏شنیدم، و جوابش را نیز می‏دادم، ولی می‏خواستم تا بر من و اهل بیتم بسیار سلام بدهی، آن گاه ابوموسی گفت: به خدا سوگند، من بر حدیث پیامبر خدا ص امین بودم! عمر گفت: آری، ولی خواستم در این مورد خوب تحقیق و کاوش نمایم[[1006]](#footnote-1006).

بعضى از قصه‏هاى اصحاب ش درباره اجازه خواستن

بیهقی از عامربن عبداللَّه روایت نموده که: یک کنیز[[1007]](#footnote-1007) آزاد کرده شده وی دختر زبیر را نزد عمربن خطاب س برد وگفت: داخل شوم؟ عمر گفت: نه، وی برگشت، و عمر گفت: وی را طلب کنید، [هنگامی وی را طلب نمودند به او گفت]، باید این چنین بگویی: السلام علیکم، داخل شوم؟[[1008]](#footnote-1008).

و ابن سعد از اسلم روایت نموده، که گفت: عمر س به من گفت: ای اسلم دروازه مرا حفاظت کن، و از هیچ کس چیزی را مگیر، وی روزی جامه جدیدی را بر تنم دید و گفت: این را از کجا آوردی؟ گفتم: این را عبیداللَّه بن عمر 0ب (به من داده است، گفت: از عبیداللَّه بگیر، ولی از غیر وی چیزی را مگیر. اسلم می‏گوید: زبیر آمد و من بر دروازه بودم، و از من خواست تا داخل گردد. گفتم: امیرالمؤمنین ساعتی کار دارد، آن‏گاه دست خود را بلند نموده در پشت هردو گوشم ضربه‏ای زد که صدایم را درآورد، نزد عمر داخل شدم، گفت: تو را چه شد؟ گفتم: زبیر مرا زد، و از قضیه وی او را آگاه ساختم، عمر می‏گفت: زبیر، به خدا سوگند، می‏بینم، بعد گفت: وی را داخل کن، و من او را نزد عمل داخل نمودم، عمر گفت: این غلام را چرا زدی؟ زبیر گفت: وی گمان می‏کند که ما را از داخل شدن نزد تو باز می‏دارد، عمر گفت: آیا تو را هرگز از دروازه من برگردانیده است؟ گفت: نه، عمر گفت: اگر به تو گفت: ساعتی صبر کن که امیرالمؤمنین مشغول است، به آن هم مرا معذور ندانستی؟ به خدا سوگند، به جز این نیست که درنده برای درندگان شکار می‏کند و آن‏ها آن را می‏خورند[[1009]](#footnote-1009). این چنین در الکنز (51/5) آمده است.

و بخاری[[1010]](#footnote-1010) از زیدبن ثابت روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س روزی نزد وی آمد، و از وی اجازه ورود خواست، و او برایش در حالی اجازه داد، که سرش در دست یک کنیزش بود و آن را شانه می‏نمود، آن‏گاه زید سر خود را از دست وی کشید، و عمر س به او گفت: وی را بگذار تا سرت را شانه کند، زید گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر کسی را دنبال من می‏فرستادی من نزدت می‏آمدم، عمر گفت: من کار دارم [نه تو][[1011]](#footnote-1011). و طبرانی از مردی روایت نموده، که گفت: بعد از نماز صبح برای ورود نزد عبداللَّه بن مسعود س اجازه خواستیم، و او به ما اجازه داد و چادری را روی همسر خود انداخت و گفت: نپسندیدم که شما را منتظر نگه دارم[[1012]](#footnote-1012). هیثمی (46/8) می‏گوید: آن مرد را نشناختم و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند. و بخاری[[1013]](#footnote-1013) از موسی بن طلحه س روایت نموده، که گفت: با پدرم نزد مادرم داخل شدیم، پدرم وارد شد و من دنبالش نمودم، آن گاه ملتفت شد و در سینه‏ام زد و مرا بر جایم نشانید، و بعد از آن گفت: آیا بدون اجازه داخل می‏شوی؟![[1014]](#footnote-1014) حافظ سند این را در الفتح (20/11) صحیح دانسته است.

وی همچنان[[1015]](#footnote-1015) از مسلم بن نذیر روایت نموده، که گفت: مردی برای ورود نزد حذیفه س اجازه خواست، و به وی نظر نموده گفت: داخل شوم؟ حذیفه گفت: چشمت داخل شده، ولی بدنت داخل نشده است! و مردی گفت: آیا برای ورود نزد مادرم هم اجازه بخواهم؟ [حذیفه] گفت: اگر اجازه نخواهی، چیزی را می‏بینی که خوشت نمی‏آید[[1016]](#footnote-1016). و احمد از ابوسوید عبدی روایت نموده، که گفت:

نزد ابن عمر ب آمدیم، و بر دروازه وی نشستیم تا به ما اجازه داده شود، می‏گوید: او در اجازه دادن به ما تأخیر نمود، آن گاه من کنار شکاف دروازه ایستادم و به طرف داخل نگاه نمودم، و او از این کارم آگاه شد، هنگامی که به ما اجازه داد و نشستیم، گفت: کدام یک از شما اندکی قبل به منزلم نگاه نمود؟ گفتم: من، گفت: به چه چیز این را حلال دانستی که به منزلم نگاه کنی؟ گفتم: در اجازه دادن تأخیر شد، بنابراین من نگاه نمودم، و این را عمداً ننمودم، می‏گوید: بعد از آن او را از چیزهایی پرسیدند، گفتم: ای ابوعبدالرحمن، درباره جهاد چه می‏گویی، گفت: هر کس جهاد کند برای خود جهاد می‏کند[[1017]](#footnote-1017). هیثمی (44/8) می‏گوید: ابوالاسود و برکه بن یعلی تمیمی را نشناختم.

دوست داشتن یک مسلمان برای خدا أ سئوال پیامبر ص از استوارترین حلقه‏های اسلام و جوابش

احمد از براء بن عازب ب روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ص نشسته بودیم، که گفت: «کدام یک از حلقه‏های اسلام استوارتر است؟». گفتند: نماز، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» گفتند: روزه رمضان، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» گفتند: جهاد، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» فرمود: استوارترین حلقه‏های ایمان این است، که برای خدا دوست داشته باشی، و برای خدا دوست نداشته باشی»[[1018]](#footnote-1018). در این لیث بن ابی سلیم آمده است، که اکثریت وی را ضعیف دانسته‏اند. و نزد وی همچنان از ابوذر س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص نزد ما آمد و گفت: «آیا می‏دانید که کدام یک از اعمال نزد خداوند محبوب‏تر است؟» گوینده‏ای گفت: نماز و زکات، و گوینده دیگری گفت: جهاد، پیامبر ص فرمود: «محبوب‏ترین اعمال نزد خداوند ﻷ دوست داشتن برای خدا و بد دیدن برای خداست»[[1019]](#footnote-1019). در این مردی است که از وی نام برده نشده است. و نزد ابوداود بخشی از این حدیث روایت شده است. این چنین در مجمع الزوائد (90/1) آمده است.

پیامبر ص و دوست داشتن پرهیزگار، و دوستى وى با عمار و ابن مسعود

ابویعلی از عایشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص جز متقی و پرهیزگار را دوست نمی‏داشت[[1020]](#footnote-1020). اسناد این، چنان که هیثمی (274/10) می‏گوید، حسن است.

و ابن عساکر از عثمان بن ابی العاص س روایت نموده، که گفت: آن دو مرد که پیامبر ص در حالی درگذشت که ایشان را دوست می‏داشت، عبداللَّه بن مسعود و عمار بن یاسر ش‌اند. و نزد وی همچنان از حسن س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص عمروبن عاص را به عنوان فرمانده ارتش می‏فرستاد ، و عموم اصحابش در آن ارتش شرکت می‏داشتند، به عمرو گفته شد: پیامبر خدا ص تو را فرمانده مقرر می‏نمود، و تو را به خود نزدیک می‏نمود و دوستت می‏داشت، گفت: وی مرا فرمانده مقرر می‏نمود، ولی نمی‏دانم که این را به خاطر الفت دادن و ترغیب کردن من می‏نمود، یا اینکه مرا دوست می‏داشت، ولی شما را به آن دو مرد دلالت می‏کنم که پیامبر خدا ص در حالی درگذشت که آن‏ها را دوست می‏داشت: عبداللَّه بن مسعود و عماربن یاسر ش[[1021]](#footnote-1021).

سئوال على و عباس از پیامبر ص که کدام یک از اهل بیت خود را زیادتر دوست دارد

طیالسی، ترمذی - که آن را صحیح دانسته - ، رویانی، بغوی، طبرانی و حاکم از اسامه بن زید ب روایت نموده‏اند که گفت: من نشسته بودم که ناگهان علی و عباس ب آمدند و اجازه خواستند، گفتند: ای اسامه از پیامبر خدا ص برای مان اجازه بخواه، گفتم: ای پیامبر خدا علی و عباس اجازه ورود می‏خواهند، گفت: «آیا میدانی که چه آن‏ها را آورده است؟» گفتم: نه، پیامبر ص فرمود: «ولی من می‏دانم، به آن‏ها اجازه بده»، آن‏ها داخل شدند و گفتند: ای پیامبر ص نزدت آمده‏ایم تا بپرسیم که کدام یک از اهل بیتت را زیادتر دوست داری؟ گفت: «فاطمه بنت محمد را»، گفتند: ما نیامده‏ایم تا تو را از اهلت سئوال کنیم، گفت: «محبوب‏ترین مردم برایم کسی است که خداوند بر وی نعمت نموده است، ومن بر وی نعمت نموده‏ام، اسامه بن زید»[[1022]](#footnote-1022).

گفتند: بعد از آن کیست؟ گفت: «بعد از آن علی بن ابی طالب»، عباس گفت: ای پیامبر خدا، عمویت را در آخر ایشان قرار دادی، گفت: «علی پیش از تو هجرت نموده بود»[[1023]](#footnote-1023). این چنین در المنتخب (136/5) آمده است.

پیامبر ص و دوست داشتن عایشه و ابوبکر

نزد ابن عساکر از عمروبن عاص س روایت است که گفت: گفته شد: ای پیامبر خدا کدام یک از مردم نزدت محبوب‏تر است؟ گفت: «عایشه» گفتند: و از مردان؟ پاسخ داد: «ابوبکر»، گفتند: بعد کی؟ فرمود: «بعد از آن ابوعبیده»[[1024]](#footnote-1024).

و نزد ابن سعد[[1025]](#footnote-1025) از عمرو س روایت است که گفت: ای پیامبر خدا محبوب‏ترین مردم برایت کیست؟ گفت: «عایشه»، وی گفت: هدفم از مردان است، پیامبر ص گفت: «پدرش».

درخواست پیامبر ص از کسى که کسى را براى خدا دوست مى‏دارد تا آن را به او خبر بدهد

ابوداود از انس س روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ص بود، و مرد دیگری گذشت، وی گفت: ای رسول خدا من این را دوست می‏دارم، پیامبر ص به او گفت: «آیا به او فهمانیده‏ای» گفت: نه، پیامبر ص فرمود: «به او بفهمان»، آن‏گاه خود را به وی رساند و گفت: من تو را برای خدا دوست دارم، وی پاسخ داد: همان خدایی که مرا به خاطر وی دوست داری دوستت بدارد[[1026]](#footnote-1026). این چنین در جمع الفوائد (147/2) آمده است. و این را ابن عساکر وابن نجار از انس س، و ابونعیم از حارث به مانند آن، چنان که در الکنز (42/5) آمده، روایت نموده‏اند.

و نزد طبرانی از ابن عمر ب روایت است که گفت: در حالی که من نزد پیامبر ص نشسته بودم، ناگهان مردی نزدش آمد و سلام داد و از نزد وی برگشت، گفتم: ای پیامبر خدا، من این را دوست می‏دارم، گفت: «آیا او را فهمانیده‏ای؟» گفتم: نه، گفت: «این را به برادرات بفهمان»، آن‏گاه نزدش آمدم و به او سلام دادم و از شانه‌هایش گرفتم و گفتم: به خدا سوگند، من تو را برای خدا دوست می‏دارم، وی گفت: من نیز تو را برای خدا دوست می‏دارم، گفتم: اگر پیامبر ص به من امر نمی‏نمود، این کار را نمی‏کردم[[1027]](#footnote-1027). هیثمی (282/10) می‏گوید: این را طبرانی در الکبیر والأوسط روایت نموده، و رجال هردوی آن‏ها رجال صحیح‌اند، غیر از رق بن علی و حسان بن ابراهیم که هردوی‌شان ثقه‏اند.

بعضى از قصه های اصحاب در محبت‌شان نسبت خدا

همچنان نزد طبرانی از عبداللَّه بن سرجس س روایت است که گفت: برای پیامبر ص گفتم: من ابوذر س را دوست می‏دارم، گفت: «آیا این را به وی فهمانیده‏ای؟» گفتم: نه، گفت: «او را بفهمان» ، بعد با ابوذر روبرو شده گفتم: من تو را برای خدا دوست دارم، گفت: تو را همان ذاتی که مرا برای او دوست داری دوست بدارد. آن گاه نزد پیامبر ص برگشتم و او را از قضیه باخبر ساختم، فرمود: «این برای کسی که آن را یاد نماید باعث اجر و پاداش است»[[1028]](#footnote-1028). هیثمی (282/10) می‏گوید: در این کسانی است که من آن‏ها را نشناختم. و ابویعلی از مجاهد روایت نموده، که گفت: مردی از پهلوی ابن عباس ب گذشت، وی گفت: این مرا دوست می‏دارد، گفتند: ای ابوعباس تو چه می‏دانی، گفت: به خاطری که من وی را دوست می‏دارم[[1029]](#footnote-1029) چنانکه هیثمی (275/10) می‏گوید: در این محمدبن قدامه شیخ ابویعلی آمده، و جمهور وی را ضعیف دانسته ، ولی ابن حبان و غیر وی او را ثقه دانسته‏اند، بقیه رجال وی ثقه‏اند.

و بخاری[[1030]](#footnote-1030) از مجاهد روایت نموده، که گفت: مردی از اصحاب پیامبر ص با من روبرو شد، و از پشت سرم شانه هایم را گرفت و گفت: من تو را دوست می‏دارم، می‏گوید: گفتم: تو را همان ذاتی که مرا برای او دوست داری دوست بدارد، و گفت: اگر پیامبر خدا ص نگفته بود: «که مردی وقتی مردی را دوست گرفت، باید به وی خبر بدهد که او را دوست می‏دارد»، به تو خبر نمی‏دادم، می‏گوید: بعد از آن مسئله خواستگاری را به من عرضه نمود و گفت: نزد ما دختری است، ولی یک چشم وی کور است[[1031]](#footnote-1031). و طبرانی از مجاهد از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب به من گفت: برای خدا دوست داشته باش، و برای خدا بد ببین، برای خدا دوستی کن، و برای خدا دشمنی نما، چون دوستی خدا جز از این طریق به دست نمی‏آید، و مردی لذت و طعم ایمان را، اگرچه نماز و روزه وی زیاد گردد، تا اینکه اینطور نباشد، در نمی‏یابد و [امروز]برادری مردم به خاطر دنیا گردیده است[[1032]](#footnote-1032). در این لیث بن ابی سلیم آمده، و اکثریت وی را ضعیف دانسته‏اند، چنانکه هیثمی (1/90) گفته است.

قطع رابطه و جدايى مسلمان

قصه عایشه با ابن زبیر

بخاری[[1033]](#footnote-1033) از عوف بن طفیل[[1034]](#footnote-1034) که برادزاده عایشه ل همسر پیامبر ص از طرف مادرش می‏باشد روایت نموده که: به عایشه خبر داده شد که: عبداللَّه بن زبیر ب در فروش و یا عطایی که عایشه آن را داده بود، گفته است: به خدا سوگند، یا عایشه از این عمل خود باز می‏ایستد، یا اینکه او را از تصرف [در مالش] باز می‏دارم، عایشه ل گفت: آیا او این را گفته است؟! گفتند: آری، گفت: برای خدا بر من نذر باشد، که ابداً با ابن زبیر حرف نزنم، هنگامی که جدایی طولانی شد، ابن زبیر شفاعت خواهانی را نزد وی فرستاد، وی گفت: نه، به خدا سوگند، شفاعت را در مورد وی قبول نمی‏کنم، و نه هم خود را در نذر خود حانث می‏گردانم، هنگامی که این برای ابن زبیر طولانی شد، با مسوربن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث ب - که از بنی زهره بودند - صحبت نمود، و به آن‏ها گفت: شما را به خدا سوگند می‏دهم، مرا نزد عایشه ببرید، چون این برای وی جواز ندارد، که جدایی مرا بر خود نذر کند، آن گاه مسور و عبدالرحمن در حالی که وی را در چادرهای خود پوشانیده بودند آمدند، و برای ورود نزد عایشه اجازه خواستند و گفتند: السلام عليك ورحـمه الله وبركاته آیا داخل شویم؟ عایشه ل گفت: داخل شوید، گفتند: همه مان؟ گفت: آری، همه‏تان داخل شوید، - و نمی‏دانست که ابن زبیر نیز با آن‏ها است - ، هنگامی که داخل شدند، ابن زبیر داخل حجاب شد و خود را در آغوش عایشه انداخت، و به سوگند دادن وی و گریه نمودن شروع نمود، و مسور و عبدالرحمن نیز به سوگند دادن وی شروع کردند، تا با ابن زبیر صحبت نموده از وی قبول نماید، می‏گفتند: پیامبر ص چنان که خودت می‏دانی از جدایی و دوری نهی نموده است، و برای یک مسلمان جواز ندارد، که زیادتر از سه شب از برادر مسلمان خود جدایی اختیار کند. هنگامی که به عایشه آن همه چیز را به کثرت تذکر دادند و مجال را بر وی تنگ نمودند، وی به یاد حرفهای آن دو شروع نمود و گریه نموده می‏گفت: من نذر نموده‏ام، و نذر خیلی شدید است، و آن دو تا آن وقت بر وی اصرار نمودند، که با ابن زبیر صحبت نمود، و در همان نذر خود چهل غلام را آزاد گردانید، و بعد از آن نذر خود را به یاد می‏آورد، و گریه می‏نمود حتی که اشک‌هایش چادرش را تر می‏نمود[[1035]](#footnote-1035). و بخاری در الأدب المفرد (ص 59) از عوف بن حارث بن طفیل مانند این را روایت نموده است.

وی همچنان از عروه بن زبیر ب روایت نموده، که گفت: عبداللَّه بن زبیر بعد از پیامبر ص و ابوبکر س محبوب‏ترین بشر نزد عایشه ل بود، و او نیز نیکی کننده‏ترین مردم به وی بود، و عایشه ل هر چه از رزق خداوند برایش می‏آمد بدون اینکه چیزی از آن را نگه دارد صدقه می‏نمود، ابن زبیر گفت: باید دست‏های وی گرفته شود، عایشه گفت: آیا دست‏های من گرفته می‏شود؟ اگر بار دیگر با وی صحبت کنم بر من نذر لازم باشد، آن گاه ابن زبیر مردانی از قریش را به ویژه دایی‏های پیامبر خدا ص را برای شفاعت خواهی نزد وی فرستاد، ولی او نپذیرفت. آن گاه زهری‏ها، دایی‏های پیامبر ص از جمله عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث و مسوربن مخرمه ب به ابن زبیر گفتند: وقتی که ما اجازه گرفتیم، داخل حجاب شو، و او چنین نمود، و برای عایشه ل ده غلام ارسال نمود، و او آن‏ها را آزاد نمود، و تا آن وقت به آزادسازی غلامان ادامه داد که به چهل تن رسیدند، و گفت: کاش در وقت سوگند خوردنم عملی را مشخص می‏نمودم، که با انجام دادنش از نذر فارغ می‏شدم[[1036]](#footnote-1036). صحیح (497/1)

اصلاح در ميان مردم

قصه خصومت اهل قبا و اصلاح پیامبر ص در میان شان

بخاری[[1037]](#footnote-1037) از سهل بن سعد س روایت نموده که: اهل قبا در میان خود جنگ نمودند، حتی که یک دیگر را با سنگ زدند و این به پیامبر خدا ص خبر داده شد، پیامبر ص فرمود: «بیایید برویم در میان‌شان صلح کنیم». و نزد وی همچنان[[1038]](#footnote-1038) از سهل روایت می‏کند که: در میان گروهی از بنی عمرو بن عوف چیزی واقع شد، آن گاه پیامبر ص با گروهی از اصحاب خود جهت صلح در میان آن‏ها به سوی‌شان حرکت کرد، و حدیث را متذکر شده است[[1039]](#footnote-1039).

اصلاح پیامبر ص در میان متخاصمین در وقت زیارت عبداللَّه بن ابى

بخاری[[1040]](#footnote-1040) از انس س روایت نموده، که گفت: به پیامبر ص گفته شد: اگر نزد عبداللَّه ابن ابی بیایی [بهتر می‏شود]، پیامبر ص با سوار شدن خری به طرف وی رفت، و مسلمانان با وی پیاده حرکت نمودند، و آن زمین شوره زاری بود، هنگامی که پیامبر صنزدش آمد، عبداللَّه بن ابی بن سلول گفت: از من دور شو، به خدا سوگند، بدبویی خرت مرا اذیت نمود! آن گاه مردی از انصار از میان آن‏ها به او گفت: به خدا سوگند، خر پیامبر خدا ص از تو خوشبوتر است! ومردی از قوم عبداللَّه بن طرفداری وی حرکت کردند، و یکدیگر را دشنام دادند، آن گاه رفیق‏های هردوی‌شان به طرفداری آن دو حرکت نمودند، و در میان آن دو گروه زد و خوردی با شاخهای خرما و با دست و کفش صورت گرفت. و به ما خبر رسیده است، که این آیه نازل شد:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾ [الحجرات: 9].

ترجمه: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگ کنند میان‌شان اصلاح کنید»[[1041]](#footnote-1041).

و در عیادت مریض حدیث اسامه س که بخاری آن را روایت نموده گذشت، و در آن آمده: آن گاه مسلمانان، مشرکین و یهود شوریدند و یکدیگر را ناسزا گفتند، و نزدیک بود به جان یکدیگر حمله کنند، و پیامبر ص آن‏ها را تا آن وقت به آرامش دعوت نمود، که خاموش شدند.

اصلاح پیامبر ص در میان اوس و خزرج

طبرانی از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: اوس و خزرج دو قبیله از انصار بودند، و در جاهلیت در میان‏شان عداوت و دشمنی وجود داشت، هنگامی که پیامبر خدا ص نزد آن‏ها آمد، آن عداوت و دشمنی از بین رفت، و خداوند قلب‌هایشان را به هم نزدیک گردانید، در حالی که آن‏ها در یکی از مجالس خویش نشسته بودند، ناگهان مردی از اوس بیتی را مثال زد که در آن هجو خزرج بود، و مردی از خزرج بیتی را مثال زد، که در آن هجو اوس بود، و همینطور او بیتی را تمثیل آورد، و دیگری بیتی را تمثیل آورد، تا اینکه یکی بر جان دیگری حمله نمودند و سلاح‏های خویش را گرفتند، و برای نبرد حرکت نمودند، این خبر به پیامبر خدا ص رسید، و وحی[[1042]](#footnote-1042) نازل شد، و او با سرعت در حالی که ساق‌هایش برهنه بود نزد آن‏ها آمد، و هنگامی که آن‏ها را دید، فریادشان نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢﴾ [آل عمران: 102].

ترجمه: «ای مؤمنان از خدا به حق ترسیدن از وی بترسید، و جز مسلمان نمیرید».

تا اینکه از آیه‏ها فارغ شد، آن‏گاه آن‏ها صلاح‏های خود را از خود دور کردند، و یکدیگر را در حالی که گریه می‏نمودند در آغوش گرفتند[[1043]](#footnote-1043). هیثمی (80/8) می‏گوید: این را طبرانی در الصغیر روایت نموده، و در آن غسان بن ربیع آمده، و ضعیف می‏باشد.

وفاى وعده براى مسلمان

وصیت ابن عمرو در وقت وفات، مبنى بر نکاح دخترش براى مردى که وى را به او وعده داده بود

ابن عساکر از هارون بن رباب روایت نموده که: هنگامی که مرگ عبداللَّه بن عمروب فرارسید، گفت: فلان را ببینید ، چون من به او درباره دخترم قولی همانند شبه وعده داده بودم، بنابراین دوست ندارم، با خداوند به ثلث نفاق روبرو شوم، و شما را گواه می‏گیرم که من وی را به نکاح او درآوردم[[1044]](#footnote-1044).

احتراز و خود دارى از گمان بد نسبت به مسلمان

قصه دو تن از اصحاب در این باره و آمدن‌شان به خاطر داورى نزد پیامبر ص

ابن عساکر از انس س روایت نموده که: مردی در عهد پیامبر خدا ص بر مجلسی گذشت و سلام داد، و به او جواب دادند، هنگامی که از آن مجلس گذشت یکی از آن‏ها گفت: من این را بدمی بینم، گفتند: بایست، به خدا سوگند، ما وی را از این کار باخبر می‏کنیم. ای فلان برو و او را از آنچه به او گفته با خبر کن، آن گاه آن مرد نزد پیامبر ص رفت، و او را از واقعه و گفته آن مرد آگاه کرد، آن مرد گفت: ای رسول خدا وی را طلب کن، و بپرسش که چرا مرا بد می‏بیند؟ پیامبر خدا ص به او گفت: «چرا وی را بد می‏بینی؟» گفت: ای پیامبر خدا من همسایه وی هستم، و من از او باخبرم، او را ندیدم که جز همین [پنج وقت] نمازی که آن را هر نیکوکار و فاجر می‏خواند، نمازی خوانده باشد، آن مرد به او گفت: ای پیامبر خدا، از وی بپرس، آیا وضوی آن نماز را خراب نموده‏ام، یا اینکه آن را از وقتش به تأخیر انداخته‏ام؟ گفت: نه، بعد از آن گفت: ای پیامبر خدا من همسایه وی هستم، و از او باخبرم، جز همین زکاتی را که هر نیکوکار و فاجر می‏پردازد، وی را هرگز ندیده‏ام که مسکینی را طعام داده باشد، گفت: ای رسول خدا از وی بپرس، آیا مرا دیده است که آن را برای طلب کننده نداده باشم؟ پیامبر ص از وی پرسید، و او گفت: نه گفت: ای پیامبر خدا، من همسایه وی هستم و از او باخبرم، من وی را هرگز ندیدم که روزی روزه گرفته باشد، جز همان ماهی را که هر نیکوکار و فاجر در آن روزه می‏گیرد، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، از وی بپرس آیا مرا دیده است که هرگز روزی از آن را خورده باشم، جز روی که در آن در سفر و یا مریض بوده‏ام؟ پیامبر ص او را از آن پرسید: گفت: نه، آن گاه رسول خدا ص به او گفت: «من نمی‏دانم، ممکن است او از تو بهتر باشد»[[1045]](#footnote-1045). این چنین در کنز العمال (170/2) آمده است.

مدح و ستودن يك مسلمان و ستايشى كه مكروه است

آنچه میان پیامبر ص و مردى از بنى لیث اتفاق افتاد

طبرانی از عباده بن صامت س روایت نموده، که گفت: مردی از بنی لیث نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برایت شعر می‏خوانم - این را سه مرتبه گفت: و در مرتبه چهارم شعری را که در مدح وی سروده بود برایش خواند، پیامبر خدا ص گفت: «اگر یکی از شعرا هم کلام خوب بگوید، کلام تو از آن است»[[1046]](#footnote-1046). هیثمی (119/8) می‏گوید: در این راویی است، که از وی نام برده نشده، و عطاء بن سائب مختلط شده است.

اسامه بن زید و مدح خلاد بن سائب

طبرانی از خلاد بن سائب س روایت نموده، که گفت: نزد اسامه بن زید داخل شدم، وی در رویم مرا مدح نمود و گفت: مرا به مدح نمودن روبرویت این واداشت، که از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «مؤمن چون در رویش مدح کرده شود، ایمان در قلبش افزایش می‏یابد»[[1047]](#footnote-1047). هیثمی (119/8) می‏گوید: در این ابن لهیعه آمده، و بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‏اند.

قول پیامبر ص به کسى که در مدح وى مبالغه نمود

ابوداود از مطرف روایت نموده، که گفت: پدرم فرمود: در وفد بنی عامر نزد پیامبر ص رفتم و گفتیم: تو سید ما هستی، گفت: «سید خداوند است» گفتیم: از همه مان بهتر، و سخاوتمندتر هستی، گفت: «گفته‏تان را، یا بعضی از گفته‌تان را بگویید، و شیطان شما را نماینده خود نسازد».و رزین مانند این را از انس س روایت نموده، و در آخر آن افزوده است: «من نمی‏خواهم مرا بالاتر از منزلتی قرار دهید که خداوند متعال مرا در آن قرار داده است، من محمدبن عبداللَّه، بنده و رسول او هستم»[[1048]](#footnote-1048). این چنین در جمع الفوائد (150/2) آمده است. و نزد ابن نجار از انس س روایت است که: مردی به پیامبر ص گفت: ای بهتر از ما، ای فرزند بهتر از ما، و سید ما و فرزند سید ما، پیامبر ص فرمود: «آنچه من به شما می‏گویم، همان را بگویید، و شیطان شما را به بیراهه نکشاند و فریب‌تان ندهد، مرا در همان جایی قرار دهید، که خداوند در آن مرا قرار داده است، من بنده خدا و رسول وی هستم»[[1049]](#footnote-1049). این چنین در الکنز (182/2) آمده است. و این را احمد از انس به مانند آن، چنان که در البدایه (44/6) آمده، روایت نموده است.

قول پیامبر ص به کسى که مردى را در مقابلش مدح نمود، و روش وى در این باره

و ابوداود از ابوبکره س روایت نموده‏اند که گفت: مردی در پیش روی پیامبر ص مرد دیگری را ستود، پیامبر ص فرمود: «وای بر تو، گردن رفیقت را قطع نمودی! گردن رفیقت را قطع نمودی» سه مرتبه، بعد از آن گفت: «اگر یکی از شما رفیق خود را باید ستایش کند، بگوید: فلان را گمان می‏کنم، - و خداوند حساب کننده اوست - و باید هیچکس را بر خدا تزکیه نکند، [و بگوید:] این چنین و آن چنان گمان می‏کنم، اگر این را از او می‏دانست»[[1050]](#footnote-1050). این چنین در جمع الفوائد (150/2) آمده است. و نزد بخاری همچنان از ابوموسی س روایت است، که گفت: پیامبر ص از مردی شنید که مرد دیگری را ستایش نمود، و در مدح او مبالغه کرد، گفت: «هلاک گردید، یا کمر این مرد را شکستید»[[1051]](#footnote-1051). ابن جریر مانند این را، چنان که در الکنز (182/2) آمده، روایت نموده است.

قصه محجن اسلمى در این باره

بخاری[[1052]](#footnote-1052) از رجا بن ابی رجا از محجن اسلمی س روایت نموده، که رجا گفت: روزی با محجن حرکت کردیم و به مسجد اهل بصره رسیدیم، و بریده اسلمی س را دیدیم که در یکی از دروازه‏های مسجد نشسته است، می‏گوید، و در مسجد مردی بود، که به او سکبه گفته می‏شد، و نماز را خیلی طولانی می‏نمود، هنگامی که به دروازه مسجد رسیدیم، و محجن چادر رنگینی بر تن داشت، بریده که آدم شوخی بود گفت: ای محجن آیا چون سکبه نماز می‏گزاری؟ محجن به او جوابی نگفت و برگشت، می‏افزاید: محجن گفت: پیامبر خدا ص دستم را گرفت و پیاده حرکت نمودیم تا اینکه بالای کوه احد رفتیم ، وقتی مدینه برایش پدیدار گردید با نگاهی به‌سوی آن گفت: «آه از مادرش، قریه‏ای که اهلش آن را در حال خوب‏ترین آبادانی‏اش ترک می‏کند، و دجال به آن می‏آید، و بر هر دروازه‏ای از دروازه‌هایش ملکی را می‏یابد، و به آن داخل نمی‏شود»، بعد از آن پایین آمد و به مسجد آمدیم، و پیامبر خدا ص مردی را دید که نماز می‏خواند، سجده می‏کرد و رکوع می‏نمود، آن گاه رسول خدا ص به من گفت: «این کیست؟» من به ستایش وی شروع نموده گفتم: ای رسول خدا، این فلان است، و این فلان است، فرمود: «بس کن، وی را نشنوان که هلاکش می‏کنی». می‏گوید: بعد رفت، و نزدیک اطاق‏های خود رسید و دست‏های خود را تکان داده گفت: «بهتر دین شما (عمل دین) آسانتر آن است»، سه مرتبه[[1053]](#footnote-1053).

و امام احمد (32/5) این را از رجا به طولش به مانند آن روایت نموده، مگر اینکه در روایت وی آمده، که گفت: من به ستایش او شروع نمودم، می‏گوید: گفتم: ای رسول خدا، این فلان است، و اینست و آنست، فرمود، «خاموش باش، وی را نشنوان که هلاکش می‏کنی»، می‏گوید: بعد از آن حرکت نمود، تا اینکه نزد حجره‏هایش رسیدیم، و دست مرا رها نمود و گفت: «بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است»[[1054]](#footnote-1054). این را همچنان احمد از طریق عبداللَّه بن شقیق از محجن س روایت نموده و در روایت وی آمده، می‏گوید: گفتم: ای نبی خدا، این فلان است، و این از بهترین نمازگزاران اهل مدینه است - یا اینکه گفت: از همه اهل مدینه بیشتر نماز می‏گزارد - ، پیامبر ص فرمود: «وی را نشنوان که هلاکش می‏کنی - دو مرتبه، یا سه مرتبه - شما امتی هستید که برای‌تان آسانی اراده شده است»[[1055]](#footnote-1055). این را ابن جریر و طبرانی به اختصار، چنان که در کنزالعمال (182/2) آمده، روایت نموده‏اند.

خشم عمر س در مدح و ستایش مسلمان

ابن ابی شیبه و بخاری در الأدب از ابراهیم تیمی و او از پدرش روایت نموده‏اند که گفت: نزد عمربن خطاب س نشسته بودیم، که مردی نزدش آمد، و به او سلام کرد، آن گاه مردی از قوم او را در پیش رویش ستود، عمر س گفت: پای مرد را قطع ساختی، خدا پایت را قطع کند، او را روبرویش در دینش ستایش می‏کنی[[1056]](#footnote-1056). این چنین در الکنز (182/2) آمده است. و در نزد ابن ابی الدنیا در الصمت از حسن روایت است که: مردی عمر س را ستود، عمر گفت: مرا و خودت را هلاک می‏سازی!!. این چنین در الکنز (167/2) آمده است.

قصه عمر س با جارود

ابن ابی الدنیا در الصمت از حسن روایت نموده، که گفت: عمر س در حالی که شلاق را با خود داشت نشسته بود، و مردم در اطرافش جمع بودند، در این هنگام جارود س آمد، مردی گفت: این رئیس ربیعه است، و این سخن را عمر س و مردمی که در اطرافش بودند و همچنین جارود شنیدند، هنگامی که جارود به عمر نزدیک شد وی را با شلاق زد، جارود گفت: ای امیرالمؤمنین در میان من و تو چیست؟ گفت: در میان من و تو چیزی نیست؟ ولی تو آن را شنیدی، گفت: شنیدم، چه شد؟ گفت: ترسیدم آن در قلب تو چیزی بیفکند، بنابراین خواستم، آن را از تو دفع کنم[[1057]](#footnote-1057).

مقداد و انداختن سنگ ریزه و خاک بر روى مداحان

مسلم[[1058]](#footnote-1058) - لفظ از وی است - و ابوداود[[1059]](#footnote-1059) از همام بن حارث روایت نموده‏اند که: مردی شروع به ستایش عثمان س نمود، مقداد س رفت و بر هردو زانوی خود نشست - وی مرد ضخیمی بود - و شروع به انداختن سنگریزه بر روی وی نمود، عثمان به او گفت: چه می‏کنی؟ گفت: پیامبر خدا ص گفته است: «وقتی که مداحان را دیدید بر چهره هایشان خاک بپاشید»[[1060]](#footnote-1060). این را همچنان مسلم، ترمذی[[1061]](#footnote-1061) و بخاری در ادب المفرد از طریق ابومعمر روایت نموده‏اند که گفت: مردی برخاست و به مدح نمودن یکی از امرا شروع نمود، مقداد س به انداختن خاک بر وی پرداخت و گفت: پیامبر خدا ص ما را امر نموده است تا بر روی مداحین خاک بپاشیم[[1062]](#footnote-1062).

عملکرد ابن عمر ب و گفتارش در این باره

بخاری در الأدب (ص51).از عطاء بن ابی رباح روایت نموده که: مردی مرد دیگری را نزد ابن عمر ب مدح و ستایش نمود، ابن عمر ب به انداختن خاک به طرف دهن وی پرداخت و گفت: پیامبر خدا ص گفته است: «وقتی که مداحان را دیدید بر روی‌شان خاک بیندازید»[[1063]](#footnote-1063). و نزد احمد و طبرانی از عطا بن ابی رباح روایت است که گفت: مردی ابن عمر ب را مدح نمود، و ابن عمر خاک بر روی وی انداخت، و گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «وقتی که مداحان را دیدید، بر روی‌شان خاک بیندازید»[[1064]](#footnote-1064). هیثمی (117/8) می‏گوید: این را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط روایت نموده‏اند، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

و نزد ابونعیم[[1065]](#footnote-1065) از نافع س و دیگران روایت است که، مردی به ابن عمر ب گفت: ای بهترین مردم - یا ای فرزند بهترین مردم - ، ابن عمر گفت: من نه بهترین مردم هستم، ونه هم فرزند بهترین مردم، ولی بنده‏ای از بندگان خدا هستم، و به خداوند متعال امیدوارم و از او می‏ترسم، به خدا سوگند، شما تا آن وقت دنبال یک مرد می‏باشید که هلاکش کنید.

و طبرانی از طارق به شهاب روایت نموده، که می‏گوید: عبداللَّه گفت: انسان بیرون می‏رود، و دینش با وی می‏باشد، و باز می‏گردد، و چیزی از آن همراهش نمی‏باشد، نزد مردی می‏آید که نه برای او و نه هم برای نفس خودش مالک ضرر و نفعی می‏باشد و برای او به خداوند سوگند می‏خورد که: تو، و تو! و درحالی بر می‏گردد، که چیزی از ضرورت و کار او حل نشده، و خداوند بر وی خشمگین شده است. هیثمی (118/8) می‏گوید: طبرانی این را به سندهایی روایت نموده، و رجال یکی از آن‏ها صحیح‌اند.

صله رحم و قطع آن

قصه پیامبر ص با ابوطالب در این باره

بزار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: قریش را آن چنان بحران و مشکلاتی فرا گرفت، که استخوان‏های پوسیده را خوردند، و هیچ کس از قریش از پیامبر خدا ص و عباس بن عبدالمطلب س ثروتمندتر نبود، آن گاه رسول خدا ص به عباس گفت: «ای عمو، برادرت ابوطالب و کثرت عیال وی را می‏دانی، و قریش را آنچه رسیده است که می‏بینی، بیا نزد وی برویم و بعضی از فرزندانش را از نزد وی با خود ببریم». بنابراین هردو به طرف وی حرکت نمودند وگفتند: ای ابوطالب تو خود حالت قومت را می‏بینی و ما می‏دانیم که تو هم مردی از آن‏ها هستی، ما آمده‏ایم تا بعضی از فرزندانت را با خود ببریم، ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید، دیگر هر چه می‏خواهید بکنید، پیامبر خدا ص علی س را گرفت، و عباس جعفر س را با خود برداشت، و آن دو تا غنی شدن‏شان با آن‏ها بودند، سلیمان بن داود می‏گوید: جعفر تا مهاجرت به طرف حبشه با عباس بود[[1066]](#footnote-1066). هیثمی (153/8) می‏گوید: در این کسانی است که من آنها را نمی‏شناسم.

قصه پیامبر ص با جویریه و فاطمه در این باره

بزار از جابر س روایت نموده که: جویریه ل به پیامبر ص گفت: من می‏خواهم این غلام را آزاد کنم، پیامبر ص فرمود: «وی را به دایی ات که با بادیه نشینان است بده تا برای او چوپانی کند، چون این پاداش بزرگی برایت در پی دارد»[[1067]](#footnote-1067). رجال آن، چنانکه هیثمی (153/8) می‏گوید، رجال صحیح‌اند.

حاکم در تاریخ خود و ابن نجار از ابوسعید س روایت نموده‏اند که گفت: وقتی که نازل شد:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُ﴾ [الاسراء: 26].

ترجمه: «و به صاحب قرابت حقش را بده».

پیامبر ص گفت: «ای فاطمه فدک برای تو باشد»[[1068]](#footnote-1068). حاکم می‏گوید: ابراهیم بن محمدبن میمون این را به تنهایی از علی بن عابس روایت نموده است[[1069]](#footnote-1069).

قول پیامبر ص به کسى که نزدش از بدى رفتار خویشاوندانش نسبت به خود شکایت برد

مسلم[[1070]](#footnote-1070) از ابوهریره س روایت نموده، که مردی گفت: ای پیامبر خدا، من اقربایی دارم که با آن‏ها ارتباط می‏گیرم، و آن‏ها با من ارتباط نمی‏گیرند، من برای‌شان نیکی میکنم، و آن‏ها برایم بدی می‏کنند، من در برابر آن‏ها بردباری می‏کنم، و آنها در ارتباط با من از راه جهالت برخورد می‏کنند، پیامبر ص فرمود: «اگر آن چنان باشی که گفتی، گویی که بر آن خاکستر گرم می‏پاشی، و تا وقتی که به این حالت باشی، از طرف خداوند با تو معین و مددکاری بر آن‏ها می‏باشد»[[1071]](#footnote-1071). و این را بخاری[[1072]](#footnote-1072) از ابوهریره به مانند آن روایت نموده است. و نزد احمد از عبداللَّه بن عمرو ب روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا، من اقوامی دارم که با آنها ارتباط می‏گیرم و آنها با من قطع رابطه می‏کنند، گذشت و عفو می‏کنم، و آنها بر من ظلم می‏کنند، برای‌شان نیکی می‏کنم، و آن‏ها به من بدی می‏رسانند، آیا من نیز در مقابل ایشان همان رفتار را انجام دهم؟ فرمود: «اگر چنین کنی همه مشترک و یکی می‏باشید، ولیکن فضیلت را پیشه کن، و با آن‏ها ارتباط برقرار کن، چون تا وقتی که بر این کار استوار باشی، ملکی از جانب خداوند ﻷ به عنوان همکار همراهت می‏باشد». هیثمی (151/8) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، مگر اینکه اعمش ابن مسعود را درک ننموده است[[1073]](#footnote-1073).

قصه ابوهریره س با قطع کننده رحم

بخاری[[1074]](#footnote-1074) از ابوایوب سلیمان مولای عثمان بن عفان س روایت نموده، که گفت: ابوهریره غروب پنجشنبه و شب جمعه نزد ما آمد و گفت: من به هر قطع کننده رحمی قسم می‏دهم که از نزد ما برخیزد، ولی هیچ کس برنخاست، تا اینکه آن را سه مرتبه تکرار نمود، آن گاه جوانی نزد یکی از عمه‌هایش آمد که از ابتدای دو سال با وی قطع رابطه نموده بود، و نزدش داخل گردید، عمه‏اش گفت: ای برادر زاده‏ام، چه تو را آورده است؟ گفت: از ابوهریره شنیدم که اینطور و اینطور می‏گفت، عمه‏اش افزود: نزد وی برگرد و از وی بپرس که چرا آن را گفت؟ ابوهریره گفت: از پیامبر ص شنیدم که می‏گفت: «اعمال بنی آدم غروب هر پنجشنبه و شب جمعه برای خداوند تبارک و تعالی عرضه می‏گردد، وخداوند عمل قطع کننده رحم را قبول نمی‏کند»[[1075]](#footnote-1075). چنانکه هیثمی (154/8) می‏گوید، در این ابن ارطات آمده، و مدلس می‏باشد، و بقیه رجال وی ثقه‏اند.

ابن مسعود وقتى که خواست دعا کند از قطع کننده رحم خواست که باید برخیزد

طبرانی از اعمش روایت نموده، که گفت: ابن مسعود س در حلقه‏ای بعد از صبح نشسته بود، و گفت: هر قطع کنند رحم را سوگند می‏دهم که از میان ما برخیزد، چون ما می‏خواهیم پروردگارمان را دعا کنیم، و دروازه‏های آسمان برای قطع کننده رحم بسته است[[1076]](#footnote-1076).

باب دهم:  
اخلاق و صفات اصحاب

بابیست، در کیفیت و چگونگى اخلاق پیامبر ص و اصحاب وى، و صفات ایشان، و این که چگونه با هم زندگى مى‏کردند.

باب اخلاق و صفات اصحاب ش

اخلاق پیامبر ص اقوال عایشه ل درباره اخلاق پیامبر ص

مسلم از سعدبن هشام روایت نموده، که گفت: از ام‏المؤمنین عایشه ل پرسیدم و گفتم: مرا از اخلاق پیامبر خدا ص خبر بده، گفت: آیا قرآن نمی‏خوانی؟ گفتم: بلی [می خوانم]، گفت: اخلاق وی قرآن بود[[1077]](#footnote-1077). احمد این را از جبیربن نفیر و از حسن بصری و آن‏ها از عایشه ل به مانند آن[[1078]](#footnote-1078)، چنانکه در البدایه (35/6) آمده، روایت نموده‏اند، و ابن سعد (90/1) این را از سعدبن هشام از عایشه ل به مانند آن روایت کرده، و افزوده است: قتاده س گفت: قرآن بهترین اخلاق را برای مردم آورده است. و این را ابونعیم در دلائل النبوه (ص56) از جبیربن نفیر از عایشه ل، به مانند آن روایت نموده است. و ابن سعد (90/1) مانند این را از مسروق روایت کرده است.

و نزد یعقوب بن سفیان از ابودرداء س روایت است، که گفت: عایشه ل را از اخلاق رسول خدا ص پرسیدم، گفت: اخلاق وی قرآن بود، به رضای آن راضی، و به خشم آن خشمگین می‏شد. این را بیهقی از زیدبن بابنوس روایت نموده، که گفت: به عایشه ل گفتیم: ای ام المؤمنین، اخلاق پیامبر خدا ص چگونه بود؟ و آن را متذکر شده. و در حدیث وی آمده است که: بعد از آن عایشه ل گفت: آیا سوره المؤمنون را می‏خوانی؟ بخوان:

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١﴾ [المؤمنون: 1].

ترجمه: «مؤمنان رستگار شدند».

تا [آیه] دهم، افزود: اخلاق پیامبر خدا ص اینطور بود[[1079]](#footnote-1079).

و ابونعیم[[1080]](#footnote-1080) از عروه و او از عایشه ل روایت نموده، که گفت: هیچ کسی از پیامبر خدا ص اخلاق نیکوتر نداشت، هیچ یک از اصحابش و اهلش او را صدا نکرده‌اند، مگر اینکه گفته است: لبیک، و به همین سبب بود که خداوند ﻷ نازل فرمود:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ٤﴾ [القلم: 4].

ترجمه: «و تو از اخلاق بزرگ برخوردار هستی».

و نزد ابن ابی شیبه از قیس بن وهب از مردی از بنی سرات روایت است که گفت: به عایشه ل گفتم: از اخلاق پیامبر ص به من خبر بده، گفت: آیا قرآن نمی‏خوانی: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ٤﴾، و افزود: پیامبر خدا ص با اصحاب خود بود، و من برایش طعامی آماده نمودم و حفصه ل نیز برایش طعامی آماده نمود و حفصه بر من سبقت جست، آن گاه به کنیز گفتم: برو کاسه وی را چپه کن[[1081]](#footnote-1081)، هنگامی که حفصه خود را خم نمود تا کاسه را پیش روی پیامبر ص بگذارد، او وی را چپه کرد و کاسه منقلب شد و غذا پراکنده گردید، پیامبر ص آن را و آنچه را از طعام در روی زمین بود جمع نمود و آن را خوردند، بعد از آن من کاسه خود را فرستادم، و پیامبر ص آن را به حفصه داد وگفت: «این ظرف را به عوض ظرف‏تان بگیرید، و آنچه را در آن است بخورید». می‏گوید: و من [اثر غضب شدن از] آن را در روی پیامبر خدا ص ندیدم[[1082]](#footnote-1082). این چنین در الکنز (44/4) آمده است.

قول زیدبن ثابت در این باره

ابونعیم[[1083]](#footnote-1083) از خارجه بن زید روایت نموده که: گروهی نزد پدرش زیدبن ثابت س وارد شدند و گفتند: از اخلاق پیامبر ص برای ما صحبت کن، گفت: من همسایه وی بودم، وقتی که وحی برای او نازل می‏شد، کسی را دنبالم می‏فرستاد، و نزدش می‏آمدم و وحی را می‏نوشتم، ما وقتی دنیا را یاد می‏نمودیم، وی نیز آن را یادمی نمود، و وقتی آخرت را یاد می‏نمودیم، او نیز آن را با ما یاد می‏نمود، و وقتی طعام را یاد می‏نمودیم، او نیز آن را با ما یاد می‏نمود، و همه این‏ها را از وی برای‌تان نقل می‏کنم[[1084]](#footnote-1084).

قول صفیه در این باره

طبرانی از صفیه بنت حیی ل روایت نموده، که گفت: از پیامبر خدا ص هیچ کس را نیک اخلاق‏تر ندیدم، در یکی از شب‏ها که از خیبر می‏آمدیم مرا در عقب شتر خود سوار نموده بود، مرا خواب برد و سرم به چوب کجاوه خورد، وی با دست کشیدن به من گفت: «ای زن آهسته، آهسته‏ای دختر حیی»، وقتی به صهباء[[1085]](#footnote-1085) رسید گفت: «ای صفیه از آنچه من به قومت نمودم از تو معذرت می‏خواهم، آن‏ها به من اینطور گفتند، و اینطور گفتند»[[1086]](#footnote-1086). هیثمی (15/9) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط و ابویعلی به اختصار روایت نموده‏اند، و رجال آن‏ها ثقه‏اند، مگر اینکه ربیع برادرزاده صفیه بنت حیی را نشناختم.

اقوال انس در این باره

ابونعیم[[1087]](#footnote-1087) از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص با لطف‏ترین مردم بود، به خدا سوگند، از هیچ غلام، کنیز، و طفلی که در صبحگاهان سرد برایش آب می‏آورد تا روی و دست‌هایش را تا آرنج بشوید امتناع نمی‏ورزید[[1088]](#footnote-1088) و هرگاه سئوال کننده‏ای از وی می‏پرسید، گوشش را برای وی خم می‏نمود، و از وی بر نمی‏گشت، تا اینکه همان سوال کننده خود از وی منصرف می‏شد، و هر کسی که دستش را می‏گرفت، آن را به وی می‏داد، و دستش را [از دست وی] نمی‏کشید، تا اینکه او خودش دست خود را از [دست] وی می‏کشید. و نزد مسلم[[1089]](#footnote-1089) از انس بن مالک روایت است که گفت: پیامبر خدا ص وقتی که نماز بامداد را می‏خواند، خادم‏های مدینه با ظرف‏های خود که در آن آب می‏بود می‏آمدند، و هر ظرفی که آورده می‏شد، وی دست خود را در آن داخل می‏نمود، و بسا اوقات آب در بامداد سرد برای او می‏آمد، و او دست خود را در آن داخل می‏نمود[[1090]](#footnote-1090).

و نزد یعقوب بن سفیان از انس س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص وقتی با مردی مصافحه می‏نمود، یا مردی با او مصافحه می‏کرد، دست خود را تا وقتی نمی‏کشید، که آن مرد دست خود را از دست وی نمی‏کشید، و اگر با وی روبرو می‏شد رویش را تا وقتی از وی بر نمی‏گردانید، که آن مرد خود از وی منصرف نمی‏شد، و زانوهایش در پیش روی همنشینش دراز کشیده دیده نمی‏شد[[1091]](#footnote-1091). این را ترمذی و ابن ماجه، چنانکه در البدایه (39/6) آمده روایت نموده‏اند، و ابن سعد (99/1) مثل آن را روایت کرده است. و نزد ابوداود از وی روایت است که گفت: هرگز مردی را ندیدم که در گوش پیامبر ص صحبت نموده باشد، و او سر خود را دور کرده باشد، تا اینکه همان مرد خودش سر خود را دور می‏نمود، و پیامبر خدا ص را هرگز ندیدم که مردی دستش را گرفته باشد، و او دست وی را رها نموده باشد، تا اینکه همان مرد خودش دست وی را رها می‏نمود[[1092]](#footnote-1092). این را ابوداود به تنهایی، چنانکه در البدایه (39/6) آمده، روایت نموده است.

اقوال ابوهریره و انس ب درباره مصافحه پیامبر ص با اصحابش

نزد بزار و طبرانی از ابوهریره س روایت است: هر کسی که دست پیامبر خدا ص را می‏گرفت، او دست خود را تا وقتی نمی‏کشید که آن مرد آن را رها نمی‏نمود، وزانوهایش یا زانویش از زانوی همنشینش بیرون دیده نمی‏شد، هر کسی با وی احوال پرسی می‏نمود، روی خود را به طرف وی می‏گردانید، و تا اینکه از صحبتش فارغ نمی‏شد رویش را از وی بر نمی‏گردانید[[1093]](#footnote-1093).

ونزد احمد از انس س روایت است که گفت: اگر کودکی از کودکان اهل مدینه می‏آمد، و دست پیامبر خدا ص را می‏گرفت، او دست خود را از دست وی نمی‏کشید، و آن کودک هر جایی که می‏خواست پیامبر ص را می‏برد[[1094]](#footnote-1094). این را ابن ماجه هم روایت نموده است. و نزد احمد از وی روایت است که گفت: حتی کنیزی از اهل مدینه دست پیامبر خدا ص را می‏گرفت و او را به طرف کار و حاجت خود می‏برد. این را بخاری در کتاب الأدب در صحیح خود به شکل معلق[[1095]](#footnote-1095)، چنانکه در البدایه[[1096]](#footnote-1096) آمده، روایت نموده است، و مسلم در صحیح خود[[1097]](#footnote-1097) از انس روایت نموده: زنی که عقلش متأثر و دجار نقص بود گفت: ای رسول خدا، من تو را کار دارم، گفت: «ای مادر فلان، در هر کوچه که می‏خواهی کارت را انجام می‏دهم»[[1098]](#footnote-1098)، آن گاه با آن زن در بعضی از راه‏ها خود را تنها نمود، تا اینکه او از کار خود فارغ شد. و ابونعیم[[1099]](#footnote-1099) از انس مانند این را روایت نموده، و طبرانی از محمدبن مسلمه س روایت نموده، که گفت: از سفری آمدم و پیامبر خدا ص دستم را گرفت، و تا اینکه من دستش را رها ننمودم، وی دستم را رها نکرد[[1100]](#footnote-1100).

پیامبر ص و برگزیدن آسان‏ترین کار و انتقامش براى خدا

مالک از عایشه ل روایت نموده، که گفت: هر باری پیامبر خدا ص در بین دو کار مختار گردانیده شده، آسانترین آن دو را، در صورتی که گناه نبوده، انتخاب کرده است، و اگر گناه بوده از همه مردم از آن دورتر بوده است، وی برای خود انتقام نمی‏گرفت، مگر در صورتی که یکی از حرمات خداوند شکسته می‏شد، و برای خدا از آن انتقام می‏گرفت[[1101]](#footnote-1101). این را بخاری و مسلم، چنانکه در البدایه (36/6) آمده، روایت نموده‏اند، و این را ابوداود، نسائی و احمد، چنانکه در الکنز (47/4) آمده، روایت کرده‏اند، و ابونعیم آن را در الدلائل (ص57) روایت نموده است.

و نزد احمد از عایشه ل روایت است که گفت: رسول خدا ص هرگز با دست خود نه خادمی را زده است و نه زنی را و نه هم چیز دیگری را، مگر در جهاد در راه خدا، و هرگز در میان دو چیز مختار گردانیده نشده، مگر اینکه آسان‏ترین آن دو، در صورتی که گناه نبود، برایش محبوب‏تر بوده، و وقتی که گناه می‏بود از همه مردم نسبت به گناه دورتر بود، و از چیزی که برایش پیش می‏آمد تا وقتی که حرمات خداوند هتک نمی‏شد، انتقام نمی‏گرفت، و [در صورت هتک حرمات خداوند] او برای خداوند ﻷ انتقام می‏گرفت[[1102]](#footnote-1102). این چنین در البدایه (36/6) آمده است. و این را مسلم (256/2)، ابونعیم در الدلائل به اختصار، عبدالرزاق، عبد بن حمیدو حاکم به مانند حدیث احمد، چنانکه در الکنز (47/4) آمده، روایت نموده‏اند. و نزد ترمذی[[1103]](#footnote-1103) از عایشه ل روایت است که گفت: رسول خدا ص در صورتی که محارم خداوند هتک نمی‏شد، از ظلمی که بر خودش روا داشته می‏شد هرگز انتقام نمی‏گرفت، و وقتی که چیزی از محارم خداوند متعال هتک می‏شد، از همه‌شان در آن مورد خشمناک‏تر می‏بود، و درمیان دو چیز صاحب اختیار نشده، مگر اینکه آسان آن دو را، در صورتی که گناه نبوده، اختیار نموده است[[1104]](#footnote-1104). این را ابویعلی و حاکم، چنانکه در الکنز (47/4) آمده، روایت نموده‏اند.

پیامبر ص نه ناسزا مى‏گفت نه صدایش را بلند مى‏کرد، نه دشنام مى‏داد و نه هم لعنت مى‏داد

ابوداود طیالسی از ابوعبداللَّه، جدلی روایت نموده، که گفت: عایشه ل را از اخلاق پیامبر خدا ص پرسیدم، از وی شنیدم که گفت: وی نه بد کار بود و نه بد زبان و نه در بازارها صدایش را بلند می‏کرد، و نه هم بدی را به بدی جزا می‏داد، بلکه عفو و گذشت می‏نمود - یا گفت: عفو و بخشش می‏نمود، ابوداود شک نموده است - [[1105]](#footnote-1105). این را ترمذی روایت نموده و گفته است: حسن و صحیح است، این چنین در البدایه (36/6) آمده است. و ابن سعد (90/1) این را از ابوعبداللَّه و او از عایشه ل به مانند آن روایت نموده، و احمد و حاکم هم این را به مانند آن، چنان که در الکنز (47/4) آمده روایت نموده‏اند.

و در نزد یعقوب بن سفیان از صالح مولای توأمه روایت است که گفت: ابوهریره س پیامبر خدا ص را توصیف می‏نمود، و گفت: وی به یکبارگی روی می‏گردانید، و به یکبارگی پشت می‏گردانید، - پدر و مادرم فدایش - نه بد کار بود و نه بد زبان، و نه هم در بازارها صدا بلند کننده. آدم افزوده است: من مانند وی را قبل از وی و بعد از وی ندیدم. و نزد احمد از انس س روایت است که گفت: پیامبر ص نه دشنام دهنده بود، نه لعنت کننده و نه هم فحش گوینده، وی در وقت عتاب به یکی از ما می‏گفت: «او را چیست، پیشانی اش در خاک»[[1106]](#footnote-1106)، این را بخاری هم روایت نموده و نزد بخاری همچنان از عبداللَّه بن عمرو ب روایت است که گفت: پیامبر ص نه بدکار بود و نه بد زبان، ومی گفت: «بهترین شما، نیک اخلاق ترتان است»[[1107]](#footnote-1107). این را مسلم هم روایت نموده، این چنین در البدایه (36/6) آمده است.

حسن اخلاق پیامبر ص با خادمش انس

مسلم[[1108]](#footnote-1108) از انس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص به مدینه تشریف آورد، ابوطلحه س دستم را گرفت، و مرا نزد رسول خدا ص برد و گفت: ای رسول خدا، انس بچه عاقل و هوشیاری است، و باید به تو خدمت کند. می‏گوید: پس من خدمت او را در سفر، و اقامت نمودم، و به خدا سوگند، او برایم در چیزی که من آن را انجام دادم نگفت: این را چرا اینطور نمودی؟ و نه در چیزی که آن را انجام ندادم: چرا این را اینطور انجام ندادی؟[[1109]](#footnote-1109). و نزد وی همچنان از انس س روایت است، که گفت: پیامبر خدا ص نیک اخلاق‏ترین مردم بود، مرا روزی دنبال کاری فرستاد، گفتم: به خدا سوگند، نمی‏روم، و در دلم این بود که دنبال آنچه پیامبر خدا ص به آن هدایتم داده بروم، آن گاه بیرون شدم و بر اطفالی برخورد کردم که در بازار بازی می‏نمودند، ناگاه پیامبر خدا ص از پشت سرم عقبم را گرفتم، می‏گوید: به طرف وی دیدم که می‏خندید، و گفت: «ای انیس به جایی که امرت نمودم رفتی؟» می‏گوید: گفتم: آری، ای پیامبر خدا می‏روم[[1110]](#footnote-1110)، انس می‏گوید: به خدا سوگند، نه سال من خدمت وی را نمودم، و از وی به یاد ندارم چیزی را که من آن را انجام دادم گفته باشد: چرا اینطور و اینطور نمودی؟ و یا چیزی را که ترک نمودم: چرا اینطور و اینطور ننمودی؟ و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: ده سال خدمت رسول خدا ص را نمودم، به خدا سوگند، هرگز به من اف نگفت، و نه هم برایم در چیزی گفت: چرا اینطور نمودی؟ و چرا اینطور ننمودی؟ ابوربیع افزوده است: در ارتباط به کاری که نباید خادم آن را انجام دهد، و این گفته وی را: به خدا سوگند، ذکر ننموده است[[1111]](#footnote-1111). و بخاری این را از انس به مانند آن روایت نموده است. و نزد احمد از انس روایت است، که گفت: برای پیامبر ص ده سال خدمت نمودم، او مرا به کاری امر ننموده که در آن سستی نموده باشم یا آن را ضایع کرده باشم، و او مرا ملامت نموده باشد، و اگر کسی از فامیلش مرا ملامت می‏نمود،می‏گفت: «بگذاریدش، اگر تقدیر بر این رفته بود - یا می‏گفت: فیصله شده بود - که اینطور باشد می‏شد»[[1112]](#footnote-1112).

و نزد ابونعیم[[1113]](#footnote-1113) از انس س روایت است که گفت: من سالهایی به پیامبر خدا ص خدمت نمودم، و او هرگز مرا دشنامی نداد، ضربه‏ای نزد، زجر ننمود، در رویم ترش رو نشد و نه مرا به کاری امر نمود که من در آن سستی نموده باشم و او مرا در آن عتاب فرموده باشد اگر یکی ازاهلش مرا بر آن عتاب می‏نمود، می‏گفت: «بگذاریدش، اگر چیزی مقدر شده باشد حتماً می‏شود». و نزد ابن عساکر از انس س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص وقتی که وارد مدینه شد من هشت سال داشتم، مادرم مرا نزد وی برد وگفت: ای پیامبر خدا، به غیر من دیگر مردان و زنان انصار برایت تحفه تقدیم داشتند، و من تحفه‏ای که برایت تقدیم کنم جز این فرزندم نیافتم، بنابراین او را از من قبول کن، تا وقتی که می‏خواهی برایت خدمت نماید، و من ده سال خدمت پیامبر خدا ص را نمودم، وی هرگز مرا نزد، دشنامم نداد، و در رویم ترش رو نشد[[1114]](#footnote-1114).

اخلاق اصحاب پيامبر ص

قول ابن عمر ب درباره ابوبکر، عثمان و ابوعبیده ش

ابونعیم[[1115]](#footnote-1115) از عبداللَّه بن عمر ب روایت نموده، که گفت: سه تن از قریش در میان مردم از نیکوترین صورت‏ها، بهترین اخلاق و ثابت‏ترین حیا برخوردارند، اگر برایت سخن بگویند، دروغ نمی‏گویند، و اگر برای‌شان صحبت کنی، تو راتکذیب نمی‏کنند: ابوبکر صدیق، عثمان بن عفان و ابوعبیده بن جراح ش. و نزد طبرانی از عبداللَّه بن عمر ب روایت است که گفت: سه تن از قریش، از همه مردم صورت‏های نیکوتر، اخلاق بهتر و حیای فزونتر دارند: ابوبکر عثمان و ابوعبیده[[1116]](#footnote-1116).

شهادت پیامبر ص به نیکویى اخلاق ابوعبیده س

یعقوب بن سفیان از حسن س روایت نموده، که پیامبر ص فرمود: «در اخلاق هر یک از اصحابم اگر خواسته باشم ایرادی می‏توانم بگیریم، به جز ابوعبیده بن جراح»[[1117]](#footnote-1117). این چنین در الإصابه (253/2) آمده، و گفته است: این مرسل است، و رجال آن ثقه‏اند، و حاکم (266/2) این را از حسن به مانند آن روایت نموده، و گفته است: این مرسل غریب است، و راویان آن ثقه‏اند.

قول پیامبر ص درباره عثمان: وى شبیه‏ترى اصحابم در اخلاق به من است

طبرانی از عبدالرحمن بن عثمان قریشی س روایت نموده که: پیامبر خدا ص در حالی نزد دخترش وارد شد، که وی سر عثمان س را می‏شست، گفت: «ای دخترکم، به ابوعبداللَّه نیکی کن، چون وی شبیه‏ترین اصحابم در اخلاق به من است»[[1118]](#footnote-1118). هیثمی[[1119]](#footnote-1119) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند. و نزد وی همچنان از ابوهریره س روایت است، که گفت: نزد رقیه دختر پیامبر خدا ص همسر عثمان ب وارد شدم، که شانه‏ای در دست داشت، و گفت: همین اکنون پیامبر خدا ص از نزدم بیرون رفت، که سرش را شانه نمودم، و گفت: «ابوعبداللَّه را چطور می‏یابی؟» گفتم: به خیر، گفت: «وی را عزت و احترام کن، چون وی شبیه‏ترین اصحابم در اخلاق به من است»[[1120]](#footnote-1120). هیثمی (81/9) می‏گوید: در این محمدبن عبداللَّه آمده، که از مطلب روایت می‏کند، و من او را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. و این را حاکم و ابن عساکر، چنانکه در المنتخب (4/5) آمده، روایت نموده‏اند.

قول پیامبر ص درباره اخلاق جعفر، زید، على و پسر جعفر ش

احمد از عبداللَّه بن اسلم مولای پیامبر خدا ص روایت نموده که: پیامبر خدا ص به جعفر س گفت: «تو در خلقت و اخلاق مشابه من هستی»[[1121]](#footnote-1121). اسناد این، چنانکه هیثمی (272/9) می‏گوید، حسن است. و نزد ابن ابی شیبه و ابویعلی و بیهقی از علی س روایت است که گفت: من، جعفر و زید نزد پیامبر ص آمدیم، وی به زید گفت: «تو برادر و آزاد کرده ما هستی»، زید برجست[[1122]](#footnote-1122)، بعد از آن به جعفر گفت: «تو در خلقت واخلاق مشابه من هستی»، و اودر پی بر جستن زید برجست، بعد از آن به من گفت: «تو از من هستی، و من از تو هستم»، ومن در پی برجستن جعفر برجستم[[1123]](#footnote-1123). این چنین در المنتخب (130/5) آمده است. و نزد طبرانی از اسامه بن زید ب روایت است که: پیامبر ص به جعفر گفت: «اخلاق تو چون اخلاق من است، و پیدایش خلفت تو مشابه خلقت من است، بنابراین تو از من هستی، و تو هم ای علی از من هستی و پدر فرزندم هستی»[[1124]](#footnote-1124). هیثمی (272/9) می‏گوید: این را طبرانی از شیخ خود احمدبن عبدالرحمن بن عفال روایت نموده، و وی ضعیف می‏باشد. و عقیلی و ابن عساکر از عبداللَّه بن جعفر ب روایت نموده‏اند که گفت: از پیامبر ص کلمه‏ای را شنیدم، که نمی‏خواهم در عوض آن برایم شترهای سرخ باشد، از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت، «جعفر در خلقت و اخلاق مشابه من است، و تو ای عبداللَّه مشابه‏ترین خلق خدا به پدرت هستی»[[1125]](#footnote-1125). این چنین در المنتخب (222/5) آمده است.

حسن اخلاق عمر س

ابن سعد[[1126]](#footnote-1126) از بحریه روایت نموده، که گفت: عمویم خداش س کاسه‏ای را، که پیامبر ص را دیده بود در آن کاسه [طعام] می‏خورد، از پیامبر خدا ص بخشش خواست، و آن کاسه نزد ما بود، عمر س می‏گفت: آن را برای من بیرون آورید، و ما آن را پر از آب زمزم نموده برایش می‏آوردیم، و او از آن می‏نوشید، و بر سر و روی خود می‏ریخت، بعد از آن دزدی بر ما تجاوز نمود و آن را با متاع دیگری از ما به سرقت برد، عمر س بعد از اینکه آن به سرقت برده شد، نزد ما آمد و از ما خواست تا آن را برایش بیرون آوریم، گفتیم: ای امیرالمؤمنین، همراه با متاعی از ما به سرقت برده شد، گفت: خدا پدرش را رحمت کند، کاسه پیامبر خدا ص را دزدید؟! می‏گوید: به خدا سوگند، نه وی را دشنام داد و نه لعنتش نمود[[1127]](#footnote-1127).

بخاری، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و بیهقی از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که گفت: عیینه بن حصن (بن حذیفه) بن بدر س نزد برادرزاده‏اش حربن قیس س آمد. - وی از جمله کسانی بود، که عمر س آن‏ها را به خود نزدیک می‏گردانید، و قاریان چه پیر چه جوان اهل مجلس و مشورت وی بودند - عیینه به برادرزاده‏اش گفت: ای برادرزاده‏ام، تو نزد این امیر روی داری، بنابراین برایم اجازه ورود نزدش بگیر، و او برایش اجازه خواست، (عمر) به او اجازه داد، هنگامی که داخل گردید گفت: هی[[1128]](#footnote-1128)، ای ابن خطاب، به خدا سوگند، نه به ما زیاد می‏دهی، و نه در میان ما به عدل حکم می‏کنی! عمر س خشمگین شد، حتی خواست به او چیزی زشتی بگوید، آن گاه حر گفت، ای امیرالمومنین، خداوند متعال به پیامبر خود ص گفته است:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الاعراف: 199].

ترجمه: «عفو نمودن را عادت گیر، به کار پسندیده امر کن و از نادانان اعراض نما».

و این از جاهلان است!!. به خدا سوگند، عمر س وقتی که [حربن قیس]این را برایش تلاوت نمود از آن تجاوز ننمود، و او نزد کتاب خداوند ﻷ متوقف می‏شد[[1129]](#footnote-1129). این چنین در المنتخب (416/4) آمده است.

و نزد ابن سعد از ابن عمر ب روایت است، که گفت: عمر را هرگز ندیدم که خشمگین شده باشد، و خداوند برای وی ذکر شده باشد، یا از او ترسانیده شده باشد و یا انسانی نزدش آیه‏ای از قرآن را خوانده باشد، مگر اینکه او از همان خواست خود سکوت کرده است.

و نزد اسلم آمده که گفت: بلال س فرمود: ای اسلم عمر را چگونه می‏یابید؟ گفتم: خوب، ولی وقتی که عصبانی شود، کار بزرگی است، بلال گفت: اگر هنگام خشم نزد وی می‏بودم قرآن را برایش می‏خواندم، تا غضبش فرو نشیند. و از مالک دار روایت است که گفت: عمر س روزی بر من فریاد کشید، و شلاق را بر من بلند نمود تا بزند، گفتم: خدا را به یاد می‏آورم، وی آن را انداخت و گفت: [ذات] بزرگی را به یادم آوردی[[1130]](#footnote-1130).

حسن اخلاق مصعب و عبداللَّه بن مسعود ب

ابن سعد[[1131]](#footnote-1131) از عامربن ربیعه س روایت نموده، که گفت: مصعب بن عمیر س از روزی که اسلام آورده بود، تا به قتل رسیدنش در احد خداوند رحمتش کند، رفیق و یار من بود، و در هردو هجرت یکجا با ما به سرزمین حبشه آمد، وی از میان قوم رفیق من بود ، ومردی را هرگز با اخلاق‏تر و کم اختلاف‏تر از وی ندیدم. و ابن سعد[[1132]](#footnote-1132) از حبه بن جوین روایت نموده، که گفت: نزد علی س بودیم، و بعضی قول عبداللَّه (بن مسعود) س را متذکر شدیم، قوم وی را ستودند، و گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما مردی نیک اخلاق‏تر و از نگاه تعلیم سودمند و مهربان‏تر، نیک مجلس‏تر و متقی‏تر از عبداللَّه بن مسعود ندیدیم!! آن گاه علی س گفت: شما را به خدا سوگند می‏دهم، آیا این را از صدق قلب‏های‌تان گفتید؟ گفتند: آری، گفت: بار خدایا، من تو را شاهد می‏گیرم، بار خدایا، من درباره وی مثل گفته‏های این‏ها، یا بهتر از آن را می‏گویم، و در روایت دیگری از وی افزوده است: وی قرآن راخواند، و حلال آن را حلال دانست و حرامش را حرام، فقیه در دین بود و عالم به سنت.

حسن اخلاق ابن عمر و معاذ بن جبل ش

ابونعیم[[1133]](#footnote-1133) از زهری و او از سالم روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب هرگز خادمی را لعنت نکرده، جز یک تن که او را نیز آزاد نمود و زهری می‏گوید: ابن عمر ب خواست تا خادمش را لعنت کند، آن گاه گفت: «اللهم الع»، «بار خدایا لع» تا هنوز آن را تمام ننموده بود، که گفت: این کلمه‏ای است که دوست ندارم آن را بگویم. و حدیث جابر در رغبت و علاقمندی صحابه به انفاق گذشت، که وی گفت: معاذبن جبل س در میان مردم از روی زیباتر، اخلاق نیکوتر و سخاوتمندی زیادتر برخوردار بود... و حدیث را متذکر شد. حاکم این را به طولش روایت نموده است.

بردبارى و گذشت: بردبارى پيامبر ص

بردبارى پیامبر ص در مقابل کسى که درباره تقسیم غنایم توسط او در روز حنین طعن وارد نمود

بخاری از عبداللَّه س روایت نموده، که گفت: در روز حنین پیامبر ص عده‏ای از مردم را ترجیح داد، به اقرع بن حابس س صد شتر داد، و به عیینه س مانند آن را، و به عده دیگری نیز داد، مردی گفت: هدف از این تقسیم رضای خدا نبوده است، گفتم: پیامبر ص را حتماً خبر می‏کنم، و وی را خبر نمودم. فرمود: «خداوند موسی را رحمت کند، از این زیادتر اذیت شد، و صبر نمود»[[1134]](#footnote-1134)، و در روایتی نزد بخاری آمده، که آن مرد گفت: قسم به خدا این تقسیمی است که عدالت در آن مراعات نشده است، و نه هم هدف از آن رضای خدا بوده است، گفتم: به خدا سوگند، پیامبر خدا ص را خبر می‏کنم، سپس نزد وی آمدم و به او خبر دادم، گفت: «اگر خدا و پیامبرش عدالت نکنند، پس چه کسی عدالت می‏کند؟! خدا موسی را رحمت کند، از این زیادتر اذیت شد، و صبر نمود»[[1135]](#footnote-1135).

بردبارى پیامبر ص در مقابل ذى الخویصره

در صحیحین - [بخاری و مسلم] - به روایت از ابوسعید س روایت است که گفت: در حالی که ما نزد پیامبر خدا ص بودیم، و او مالی را تقسیم می‏نمود، ناگهان ذوالخویصره - مردی از بنی تمیم - نزدش آمد و گفت: ای رسول خدا، عدالت کن، پیامبر خدا ص فرمود: «وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‏کند!! نومید و زیان کار شدم!! وقتی من عدالت نکنم، چه کسی عدالت می‏کند؟!». عمربن خطاب س گفت: ای پیامبر خدا در مورد وی اجازه بده تا گردنش را بزنم، پیامبر خدا ص فرمود: «بگذارش، وی همراهانی دارد، که هر یکی از شما نماز خود را درمقایسه با نماز آن‏ها، و روزه خود را در مقایسه با روزه آن‏ها اندک و ناچیز می‏شمارد[[1136]](#footnote-1136)، قرآن را می‏خوانند ولی از گلوهایشان تجاوز نمی‏کند[[1137]](#footnote-1137) و از اسلام بیرون می‏شوند چنانکه تیر از هدف بیرون می‏شود، به نوک آن نگاه می‏شود و چیزی در آن [از اثر خون و غیره] پیدا نمی‏گردد، بعد از آن به ته آن نظر می‏شود و چیزی در آن دریافت نمیگردد، بعد از آن به چوب آن می‏نگرند و در آن چیزی پیدا نمی‏گردد و بعد از آن به پرهای آن نظر می‏شود و در آن چیزی دریافت نمی‏گردد، و [تیر] از سرگین و خون سبقت نموده است[[1138]](#footnote-1138)، نشانه این‏ها مرد سیاهی است، که یکی از بازوانش چون پستان زن، یا مثل تکه گوشت است و می‏جنبد، و این‏ها در وقت اختلاف مردم بروز می‏کنند». ابوسعید می‏گوید: من گواهی می‏دهم که این را از رسول خدا ص شنیدم، و گواهی می‏دهم که علی بن ابی طالب س با آنان جنگید[[1139]](#footnote-1139) ومن همراهش بودم، و دستور داد تا آن مرد جستجو گردید و آورده شد، و من به سویش نگاه نمودم وی دارای همان صفتی بود که رسول خدا ص توصیف نموده بود[[1140]](#footnote-1140). این چنین در البدایه (362/4) آمده است.

بردبارى پیامبر ص در مقابل عمر س در مرگ عبداللَّه بن ابى

بخاری و مسلم از عبداللَّه بن عمر ب روایت نموده‏اند: هنگامی که عبداللَّه بن ابی وفات نمود، پسرش نزد پیامبر ص آمد و گفت: پیراهنت را به من بده تا او را در آن کفن کنم، و بر وی نماز بخوان و برایش مغفرت بخواه، پیامبر ص پیراهن خود را داد و گفت: «مرا خبر کن تا بر وی نماز بخوانم»، و او پیامبر ص را خبر نمود، هنگامی که خواست نماز بخواند عمر س وی را به سویی کشید و گفت: آیا خداوند تو را از اینکه بر منافقین نماز بخوانی نهی نکرده است؟ گفت: «من در میان دو اختیار قرار دارم، گفته است:

﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ أَوۡ لَا تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ [التوبة: 80].

ترجمه: «آمرزش طلب کنی برای ایشان یا آمرزش طلب نکنی برای ایشان».

آن گاه بر وی نماز گزارد، و این آیه نازل شد:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا﴾ [التوبة: 64].

ترجمه: «و بر هیچ یک از ایشان که بمیرد هرگز نماز مگزار»[[1141]](#footnote-1141).

و نزد احمد از عمر س روایت است که گفت: هنگامی که عبداللَّه بن ابی وفات نمود، رسول خدا ص برای نماز گزاردن بر وی فراخوانده شد، و او به‌سوی وی برخاست، هنگامی که بر وی به خاطر خواندن نماز ایستاد، رفتم و در مقابل سینه‏اش ایستادم و گفتم: ای پیامبر خدا! آیا بر دشمن خدا عبداللَّه بن ابی که در روز فلان، فلان و فلان چنین گفت - روزهای وی را می‏شمرد - [نماز می‏گزاری]می‏گوید: و پیامبر خدا ص تبسم می‏نمود، وقتی بر او زیاده روی نمودم گفت: «ای عمر از من کناره بگیر، من مختار گردانیده شدم و انتخاب نمودم، به من گفته شده است: ﴿ٱسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ (الآیه)، اگر بدانم که از هفتاد اضافه کنم برایش بخشیده می‏شود، حتماً زیاد می‏کنم»، می‏گوید: بعد از آن بر وی نماز خواند، و همراهش پیاده رفت، و بر قبرش ایستاد، تا اینکه از وی فارغ شد، می‏افزاید: ومن از جرأت خود بر پیامبر خدا ص تعجب نمودم، خدا و رسولش داناترند! می‏گویند: سوگند به خداوند، جز اندکی نگذشته بود، که این دو آیه نازل شدند:

﴿أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا﴾ (الآیه).

بعد از آن پیامبر خدا ص تا اینکه خداوند ﻷ قبضش نمود، نه بر منافقی نماز خواند، و نه هم بر قبرش ایستاد[[1142]](#footnote-1142). این چنین این را ترمذی روایت نموده، که گفته است: حسن و صحیح است، و بخاری مانند این را روایت کرده است. و نزد احمد از جابر س روایت است که گفت: هنگامی که عبداللَّه بن ابی وفات نمود، پسرش نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر تو بر سر وی نیایی، برای همیشه به این طعنه داده می‏شویم، آن گاه پیامبر ص نزدش آمد، و او را در حالی دریافت که درون قبرش داخل شده بود، و گفت: «چرا قبل از اینکه وی را داخل کنید [مرا خبر ننمودید]»، بعد او از قبرش بیرون آورده شد، و پیامبر ص آب دهن خود را از سر تا قدمش زد، و پیراهن خود را بر او پوشانید. این را نسائی هم روایت نموده، و نزد بخاری از وی روایت است، که گفت: پیامبر ص بعد از اینکه عبداللَّه ابن ابی در قبرش داخل کرده شده بود نزد وی آمد، و دستور داد و او بیرون آورده شد، و بر زانوهایش گذاشته شد، و از آب دهن خود بر وی انداخت، و پیراهن خود را به او پوشانید[[1143]](#footnote-1143). این چنین در تفسیر ابن کثیر (378/2) آمده است.

بردبارى پیامبر ص در مقابل یهودیى که وى را جادو نموده بود

احمد از زیدبن ارقم س روایت نموده، که گفت: مردی از یهود پیامبر ص را جادو نمود، وی روزهایی را به این سبب مریض به سر برد، می‏گوید: آن گاه جبرئیل ÷ نزدش آمد و گفت: مردی از یهود تو را جادو نموده است، و گرهی را برایت در چاه فلان و فلان بسته است، کسی را به‌سوی آن بفرست تا آن را برایت بیاورد. پیامبر خدا ص علی (رضی اللَّه تعالی عنه) را فرستاد، و او آن را بیرون کشید و نزد پیامبر ص آورد و آن را باز نمود، می‏گوید: بعد پیامبر خدا ص برخاست، و گویی از ریسمانی رها شد، و پیامبر ص آن را برای آن یهودی متذکر نشد، و نه هم آن یهودی آن را در روی پیامبر ص تا درگذشت وی دید[[1144]](#footnote-1144): این را نسائی هم روایت نموده است.

و نزد بخاری از عایشه س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص جادو شده بود، حتی می‏دید که نزد زن‏ها می‏آید و در صورتی که نزدشان نمی‏آمد - سفیان[[1145]](#footnote-1145) می‏گوید: وقتی اینطور باشد، این از شدیدترین انواع جادو است - وی ص گفت: «ای عایشه آیا دانستی که خداوند در آنچه از وی فتوا خواسته بودم به من فتوا داد، دو مرد نزدم آمدند، یکی از آن‏ها نزد سرم و دیگری نزد پاهایم نشستند، آن کس که نزد سرم بود، به دیگری گفت: این مرد را چه شده است؟ گفت: جادو شده است، پرسید: کی وی را جادو نموده است؟ گفت: لبیدبن اعصم - مردی از بنی زریق که هم پیمان یهود و منافق بود - ، گفت: در چه؟ پاسخ داد: در شانه، و موی فروریخته بر اثر شانه، پرسید، در کجا؟ گفت: در لای شکوفه و میوه نورس خرما البته مذکر آن، و در زیر تخت سنگی[[1146]](#footnote-1146) در چاه ذروان»[[1147]](#footnote-1147). می‏گوید: آن گاه به آن چاه آمد و آن را بیرون کشید و گفت: این همان چاهی است که به من نشان داده شد، و گویی آبش مخلوط با حنا است، و درختان خرمایش سرهای شیطان‏ها. می‏گوید: آن را بیرون آورد، گفتم چرا آن را آشکار نساختی؟ گفت: «خداوند مرا شفا بخشید، و خوب نمی‏بینم بر یکی از مردم شر را برانگیزم»[[1148]](#footnote-1148)، این را مسلم و احمد نیز روایت نموده‏اند. و نزد احمد همچنان از عایشه ل روایت است که گفت: پیامبر ص شش ماه درنگ نمود و می‏پنداشت که می‏آید ولی نمی‏آمد، سپس دو ملک نزدش آمدند... و حدیث رامتذکر شده است[[1149]](#footnote-1149).

بردبارى پیامبر ص در مقابل زن یهودیى که به او گوسفند مسموم شده را خورانده بود

شیخین از انس بن مالک س روایت نموده‏اند که: زن یهودیی برای پیامبر خدا ص گوسفند مسموم شده‏ای را آورد، و پیامبر ص از آن خورد، بعد آن زن را نزد پیامبر ص آوردند و او از آن پرسید، گفت: خواستم تو را بکشم، پیامبر ص فرمود: «خداوند تو را بر من مسلط نمی‏کند - یا گفت: بر این کار -»، گفتند: آیا وی را نمی‏کشی؟ فرمود: «نه»[[1150]](#footnote-1150)، انس می‏گوید: من اثر آن لقمه زهرآلود را همیشه در زبان کوچک پیامبر خدا ص می‏دانستم.

و نزد بیهقی از ابوهریره س روایت است که: زنی از یهود برای پیامبر خدا ص گوسفند مسموم شده‏ای را آورد، رسول خدا ص به اصحاب خود فرمود: «نخورید که مسموم است»، به آن زن گفت: «چه تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: خواستم بدانم، که اگر نبی باشی خداوند تو را بر آن آگاه می‏کند، و اگر کاذب باشی مردم را از تو راحت کنم، می‏گوید: دیگر پیامبر خدا ص به وی معترض نشد. و ابوداود مانند این را روایت نموده، و احمد و بخاری این را از ابوهریره طویلتر از آن روایت کرده‏اند. و نزد احمد از ابن عباس ب مانند حدیث ابوهریره س که بیهقی آن را روایت نموده، آمده و افزوده: گفت: هر وقتی که پیامبر خدا ص از آن احساس درد می‏نمود، و حجامت می‏کرد. می‏گوید: یک مرتبه مسافرت نمود، هنگامی که احرام بست از آن احساس درد نمود، و حجامت کرد. احمد این را تنها روایت نموده و اسناد آن حسن است.

و نزد ابوداود از جابر س روایت است که: زن یهودیی از اهل خیبر گوسفند کباب شده‏ای را مسموم نمود، و بعد آن را برای رسول خدا ص اهدا نمود، پیامبر خدا ص بازوی آن را گرفت و از آن خورد، و گروهی از یارانش نیز با وی خوردند، بعد از آن پیامبر ص به آنان گفت: «دست‏های خود را بردارید». و رسول خدا ص کسی را دنبال زن فرستاد و او را خواست و به او گفت: «آیا این گوسفند را مسموم نموده‏ای؟» آن زن یهودی گفت: کی تو را خبر داد؟ گفت: «همین چیزی که در دستم است به من خبر داد». - و آن بازو بود - ، گفت: بلی، پیامبر ص فرمود: «از این چه هدف داشتی؟» گفت: گفتم: اگر نبی باشی، این هرگز ضرری به تو نمی‏رساند، و اگر نبی نباشی از تو راحت می‏شویم، پیامبر خدا ص از وی گذشت نمود، و عقابش نکرد، و بعضی از یارانش که با وی از گوسفند خورده بودند وفات نمودند، و پیامبر ص در عقب شانه خود به خاطر همان خوردنش از گوسفند حجامت نمود، و ابوهند س که مولای بنی بیاضه از انصار بود با شاخ و تیغ وی را حجامت نمود[[1151]](#footnote-1151). این را ابوداود از ابوسلمه س به مانند حدیث جابر روایت نموده، و در حدیث وی آمده، که گفت: بشربن براء بن معرور ب درگذشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: پیامبر خدا ص دستور داد و آن زن به قتل رسانیده شد[[1152]](#footnote-1152). و نزد ابن اسحاق از مروان بن عثمان بن ابی سعید بن معلی س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص در همان مرضش که در آن درگذشت - در حالی که خواهر بشربن براء بن معرور نزدش داخل شده بود - گفت: «ای مادر بشر، اکنون قطع شدن شاهرگ قلبم را بر اثر همان خوردن که با برادرت در خیبر خورده بودم درک نمودم[[1153]](#footnote-1153)»[[1154]](#footnote-1154)، می‏گوید: و مسلمانان را اعتقاد بر این است، که پیامبر خدا ص در ضمن شرف نبوت شهید درگذشته است. این چنین موسه بن عقبه از زهری از جابر متذکر شده است[[1155]](#footnote-1155).

بردبارى پيامبر ص بر مردى كه خواست او را به قتل رساند

احمد از جعده بن خالد بن صمه جشمی س روایت نموده، که گفت: از پیامبر ص شنیدم - البته در حالی که مرد چاقی را دیده بود و با دست خود به شکم وی اشاره می‏نمود - که می‏گفت: «اگر این در غیر این می‏بود برایت بهتر بود!» می‏گوید: و مردی نزد پیامبر ص آورده شد، و گفته شد: این می‏خواست که تو را به قتل برساند، پیامبر ص فرمود: «نترس، اگر آن را می‏خواستی هم، خداوند تو را بر من تسلط نمی‏داد»[[1156]](#footnote-1156). خفاجی (25/2) می‏گوید: این را احمد و طبرانی به سند صحیح روایت نموده‏اند.

بردبارى پیامبر ص در مقابل گروهى از قریش که در روز حدیبیه خواستند نیرنگ نمایند

احمد از انس س روایت نموده، که گفت: در روز حدیبیه هشتاد تن از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم بر رسول خدا ص به خاطر غافلگیر ساختن پیامبر ص و اصحابش فرود آمدند، پیامبر ص بر آن‏ها دعا نمود، و همه گرفتار شدند، - عفان[[1157]](#footnote-1157) می‏گوید: و پیامبر ص آن‏ها را معارف نمود، و این آیه نازل شد:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي كَفَّ أَيۡدِيَهُمۡ عَنكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ عَنۡهُم بِبَطۡنِ مَكَّةَ مِنۢ بَعۡدِ أَنۡ أَظۡفَرَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الفتح: 24].

ترجمه: «و اوست آنکه دست‌های کافران را از شماو دست‏های شما را از آنان در دل مکه، بعد اینکه شما را بر آنان پیروز ساخت، بازداشت»[[1158]](#footnote-1158).

این را مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی نیز روایت نموده‏اند، و احمد و نسائی همچنان آن را به روایت از عبداللَّه بن مغفل س طویل‏تر روایت نموده‏اند، و در آن آمده است: در حالی که ما در آن حالت قرار داشتیم، ناگهان سی جوان که مسلح بودند به‌سوی ما آمدند، و بر ما حمله آوردند، پیامبر خدا ص بر آنها دعا نمود، و خداوند قدرت شنوایی آن‏ها را گرفت، بعد ما به‌سوی آنها برخاستیم و گرفتارشان نمودیم، و پیامبر خدا ص فرمود: «آیا در ذمه کسی آمده‏اید؟ - یا کسی برای‏تان امان داده است؟-» گفتند: نه، آن‏گاه آن‏ها را آزاد نمود، و خداوند متعال نازل نمود: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي كَفَّ﴾الآیه[[1159]](#footnote-1159). این چنین در تفسیر ابن کثیر (192/4) آمده است.

بردبارى پیامبر ص بر قبیله دوس

شیخین از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: طفیل بن عمرو دوسی س نزد پیامبر ص آمد و گفت: دوس نافرمانی نمود، و ابا ورزید، بنابراین بر ضد آن‏ها دعا کن، آن گاه پیامبر خدا ص روی خود را به طرف قبله گردانید و دست‏های خود را بلند نمود، و مردم گفتند: هلاک شدند، پیامبر ص فرمود: «بار خدایا، دوس را هدایت کن، و آن‏ها را بیاور، بار خدایا، دوس را هدایت کن، و آن‏ها را بیاور، بارخدایا دوس را هدایت کن و آن‏ها را بیاور»[[1160]](#footnote-1160).

بردبارى و گذشت اصحاب پیامبر ص

عبدالغنی بن سعید در إیضاح الإشکال از ابوزعراء س روایت نموده که وی گفت: علی بن ابی طالب می‏گفت: من وزنان و نیکان خانواده‏ام در بردباری کوچک‏ترین مردم هستیم، و در علم بزرگ‏ترین آن‏ها، خداوند أ توسط ما کذب را نابود می‏کند، و به واسطه ما مرض ذئب الکلب را نابود و ریشه‏کن می‏سازد، و توسط ما خداوند اسیران‌تان را رها می‏سازد، و رسن‏ها را از گردن‏تان بیرون می‏کشد، خداوند أ توسط ما فتح می‏کند و توسط ما خاتمه می‏بخشد[[1161]](#footnote-1161).

شفقت و رحمت شفقت پيامبر ص

پیامبر ص و تخفیف نماز به خاطر گریه اطفال و قصه وى با مردى در شفقت

شیخین از انس س روایت نموده‏اند که پیامبر ص گفت: «من وارد نماز می‏شوم و میخواهم آن را طولانی کنم، در صورتی که گریه طفلی را می‏شنوم و نماز را به خاطر علمم از شدت خفگی و حزن مادرش از گریه وی کوتاه می‏کنم»[[1162]](#footnote-1162). این چنین در صفه الصفوه (ص66) آمده است.

و مسلم از انس س روایت نموده، که گفت: مردی به پیامبر ص گفت: پدرم در کجاست؟ گفت: «در آتش»، هنگامی که در روی وی حالت او را مشاهده نمود، گفت: «پدر من و پدر تو در آتش اند»[[1163]](#footnote-1163). این را مسلم به تنهایی روایت نموده است. این چنین در صفه الصفوه (66/1) آمده است.

قصه پیامبر ص با اعرابیى که به او سخن سخت و درشت گفت

بزار از ابوهریره س روایت نموده که: اعرابیی به خاطر استعانت در چیزی - عکرمه می‏گوید: او را می‏پندارم که گفت در خونی[[1164]](#footnote-1164) - نزد پیامبر خدا ص آمد، و رسول خدا ص چیزی به او داد و گفت: «بر تو خوبی نمودم؟» اعرابی گفت: نه، نیکویی هم ننمودی، آن گاه بعضی از مسلمانان خشمگین شدند، و خواستند به طرف وی بر خیزند، ولی پیامبر خدا ص به طرف ایشان اشاره نمود که دست بازدارید، و هنگامی که پیامبر خدا ص برخاست و به منزل خود رسید آن اعرابی را به خانه خواست و گفت: «تو نزد ما آمدی و چیزی خواستی، بعد ما به تو دادیم، و تو آن حرف هایت را گفتی»، پیامبر خدا ص برایش چیزی اضافه نمود و گفت: «به تو نیکی نمودم؟»، اعرابی گفت: بلی، خداوند از طرف اهل و خویشاوندان به تو پاداش خیر بدهد. پیامبر ص فرمود: «تو نزد ما آمدی، و از ما خواستی، و برایت دادیم، بعد آن حرف هایت را گفتی، و در درون اصحابم از آن بر تو چیزی هست، وقتی که آمدی آنچه را پیش روی من گفتی پیش روی آن‏ها نیز بگو، تا آن از سینه‌هایشان برود»، گفت: بلی، هنگامی که آن اعرابی آمد، پیامبر خدا ص گفت: «رفیق‌تان نزد ما آمده بود، و از ما خواست و ما به او دادیم، و او آن حرف‌هایش را پس گرفت، و ما او را [دوباره] طلب نموده به او دادیم، حالا گمان می‏کند که راضی شده است، ای اعرابی آیا همین طور است؟» اعرابی گفت: بلی، خداوند از اهل و خویشاوندان به تو پاداش خیر بدهد، پیامبر ص فرمود: «مثال من و مثال این اعرابی مثل مردی است، که شتری داشت، و از نزدش گریخت، مردم آن را دنبال نمودند، ولی جز به گریز و فرار وی نیفزودند، صاحب شتر به آنان گفت: مرا با شترم بگذارید چون من به وی مهربان‏تر هستم و بکارش داناترم، آن گاه به طرف آن شتر رفت و از میوه خرمای افتاده در زمین چیزی را برداشت و آن را فراخواند، و آن شتر آمد، و درخواست او را پذیرفت، و او پالانش را بر آن بست و بر آن سوار شد[[1165]](#footnote-1165) و اگر وقتی که او آنچه را گفت من از شما اطاعت می‏نمودم، وی داخل آتش می‏شد»[[1166]](#footnote-1166). بزار می‏گوید: این را جز از همین طریق از طریق دیگری نمی‏دانیم که روایت شود، می‏گویم [مؤلف]: این به خاطر [ضعف] ابراهیم بن حکم بن ابان ضعیف است. این چنین در تفسیر ابن کثیر (404/2) آمده است، و این را همچنان ابن حبان در صحیح خود و ابوالشیخ و ابن الجوزی در الوفاء، چنانکه خفاجی (78/2) گفته است، روایت نموده‏اند.

شفقت اصحاب پیامبر ص

دینوری از اصمعی روایت نموده، که گفت: مردم به عبدالرحمن بن عوف س پیشنهاد نمودند، تا با عمربن خطاب س صحبت نماید، که با ایشان نرمی نماید، چون حتی دخترهای باکره در پشت پرده‏های[[1167]](#footnote-1167) خود ترسیده‏اند، عبدالرحمن با وی صحبت نمود، عمر س گفت: من جز مهربانی را برای‌شان نمی‏یابم: به خدا سوگند، اگر آن‏ها مهربانی، رحمت و شفقتی را که برای‏شان نزد من است بدانند، گریبان لباسم را چنگ می‏زنند!![[1168]](#footnote-1168).

حياى پيامبر ص

قول ابوسعید خدرى درباره حیاى پیامبر ص

بخاری از ابوسعید خدری س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص با حیاتر از دختر باکره پرده نشین بود، و در روایتی افزوده است: وقتی که چیزی را بد می‏دید، آن از چهره‏ایش دانسته می‏شد[[1169]](#footnote-1169). این را مسلم هم روایت نموده، این چنین در البدایه (36/6) آمده، و ترمذی آن را در الشمائل (ص26) و ابن سعد (92/1) روایت کرده‏اند، و طبرانی این را از عمران بن حصین به مانند آن روایت نموده است، هیثمی (17/9) می‏گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آن‏ها رجال صحیح‌اند. و بزار مانند آن را از انس س روایت نموده، و افزوده است: پیامبر خدا ص فرمود: «حیا همه‏اش خیر است». هیثمی (17/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر محمدبن عمرالمقدمی که ثقه می‏باشد.

حیاى پیامبر ص از برخورد نمودن با اصحابش به طورى که براى‌شان ناخوشایند باشد

احمد از انس بن مالک س روایت نموده که: پیامبر ص زردیی را بر مردی دید و بدش آمد، [راوی] می‏گوید: وقتی برخاست، پیامبر ص گفت: «اگر وی را راهنمایی کنید تا این زردی را از خود بشوید بهتر می‏شود»، می‏گوید: و خیلی بعید بود که در روی کسی آنچه را برایش ناخوشایند تمام می‏شد بکشد[[1170]](#footnote-1170). این را ابوداود، ترمذی در الشمائل و نسائی در الیوم واللیلة نیز روایت نموده‏اند.

و نزد ابوداود از عایشه ل روایت است که گفت: وقتی که برای پیامبر ص از مردی چیزی می‏رسید، نمی‏گفت: چرا فلان اینطور می‏گوید؟ بلکه می‏گفت: «چرا اقوامی اینطور، و اینطور می‏گویند؟»[[1171]](#footnote-1171) این چنین در البدایه (38/6) آمده است.

قول عایشه ل در ستر بودن پیامبر ص از اهلش

ترمذی[[1172]](#footnote-1172) از موسی بن عبداللَّه بن یزید خطمی و او از مولای عایشه ل روایت نموده، که گفت: عایشه ل گفت: من هرگز به فرج پیامبر خدا ص نگاه ننمودم، یا اینکه گفت: فرج پیامبر ص را هرگز ندیدم[[1173]](#footnote-1173).

حياى اصحاب پيامبر ص

قول پیامبر ص درباره حیاى عثمان س

احمد و سعیدبن عاص س روایت نموده که: عایشه ل همسر پیامبر ص و عثمان س برای وی حدیث بیان نمودند که: ابوبکر س برای ورود نزد پیامبر ص اجازه خواست، و این در حالی بود که پیامبر ص چادر[[1174]](#footnote-1174) عایشه ل را پوشیده، و بر بستر خود بر پهلو خوابیده بود، وی به ابوبکر در همان حالتی که قرار داشت اجازه داد، و او مشکل خود را به پیامبر ص عرضه کرد، و بعد از آن برگشت، آن گاه عمر س اجازه خواست، برای او نیز در همان حالی که قرار داشت اجازه داد، و او با اجرای کارش از نزد پیامبر ص برگشت، عثمان س می‏گوید: بعد از آن من از وی اجازه ورود خواستم، آن گاه نشست [و به عایشه ل] گفت: «لباس هایت را بر خود جمع کن»، بعد من از کار خود نزد وی فارغ شدم و برگشتم، عایشه ل گفت: ای پیامبر خدا چرا چنان که برای عثمان مضطرب شدی برای ابوبکر و عمر مضطرب نشدی؟ پیامبر خدا ص گفت: «عثمان مرد با حیا و محجوبی است، و من ترسیدم که اگر برای وی به همان حالت اجازه بدهم به کار خود نمی‏تواند برسد». لیث می‏گوید: و گروهی از مردم گفته‏اند: پیامبر خدا ص به عایشه ل گفت: «آیا از کسی که ملائک از وی حیا می‏کنند حیا نکنم»، این را مسلم و ابویعلی هم از عایشه ل روایت نموده‏اند، و احمد این را از طریق دیگری از عایشه ل مانند آن روایت نموده است، و احمد و حسن بن عرفه از حفصه ل مثل حدیث عایشه ل را روایت کرده‏اند[[1175]](#footnote-1175).

و نزد طبرانی از ابن عمر ب روایت است که گفت: در حالی که رسول خدا ص نشسته بود، و عایشه ل در پشت سرش قرار داشت، ناگهان ابوبکر س اجازه خواست و داخل شد، بعد از آن عمر س اجازه خواست و داخل شد، و بعد از آن سعدبن مالک س اجازه خواست و داخل گردید، بعد از آن، در حالی که پیامبر خدا ص زانوهایش برهنه بود و صحبت می‏کرد، عثمان بن عفان س اجازه خواست و داخل شد، هنگامی که عثمان اجازه خواست پیامبر ص لباسش را بر زانوی خود انداخت و به همسرش گفت: «دور شو». بعد از آن ساعتی صحبت نمودند و بیرون آمدند، عایشه ل گفت: ای نبی خدا، پدرم و رفقایش وارد شدند و تو نه لباست را بر زانویت درست نمودی و نه هم مرا از خود دور ساختی! پیامبر ص فرمود: «آیا از مردی که ملائک از وی حیا می‏کنند، حیا نکنم، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، ملائک از عثمان حیا می‏نمایند، چنان که از خدا و رسول وی حیا می‏کنند، و اگر او داخل می‏شد و تو به من نزدیک می‏بودی، نه صحبت می‏نمود، و نه هم تا بیرون شدن سر خود را بلند می‏کرد»[[1176]](#footnote-1176). این حدیث از این طریق غریب است و در آن زیادت بر حدیث ماقبل است، و در سندش ضعف می‏باشد. این چنین در البدایه (203/7و204) آمده، و حدیث حفصه ل را همچنان طبرانی در الکبیر والأوسط طویل‏تر روایت نموده، و ابویعلی آن را به اختصار زیاد روایت کرده است، و اسناد آن، چنانکه هیثمی (12/9) می‏گوید: حسن است، و حدیث ابن عمر ل را همچنان ابویعلی به مانند آن روایت نموده، و در آن ابراهیم بن عمربن ابان آمده، و او، چنانکه هیثمی (82/9) می‏گوید، ضعیف است.

حدیث حسن درباره حیاى عثمان و ابوبکر ب

احمد[[1177]](#footnote-1177) از حسن س روایت نموده، که وی عثمان س و شدت حیای وی را متذکر شده، گفت: گاهی او در خانه می‏بود، و دروازه هم بر وی بسته می‏بود، به آن هم لباس را از جان خود نمی‏گذاشت، تا آب بر سر خود بریزد، و حیا او را از راست نمودن کمرش باز می‏داشت[[1178]](#footnote-1178). هیثمی (82/9) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند. و ابونعیم در الحلیه (56/1) این را به مانند آن روایت کرده است. و سفیان از عایشه ل روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدیق س فرمود: از خدا حیا کنید، من وقتی داخل توالت می‏شوم سر خود را به خاطر حیا از خداوند ﻷ می‏پوشانم. این چنین در الکنز (144/2) آمده است.

حیاى عثمان بن مظعون س

ابن سعد[[1179]](#footnote-1179) از سعدبن مسعود س و عماره بن غراب یحصبی روایت نموده که: عثمان بن مظعون س نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من دوست ندارم همسرم عورتم را ببیند، رسول خدا ص فرمود: «چرا؟» گفت: از آن حیا می‏کنم و نمی‏پسندم، پیامبر ص گفت: «خداوند او را برای تو لباس گردانیده و تو را برای او لباس گردانیده است، اهلم عورت مرا می‏بیننند، و من نیز عورت آن‏ها را می‏بینم»، گفت: ای رسول خدا، تو این را می‏کنی؟ گفت: «بلی»، گفت: دیگر پس از تو کیست؟[[1180]](#footnote-1180) هنگامی که روی گردانید، پیامبر خداص گفت: «ابن مظعون خیلی با حیا و با ستر است»[[1181]](#footnote-1181).

حیاى ابوموسى اشعرى س

ابونعیم[[1182]](#footnote-1182) از ابومجلز روایت نموده، که گفت: ابوموسی س فرمود: من در خانه تاریک غسل می‏کنم، و تا پوشیدن لباسم به سبب حیا از پروردگارم ﻷ کمرم را راست نمی‏کنم. و ابن سعد[[1183]](#footnote-1183) از ابومجلز و ابن سیرین مثل آن را روایت نموده و نزد وی همچنان از قتاده س روایت است که گفت: ابوموسی س وقتی که در خانه تاریکی غسل می‏نمود تا وقت پوشیدن لباسش خود را جمع می‏نمود، و کمرش را خم می‏کرد و راست نمی‏ایستاد. و نزد وی[[1184]](#footnote-1184) همچنان از انس س روایت است که گفت: ابوموسی اشعری س وقتی که می‏خوابید چند لباس را در هنگام خواب از ترس برهنه شدن عورتش می‏پوشید. وی همچنان[[1185]](#footnote-1185) از عباده بن نسی روایت نموده، که گفت: ابوموسی قومی را دید که بدون ازار در آب می‏ایستند، گفت: اینکه بمیرم، و باز حشر شوم، باز بمیرم و باز حشر شوم، باز بمیرم وباز حشر شوم، از انجام دادن مثل این برایم محبوب‏تر است!!.

حیاى اشج بن عبدالقیس س

ابن ابی شیبه و ابونعیم از اشج - اشجع عبدالقیس س - روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «در تو دو خوی است که خداوند آن‏ها را دوست می‏دارد»، گفتم: آن دو کدام اند؟ گفت: «بردباری و حیا»، گفتم: این‏ها از قبل در من بودند، یا جدید پیدا شده‏اند؟ گفت: «نه، بلکه از قدیم بوده‏اند»، گفتم: ستایش خدایی راست، که مرا با دو خوبی آفریده، که آن‏ها را دوست می‏دارد[[1186]](#footnote-1186). این چنین در منتخب الکنز (140/5) آمده است.

تواضع تواضع پيامبر ص

قصه وى ص با جبرئیل و فرشته دیگرى

احمد از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: جبرئیل ÷ نزد پیامبر ص نشست، و به‌سوی آسمان نگاه کرد دید که فرشته‏ای فرود می‏آید، جبرئیل گفت: این فرشته از وقتی که پیدا شده، قبل از این ساعت فرود نیامده است، هنگامی که پائین آمد گفت: ای محمد پروردگارت مرا به‌سوی تو فرستاده است، که آیا تو را پادشاه و نبی بگردانم، یا بنده و رسول؟ جبرئیل گفت: ای محمد برای پروردگارت تواضع کن. گفت: «بلکه بنده و رسول»[[1187]](#footnote-1187). هیثمی (19/9) می‏گوید: این را احمد، بزار و ابویعلی روایت نموده‏اند، و رجال دو تن اول صحیح‏اند، و این را ابویعلی به اسناد حسن، چنانکه هیثمی می‏گوید، از عایشه ل به معنای آن و با زیادتی در اول آن روایت کرده، و در آخرش افزوده است: گفت: بعد از آن پیامبر خدا ص تکیه کنان نمی‏خورد، و می‏گفت: «چنانکه بنده می‏خورد، می‏خورم، و چنانکه بنده می‏نشیند، می‏نشینم»[[1188]](#footnote-1188). و حدیث ابن عباس ب به معنای این در بخش رد مال نزد طبرانی و غیر وی گذشت.

قول ابوامامه باهلى درباره حیاى[[1189]](#footnote-1189) پیامبر ص

طیالسی از ابوغالب روایت نموده، که گفت: به ابوامامه س گفتم: برای ما حدیثی را که از پیامبر خدا ص شنیده‏ای نقل کن، گفت: حدیث رسول خدا ص قرآن بود، زیاد ذکر می‏نمود، خطبه را کوتاه ایراد می‏کرد، نماز را طولانی می‏گزارد و از اینکه با مسکین و ضعیفی برود، تا وی از کار و حاجت خود فارغ گردد ابا و تکبر نمی‏ورزید[[1190]](#footnote-1190). اسناد آن، چنانکه هیثمی (20/9) می‏گوید، حسن است. و بیهقی و نسائی این را از عبداللَّه بن ابی اوفی س به مانند آن، چنانکه در البدایه (45/6) آمده، روایت نموده‏اند.

قول انس در این باره

طبالیسی از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص بسیار ذکر می‏نمود، لغو نمی‏گفت، بر خر سوار می‏شد، لباس پشمی را می‏پوشید، دعوت غلام را می‏پذیرفت و اگر او را در روز خیبر می‏دیدی بر خر سوار بود که رسن آن از پوست خرما بود!![[1191]](#footnote-1191).

قول ابوموسى، ابن عباس و انس در این باره

بیهقی از ابوموسی س روایت نموده که گفت: پیامبر خدا ص خر را سوار می‏شد، پشم را می‏پوشید و گوسفند را می‏دوشید و مهمان را احترام می‏نمود[[1192]](#footnote-1192). این از این وجه غریب است، و [بقیه]این را روایت ننموده‏اند، و اسنادش جید است، این چنین در البدایه (45/6) آمده است. و طبرانی این را از ابوموسی به مثل آن روایت نموده، و رجال آن، چنانکه هیثمی (20/9) می‏گوید: رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابن عباس بروایت است، که گفت: [رسول خدا ص] بر زمین می‏نشست، بر زمین می‏خورد، گوسفند را می‏دوشید و دعوت غلام را بر نان جو می‏پذیرفت. اسناد این، چنان که هیثمی (20/9) می‏گوید، حسن است. و نزد وی همچنان از ابن عباس ب روایت است که گفت: حتی اگر مردی از اهل عوالی[[1193]](#footnote-1193) پیامبر خدا ص را در نصف شب بر نان جو دعوت می‏کرد، او آن را اجابت می‏نمود[[1194]](#footnote-1194). رجال آن، چنانکه هیثمی (20/9) می‏گوید، ثقه‏اند. و نزد ترمذی[[1195]](#footnote-1195) از انس س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص بر نان جو و چربی[[1196]](#footnote-1196) بدبوی دعوت می‏شد، و آن را اجابت می‏نمود، و زرهی از وی نزد یهودیی [گرو] بود، و چیزی برای خلاصی آن تا مرگش نیافت[[1197]](#footnote-1197).

قول عمر بن الخطاب س در این باره

ابویعلی از عمربن خطاب س روایت نموده که: مردی سه مرتبه پیامبر ص را صدا نمود، و در هر مرتبه پیامبر ص به او جواب می‏داد، «لبیک، لبیک»[[1198]](#footnote-1198). هیثمی (20/9) می‏گوید: این را ابویعلی در الکبیر از شیخ خود جباره بن مغلّس روایت نموده، ابن نمیر وی را ثقه دانسته، و جمهور ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال آن ثقه و رجال صحیح‌اند. این را همچنان ابونعیم در الحلیه، تمّام و خطیب، چنان که در الکنز (45/4) آمده، روایت نموده‏اند.

قصه پیامبر ص با زنى

طبرانی از ابوامامه س روایت نموده، که گفت: زنی بود که با مردان بدزبانی می‏نمود و فحش می‏داد، وی از نزد پیامبر ص در حالی عبور نمود، که پیامبر ص در مکان بلندی نشسته بود، و آبگوشتی[[1199]](#footnote-1199) را می‏خورد، آن زن گفت: به او نگاه کنید، چون بنده می‏نشیند و چون بنده می‏خورد، پیامبر ص گفت: «کدام بنده از من بنده‏تر است؟!» گفت: خود می‏خورد و برای من نمی‏دهد، پیامبر ص فرمود: «بخور»، آن زن گفت: به دست خودت به من بده، پیامبر ص به او داد، گفت: از آنچه در دهنت است، به من بخوران، پیامبر ص به او داد، و او خورد و حیا بر او غالب شد، و بعد از آن هیچ کسی را تا وفاتش چیز بد و زشت نگفت[[1200]](#footnote-1200). اسناد آن، چنانکه هیثمی (21/9) می‏گوید، ضعیف است.

قول پیامبر ص به مردى که در پیش رویش لرزید

طبرانی از جریر س روایت نموده که: مردی از روبرو نزد پیامبر ص آمد، و لرزه‏اش گرفت، پیامبر ص گفت: «بر خود سخت مگیر و باک نداشته باش، چون من پادشاه نیستم، بلکه من فرزند زنی از قریش هستم که گوشت خشک را می‏خورد»[[1201]](#footnote-1201). هیثمی (20/9) می‏گوید: در این کسانی‌اند که من نشناختم شان. و این را بیهقی از ابن مسعود س روایت نموده که: مردی در روز فتح با رسول خدا ص صحبت نمود، و لرزه‏اش گرفت... و مانند این را متذکر شده، چنانکه در البدایه (293/4) آمده است. و بزار از عامربن ربیعه س روایت نموده، که گفت: با پیامبر ص به طرف مسجد بیرون رفتم، بند کفشش قطع شد، من کفشش را گرفتم، تا آن را درست کنم، او آن را از دست من گرفت و گفت: «این برتری جویی است، و من برتری جویی را دوست ندارم»[[1202]](#footnote-1202). هیثمی (21/9) می‏گوید: در این کسی است که من وی را نمی‏شناسم.

پیامبر ص و قبول نکردن متمیز بودن از اصحابش

طبرانی از عبداللَّه بن جبیر خزاعی س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در جمعی از اصحاب خود پیاده راه می‏رفت، وی با جامه‏ای پرده گرفته شد، هنگامی که سایه آن را دید، سر خود را بلند نمود، و دید که با جامه پرده گرفته شده است[[1203]](#footnote-1203)، پیامبر ص به او گفت: «باز ایست!!» و جامه را گرفت و گذاشتش، و فرمود: «من هم چون شما بشر هستم»[[1204]](#footnote-1204). و بزار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: عباس سگفت: گفتم: نمی‏دانم مدت بقای پیامبر خدا ص در میان ما چقدر است، بعد گفتم: ای پیامبر خدا، اگر سایه بانی بگیری، تا برایت سایه کند بهتر می‏شود، گفت: «همینطور در میان‌شان می‏باشم، که عقبم را لگدمال کنند، و چادرم را به‌سوی خود بکشند، تا اینکه خداوند مرا از ایشان راحت سازد[[1205]](#footnote-1205). رجال آن، چنانکه هیثمی (21/9) می‏گوید، رجال صحیح‌اند. و این را دارمی[[1206]](#footnote-1206) از عکرمه س روایت نموده، که گفت: عباس سفرمود: من معلوم خواهم نمود که مدت زمان بقای رسول خدا ص در میان ما چقدر است، بنابراین گفت: ای رسول خدا، من می‏بینم، که آن‏ها تو را اذیت می‏نمایند، و غبارشان هم تو را اذیت می‏کند، اگر تختی بگیری که از فراز آن با ایشان صحبت کنی بهتر می‏شود، گفت: «همینطور می‏باشم»... و حدیث را به مانند آن متذکر شده، و افزوده است: آن گاه دانستم که بقای پیامبر ص در میان ما اندک است[[1207]](#footnote-1207).

اقوال عایشه ل درباره کار پیامبر ص در خانه‏اش

احمد از اسود روایت نموده، که گفت: به عایشه ل گفتم: پیامبر ص وقتی که وارد خانه‏اش می‏شد چه می‏کرد؟ گفت: در خدمت اهل خود می‏بود، و وقتی که نماز فرا می‏رسید بیرون می‏شد و نماز می‏گزارد[[1208]](#footnote-1208). بخاری و ابن سعد (91/1) هم مانند این را روایت کرده‏اند.

و نزد بیهقی از عروه س روایت است که گفت: مردی از عایشه ل پرسید: آیا پیامبر خدا ص در خانه‏اش کار می‏نمود؟ گفت: آری، کفش خود را می‏دوخت، لباسش را می‏دوخت، چنانکه یکی از شما در خانه خود کار می‏کند. و نزد بیهقی از عمره روایت است که گفت: به عایشه ل گفتم: رسول خدا ص در خانه‏اش چه کار می‏نمود؟ گفت: پیامبر خدا ص فرد از بشر بود، حشرات لباسش را می‏گرفت، گوسفندش را می‏دوشید و برای خود خدمت می‏نمود. ترمذی این را در الشمائل روایت نموده[[1209]](#footnote-1209).

قول ابن عباس و جابر درباره بعضى حالت‏هاى متواضعانه پیامبر ص

نزد قزوینی به روایت ضعیف از ابن عباس ب روایت است که گفت: پیامبر ص [آماده ساختن]آب وضوی خود را به کسی نمی‏سپرد، و نه هم صدقه‏ای را که صدقه می‏کرد به دیگران واگذار می‏کرد بلکه خود تأدیه‏اش را به دوش می‏گرفت[[1210]](#footnote-1210).

و بخاری از جابر س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص در حالی به عیادت من آمد، که نه بر قاطر سوار بود، و نه هم بر اسب تاتاری[[1211]](#footnote-1211). این چنین در صفه الصفوه (65/1) آمده است. و ترمذی[[1212]](#footnote-1212) از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص بر پالان فرسوده‏ای حج نمود، و چادری که چهار درهم ارزش نداشت بر دوشت داشت، و گفت: «بار خدایا، این را حجی بگردان، که ریا و شهرت در آن نباشد»[[1213]](#footnote-1213).

تواضع پیامبر ص هنگام داخل شدنش به مکه در سال فتح

ابویعلی از انس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص وارد مکه شد، مردم از جاهای بلند به تماشای او برآمدند، و او سر خود را از خشوع به پالان شترش گذاشت[[1214]](#footnote-1214). و بیهقی این را از انس روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص روز فتح در حالی وارد مکه شد که چانه‏اش را از خشوع بر سواری اش گذاشته بود[[1215]](#footnote-1215). و ابن اسحاق می‏گوید: عبداللَّه بن ابی بکر[[1216]](#footnote-1216) برایم حدیث بیان نمود که: پیامبر خدا ص هنگامی که به ذی طوی رسید، بر شتر خود درحالی ایستاد که یک تکه چادر سرخ رنگ یمنی را بر سر خود پیچانیده، و یک گوشه‏اش را بر رویش بسته بود، و پیامبر خدا ص هنگامی عزت و شرفی را که خداوند با فتح نصیبش نموده بود دید، سر خود را آنقدر از تواضع به خدا پایین آورد، که نزدیک بود ریشش به پیش پالان بخورد[[1217]](#footnote-1217). این چنین در البدایه (293/4) آمده است.

پیامبر ص و منع نمودن ابوهریره از حمل متاعش، و بازداشتن فروشنده‏اى از بوسیدن دستش

طبرانی در الأوسط و ابویعلی از ابوهریره س روایت نموده‏اند که وی گفت: روزی با رسول خدا داخل بازار شدم، او نزد بزازها[[1218]](#footnote-1218) نشست و شلواری را به چهار درهم خرید، اهل بازار وزن کننده‏ای برای خود داشتند، و پیامبر ص به او گفت: «وزن کن و زیادت را به طرف فروشنده بگردان»، پیامبر ص شلوار را گرفت، و من رفتم تا آن را از وی بگیرم و حمل کنم، گفت: «صاحب چیز به حمل همان چیز خود مستحق‏تر است، مگر اینکه ضعیف باشد، و از حمل آن عاجز آید، و در این صورت برادر مسلمانش وی را همکاری می‏کند». گفتم: ای پیامبر خدا، تو شلوار می‏پوشی؟ گفت: «بلی، در سفر و اقامت، در شب و روز، چون من به ستر مأمور شده‏ام، و چیزی با سترتر از این نیافتم»[[1219]](#footnote-1219) این را از طریق ابن زیاد واسطی روایت نموده، و احمد نیز این را روایت کرده، و در سند آن ابن زیاد آمده، و او و شیخش هردو ضعیف‌اند، این چنین در نسیم الریاض (105/2) آمده، و گفته است: ضعف وی به متابعتش جبیره شده است، و از این دانسته. می‏شود که خطا دانستن ابن قیم اساسی ندارد.

و هیثمی[[1220]](#footnote-1220) حدیث را از ابوهریره به مانند آن ذکر نموده، و افزوده است: پیامبر خدا ص به او گفت: «وزن کن و زیادت را به طرف فروشنده بگردان» وزن کننده گفت: این کلمه‏ای است که من آن را از هیچ کس نشینده‏ام، ابوهریره س می‏گوید: من به او گفتم: همین‏قدر جهل و جفا در دینت برایت کافی است، که نبی خود را نشناسی! آن گاه وی ترازو را انداخت، و به‌سوی دست پیامبر خدا ص رفت، و می‏خواست آن را ببوسد، رسول خداص دست خود را از وی کشید و گفت: «این چیست! این کاری است که عجم‏ها آن را برای پادشاهان خود می‏کنند، من پادشاه نیستم، بلکه مردی از شما هستم»، بعد وزن نمود و زیادت را به طرف فروشنده گردانید، و پیامبر ص آن را گرفت[[1221]](#footnote-1221)... و مانند آن را متذکر شده، هیثمی می‏گوید: این ابویعلی و طبرانی در الأوسط روایت نموده‏اند، و در آن یوسف بن زیاد آمده، و ضعیف می‏باشد.

تواضع اصحاب پیامبر ص عمر س و سوار شتر شدن در سفرش به سوى شام

ابن عساکر از اسلم روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س بر شتری وارد شام شد، و آن‏ها در میان خود شروع به صحبت نمودند، عمر س گفت: چشم‏های این‏ها به سواری‏های کسی بلند می‏شود، که بهره‏ای ندارد[[1222]](#footnote-1222). این را ابن المبارک هم روایت نموده[[1223]](#footnote-1223).

عمر س و تعلیم دادن طرز ساختن کاچى[[1224]](#footnote-1224) براى زنان

ابن سعد از حزام بن هشام و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س را دیدم که از نزد زنی در حالی گذشت که آن زن برای خود کاچی پخته می‏نمود، وی گفت: اینطور کاچی پخته نمی‏شود، بعد از آن ملاقه را گرفت و گفت: اینطور نما، و به وی نشان داد. و از هشام بن خالد روایت است که گفت: از عمربن خطاب س شنیدم که می‏گفت: آرد را یکی از شما[[1225]](#footnote-1225) تا آن وقت نیندازد، که آب گرم نشده است، بعد آن را کم کم بیندازد، و با ملاقه‏اش آن را بهم بزند، چون این در فزونی و زیادت آن موثر است، و از گلوله و کتله شدن جلوگیری می‏نماید[[1226]](#footnote-1226).

پاى برهنه رفتن عمر س به مسجد و کم شمردن خود در سخنرانى

مروزی در العیدین از زر روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س را دیدم که پای برهنه به عیدگاه می‏رفت[[1227]](#footnote-1227). و دینوری از محمدبن عمر مخزومی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س صدا زد: «الصلوه جامعه»[[1228]](#footnote-1228)، هنگامی که مردم جمع شدند و زیاد گردیدند، بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، آن طور که سزاوار اوست و درود بر پیامبرش ص گفت: ای مردم، من خود را [سابق] در حالی می‏دیدم که برای خاله‏هایم از بنی مخزوم [چهارپایان]می‏چرانیدم، و آن‏ها به من یک مشت خرما و کشمش می‏دادند، و روز خود را به آن سپری می‏نمودم، و چه روزی! و بعد از آن پایین آمد، عبدالرحمن بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین، جز خوار شمردن نفس خود - یعنی عیب‏گیری آن - دیگر چیزی نگفتی، فرمود: و ای بر تو ای ابن عوف! من خلوت نمودم، و نفسم با من صحبت نموده گفت: تو امیرالمؤمنین هستی، و کی از تو بهتر است!! بنابراین خواستم اصل آن را به او بشناسانم[[1229]](#footnote-1229). و این را ابن سعد[[1230]](#footnote-1230) از ابوعمیر حارث بن عمیر از مردی به معنای این روایت نموده، و در روایت وی آمده است: ای مردم من خود را در حالی دریافتم که خوراکی را که مردم می‏خوردند نداشتم، و خاله هایی از بنی مخزوم داشتم، و برای آن‏ها آب شیرین می‏آورم و به من چند مشت کشمش می‏دادند، و در آخر آن آمده: من در نفسم چیزی را دریافتم، بنابراین خواستم که قدر آن را پایین بیاورم.

سوار شدن عمر س در پشت سر پسرى بر خر

دینوری از حسن روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س در روز گرمی، در حالی که چادر خود را بر سر خود گذاشته بود بیرون آمد، و پسری بر یک خر از پهلوی وی عبور نمود، عمر گفت: ای پسر مرا با خود سوار کن، پسر از خر پایین جست و گفت: ای امیرالمومنین سوار شو، گفت نه، تو سوار شو، و من در عقبت سوار می‏شوم، می‏خواهی مرا به آن مکان نرم سوار کنی و خودت بر جای خشن سوار شوی، بعد در عقب پسر سوار شد، و در حالی داخل مدینه شد، که عمر س در عقبش بود، و مردم به طرفش نگاه می‏نمودند[[1231]](#footnote-1231).

رفتن عمر س با پسرى تا او را از پسران حمایت نماید

ابن سعد[[1232]](#footnote-1232) از سنان بن سلمه هذلی روایت نموده، که گفت: با پسران بیرون رفتم، در مدینه بودیم و خرماهای نارس را [از زیر درختهای خرما] می‏چیدیم، ناگهان عمربن خطاب س در حالی که شلاق با او بود پیدا شد، هنگامی که بچه‏ها وی را دیدند در میان نخلستان متفرق شدند، می‏گوید: و من ایستادم، و آنچه چیده بودم در ازارم بود، گفتم: ای امیرالمؤمنین این چیزی است، که باد آن را می‏اندازد، می‏گوید: او به طرف آن در ازارم نگاه نمود و مرا نزد، گفتم: ای امیرالمؤمنین بچه‏ها اکنون در پیش رویم هستند و آنچه را من با خود دارم خواهند گرفت، گفت: نه، هرگز، برو، می‏افزاید: و تا خانه ما همراهم آمد.

عمر و عثمان و سوار نمودن مردم در پشت سرشان

بیهقی از مالک و او از عمویش و او از پدرش روایت نموده که: وی عمر و عثمان ب را دید، که وقتی از مکه می‏آمدند، در معرس پایین می‏آمدند، و وقتی که سوار می‏شدند تا داخل مدینه شوند، هر یک غلامی را در پشت سر خود سوار می‏نمودند، و داخل مدینه می‏شدند. می‏گوید: عمر و عثمان ب نیز در پشت سر خود سوار می‏نمودند، به او گفتم: به خاطر تواضع؟ گفت: آری، و با التماس در حمل نمودن مردی تلاش می‏نمودند تا مثل دیگر پادشاهان نباشند، بعد از آن نو آوری‏های مردم را، از قبیل سوار شدن خود و پیاده گذاشتن غلامان در عقب خویش، ذکر نمود، و این را بر آن‏ها عیب گرفت[[1233]](#footnote-1233).

تواضع عثمان س

ابونعیم[[1234]](#footnote-1234) از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: همدانی به من خبر داد، که وی عثمان بن عفان را در وقتی که خلیفه بود بر قاطری سوار دید، و در پشت سرش غلام وی نائل سوار بود. ابن سعد و احمد در الزهد و ابن عساکر از عبداللَّه رومی روایت نموده‏اند که گفت: عثمان س آب وضوی شب را خودش آماده می‏نمود، به او گفته شد: اگر بعضی خادم‏ها را دستور بدهی تا این کار را برای تو انجام دهند بهتر می‏شود، گفت: نه، شب برای آن هاست، که در آن راحت گیرند. این چنین می‏شود: گفت: نه، شب برای آن هاست، که در آن راحت گیرند[[1235]](#footnote-1235). و نزد ابن المبارک در الزهد از زبیربن عبداللَّه روایت است که: مادربزرگش که خادم عثمان س بود به او خبر داد و گفت: عثمان س هیچ کس از اهلش را که خواب می‏بود بیدار نمی‏نمود، و اگر وی را بیدار می‏یافت صدایش می‏نمود تا به او آب وضویش را بدهد، و همیشه روزه می‏گرفت[[1236]](#footnote-1236).

تواضع ابوبکر س

ابن سعد از انیسه روایت نموده، که گفت: دختران قریه گوسفندان خود را نزد ابوبکر س می‏آوردند، و او به آنان می‏گفت: آیا دوست دارید، که برای‌تان چون دوشیدن ابن عفراء[[1237]](#footnote-1237) بدوشم؟[[1238]](#footnote-1238). و در سیرت خلفا به روایت از عایشه، ابن عمر ابن مسیب و غیر ایشان ش نزد ابن سعد و غیر وی گذشت، که در حدیث ایشان آمده: وی مرد تاجری بود، و هر روز صبحگاهان به بازار می‏رفت و خرید و فروش می‏نمود، وی رمه گوسفندی داشت، که غروب نزد وی می‏آمد، و گاهی خود با آن بیرون می‏رفت، و گاهی دیگری آن عمل را به عوض وی انجام می‏داد، و برای او می‏چرانید، وی گوسفندان قریه را برای‌شان می‏دوشید، هنگامی که برای خلافت بیعت صورت گرفت، دختری در قریه گفت: اکنون شیرده‏های منزل ما، برای ما دوشیده نمی‏شوند، و این را ابوبکر س شنید و گفت: نه، این چنین نیست، به جانم سوگند، آنها را برای شما خواهم دوشید، من امیدوارم مرا آنچه به آن داخل شده‏ام، از اخلاقی که داشتم تغییر ندهد، پس برای آنها می‏دوشید، و گاهی به دختری از قریه می‏گفت: ای دختر چگونه دوست داری، برایت به طریق «ارغاء» بدوشم یا به طریق «تصریح؟»[[1239]](#footnote-1239) گاهی می‏گفت: به طریق ارغاء بدوش، و گاهی می‏گفت: به طریق تصریح، هر کدام را که [آن دختر] می‏گفت وی انجام می‏داد.

صورت‌هایى از تواضع امیرالمؤمنین على س

بخاری[[1240]](#footnote-1240) از صالح لباس فروش و او از مادر بزرگش روایت نموده، که گفت: علی س را دیدم که به یک درهم خرما خرید، و آن را در چادر خود حمل نمود، به او گفتم - یا مردی به او گفت -: من به عوض تو، ای امیرالمؤمنین، این را حمل می‏کنم، گفت: نه، پدر عیال به حمل مستحق‏تر است[[1241]](#footnote-1241). این را ابن عساکر، چنانکه در المنتخب (56/5) آمده، و ابوالقاسم بغوی آن را، چنانکه در البدایه (5/8) آمده، از صالح به مانند آن روایت کرده‏اند.

و ابن عساکر از زاذان از علی س روایت نموده که: وی هنگام ولایت خود به تنهایی در بازارها می‏گشت، راه گم کرده را راهنمایی می‏نمود، از گمشده جستجو می‏کرد، با ضعیف کمک می‏نمود، بر فروشنده و بقال گذر می‏نمود و قرآن را بر وی باز نموده می‏خواند:

﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا﴾ [القصص: 83].

ترجمه: «آن سرای آخرت را برای آنانی می‏گردانیم که در زمین کبر و فساد را نمی‏خواهند».

و می‏گفت: این آیه درباره اهل عدل و تواضع از والی‏ها و اهل قدرت بر سایر مردمان نازل شده است[[1242]](#footnote-1242).

و ابن سعد[[1243]](#footnote-1243) از جرموز روایت نموده، که گفت: علی س را دیدم که از قصر بیرون آمد، و دو لباس قطری سرخ رنگ بر تن داشت[[1244]](#footnote-1244): ازاری تا نصف ساق، و چادر بلندی نزدیک به آن، و با او تازیانه‏ای بود که با آن در بازار می‏گشت، و آن‏ها را به ترس خدا، و فروش خوب و نیکو امر می‏نمود و می‏گفت: حق پیمانه و ترازو را ادا کنید، و می‏گفت: گوشت را پف و پرباد نکنید[[1245]](#footnote-1245).

ابن راهویه، احمد در الزهد، عبدبن حمید، ابویعلی، بیهقی و ابن عساکر - و ضعیف دانسته شده - از ابومطر روایت نموده‏اند که گفت: از مسجد بیرون شدم، ناگهان مردی از پشت سرم صدا نمود: ازارت را بلند کن، زیرا آن به تقوی نزدیک‏تر، و در پاکی لباست بهتر است، و موی سرت را اگر مسلمان باشی کم کن، متوجه شدم که علی س است، و تازیانه‏ای همراهش است، وی به بازار شترها رفت و گفت: بفروشید و سوگند مخورید، چون سوگند مال را به فروش می‏رساند، و برکت را محو می‏کند. بعد از آن نزد صاحب خرما آمد، و متوجه شد که خادمی[[1246]](#footnote-1246) گریه می‏کند، پرسید: تو را چه شده است؟ پاسخ داد: این خرمایی را به یک درهم به من فروخته است، و مولایم از قبول آن سرباز زد، علی س گفت: خرما را بگیر و یک درهم به او بده، چون وی صاحب امر و صلاحیتی نیست، چنان معلوم می‏شد که خرمافروش [از قبول این سخن] ابا می‏ورزد، گفتم: آیا نمی‏دانی این کیست؟ گفت: نه، گفتم: علی امیرالمؤمنین، آن گاه او خرمای خود را [در میان دیگر خرماهایش ]ریخت و یک درهم به او داد و گفت: ای امیرالمؤمنین دوست دارم از من راضی شوی گفت: تا اینکه آن را برای‌شان ادا نکردی مرا راضی نساخت.

بعد از آن به صاحبان خرما گذشت و گفت: برای مسکینان طعام بدهید، کسب‌تان رونق می‏گیرد. بعد از آن رفت تا اینکه به صاحبان ماهی رسید و گفت: در بازار ما ماهی طافی[[1247]](#footnote-1247) فروخته نشود. بعد از آن به سرای بزازی آمد، و آن بازار کرباس بود، و گفت: ای شیخ در فروش پیراهنی به سه درهم به من نیکویی کن، هنگامی که آن مرد وی را شناخت، از وی چیزی نخرید، بعد از آن نزد دیگری آمد، و هنگامی که او وی را شناخت، از او نیز چیزی نخرید، بعد از آن نزد پسر جوانی آمد و پیراهنی را از وی به سه درهم خرید و پوشید، و آن پیراهن تا بند دست‏ها و قوزک پاهایش بود، آن گاه صاحب پیراهن آمد، و گفته شد: فرزندت پیراهنی را به امیرالمؤمنین به سه درهم فروخت، گفت: چرا از او دو درهم نگرفتی؟ و یک درهم را گرفت و برای علی س آورده، گفت: این درهم را بگیر، گفت: چرا، این چیست؟ گفت: قیمت پیراهن دو درهم بود، و پسرم به سه درهم به تو فروخته است، گفت: او با رضایت من به من فروخت، و من با رضایت وی او را گرفتم[[1248]](#footnote-1248).

تواضع فاطمه و ام سلمه ب

ابونعیم[[1249]](#footnote-1249) از عطا روایت نموده، که گفت: وقتی فاطمه ل دختر رسول خدا ص خمیر می‏نمود گیسویش نزدیک می‏شد به کاسه برسد[[1250]](#footnote-1250). و ابن سعد[[1251]](#footnote-1251) از مطلب بن عبداللَّه روایت نموده، که گفت: بیوه عرب در اول شب عروس نزد سید مسلمین داخل شد و در آخر شب به آرد نمودن برخاست، هدف ام سلمه ل است.

نمونه‏هایى از تواضع سلمان فارسى س

ابونعیم[[1252]](#footnote-1252) از سلامه عجلی روایت نموده، که گفت: یکی از خواهر زادگانم، که به او قدامه گفته می‏شد، از بادیه آمد و به من گفت: دوست دارم، با سلمان فارسی (رضی‏اللَّه تعالی عنه) ملاقات کنم، و به او سلام بدهم، آن گاه به‌سوی وی بیرون رفتیم، و او را در مدائن یافتیم، در آن روز وی بر بیست هزار تن حاکم بود، و ما او را بر تختی یافتیم و برگ‏های خرما را می‏بافت، و به او سلام دادیم، گفتم: ای ابوعبداللَّه این خواهرزاده من است و از بادیه نزدم آمده است، و خواست تا بر تو سلام بدهد، گفت: «وعليه السلام ورحـمه الله»، گفتم: او می‏گوید: تو را دوست می‏دارد، گفت: خدا دوستش داشته باشد.

و ابن عساکر از حارث بن عمیره روایت نموده، که گفت: در مدائن نزد سلمان س آمدم، و او را در حال چرم بافی یافتم، که پوستی را با کف دست خود می‏مالید، هنگامی که به او سلام دادم گفت: در جای خود باش، تا پیش تو بیایم. گفتم: به خدا سوگند گمان نمی‏کنم مرا بشناسی، گفت: نه، بلکه روحم روحت را قبل از اینکه تو را بشناسم شناخته بود، چون روح‏ها لشکرهای بسیج شده هستند، بنابراین روح هایی که برای خدا با هم شناخت داشته باشند، با یکدیگر یکجای می‏شوند و یکدیگر را می‏شناسند، و روح‏هایی که برای خدا با هم شناخت نداشته باشند، با یکدیگر یکجای نمی‏شوند و یکدیگر را نمی‏شناسند[[1253]](#footnote-1253).

و ابونعیم[[1254]](#footnote-1254) از ابوقلابه روایت نموده که: مردی نزد سلمان س در حالی وارد شد، که وی خمیر می‏نمود، گفت: این چیست؟ گفت: خادم را دنبال کاری - یا گفت: شغلی - فرستاده‏ایم و خوب ندیدیم دو کار را بر وی اجرا کنیم - یا گفت: دو شغل را - ، بعد از آن گفت: فلان به تو سلام می‏گوید، سلمان گفت: چه وقت آمدی؟ گفت: فلان و فلان وقت، می‏افزاید، سلمان گفت: اگر تو این را ادا نمی‏نمودی، امانتی بود که آن را ادا نکرده بود[[1255]](#footnote-1255).

و ابونعیم[[1256]](#footnote-1256) از عمروبن ابی قره کندی روایت نموده، که گفت: پدر خواهرش را به سلمان عرضه داشت، تا وی را به نکاح او درآورد، ولی او ابا ورزید، و با کنیز آزاد شده‏ای که به او بقیره گفته می‏شد ازدواج نمود، به ابوقره خبر رسید، که در میان حذیفه و سلمان ب چیزی اتفاق افتاده، بنابراین نزد وی آمد و از او جویا شد که کجاست، به او خبر داده شد، که او در تره‏زارش است، بعد به طرف وی رفت، و با او در حالی روبرو شد، که سبدی با خود داشت، و در آن تره بود، و عصای خود را در دسته سبد داخل نموده، و آن را سر شانه خود گذاشته بود، بعد حرکت نمودیم تا اینکه به منزل سلمان آمدیم، وی داخل منزل شد و گفت: السلام علیکم، بعد از آن برای ابوقره اجازه داد، متوجه شدم که نمدی فرش است، در زیر سروی خشت هایی است، و دیدم که آنچه زیر زین اسب گذاشته می‏شود نیز در آنجا قرار دارد، سلمان گفت: بر بستر آزاد کرده شده است که برای خود پهن کرده است بنشین.

و ابونعیم[[1257]](#footnote-1257) از میمون بن مهران و او از مردی از بنی عبدالقیس روایت نموده، که گفت: سلمان را در سریه‏ای که امیر آن بود دیدم که بر خری سوار بود، و شلواری پوشیده بود و ساق‌هایش حرکت می‏نمود، و سپاهیان می‏گفتند: امیر آمد، سلمان گفت: خیر و شر بعد از امروز است. و نزد ابن سعد[[1258]](#footnote-1258) از مردی از عبدالقیس روایت است که گفت: با سلمان فارسی بودم، و او امیر سریه‏ای بود، و از نزد جوانانی از (جوانان) سپاهی عبور نمود، و آن‏ها خندیدند و گفتند: این امیرتان است، گفتم: ای ابوعبداللَّه آیا این‏ها را نمی‏بینی چه می‏گویند؟ گفت: بگذارشان، چون خیر و شر در ما بعد امروز است، و اگر توانستی از خاک بخوری از آن بخور، ولی بر دو تن امیر مباش و از دعای مظلوم و ناچار بترس، چون دعای وی منع کرده نمی‏شود[[1259]](#footnote-1259). و نزد وی همچنان از ثابت روایت است که: سلمان در مدائن امیر بود، و به‌سوی مردم با داشتن شلوار کوتاهی[[1260]](#footnote-1260) و عبایی بیرون می‏آمد، وقتی که وی را می‏دیدند، می‏گفتند: کرک آمد، کرک آمد!! سلمان می‏گفت: چه می‏گویند؟ گفتند: تو را به بازیی [از بازی‏های شان] تشبیه می‏کنند، سلمان می‏گفت: بر آن‏ها باکی نیست، چون خیر پس از امروز است. و از هریم روایت است که گفت: سلمان فارسی را بر خر برهنه‏ای سوار دیدم که پیراهن سنبلانی[[1261]](#footnote-1261) کوتاه که انتهایش تنگ بود بر تن داشت، وی مرد دراز ساق، پرموی بود، و پیراهنش بلند شده بود و به نزدیک زانوهایش رسیده بود، می‏گوید: و اطفال را دیدم که از دنبال وی می‏دویدند، گفتم: آیا از امیر دور نمی‏شوید؟ گفت: بگذارشان، چون خیر و شر پس از امروز است.

و ابن سعد[[1262]](#footnote-1262) از ثابت روایت نموده، که گفت: سلمان س بر مدائن امیر بود، مردی از اهل شام از بنی تیم‏اللَّه که باری از انجیر با خود داشت آمد، و سلمان شلوار کوتاه و عبایی بر تن داشت، وی به سلمان گفت: بیا این را بردار - او سلمان را نمی‏شناخت - سلمان آن را بر پشت خود حمل نمود، مردم او را دیده شناختند و گفتند: این امیر است، گفت: تو را نشناختم، سلمان به او گفت: نه، تا اینکه به منزلت برسانم. این را همچنان از طریق دیگری به مانند این روایت نموده، و افزوده است: گفت: من در این نیتی نموده‏ام، و آن را تا اینکه به خانه ات نرسانم نمی‏گذارم. و ابونعیم[[1263]](#footnote-1263) از عبداللَّه بن بریده س روایت نموده که: سلمان س به دست خود کار می‏نمود، و وقتی که چیزی به دست می‏آورد به آن گوشت - یا ماهی - می‏خرید، و بعد از آن مبتلایان به جذام[[1264]](#footnote-1264) را فرا می‏خواند و با وی می‏خوردند.

تواضع حذیفه بن یمان س

ابن سعد از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س وقتی که فرمانروایی را می‏فرستاد، در اجازه نامه‏اش می‏نوشت: از وی تا وقتی که بر شما عدالت نمود، بشنوید و اطاعت کنید، هنگامی که حذیفه س را بر مدائن مقرر نمود، در اجازه نامه وی نوشت: از وی بشنوید، و اطاعت کنید و هر چه را که از شما خواست به او بدهید. پس حذیفه از نزد عمر ب سوار بر خر پالان شده‏ای که توشه راهش نیز بر همان خر بود بیرون آمد، و وقتی که وارد مدائن شد، اهل آن سرزمین و سرداران قوم از وی استقبال نمودند، و در دست وی قرصی نان و تکه‏ای گوشت قرار داشت و بر خری روی پالان سوار بود، بعد عهدنامه خود را برای آنان خواند، گفتند: آنچه می‏خواهی از ما بخواه، گفت: از شما طعامی می‏خواهم که آن را بخورم، و علف این خرم را تا وقتی که در میان شما هستم. بعد در میان آنان تا وقتی که خدا خواست اقامت گزید، سپس عمر س به او نوشت که بیا، هنگامی که خبر قدوم وی به عمر س رسید، برای وی در راه در جایی کمین کرد که وی او را نبیند، وقتی که عمر س او را به همان حالتی دید، که از نزد وی بیرون رفته بود، نزدش آمده، او را در آغوش خود گرفت و گفت: تو برادرم هستی، و من برادر تو هستم!![[1265]](#footnote-1265) و نزد ابونعیم[[1266]](#footnote-1266) از ابن سیرین روایت است که گفت: ابوحذیفه س هنگامی که به مدائن تشریف آورد، بر خری روی پالانی سوار بود، و در دستش نان و تکه گوشتی قرار داشت، و آن را در حالی که روی خر بود می‏خورد. و طلحه بن مصرف در روایت خود افزوده است: و هردو پای خود را از یک طرف آویزان نموده بود.

تواضع جریربن عبداللَّه و عبداللَّه بن سلام ب

طبرانی از سلیم ابوهذیل روایت نموده، که گفت: در [نزدیک] دروازه جریر بن عبداللَّه س لباس دوز بودم[[1267]](#footnote-1267)، وی بیرون می‏رفت و قاطری را سوار می‏شد، و غلام خود را در پشت سر خود سوار می‏نمود[[1268]](#footnote-1268). و طبرانی به اسناد حسن از عبداللَّه بن سلام س روایت نموده که: وی از بازار در حالی گذشت که باری از چوب بر پشتش بود، به او گفته شد: چه تو را به این وا می‏دارد، در حالی که خداوند از این بی‌نیازت گردانیده است؟ گفت: خواستم کبر را دفع و سرکوب نمایم، از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که در قلبش به مقدار دانه‏ای خردل کبر باشد داخل جنت نمی‏شود»[[1269]](#footnote-1269). این را اصبهانی نیز روایت نموده، مگر اینکه وی گفته است: مثقال ذره‏ای از کبر. این چنین در الترغیب (345/4) آمده است.

قول على س: سه چیزاند که رأس تواضع‏اند

عسکری از علی س روایت نموده، که گفت: سه چیز‌اند که رأس تواضع اند: اینکه انسان با کسی روبرو شد به سلام ابتدا نماید، در انتهای مجلس به عوض صدر آن راضی گردد و ریا و شهرت را بد ببرد[[1270]](#footnote-1270).

مزاح و شوخی مزاح پیامبر خدا ص چگونه پیامبر ص مزاح می‏نمود و جز حق را نمی‏گفت.

ترمذی[[1271]](#footnote-1271) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: گفتند: ای رسول خدا، تو با ما شوخی می‏کنی، گفت: «من جز حق را نمی‏گویم»[[1272]](#footnote-1272). بخاری در الأدب (ص41) مانند این را روایت نموده است.

مزاح پیامبر ص با بعضى از زنانش

ابن عساکر - که آن را ضعیف دانسته - از ابن عباس ب روایت نموده، که مردی از وی پرسید و گفت: آیا پیامبر خدا ص مزاح می‏نمود؟ گفت: آری، آن گاه مردی گفت: مزاحش چه بود؟ ابن عباس پاسخ داد: پیامبر ص به یکی از زنان خود لباس گشادی پوشانید و گفت: «این را بپوش، و حمد خدا را بگوی، و دامنت را چون دامن عروس بکش»[[1273]](#footnote-1273). این چنین در الکنز (43/4) آمده است.

مزاح پیامبر ص با ابوعمیر

احمد از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص با اخلاق‏ترین مردم بود، من برادری داشتم که به او ابوعمیر گفته می‏شد - می‏گوید: گمان می‏کنم گفت: از شیر گرفته شده بود - می‏افزاید: وقتی که رسول خدا ص می‏آمد و او را می‏دید، می‏گفت: «أبوعمیر مافعل النغیر»، «ابوعمیر قناری چه شد؟» می‏گوید: وی قناریی داشت که با آن بازی می‏نمود، می‏افزاید: گاهی در خانه ما می‏بود، و نماز فرا می‏رسید، آن گاه دستور می‏داد و همان بساط زیر پایش جاروب می‏شد، بعد از آن آب‏پاشی می‏گردید، و پیامبر خدا ص می‏ایستاد، و ما در عقبش می‏ایستادیم و برای ما نماز می‏داد، می‏گوید: فرش‌شان از شاخه درخت خرما بود[[1274]](#footnote-1274). این را صاحبان صحاح سته جز ابوداود به چند طریق از انس به مانند آن روایت کرده‏اند. این چنین در البدایه (386) آمده. و بخاری آن را[[1275]](#footnote-1275) به این لفظ روایت نموده: پیامبر ص با ما رفت و آمد داشت، حتی به برادر کوچکم می‏گفت: «يا أبا عمير ما فعل النغير»، «ای ابوعمیر، قناری چه شد؟»[[1276]](#footnote-1276) لفظ ترمذی نیز همینطور است. و نزد ابن سعد[[1277]](#footnote-1277) از انس بن مالک روایت است که: پیامبر ص نزد ابوطلحه س وارد شد، و یکی از فرزندان وی را که به ا ابوعمیر کنیه داده می‏شد غمگین دید، می‏گوید: و پیامبر ص وقتی که او را می‏دید با او مزاح می‏نمود، می‏افزاید: پیامبر ص گفت: «چرا من ابوعمیر را غمگین می‏بینم؟» گفتند: ای رسول خدا قناری وی که با او بازی می‏نمود، مرده است، می‏گوید: آن گاه پیامبر ص شروع نموده می‏گفت: «ابا عمير ما فعل النغير»، «ابوعمیر قناری چه شده؟».

مزاح پیامبر ص با مردى

احمد از انس بن مالک س روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ص آمد، و سواریی از وی خواست، پیامبر خدا ص فرمود، «ما تو را بر بچه ناقه[[1278]](#footnote-1278) سوار می‏کنیم»، گفت: ای پیامبر خدا، با بچه ناقه چه کنم؟ رسول خدا ص فرمود: «آیا شترها را جز ناقه‏ها می‏زایند»[[1279]](#footnote-1279). این را ابوداود و ترمذی روایت نموده‏اند، و ترمذی گفته: صحیح و غریب است، این چنین در البدایه (46/6) آمده. و بخاری در الأدب المفرد (ص41) از انس مانند این را روایت کرده است، و ابن سعد (224/8) این را از محمدبن قیس س به معنای آن روایت نموده، مگر اینکه وی سئوال کننده‏ام ایمن ل را قرار داده است

مزاح پیامبر ص با انس س

ابوداود از انس س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص به من گفت: «ای دو گوش»[[1280]](#footnote-1280). این چنین در البدایه (46/6) آمده است. و این را ترمذی[[1281]](#footnote-1281) روایت نموده، و گفته است: ابواسامه گفت: با وی مزاح می‏کند[[1282]](#footnote-1282).

مزاح پیامبر ص با زاهر

احمد از انس س روایت نموده که: مردی از اهل بادیه اسمش زاهر بود، واز بادیه برای پیامبر ص هدیه می‏آورد، و پیامبر ص وقتی که او می‏خواست برود اسبابش را برایش مهیا می‏ساخت، پیامبر خدا ص فرمود: «زاهر بادیه نشین ماست و ما شهر نشین او»، او با اینکه مرد قبیحی بود، پیامبر خدا ص دوستش می‏داشت، و [باری] رسول خدا ص درحالی نزدش آمد، که وی متاع خود رامی فروخت، و از پشت سرش وی را بغل نمود، او که رسول خدا ص را نمی‏دید، گفت: رهایم کن، کیست؟ آن گاه ملتفت شد و پیامبر ص را شناخت، وقتی پیامبر ص را شناخت دیگر کوشش می‏کرد که پشتش را به سینه پیامبر ص خوب بچسباند، و پیامبر خدا ص می‏گفت: «این غلام را که می‏خرد؟» گفت: ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، مرا تنبل و بی‌رونق می‏یابی، رسول خدا ص فرمود: «ولی نزد خداوند تنبل و بی‌رونق نیستی - یا گفت: ولی نزد خداوند گرانقیمت هستی-»[[1283]](#footnote-1283). این اسنادی است، که همه رجال آن به شرط صحیحین ثقه‏اند، و این را جز ترمذی در الشمائل [از ائمه سته]دیگری روایت ننموده، و ابن حبان آن را در صحیح خود روایت کرده است. این چنین در البدایه (46/6) آمده است. این را همچنان ابویعلی و بزار روایت نموده‏اند، هیثمی می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، و این را بزار و طبرانی از سالم بن ابی جعد از مردی از اشجع که به او ازهر بن حرام اشجعی گفته می‏شد روایت نموده‏اند که: وی مرد دهاتی بود و همیشه خبر خوش یا هدیه‏ای را برای پیامبر ص می‏آورد و به معنای آن متذکر شده است. هیثمی (369/9) می‏گوید: این را بزار و طبرانی روایت نموده‏اند، و رجال طبرانی موثق‌اند.

مزاح پیامبر ص با عایشه و سایر همسرانش

ابوداود از نعمان بن بشیر س روایت نموده، که گفت: ابوبکر س برای ورود نزد پیامبر ص اجازه خواست، و صدای عایشه را بر پیامبر خدا ص بلند شنید، هنگامی که داخل شد، وی را گرفت تا او را سیلی بزند، و گفت: آیا صدایت را بر پیامبر خدا بلند می‏کنی؟! آن گاه پیامبر ص ابوبکر را بازداشت، و ابوبکر خشمگین بیرون آمد، وقتی که ابوبکر س بیرون آمد، پیامبر خدا ص گفت: «دیدی که چگونه از دست این مرد نجاتت دادم»، بعد ابوبکر س روزهایی درنگ نمود، وباز برای ورود نزد پیامبر خدا ص اجازه خواست، و آن دو را دریافت که صلح نموده‏اند، به آنان گفت: مرا چنانکه در جنگ‌تان داخل نمودید، در صلح‌تان نیز داخل کنید، پیامبر خدا ص فرمود: «نمودیم، نمودیم»[[1284]](#footnote-1284). این چنین در البدایه (46/6) آمده است.

و احمد از عایشه ل روایت نموده، که گفت: در یکی از سفرهای پیامبر ص همراهش بیرون رفتم، آن وقت دختری بودم که زیاد چاق نبودم، وی به مردم گفت: «جلو بروید»، و آن‏ها جلو رفتند، بعد به من گفت: «بیا که با هم مسابقه بدهیم»، و من با او مسابقه دادم، و از وی پیشی گرفتم، وی در مقابلم خاموشی اختیار نمود، تا اینکه چاق شدم، و آن را فراموش نمودم، و باز با وی در یکی از سفرهایش بیرون رفتم، وی به مردم گفت: «جلو بروید»، و آن‏ها پیش رفتند، بعد به من گفت: «بیا که با هم مسابقه بدهیم»، با وی مسابقه دادم، و از من سبقت جست، و به خندیدن شروع نمود و گفت: «این به آن»[[1285]](#footnote-1285). این چنین در صفه الصفوه (68/1) آمده است.

و احمد از انس بن مالک ب روایت نموده که: پیامبر ص در مسیری قرار داشت، و حدی - یا ساربانی - برای سریع ساختن شترهای زنانش رجز و شعر می‏خواند، می‏گوید: و زنان پیامبر ص در جلوی روی وی می‏رفتند، آن گاه رسول خدا ص فرمود: «ای انجشه وای بر تو، بر شیشه‏ها رحم کن»[[1286]](#footnote-1286). و در صحیحین مانند این از انس، چنانکه در البدایه (47/6) آمده روایت است. و نزد بخاری[[1287]](#footnote-1287) از انس روایت است که گفت: پیامبر ص نزد بعضی از زنان خود در حالی آمد که ام سلیم ل نیز همراه‌شان بود، و گفت: «ای انجشه آهسته، کاروانت شیشه هااند»، ابوقلابه می‏گوید: پیامبر ص کلمه‏ای را فرمود، که اگر یکی از شما آن را می‏گفت، حتماً آن را بر وی عیب می‏گرفتید: «کاروانت شیشه هایند»[[1288]](#footnote-1288).

مزاح پیامبر ص با پیرزنى

تزمذی[[1289]](#footnote-1289) از حسن س روایت نموده، که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ص آمد و گفت: ای رسول خدا از خداوند بخواه تا مرا داخل جنت بگرداند، فرمود: «ای ام فلان، پیرزن داخل جنت نمی‏شود»، [راوی] می‏گوید: سپس او گریه کنان برگشت، پیامبر ص فرمود: «به او خبر دهید، که وی با پیری خود داخل جنت نمی‏شود، خداوند متعالی می‏گید:

﴿إِنَّآ أَنشَأۡنَٰهُنَّ إِنشَآءٗ ٣٥ فَجَعَلۡنَٰهُنَّ أَبۡكَارًا ٣٦﴾ [الواقعة:35-36].

ترجمه: «ما آنها را آفرینش نوینی بخشیدیم. و همه را بکر قرار داده‏ایم»[[1290]](#footnote-1290).

مزاح اصحاب پيامبر ص

مزاح عوف بن مالک اشجعى با پیامبر ص

ابوداود از عوف بن مالک اشجعی س روایت نموده، که گفت: در غزوه تبوک در حالی نزد رسول خدا ص آمدم، که در قبه‏ای از پوست تشریف داشت، به او سلام کردم، سلامم را پاسخ داده گفت: «داخل شو». گفتم: همه‏ام ای رسول خدا؟ گفت: «همه ات»، داخل شدم. ولیدبن عثمان بن ابی العالیه می‏گوید: این به خاطر خردی قبه بود و گفت: همه‏ام داخل شوم؟[[1291]](#footnote-1291) این چنین در البدایه (46/6) آمده است.

مزاح عایشه و ابوسفیان با پیامبر ص

بخاری[[1292]](#footnote-1292) از ابن ابی ملیکه س روایت نموده، که گفت: عایشه ل نزد رسول خدا ص مزاح نمود، مادرش گفت: ای رسول خدا ص بعضی از شوخی‏های این قبیله از کنانه است، پیامبر ص فرمود: «بلکه این مزاح بعضی مزاح‏های همین قبیله ماست»[[1293]](#footnote-1293). زبیربن بکار و ابن عساکر از ابوالهیثم از کسی که به وی خبر داده، روایت نموده‏اند که وی از ابوسفیان بن حرب س شنید که: با پیامبر ص در خانه دخترش ام‏حبیبه ل مزاح نمود و گفت: به خدا سوگند، هنگامی که من ترکت نمودم[[1294]](#footnote-1294): عرب هم ترکت نمودند و [دیگر] درباره‏ات شاخ جنگی صورت نگرفت، و گفتند[[1295]](#footnote-1295): بی‌شاخ است نه شاخ دار، و رسول خدا ص می‏خندید و می‏گفت: «و تو این را می‏گویی، ای ابوحنظله»[[1296]](#footnote-1296).

اصحاب و زدن تربوز به یکدیگر و قول ابن سیرین درباره مزاح آنان

بخاری[[1297]](#footnote-1297) از بکربن عبداللَّه روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر ص یکدیگر را به تربوز می‏زدند، ولی وقتی که حقایق می‏آمد مرد می‏بودند[[1298]](#footnote-1298)، هیثمی[[1299]](#footnote-1299) از قره متذکر شده، که گفت: برای ابن سیرین گفتم: آیا آن‏ها با هم مزاج می‏نمودند؟ گفت: آنان هم مثل مردم بودند، و چیز دیگری نبودند، ابن عمر ب مزاح می‏نمود و می‏سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يحب الـخمر من مالِ النَّدامى |  | ويكره أن تفارقه الفلوس |

ترجمه: «شراب را از مال شراب نوشان دوست می‏دارد، و دوست ندارد پول از او جدا گردد»[[1300]](#footnote-1300).

به این صورت این را هیثمی بدون اسناد، ذکر نموده، و ذکر مخرجش نیز افتاده است.

مزاح نعیمان با سویبط ب

احمد از ام سلمه ل روایت نموده که: ابوبکر س برای تجارت به‌سوی بصره بیرون رفت، و نعیمان و سویبط بن حرمله ب هم با او بودند - اینان هردو بدری‌اند - ، و توشه راه همراه سویبط بود، نعیمان به او گفت: به من طعام بده، گفت: تا اینکه ابوبکر بیاید، نعیمان که پرخنده و مزاح کننده بود، نزد مردمانی که حیواناتی را برای فروش آورده بودند، رفت و گفت: یک غلام عربی قوی را از من بخرید، گفتند: بلی، [می خریم]، گفت: او [آدم] زبان داری است، شاید بگویی من آزاد هستم، اگر او را به این سبب رها می‏کنید، مرا بگذارید و او را بر من خراب نکنید، گفتند: بلکه وی را می‏خوریم، آن گاه او را به ده شتر ماده جوان از وی خریدند، و او آنها را حرکت داد و گفت: او این است، بگیریدش، سویبط گفت: دروغ می‏گوید، من مرد آزاد هستم! گفتند: از قضیه تو ما را با خبر نموده است، و ریسمان را بر گردن وی انداختند و او را با خود بردند، بعد ابوبکر س آمد و به او خبر داده شد، آن گاه او اصحابش نزد آن‏ها رفتند و شترها را بازگرداندند و او راگرفتند، و آن را به پیامبر ص خبر دادند، و او و اصحابش از این قضیه یک سال می‏خندیدند[[1301]](#footnote-1301). این را ابواود، طیالسی و رویانی روایت نموده‏اند، و همچنان ابن ماجه این را روایت نموده، ولی آن را منقلب گردانیده، شوخی کننده را سویبط قرار داده، و فروخته شده را نعیمان و زیبر بن بکار در کتاب الفکاهة این قصه را از طریق دیگری از ام سلمه ل روایت نموده، مگر این که وی را سلیط بن حرمله نامیده است، و من این را تصحیف می‏پندارم، و ابن عبدالبر و غیر وی نیز این سخن وی را نادرست دانسته‏اند. این چنین در الإصابه (98/2) آمده است، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (573/3 126/2) حدیث ام سلمه را از چند طریق روایت نموده است.

مزاح نعیمان با یک اعرابى

ابن عبدالبر[[1302]](#footnote-1302) از ربیعه بن عثمان س روایت نموده، که گفت: اعرابیی نزد پیامبر ص آمد و داخل مسجد گردید، و شتر خود را در صحن آن خواباند، بعضی اصحاب پیامبر ص برای نعیمان بن عمرو انصاری س - که به او النعیمان گفته می‏شد - گفتند: اگر این را ذبح کنی و بخوریم خوب می‏شود، چون به گوشت خیلی زیاد اشتها پیدا کرده‏ایم، و پیامبر ص قیمت آن را می‏پردازد، می‏گوید: آن گاه نعیمان آن را ذبح نمود، بعد آن اعرابی بیرون آمد و شتر خود را دید و فریاد کشید: ای محمد، ذبحش نموده‏اند! آن گاه پیامبر ص بیرون آمد و گفت: «کی این کار را نموده است؟» گفتند: نعیمان، و پیامبر ص به دنبال وی بیرون رفت، و از او می‏پرسید، تا اینکه او را در خانه ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب س یافت، که در حفره‏ای مخفی شده است، و برگها و شاخه‏های خرما را بر سر خود انداخته است، آن گاه مردی به طرف وی اشاره نمود و صدای خود را بلند نموده گفت: ای رسول خدا، من وی را ندیدم، و به انگشت خود به همان جایی اشاره نمود که او در آن بود، آن گاه پیامبر خدا ص وی را بیرون کشید، و رویش با شاخه‏های خرمایی که بالایش افتاده بود تغییر کرده بود، و به او گفت: «چه تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: ای پیامبر خدا، آنانی که مرا به تو نشان دادند، همان‏ها امرم نمودند، می‏گوید: و رسول خدا ص روی وی را پاک می‏نمود و می‏خندید، می‏افزاید: بعد از آن پیامبر خدا ص تاوان آن را پرداخت[[1303]](#footnote-1303).

مزاح نعیمان با مخرمه بن نوفل

زبیر از عمویش مصعب بن عبداللَّه و او از جدش عبداللَّه بن مصعب روایت نموده، که گفت: مخرمه بن نوفل بن اهیب زهری پیرمرد بزرگ‏سال و کوری در مدینه بود، و عمرش به یکصدوپانزده سال رسیده بود، وی روزی در مسجد برخاست و می‏خواست ادرار نماید مردم بر سر او فریاد کشیدند، آن گاه نعیمان بن عمرو بن رفاعه بن حارث بن سواد نجاری س نزدش آمد، و او را به گوشه‏ای از مسجد برد و گفت: اینجا بنشین، و او را نشاند تا ادرار کند و در همانجا رهایش نمود، وی پیشاب نمود، و مردم بر سر او داد کشیدند، هنگامی که فارغ شد گفت: وای بر شما، کی مرا به اینجا آورد؟ به او گفتند: نعیمان بن عمرو، گفت: خداوند در حق وی این طور و آن طور کند، بر من برای خدا نذر باشد که اگر بر وی دست یافتم با این عصایم او را آن چنان ضربه‏ای بزنم، که خوب دردش بیاید! بعد او تا مدتی که خدا خواست درنگ نمود، به حدی که مخرمه آن را فراموش نمود، روزی در حالی نزدش آمد، که عثمان س در گوشه‏ای از مسجد ایستاده بود و نماز می‏خواند - عثمان وقتی نماز می‏خواند، ملتفت نمی‏شد - ، نعیمان برای مخرمه گفت: آیا نعیمان را می‏خواهی؟ گفت: بلی، وی کجاست، مرا نزدش برسان، بعد او را آورد تا اینکه نزد عثمان س قرار داد و گفت: بگیر این نعیمان است، آن گاه مخرمه با هردو دست خود عصایش را بلند نمود و عثمان س را مورد ضرب قرار داد، و سرش را شکاند، به او گفته شد: تو امیرالمؤمنین عثمان س را زدی، این را بنی زهره شنیدند و به سبب آن جمع شدند، و عثمان س گفت: نعیمان را بگذارید، خدا نعیمان را لعنت کند، در بدر هم حاضر بوده است[[1304]](#footnote-1304).

سخاوت و كرم سخاوت سيدنا محمد رسول خدا ص

اقوال بعضى صحابه در سخات وى ص

شیخین - [بخاری و مسلم] - از ابن عباس ب روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص سخاوتمندترین مردم) به خیر (بود، و در ماه رمضان وقتی که با جبرئیل ÷ ملاقات می‏نمود از همه وقت‏ها سخاوتمندتر می‏بود، جبریل در هر شب رمضان با وی ملاقات می‏نمود و قرآن را برایش تکرار می‏کرد، می‏گوید: رسول خدا ص در خیر از باد روان هم سخاوتمندتربود[[1305]](#footnote-1305). این چنین در صفه الصفوه (69/1) آمده است، و ابن سعد (195/2) این را از وی به مانند آن روایت نموده است.

شیخین - [بخاری و مسلم]- از جابربن عبداللَّه ل روایت نموده‏اند که گفت: از پیامبر خدا ص هیچ چیزی هرگز سؤال نشده است، که وی گفته باشد: نه[[1306]](#footnote-1306). این چنین در البدایه (42/6) آمده است.

و نزد احمد در حدیثی طویل از عبداللَّه بن ابی بکر روایت است که: ابواسید س می‏گفت: از پیامبر خدا ص هر چیزی که سوال می‏شد منعش نمی‏نمود. هیثمی[[1307]](#footnote-1307) می‏گوید: رجال وی ثقه‏اند؛ مگر اینکه عبداللَّه بن ابی‏بکر از ابواسید نشنیده است. و نزد طبرانی در الأوسط در حدیثی طویل از علی س روایت است که گفت: از پیامبرص وقتی که چیزی خواسته می‏شد، و او می‏خواست آن را انجام بدهد، می‏گفت: بلی، و وقتی که می‏خواست آن را انجام ندهد، خاموش می‏گردید، و برای هیچ چیز نخیر نمی‏گفت[[1308]](#footnote-1308).

پیامبر ص و عزت نمودن ربیع بنت معوّذ و ام سنبله

طبرانی از ربیع بنت معوذ بن عفراء ب روایت نموده، که گفت: معوذبن عفراء مرا با یک پیمانه خرمای تازه و نورس که بر آن با درنگ‏های خرد، و کوچک قرار داشت نزد رسول خدا ص فرستاد، و پیامبر صبا درنگ را دوست می‏داشت، و زیوراتی هم از بحرین آمده بود، و او ص دست خود را از آن پر نمود و به من داد، و در روایتی آمده: به پری کف دستم به من زیورات یا طلا داد. و احمد مانند آن را روایت نموده، و افزوده است: گفت: «خود را به این بیارای»[[1309]](#footnote-1309). هیثمی (13/9) می‏گوید: اسناد هردوی این‏ها حسن است. و ترمذی این را از ربیع به اختصار، چنانکه در البدایه (56/6) آمده، روایت کرده است. و طبرانی در الأوسط از ام سنبله ل روایت نموده که: وی هدیه‏ای را برای پیامبر ص آورد، ولی همسرانش از قبول آن خودداریی ورزیدند و گفتند: ما نمی‏گیریم، بعد پیامبر ص آن‏ها را امر نمود و آن را گرفتند، و پیامبر ص و ادیی را برایش به صورت قطعی داد، و آن را عبداللَّه بن جحش از حسن بن علی ش خرید[[1310]](#footnote-1310). هیثمی (14/9) می‏گوید: در این عمروبن قیظی آمده‏و وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. و قصه‏های سخاوتمندی وی ص در بخش انفاق اموال گذشت.

سخاوت اصحاب پیامبر ص

زبیر بن بکار و ابن عساکر از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: زنی نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: من نیت نموده‏ام که این لباس را به سخی‏ترین عرب بدهم. پیامبر ص فرمود: «به این پسر بده» - یعنی سعیدبن عاص س - و او ایستاده بود، و به همین سبب به آن لباس‏ها سعیدیه نام گذاشته شد[[1311]](#footnote-1311). این چنین در المنتخب (189/5) آمده است. و قصه‏های سخاوت و کرم صحابه در بخش انفاق اموال گذشت.

ایثار

طبرانی از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: بر ما زمانی آمده بود، که هیچ یک از ما خود را از برادر مسلمان خود به دینار و درهم مستحق‏تر نمی‏دید، و حالا ما در زمانی هستیم، که دینار و درهم از برادر مسلمان مان برای ما محبوب‏تر است... و حدیث را ذکر نموده[[1312]](#footnote-1312).

صبر: صبر بر همه امراض

صبر سیدنا محمد رسول خدا ص بر شدت تب

ابن ماجه، ابن ابی الدنیا و حاکم - لفظ از حاکم است، و گفته: به شرط مسلم صحیح می‏باشد، و شواهد زیادی هم دارد - از ابوسعید س روایت نموده‏اند که: در حالی که پیامبر خدا ص تب داشت و چادری بر سرش قرار داشت، ابوسعید نزدش آمد و دست خود را بالای چادر گذاشت و گفت: ای رسول خدا، چقدر تب شدید داری؟! پاسخ داد: «ما همینطور هستیم، سختی و مشکلات بر ما تشدید می‏شود، و اجر برای مان مضاعف می‏گردد»، بعد از آن گفت: ای پیامبر خدا، کدام گروه مردم به سختی آزمایش می‏شوند؟ گفت: «انبیا»، پرسید: بعد از آنان کی؟ گفت: «علما»، پرسید: بعد از آنان کی؟ گفت: «صالحان، و [گاهی] یکی از ایشان به شپش مبتلا می‏شد، حتی که وی را می‏کشت، و یکی از ایشان به فقر گرفتار می‏گردید، حتی که جز عبایی را برای پوشیدن نمی‏یافت، ولی آنان به همان سختی، از خوشی شما به عطا، خوشحال‏تر می‏بودند»[[1313]](#footnote-1313). این چنین در الترغیب (243/5) آمده است، و این را بیهقی، چنانکه در الکنز (154/2) آمده، روایت کرده، و ابونعیم در الحلیه (370/1) مانند آن را روایت نموده است.

و بیهقی از ابوعبیده بن حذیفه[[1314]](#footnote-1314) س و او از عمه‏اش فاطمه ل روایت نموده، که گفت: در جمعی از زنان برای عیادت پیامبر خدا ص که تب او را گرفته بود آمدیم، وی دستور داد و مشک[[1315]](#footnote-1315) آبی بر درختی آویزان شد، و بعد زیر آن بر پهلو خوابید و از آن بر سرش[[1316]](#footnote-1316) قطره قطره آب می‏چکید، وی این کار را به خاطر شدت تبش نموده بود. گفتم: ای رسول خدا، اگر برای خداوند دعا کنی، تا این را از تو دور کند، [بهتر می‏شود]، گفت: «شدیدترین مردم در سختی و مصیبت انبیااند، بعد آنانی که در پی آنها قرار دارند، بعد آنانی که در پی آن‏ها قرار دارند و بعد آنانی که در پی آن‏ها قرار دارند»[[1317]](#footnote-1317).

ابن سعد، حاکم و بیهقی از عایشه ل روایت نموده‏اند که: پیامبر خدا ص را دردی گرفت، و از آن شروع به شکایت و پهلو زدن در بستر نمود، عایشه ل به او گفت: اگر یکی از ما چنین می‏نمود بر وی خشم می‏گرفتی! پیامبر ص فرمود: «بر مؤمنین شدت و سختی می‏شود، و هر مؤمنی را که رنج خاری یا دردی برسد، خداوند به سبب آن یک خطای وی را محو، و یک درجه بلندش می‏کند»[[1318]](#footnote-1318). این چنین در الکنز (154/2) آمده، و احمد مانند این را روایت نموده، هیثمی (292/2) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند.

صبر اصحاب نبى ص بر امراض

صبر اهل قبا و انصار بر تب

احمد از جابر س روایت نموده، که گفت: تب برای ورود نزد پیامبر ص اجازه خواست، رسول خدا ص گفت: «این کیست؟» پاسخ داد: ام ملد[[1319]](#footnote-1319)، پیامبر ص آن را به‌سوی اهل قبا امر نمود، و آنان از وی چیزی را دیدند که خدا می‏داند، بعد نزد پیامبر ص آمدند و از آن به وی شکایت بردند، گفت: «چه می‏خواهید؟ اگر خواسته باشید، خداوند را دعا می‏کنم، و آن را از شما دور می‏کند،و اگر خواسته باشید برای‌تان پاک کننده باشد»، گفتند: آیا این کار را می‏کند؟[[1320]](#footnote-1320) گفت: «بلی»، گفتند: پس بگذارش[[1321]](#footnote-1321). در الترغیب (260/5) می‏گوید: این را احمد - که راویان وی صحیح‏اند - و ابویعلی و ابن حبان در صحیحش روایت نموده‏اند.

و نزد طبرانی از سلمان س روایت است که گفت: تب برای داخل شدن نزد پیامبر خدا ص اجازه خواست، پیامبر ص به من گفت: «تو کیستی؟» گفت: من تب هستم، گوشت را می‏ریزانم و خون را می‏مکم، فرمود: «به‌سوی اهل قبا برو»، و تب نزد آنان رفت، بعد اهل قبا نزد پیامبر خدا ص آمدند، و در حالی که روهایشان زرد شده بود، از تب به رسول خدا ص شکایت بردند، گفت: «چه می‏خواهید؟ اگر خواسته باشید، خداوند را دعا می‏کنم، که آن را از شما دفع کند، و اگر خواسته باشید بگذاریدش تا بقیه گناهان‌تان را ساقط نماید»، گفتند: آری، ای پیامبر خدا، بگذارش[[1322]](#footnote-1322). هیثمی (306/2) می‏گوید: در این هشام بن لاحق آمده، و نسائی وی را ثقه دانسته و احمد و ابن حبان ضعیفش دانسته‏اند. و بیهقی مانند این را از سلمان، چنانکه در البدایه (160/6) آمده، روایت نموده است.

و بیهقی از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: تب نزد رسول خدا ص آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا به‌سوی محبوب‏ترین قومت - یا محبوب‏ترین اصحابت - ابوقره شک نموده - بفرست، فرمود: «به‌سوی انصار برو» آن گاه به‌سوی آن‏ها رفت و همه‌شان را خوابانید، آنان نزد پیامبر خدا ص آمدند و گفتند: ای رسول خدا تب دامنگیر ما شده است، خداوند را دعا کن تا برای ما شفا عنایت فرماید، بنابراین برای‌شان دعا نمود، و تب از ایشان دور گردید،می‏گوید: آن گاه زنی به دنبال وی آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برای خداوند به من نیز دعا کن، چون من هم از انصار هستم، چنانکه به خداوند برای آن‏ها دعا نمودی برای من هم دعا کن، گفت: «کدام این دو را دوست داری: این که برایت دعا کنم و آن از تو دور گردد، یا اینکه صبر کنی و جنت برایت واجب گردد؟» گفت: نه، به خدا سوگند، ای پیامبر خدا، بلکه صبر می‏کنم - سه مرتبه - به خدا سوگند برای جنت وی عوضی نمی‏گردانم[[1323]](#footnote-1323)![[1324]](#footnote-1324) این چنین در البدایه (160/6) آمده، و بخاری در الأدب (ص73) از ابوهریره س به معنای آن روایت کرده است.

صبر یکى از اصحاب بر تب

طبرانی در الصغیر و الأوسط از عایشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر ص مردی را که با او همنشینی داشت نیافت، گفت: «چرا فلان را نمی‏یابم؟» گفتند: او را تب گرفته است - در آن زمان «وعک»، «تب» را «اعتباط» می‏نامیدند - ، گفت: «برخیزید، تا عیادتش کنیم»، هنگامی که نزد وی آمدند آن بچه گریست، پیامبر ص به او گفت: «گریه مکن، چون جبریل به من خبر داده است، که تب سهم امتم از دوزخ است»[[1325]](#footnote-1325). در این عمربن راشد آمده، وی را احمد و غیر وی ضعیف دانسته‏اند، و عجلی او را ثقه دانسته است، چنانکه در المجمع (306/2) آمده است.

صبر ابوبکر و ابودرداء ب

ابن سعد[[1326]](#footnote-1326)، ابن ابی شیبه، احمد در الزهد، ابونعیم[[1327]](#footnote-1327) و هناد از ابوسفر روایت نموده‏اند، که گفت: عده‏ای از مردم در مریضی ابوبکر س برای عیادش نزد وی وارد شدند و گفتند: ای خلیفه پیامبر خدا آیا طبیبی را فرا نخوانیم تا تو را ببیند؟ گفت: مرا دید، گفتند: به تو چه گفت؟ پاسخ داد: او گفت: «من هرچه بخواهم می‏کنم»[[1328]](#footnote-1328). و ابونعیم[[1329]](#footnote-1329) از معاویه بن قره روایت نموده که: ابودرداء س مریض شده و یارانش برای عیادت وی نزدش وارد شدند و گفتند: ای ابودرداء از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهانم شکایت دارم، گفتند: چه اشتها داری؟ گفت: جنت را اشتها دارم، گفتند: آیا برای تو طبیبی نخواهیم؟ گفت: او خود مرا بر پهلو خوابانیده است. (118/7) مثل این را از معاویه روایت کرده است.

صبر معاذ و خانواده‏اش بر طاعون

ابن خزیمه و ابن عساکر از عبدالرحمن بن غنم روایت نموده‏اند که گفت: در شام طاعون افتاد، و عمروبن عاص س گفت: این طاعون یک پلییدی و عذاب است بنابراین از آن به دره‏ها و وادی‏ها فرار کنید، این خبر به شرحبیل بن حسنه س رسید، وی خشمگین شد و گفت: عمروبن عاص دروغ گفته است، من نیز همصحبت پیامبر خدا ص بودم، عمرو از شتر اهلش گمراه‏تر است، این طاعون رحمت پروردگارتان است که توسط دعای پبامبرتان ص نصیب شما گردیده، و نیز آن سبب وفات صالحین قبل از شما بوده است. بعد این خبر به معاذ س رسید، وی گفت: بار خدایا، نصیب و سهم آل معاذ را خوب و وافر بگردان، و دو دخترش درگذشتند، و پسرش عبدالرحمن به طاعون مبتلا گردید و گفت: حق از جانب پروردگارت است، بنابراین از جمله شک‏کنندگان مباش[[1330]](#footnote-1330). معاذ گفت: مرا ان شاءاللَّه از صابران خواهی یافت. و معاذ نیز در پشت دستش به طاعون مبتلا گردید و گفت: این از شترهای سرخ رنگ برایم محبوب‏تر است، و مردی را دید که نزدش گریه می‏کند، گفت: چرا گریه می‏کنی؟ گفت: بر علمی که از تو به دست می‏آوردم، گفت: گریه مکن، ابراهیم علیه‏السلام وقتی در زمین بود هیچ عالمی در آن وجود نداشت، و خداوند به او علم داد، وقتی که من مُردم علم را از نزد چهار تن طلب کن: عبداللَّه بن مسعود، عبداللَّه بن سلام، سلمان و ابودرداء ش[[1331]](#footnote-1331). این چنین در الکنز (325/2) آمده است، و احمد این را از عبدالرحمن بن غنم به اختصار، و بزار به طولش از وی، چنانکه هثیمی (325/2) آمده است، و احمد این را از عبدالرحمن بن غنم به اختصار، و بزار به طولش از وی چنانکه هیثمی (312/2) متذکر شده، روایت نموده‏اند، و هیثمی گفته: اسنادهای احمد حسن و صیحیح‌اند.

حاکم[[1332]](#footnote-1332) و ابونعیم[[1333]](#footnote-1333) این را از عبدالرحمن به اختصار روایت نموده‏اند،: و لفظ ابونعیم چنین است: گفت، معاذ، ابوعبیده، شرحبیل بن حسن و ابومالک اشعری ش در یک روز به طاعون مبتلا شدند، معاذ گفت: این رحمت پروردگارتان ﻷ است، که توسط دعای نبی‏تان ص نصیب شما گردیده و نیز سبب وفات صالحین قبل از شما بوده است، بار خدایا، سهم آل معاذ را از این رحمت به وفور عطا فرما، و هنوز غروب نکرده بود که نخستین پسر جوانش عبدالرحمن، که به آن کنیه داده می‏شد، و محبوب‏ترین مخلوق برایش بود به طاعون مبتلا گردید، وی از مسجد برگشت او را دچار مشکل و سختی یافت، پرسید: ای عبدالرحمن چطور هستی؟ به او جواب دادم و گفت: ای پدرم، حق از جانب پروردگار است، بنابراین از جمله شک کنندگان مباش، معاذ گفت: مرا ان شاءاللَّه از صابران خواهی یافت، بعد همان شب او را نگه داشت، و فردای آن دفنش نمود، و معاذ خود نیز به طاعون مبتلا شد، هنگامی که نزع و سختی جان کندن بر او شدید می‏شد می‏گفت: البته این جان کندن است، و آنقدر سخت جان داد که کسی به آن سختی جان نداده بود، و هرگاه از سختی مرگ به هوش می‏آمد، چشم خود را باز نموده می‏گفت: پروردگارم، بر من خوب شدت و سختی بیاور، به عزتت سوگند، می‏دانی که قلبم تو را دوست می‏داد!![[1334]](#footnote-1334).

صبر ابوعبیده و دیگر مسلمانان بر طاعون

ابن اسحاق از شهربن حوشب و او از را به - مردی از قومش - روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرض شایع شد، ابوعبیده س در میان مردم برای ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم، این مرض برای‏تان رحمت است، و توسط دعای نبی‏تان برای شما رسیده و وفات صالحین قبل از شما بوده است، و ابوعبیده از خداوند می‏خواهد، که برای ابوعبیده سهمش را بدهد، بعد از آن وی به طاعون مبتلا شد و درگذشت و معاذ بن جبل س را پس از خود بر مردم بر جانشین تعیین نمود، او نیز بعد از وی برای ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم، این مرض برای‏تان رحمت است، و به سبب دعای نبی‏تان به شما رسیده و مرگ صالحین قبل ازشما بوده است، و معاذ ازخداوند متعال می‏خواهد که به آل معاذ سهم‌شان را بدهد، آن‏گاه فرزندش عبدالرحمن به طاعون مبتلا شد و درگذشت، بعد از آن برخاست و برای نفس خود دعا نمود، و در کف دستش طاعون برآمد، من وی را دیدم که به طرف آن نگاه می‏نمود، و بعد ازآن پشت دست خود را می‏گردانید و می‏گفت: دوست ندارم به عوض آنچه در توست چیزی از دنیا برایم باشد، هنگامی که وی درگذشت عمروبن عاص س را جانشین خود بر مردم تعیین نمود، وی برای ایراد خطبه در میان‌شان ایستاد و گفت: ای مردم، این مرض وقتی که واقع شود، چون آتش مشتعل می‏گردد، بنابراین از آن به کوه‏ها پناه ببرید، آن‏گاه او واثله هذلی س گفت: دروغ گفتی، من به خدا سوگند، همصحبت پیامبر خدا ص بودم، و تو از این خرم شریرتری!! گفت: به خدا سوگند، آنچه را میگویی، برایت رد نمی‏کنم، و به خدا سوگند، اینجا هم توقف نمی‏کنیم[[1335]](#footnote-1335)، می‏گوید: بعد از آن بیرون شد، و مرد نیز بیرون شدند و متفرق گردیدند، و خداوند آن مرض را از ایشان دفع نمود، می‏افزاید: این خبر به عمربن خطاب س رسید، و از رأی نظر و عمروبن العاس خبر شد، و به خداوند سوگند، آن را بد ندید[[1336]](#footnote-1336).

قول معاذ درباره طاعون عمواس

احمد از ابوقلابه روایت نموده که: در شام طاعون واقع شد آگاه عمروبن عاص س گفت: این عذابی است که واقع شده، بنابراین از آن در دره‏ها و وادی‏ها متفرق شوید، این خبر به معاذ س رسید، ولی او را در این گفته‏اش تصدیق ننمود، می‏گوید: و گفت: بلکه آن شهادت و رحمت است، و دعای نبی‏تان ص است، بار خدایا، سهم معاذ و اهلش را از رحمت خود بده. ابوقلابه می‏گوید: من شهادت رحمت را فهیمدم، ولی ندانستم که دعای نبی‏مان چطور است، تا اینکه به من خبر داده شد که: پیامبر خدا ص شبی در حالی که نماز می‏خواند، ناگهان در دعای خود گفت: «پس تب یا طاعون» - سه مرتبه - [[1337]](#footnote-1337)، هنگامی که صبح نمود، انسانی از فامیلش به او گفت: ای رسول خدا، دیشب تو را شنیدم که به دعایی دعا می‏نمودی، گفت: «آن را شنیدی؟» پاسخ داد: بلی، فرمود: «من از پروردگارم ﻷ خواستم تا امتم را توسط قحطی هلاک نسازد، و او این را از من پذیرفت و از خداوند خواستم که دشمنی را بر ایشان مسلط نگرداند، که آن‏ها را نابود سازد و از خداوند خواستم که آن‏ها را متفرق نگرداند، تا یکدیگر را تعذیب نمایند، و به قتل برسانند، ولی از من نپذیرفت - یا گفت: بازداشته شدم - گفتم: پس تب یا طاعون باشد»، سه مرتبه[[1338]](#footnote-1338).

خوشحالى ابوعبیده به طاعون

ابن عساکر از عروه بن زبیر س روایت نموده که: ابوعبیده بن جراح و خانواده‏اش از مرض عمواس در عافیت بودند، وی گفت: بار خدایا، نصیب و حصه ات در آل (ابو) عبیده را نیز عطا فرما، آن گاه در خنصر[[1339]](#footnote-1339) ابوعبیده آبله‏ای برآمد، و وی به طرف آن نگاه می‏نمود، گفته شد: این چیزی نیست، فرمود: من امیدوارم که خداوند در آن برکت اندازد، چون وی وقتی در چیز اندک برکت اندازد زیاد می‏گردد. و نزد وی همچنان از حارث بن عمیره حارثی روایت است که: معاذ بن جبل س وی رانزد ابوعبیده بن جراح س فرستاد، ابوعبیده طاعونی را که در کف دستش برآمده بود نشان داد، تا از وی به‏پرسد که چطور است؟ - این در حالی بود که وی به طاعون مبتلا شده بود - ، و وضعیت آن در نفس حارث خیلی خطرناک معلوم شد، و زمانی که آن طاعون را دید ترسید، ابوعبیده سوگند یاد نمود که: دوست ندارم، در عوض آن برایم شترهای سرخ باشد[[1340]](#footnote-1340).

صبر بر نابينا شدن

صبر اصحاب پیامبر ص بر نابینا شدن: صبر زیدبن ارقم س بر نابینا شدنش

بخاری[[1341]](#footnote-1341) از زیدبن ارقم س روایت نموده، که می‏گفت: چشمم درد گرفت، و پیامبر ص عیادتم نمود، بعد از آن گفت: «ای زید، اگر چشمت از بین می‏رفت چه می‏کردی؟» پاسخ دادم: صبر می‏نمودم، و ثواب آن را از خدا می‏خواستم، فرمود: «ای زید، اگر چشمت از بین رفت، و بعد از آن صبر نمودی، و ثواب آن را از خداوند خواستی، ثواب جنّت است»[[1342]](#footnote-1342). و نزد احمد از انس س روایت است که گفت: با پیامبر ص برای عیادت زید بن ارقم وارد شدم، و او از چشم‏های خود شکایت داشت. پیامبر ص به او گفت: «ای زید، اگر بینایی‏ات از بین رفت، و صبر نمودی و اجر آن را از خداوند خواستی حتماً با خداوند ﻷ در حالی ملاقات می‏کنی که بر تو گناهی نمی‏باشد»[[1343]](#footnote-1343). هیثمی (308/2) می‏گوید: در این جعفی آمده، و درباره وی سخن زیادی است، ولی ثوری و شعبه او را ثقه دانسته‏اند.

و نزد ابویعلی و ابن عساکر از زیدبن ارقم س روایت است که: پیامبر ص برای عیادت وی در مریضی که عائد حالش گردیده بود وارد شد و گفت: «از این مریضی ات بر تو هیچ باکی نیست، ولی اگر پس از من زنده بمانی و کور شوی چگونه خواهی بود؟» گفت: در آن صورت ، صبر می‏کنم و اجر آن را از خدا می‏خواهم، فرمود: «بدون حساب داخل جنت می‏شوی، و او پس از درگذشت پیامبر ص کور شد[[1344]](#footnote-1344). بیهقی به معنای این را از زید، چنانکه در الکنز (157/2) آمده، روایت نموده است، و طبرانی این را در الکبیر از زید به مانند آن روایت نموده، و افزود است: پس از درگذشت پیامبر ص کور شد، و باز خداوند ﻷ بینایی اشت را به وی اعاده نمود، و بعد از آن درگذشت، خداوند رحمتش کناد. هیثمی (309/2) می‏گوید: کسی را نیافتم که نباته بنت بریر بن حمار را ذکر نموده باشد.

صبر یکى از اصحاب بر نابینا شدن

بخاری[[1345]](#footnote-1345) از قاسم بن محمد روایت نموده که: مردی از اصحاب محمد ص بینایی خود را از دست داد، وی را عیادت نمودند، گفت: صحت چشمانم را به خاطری می‏خواستم که به‌سوی پیامبر ص نگاه کنم و وقتی که او درگذشته است، دوست ندارم که این بیماری هردو چشمم به آهویی از آهوهای تباله[[1346]](#footnote-1346) باشد[[1347]](#footnote-1347).

صبر بر مرگ اولاد، اقارب و دوستان

صبر سیدنا محمد رسول خدا ص بر مرگ پسرش ابراهیم

ابن سعد[[1348]](#footnote-1348) از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: ابراهیم را دیدم که در پیش روی پیامبر خداص جان می‏داد، و چشم‏های رسول خدا ص اشک می‏ریخت، پیامبر خدا ص فرمود: «چشم اشک می‏ریزد، و قلب اندوهگین می‏گردد، و جز آنچه پروردگارمان را راضی میکند، غیر آن را نمی‏گوییم، به خدا سوگند، ای ابراهیم، ما به خاطر تو اندوهگین هستیم».

و نزد وی[[1349]](#footnote-1349) همچنان از مکحول روایت است که گفت: رسول خدا ص در حالی که بر عبدالرحمن تکیه نموده بود داخل شد و ابراهیم جان می‏داد، هنگامی که در گذشت چشم‏های پیامبر خدا ص اشک ریخت، عبدالرحمن به او گفت: ای پیامبر خدا، این چیزی است، که مردم را از آن نهی می‏کنی، وقتی مسلمانان تو را ببینند که گریه می‏کنی، آن‏ها نیز گریه می‏کنند!! گوید: هنگامی که اشکش خشک شد، گفت: «این مهربانی است و کسی که رحم نکند رحم نمی‏شود، مردم را از نوحه خوانی نهی می‏کنیم، و از اینکه مردی به آنچه توصیف شود که در وی نیست»، بعد از آن فرمود: «اگر وعده با هم یک جا شدن، و راه پیمودنی نمی‏بود، و آخر ما به اول مان نمی‏پیوست، بر وی اندوهی غیر از این اندوه می‏داشتیم، ما بر وی غمگین هستیم، چشم اشک می‏ریزد، قلب اندوهگین می‏شود، و آنچه پروردگارمان را ناراضی گرداند، آن را نمی‏گوییم، باقی دوره شیرخوارگی وی در جنت می‏باشد»[[1350]](#footnote-1350).

صبر پیامبر ص بر مرگ فرزند یکى از دخترانش

طیالسی، احمد، ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، ابوعوانه و ابن حبان از اسامه بن زید س روایت نموده‏اند که گفت: نزد پیامبر ص بودیم، که یکی از دخترانش کسی را نزد وی فرستاد، و او را طلب می‏نمود، به او خبر میداد که طفلی از وی در حال مرگ است، پیامبر ص به همان کس گفت: «به طرف وی برگرد، و به او خبر بده، که خداوند آنچه را می‏گیرد مال اوست و آنچه را می‏دهد نیز از آن اوست، و هر چیز نزد وی دارای یک وقت معین است، وی را امر کن تا صبر کند، و ثواب آن رااز خدا بخواهد». فرستاده برگشت و گفت: وی سوگند داد، که باید نزدش بیایی، آن گاه پیامبر ص برخاست، و سعدبن عباده، معاذبن جبل، ابی بن کعب و زیدبن ثابت ش و مردان دیگری با او برخاستند، من نیز با ایشان حرکت کردم، طفل به‌سوی پیامبر خدا ص حرکت داده شد، که نفسش حرکت می‏نمود و می‏جنبید، گویی که در مشکی باشد، چشم‏های پیامبر ص اشک زد، و سعد به او گفت: ای پیامبر خدا، این چیست؟ گفت: «این رحمتی است که خداوند آن را در قلب‏های بندگان خود قرار داده است، و خداوند بندگان با رحم را رحم می‏کند»[[1351]](#footnote-1351). این چنین در الکنز (118/8) آمده است.

صبر پیامبر ص بر مرگ عمویش حمزه

بزار و طبرانی از ابوهریره س روایت نموده‏اند که: پیامبر خدا ص وقتی که حمزه بن عبدالمطلب به شهادت رسید بر سر وی ایستاد و منظری را دید که هیچ منظری را دردناکتر از آن ندیده بود، و دید که تکه تکه شده است، و گفت: «رحمت خدا بر تو باد، تا جایی که من می‏دانم تو وصل کننده رحم و انجام دهنده کارهای خیر بودی، به خدا سوگند، اگر اندوه و غمگینی کسی که بعد از توست بر تو نمی‏بود، دوست داشتم که تو را بگذارم، تا خداوند از شکم‏های درندگان - یا کلمه‏ای مانند آن - حشرت کند. به خدا سوگند، در مقابل این عمل هفتاد تن را چون مرده تو تکه تکه خواهم نمود». آن گاه جبرئیل علیه‏السلام با این سوره بر محمد ص نازل شد و خواند:

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِ﴾ [النحل: 126] تا به آخر آیت.

ترجمه: «اگر خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید».

آن گاه پیامبر خدا ص برای قسم خویش کفاره داده و از اجرای این عمل اجتناب ورزید[[1352]](#footnote-1352). در این صالح بن بشیری مری آمده و وی، چنانکه هیثمی (19/6) می‏گوید، ضعیف می‏باشد، و حاکم (197/3) این را به این اسناد به مانند آن روایت نموده است.

و نزد طبرانی از ابن عباس ب روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص مقابل حمزه س ایستاد، و به‌سوی آنچه بر وی انجام داده شده بود نگاه نمود: گفت: «اگر زنان ما غمگین نمی‏شدند وی را دفن نمی‏نمودم، و وی را می‏گذاشتم تا در شکم‏های درندگان و چینه دان‏های پرندگان باشد، و خداوند او را از آن جا برانگیزد». می‏گوید: و آن چه را در وی دید، اندوهگینش ساخت و گفت: «اگر بر آن‏ها پیروز شدم، سی مرد آنها را تکه تکه خواهم نمود»، آن‏گاه خداوند ﻷ در این باره نازل فرمود:

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦۖ وَلَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٞ لِّلصَّٰبِرِينَ ١٢٦﴾ [النحل: 126].تابه این قول خداوند ﴿يَمۡكُرُونَ﴾.

ترجمه: «و اگر خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید، و اگر شکیبایی پیشه کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است... و حیله و مکر می‏کنند».

بعد از آن دستور داد و او به طرف قبله نهاده شد، بعد نه مرتبه بر وی تکبیر گفت، و سپس شهدا را کنار وی جمع نمود، و هرگاه شهیدی آورده می‏شد، در پهلوی وی گذاشته می‏شد، و پیامبر ص بر وی و شهدا هفتاد قرآن نازل شد، پیامبر خدا ص عفو نمود و مثله کردن را ترک کرده[[1353]](#footnote-1353). در این احمدبن ایوب بن راشد آمده، و ضعیف می‏باشد. این را هیثمی (120/6) گفته است.

اندوه پیامبر ص بر زیدبن حارثه

ابن ابی شیبه، ابن منیع، بزار، باوردی، دارقطنی در الأفراد و سعیدبن منصور از اسامه بن زید س روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که پدرم کشته شد، نزد پیامبر ص آمدم، وقتی که مرا دید چشم‏هایش اشک ریخت، و به فردای آن نیز نزد وی آمدم، گفت: «امروز نیز از دیدن تو چیزی را می‏بینم که دیروز از تو دیدم»[[1354]](#footnote-1354). این چنین در المنتخب (136/5) آمده است. و نزد ابن سعد[[1355]](#footnote-1355) از خالدبن شمیر روایت است که گفت: هنگامی که زیدبن حارثه به شهادت رسید، پیامبر ص نزدشان آمد، می‏افزاید: آن‏گاه دختر زید به طرف پیامبر خدا ص با اضطراب و گریان دوید، و رسول خدا ص گریست، و آوازش بلند گردید، سعدبن عباده س گفت: ای رسول خدا، این چیست؟ پاسخ داد: «این شوق دوست به دوستش است»[[1356]](#footnote-1356).

اندوه پیامبر ص بر عثمان بن مظعون

ترمذی از عایشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر ص عثمان بن مظعون را در حالی که درگذشته بود می‏بوسید، و گریه می‏نمود، و چشم‌هایش اشک می‏ریخت[[1357]](#footnote-1357). این چنین در الإصابه (464/2) آمده است، و ابن سعد (288/3) از عایشه ل مانند آن را روایت کرده است، و در روایت وی آمده، که گفت: من اشک‏های پیامبر ص را دیدم که بر رخسار عثمان بن مظعون جاری بود.

صبر اصحاب پيامبر ص بر مرگ

صبر ام حارثه بر مرگ پسرش

بخاری و مسلم از انس س روایت نموده‏اند که: حارثه بن سراقه س در روز بدر به قتل رسید، موصوف در جمله نظاره کنندگان جنگ بود[[1358]](#footnote-1358)، و او را تیر نامعلومی رسید و به قتلش رسانید، آن‏گاه مادرش آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا از حارثه خبر بده، اگر در جنت باشد صبر می‏کنم، وگرنه، خدا خواهد دید که چه کار می‏کنم - یعنی نوحه و فریاد می‏کشم، و نوحه و فریاد تا آن وقت حرام نشده بود - ، پیامبر خدا ص به او گفت: «وای بر تو، آیا عقل خود را از دست داده‏ای؟! آن هشت جنت است، به پسر تو فردوس اعلی رسیده است»[[1359]](#footnote-1359). این چنین در البدایه (274/3) آمده. و این را بیهقی[[1360]](#footnote-1360) از انس به مانند آن روایت نموده، و در روایتی آمده: اگر در جنت باشد صبر می‏کنم، و اگر غیر آن باشد بر وی به سختی گریه می‏کنم، گفت: «ای ام حارثه، چندین جنت در جنت است، و به فرزند تو فردوس اعلی رسیده است»[[1361]](#footnote-1361). و طبرانی آن را[[1362]](#footnote-1362)، از حصن بن عوف خثعمی س به معنای آن روایت کرده، و در حدیث وی آمده، که گفت: «ای ام حارثه آن یک جنت نیست، بلکه جنت‏های زیادی است، و او در فردوس اعلی است»، گفت: پس صبر می‏کنم. و ابن نجار این را از انس به شکل طویل[[1363]](#footnote-1363)، روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: ام حارثه گفت: ای پیامبر خدا، اگر در جنت باشد، نه گریه می‏کنم، و نه اندوهگین می‏شوم، و اگر در آتش باشد، تا در دنیا زنده هستم، گریه می‏کنم، گفت: «ای ام حارث - یا حارثه - آن یک جنت نیست، بلکه جنت در جنت هاست، و حارث در فردوس اعلی است». آن گاه او در حالی برگشت که می‏خندید و می‏گفت: به به، ای حارث!!.

صبر ام خلاد بر فرزندش

ابن سعد[[1364]](#footnote-1364) از محمدبن ثابت بن قیس بن شماس س که گفت: در روز قریظه مردی از انصار که به او خلاد س گفته می‏شد، به قتل رسید، می‏گوید: کسی نزد مادرش آمد، و به او گفت: ای مادرخلاد! خلاد به قتل رسید است، می‏افزاید: وی با پوشیدن نقاب آمد، و به او گفته شد: خلاد به قتل رسیده، و تو نقابدار هستی! گفت: اگر خلاد را از دست داده‏ام، حیای خود را از دست نمی‏دهم، این سخن به پیامبر ص خبر داده شد، فرمود: «برای او اجر دو شهید است»، می‏گوید گفته شد: این چرا ای رسول خدا؟ پاسخ داد: «چون او را اهل کتاب به قتل رسانیده‏اند»[[1365]](#footnote-1365). این را ابونعیم از عبدالخیر بن قیس بن شماس از پدرش و از بابایش، چنانکه در الکنز (157/2) آمده، روایت نموده، و همچنان این را ابویعلی از طریق عبدالخیر بن قیس بن ثابت بن قیس بن شماس از پدرش از بابایش به مانند آن، چنانکه در الإصابه (454/1) آمده، روایت کرده، و گفته: ابن منده می‏گوید: این حدیث غریب است، و ما این را جز از این طریق نمی‏شناسیم.

صبر ابوطلحه و ام سلیم بر موت فرزندشان

بزار از انس س روایت نموده، که گفت: ام سلیم نزد ابوانس آمد و گفت: امروز برای چیزی آمده‏ام که بد می‏بری، گفت: همیشه از پیش این اعرابی به چیزهایی می‏آیی که بد می‏برم، ام سلیم گفت: اعرابیی بود ولی خداوند وی را برگزید، و اختیارش نمود، و او را نبی گردانیده است، پرسید: چه با خود آورده‏ای؟ ام سلیم گفت: شراب حرام شده است، ابوانس گفت: این جدایی میان من و توست، وی مشرک در گذشت، بعد ابوطلحه س نزد ام سلیم آمد، و ام سلیم به او گفت: من با تو در حالی که مشرک باشی ازدواج نمی‏کنم، ابوطلحه گفت: به خدا سوگند، این هدفت نیست، ام سلیم گفت: پس هدفم چیست؟ گفت: هدفت طلا و نقره است، ام سلیم گفت: من تو را و نبی خدا ص را شاهد و گواه می‏گیرم، که اگر اسلام آوردی از تو به سبب اسلام راضی شوم، گفت: چه کسی با من در این کار همراه می‏باشد؟ ام سلیم گفت: ای انس برخیز و با عمویت برو، وی برخاست، [انس می‏افزاید:] وی دست خود را بر شانه من گذاشت، و به راه افتادیم تا اینکه نزدیک پیامبر خدا ص رسیدیم، او کلام ما را شنید و گفت: «این ابوطلحه است، که در میان چشم‌هایش عزت اسلام دیده می‏شود»، آن گاه به پیامبر خدا ص سلام داد و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ». «گواهی می‏دهم که معبود بر حقی جز یک خدا وجود ندارد، و محمد بنده و رسول اوست»، و پیامبر خدا ص ام سلیم را به عقد نکاح او بنابر اسلام آوردنش درآورد، ام سلیم برای او طفلی به دنیا آورد و آن بچه راه رو شد، و پدرش به وی خیلی گرویده و خوشحال گردید، بعد از آن خداوند تبارک و تعالی آن طفل را قبض نمود، بعد ابوطلحه آمد و گفت: ام سلیم پسرم چه حال دارد؟ گفت: خوب است، ام سلیم گفت: آیا غذا نمی‏خوری، امروز غذای ظهرت را تأخیر نمودم؟ ام سلیم می‏افزاید: غذای ظهرش را به وی تقدیم داشتم، و بعد گفتم: ای ابوطلحه عاریتی را قومی به عاریت گرفتند، و آن عاریت تا مدتی که خداوند حکم نموده بود نزدشان باقی ماند، بعد صاحبان عاریت دنبال عاریت خود فرستادند، و عاریت خود را پس گرفتند، آیا اینها حق دارند که بی‌قراری و ناشکیبایی نمایند؟ گفت: نه، ام سلیم گفت: پسرت دنیا را ترک گفته است، گفت: در کجاست؟ پاسخ داد: آنجا در خلوت خانه است، پس وی داخل شد، و پرده را از وی برداشت و استرجاع خواند[[1366]](#footnote-1366)، و بعد از آن نزد پیامبر خدا ص رفت، و او را از قول ام سلیم آگاه کرد، پیامبرص فرمود، «سوگند به ذاتی که مرا به حق برگزیده، خداوند پسری را در رحم وی به خاطر صبرش بر فرزندش انداخته است»، می‏افزاید: بعد ام سلیم آن طفل را وضع نمود، و پیامبر خدا ص گفت: «ای انس نزد مادرت برو و به او بگو: وقتی که ناف پسرت را بریدی، چیزی به او نچشانی و او را به‌سوی من بفرستی»، می‏گوید: او را بر دستان من گذاشت و نزد پیامبر ص آوردنش، و در جلوی روی وی گذاشتم، فرمود: «سه دانه خرمای خوب برایم بیاور»[[1367]](#footnote-1367) می‏افزاید: آن‏ها را آوردم، او دانه‌هایشان را انداخت، و بعد آن را در دهن خود انداخت و جوید و حل نمود، و سپس دهن بچه را باز نمود و آن را در دهن وی انداخت، و طفل شروع نمود و زبان خود را در دهان خود می‏گردانید، پیامبر ص فرمود: «چون انصاری است خرما را دوست می‏دارد»، و افزود: «نزد مادرت برو و بگو: خداوند در این برایت برکت بدهد و او را نیکوکار و متقی بگرداند»[[1368]](#footnote-1368). هیثمی[[1369]](#footnote-1369) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر احمد بن منصور الرمادی که ثقه می‏باشد، و در روایتی در نزد بزار همچنان آمده که: ام سلیم به وی[[1370]](#footnote-1370) گفت: با تو در حالی ازدواج کنم، که چوبی را عبادت می‏کنی، که فلان غلامم آن را می‏کشد و حدیث را متذکر شده است[[1371]](#footnote-1371).

از انس[[1372]](#footnote-1372) س روایت است که گفت: ابوطلحه س پسری داشت که مریض بود، ابوطلحه بیرون شد و آن طفل در گذشت، هنگامی که ابوطلحه برگشت، پرسید: پسرم چه شد؟ ام سلیم گفت: وی در بهترین حالت قرار دارد، آن گاه غذای شب را برای وی تقدیم نمود، و او غذای شب را صرف نمود، و بعد از آن با وی همبستر شد، هنگامی که فارغ گردید، ام سلیم گفت: طفل را دفن نموده‏اند، وقتی که صبح شد ابوطلحه نزد پیامبر خدا ص آمد، و او را خبر داد، پیامبر ص فرمود: «دیشب با هم همبستر شدید؟»[[1373]](#footnote-1373) گفت: آری، فرمود: «بار خدایا، برای‌شان برکت بده»، و او بچه‏ای به دنیا آورد، ابوطلحه به من گفت: وی را نگاه کن تا نزد پیامبر ص بیاوری، بنابراین او را نزد پیامبر ص آورد، و [مادرش] خرماهایی با وی فرستاد، و پیامبر ص طفل را گرفت و گفت: «آیا چیزی با وی هست؟» گفتند: آری، خرماهایی هست، بعد پیامبر ص آن خرماها را گرفت و جوید، و سپس از دهن خود گرفت و در دهن طفل گذاشت، و با آن کامش را مالید و نامش را عبداللَّه گذاشت[[1374]](#footnote-1374). و در روایت دیگری[[1375]](#footnote-1375) آمده: پیامبر خدا ص گفت: «ممکن است خداوند برای آن دو در شب‌شان برکت بدهد»، سفیان می‏گوید: مردی از انصار گفت: من برای (آن دو) نه اولاد دیدم که همه قاری قرآن بودند[[1376]](#footnote-1376)-[[1377]](#footnote-1377).

صبر ابوبکر صدیق س بر مرگ فرزندش عبداللَّه

حاکم[[1378]](#footnote-1378) از قاسم بن محمد روایت نموده، که گفت: عبداللَّه بن ابی بکر ب در روز طائف هدف تیری قرار گرفت، و چهل شب پس از درگذشت پیامبر خدا ص زخمش تازه گردید و درگذشت، بعد ابوبکر نزد عایشه ب رفت و گفت: ای دخترم، به خدا سوگند، گویی از گوش گوسفندی گرفته شده، و از منزل ما بیرون کرده شد. عایشه گفت: ستایش خدایی را است که که دل تو را نیرومند، و تصمیم و اراده‏ات را به‌سوی رشد استوار گردانیده است، بعد ابوبکر س بیرون آمد، و باز دوباره داخل گردید و گفت: ای دخترم: آیا از این می‏ترسید، که عبداللَّه را زنده دفن نموده باشید؟ پاسخ داد: «إنالله وإنا اليه راجعون»، ای پدرم، ابوبکر گفت: من نیز به خدای شنوا و دانا از شیطان رانده شده پناه می‏برم، ای دخترم برای هر کسی الهام و وسوسه‏ای می‏باشد: الهامی از ملک، وسوسه‏ای از شیطان، [راوی] می‏گوید: بعد وفد ثقیف نزد وی آمد، و آن تیر تا آن وقت نزدش بود، و آن را برای‌شان بیرون آورد و گفت آیا هیچ یکی از شما این تیر را می‏شناسد؟ سعد بن عبید برادر بنی عجلان گفت: این تیری است که من آن را تراشیده بودم، نخ داده بودم، بر آن زه پیچیده بودم و خودم آن را پرتاب نموده بودم، ابوبکر س گفت: این همان تیری است که عبداللَّه بن ابی بکر را به قتل رسانیده است، ستایش خدایی راست که او را به دست تو عزت بخشید، و تو را به دست وی ذلیل نگردانید، و دایره حفاظت او وسیع است[[1379]](#footnote-1379).

صبر عثمان و ابوذر ب در این باره

ابن سعد از عمروبن سعید س روایت نموده، که گفت: وقتی که برای عثمان س فرزندی تولد می‏شد، آن را در حالی که در تکه‏ای می‏بود می‏خواست، و بویش می‏نمود، به او گفته شد: این کار را چرا می‏کنی؟ گفت: دوست دارم، که اگر وی را چیزی برسد، از وی در قلبم چیزی واقع شده باشد، - یعنی محبت و دوستی. این چنین در الکنز (157/2) آمده است، و ابونعیم ازابوذر س روایت نموده، که به وی گفته شد: تو مردی هستی که بچه‏ای برایت باقی نمی‏ماند، گفت: ستایش خدایی راست، که آن‏ها را از دار فنا می‏گیرد، و در دار بقا ذخیره‌شان می‏کند[[1380]](#footnote-1380). این چنین در الکنز (157/2) آمده است.

صبر عمر س بر مرگ برادرش زید

حاکم[[1381]](#footnote-1381) از عمربن عبدالرحمن بن زید بن خطاب س روایت نموده، که گفت: وقتی که برای عمر س مصیبتی می‏رسید، می‏گفت: مصیبت زیدبن خطاب به من رسید و صبر نمودم، عمر س قاتل برادرش زید را دید، و به او گفت: وای بر تو، آن چنان برادرم را کشته‏ای، که هرگاه باد شرق می‏وزد من وی را یاد می‏کنم[[1382]](#footnote-1382).

صبر صفیه س بر مرگ برادرش حمزه

حاکم[[1383]](#footnote-1383) از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که حمزه س به قتل رسید، صفیه ل در طلب وی بیرون رفت، و نمی‏دانست که وی چه کاری کرده است، در این راستا با علی و زبیر ب برخورد نمود، علی به زبیر گفت: برای مادرت بگو، و زبیر به علی گفت: نه، تو به عمه‏ات بگو. پرسید: حمزه چه شد؟ آن‏ها برایش چنان وانمود ساختند که نمی‏دانند، سپس نزد پیامبر ص آمد، و او فرمود: «من بر عقل وی می‏ترسم»، و دست خود را بر سینه وی گذاشت و دعا نمود، آن گاه صفیه استرجاع خواند[[1384]](#footnote-1384) و گریه نمود، بعد از آن پیامبر ص آمد و بالای سر وی ایستاد و دید که مثله شده است، و گفت: «اگر ناشکیبایی زنان نمی‏بود، او را می‏گذاشتم، تا از چینه دان پرندگان و شکم درندگان جمع‏آوری می‏شد»[[1385]](#footnote-1385)، بعد از آن درباره مقتولین دستور داد، و بر آن‏ها نماز خواندن را شروع نمود، و نه تن و حمزه ش را می‏گذاشت و بر آن‏ها هفت تکبیر می‏گفت، بعد آنها برداشته می‏شدند، و حمزه باقی می‏ماند، و باز نه تن را می‏آوردند و بر آن‏ها هفت تکبیر می‏گفت، و برداشته می‏شدند، و حمزه باقی ماند، و باز نه تن را می‏آوردند و آن‏ها هفت تکبیر می‏گفت، تا اینکه از آنان فارغ شد[[1386]](#footnote-1386). این را همچنان ابن ابی شیبه و طبرانی به مانند آن از ابن عباس ب، چنانکه در المنتخب (170/5) آمده، روایت نموده‏اند، و بزار این را، چنانکه در المجمع (118/6) آمده، روایت نموده و [صاحب المجمع] گفته است: در اسناد بزار و طبرانی یزید بن ابی زیاد آمده، و ضعیف می‏باشد.

و نزد بزار، احمد و ابویعلی از زبیر بن عوام س روایت است که: در روز احد زنی به شتاب می‏آمد، و نزدیک بود به متقولین برسد، می‏گوید: و پیامبر ص مناسب ندانست که او آن‏ها را ببیند، بنابراین گفت: «زن، زن». زبیر می‏گوید: من شناختم که او مادرم صفیه است، می‏افزاید: آن گاه به شتاب به‌سوی وی بیرون آمدم، می‏گوید: و قبل از اینکه به کشته‏شدگان برسد به او رسیدم، می‏افزاید: او - که زن قوی و شدیدی بود - مرا در سینه‏ام به سیلی زد و گفت: از من دور شو، زمین از تو نیست، گفتم: پیامبر خدا ص تو را سوگند داده است، می‏افزاید: آن گاه ایستاد و دو جامه را که با خود داشت بیرون نمود و گفت: این دو جامه را برای برادرم حمزه آورده‏ام، خبر کشته شدن وی به من رسیده است، او را در این دو جامه کفن کنید، می‏گوید: آن دو جامه را آوردیم، تا حمزه را در آن‏ها کفن نماییم، متوجه شدیم که پهلوی وی مرد مقتولی از انصار قرار دارد، و (به وی) نیز همان عملی انجام گرفته که به حمزه انجام گرفته است، می‏افزاید: احساس حیا و کاستی نمودیم که حمزه در دو جامه کفن شود، و انصاری بدون کفن باشد، گفتیم: یک جامه برای حمزه باشد، و دیگری برای انصاری، و آن‏ها را با هم اندازه نمودیم، که یکی از دیگری بزرگتر بود، بعد در میان آنها قرعه انداختیم، و هر یک را در همان جامه‏ای کفن نمودیم که به نام او بر آمده بود[[1387]](#footnote-1387). هیثمی (118/6) می‏گوید: در این عبدالرحمن بن ابی زناد آمده، و ضعیف می‏باشد، و بعضی وی را ثقه دانسته است.

و نزد ابن اسحاق در سیرت از زهری و عاصم بن عمر بن قتاده و محمدبن یحیی و غیر ایشان درباره قتل حمزه روایت است که گفتند: صفیه بنت عبدالمطلب آمد تا به‌سوی برادرش نگاه کند، زبیر س با وی روبرو شد و گفت: ای مادرم، پیامبر خدا ص تو را امر می‏کند تا برگردی، گفت: چرا، من شنیدم که برادرم مثله شده است؟ و این برای خداست، و چرا ما به این راضی نباشیم؟! إن شاءاللَّه صبر خواهم نمود، و ثواب و اجر آن را از خداوند خواهم خواست، آن گاه زبیر آمد و به پیامبر ص خبر داد، و پیامبر ص فرمود: «راهش را باز کن»، بعد وی نزد حمزه آمد، و برایش مغفرت خواست، بعد از آن دستور داده شد و او دفن گردید[[1388]](#footnote-1388).

صبر ام سلمه بر مرگ شوهرش

احمد از ام سلمه ل روایت نموده، که گفت: ابوسلمه س روزی از نزد پیامبر ص نزدم آمد و گفت: [از] پیامبر خدا ص قولی شنیدم که به آن خوشحال گردیدم، گفت: «هر مسلمانی را که مصیبتی برسد، و او در وقت مصیبت خود استرجاع بخواند[[1389]](#footnote-1389)، و بعد بگوید: «اللَّهُمَّ أْجُرْنِي فِي مُصِيبَتِي وَأَخْلِفْ لِي خَيْرًا مِنْهَا» «بار خدایا، مرا در مصیبتم پاداش بده، و از آن بهتری را برایم عوض عنایت فرما همانطور می‏شود». ام سلمه می‏گوید: این رااز وی حفظ نمودم، و هنگامی که ابوسلمه وفات نمود، استرجاع خوانده گفتم: بار خدایا، در مصیبتم به من پاداش بده، و از آن بهتری را برایم عوض عنایت فرما. بعد از آن به نفس خود برگشتم و گفتم: از ابوسلمه کجا برایم بهتر پیدا خواهد شد؟! هنگامی که عده‏ام سپری شد، پیامبر ص برای داخل شدن نزدم اجازه خواست، و من در آن وقت پوستی را دباغی می‏نمودم، آن گاه دست‏های خود را از مواد دباغی شستم، و به او اجازه دادم، و بالشت پوستی را که از پوست درخت خرما بود پر شده بود گذاشتم و او بر آن نشست، و مرا برای خود خواستگاری نمود، هنگامی که از گفته خود فارغ شد به او گفتم: ای پیامبر خدا، اینطورنیست که به تو رغبت نداشته باشم، ولی من زنی هستم که رشک شدیدی دارم، و می‏ترسم از من چیزی ببینی، که خداوند مرا به سبب آن تعذیب نماید، و من زنی هستم سالخورده و دارای عیال، فرمود: «آنچه از رشک یاد نمودی، آن را خداوند از تو خواهد برد، و آنچه از سن یاد نمودی، مرا نیز مثل آنچه تو را رسیده، رسیده است، و آنچه درباره عیال متذکر شدی، عیال تو عیال من است»، می‏گوید: پس خود را به پیامبر خدا ص سپردم، ام سلمه می‏افزاید: و خداوند از ابوسلمه بهتری را که پیامبر خدا ص است به من عطا فرمود[[1390]](#footnote-1390). این رانسائی، ابن ماجه و ترمذی روایت نموده‏اند، و ترمذی می‏گوید: حسن و غریب است. این چنین در البدایه (91/4) آمده، و ابن سعد هم (64 63/8) این را روایت کرده است.

صبر اسید بن حضیر بر مرگ همسرش

ابن ابی شیبه، احمد، شاشی، و ابن عساکر از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: از حج و یا عمره برگشتیم، و در ذی الحلیفه استقبال شدیم، و بچه‏های انصار در همان جا با اهل خود روبرو می‏شدند، با اسیدبن حضیر س روبرو شدند و او را از مرگ همسرش آگاه نمودند، آن گاه وی سر خود را با جامه‏ای پوشانید و به گریه نمودن شروع کرد، به او گفتم: خدا مغفرتت کند، تو یار پیامبر خدا ص هستی، و از سابقه و قدمت برخورداری، تو را چه شده که بر زنی گریه می‏کنی؟ می‏گوید: سر خود را از جامه بیرون نمود و گفت: به جانم سوگند، راست گفتی، می‏سزد که بر هیچ کس بعد از سعدبن معاذ گریه نکنم، مردی که پیامبر خدا ص نیز آن گفته خود را درباره‏اش گفت!! گفتم: رسول خدا ص درباره وی چه گفت؟ پاسخ داد: پیامبر ص گفت: «عرش به وفات سعدبن معاذ لرزید!!»، عایشه می‏گوید: و او در میان من و پیامبر خدا ص حرکت می‏نمود[[1391]](#footnote-1391). این چنین در الکنز (42/7) آمده است، و ابن سعد (12/3) و حاکم (289/3) این را از عایشه ل به مانند آن روایت نموده‏اند، حاکم می‏گویند: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم این را روایت ننموده‏اند، و ذهبی می‏گوید: صحیح است، و این را همچنان به مانند آن ابونعیم از عایشه ل، چنانکه در الکنز (118/8) آمده، روایت نموده است، مگر نزد وی آمده، که گفت: آیا برای من می‏سزد که گریه نکنم، در حالی که از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «پایه‏های عرش به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید». و نزد طبرانی، چنانکه در المجمع (309/9) آمده، روایت است که گفت: چرا گریه نکنم، در حالی که از پیامبر ص شنیدم... و آن را متذکر شده، و صاحب المجمع گفته است: اسنادهای آن حسن است.

صبر ابن مسعود بر مرگ برادرش عتبه

ابونعیم[[1392]](#footnote-1392) از عون روایت نموده، که گفت: هنگامی که به عبداللَّه ابن مسعود س خبر وفات برادرش عتبه س رسید، گریه نمود، به او گفته شد: آیا گریه می‏کنی؟ گفت: او برادر نسبی‏ام بود، و همراهم با پیامبر خدا ص بود ولی با این حال دوست ندارم که من قبل از وی می‏بودم[[1393]](#footnote-1393)، اینکه او بمیرد و من به خاطر اجر و ثواب و طلب رضای خدا صبر کنم، برایم محبوب‏تر است از اینکه من بمیرم و او بر من به خاطر طلب رضای خدا صبر نماید. و نزد ابن سعد[[1394]](#footnote-1394) از خیثمه س روایت است که گفت: هنگامی که به عبداللَّه خبر مرگ برادرش عتبه ب رسید، چشم‌هایش اشک ریخت و گفت: این رحمت و مهربانی است، که خداوند آن را آفریده است. و ابن آدم مالک آن نیست.

صبر ابواحمد بن جحش بر وفات خواهرش زینب

ابن سعد[[1395]](#footnote-1395) از عبداللَّه بن ابی سلیط س روایت نموده، که گفت: ابواحمد بن جحش را دیدم که تخت زینب بنت جحش را در حالی که خود کور بود حمل می‏نمود و گریه می‏کرد، و وی از عمر س شنید که می‏گفت: ای ابواحمد، از تخت کنار برو تا مردم اذیتت نکنند، و بر تخت وی ازدحام نموده بودند، ابواحمد پاسخ داد: ای عمر به سبب همین بود که خیرهای زیادی به دست آوردم و همین گریه است که حرارت و گرمی آنچه را من می‏یابم سرد می‏کند، عمر س گفت: باش، باش[[1396]](#footnote-1396).

صبر مسلمانان بر مرگ عمربن الخطاب

ابن سعد[[1397]](#footnote-1397)، ابن منیع و ابن عساکر از احنف بن قیس س روایت نموده‏اند که گفت: از عمربن خطاب س شنیدم که می‏گفت: قریش سرداران مردم‏اند، هر یک از آن‏ها داخل دروازه‏ای شود، گروهی از مردم با وی در آن داخل می‏گردند. من تعبیر این قول او را ندانستم، تا اینکه به کارد زده شد، و هنگامی که مرگش فرارسید به صهیب دستور داد تا سه روز برای مردم نماز بدهد، و دستور داد که برای مردم طعام ساخته شود، و طعام داده شوند تا انسانی را خلیفه تعیین نمایند، وقتی که آنان از جنازه برگشتند، طعام آورده شد، سفره‏ها پهن شد، ولی مردم از خوردن به سبب اندوهی که در آن قرار داشتند باز ایستادند، آن گاه عباس بن عبدالمطلب س گفت: ای مردم پیامبر خدا ص درگذشت و ما بعد از وی هم خوردیم، و هم نوشیدیم، و ابوبکر درگذشت، بعد از وی هم خوردیم و هم نوشیدیم، و از خوردن گزیری نیست، پس از این طعام بخورید، سپس عباس س دست خود را دراز نمود و خورد، و مردم نیز دست‏های خود را بلند نمودند و خوردند، آن گاه قول عمر س را دانستم که آن‏ها سرداران مردم‌اند[[1398]](#footnote-1398). این چنین در الکنز (67/7) آمده، و طبرانی مانند این را روایت نموده، و هیثمی (196/5) می‏گوید: در این علی بن زید آمده، و حدیث وی حسن است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‏اند.

امر ابوبکر و على به مردم به صبر بر موت اقارب

ابن ابی خیثمه، دینوری در المجالسه و ابن عساکر از ابوعیینه س روایت نموده‏اند که گفت: ابوبکر س وقتی مردی را تعزیت می‏داد، می‏گفت: همراه صبر و شکیبایی مصیبتی نیست، و با ناشکیبایی فایده‏ای نیست. ما قبل مرگ آسان است، و ما بعد آن دشوار، وفات پیامبر خدا ص را به یاد بیاورید، مصیبت‌تان کوچک می‏گردد، خداوند اجرتان را بزرگ گرداند[[1399]](#footnote-1399). و ابن عساکر از سفیان روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب اشعث بن قیس ب را بر فرزندش تعزیت داد و گفت: اگر اندوهگین شوی، این به خاطر رحم‌تان حق است، و اگر صبر کنی، نزد خداوند در بدل پسرت برایت عوضی است، اگر تو صبر کنی قدر بر تو جاری شده، و مأجور هستی، و اگر ناشکیبایی نمایی نیز بر تو جاری گردیده و گنهکاری[[1400]](#footnote-1400).

صبر بر همه مصيبت‏ها

صبر یک زن انصارى بر مرض صرع[[1401]](#footnote-1401)

بزار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: پیامبر ص در مکه بود، زن انصاریی نزدش آمد و گفت: ای پیامبر خدا، این خبیث[[1402]](#footnote-1402) بر من غلبه نموده است، پیامبر ص به او گفت: «اگر تو بر همین حالتی که در آن قرار داری صبر کنی، روز قیامت در حالی می‏آیی که بر تو گناه و حسابی نیست»، گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، من تا ملاقات خداوند صبر می‏کنم. و گفت: من از این خبیث می‏ترسم که مرا برهنه سازد، آن‏گاه پیامبر ص برای او دعا نمود، و وقتی که از آمدن آن خبیث می‏ترسید، به پرده‏های کعبه می‏آمد، و خود را به آن آویزان می‏نمود، و به آن می‏گفت: دور شو به خواری و حقارت، و آن خبیث از وی می‏رفت. و نزد احمد از عطاء س روایت است که گفت: ابن عباس ب به من گفت: آیا زنی ازاهل جنت را به تو نشان ندهم؟ گفتم: بلی، [نشان بده]گفت: این سیاه، نزد پیامبر خدا ص آمد و گفت: من به مرض صرع گرفتار می‏شوم، و خود را برهنه می‏سازم، درباره‏ام به خداوند دعا کن، فرمود: «اگر خواسته باشی صبر کن و برایت جنت است، و اگر خواسته باشی خداوند را دعا می‏کنم تاتو را عافیت بدهد»، گفت: نه، بلکه صبر می‏کنم، به خداوند برای او دعا کن تا خود را برهنه نسازم، و از من دور نشود[[1403]](#footnote-1403). می‏گوید: آن گاه پیامبر ص برای او دعا نمود[[1404]](#footnote-1404). این چنین این را بخاری و مسلم روایت نموده‏اند، و بعد بخاری به نقل از عطاء گفته است: وی همین زن را که‏ام زفر ل است و زن دراز و سیاهی بود در پرده کعبه دید[[1405]](#footnote-1405).

حکایت مردى با زنى که در جاهلیت زناکار بود

بیهقی از عبداللَّه بن مغفل س روایت نموده که: زنی در جاهلیت زناکار بود، مردی بر وی گذشت، یا آن زن بر آن مرد عبور نمود، آن گاه آن مرد دست خود را به طرف وی دراز کرد، آن زن گفت: باز ایست، خداوند شرک را برده و اسلام را آورده است، بنابراین آن مرد او را ترک نمود و برگشت، و به طرفش نگاه می‏نمود، تا اینکه رویش به دیواری اصابت نمود، بعد نزد پیامبر ص آمد و این را برایش متذکر شد، پیامبر ص گفت: «تو بنده‏ای هستی که خداوند به تو خیر را اراده نموده، و وقتی که خداوند به بنده‏ای خیر را اراده نماید، جزای گناهش را زود به او می‏دهد، و وقتی که به بنده‏ای شر را اراده نماید، گناهش را برایش نگه می‏دارد، تا او را در روز قیامت کامل سزا بدهد»[[1406]](#footnote-1406). این چنین در الکنز (155/2) آمده است.

قول عمر: هرچیزى که به مؤمن مى‏رسد و او آن را بد مى‏بیند همان مصیبت است

ابن سعد، ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ابن المنذر و بیهقی از عبداللَّه بن خلیفه روایت نموده‏اند که گفت: در جنازه‏ای با عمر س بودم، بند کفشش قطع شد، وی استرجاع خواند و گفت: هر چیزی که برایت ناخوشایند تمام شود، همان برایت مصیبت است. و نزد مروزی از سعیدبن مسیب روایت است که گفت: بند میان انگشت کفش عمر س قطع شد، و گفت: «إنالله وإنا إليه راجعون»، گفتند: ای امیرالمؤمنین، آیا بر بند کفشت استرجاع می‏گویی؟ گفت: هر چیزی که به یک مومن می‏رسد، و او آن را بد می‏بیند همان مصیبت است[[1407]](#footnote-1407).

عمر و امر نمودن ابوعبیده به صبر بر دشمن، و صبر عثمان تا این که مظلومانه به قتل رسید

مالک، ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، حاکم و بیهقی از اسلم روایت نموده‏اند که گفت: ابوعبیده س به عمربن خطاب س درباره جمع شدن نیروهای روم و هراس خود از آنها نوشت، عمر س به او نوشت: اما بعد، هر گاه برای یک بنده مؤمن شدتی نازل گردد، خداوند بعد از آن گشایشی می‏آورد، و یک مشکل هرگز بر دو آسانی غالب نمی‏گردد، خداوند متعال در کتاب خود می‏گوید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٢٠٠﴾ [آل عمران: 200].

ترجمه: «ای مومنان صبر کنید و ثابت قدم باشید و خود را آماده سازید و از خدا بترسید تا رستگار شوید»[[1408]](#footnote-1408).

شكر

شکر سیدنا محمّد پیامبر خدا ص: پیامبر ص و طولانى نمودن سجده براى شکرگزارى خداوند ﻷ

احمد از عبدالرحمن بن عوف س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص بیرون گردید، و به‌سوی اطاق خود رفت و [در آن] داخل گردید، و روی خود را به طرف قبله گردانیده و به سجده افتاد و سجده را طولانی نمود، حتی که گمان نمودم خداوند ﻷ جان وی را در آن قبض نمود، سپس به او نزدیک شدم و (نشستم)، بعد سر خود را بلند نمود و گفت: «این کیست؟» گفتم: عبدالرحمن، گفت: «چه کار داری؟» گفتم: ای پیامبر خدا، آن چنان سجده نمودی که ترسیدم خداوند جانت را در آن قبض نموده باشد، گفت: جبریل نزدم آمد و به من بشارت داده گفت: خداوند ﻷ می‏گوید: هر کس بر تو درود بگوید، بر وی رحمت فرو می‏بارم، و هر کس بر تو سلام بدهد، بر وی سلام می‏دهم، بنابراین من برای خداوند (ﻷ) سجده شکر نمودم»[[1409]](#footnote-1409). هیثمی (287/2) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند.

و طبرانی از معاذ بن جبل س روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا ص رفتم ، متوجه شدم که رسول خدا ص ایستاده است و نماز می‏خواند، وی همانطور تا صبح می‏ایستاد، آن‏گاه آنچنان سجده نمود که گمان نمودم جانش در آن قبض شده باشد، بعد گفت: «می‏دانی این چرا؟» گفتم: خدا و رسولش داناتراند، و آن را سه یا چهار بار برایم تکرار نمود، و فرمود: «آنقدر که پروردگارم بر من فرض کرده بود نماز خواندم، و پروردگارم نزدم آمد[[1410]](#footnote-1410) و در آخر آن به من گفت: با امتت چه کنم؟ گفتم: ای پروردگارم تو داناتری، و آن را سه بار یا چهاربار برایم تکرار کرد و در آخرش به من گفت: من با امتت چه کنم؟ گفتم: تو داناتری ای پروردگارا، گفت: من تو را در امتت اندوهگین نمی‏سازم، آن گاه برای پروردگارم سجده نمودم، و پروردگارم شاکر است و شاکران را دوست می‏داد»[[1411]](#footnote-1411). هیثمی (288/2) می‏گوید: این را طبرانی در الکبیر از حجاج بن عثمان سکسکی و او از معاذ روایت نموده، ولی او معاذ را درک نکرده است، و ابن حبان او را در اتباع تابعین متذکر شده، و این حدیث از طریق بقیه آمده، و او آن را به صورت عنعنه روایت کرده است.

و طبرانی از عبدالرحمن بن ابی بکر ب روایت نموده، که گفت: به زیارت پیامبر خدا آمدم، دیدم که برایش وحی نازل می‏شود، هنگامی که نزول وحی تمام شد، به عایشه ل گفت: «چادرم را به من بده»، بعد بیرون رفت و داخل مسجد گردید، و در آنجا جز یک گروه مردم [که به وظیفه خاص مشغول بودند] دیگر کسی وجود نداشت، آن گاه در گوشه‏ای دور از مردم نشست [و منتظر ماند] تا اینکه ذکر کننده ذکر خود را تمام نمود، بعد سوره تنزیل سجده را خواند، و سجده را طولانی نمود، حتی کسی که دو میل دور بود، و مردم از سجده وی شنیدند و مسجد از مردم پر شد، آن‏گاه عایشه س کسی را به‌سوی خانواده خود فرستاد، که نزد پیامبر خدا ص بیایید، چون من از وی چیزی را دیدم که ندیده بودم، بعد سر خود را بلند نمود، و ابوبکر س به او گفت: ای پیامبر خدا سجده را طولانی نمودی؟ گفت: «برای شکرگزاری پروردگارم سجده نمودم، به خاطر آنچه که از امتم به من داد، هفتاد هزار بدون حساب داخل جنت می‏شوند»، ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا امتت زیادتر و خوب‏تر است، بنابراین آن‏ها را زیاد بخواه، دو یا سه مرتبه اینطور گفت: آن گاه عمر س گفت: ای پیامبر خدا ، پدر و مادرم فدایت، بخشش امتت را خواستی[[1412]](#footnote-1412). در این، چنانکه در المجمع (289/2) ذکر شده، موسی بن عبیده آمده، و ضعیف می‏باشد.

شکر پیامبر ص هنگام دیدن یک مرد آفت زده

طبرانی از ابن عمر ب روایت نموده که: از پهلوی پیامبر ص مردی عبور نمود، که مرض دایمی داشت، پیامبر ص پایین آمد و سجده نمود، بعد ابوبکر س از نزد وی گذشت و پایین آمد و سجده نمود، و عمر از نزد وی گذشت و پایین آمد و سجده نمود[[1413]](#footnote-1413).

شکر پیامبر ص بر این که خداوند اهلش را از سریه‏اى برایش سالم برگردانید

بیهقی از علی س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص سریه‏ای را از اهل خود فرستاد و گفت: «بار خدایا، از تو بر من نذر باشد که اگر ایشان را سالم برگردانیدی، تو را آن چنان که شایسته و حقت است شکر نمایم»، جز اندکی سپری ننموده بودند که سالم برگشتند، و پیامبر خدا ص فرمود: «ستایش برای خداوند است، به خاطر فراخی نعمت‏های خداوند»، گفتم: ای رسول خدا، آیا نگفتی که اگر خداوند ایشان را برگرداند، او را آن چنان که سزاوار حق شکرگزاری است شکر می‏نمایم؟ گفت: «آیا نکردم؟»[[1414]](#footnote-1414). این چنین در الکنز (151/2) آمده است.

شكر اصحاب نبى ص

شکرگزارى مردى که پیامبر ص به او خرمایى داد

بیهقی از انس س روایت نموده، که گفت: گدایی نزد پیامبر ص آمد، و او ص یک دانه خرما به وی داد، گدا آن را انداخت، دیگری نزدش آمد، و پیامبر ص به او نیز یک دانه خرما داد، گدا گفت: سبحان‏اللَّه، خرمایی از جانب پیامبر خدا ص آن گاه پیامبر خدا ص به کنیز گفت: «نزد ام سلمه برو، و وی را امر کن تا همان چهل درهمی را که نزدش هست به وی بدهد». و نزد وی همچنان از حسن س روایت است که گدایی نزد پیامبر ص آمد، و پیامبر ص به او یک دانه خرما داد، آن مرد گفت: سبحان‏اللَّه، نبیی از انبیا، یک خرما را صدقه می‏کند؟! پیامبر ص به او گفت: «آیا نمی‏دانی که در آن مثقال ذره‏های بسیار هست؟» بعد دیرگی آمد و از وی سئوال نمود، و پیامبر ص به او یک دانه خرما داد، وی گفت: خرمایی از نبیی از انبیا!! تا وقتی باقی هستم این خرما از من جدا نخواهد شد، و همیشه تا ابد خواهان برکت آن خواهم بود. آن گاه پیامبر ص دستور داد چیز خوبی به وی بدهند و آن مرد جز اندکی درنگ ننمود که ثروتمند شد[[1415]](#footnote-1415).

شکرگزارى عمر به خاطر بلندى منزلتش از طرف خداوند و قولش درباره شکر و صبر

ابن سعد و ابن عساکر از سلیمان بن یسار روایت نموده‏اند که گفت: عمربن خطاب س بر ضجنان[[1416]](#footnote-1416) عبور نمود و گفت: من خود را در حالی می‏دیدم که در این مکان برای خطاب می‏چرانیدم، و او به خدا سوگند، تا جایی که من میدانم درشتخوی و سخت بود، و بعد از آن عهده دار امر امت محمد ص شدم، سپس برای تمثیل چنین گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاشيء فيمـا ترى الا بشاشته |  | يبقى الإله ويودى الـمـال والولد |

ترجمه: «در چیزی که می‏بینی جز شادمانیش چیزی نیست، اللَّه باقی می‏ماند و مال و فرزند هلاک می‏شوند»[[1417]](#footnote-1417).

بعد از آن به شتر خود گفت: حوب[[1418]](#footnote-1418).

و ابن عساکر از عمر س روایت نموده، که گفت: اگر دومرکب به من داده شوند: مرکب شکر و مرکب صبر، باکی ندارم که کدام‌شان را سوار شوم[[1419]](#footnote-1419)

قول عمر درباره مرد مبتلا [به امراض] و در مورد مرد دیگر در این مورد

عبدبن حمید از عکرمه س روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب س از پهلوی مرد مبتلا به جذام، کور، کر و گنگ عبور نمود، و به کسانی که با وی همراه بودند گفت: آیا از نعمت‏های خداوند در این مرد چیزی را می‏بینید؟ گفتند: نه، گفت: آیا نمی‏بینید که پیشاب می‏کند، و بند نمی‏شود، نمی‏پیچد، بلکه پیشابش به آسانی از وی[[1420]](#footnote-1420) بیرون می‏شود، این نعمتی از خداست[[1421]](#footnote-1421). و ابونعیم در الحلیه از ابراهیم روایت نموده، که گفت: عمر ساز مردی شنید که می‏گفت: بار خدایا، من مال و نفس خود را در راه تو انفاق می‏کنم، عمر گفت: چرا یکی از شما سکوت اختیار نمی‏کند، اگر آزمایش شد صبر کند، و اگر عافیت داده شد شکرگزاری نماید[[1422]](#footnote-1422).

قول عمر به مردى که به او سلام داد، و نامه وى براى ابوموسى و گفتارش درباره اهل شکر

مالک، ابن المبارک و بیهقی از انس س روایت نموده‏اند که: وی از عمربن خطاب س شنید، که مردی به او سلام داد، و او سلام وی را پاسخ داد، بعد از آن عمر س از وی پرسید: تو چطور هستی؟ گفت: خداوند را ستایش می‏کنم، عمر گفت: این همان چیزی است، که از تو می‏خواستم[[1423]](#footnote-1423). و ابن ابی حاتم از حسن بصری روایت نموده، که گفت: عمربن خطاب به ابوموسی اشعری ب نوشت: به رزقت از دنیا قناعت کن، چون رحمان بعضی بندگانش را بر بعضی دیگر در رزق فضیلت داده است، و این آزمایشی است که همه را به آن امتحان می‏کند، کسی را که گشایش داده به گشایش امتحان می‏کند، که شکرگزاری وی چگونه است، و شکرگزاری وی به خداوند ادای همان حقی است که بر وی در آنچه به او رزق داده و عطا نموده فرض گردانیده است[[1424]](#footnote-1424). و دینوری از عمر س روایت نموده، که گفت: اهل شکر زیادتی از طرف خداوند دارند، بنابراین آن زیادت را بخواهید، خداوند می‏گوید:

﴿شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾ [ابراهیم: 7].

ترجمه: «اگر شکرگزاری نمایید برای‏تان می‏افزاییم»[[1425]](#footnote-1425).

شکرگزارى عثمان در روبرو نشدن با قومى که کار زشتى مى‏نمودند

ابونعیم[[1426]](#footnote-1426) از سلیمان بن موسی روایت نموده که: عثمان بن عفان س به‌سوی قومی که بر امر زشت و بدی مشغول بودند فراخوانده شد، وی به طرف آن‏ها بیرون گردید، و دریافت که متفرق شده‏اند و اثر زشتی را دید، و از اینکه با آنها روبرو نگردیده بود خدا را ستود، و غلام، یا کنیزی را رها ساخت.

قول على درباره نعمت و شکر

بیهقی از علی س روایت نموده، که گفت: نعمت پیوسته به شکر است، و شکر وابسته به زیادت است، و هردوی آنها در ریسمانی با هم بسته‏اند، و تا اینکه شکر از بنده قطع نگردد، افزونی و زیادت از خداوند هرگز قطع نمی‏شود. ونزد ابن ماجه و عسکری از محمدبن کعب قرظی روایت است که گفت: علی بن ابی طالب س فرمود: خداوند چنان نیست که در شکر بگشاید، و در زیادت و فزونی را ببندد، و خداوند چنان نیست که در دعا را بگشاید، و در اجابت را ببندد، و خداوند چنان نیست که در توبه را بگشاید و در مغفرت و بخشش را ببنددو از کتاب خداوند تعالی برای‌تان می‏خوانم. خداوند گفته است:

﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: 60].

ترجمه: «مرا فراخوانید خواست شما را قبول می‏کنم».

و گفته است:

﴿شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ﴾ [ابراهیم: 7].

ترجمه: «اگر شکرگزاری نمایید برای‌تان می‏افزایم».

و گفته است،

﴿ٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ﴾ [البقرة: 152].

ترجمه: «مرا یاد کنید شما را یاد می‏کنم».

و فرموده است:

﴿وَمَن يَعۡمَلۡ سُوٓءًا أَوۡ يَظۡلِمۡ نَفۡسَهُۥ ثُمَّ يَسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١١٠﴾ [النساء: 110].

ترجمه: «و هر که گناه کند یا بر خود ستم نماید، از خدا آمرزش طلبد، خدا را آمرزگار و مهربان می‏یابد»[[1427]](#footnote-1427).

قول ابودرداء، عایشه و اسماء درباره شکر

ابن عساکر از ابودرداء س روایت نموده، که گفت: در هر شب و روزی که داخل شده‏ام، و مردم بلایی را در آن به من نسبت نداده‏اند، آن را نعمت بزرگی از طرف خدا بر خود دیده‏ام. و نزد وی همچنان از ابودرداء روایت است که گفت: کسی که نعمت خداوند را جز در خوردن و نوشیدن بر خود نبیند، فهمش کم و عذابش فرارسیده است[[1428]](#footnote-1428).

ابن ابی الدنیا و ابن عساکر از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: هر بنده‏ای که آب صفا را بنوشد، و آن آب بدون اذیت داخل شود، و بدون اذیت خارج گردد، شکر بر وی واجب شده است[[1429]](#footnote-1429). و طبرانی در الکبیر از اسماء بنت ابی بکر ب روایت نموده: هنگامی که ابن زبیر ب به قتل رسید، نزد اسماء چیزی بود که پیامبر ص آن را در سبدی به او داده بود، و او آن را گم کرده و به جستجویش پرداخت، هنگامی که آن را پیدا کرد به سجده افتاد[[1430]](#footnote-1430).

اجر و پاداش

اجر وپاداش سیدنا محمد رسول خدا ص

احمد از عبداللَّه بن مسعود س روایت نموده، که گفت: در روز بدر برای سوار شدن هر سه تن یک شتر رسیده بود، و ابولبابه و علی ب همراهان پیامبر خدا ص بودند، می‏گوید: نوبت پیاده رفتن پیامبر ص بود، آن دو گفتند: ما به عوض تو پیاده می‏رویم، فرمود: «شما ازمن قوی‏تر نیستید، و من در اجر از شما بی‌نیازتر نیستم»[[1431]](#footnote-1431). این را نسائی هم روایت نموده است. این چنین در البدایه (261/3) آمده، و بزار این را روایت نموده، و گفته است: وقتی که نوبت پیاده رفتن پیامبر خدا ص فرا رسید، آن دو گفتند: سوار شو، تا ما به عوض تو پیاده برویم... و باقی مانند آن است، چنانکه در المجمع (69/6) آمده، و گفته: در این عاصم بن بهدله آمده، و حدیث وی حسن است، و بقیه رجال احمد رجال صحیح‌اند.

اجر و پاداش اصحاب نبى ص

تکلف صحابه در ایستادن در نماز براى بدست آوردن ثواب

طبرانی در الکبیر از مطلب بن ابی وداعه س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص مردی را دید که نشسته نماز می‏خواند، فرمود: «نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»[[1432]](#footnote-1432)، آن گاه مردم به قیام تکلف نمودند[[1433]](#footnote-1433). هیثمی (150/2)می‏گوید: در این صالح بن ابی الاخضر آمده، جمهور وی را ضعیف دانسته‏اند، و احمد گفته است: از حدیث وی در اعتبار استفاده می‏شود. و نزد احمد از ابن شهاب از انس س روایت است که گفت: پیامبر ص در حالی وارد مدینه شد،که در مدینه تب وجود داشت، و مردم به تب مبتلا شدند، پیامبر ص داخل مسجد شد، و مردم نشسته نماز می‏خواندند، گفت: «نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»[[1434]](#footnote-1434). رجال وی، چنانکه حافظ در الفتح (395/3) می‏گوید: ثقه‏اند. و زیاد به روایت از ابن اسحاق گفته است، ابن شهاب زهری از عبداللَّه بن عمروبن عاص ب متذکر شده: هنگامی که پیامبر خدا ص و اصحابش وارد مدینه شدند، تب مدنیه آنان را فرا گرفت و همه مریض شدند و به تکلیف افتادند، و خداوند آن را از نبی خود دور کرده بود، بطوری که همه نشسته نماز می‏خواندند، می‏گوید: پیامبر خدا ص بیرون آمد، [ و دیدم] که آن‏ها همانطور در نماز می‏خوانند، آن گاه به آنان گفت: «بدانید که نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»، بعد مسلمانان به خاطر بدست آوردن اجر و پاداش علی رغم ضعف و مریضیی که داشتند به قیام تکلف نمودند[[1435]](#footnote-1435).

قصه ربیعه بن کعب با پیامبر ص درباره حرص وى به ثواب

احمد از ربیعه بن کعب س روایت نموده، که گفت: تمام روز خدمت رسول خدا ص را می‏کردم تا اینکه نماز عشاء را می‏خواند، بعد وقتی که به خانه‏اش داخل می‏شد، بر دروازه‏اش می‏نشستم، و [با خود] می‏گفتم: ممکن است برای پیامبر خدا ص ضرورتی پیش آید، و پی در پی از رسول خدا ص می‏شنیدم که می‏گفت: «سبحان الله وبحمده»، تا اینکه خسته می‏شدم و بر می‏گشتم، یا چشم‏هایم بر من غلبه می‏نمودند و خواب می‏رفتم، روزی برایم با در نظر گرفتن حقم بر او و خدمتم برایش گفت: «ای ربیعه بن کعب از من بخواه تا به تو بدهم»، می‏گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، در این‏باره فکر می‏کنم و بعد آن را به عرض می‏رسانم. می‏افزاید: با خود فکر نمودم، و دانستم که دنیا قطع شدنی و زایل شدنی است، و در آن رزقی برایم هست که می‏آید و کفایت خواهد نمود. می‏گوید: بنابراین گفتم: از پیامبر خدا درباره آخرتم سؤال می‏کنم، چون وی نزد خداوند از منزلت [بلندی] که لایق اوست برخوردار می‏باشد، می‏افزاید: بعد نزدش آمدم و گفت: «ای ربیعه چه کردی؟» می‏گوید: گفتم: بلی، ای پیامبر خدا، از تو می‏خواهم تا نزد پروردگارت مرا شفاعت کنی، و او مرا از آتش رها سازد، می‏گوید: پیامبر ص پرسید: «ای ربیعه چه کسی تو را به این امر نمود؟» می‏گوید: گفتم: نه، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، هیچ کس مرا به این امر نکرده است، ولی هنگامی که تو گفتی، از من سؤال کن به تو می‏دهم، و نزد خداوند از منزلت [بلندی]برخوردار بودی که تو لایق آن هستی، در کار خود فکر نمودم، و دانستم که دنیا قطع شدنی و زایل شدنی است، و من در آن رزقی دارم که برایم خواهد آمد، بنابراین گفتم: از پیامبر خدا برای آخرتم سئوال می‏کنم، می‏گوید: آن گاه پیامبر خدا ص مدت طولانی خاموش شد، و بعد از آن به من گفت: «من این کار را می‏کنم، ولی مرا بر نفست به کثرت سجده یاری کن»[[1436]](#footnote-1436). این چنین در البدایه (335/5) آمده است، و این را طبرانی در الکبیر[[1437]](#footnote-1437) از روایت ابن اسحاق به مانند آن روایت کرده، و مسلم و ابوداود آن را به اختصار روایت نموده‏اند. و در لفظ مسلم آمده، که گفت: با پیامبر خدا ص شب را سپری می‏نمودم، و آب وضو و ضرورت وی را برایش می‏آوردم، [باری] به من گفت: «از من بخواه»، گفتم: از تو رفاقت و همراهی ات را در جنت می‏خواهم، گفت: «آیا غیر از این»؟ گفتم: همان است که گفتم: فرمود: «پس مرا به کثرت سجده بر نفست یاری کن»[[1438]](#footnote-1438).

عبدالجبار بن حارث و طلب ثواب از صحبتش با پیامبر ص

ابن منده و ابن عساکر - و گفته: حدیث غریب است - از عبدالجبار بن حارث بن مالک بن حرشی[[1439]](#footnote-1439) مناری س روایت نموده‏اند که گفت: از سرزمین سرات در وفدی نزد پیامبر خدا ص آمدم، هنگامی که نزدش رسیدم او را به تحیت عرب تحیت داده، گفتم: صبح‌تان بخیر، فرمود: «خداوند ﻷ محمد و امتش را به غیر این تحیه، تحیت داده است، به سلام دادن بعضی‌شان بر بعضی». آن گاه گفتم: «السلام عليك يا رسول الله»، به من گفت: «وعليك السلام» ، بعد از آن فرمود: «اسمت چیست؟» گفتم: جبار بن حارث، گفت: «تو عبدالجبار بن حارث هستی» گفتم: من عبدالجبار بن حارث هستم، و اسلام آوردم و با پیامبر ص بیعت نمودم، هنگامی که بیعت نمودم، به او گفته شد: این مناری سوارکاری از سوارکاران قومش است، آن گاه پیامبر خدا ص به من اسبی داد، و نزد رسول خدا ص اقامت کردم و همراهش [بر ضد دشمنان] جنگ می‏کردم، بعد پیامبر خدا ص شیهه اسبی را که به من داده بود نشنید، پرسید: «چرا من شیهه اسب حرشی را نمی‏شنوم»، گفتم: ای پیامبر خدا به من خبر رسید، که از شیهه آن اذیت شدی، بنابراین آن را اخته نمودم. آن گاه پیامبر خدا ص از اخته کردن اسبها منع نمود، و به من گفته شد: اگر از پیامبر ص نامه‏ای می‏خواستی، چنانکه پسر عمویت تمیم داری از وی خواست [برایت بهتر می‏بود]، گفتم: ازوی عاجل خواست یا آجل؟ گفتند: بلکه از وی عاجل خواست، گفتم: من از عاجل منصرف شده‏ام، ولی از پیامبر خدا ص می‏خواهم که فردا به فریادم در پیش روی خداوند ﻷ برسد[[1440]](#footnote-1440).

قول پیامبر ص درباره عمروبن تغلب و قول عمرو در این باره

بخاری از عمروبن تغلب س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص به مردمی داد، و به دیگران نداد، گویی آن‏ها بر وی خشم گرفتند، پیامبر ص فرمود: «من قومی را به سببی می‏دهم که از ناشکیبایی و جزع آن‏ها می‏ترسم، و قوم دیگری را به آنچه خداوند از خیر و بی‏نیازی در قلب‌هایشان گردانیده است وا می‏گذارم ،از جمله آن‏ها عمروبن تغلب است»، عمرو می‏گوید: من دوست ندارم که شترهای سرخ رنگ در بدل [این] کلمه پیامبر خدا ص برایم باشد[[1441]](#footnote-1441). این چنین در البدایه (361/4) آمده است، و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (518/2) از چندین طریق از عمرو بن تغلب به مانند آن روایت کرده است.

قصه على و عمر با مردى که مادرش را طواف مى‏داد

بیهقی از عمرو بن حماد روایت نموده، که گفت: مردی برای ما حدیث بیان نموده گفت: علی و عمر ب از طواف بیرون شدند، و ناگهان به اعرابیی برخوردند، که مادرش با وی بود، و او را بر پشت خود حمل می‏نمود، و رجز[[1442]](#footnote-1442) خوانده می‏گفت:

«انا مطيتها لانفر\* وإذا الركاب ذعرت لااذعر\* وما حـملتني وارضعتني اكثر\* لبيك اللهم لبيك».

ترجمه: «من سواری وی هستم و فرار نمی‏کنم و وقتی که شتران سواری بترسند نمی‏ترسم، دوره حمل و شیردادن وی برایم زیادتر است بار خدایا، به خدمت ایستاده‏ام».

علی گفت: ای ابوحفص بیا داخل طواف شویم، ممکن است رحمت نازل شود و همه ما را در برگیرد، و اعرابی داخل شد و مادرش را طواف داده می‏گفت:

«أنامطيتها لاأنفر\* وإذا الركاب زُعرت لا أذعْر\* وما حَـمَلْتِني وأرضعتني أكثر\* لبيك اللهم لبيك».

و علی می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إن تبرها فالله أشكر |  | يـجزيك بالقليل الاكثر[[1443]](#footnote-1443) |

ترجمه: «اگر با وی نیکی کنی، خداوند شکرگزارتر است، و با چیز اندک برایت پاداش زیادتر می‏دهد»[[1444]](#footnote-1444).

دست کشیدن ابن عمر ب از شتر خود و چراننده آن براى خدا و ازدواجش به خاطر ثواب

ابونعیم[[1445]](#footnote-1445) از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: یاران نجده حروری[[1446]](#footnote-1446) بر شتری از عبداللَّه بن عمر ب عبور نمودند، و آن را با خود بردند، چراننده آن آمد و گفت: ای ابوعبدالرحمن از شتر به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست بکش، پرسید: آن را چه شده است؟ پاسخ داد: یاران نجده بر آن عبور نمودند و آن را با خود بردند، پرسید: چگونه شتر را بردند و تو را گذاشتند؟ گفت: مرا نیز با آن برده بودند، ولی از نزدشان فرار نمودم، پرسید: چه انگیزه‏ای تو را واداشت که آن‏ها را ترک نمودی و نزد من آمدی؟ پاسخ داد: تو از آن‏ها برایم محبوبتری، گفت: تو را به خدایی که جز او دیگر معبودی نیست، من از آن‏ها برایت محبوبترم؟ [راوی] می‏گوید: و او برای وی سوگند یاد نمود، ابن عمر ب گفت: من از تو نیز با وی به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست می‏کشم، آن‏گاه آزادش نمود، بعد مدتی درنگ نموده بود که کسی نزدش آمد و گفت: فلان شترت را می‏خواهی؟ - و نام آن را برایش برد - هم اکنون آنجا در بازار فروخته می‏شود، گفت: چادرم را به من بده، هنگامی که چادر را بر شانه‏های خود گذاشت و ایستاد، دوباره نشست و چادرش را گذاشت، بعد از آن گفت: من از آن به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست کشیده بودم پس چرا طلبش نمایم؟![[1447]](#footnote-1447).

قول عمار س در حال حرکتش به سوى صفّین

ابن سعد[[1448]](#footnote-1448) از عبدالرحمن بن ابزی و او از عماربن یاسر ش روایت نموده که: وی در حال حرکتش به‌سوی صفین در کناره فرات گفت: بار خدایا، اگر بدانم که این از من برایت بیشتر راضی کننده و قابل پسند است که خود را از من برایت بیشتر راضی کننده و قابل پسند است، که آتش بزرگی را بر افروزم و خود را در آن اندازم این کار را می‏کنم. بار خدایا، اگر بدانم که این از من برایت بیشتر راضی کننده و قابل پسند است که خود را در این آب اندازم و غرق کنم، این کار را می‏کنم، من جز به خاطر رضای تو نمی‏جنگم، و امیدوارم مرا، در حالی که رضای تو را می‏خواهم، ناامید نگردانی[[1449]](#footnote-1449).

قول ابن عمر درباره عملش بعد از پیامبر ص

ابونعیم[[1450]](#footnote-1450) از عبداللَّه بن عمروبن عاص ب روایت نموده، که گفت: خیری را که امروز انجام می‏دهم از دو برابری که با پیامبر خدا ص انجام می‏دادم برایم محبوب‏تر است، چون [وقتی] ما با رسول خدا ص بودیم، فکر و توجه ما را کاملاً آخرت به خود جلب کرده بود نه دنیا، ولی امروز دنیا به ما روی آورده است[[1451]](#footnote-1451).

سعى و کوشش در عبادت سعى و کوشش سیدنا محمد پیامبر خدا ص

بخاری و مسلم از علقمه روایت نموده‏اند که گفت: از عایشه ل پرسیدم: آیا پیامبر خدا ص چیزی از روزها را اختصاص می‏داد؟ گفت: نه، عمل وی دایمی بود، و کدام یک از شما توانایی آنچه را دارید که پیامبر خدا ص داشت![[1452]](#footnote-1452) این چنین در صفه الصفوه (ص74) آمده است. و بخاری و مسلم از مغیره بن شعبه س روایت نموده‏اند که: پیامبر خدا ص ایستاد تا این که پاهایش ورم نمود، به او گفته شد: آیا خداوند گناهان قبلی و بعدی ات را نبخشیده است؟ گفت: «آیا بنده شاکر نباشم؟!»[[1453]](#footnote-1453). این چنین در البدایه (58/6) آمده، و ابن سعد (384/1) به مانند این را از مغیره روایت نموده است، و تفصیل این موضوع در بخش نماز خواهد آمد.

سعى و كوشش اصحاب پيامبر ص

سعى و کوشش عثمان و عبداللَّه بن زبیر در عبادت

ابونعیم[[1454]](#footnote-1454) از زبیربن عبداللَّه از مادر بزرگش که به وی زهیمه گفته می‏شد روایت نموده، که گفت: عثمان س همیشه روزه می‏گرفت، و شب را، به جز اندکی از اولش، قیام می‏نمود[[1455]](#footnote-1455). و ابن عساکر از مجاهد روایت نموده، که گفت: ابن زبیر ب در عبادت به حدی رسیده بود، که کسی به آن نرسیده بود، سیلی آمد و مردم را از طواف بازداشت، آن گاه ابن زبیر آمد و یک هفته در میان آب طواف نمود[[1456]](#footnote-1456).

و ابن جریر از قطن بن عبداللَّه روایت نموده، که گفت: ابن زبیر ب هفت روز روزه وصال[[1457]](#footnote-1457) می‏گرفت، حتی که روده‏هایش خشک گردید[[1458]](#footnote-1458). و نزد وی همچنان از هشام بن عروه روایت است که گفت: عبداللَّه بن زبیر هفت روز روزه وصال می‏گرفت، و هنگامی که خیلی مسن شد، آن را سه روز گردانید[[1459]](#footnote-1459).

شجاعت

شجاعت سیدنا محمد پیامبر خدا ص و اصحابش: قول انس و على درباره شجاعت پیامبر ص

بخاری و مسلم - لفظ از مسلم است - از انس س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص نیکوترین مردم، جوانمردترین مردم و شجاع‏ترین مردم بود، اهل مدینه شبی ترسیدند، و گروهی به طرف صدا رفتند، و پیامبر خدا ص که قبل از آن‏ها به‌سوی صدا رفته بود، در بازگشت با آن‏ها روبرو شد، و بر اسبی از ابوطلحه که برهنه بود سوار بود و شمشیر بر گردنش بود و می‏گفت: «نترسید، نترسید»، و افزود: «این را[[1460]](#footnote-1460) بحر یافتم یا این بحر است»، می‏گوید: و آن اسبی بود که به سستی نسبت داده می‏شد[[1461]](#footnote-1461). و نزد مسلم از وی روایت است که گفت: در مدینه ترسی پیش آمد، پیامبر خدا ص اسب ابوطلحه را که به او مندوب گفته می‏شد به عاریت گرفت، و آن را سوار شد و گفت: «اثری از ترس ندیدم، و این را بحر یافتیم»، انس می‏گوید: وقتی که دشواری و معرکه شدید می‏شد به پیامبر خدا ص پناه می‏بردیم[[1462]](#footnote-1462). و نزد احمد و بیهقی از علی بن ابی طالب س روایت است که گفت: در روز بدر از مشرکین به پیامبر خدا ص پناه بردیم، و او شجاع‏ترین مردم بود[[1463]](#footnote-1463).

شجاعت پیامبر ص در روز حنین و قول براء در این باره

بخاری از ابواسحاق روایت نموده، که وی از براءبن عازب ب شنید، البته در وقتی که مردی از قیس وی را پرسید: آیا از [همراهی] پیامبر ص در روزحنین فرار نمودید؟ او گفت: ولی پیامبر خدا ص فرار ننمود. مردم هوازن خیلی تیرانداز بودند، هنگامی که ما بر آن‏ها حمله نمودیم، شکست خوردند، و ما مشغول جمع آوری غنایم شدیم، و آن‏ها ما را مورد هدف تیرها قرار دادند، و پیامبر خدا ص را بر قاطر سفیدش دیدم که ابوسفیان[[1464]](#footnote-1464) س جلوی قاطر را گرفته بود، و او می‏گفت «أنا النبي لا كذب»، «من بدون دروغ پیامبر هستم»[[1465]](#footnote-1465)، و در روایتی از بخاری آمده است که گفت: «من بدون دروغ پیامبر هستم»، و در روایتی از بخاری آمده است که گفت: «من بدون دروغ پیامبر هستم. من ابن عبدالمطلب هستم»[[1466]](#footnote-1466)، و در روایت دیگری نزد وی آمده که بعد از آن از قاطر خود پیاده شد[[1467]](#footnote-1467). این را مسلم و نسائی نیز روایت نموده‏اند، و نزد مسلم از براء روایت است که گفت: بعد از می‏گفت: «أنا النبي لاكذب \* أنا ابن عبدالـمطلب \* اللهم نزَّل نصرك». «من بدون دروغ نبی هستم، من ابن عبدالمطلب هستم، بار خدایا نصرتت رانازل کن». براء می‏گوید: وقتی جنگ و سختی شدید می‏شد به رسول خدا ص پناه می‏بردیم، و شجاع همان کسی است که به وی پناه برده می‏شود[[1468]](#footnote-1468). و قصه‏های شجاعت ابوبکر و عمر، علی، طلحه، زبیر، سعد، حمزه، عباس، معاذ بن عمرو، معاذبن عفوا، ابودجانه، قتاده، سلمه بن اکوع، ابوحداد، خالدبن ولید، براء بن مالک، ابومحجن، عماربن یاسر، عمروبن معدیکرب و عبداللَّه بن زبیر ش را در شجاعت اصحاب در جهاد قبلاً گذشت.

تقوى و پرهيزگارى

پرهیزگارى و پارسایى سیدنا محمد پیامبر خدا ص

احمد از عمروبن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت نموده که: پیامبر خدا ص شب هنگام خرمایی را در زیر پهلویش یافت و آن را خورد، و آن شب نتوانست بخوابد، یکی از همسرانش گفت: ای رسول خدا، شب را به بیداری سپری نمودی، گفت: «من در زیر پهلویم یک دانه خرما یافتم و آن را خوردم، و نزد ما خرماهایی از خرماهای صدقه بود، بنابراین ترسیدم که از آن باشد»[[1469]](#footnote-1469). احمد این را به تنهایی روایت نموده، و اسامه بن زید همان لیثی و از رجال مسلم است. این چنین در البدایه (59/6) آمده است.

پرهيزگارى و پارسايى اصحاب پيامبر ص

پرهیزگارى ابوبکر صدیق س

احمد در الزهد از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: هیچ کسی را جز ابوبکر س نمی‏شناسم که طعام خورده خود را قصداً استفراغ نموده باشد، برای وی طعامی آورده شد، و او آن را خورد، بعد از آن به او گفته شد: آن را نعمان س آورده است، گفت: مرا از فالگویی[[1470]](#footnote-1470) ابن نعمان طعام دادید، و بعد استفراغ نمود. و نزد بغوی از عبدالرحمن بن ابی الدنیا از ابن نعیمان س، که از جمله اصحاب پیامبر ص بود، و دارای شکل روشن و درخشانی بود، روایت است که: قومی نزدش آمدند و گفتند،: آیا نزد تو چیزی برای زنی که باردار نمی‏شود هست؟ گفت: بلی، گفتند: چیست؟ گفت:

«يا أيتها الرحم العقوقِ. صه لدنيا لداها وفقو، وتحرم من العروق. ياليتها في الرحم العقوق. لعلها تَعْلق أو تُفيق»[[1471]](#footnote-1471).

آن گاه به وی گوسفند و روغن داد، و او مقداری آن را برای ابوبکر س آورد و او از آن خورد، هنگامی که تمام کرد ابوبکر س برخاست و استفراغ[[1472]](#footnote-1472) نمود، و بعد از آن گفت: یکی از شما چیزی را برای ما آورد، و ما را با خبر نمی‏سازد که آن را از کجا [آورده] است؟[[1473]](#footnote-1473).

و ابونعیم[[1474]](#footnote-1474) از زید بن ارقم س روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدیق س غلامی داشت که بر وی مالیه‏ای تعیین می‏نمود، آن غلام شبی برای وی طعامی آورد، و ابوبکر س لقمه‏ای از آن خورد غلام به او گفت: چرا هر شب مرا می‏پرسیدی و امشب نپرسیدی؟ گفت: گرسنگی مرا به آن واداشت، این را از کجا آوردی؟ گفت: در جاهلیت بر قومی گذشتم و برای آن‏ها فالگیری کردم[[1475]](#footnote-1475)، و آن‏ها به من وعده دادند، هنگامی که آن روز فرارسید بر آن‏ها عبور نمودم، ناگاه دیدم که در آنجا عروسی داشتند و این را به من دادند، گفت: نزدیک بود مرا هلاک کنی[[1476]](#footnote-1476). آن گاه دست خود را در حلق خود فرو برد و به استفراغ نمودن شروع کرد، و آنچه را خورده بود بیرون نمی‏آمد، به او گفته شد: این جز به وسیله آب بیرون نمی‏آید، در همان حال تشت آب را خواست و از آن می‏نوشید و استفراغ می‏نمود تا اینکه آن را بیرون انداخت، به او گفته شد: خدا رحمتت کند، همیشه این‏ها به خاطر همین لقمه بود، گفت: اگر جز با جانم بیرون نمی‏شد باز هم بیرونش میکشیدم، از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گوید: «هر جسدی که از حرام نمو نموده است آتش به آن سزاوار است»[[1477]](#footnote-1477) بنابراین ترسیدم که چیزی از بدنم از این لقمه نمو کند[[1478]](#footnote-1478).

پرهیزگارى و پارسایى عمر و على ب

مالک و بیهقی از زیدبن اسلم روایت نموده‏اند که گفت: عمر س شیری را نوشید و خوشش آمد، سپس از کسی که شیر را به او داده بود پرسید: این شیر را از کجا آوردی؟ وی به ایشان گفت که کنار آبی رفت، و در آنجا تعدادی از حیوانات صدقه آب می‏نوشیدند، و آنان از شیرهای آن‏ها برای ما دوشیدند، و من آن را در این ظرف آب ریختم، عمر س انگشت خود را داخل دهان نمود و آن را استفراغ کرد[[1479]](#footnote-1479). این چنین در المنتخب (418/4) آمده است. و ابن سعد[[1480]](#footnote-1480) از مسوربن مخرمه س روایت نموده، که گفت: ما هم نشینی عمربن خطاب را می‏نمودیم و از او پرهیزگاری می‏آموختیم. و ابن عساکر از شعبی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی‏طالب روزی درکوفه بیرون رفت، و بر دروازه‏ای ایستاد و آب خواست، آن‏گاه دختری با آفتابه‏ای و دستمالی بیرون آمد، علی س به او گفت: ای دختر: این منزل از کیست؟ گفت: از فلان قسطال، وی گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «نه از چاه قسطال آب بنوش، و نه هم در سایه عشر گیرنده[[1481]](#footnote-1481) بنشین[[1482]](#footnote-1482).

پرهیزگارى و پارسایى معاذ و ابن عباس ش

ابونعیم[[1483]](#footnote-1483) از یحیی بن سعید روایت نموده که: معاذ بن جبل س دو زن داشت، و وقتی که روز [نوبت] یکی از آن‏ها می‏بود از خانه دیگرش وضو نمی‏گرفت، بعد از آن هردوی‌شان در مریضیی که در شام عاید حال‌شان گردید وفات کردند، و مردم در آن فرصت مشغول بودند، بنابراین هردو در یک حفره دفن گردید، و او در میان‌شان قرعه اندازی نمود، که کدام‌شان اول در قبر گذاشته شود. و نزد وی همچنان از طریق مالک از یحیی روایت است که گفت: معاذبن جبل دو زن داشت، و وقتی که نزد یکی از آنان می‏بود، از خانه دیگری آب هم نمی‏نوشید. و ابن سعد از طاووس روایت نموده، که گفت: گواهی می‏دهم که از ابن عباس ب شنیدم که می‏گفت: شهادت می‏دهم که از عمر س شنیدم که تهلیل می‏گفت، و ما در موقف[[1484]](#footnote-1484) ایستاده بودیم، آن گاه مردی به ابن عباس گفت: آیا وی را در وقت پایین شدنش دیدی؟[[1485]](#footnote-1485) ابن عباس س پاسخ داد: نمی‏دانم، و مردم از پرهیزگاری و پارسایی ابن عباس تعجب نمودند[[1486]](#footnote-1486).

توكل توكل سيدنا محمد پيامبر خدا ص

قصه وى با صحرانشین که خواست او را در خوابش به قتل برساند

بخاری و مسلم از جابر س روایت نموده‏اند که: وی با پیامبر خدا ص در جنگ نجد به جهاد رفته بود. هنگامی که رسول خدا ص برگشت، او را در دره‏ای که پر از درخت عضاء[[1487]](#footnote-1487) بود خواب چاشت فرا گرفت، و مردم در سایه درخت‏ها به خاطر قرار گرفتن در سایه متفرق شدند و پیامبر خدا ص زیر سایه درختی بود، و شمشیر خود را در آن آوایزان نموده بود، جابر می‏گوید: اندکی خواب نموده بودیم، که ناگهان پیامبر خدا ص ما را فراخواند، و ما نیز به او پاسخ دادیم، و متوجه شدیم که بیابانگردی نزدش نشسته است، پیامبر خدا ص فرمود: «این شمشیرم را از نیام کشید و من خواب بودم و بیدار شدم دیدم که شمشیر برهنه در دستش است و گفت: تو را چه کسی از من باز می‏دارد؟ گفتم:اللَّه، گفت[[1488]](#footnote-1488): تو را چه کسی از من باز میدارد؟ گفتم: اللَّه، آن گاه شمشیر را در نیام انداخت و نشست»[[1489]](#footnote-1489). و پیامبر ص او را با اینکه آن کار را نمود مواخذه و تعذیب نکرد.

و نزد بیهقی از جابر س روایت است که گفت: رسول خدا ص با محارب و غطفان در نخل[[1490]](#footnote-1490) جنگید، و آن‏ها غفلتی رااز مسلمانان دیدند، در این اثنا مردی از ایشان که به او غورث بن حارث گفته می‏شد آمد، و بر سر پیامبر خدا ص با شمشیر ایستاد و گفت: تو را چه کسی از من باز می‏دارد؟ گفت: «اللَّه» آن گاه شمشیر از دست وی افتاد، و پیامبر خدا ص شمشیر را گرفت و گفت: «تو را چه کسی از من باز میدارد؟» گفت: اسیرگیر نیکو باش، پیامبر ص فرمود: «گواهی می‏دهی که معبودی جز یک خدا نیست؟» گفت: نه، ولی با تو عهد می‏بندم که با تو نجنگم، و با قومی که با تو می‏جنگند نباشم، بنابراین پیامبر ص رهایش ساخت، بعد غورث نزد یاران خود آمد و گفت: از نزد بهترین مردم نزدتان آمدم، و بعد نماز خوف را متذکر شده است[[1491]](#footnote-1491). این چنین در البدایه (84/4) آمده است.

توكل اصحاب نبى ص

توکل امیرالمؤمنین على س

ابوداود در القدر و ابن عساکر از یحیی بن مره روایت نموده‏اند که گفت: علی س شب هنگام به‌سوی مسجد بیرون می‏رفت، و نماز نفل می‏خواند، [باری] ما برای حراست وی آمدیم، هنگامی که فارغ شد نزد ما آمد و گفت: چه شما را اینجا نشانیده است؟ گفتیم: از تو حراست می‏کنیم، گفت: از اهل آسمان حراست می‏کنید یا از اهل زمین؟ گفتیم: بلکه از اهل زمین، گفت: تا در آسمان حکم نشود در زمین چیزی به وقوع نمی‏پیوندد، و برای هر کس دو ملک موظف شده‏اند، از وی دفاع می‏کنند و حراست می‏نمایند، تا اینکه قدر وی بیاید، وقتی که قدرش آمد او را با قدرش وا می‏گذارند، و بر من از طرف خداوند و قایه و سپری محکمی است، اما وقتی اجلم بیاید از من دور می‏شود، و کسی طعم و ذائقه ایمان را تا وقتی نمی‏چشد که نداند و بر این باور نباشد که آنچه به او رسید، از وی خطا شدنی نبود، و آنچه به وی نرسیده، به او رسیدنی نبوده است.

و نزد آن دو همچنان از قتاده س روایت است که گفت: آخرین شبی که بر علی س آمد در آن آرام نمی‏گرفت، خانواده وی درباره‏اش متردد شدند، و یکی با دیگری سری در تماس شدند تا اینکه جمع گردیدند و او را سوگند دادند، گفت: همراه هر بنده‏ای دو ملک است که ازوی در صورتی که تقدیر بر چیزی نرفته باشد دفاع می‏کنند. یا گفت: تااینکه تقدیر نیاید - ، وقتی که تقدیر آمد او و قدر را با هم وا می‏گذارند، بعد از آن به‌سوی مسجد بیرون رفت و به قتل رسید. و نزد ابن سعد و ابن عساکر از ابومجلز روایت است که گفت: مردی (از مراد) در حالی نزد علی آمد، که وی در مسجد نماز می‏خواند، و گفت: از خود حراست و حفاظت نما، چون گروهی از مراد می‏خواهند تو را به قتل برسانند، گفت: با هر فرد دو ملک است که وی را از آنچه مقدر نیست حفاظت می‏نمایند، و وقتی قدر آمد، او را با قدر وا می‏گذارند، و اجل و قایه محکمی است[[1492]](#footnote-1492).

و ابونعیم[[1493]](#footnote-1493) از جعفربن محمد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: دو مرد به خاطر خصومتی پیش علی آمدند، و او در کنج دیواری نشست، مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، دیوار می‏افتد، علی س فرمود: برو خداوند خود نگهبان است، و در میان آن دو حکم نمود و برخاست، و بعد از آن دیوار افتاد.

توکل عبداللَّه بن مسعودس

ابن عساکر از ابوظبیه روایت نموده، که گفت: عبداللَّه مریض شد، البته در همان مرضی که در آن وفات نمود، عثمان بن عفان س وی را عیادت نمود و گفت: از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهانم، پرسید: چه اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم را، پرسید: آیا به طبیبی برایت دستور ندهم؟ گفت: خود طبیب[[1494]](#footnote-1494) مرا مریض نموده است، گفت: آیا عطایی برایت امر نکنم؟ گفت: به آن ضرورتی ندارم، گفت: بعد از تو برای دخترانت باشد، گفت: آیا بر دخترانم از فقر می‏ترسی؟! من دخترانم را امر نموده‏ام که هر شب سوره واقعه را بخوانند، من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که سوره واقعه را هر شب بخواند، ابداً او را فاقه‏ای نمی‏رسد»[[1495]](#footnote-1495). این چنین در تفسیر ابن کثیر (281/4) آمده است. و مانند این قصه برای ابوبکر و ابودرداء ب در صبر بر همه امراض بدون ذکر سوره واقعه گذشت.

رضا به قضا

اقوال عمر، ابوذر، على و ابن مسعود در این باره

ابن المبارک، ابن ابی الدنیا در الفرج و عسکری در المواعظ از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: در هر حالی که باشم باکی ندارم، در حالتی که دوست می‏دارم، و در حالتی که بد می‏برم، چون من نمی‏دانم که خیر در آنچه دوست می‏دارم هست، یا در آنچه بد می‏بینم[[1496]](#footnote-1496). و ابن عساکر از حسن[[1497]](#footnote-1497) از علی ب روایت نموده که به وی گفته شد: ابوذر س می‏گوید: فقر از غنا برایم محبوب‏تر است، و مریضی از صحت برایم محبوب‏تر است! گفت: خداوند ابوذر را رحم کند، اما من می‏گویم: کسی که به حسن انتخاب خداوند توکل نماید، آن گاه هر حالتی را که خداوند برایش انتخاب کند، وی آرزو نمی‏نماید که: کاش در غیر آن قرار داشته باشم، و این حقیقت دانستن رضا بر تصرف قضا است[[1498]](#footnote-1498). و ابن عساکر از علی س روایت نموده، که گفت: کسی که به قضای خداوند تن در دهد و راضی گردد، قضا بر وی جاری می‏گردد و برایش اجر می‏باشد، و کسی که به قضای خداوند راضی نگردد، قضا بر وی جاری می‏گردد. و عملش نابود می‏شود[[1499]](#footnote-1499). و ابونعیم[[1500]](#footnote-1500) از عبداللَّه بن مسعود س روایت نموده، که گفت: هر کس در روز قیامت آرزو می‏کند، که [کاش] در دنیا طعام کفاف می‏خورد، صبح نمودن و شب کردن در دنیا بر هر حالتی که باشد شما را ضرر نمی‏رساند، مگر اینکه در نفس اندوه و بی‏قراری از آن حالت باشد، و اینکه یکی از شما آتش پاره‏ای را به دندان بگیرد تا خاموش گردد، برایش بهتر از این است که به امری که خداوند آن را فیصله نموده، بگوید: ای کاش این نمی‏بود!!.

تقوى

سخن گفتن على س با اهل قبور و قول وى درباره تقوى

دینوری و ابن عساکر از کمیل بن زیاد روایت نموده‏اند که گفت: با علی بن ابی طالب س بیرون رفتم، هنگامی که به صحرا رسید، به طرف قبرستان رو کرد و گفت: ای اهل قبور، ای اهل خاکسار شدن و کهنه شدن، ای اهل وحشت، خبر نزد شما چیست؟ خبر نزد ما این است که اموال تقسیم شدندو اولاد یتیم گردیدند، و شوهرها تغییر یافتند، این خبر نزد ماست، خبر نزد شما چیست؟ بعد از آن به من رو کرد و گفت: ای کمیل اگر برای آنان به جواب دادن اجازه داده شود می‏گویند: بهترین توشه تقوی است. بعد گریه نمود و گفت: ای کمیل، قبر صندوق عمل است، و هنگام مرگ برایت معلوم می‏شود[[1501]](#footnote-1501). و ابونعیم در الحلیه و ابن عساکر از قیس بن ابی حازم روایت نموده‏اند که گفت: علی س گفت: باید توجه‏تان به قبول شدن عمل [نزد خدا] زیادتر از توجه‏تان به تقوی باشد، چون عملی که توأم با تقوی باشد هرگز کم نمی‏گردد، و عمل که قبول شده باشد چگونه کم گردد؟! و نزد ابونعیم در الحلیه و ابن ابی الدنیا از عبد خیرس روایت است که گفت: علی س فرمود: عملی با تقوی کم نمی‏گردد، و چیزی که قبول می‏شود چگونه کم گردد؟[[1502]](#footnote-1502).

اقوال ابن مسعود، ابودرداء و ابى بن کعب درباره تقوى

یعقوب بن سفیان و ابن عساکر از ابن مسعود س روایت نموده‏اند که گفت: اینکه بدانم خداوند عملی را از من قبول می‏کند، از اینکه به پری زمین برایم طلا باشد نزدیم پسندیده‏تر است[[1503]](#footnote-1503). و ابونعیم[[1504]](#footnote-1504) از ابودرداء س روایت نموده، که گفت: چقدر نیکوست، خواب زیرکان و افطار آنان!! چگونه بر بیدار خوابی احمقان و روزه آنان عیب می‏گیرند، و مثقال ذره‏ای از نیکی صاحب تقوی و یقین از عبادت مغروران که به اندازه کوه‏ها باشد بزرگتر، افضل‏تر و راجح‏تر است. و نزد ابن ابی حاتم از ابودرداء روایت است که گفت: اینکه با تقوا گردم که خداوند یک نمازم را قبول نموده است، از دنیا و آنچه در آن است برایم محبوب‏تر است، خداوند می‏گوید:

﴿يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [المائدة: 27].

ترجمه: «اللَّه فقط از پرهیزگاران قبول می‏کند».

چنانکه در تفسیر ابن کثیر[[1505]](#footnote-1505) آمده است و ابن عساکر از ابی بن کعب س روایت نموده، که گفت: هر یک از شما که چیزی را برای [رضای ]خدا ترک کند، خداوند بهتر از آن را از طریقی که وی گمان نمی‏کند به او می‏دهد، و اگر آن را از جایی به دست می‏آورد که نمی‏داند، و [بر حلال و حرام بودنش] پروایی نداشته باشد، خداوند چیز شدیدتر از آن بر سر او از جایی می‏آورد که گمانش را نمی‏نمود[[1506]](#footnote-1506).

خوف

خوف سیدنا محمد رسول خدا ص

بیهقی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: ابوبکر ب روایت نموده، که گفت: ای پیامبر خدا، تو را می‏بینم که پیر شده‏ای؟ فرمود: «مرا [سوره های] هود، الواقعه، والمرسلات، عمَّ یتساءلون و اذا المشس کوِّرَتْ پیر نموده‏اند!!» و در روایت دیگری نزد ابوسعید آمده، که گفت: عمربن خطاب س پرسید: ای پیامبر خدا پیری به سویت سریع آمد؟! فرمود: «مرا هود و امثالش: الواقعه، عمَّ یتساءلون و اذاالشمس کوِّرَتْ پیر نموده‏اند»[[1507]](#footnote-1507). این چنین در البدایه (59/6) آمده است.

احمد از ابوسعید س و او از پیامبر ص روایت نموده، که گفت: «چگونه خوش باشم، در حالی که صاحب شاخ[[1508]](#footnote-1508)، شاخ را در دهن برده، و پیشانی خود را خم نموده، و گوشش را متوجه نموده انتظار می‏کشد که چه وقت امر کرده می‏شود؟!» مسلمانان گفتند: ای پیامبر خدا، پس چه بگوییم؟ فرمود، «بگویید»: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا»، «خداوند برای ما کافی است، و نیک نگهبان است، و بر خدا توکل نمودیم»[[1509]](#footnote-1509). این را ترمذی هم روایت نموده، و گفته است: حسن است[[1510]](#footnote-1510). و ابن نجار از ابن عمر ب روایت نموده که: پیامبر خدا ص از قارییی شنید که می‏خواند:

﴿إِنَّ لَدَيۡنَآ أَنكَالٗا وَجَحِيمٗا ١٢﴾ [المزمل: 12].

ترجمه: «نزد ما قیدهای گران و آتش افروخته شده است».

و با شنیدن آن بیهوش گردید. این چنین در الکنز (43/4) آمده است.

خوف اصحاب پيامبر ص

قصه خوف جوانى از انصار

حاکم - و گفته: از اسناد صحیح برخوردار است - و بیهقی از طریق وی از سهل بن سعد س روایت نموده‏اند که: جوانی از انصار را آن چنان ترس خداوند فرا گرفت، که در وقت نام بردن آتش گریه می‏نمود، حتی که این مسئله او را در خانه حبس نمود، و موضوع به پیامبر خدا ص یادآوری شد، و او در خانه نزدش آمد. هنگامی که پیامبر ص نزد وی داخل شد، او را در آغوش خود کشید، و او در حال جان داد و افتاد، آن گاه پیامبر ص فرمود: «رفیق‏تان را آماده کنید[[1511]](#footnote-1511)، چون خوف جگرش را قطع نمود»[[1512]](#footnote-1512). این چنین در الترغیب (223/5) آمده است، و ابن ابی الدنیا هم این را روایت نموده است. و ابن قدامه نیز از حذیفه س روایت نموده، و مانند آن را متذکر شده و در حدیث وی آمده است: پیامبر ص نزدش آمد، هنگامی که جوان به طرف وی نگاه کرد، برخاست و با او روبروسی نمود، و جان داد و افتاد، آن گاه پیامبر ص فرمود: «صاحب‌تان را آماده کنید، چون ترس آتش جگرش را قطع نموده است، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، خداوند او را از آتش پناه داد، کسی که چیزی را آرزو می‏نماید آن را طلب می‏کند، و کسی که از چیزی می‏ترسد، از آن می‏گریزد»[[1513]](#footnote-1513). این چنین در الکنز (144/2) آمده است.

و حاکم - که آن را صحیح دانسته - از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند ﻷ این آیه را بر پیامبر خود نازل نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ﴾ [التحریم: 6].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید! خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‏ها و سنگ هاست نگه دارید».

پیامبر خدا ص روزی آن را برای اصحاب خود تلاوت نمود، و جوانی بیهوش به زمین افتاد، آن گاه پیامبر ص دست خود را بر سینه وی گذاشت، و دید که قلبش حرکت می‏کند، فرمود: «ای جوان بگو: لا إله إلا الله»، و او آن را گرفت، و پیامبر ص او را به جنت بشارت داد، اصحابش گفتند: ای پیامبر خدا، آیا از میان ما این فقط برای اوست؟[[1514]](#footnote-1514) گفت: «آیا قول خداوند متعال را نشنیده‏اید:

﴿ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾؟» [ابراهیم: 14].

ترجمه: «این برای کسی است که از مقام من بترسد، و از وعده عذاب بیمناک باشد». این چنین در الترغیب (194/5) آمده است[[1515]](#footnote-1515).

قول عمر و ابوبکر ب درباره خوف و رجا

بیهقی از سعید بن مسیب س روایت نموده که: عمربن خطاب س مریض شد، و پیامبر ص جهت عیادتش نزد وی داخل شد و گفت: «ای عمر چه حال داری؟» گفت: امیدوارم و می‏ترسم، پیامبر خدا ص فرمود: «در قلب مؤمنی که رجا و خوف جمع شوند، خداوند رجا را برای وی می‏دهد و از خوف در امانش می‏دارد»[[1516]](#footnote-1516). این چنین در الکنز (145/2) آمده است. و ابوالشیخ از حسن س روایت نموده که: ابوبکر صدیق س فرمود: آیا نمی‏بینی که خداوند آیه آسایش را در پهلوی آیه شدت و آیه شدت را در پهلوی آیه آسایش ذکر نموده است، تا مؤمن در رجا و ترس باشد، و از خدا غیر حق را آرزو نکند، و خود را به دست خود به هلاکت نیندازد؟[[1517]](#footnote-1517).

اقوال عثمان، ابوعبیده و عمران بن حصین درباره خوف

ابونعیم[[1518]](#footnote-1518) از عبداللَّه بن الرومی روایت نموده، که گفت: به من خبر رسیده که عثمان س گفت: اگر من در میان جنت و دوزخ باشم و ندانم که به کدام‏شان درباره من امر داده می‏شود، این را انتخاب می‏کنم که قبل از دانستن مسیرم به طرف یکی از آن‏ها خاکستر باشم[[1519]](#footnote-1519). و ابن عساکر از قتاده روایت نموده، که گفت: ابوعبیده بن جراح س فرمود: دوست دارم که گوسفندی می‏بودم و خانواده‏ام مرا می‏کشتند و گوشتم را می‏خوردند و آبگوشتم را می‏آشامیدند. می‏گوید: عمران بن حصین ب گفت: دوست دارم که خاکستری بر تپه‏ای می‏بودم، و یاد مرا در یک روز طوفانی پراکنده می‏ساخت[[1520]](#footnote-1520).

خوف ابن مسعود

ابونعیم[[1521]](#footnote-1521) از عامربن مسروق روایت نموده، که گفت: مردی نزد عبداللَّه س گفت: دوست ندارم از اصحاب یمین باشم، اینکه از مقربین باشم برایم محبوب‏تر است. می‏گوید: عبداللَّه گفت: لیکن اینجا مردی هست که دوست دارد وقتی مرد دیگر برانگخته نشود - هدف خودش است -. و نزد وی همچنان از حسن روایت است که گفت: عبداللَّه بن مسعود س فرمود: اگر در میان جنت و دوزخ بایستم و به من گفته شود: انتخاب کن، تو را مختار می‏سازیم، هر کدام‌شان که برایت پسندیده‏تر است، از اهل همان باش، [و در عین حال به من گفته شود، که] و اگر می‏خواهی خاکستر باش، من دوست دارم که خاکستر باشم.

خوف ابوذر، ابودرداء و ابن عمر

ابونعیم[[1522]](#footnote-1522) از ابوذر س روایت نموده، که گفت: به خدا سوگند، اگر آنچه را من می‏دانم بدانید به زن‏های‌تان نزدیک نمی‏شوید، و بر بسترهای‏تان آرام نمی‏گیرید، به خدا سوگند، دوست دارم خداوند ﻷ مرا روزی که آفرید درختی می‏آفرید که قطع می‏شد و میوه‏هایش خورده می‏شد!!. و ابونعیم[[1523]](#footnote-1523) از حزام بن حکیم روایت نموده، که گفت: ابودرداء س گفت: اگر بدانید که پس از مرگ) شما چه (می‏بینید، طعامی را به اشتها نمی‏خورید، و نوشیدنی را به اشتها نمی‏نوشید، و داخل خانه‏ای برای پناه بردن به سایه داخل نمی‏شوید، و حتماً به دشت‏هابیرون می‏روید، و بر سینه‏های خود می‏زنید، و بر نفس‏های خود گریه می‏کنید، و من دوست دارم درختی می‏بودم که قطع می‏شد و بعد خورده می‏شد. و نزد ابن عساکر از ابودرداء س[[1524]](#footnote-1524)، روایت است که گفت: دوست دارم گوسفندی برای اهل خود می‏بودم، و مهمانی بر آن‏ها گذر می‏کرد، و آنها به رگ‏های گردنم [کارد را] می‏گذرانیدند و مرا می‏خوردند و به دیگران می‏خورانیدند[[1525]](#footnote-1525).

خوف معاذ و ابن عمر

ابونعیم[[1526]](#footnote-1526) از طاووس روایت نموده، که گفت: معاذبن جبل س به سرزمین ما وارد شد، شیخ‏های ما به او گفتند: اگر دستور بدهی از این سنگ و چوب برایت گردآوریم، و مسجدی برایت بنا کنیم، گفت: من می‏ترسم که در روز قیامت مکلف حمل آن بر پشت خود شوم[[1527]](#footnote-1527). و ابونعیم[[1528]](#footnote-1528) از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب وارد مکه شد، و از وی در حالی که در سجده بود شنیدم که می‏گفت: می‏دانی که از شریک شدن با قریش بر این دنیا جز تو خوف تو [دیگر چیزی] مرا باز نمی‏دارد[[1529]](#footnote-1529). و نزد وی همچنان[[1530]](#footnote-1530) از ابوحازم س روایت است که گفت: ابن عمر ب بر مردی از اهل عراق گذشت که افتاده بود، گفت: وی را چه شده است؟ گفتند: وقتی که قرآن نزد وی تلاوت شود این چیز به او می‏رسد، ابن عمر ب گفت: ما از خدا می‏ترسیم ولی نمی‏افتیم.

خوف شداد بن اوس انصارى

ابونعیم[[1531]](#footnote-1531) از شدادبن اوس انصاری س روایت نموده که: وی وقتی داخل بستر می‏شد، در بستر خود پهلو می‏خورد، و خوابش نمی‏آمد، آن گاه می‏گفت: بارخدایا، آتش خواب را از من ربوده است، و بر می‏خاست وتا صبح نماز می‏خواند.

خوف ام المؤمنین عایشه

ابن سعد[[1532]](#footnote-1532) از عمروبن سلمه س روایت نموده که: عایشه ل گفت: به خدا سوگند، دوست دارم درختی می‏بودم، به خدا سوگند، دوست دارم کلوخی می‏بودم، به خدا سوگند، دوست دارم خداوند مرا هیچ چیزی نمی‏آفرید. و نزد وی همچنان از ابن ابی ملیکه روایت است، که: ابن عباس ب قبل از وفات عایشه ل نزد وی رفت و او را ستودو گفت: بشارت باد، ای همسر پیامبر خدا، که جز از تو باکره‏ای را نکاح نکرد، و برائتت ار آسمان نازل شد!! بعد از وی ابن زبیر ب نزد وی رفت، و عایشه ل گفت: عبداللَّه بن عباس ب مرا ستود، و دوست نداشتم امروز از کسی می‏شنیدم که مرا می‏ستاید! دوست دارم من فراموش شده می‏بودم.

گريه

گریه سیدنا محمد رسول خدا ص

بخاری از عبداللَّه[[1533]](#footnote-1533) س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «برایم بخوان»، گفتم: برای تو بخوانم، در حالی که بر تو نازل شده است؟! گفت: «من دوست دارم که قرآن را از غیر خود بشنوم»، عبداللَّه می‏گوید: آن گاه سوره نساء را خواندم، تا اینکه به اینجا رسیدم:

﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۢ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا ٤١﴾ [النساء: 41].

ترجمه: «آن گاه چگونه خواهد بود، که از هرامت گواهیی بیاوریم، و تو را بر آن‏ها گواه بیاوریم».

پیامبر ص فرمود: «بس است، آن گاه ملتفت شدم، که چشم‌هایش اشک می‏ریزند[[1534]](#footnote-1534). این چنین در البدایه (59/6) آمده است، و بعض قصه‏های وی در نماز خواهد بود.

گريه اصحاب پيامبر ص

گریه اهل صفه در وقت نزول آیه اى

بیهقی از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: هنگامی که نازل شد:

﴿أَفَمِنۡ هَٰذَا ٱلۡحَدِيثِ تَعۡجَبُونَ ٥٩ وَتَضۡحَكُونَ وَلَا تَبۡكُونَ ٦٠﴾ [النجم: 59-60].

ترجمه: «آیا از این سخن تعجب می‏کنید و می‏خندید و گریه نمی‏کنید».

آن‏گاه اصحاب صفه گریه نمودند، حتی که اشک‌هایشان بر گونه‏های‏شان جاری شد، هنگامی که پیامبر خدا ص صدای گریه‌شان را شنید با آنها گریه نمود، و ما به گریه وی گریه نمودیم، پیامبر خدا ص فرمود: «کسی که از ترس خدا گریه کند داخل آتش نمی‏شود، وکسی که بر گناه مداومت کند داخل جنت نمی‏گردد، و اگر گناه نمی‏کردید خداوند قومی را می‏آورد که گناه میکردند، و آنها را می‏بخشید»[[1535]](#footnote-1535). این چنین در الترغیب (190/5) آمده است.

گریه نمودن مرد حبشى در پیش روى پیامبر ص هنگامى که آیه‏اى را تلاوت نمود

بیهقی و اصبهانی از انس س روایت نموده‏اند، که گفت: پیامبر خدا ص این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ﴾ [البقرة: 24].

ترجمه: «و هیزم آن مردم و سنگ هاست».

و افزود: «هزار سال در آن آتش برافروخته شد تا اینکه سرخ گردید، و هزار سال دیگر تا اینکه سفید گردید، و هزار سال دیگر تا اینکه سیاه گردید، و حالا سیاه و تاریک است و شعله‏اش خاموش نمی‏گردد»، انس می‏گوید: در پیش روی پیامبر خدا ص مرد سیاهی قرار داشت، و به آواز بلند گریست، آن گاه جبرئیل ÷ بر وی نازل شد و گفت: این گریه کننده در پیش رویت کیست؟ پیامبر ص گفت: «مردی است از حبشه»، و او را به نیکی ستود [جبریل] گفت: خداوند ﻷ می‏گوید: «به عزت جلال و بلندیم بالای عرشم سوگند، چشم هر بنده‏ای که در دنیا از خوفم بگرید، خنده او را در جنت زیاد می‏گردانم»[[1536]](#footnote-1536). این چنین در الترغیب (194/5) آمده است.

گریه ابوبکر و عمر ب

عبدالرزاق از قیس بن ابی حازم س روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا ص آمدم، و ابوبکر س در جایش ایستاده بود، وی ثنای خداوند را به خوبی گفت، وخیلی گریست[[1537]](#footnote-1537). و شافعی از حسن بن محمدبن علی بن ابی طالب روایت نموده که: عمربن خطاب س در خطبه خود در روز جمعه این می‏خواند

﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١﴾ [التکویر: 1].

ترجمه: «وقتی که آفتاب پیچیده شود».

تا اینکه به اینجا رسید:

﴿عَلِمَتۡ نَفۡسٞ مَّآ أَحۡضَرَتۡ ١٤﴾ [التکویر: 14].

ترجمه: «هر نفس آن چه را آماده کرده می‏داند».

و بعد از آن سوره را قطع می‏نمود. و نزد ابوعبید از حسن روایت است که گفت: عمر بن خطاب س این را خواند.

﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ٧ مَّا لَهُۥ مِن دَافِعٖ ٨﴾ [الطور: 7-8].

ترجمه: «عذاب پروردگارت واقع شدنی است. برای آن هیچ بازدارنده‏ای نیست».

و از [اندیشه و ترس] آن چنان ورم کرد که بیست روز مردم به عیادتش می‏رفتند. و نزد ابوعبید از عبید بن عمیر س روایت است که گفت: عمربن خطاب س نماز فجر را برای ما امامت نمود، و در آن سوره یوسف را شروع نمود و آن را خواند، تا اینکه به اینجا رسید:

﴿وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٞ﴾ [یوسف: 83].

ترجمه: «و هردو چشم او به سبب اندوه سفید گردید، و غم خود را در حالی که پر از غم می‏بود فرو می‏خورد».

و گریه نمود تا اینکه قرائتش قطع شد و رکوع نمود.(1308) و نزد عبدالرزاق سعیدبن منصور، ابن سعد، ابن ابی شیبه و بیهقی از عبداللَّه بن شداد بن‏هاد روایت است که گفت: صدای سینه عمر را توأم با گریه در حالی که در آخر صفوف در نماز صبح بودم شنیدم، و او سوره یوسف را می‏خواند، تا اینکه به اینجا رسید:

﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [یوسف: 86][[1538]](#footnote-1538).

ترجمه: «من فقط غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت و بیان می‏کنم».

و ابونعیم[[1539]](#footnote-1539) از هشام بن حسن روایت نموده، که گفت: عمر س آیه را تکرار می‏نمود گلویش می‏گرفت، و گریه می‏نمود تا اینکه می‏افتاد، بعد از آن در خانه خود می‏بود، تا اینکه عیادت می‏شد، و او را گمان می‏نمودند که مریض است.

گریه عثمان س

ترمذی - که آن را حسن دانسته - از هانی‏ء مولای عثمان بن عفان س روایت نموده، که گفت: عثمان س وقتی بر قبری می‏ایستاد، آن قدر می‏گریست که ریشش‏تر می‏شد، به او گفته شد: جنت و دوزخ را یاد می‏کنی ولی گریه نمی‏نمایی، و قبر را یاد می‏کنی و گریه می‏کنی؟! گفت: من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «قبر اولین منزل از منازل آخرت است، اگر [انسان] از آن نجات پیدا کند، ما بعد آن (از آن) آسان‏تر است و اگر از آن نجات نیابد، ما بعد آن شدیدتر است»[[1540]](#footnote-1540). می‏افزاید: و از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: هر منظری را که دیدم قبر از آن وحشتاکتر است». و و رزین در این افزوده است که: هانی گفت: از عثمان شنیدم که بر قبری می‏سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان تنج منها تنج من ذى عظيمة |  | والا فانى لا اخالك ناجيا |

«اگر از قبر نجات یابی از جایی بزرگی نجات یافته‏ای، و الا من تو را کامیاب فکر نمی‏کنم»[[1541]](#footnote-1541).

گریه معاذ س

حاکم[[1542]](#footnote-1542) - که لفظ از وی است - و ابونعیم[[1543]](#footnote-1543) از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: عمر از نزد معاذبن جبل ب گذشت که گریه می‏نمود، گفت: چه تو را می‏گریاند؟ پاسخ داد: حدیثی که از پیامبر خدا ص شنیدم: «کمترین ریا شرک است، و محبوب‏ترین بندگان نزد خداوند پرهیزکاران مخفی هستند، آنانی که اگر غالب شدند، جستجو نشود، و وقتی که حاضر شوند، شناخته نشوند، این‏ها امامان هدایت و چراغ‏های علم اند»[[1544]](#footnote-1544). حاکم می‏گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. ذهبی می‏گوید: درباره ابوقحذم [راوی]، ابوحاتم گفته است: حدیثش نوشته نمی‏شود، و نسائی گفته: ثقه نیست.

گریه ابن عمر ب

ابونعیم[[1545]](#footnote-1545) از قاسم بن ابی بزه روایت نموده، که گفت: کسی که از این عمر ب شنیده بود برایم حدیث جدید بیان نمود که: وی این را خواند:

﴿وَيۡلٞ لِّلۡمُطَفِّفِينَ ١﴾ تا به این جا رسید ﴿يَوۡمَ يَقُومُ ٱلنَّاسُ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦﴾ [المطففین: 1-6][[1546]](#footnote-1546).

ترجمه: «وای بر کم‏کنندگان... روزی که ایستاده می‏شوند مردم به حضور پروردگار عالمیان».

افزود: آن گاه ابن عمر ب گریه نمود حتی که افتاد، و از خواندن ما بعد آن عاجز آمد[[1547]](#footnote-1547). و احمد مانند این را[[1548]](#footnote-1548)، روایت نموده است، و نزد هردوی‌شان همچنان از نافع روایت است که گفت: ابن عمر ب هر گاه این دو آیه آخر سوره بقره را خوانده، گریه نموده است:

﴿وَإِن تُبۡدُواْ مَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ أَوۡ تُخۡفُوهُ يُحَاسِبۡكُم بِهِ ٱللَّهُ﴾ [البقرة: 284][[1549]](#footnote-1549).

ترجمه: «و اگر آنچه را در دل‏های‌تان است آشکار کنید یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن حساب می‏کند».

بعد از آن می‏گفت: این حساب خیلی‏ها شدید است. و نزد ابونعیم همچنان[[1550]](#footnote-1550) از نافع روایت است که گفت: ابن عمر ب وقتی که می‏خواند،

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحدید: 16].

ترجمه: «آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده که دلهایشان از یاد کردن‏اللَّه بترسد».

گریه می‏نمود، و گریه بر وی غلبه می‏یافت[[1551]](#footnote-1551). و ابن سعد[[1552]](#footnote-1552) از یوسف بن ماهک روایت نموده، که گفت: با ابن عمر ب نزد عبید بن عمیر س رفتم، او برای یاران خود حکایت می‏نمود، به طرف ابن عمر ب نگاه کردم که چشم‏هایش اشک می‏ریزند[[1553]](#footnote-1553). و نزد ابن سعد[[1554]](#footnote-1554) از عبیدبن عمیر روایت است که: وی تلاوت نمود:

﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۢ بِشَهِيدٖ﴾ [النساء: 41].

ترجمه: «آن گاه چگونه خواهد بود که از هر امت گواهی بیاوریم».

تا اینکه آیه را ختم نمود، و ابن عمر بر اثر این آنقدر گریست که ریش و گریبانش از اشکش تر شد، عبداللَّه می‏گوید: کسی که در پهلوی ابن عمر ب بود برایم حدیث بیان نموده گفت: خواستم تا به‌سوی عبیدبن عمیر بروم و به او بگویم: بس است کوتاه کن، چون این شیخ را اذیت نمودی.

گریه ابن عباس و عباده بن صامت ش

ابونعیم[[1555]](#footnote-1555) از عبداللَّه بن ابی ملیکه روایت نموده، که گفت: ابن عباس ب را از مکه تا مدینه همراهی نمودم، وی وقتی فرود می‏آمد بخشی از شب را قیام می‏نمود[[1556]](#footnote-1556)، می‏گوید: ایوب ازوی پرسید که قرائتش چگونه بود؟ گفت: وی خواند:

﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: 19].

ترجمه: «سرانجام سکرات مرگ فرارسید، این همان چیزی است که از آن می‏گریختی و کناره می‏گرفتی».

و این را به ترتیل می‏خواند، و صدای سینه‏اش توأم با گریه افزون می‏شد. و نزد وی همچنان[[1557]](#footnote-1557) از ابورجاء س روایت است که گفت: این جای ابن عباس - مجرای اشکش - چون بند کفش کهنه بود. و ابونعیم[[1558]](#footnote-1558) از عثمان بن ابی سوده روایت نموده، که گفت: عباده بن صامت س را بر این دیوار - دیوار مسجد که مشرف بر وادی جهنم است - دیدم که سینه خود را بر آن گذاشته و گریه می‏نمود، گفتم: ای ابوولید چه تو را می‏گریاند؟ گفت: این همان مکانی است که پیامبر خدا ص به ما خبر داد که جهنم را در آن دیده است.

سخن سخن سيدنا محمد پيامبر خدا ص

وصف صحابه از سخن گفتن پیامبر ص

بخاری از عایشه ل روایت نموده که: پیامبر خدا ص چنان سخن می‏گفت، که اگر شمارش گری آن را می‏شمرد، می‏توانست آن را بشمرد[[1559]](#footnote-1559). و نزد وی همچنان از عایشه ل روایت است که گفت: آیا تو را در شگفت نیندازم، ابوفلان آمد و در پهلوی حجره من نشست، و از پیامبر خدا ص صحبت می‏کرد، و آن را به من می‏شنوانید، و من نماز می‏گزاردم، ولی قبل از این که نماز خود را تمام کنم برخاست، و اگر وی را در می‏یافتم، بر وی رد می‏نمودم که پیامبر خدا ص چون شما شتابزده سخن نمی‏گفت[[1560]](#footnote-1560). این را احمد، مسلم و ابوداود نیز روایت نموده‏اند، و در روایت ایشان آمده است: آیا تو را در مورد ابوهریره س در تعجب نیندازم... و مانند آن را متذکر شده است. و نزد احمد از عایشه ل روایت است که گفت: سخن پیامبر ص واضح و روشن بود، و هرکس آن را می‏فهمید، و به شتاب حرف نمی‏زد[[1561]](#footnote-1561). این را ابوداود هم روایت کرده است. و نزد ابویعلی از جابر یا ابن عمر ش روایت است که گفت: در کلام پیامبر ص سکون یا آرامش وجود داشت[[1562]](#footnote-1562)-[[1563]](#footnote-1563). و نزد احمد از انس س روایت است که: وقتی پیامبرخدا ص سخن می‏گفت آن را سه مرتبه تکرار می‏نمود، و وقتی نزد قومی می‏آمد، سه مرتبه بر آن‏ها سلام می‏داد[[1564]](#footnote-1564). این را بخاری نیز روایت نموده است. و نزد احمد از ثمامه بن انس روایت است که: انس وقتی سخن می‏گفت، آن را سه مرتبه می‏گفت، و متذکر می‏گردید که پیامبر ص وقتی سخن می‏گفت، آن را سه مرتبه می‏گفت، و سه بار اجازه می‏خواست. و نزد ترمذی از ثمامه از انس س روایت است که: پیامبر ص وقتی سخن می‏گفت، همان کلمه را سه مرتبه تکرار می‏نمود، تا از وی دانسته شود[[1565]](#footnote-1565). بعد از آن ترمذی گفته است: حسن، صحیح و غریب است. و نزد احمد از ابوهریره س روایت است که گفت: از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «با کلام جامع مبعوث شدم، و به رعب نصرت داده شدم، و در حالی که در خواب بودم کلیدهای خزانه‏های زمین برای من آورده شد، و در دستم گذاشته شد»[[1566]](#footnote-1566).

این چنین این را بخاری روایت نموده است. و نزد ابن اسحاق از عبداللَّه بن سلام س روایت است که گفت: رسول خدا ص وقتی که می‏نشست زیاد صحبت می‏نمود و چشم خود را به طرف آسمان بلند نمی‏کرد[[1567]](#footnote-1567). این چنین این را ابوداود در کتاب الأدب از حدیث ابن اسحاق روایت نموده است. این چنین در البدایه (40/6 و 41) آمده است.

پشیمانى و ندامت عمروبن عاص به سبب کثرت سؤالش از پیامبر ص

ترمذی[[1568]](#footnote-1568) از عمروبن‏عاص س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص در وقت صحبت خود به‌سوی شریرترین قوم به خاطر جلب وی متوجه می‏گردید، وی در وقت صحبت خود به‌سوی من نیز متوجه می‏شد، حتی [باری] گمان نمودم که من بهترین قوم هستم، و گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا ابوبکر؟ گفت: «ابوبکر»، گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا عمر؟ گفت: «عمر»، گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا عثمان؟ گفت: «عثمان»، و هنگامی که از پیامبر خدا ص سؤال نمودم به من راست گفت[[1569]](#footnote-1569)، و دوست داشتم که از وی نمی‏پرسیدم[[1570]](#footnote-1570). طبرانی از وی به مانند این را روایت نموده، و اسناد آن، چنان که هیثمی (15/9) گفته، حسن است، و در صحیح بعضی آن را بدون سیاق وی متذکر شده است.

تبسم و خنده

تبسم و خنده سیدنا محمد پیامبر خدا ص: تبسم پیامبر ص

بخاری و مسلم از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص را هرگز آن چنان در حال خنده ندیدم که زبان کوچکش را دیده باشم، فقط تبسم می‏نمود[[1571]](#footnote-1571). و نزد ترمذی از عبداللَّه بن حارث بن جزء س روایت است که گفت: هیچ کس را از پیامبر خدا ص پرتبسم‏تر ندیدم[[1572]](#footnote-1572). و نزد وی همچنان از عبداللَّه بن حارث روایت است که گفت: خنده پیامبر خدا ص فقط تبسم بود[[1573]](#footnote-1573)، و ترمذی گفته: صحیح است. و نزد مسلم از سماک بن حرب روایت است که: برای جابر بن سمره س گفتم: آیا با پیامبر خدا ص همنشینی داشتی؟ گفت: بلی، خیلی زیاد، وی هنگامی که نماز صبح را می‏خواند تا طلوع آفتاب از جای نمازش بر نمی‏خاست، (و وقتی که [آفتاب] طلوع می‏نمود) بر می‏خاست، و آن‏ها صحبت می‏نمودند و درباره کارهای جاهلیت بحث می‏کردند و می‏خندیدند، و پیامبر خدا ص تبسم می‏نمود[[1574]](#footnote-1574). و نزد طیالسی از سماک روایت است که گفت: برای جابربن سمره گفتم: آیا با پیامبر خدا ص همنشینی داشتی؟ گفت: بلی، وی اندک خاموش می‏بود[[1575]](#footnote-1575) و اندک می‏خندید، و گاهی اصحابش نزد وی شعر می‏خواندند، و گاهی چیزی را از کارهایشان می‏گفت و آن‏ها می‏خندیدند، و گاهی تبسم می‏نمود[[1576]](#footnote-1576).

و ابونعیم و ابن عساکر از حصین بن یزید کلبی س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر خدا ص را در حال خنده ندیدم، فقط متبسم می‏بود، و گاهی پیامبر ص سنگ را از گرسنگی بر شکم خود می‏بست[[1577]](#footnote-1577).

عمره و پرسیدن عایشه از وضعیت پیامبر ص در خانه‏اش

خرائطی و حاکم از عمره روایت نموده‏اند که گفت: از عایشه ل پرسیدم: وقتی که پیامبر خدا ص با زنان خود خلوت می‏کرد چگونه می‏بود؟ گفت: چون مردی از مردان شما می‏بود، مگر اینکه وی کریم‏ترین مردم و نرم‏ترین مردم و پرخنده و متبسم بود[[1578]](#footnote-1578). این چنین در الکنز (47/4) آمده است، و ابن عساکر از عمره مانند آن را، چنان که در البدایه (44/6) آمده، روایت نموده است، و ابن سعد (91/1) به معنای آن را روایت کرده است.

خنده پیامبر ص

بزار از جابر س روایت نموده، که گفت: وقتی که برای رسول خدا ص وحیی یا وعظی می‏آمد، می‏گفتی: بیم دهنده قومی است، که برای‌شان عذاب آمده است، و وقتی که آن حالت از وی می‏رفت، نسبت به همه مردم روی گشاده‏تر، خندان‏تر، و بشاش‏تر می‏بود[[1579]](#footnote-1579). هیثمی[[1580]](#footnote-1580) می‏گوید: اسناد آن حسن است. و نزد طبرانی از ابواسامه س روایت است که گفت: پیامبر ص پرخنده‏ترین مردم، و خوش طبع‏ترین آن‏ها بود[[1581]](#footnote-1581). در این علی بن یزید الهانی آمده، و موصوف، چنان که هیثمی (17/9) می‏گوید، ضعیف می‏باشد.

خنده پیامبر ص در روز خندق

ترمذی[[1582]](#footnote-1582) از عامربن سعد روایت نموده، که گفت: سعد س گفته است: پیامبر خدا ص را در روز خندق دیدم که خندید حتی که داندان‏های پسینش[[1583]](#footnote-1583) آشکار گردید، می‏گوید: گفتم: (سبب خنده‏اش) چه بود؟ گفت: مردی با خود سپری داشت، و سعد تیرانداز ماهر بود، و [آن مرد] با سپر این طور و این طور می‏کرد، و پیشانی خود را می‏پوشانید، سعد تیر را برای وی کشید، و هنگامی که سرش را بلند نمود او را زد، و تیر از آن - یعنی پیشانی آن مرد - خطا نرفت، و آن مرد را انداخت و پاهایش را بلند نمود، و پیامبر خدا ص خندید حتی که دندان‏های پسینش آشکار شد، گفتم: از چه خندید؟ گفت: از عمل وی به آن مرد[[1584]](#footnote-1584).

خنده پیامبر ص از عملکرد مرد فقیرى در رمضان

بخاری[[1585]](#footnote-1585) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ص آمد و گفت: هلاک شدم! با همسرم در رمضان همبستر شدم، پیامبر ص فرمود: «غلامی را آزاد کن»، پاسخ داد: ندارم، فرمود: «دو ماه به دنبال هم روزه بگیر»، پاسخ داد: نمی‏توانیم، فرمود: «شصت مسکین را طعام بده»، پاسخ داد: این را نمی‏توانم پیدا کنم، بعد برای پیامبر ص سبدی[[1586]](#footnote-1586) که در آن خرما بود، آورده شد وی گفت: «سائل کجاست؟ این را صدقه کن»، آن مرد گفت: از خود فقیرتر؟ به خدا سوگند، میان دو لابه مدینه[[1587]](#footnote-1587) هیچ اهل بیتی فقیرتر از ما نیست، آن گاه پیامبر ص خندید، حتی که دندان‏های پسینش آشکار گردید و گفت: «پس برای شما باشد»[[1588]](#footnote-1588).

حدیث ابوذر و ابن مسعود درباره خنده پیامبر ص

ترمذی[[1589]](#footnote-1589) از ابوذر س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «من اولین مردی را که وارد جنت می‏شود، و آخرین مردی را که از آتش بیرون می‏شود می‏دانم، مردی در روز قیامت آورده می‏شود و گفته می‏شود: گناهان صغیره وی را به او عرضه کنید، و کبیره‏های آن از وی پنهان کرده می‏شود، و به او گفته می‏شود: در فلان روز، چنین و چنین عمل نمودی، و او اقرار می‏کند و انکار نمی‏نماید، و از کبیره‏های آن در خوف است، بعد گفته می‏شود: در بدل هر بدی به او یک نیکی بدهید، آن گاه می‏گوید: من گناهانی دارم که در این‏جا نمی‏بینمش». ابوذر می‏گوید: پیامبر خدا ص را دیدم که خندید حتی که دندان‏های پسینش آشکار گردید[[1590]](#footnote-1590).

و نزد وی همچنان از عبداللَّه بن مسعود س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «من آخرین کسی را که از آتش بیرون می‏شود می‏شناسم، مردی است که از آتش بالای دست و پا - [مثل حرکت نمودن طفل] - بیرون می‏شود به او گفته می‏شود: برو و داخل جنت شو»، پیامبر ص افزود: «وی می‏رود تا داخل جنت شود، و مردم را می‏یابد که منزل‏ها را گرفته‏اند، آن گاه بر می‏گردد و می‏گوید: ای پروردگارم، مردم منزل‏ها را گرفته‏اند، به او گفته می‏شود: آیا زمانی را که در آن بودی به یاد داری؟ می‏گوید: بلی، به او گفته می‏شود: آرزو کن، آن گاه او آرزو می‏کند، و به او گفته می‏شود: برای تو همان چیزی است که آرزو نمودی، و ده برابر دنیا، وی می‏گوید: آیا به من در حالی که تو پادشاه هستی مسخره می‏کنی!»، عبداللَّه بن مسعود س می‏گوید: من پیامبر خدا ص را دیدم که می‏خندد، حتی که دندان‏های پسینش آشکار گردید[[1591]](#footnote-1591).

وقار و بزرگوارى

وقار پیامبر ص

قاضی عیاض در الشفاء از خارجه بن زید س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص در نشستن خود با وقارترین مردم بود، و چیزی از دست و پایش به شکل غیرموزون بیرون نمی‏شد[[1592]](#footnote-1592). این را ابوداود در المراسیل، چنان که در شرح الشفاء از خفاجی (117/2) آمده، روایت نموده است.

وقار معاذ بن جبل س

ابونعیم[[1593]](#footnote-1593) از شهر بن حوشب روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر خدا ص وقتی که صحبت می‏نمودند، و معاذبن جبل س در میان‌شان می‏بود، نظر به هیبتی که داشت به طرفش نگاه می‏نمودند. و در نزد وی همچنان از ابومسلم خولانی روایت است که گفت: داخل مسجد حمص شدم و ناگهان متوجه شدم که در آن تعداد سی تن از بزرگ سالان اصحاب پیامبر ص قرار دارند، و در میان‌شان جوانی است، سیاه چشم، دارای دندان‏های درخشان، و خاموش وقتی که قوم در چیزی شک می‏نمودند به طرف وی روی آورده از او می‏پرسیدند، به یکی از هم نشینانم گفتم: این کیست؟ گفت: معاذبن جبل س، آن گاه محبت وی در قلبم جای گرفت، و تا این که متفرق شدند همراه‌شان بودم. و نزد وی همچنان از ابومسلم روایت است که: وی روزی با اصحاب پیامبر خدا ص داخل مسجد شد، البته در ابتدای خلافت عمربن الخطاب س و در وقتی که اصحاب از همه وقت زیادتر حاضر بودند، می‏گوید: در مجلسی نشستم که در آن سی تن و اندی حاضر بودند، و همه‌شان حدیثی را از پیامبر خدا ص متذکر می‏شدند، و در حلقه یک جوان گندمگون، شیرین منطق و درخشان قرار داشت، و از همه قوم در سن جوان‏تر بود، و وقتی که از احادیث قوم چیزی برای‌شان مشتبه می‏شد، آن را به وی محول می‏نمودند، و او درباره‏اش برایشان صحبت می‏نمود، و تا این که از وی سؤال نمی‏کردند، برای‌شان صحبت نمی‏نمود، گفتم: ای عبداللَّه تو کیستی؟ گفت: من معاذبن جبل هستم.

فرو بردن خشم

طیالسی، احمد، حمیدی، ابوداود، ترمذی، ابویعلی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از ابوبرزه اسلمی س روایت نموده‏اند، که گفت: مردی در مقابل ابوبکر صدیق س غلظت و درشتی نمود، ابوبرزه گفت: آیا گردنش را نزنم؟ ابوبکر س او را بازداشت گفت: این حق برای هیچ کسی بعد از پیامبر خدا ص نیست[[1594]](#footnote-1594). این چنین در الکنز (161/2) آمده است. و احمد در الزهد از عمر س روایت نموده، که گفت: هیچ بنده‏ای جرعه‏ای از شیر یا عسل را ننوشیده، که بهتر از نوشیدن جرعه خشم باشد. این چنین در الکنز آمده است.

غيرت

غیرت ابى بن کعب س

ابن عساکر از ابی بن کعب س روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ص آمد و گفت: فلانی به منزل زن پدرش می‏رود، ابی گفت: اگر من می‏بودم او را به شمشیر می‏زدم، پیامبر ص خندید و گفت: «چقدر با غیرت هستی! من از تو باغیرت ترم، و خداوند از من باغیرت‏تر است»[[1595]](#footnote-1595).

غیرت سعد بن عباده س

بخاری و مسلم از مغیره روایت نموده‏اند که گفت: سعدبن عباده گفت: اگر مردی را با زنم دیدم، او را با لبه تیز شمشیر می‏زنم، این خبر به پیامبر خدا ص رسید، و فرمود: «آیا از غیرت سعد تعجب می‏کنید؟ به خدا سوگند، من از وی با غیرت‏تر هستم، و خداوند از من با غیرت‏تر است، و به سبب غیرتش خداوند فواحش آشکار و پنهان را حرام گردانیده است، عذر بیشتر از همه نزد خدا پسندیده‏تر است، و به همین خاطر است که بیم دهندگان و بشارت دهندگان را فرستاده است، و مدح و ستایش بیشتر از همه نزد خدا پسندیده‏تر است، و به همین خاطر است که خداوند جنت را وعده نموده است»[[1596]](#footnote-1596).

و نزد مسلم از ابوهریره س روایت است که گفت: سعدبن عباده گفت: اگر کسی را با اهل خود یافتم تا اینکه چهار شاهد نیاورم آیا او را مجازات نکنم؟! پیامبر خدا ص فرمود: «بلی [مجازات]»، سعد گفت: هرگز، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده قبل از آن کارش را با شمشیر می‏سازم! پیامبر ص فرمود: «به آنچه سیدتان می‏گوید: گوش فرادهید! وی غیور است، و من از وی باغیرت ترم، و خداوند از من با غیرت‏تر است»[[1597]](#footnote-1597). این چنین در مشکوه (ص278) آمده است، و ابویعلی این را از ابن عباس طویلتر روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: گفتند: ای پیامبر خدا، او را ملامت مکن، چون وی مرد غیوری است، به خدا سوگند، جز با زن باکره با دیگری ازدواج ننموده است، و هر زنی را که طلاق داده کسی از ما نظر به شدت غیرت وی با او جرأت ازدواج را نکرده است، سعد گفت: ای پیامبر خدا (به خدا سوگند)، من می‏دانم که این[[1598]](#footnote-1598) حق است، و این از نزد خداوند است، ولی از این تعجب نمودم که اگر آن فرومایه را در حالی بیابم که مردی در میان ران‌هایش نشسته باشد، و من تا این که چهار شاهد نیاورم این حق را نداشته باشم که وی را تکان بدهم و یا حرکت بدهم!! به خدا سوگند، و تا آمدن من کار خود را تمام می‏کند[[1599]](#footnote-1599).

غیرت و رشک عایشه ل

مسلم از عایشه ل روایت نموده که: پیامبر خدا ص شبی از نزد وی بیرون رفت، می‏گوید: من بر وی رشک نمودم، بعد آمد و آنچه را من انجام می‏دادم دید، گفت: «ای عایشه تو را چه شده است، آیا به غیرت و رشک آمده‏ای؟» گفتم: چرا مثل من بر مثل تو غیرت و رشک ننماید؟! پیامبر خدا ص فرمود: «شیطان تو نزدت آمده است»، عایشه پرسید: ای رسول خدا، آیا با من شیطان است؟ رسول خدا ص پاسخ داد: «بلی»، گفتم: و با تو ای پیامبر خدا؟ گفت: «بلی، ولی خداوند مرا مدد و همکاری نمود، و او اسلام آورد»[[1600]](#footnote-1600). این چنین در مشکاه (ص280) آمده است. و ابن سعد[[1601]](#footnote-1601) از عایشه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ص با ام سلمه ل ازدواج نمود، به سبب آنچه از زیبایی وی برای مان متذکر شدند، به شدت اندوهگین شدم، می‏گوید: بعد به طرق مخفی به دینش کوشش نمودم و دیدم، می‏افزاید: و این را برای حفصه یادآوری کردم - و آن دو با هم یک دست بودند -، حفصه گفت: نخیر، به خدا سوگند، این غیرت و رشک است، ام سلمه آن چنان که می‏گویند نیست، بعد حفصه نیز حیله‏ای برای دیدن او جست، و او را دید، و گفت: او را دیدم، به خدا سوگند، او آن چنان که تو می‏گویی نیست، ونه هم نزدیک به آن، ولی به آن هم زیباست، عایشه ل می‏گوید: بعد او را دیدم، به عمرم سوگند، وی چنان بود که حفصه گفته بود، ولی من در حال غیرت و رشک بودم.

انکار على س به کسى که به غیرت نیاید

رسته از علی س روایت نموده، که گفت: آیا به من از زن‏های شما خبر نرسیده است که عجم‏های کافر را در بازار مزاحمت می‏کنند، آیا به غیرت نمی‏آیید؟ کسی که به غیرت نیاید در او خیر نیست. و نزد وی همچنان از علی س روایت است که گفت: غیرت به دو قسم است: خوب و نیکو که مرد به آن اهل خود را اصلاح می‏کند، و غیرتی که وی را داخل آتش می‏نماید[[1602]](#footnote-1602).

امر به معروف و نهى از منكر

حدیث پیامبر ص در مورد کسانى که قبل از ما امر به معروف و نهى از منکر نمودند و اذیت شدند

طبرانی از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص داخل شد و گفت: «ای ابن مسعود»، گفتم: لبیک، ای پیامبر خدا - سه مرتبه آن را گفت - ، و افزود: «می‏دانی کدام یک از مردم بهتر است؟» گفتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: «بهترین مردم آن هایی‏اند که عمل بهتر دارند، البته وقتی که دین خود را بفهمند»، بعد از آن گفت: «ای ابن مسعود»، گفتم: لبیک، ای پیامبر خدا، فرمود: «می‏دانی کدام یک از مردم عالم‏تر است؟» گفتم: خدا و پیامبرش داناتراند؟ فرمود: «عالم‏ترین مردم حق بین ترین آن‏ها در وقت اختلاف مردم است، اگر چه در عمل مقصر و کوتاه باشد، و اگرچه به سرین خود به آهستگی راه رود. کسانی که قبل از من بودند به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و سه گروه آن‏ها نجات یافت و بقیه هلاک گردیدند. گروهی در مقابل پادشاهان قیام نمودند علیه آنها به خاطر دین خود و دین عیسی بن مریم جنگیدند، بنابراین آنان را گرفتند و به قتل رسانیدند، و با اره‏ها قطع‌شان نمودند، و گروه دیگری قدرت مقابله با پادشاهان را نداشتند، و نه هم قدرت این را که در میان آن‏ها اقامت کنند و آنان را به‌سوی خدا و دین عیسی بن مریم فرا خوانند، به این سبب این‏ها در زمین پراکنده شدند، و رهبانیت[[1603]](#footnote-1603) اختیار نمودند»، پیامبر ص افزود: «و همین‏ها هستند که خداوند درباره‌شان گفته است:

﴿وَرَهۡبَانِيَّةً ٱبۡتَدَعُوهَا مَا كَتَبۡنَٰهَا عَلَيۡهِمۡ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ رِضۡوَٰنِ ٱللَّهِ﴾ [الحدید: 27].

ترجمه: «ترک دنیا را که آنها نو پیدا کرده بودند، آن را برایشان فرض نگردانیده بودیم، لیکن آن را برای طلب خوشنودی‏اللَّه اختراع کردند».

بعد پیامبر ص گفت: «کسانی که به من ایمان بیاورند، مرا تصدیق کنند و از من پیروی نمایند، آن را[[1604]](#footnote-1604) به درستی رعایت نموده‏اند، و کسانی که از من پیروی نکنند، آن‏ها هلاک شوندگان‏اند». و در روایتی آمده است: «و گروهی نزد پادشاهان و جباران رفتند و به‌سوی دین عیسی بن مریم فراخواندند، بنابراین گرفتار شدند و با اره‏ها به قتل رسانیده شدند، و به آتش سوزانیده شدند، و صبر نمودند تا این که به خدا پیوستند» - و بقیه به مانند حدیث قبلی است -[[1605]](#footnote-1605).

پیامبر و بر حذر داشتن کسى که امر به معروف و نهى از منکر را ترک نماید

بزار از معاذبن جبل س روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «تا اینکه درمیان شما دو مستی ظاهر نگردد بر هدایتی از جانب پروردگارتان می‏باشید: مستی جهل، و مستی دوست داشتن زندگی، و [در نبودن این دو پدیده] شما امر به معروف می‏کنید، نهی از منکر می‏نمایید و در راه خدا جهاد می‏کنید، و وقتی که دوستی دنیا در شما آشکار گردید، نه به معروف امر می‏کنید، و نه هم از منکر نهی می‏نمایید، و نه هم در راه خدا جهاد می‏کنید. گویندگان به کتاب و سنت در آن روز چون مهاجرین و انصار سابقین و اولین‏اند»[[1606]](#footnote-1606).

منزلت کسى در روز قیامت که در دنیا امر به معروف و نهى از منکر مى‏کند

بیهقی، نقاش در معجم خود و ابن نجار از واقد بن سلامه از یزید رقاشی از انس س روایت نموده‏اند که پیامبر خدا ص گفت: «آیا شما را از اقوامی خبر ندهم که نه انبیا هستند و نه هم شهدا، ولی انبیا و شهدا در روز قیامت بر منزلت آنها نزد خداوند غبطه می‏خورند، آنان بر منبرهایی از نور قرار دارند و شناخته می‏شوند»، گفتند: ای پیامبر خدا، آنان کیستند؟ گفت: «آنانی که بندگان خداوند را دوست خداوند، و خداوند را دوست بندگان او می‏سازند، و در روی زمین به خاطر نصیحت می‏گردند»، گفتیم: این که خدا را دوست بندگان او می‏سازد آشکار است، ولی چگونه بندگان خداوند را دوست او می‏سازند؟ پیامبر ص فرمود: «آن‏ها را به آنچه خدا دوست می‏دارد امر می‏کنند، و از آنچه خدا بد می‏بیند نهی‌شان می‏نمایند، و وقتی که از آن‏ها اطاعت نمودند خداوند ﻷ ایشان را دوست می‏دارد»[[1607]](#footnote-1607).

چه وقت این امت امر به معروف و نهى از منکر را ترک مى‏کند

طبرانی در الأوسط از حذیفه س روایت نموده، که گفت: به پیامبر ص گفتیم: ای رسول خدا، امر به معروف و نهی از منکر چه وقت ترک می‏شود، در حالی که این دو عمل سید و سردار اعمال نیکوکاران‏اند؟ پیامبر ص فرمود: «وقتی شما را آنچه برسد که بنی اسرائیل را رسیده بود»، گفتم: ای پیامبر خدا، بنی اسرائیل را چه رسیده بود؟ گفت: «وقتی که خوب‏ها و برگزیدگان شما چاپلوسی فاجرهای‌تان را بکنند، و فهم و دانایی نصیب شریرهای‌تان گردد، و پادشاهی به دست خردان‌تان بیفتد، در این وقت است که فتنه شما را فرا می‏گیرد، به پیش می‏روید[[1608]](#footnote-1608)، و به طرف‌تان پیش روی می‏گردد»[[1609]](#footnote-1609). در این عماربن سیف آمده، که عجلی و غیر وی او را ثقه دانسته‏اند، و گروهی ضعیفش دانسته‏اند، و بقیه رجال آن ثقه‏اند، و در بعض‌شان اختلاف است، چنان که هیثمی (286/7) گفته، و این را همچنان ابن عساکر و ابن نجار از انس س روایت کرده‏اند، و ابن ابی الدنیا از عایشه به معنای آن را، چنان که در الکنز (139/2) آمده، روایت نموده است.

توضیح ابوبکر بر منبر درباره معناى این آیه: عَلَیکمْ اَنْفُسَکمْ

ابن ابی شیبه، احمد، عبدبن حمید، عدنی، ابن منیع، حمیدی، ابوداود، ترمذی - و گفته: حسن و صحیح است -، نسائی، ابن ماجه، ابویعلی، ابونعیم در المعرفة، دار قطنی در العلل - و گفته: همه راویان آن ثقه‏اند - ، بیهقی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از قیس بن ابی حازم روایت نموده‏اند که گفت: هنگامی که ابوبکر س به خلافت برگزیده شد، به منبر بالا رفت و بعد از حمد خداوند گفت: شما ای مردم، این آیه را می‏خوانید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید مراقب خود باشید، هنگامی شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده‏اند به شما زیانی نمی‏رساند».

و شما این را در غیر جاهایش وضع می‏کنید[[1610]](#footnote-1610)، من از پیامبر خدا ص شنیدم که می‏گفت: «مردم وقتی که منکر را دیدند، و آن را تغییر ندادند، نزدیک می‏باشد که خداوند تمام آن‏ها را به عذاب گرفتار نماید»[[1611]](#footnote-1611).

و نزد ابن مردویه از ابن عباس ب روایت است که گفت: ابوبکر س روزی که به خلیفه پیامبر خدا ص مسمی گردید بر منبر رسول خدا ص نشست، و خداوند را ستوده بر او ثنا گفت، و بر پیامبر ص درود فرستاد، بعد از آن دست‏های خود را بازکرد، و بر جای نشستن پیامبر ص بر منبر گذاشت و گفت: از دوست در حالی که در همین جا نشسته بود شنیدم که این آیه را تفسیر می‏نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾،

بعد آن را تفسیر نمود، و تفسیر وی برای ما این بود که گفت: «آری، هر قومی که در میان آن‏ها عمل بدی انجام شود، و در میان‌شان فساد صورت پذیرد، و آن‏ها نه آن را تغییر دهند و نه هم به آن انکار کنند، بر خداوند حق می‏گردد تا آن‏ها را همه به عذاب مبتلا کند، و بعد از آن دعای‌شان را قبول ننماید»، بعد انگشتان خود را داخل گوش‌هایش نمود و گفت: اگر این را از دوست نشنیده باشم، این دو کر شوند[[1612]](#footnote-1612). و بیهقی از ابوبکر س روایت نموده، که گفت: وقتی که قومی در میان قوم دیگری فساد نمایند و قوم ثانی از قوم اول قوی‏تر باشند، ولی علی‏رغم آن باز هم دست آن‏ها را از فساد باز ندارند، خداوند بر آنان بلایی را نازل می‏کند، و بعد آن را از ایشان دور نمی‏سازد[[1613]](#footnote-1613).

امر عمر و عثمان براى مسلمانان در امر به معروف و نهى از منکر

ابن ابی شیبه، ابوعبیده در الغریب و ابن ابی الدنیا در الصمت از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: شما را چه بازمی‏دارد که وقتی بی‌خردی را دیدید ناموس‏های مردم را می‏درد، آشکارا در رد و انکار بر عمل وی اقدام کنید؟ گفتند: از زبان وی می‏ترسیم، عمر س گفت: این پایین‏تر از آن است که گواه باشید[[1614]](#footnote-1614).

و ابن ابی شیبه[[1615]](#footnote-1615) از عثمان س روایت نموده، که گفت: قبل از این که شریرهای‌تان بر شما مسلط شوند، وخوب‏ها و برگزیده‏های‌تان بر آن‏ها دعا کنند و دعای‌شان قبول نشود، امر به معروف و نهی از منکر نمایند[[1616]](#footnote-1616).

ترغیب على در امر به معروف و بیم دادن وى از ترک نهى از منکر

ابن ابی شیبه از علی س روایت نموده، که گفت: باید به معروف امر کنید، و از منکر نهی نمایید، و در امر خدا جدی و کوشا باشید، در غیر آن قومی بر شما غالب خواهند شد که شما را تعذیب کنند، و خداوند آن‏ها را تعذیب نماید. و نزد حارث آمده، که گفت: باید به معروف امر کنید، و از منکر نهی نمایید در غیر آن شریرهای‌تان بر شما مسلط می‏شوند، بعد از آن خوب‏های‌تان دعا می‏کنند و دعای‌شان قبول نمی‏شود. و نزد ابن ابی حاتم از علی س روایت است که: در خطبه خود گفت: ای مردم، کسانی که قبل از شما بودند، به سبب سوار شدن‌شان بر گناهان هلاک شدند، و آن‏ها را ربانیون و احبار[[1617]](#footnote-1617) نهی ننمودند، و هر باری که در گناهان و معاصی فرو می‏رفتند، و ربانیون احبار آن‏ها را نهی نمی‏کردند، عذاب آنان را فرا می‏گرفت، بنابراین قبل از این که مثل آنچه بر آن‏ها نازل شد بر شما نازل گردد به معروف امر کنید، از منکر نهی نمایید، و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر رزقی را قطع نمی‏کند، و اجل را نزدیک نمی‏سازد[[1618]](#footnote-1618).

مسدد و بیهقی - که آن را صحیح دانسته - از علی س روایت نموده‏اند که گفت: جهاد سه گونه است: جهاد به دست، جهاد به زبان و جهاد به قلب، اولین جهادی که مغلوب می‏گردد [و از بین برده می‏شود] جهاد با دست است، بعد از آن جهاد زبان، بعد از آن جهاد قلب و وقتی که قلب معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند، واژگون گردیده، و معکوس گردانیده شده است. و نزد ابن ابی شیبه و ابونعیم و نصر در الحجة از علی س روایت است که گفت: اولین جهادی را که ازدست می‏دهید، جهاد با دست‏های‌تان است، بعد از آن جهاد به قلب‏های‌تان است، و هر قلبی که معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند، معکوس و واژگون گردیده است، چنان که توشه دان واژگون می‏گردد و آنچه در آن است فرو می‏ریزد[[1619]](#footnote-1619).

اقوال عبداللَّه بن مسعود در باره امر به معروف و نهى از منکر

طبرانی از طارق بن شهاب روایت نموده، که گفت: عتریس بن عرقوب شیبانی نزد عبداللَّه س آمد و گفت: کسی که امر به معروف و نهی از منکر نکند هلاک شده است، عبداللَّه گفت: بلکه کسی قلبش معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند هلاک گردیده است[[1620]](#footnote-1620). و طبرانی از عبداللَّه بن مسعود س روایت نموده، که گفت: مردم سه گروه‏اند، و در غیر اینها خیری نیست: مردی که گروهی را دید در راه خدا جهاد می‏کند، و [همراه شان] با نفس و مال خود جهاد نمود، و مردی که با زبان خود جهاد کرد، و امر به معروف و نهی از منکر نمود، و مردی که حق را به قلب خود شناخت. هیثمی[[1621]](#footnote-1621) می‏گوید: در این کسی است که من وی را نشناختم. و ابن عساکر از ابن مسعود س روایت نموده که گفت: بر ضد منافقین با دست‏های خود بجنگید، و اگر جز ترشرویی در مقابل‌شان دیگر عملی نتوانستید، در روهایشان ترش رویی کنید[[1622]](#footnote-1622).

و ابن ابی شیبه و نعیم از ابن مسعود س روایت نموده‏اند که گفت: وقتی که منکری را دیدی، و نتوانستی آن را تغییر بدهی، همینقدر برایت کافی است که خداوند بداند تو آن را در قلبت بد می‏بری[[1623]](#footnote-1623). و نزد هردوی‌شان از ابن مسعود همچنان روایت است که گفت: انسانی که گناهی را که انجام می‏شود مشاهده می‏کند و آن را بد می‏برد مانند کسی می‏باشد که از آن غایب است، و اگر از آن غایب می‏باشد، و از آن رضایت نشان می‏دهد، مانند کسی می‏باشد که در آن حاضر بوده است.

و نزد نعیم و ابن نجار از ابن مسعود س روایت است که گفت: اموری اتفاق خواهد افتاد که اگر کسی از آن غایب باشد، و بر آن رضایت نشان دهد مانند کسی است که در آن حاضر بوده است، و کسی که در آن حاضر بوده، و آن را بد دیده مانند کسی است که از آن غایب بوده است[[1624]](#footnote-1624).

اقوال حذیفه درباره امر به معروف و نهى از منکر

ابونعیم[[1625]](#footnote-1625) از ابورقّاد روایت نموده، که گفت: با مولای خود که پسر خردسالی بودم بیرون آمدم، و با حذیفه س بر خوردم که می‏گفت: اگر در زمان پیامبر خدا ص انسان کلمه [نفاق] را بر زبان می‏آورد به آن منافق می‏گردید، و من اکنون آن کلمه را از هر یک از شما در یک نشستن چهار بار می‏شنوم، باید به معروف امر کنید، از منکر نهی نمایید، و باید به خیر تشویق کنید، در غیر آن همه‌تان را خداوند به عذاب ریشه کن می‏سازد، یا این که شریرهای‌تان را بر شما مسلط می‏سازد، و بعد از آن خوب‏ها و برگزیده‏های‌تان دعا می‏کنند، و دعای‌شان قبول نمی‏شود[[1626]](#footnote-1626).

و نزد ابونعیم[[1627]](#footnote-1627) از حذیفه س روایت است که گفت: کسی را که از ما نیست خدا لعنت کند، به خدا سوگند، یا امر به معروف و نهی از منکر می‏کنید یا این که در میان خود می‏جنگید، و شریرهای‌تان بر خوب‏های‌تان مسلط می‏شوند، و آنان را می‏کشند حتی که هیچکس باقی نمی‏ماند، تا امر به معروف و نهی از منکر نماید، بعد از آن خداوند ﻷ را دعا می‏کنید، و او دعای شما را به خاطر کینه و غضبش بر شما قبول نمی‏کند. و نزد وی[[1628]](#footnote-1628) همچنان از حذیفه س روایت است که گفت: بر شما زمانی خواهد آمد، که بهترتان در آن کسی باشد که به معروفی امر نکند، و از منکری نهی ننماید[[1629]](#footnote-1629).

قول عدى و ابودرداء در این باره

ابن عساکر از عدی بن حاتم س روایت نموده، که گفت: معروف و عمل پسندیده شما منکر و ناپسند زمانی بوده که گذشت، و منکر شما امروز معروف زمانی است که می‏آید، و شما تا آن وقت به خیر می‏باشید که منکرتان را معروف ندانید، و معروف‏تان را منکر ندانید، و عالم‌تان در میان‏تان بدون استهزا شدن و سبک گردیدن صحبت نماید[[1630]](#footnote-1630). و ابن عساکر از ابودرداء س روایت نموده، که گفت: من به معروف امر می‏کنم، و آن را انجام نمی‏دهم، ولی از خداوند آرزومندم که بر آن پاداش داده شوم[[1631]](#footnote-1631).

عمر و نهى نمودن خانواده‏اش از منکرى که مردم را از آن باز مى‏داشت و قولش درباره هشام بن حکیم

ابن سعد و ابن عساکر از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که گفت: عمر س وقتی که می‏خواست مردم را از چیزی منع نماید، اول از اهل خود شروع می‏نمود و آن‏ها را باز می‏داشت، (می‏گفت): کسی را ندانم در چیزی واقع شود که من از آن نهی نموده‏ام، و در غیر آن دو برابر عذابش می‏کنم[[1632]](#footnote-1632). و مالک و ابن سعد از ابن شهاب روایت نموده‏اند که گفت: هشام بن حکیم بن حزام س در میان مردانی که با وی همراه بودند امر به معروف و نهی از منکر می‏نمود، و عمربن الخطاب س می‏گفت: تا وقتی که من و هشام زنده باشیم این نخواهد بود[[1633]](#footnote-1633).[[1634]](#footnote-1634).

وصیت عمیربن حبیب به پسرش

طبرانی در الأوسط از ابوجعفر خطمی روایت نموده، که جدش عمیربن حبیب بن خماشه س - که پیامبر ص را در وقت بلوغش درک نموده بود - به پسرش توصیه نمود و گفت: ای پسرم، تو را از مجالست بی‌خردان برحذر می‏دارم، چون همنشینی آن‏ها بیماری است، کسی که از بی‌خرد در گذرد و عفو نماید خوشحال می‏گردد، و کسی که به او پاسخ دهد پشیمان می‏شود، کسی که به چیز اندکی که بی‌خرد می‏آورد راضی نشود به زیاد راضی می‏گردد[[1635]](#footnote-1635)، و وقتی که یکی از شما خواست به معروف امر کند، یا از منکر نهی نماید، باید نفس خود را به صبر بر اذیت آماده سازد، و به ثواب از جانب خداوند متعال اعتماد داشته باشد، چون کسی که به ثواب از طرف خداوند ﻷ اعتماد نماید، رسیدن اذیت به او ضرری وارد نمی‏کند[[1636]](#footnote-1636).

ترس ابوبکره از این که زمانى را درک نماید که در آن امر به معروف و نهى از منکر نباشد

طبرانی در عبدالعزیزبن ابی بکره روایت نموده که: ابوبکره س با زنی از بنی غدانه ازدواج نمود، و آن زن فوت کرد، و ابوبکره س وی را به قبرستان انتقال داد، در این موقع برادران آن زن از اینکه ابوبکره بر وی نماز بگزارد مانع شدند، ابوبکره به آن‏ها گفت: این کار را نکنید، چون من از شما به نماز گزاردن مستحق ترم، گفتند: یار رسول خدا ص راست، می‏گوید: آن گاه بر وی نماز گزارد، و ابوبکره داخل قبر شد، آن گاه او را به شدت دفع نمودند و راندند، و افتاد و بیهوش گردید، بعد به‌سوی اهلش انتقال داده شد، و در آن روز بیست تن از پسران و دخترانش بر وی فریاد کشیدند - عبدالعزیز می‏گوید: من در آن روز خردترین ایشان بودم، وی یکبار به هوش آمد و گفت: بر من فریاد نکشید، چون بیرون شدن هیچ جانی برایم از جان ابوبکره محبوب‏تر نیست، آن گاه قوم به وحشت افتاده گفتند: چرا ای پدرمان؟ گفت: من از این می‏ترسم که زمانی را درک نمایم که نتوانم در آن امر به معروف و نهی از منکر کنم، و در آن روز خیری نیست[[1637]](#footnote-1637).

روى گردانیدن و اعراض انس و ابن عمر از نهى حجاج از منکر از ترس اذیت

طبرانی از علی بن زید روایت نموده، که گفت: در قصر با حجاج بودم، و او مردم را به خاطر ابن الاشعث ترغیب می‏نمود[[1638]](#footnote-1638)، در این اثنا انس بن مالک س آمد، و نزدیک شد، حجاج گفت: بگو، ای خبیث، ای گردنده در فتنه، باری با علی بن ابی طالب، (و باری با ابن زبیر) و باری با اشعث، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، تو را چنان که صمغ[[1639]](#footnote-1639) ریشه کن می‏شود از ریشه می‏کنم، و تو را چنان که سوسمار پوست کرده می‏شود پوست می‏کنم، انس گفت: هدف امیر - خداوند اصلاحش کند - کیست؟ حجاج گفت: تو هدفم هستی - خداوند گوشت را کر کند، انس استرجاع خواند و گفت: «انالله وإنا إليه راجعون» و بعد نزد وی بیرون رفت و گفت: اگر من اولادم را به یاد نمی‏آوردم و از وی بر آنها نمی‏ترسیدم، در همانجا به او سخنی می‏گفتم که بعد از آن را ابداً زنده نمی‏گذاشت[[1640]](#footnote-1640). و بزار از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: از حجاج شنیدم که سخنرانی می‏کرد، و کلامی را متذکر شد، که من آن را منکر دانستم و خواستم تغییر بدهم، ولی قول رسول خدا ص را به یاد آوردم: «برای مؤمن سزاوار نیست که نفس خود را ذلیل بسازد»، می‏گوید: گفتم: ای رسول خدا، چگونه نفس خود را ذلیل می‏سازد؟ گفت: «به بلایی گرفتار می‏شود که توان آن را ندارد»[[1641]](#footnote-1641).

گوشه نشينى

قول عمر س درباره گوشه نشینى

ابن ابی شیبه، احمد در الزهد و ابن ابی الدنیا در العزله از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: گوشه نشینی راحتی است از اختلاط بدها. و نزد احمد در الزهد،نزد ابن حبان در الروضة و نزد عسکری در المواعظ از عمر س روایت است که گفت: سهم خود را از گوشه نشینی بگیرید[[1642]](#footnote-1642). و ابن المبارک این را در کتاب الرقائق از عمر به مانند آن[[1643]](#footnote-1643)، روایت کرده است، و دینوری از معافی بن عمران روایت نموده که: عمربن الخطاب از نزد قومی عبور نمود، که مردی را که در [حدی از حدود] خدا گرفته شده بود تعقیب می‏نمودند، آن گاه گفت: خوشی مبادا به این روی‏ها جز در شر دیده نمی‏شوند[[1644]](#footnote-1644).

قول ابن مسعود درباره گوشه نشینى و وصیتش به مردى و به فرزندش در این مورد

طبرانی از عدسه طائی روایت نموده، که گفت: در سرف[[1645]](#footnote-1645) بودم، و عبداللَّه س نزد ما آمد، آن گاه اهلم مرا با چیزهایی نزد وی فرستاد، و بچه هایی از ما که در شترچرانی بودند از فاصله، چهار شب پرنده‏ای را آوردند، و من آن را نزد وی بردم، هنگامی که آن را نزدش بردم، از من پرسید: این پرنده را از کجا آوردی؟ می‏گوید: گفتم: بچه هایی از ما که در شترچرانی بودند از مسیر چهار شب آورده‏اند، عبداللَّه گفت: دوست دارم در جایی باشم که این پرنده شکار شده، و با هیچ کس در مورد چیزی صحبت نکنم، و با من صحبت نکند، تا اینکه به خداوند ﻷ بپیوندم[[1646]](#footnote-1646). و نزد ابونعیم[[1647]](#footnote-1647) از قاسم روایت است که گفت: مردی به عبداللَّه گفت: (ای ابوعبدالرحمن) توصیه‏ام کن، گفت: در خانه‏ات بنشین، زبانت را نگه دار، و بر یاد گناهت گریه کن. و نزد طبرانی از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که گفت: ابن مسعود پسرش ابوعبیده را به سه کلمه توصیه نمود: ای پسرم، تو را به ترس خدا توصیه می‏کنم، باید خانه ات تو را جای بدهد و بر یاد گناهت گریه کن[[1648]](#footnote-1648).

رغبت و علاقمندى حذیفه، ابن عباس، ابوالجهم و ابودرداء در گوشه نشینى

حاکم از حذیفه س روایت نموده، که گفت: دوست دارم کسی می‏داشتم که به کارهای من رسیدگی می‏نمود، و خودم درم را تا پیوستنم به خدا می‏بستم، که هیچ کسی بر من داخل نمی‏شد، و من هم به‌سوی آن‏ها بیرون نمی‏شدم[[1649]](#footnote-1649). و ابن ابی الدنیا در العزله از مالک از مردی از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: اگر ترس وسواس نمی‏بود، به شهری می‏رفتم که در آن شناخته نمی‏شدم و دوستی برایم نمی‏بود، چون مردم را فقط مردم فاسد می‏کند[[1650]](#footnote-1650). و ابن ابی الدنیا در العزله از مالک روایت نموده، که گفت: از یحیی بن سعید شنیدم که گفت: ابوالجهم (بن) حارث بن صمه س با انصار مجالست نداشت، و وقتی که تنهایی برایش ذکر می‏شد، می‏گفت: اختلاط با مردم از تنهایی بدتر است[[1651]](#footnote-1651). و ابن عساکر از ابوالدرداء س روایت نموده، که گفت: نیکوترین صومعه مرد مسلمان خانه‏اش است، در آن نفسش، چشمش و فرجش را نگه می‏دارد، و زنهار که شما در بازار بنشینید، چون نشستن در بازار در لهو و لغو می‏اندازد[[1652]](#footnote-1652).

گوشه نشینى معاذبن حبل س

طبرانی از عبداللَّه بن عمرو ب روایت نموده که: وی از کنار معاذ بن جبل س در حالی عبور نمود، که وی بر دروازه‏اش ایستاده بود و به دستش اشاره می‏نمود، گویی که با خودش صحبت می‏کند، عبداللَّه بن عمرو به او گفت: ای ابوعبدالرحمن تو را چه شده که با خود صحبت می‏کنی؟ گفت: چیزی نشده‏ام، ولی دشمن خدا[[1653]](#footnote-1653) می‏خواهد مرا از آنچه از رسول خدا ص شنیدم بازگرداند؟ گفت[[1654]](#footnote-1654): همه عمرت در خانه‏ات رنج می‏کشی؟! آیا به‌سوی مجلس بیرون نمی‏شوی؟ و من از رسول خدا ص شنیدم که می‏گفت: «کسی که در راه خدا بیرون رود در حمایت خداوند می‏باشد، و کسی که مریضی را عیادت نماید در حمایت خداوند ﻷ می‏باشد، و کسی که بامداد یا غروب به مسجد برود، در ذمه خداوند ﻷ می‏باشد، و کسی که نزد امامی به خاطر تقویت و عزت نمودن وی برود، در ذمه خداوند ﻷ می‏باشد، و کسی که در خانه‏اش بنشیند و هیچ کس را به بدی غیبت نکند، در ذمه خداوند ﻷ می‏باشد»، دشمن خدا می‏خواهد مرا از خانه‏ام به‌سوی مجلس بیرون کند[[1655]](#footnote-1655). هیثمی (304/10) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط و الکبیر به مانند آن به اختصار روایت نموده، و بزار هم روایت کرده، و رجال احمد رجال صحیح‏اند، غیر ابن لهیعه که حدیثش در ضمن ضعفش حسن است.

قناعت

ترغیب عمر س به قناعت

ابن المبارک از عبداللَّه بن عبید روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س بر تن احنف س پیراهنی را دید و گفت: ای احنف این پیراهنت را به چند نگرفتی؟ گفت: این را به دوازده درهم گرفتم، عمر س گفت: و ای بر تو چرا به شش درهم گرفتی، و باقی آن در آنچه می‏بود که می‏دانی؟[[1656]](#footnote-1656). و ابن ابی حاتم از حسن بصری روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب س به ابوموسای اشعری س نوشت: به رزقت[[1657]](#footnote-1657) در دنیا قناعت کن، چون رحمان بعضی از بندگان خود را بر بعضی در رزق فضیلت داده است، بلکه به آن هر یکی را آزمایش می‏کند، کسی را که برایش گشایش آورده می‏آزماید که شکرگزاری وی در آن چگونه است، و شکر وی برای خداوند ادا نمودن آنچه است، که خداوند بر وی در آنچه برایش رزق داده و عطا نموده فرض گردانیده است[[1658]](#footnote-1658).

قناعت على و وصیتش و وصیت سعد به قناعت

عسکری از ابوجعفر روایت نموده، که گفت: علی س از خرمای ناسره و خشک خورد، بعد آب نوشید، و بر شکم خود زد و گفت: کسی که شکمش او را داخل آتش سازد. خداوند او را دور راند، بعد چنین تمثیل آورد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فإنك مهمـاتعط بطنك سؤله |  | وفرجك نالا منتهى الذّم أجمعا |

ترجمه: «تو هر گاهی که خواهش شکم و فرجت را برآورده سازی و بدهی، هردوی آن‏ها انتهای پستی را نصیب شده‏اند»[[1659]](#footnote-1659). و نزد دینوری از شعبی روایت است که گفت: علی بن ابی طالب فرمود: ای فرزند آدم، فکر[[1660]](#footnote-1660) فردا را بر فکر امروز مقدم مساز، اگر اجلت نیامده باشد، رزقت در فردا می‏آید، و بدان که اگر مال را اضافه از مصرفت جمع و کسب کنی، آن را برای غیرت ذخیره می‏نمایی[[1661]](#footnote-1661). و ابن عساکر از سعد س روایت نموده، که وی برای فرزندش گفت: ای فرزندم، اگر توانگری را طلب نمودی، به قناعت طلبش کن، چون کسی که از قناعت بهره‏مند نباشد، مال غنی‏اش نمی‏سازد[[1662]](#footnote-1662).

روش پيامبر ص و اصحابش در ازدواج و نكاح

ازدواج پیامبر ص با خدیجه ل

طبرانی از جابربن سمره س - یا از مردی از اصحاب پیامبر ص - روایت نموده، که گفت: پیامبر ص گوسفند می‏چرانید، بعد گوسفند چرانی را ترک نمود و به شترچرانی پرداخت، و در حالی که او و شریکش در شترچرانی بودند، خواهر خدیجه آنان را به کرایه گرفت، هنگامی که سفر را تمام نمودند، از طرف آنها برای خواهر خدیجه چیزی باقی ماند، و شریکش نزد خواهر خدیجه رفت و آمد داشت، و از وی دین خود را طلب می‏نمود، و به محمد ص می‏گفت: برو، محمّد ص می‏فرمود: «تو برو، من حیاء می‏کنم»، باری خواهر خدیجه، که [شریک پیامبر ص]نزدشان آمده بود، گفت: محمد کجاست؟ پاسخ داد: به او گفتم، وی می‏گوید که حیا می‏نماید، خواهر خدیجه گفت: مردی را با حیاتر، و عفیف‏تر و... و... ندیدم، و این در قلب خواهرش خدیجه افتاد، و کسی را نزد محمد ص فرستاد و گفت: نزد پدرم برو و مرا خواستگاری کن، پیامبر ص [در پاسخ به این درخواست خدیجه] فرمود: «پدرت مرد ثروتمند است و او این کار را نمی‏کند»، خدیجه گفت: برو ملاقاتش کن و با او صحبت نما، من از طرف تو کافی هستم، و هنگام مست بودنش نزدش بیا، پیامبر ص چنین نمود، و نزد پدر خدیجه بود، و او خدیجه را به نکاح وی در آورد، هنگامی که صبح نمود در مجلس نشست، به او گفته شد: کار نیکویی نمودی که محمد را زن دادی، گفت: آیا این کار را نموده‏ام؟ گفتند: بلی، وی برخاست و نزد خدیجه آمد و گفت: مردم می‏گویند: من محمد را زن داده‏ام، گفت: بلی، و رأی خود را غلط و بی‌مورد ندان، چون محمد چنین و چنان است، و آن اندازه بر وی اصرار ورزید که راضی گردید، بعد از آن دو اوقیه نقره یا طلا برای محمد ص فرستاد و گفت: لباس بخر و به من هدیه کن و قوچ بخر و این چیز و آن چیز را، و پیامبر ص چنان نمود[[1663]](#footnote-1663). هیثمی (222/9) می‏گوید: این را طبرانی و بزار روایت نموده‏اند، و رجال طبرانی، غیر ابوخالد والبی که ثقه است، رجال صحیح‏اند، و رجال بزار همچنان رجال صحیح‏اند، مگر شیخ وی احمدبن یحیای صوفی که ثقه است، و از رجال بزار همچنان رجال صحیح‌اند، مگر شیخ وی احمدبن یحیای صوفی که ثقه است، و از رجال صحیح نمی‏باشد، و در آن گفته: خدیجه گفت: نزد وی بدون اکراه بیا، در بدل: در وقت مستی اش، و درباره لباس گفته است: آن را به وی اهدا کن، در بدل به من.

و نزد احمد و طبرانی از ابن عباس س - طوری که حماد می‏پندازد - روایت است که: رسول خدا ص از خدیجه خواستگاری نمود، و پدرش از نکاح دادن وی ابا می‏ورزید، آن گاه خدیجه طعام و نوشیدنی را آماده ساخت و پدرش را با تنی چند از قریش دعوت نمود، و آنها خوردند و نوشیدند، و مست شدند، آن گاه خدیجه گفت،: محمدبن عبداللَّه از من خواستگاری می‏کند، مرا به نکاح وی درآور، پدرش او را به نکاح وی در آورد، بعد پدرش را عطر زد و به او لباس پوشانید - و با پدران همینطور می‏نمودند - هنگامی که مستی اش از وی دور گردید، متوجه شد که خوشبویی زده شده و لباس بر تنش است، گفت: چه کاری نموده‏ام؟ این چیست: گفت: مرا به نکاح محمدبن عبداللَّه درآوردی، گفت: من یتیم ابوطالب را زن می‏دهم؟! نه، سوگند به جانم! خدیجه گفت: آیا حیا نمی‏کنی؟ می‏خواهی خودت را نزد قریش سفیه و بی‌خرد جلوه دهی، مردم را خبر می‏دهدی که تو مست بودی؟ و تا آن اندازه بر وی اصرار ورزید که راضی گردید[[1664]](#footnote-1664).

و نزد ابن سعد[[1665]](#footnote-1665) از نفیسه روایت است که گفت: خدیجه بنت خویلد زن هوشیار، نیرومند و شریف بود، البته در ضمن آنچه خداوند از کرامت و خیر برای او اراده نموده بود، و در آن روز از همه قریش نسب بهتری داشت، و بر همه‏شان شرافت بزرگی داشت، و از همه‏شان سرمایه‏دارتر بود، و هر یک از قومش حریص و آرزومند به نکاح وی بود، البته اگر بر آن توانایی پیدا می‏کردند، او را خواستگاری نموده بودند، و برایش مال‏ها مصرف کرده بودند، وی مرا به عنوان تجسس کننده[[1666]](#footnote-1666) نزد محمد ص بعد از اینکه در قافله‏اش از شام برگشت فرستاد،) گفتم: ای محمد، چه تو را از ازدواج باز می‏دارد؟ گفت: «در دستم آنچه بدان ازدواج کنم نیست»، گفتم: اگر این از طرف تو پرداخته شود و به‌سوی زیبایی و مال و شرف و همتایی و برابری دعوت شوی آیا قبول نمی‏کنی؟ پرسید: «این کیست؟» گفتم: خدیجه، گفت: «این برای من چگونه مقدور است؟» نفیسه می‏گوید: گفتم، این بر من باشد، فرمود: «من این کار را می‏کنم»، بعد رفتم و خدیجه را خبر داده، آن گاه خدیجه نزد وی فرستاد که در فلان و فلان ساعت بیا، و نزد عمویش عمروبن اسد هم فرستاد تا وی را به نکاح درآورد، عمرو حاضر شد رسول خدا ص نیز با عمویش وارد گردید، و یکی از آنها وی را به نکاح داد، و عمروبن اسد گفت: بینی این نر کوبیده نمی‏شود![[1667]](#footnote-1667) پیامبر خدا ص در حالی که بیست و پنج سال داشت و خدیجه در آن روز چهل سال عمر داشت با وی ازدواج نمود، و خدیجه پانزده سال قبل از [عام] الفیل به دنیا آمده بود.

ازدواج پیامبر ص با عایشه و سوده ب

طبرانی از عایشه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که خدیجه ل وفات نمود، خوله بنت حکیم بن اوقص ل - همسر عثمان بن مظعون س البته در مکه - گفت: ای رسول خدا آیا ازدواج نمی‏کنی؟ گفت: «چه کسی را؟» پاسخ داد: اگر خواسته باشی باکره و اگر خواسته باشی بیوه، فرمود: «باکره کیست؟» پاسخ داد: دختر محبوب‏ترین خلق خدا نزدت، عایشه دختر ابوبکر، پرسید: «بیوه کیست؟» پاسخ داد: سوده بنت زمعه، که به تو ایمان آورده، و تو را در دینت پیروی نموده، فرمود: «برو و او را برای من خواستگاری کن»، بنابراین خوله آمد و داخل خانه ابوبکر شد، و ام رومان مادر عایشه ب را دریافت و گفت: ای ام رومان، چه خیر و برکتی را خداوند بر شما داخل نموده است؟! مرا رسول خدا ص فرستاده است، و عایشه را برایش خواستگاری می‏کنم، ام رومان پاسخ داد: [من این را] دوست دارم، منتظر ابوبکر باش که می‏آید، بعد ابوبکر آمد، و خوله گفت: ای ابوبکر چه خیر و برکتی را خداوند بر شما داخل نموده است؟! رسول خدا ص مرا فرستاده، که عایشه را برایش خواستگاری کنم، ابوبکر گفت: آیا او برای وی مناسب است؟ وی دختر برادرش است، آن گاه نزد رسول خدا ص برگشتم، و آن را برایش متذکر شدم، فرمود: «نزد وی برگرد، و به او بگو: تو در اسلام برادرم هستی، و من برادرت هستم، و دختر تو برایم جایز است»، وی دوباره نزد ابوبکر آمد، ابوبکر گفت: رسول خدا ص را برایم فراخوان، بعد رسول خدا ص آمد، و او را به نکاح وی درآورد[[1668]](#footnote-1668). هیثمی (225/9) میگوید: رجال وی، رجال صحیح‏اند، غیر محمدبن علقمه که حسن الحدیث می‏باشد. و احمد این را از ابوسلمه و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب روایت نموده، که هردو گفتند: هنگامی که خدیجه وفات نمود... و حدیث را به معنای آن متذکر شده، و در آخر آن افزوده، که پیامبر ص گفت: «برگرد و به او بگو: من برادر تو در اسلام هستم و تو برادر من هستی، و دخترت برایم جایز است»، آن‏گاه برگشتم، و آن را برای وی متذکر شدم، ابوبکر گفت: منتظر باش، و بیرون شد، ام رومان گفت: مطعم بن عدی عایشه را برای پسرش (جبیر) درخواست نموده بود، (و ابوبکر برایش وعده کرده بود)، به خدا سوگند، ابوبکر هرگز وعده‏ای ننموده بود که از آن خلاف ورزیده باشد، بنابراین ابوبکر نزد مطعم بن عدی رفت) و نزد مطعم زنش، مادر همان پسرش بود، و با ابوبکر چنان صحبت نمود که وعده‏اش برای مطعم از میان رفت، چون مطعم، وقتی که ابوبکر به او گفت: درباره امر این دختر چه می‏گویی؟ به‌سوی همسرش روی گردانید، و به او گفت: در این باره چه می‏گویی؟ وی به طرف ابوبکر روی گردانید و به او گفت: ممکن است اگر ما این جوان را زن بدهیم، تووی را به دست بیاوری و به دینت، که در آن قرار داری، داخلش کنی، آن گاه ابوبکر روی خود را به طرف مطعم گردانید و به او گفت: تو چه می‏گویی؟ پاسخ داد: وی آنچه را می‏گوید که می‏شنوی[[1669]](#footnote-1669)، آن گاه از نزد وی در حالی بیرون گردید، که خداوند اثر همان وعده‏اش را از نفسش بیرون نموده بود، و برای خوله گفت: رسول خدا ص را برایم فراخوان، و او وی را فراخواند، و ابوبکر عایشه ل را، که در آن روز شش سال داشت به نکاح وی درآورد.

بعد از آن خوله بیرون گردید، و نزد سوده بنت زمعه داخل گردید و گفت: خداوند چه خیر و برکتی را بر تو داخل نموده است؟ پرسید: و آن چیست؟ پاسخ داد: رسول خدا ص مرا فرستاده است، که تو را برایش خواستگاری کنم، سوده گفت: من دوست دارم و راضی هستم، نزد پدرم وارد شو، و این را برای وی متذکر شو - پدر وی شیخ بزرگ سالی بود که از حج تخلف ورزیده بود - ، آن‏گاه نزد وی وارد گردید، و او را به روش جاهلیت سلام داد، پرسید: این کیست؟ پاسخ داد: خوله بنت حکیم، گفت: کارت چیست؟ پاسخ داد: محمد بن عبداللَّه مرا فرستاده است، تا سوده را برایش خواستگاری کنم، گفت: کفو و همتای عزتمندی است، دوستت سوده چه می‏گوید؟ گفت: این را دوست می‏دارد، گفت: او را[[1670]](#footnote-1670) نزد من فراخوان، و پیامبر ص نزد وی آمد و زمعه سوده را به نکاح وی داد، آن گاه برادر سوده عبدبن زمعه از حج آمد، و شروع به خاک انداختن بر سرش نمود، و او بعد از این که اسلام آورد گفت: سوگند به جانم، روزی که من بر سرم خاک را می‏انداختم که رسول خدا ص با سوده دختر زمعه ازدواج نموده است بی‌خرد و سفیه بودم!!.

عایشه می‏گوید: بعد به مدینه آمدیم، و در بنی حارث بن خزرج در سنح[[1671]](#footnote-1671) حاضر شدیم، می‏افزاید: رسول خدا ص آمد و داخل خانه ما شد، و مادرم در حالی نزدم آمد که در بادپیچ (تاب)[[1672]](#footnote-1672) قرار داشتم، و مرا در میان دو درخت خرما در هوا می‏برد و می‏آورد، وی مرا از آن پایین نمود، و من گیسویی داشتم، وی آن را به دو طرف فروآویخت، و با آب صورتم را پاک نمود، بعد دستم را گرفته با خود برد و نزد دروازه ایستاد، و من نفس‏نفس می‏زدم، تا اینکه نفسم آرام شد، بعد از آن مرا داخل نمود متوجه شدم که رسول خدا ص بر تختی در خانه ما نشسته است، و نزدش مردان و زنانی از انصاراند، بعد [مادرم] مرا در اطاقی نگه داشت و گفت: این‏ها اهل تواند، خداوند برای تو در آن‏ها، و برای آن‏ها در تو برکت عنایت فرماید، آن‏گاه مردان و زنان برخاستند و بیرون رفتند، و رسول خدا ص در خانه‏مان با من زفاف نمود، نه برایم شتر کشته شد و نه برایم گوسفند ذبح گردید، بلکه سعدبن عباده س همان کاسه بزرگ را که برای پیامبر خدا ص در وقت گردشش نزد همسرانش می‏فرستاد آورد. و من در آن روز دختر هفت ساله[[1673]](#footnote-1673) بودم[[1674]](#footnote-1674).

ازدواج پیامبر ص باحفصه بنت عمر ب

بخاری و نسائی از ابن عمر ب روایت نموده‏اند که: عمر س هنگامی حفصه از خنیس بن حذافه سهمی - که در بدر شرکت کرده بود و در مدینه وفات یافت - بیوه باقی ماند، با عثمان س روبرو گردید و گفت: اگر خواسته باشی حفصه را به نکاحت درآورم، پاسخ داد: در مورد این کار فکر خواهم نمود، بعد شب هایی درنگ نمود و گفت: به این نتیجه رسیدم که ازدواج نکنم، عمر می‏گوید: بعد به ابوبکر س گفتم: اگر خواسته باشی حفصه را به نکاحت درآورم، و او خاموش باقی ماند، و من بر وی نسبت به خشمم بر عثمان خشمگین‏تر بودم، بعد شب هایی درنگ نمود، و پیامبر ص وی را خواستگاری نمود، و او را به نکاح پیامبر ص درآوردم، بعد از این معامله ابوبکر با من روبرو شد و گفت: ممکن است وقتی که حفصه را به من عرضه داشتی و من به تو پاسخ ندادم، بر من خشمگین شده باشی، گفتم: آری، گفت: مرا از پاسخ برایت فقط همین بازداشت که از پیامبر ص شنیدم که وی را یاد نمود، و نخواستم راز وی را افشا کنم، و اگر وی ترکش می‏نمود من قبولش می‏کردم[[1675]](#footnote-1675). این چنین در جمع الفوائد (214/1) آمده است.

و این را همچنان احمد و بیهقی و ابویعلی و ابن حبابن روایت نموده‏اند، و ابن حبان افزوده است: عمر گفت: من از عثمان به رسول خدا ص شکایت نمودم، رسول خدا ص فرمود: «حفصه با کسی بهتر از عثمان ازدواج می‏نماید، و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج می‏کند»، بعد پیامبر ص دخترش را به نکاح وی درآورد[[1676]](#footnote-1676). این چنین در منتخب الکنز (120/5) آمده است.

ازدواج پیامبر ص با ام سلمه بنت ابى امیه ل

نسائی به سند صحیح از ام سلمه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عده ام سلمه سپری گردید، ابوبکر س وی را خواستگاری نمود، ولی وی با او ازدواج ننمود، بعد پیامبر ص (کسی) را فرستاد که وی را برایش خواستگاری نماید، ام سلمه گفت: رسول خدا ص را خبر بده، که من زن غیرتمند[[1677]](#footnote-1677) هستم، و زنی هستم که اطفال زیادی دارم، و هیچ کس از اولیایم حاضر نیست.

رسول خدا ص فرمود: «به او بگو: قولت که: غیرتمند هستی، خداوند را دعا خواهم نمود، و غیرت و رشک از میان خواهد رفت، و قولت که: من زنی هستم که اطفال زیادی دارم، اطفالت از طرف تو کفایت می‏شوند[[1678]](#footnote-1678)، و قولت که: هیچ کس از اولیایم حاضر نیست، هیچ یک از اولیایت حاضر یا غایب چنان نیست که این را بد برد»، آن گاه به پسرش عمر س گفت: برخیز و برای رسول خدا ص نکاح کن و او برای پیامبر ص نکاح نمود[[1679]](#footnote-1679).[[1680]](#footnote-1680). این چنین در الإصابه (459/4) و جمع الفوائد (214/1) آمده است.

و نزد ابن عساکر از ام سلمه روایت است: هنگامی که وی به مدینه آمد، به آن‏ها خبر داد که وی دختر ابی امیه بن مغیره است، ولی تکذیبش نمودند، تا این که عده‏ای از آنان راهی حج شدند، و گفتند: برای خانواده‏ات بنویس[[1681]](#footnote-1681)، وی [برای خانواده‏اش] توسط آن‏ها نوشت، و به مدینه در حالی برگشتند که آن را تصدیق می‏نمودند، بنابر آن عزت و احترامش نزد آن‏ها افزون گردید. می‏افزاید: هنگامی که زینب را به دنیا آوردم[[1682]](#footnote-1682) پیامبر ص آمد و مرا خواستگاری نمود، گفتم: مثل من نکاح می‏شود؟[[1683]](#footnote-1683) در من دیگر فرزند نیست[[1684]](#footnote-1684)، و من غیور و عیال دار هستم، فرمود: «من از تو بزرگترم، غیرت را خداوند می‏برد، و عیال، دیگر به دوش خدا و رسول وی‏اند»، آن گاه رسول خدا ص با وی ازدواج نمود، و نزدش می‏آمد و می‏گفت: (أین زناب)، «زینب کجاست»، بعد عمار آمد و او را با خود برد و گفت: این رسول خدا ص را [از حاجتش] باز می‏دارد - ام سلمه وی را شیر می‏داد - ، بعد رسول خدا ص آمد و گفت: «زینب کجاست؟» قریبه[[1685]](#footnote-1685) بنت ابی امیه - که در همان موقع نزد خواهرش بود - گفت: او را ابن یاسر گرفت، پیامبر ص فرمود: «من امشب نزدتان می‏آیم»، بنابراین سفره خود را گذاشتم، و دانه هایی ازجو را که در کوزه‏ام بود بیرون کردم، و روغنی را در آن آمیخته و برایش غذایی ساختم، بعد شب را سپری نمود و صبح کرد، هنگامی که صبح نمود گفت: «تو نزد خانواده خود از کرامتی برخوردار هستی، اگر خواسته باشی هفت شب نزدت می‏مانم، و اگر نزدت هفت شب نمایم، نزد زنانم نیز هفت شب می‏نمایم»[[1686]](#footnote-1686).

ازدواج پیامبر با ام حبیبه بنت ابى سفیان ب

زبیربن بکار از اسماعیل بن عمرو روایت نموده که: ام حبیبه دختر ابوسفیان ب گفت: من در سرزمین حبشه بودم، که ناگاه فرستاده نجاشی - وی کنیزی بود، که به او ابرهه گفته می‏شد، و به کار لباس و روغن نجاشی مشغول می‏نمود - آمد و برای ورود نزدم اجازه خواست، به او اجازه دادم، گفت: پادشاه به تو می‏گوید: رسول خدا ص به من نوشته است که تو را به نکاح وی درآورم، گفتم: خداوند تو را به خیر بشارت دهد، گفت: پادشاه به تو می‏گوید: کسی را وکیل بگردان که تو را به نکاح دهد، ام حبیبه می‏گوید: آن گاه نزد خالدبن سعیدبن عاص س فرستادم و او را وکیل گردانیدم، و دو حلقه نقره‏ای، و همچنان دو خلخال نقره‏ای را که بر تن داشتم، و انگشترهایی از نقره را که در هر انگشت پاهایم بودند، به خاطر خوشی از بشارتی که ابرهه به من داده بود به وی دادم، هنگامی که غروب فرارسید نجاشی جعفربن ابی طالب س و کسانی را از مسلمانان که در آنجا بودند امر نمود تا حاضر شوند، بعد نجاشی بیانیه داد و گفت: ستایش خدایی راست که پادشاه، منزه، مؤمن، عزیز و جبار است، و شهادت می‏دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمد بنده و رسول خداست، و او همان کسی است که عیسی بن مریم [مردم را] به وی بشارت داده بود. اما بعد: رسول خدا ص درخواست نموده است، که‏ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای وی به نکاح بدهم، و من به این درخواست رسول خدا ص پاسخ دادم، و برای وی چهار صد دینار مهر داده است[[1687]](#footnote-1687) و دینارها را در پیش روی قوم ریخت، بعد خالدبن سعید صحبت نمود و گفت: ستایش خدا راست وی را ستایش می‏کنم و از وی مغفرت می‏طلبم، و شهادت می‏دهم که معبودی جز یک خدا نیست و شهادت می‏دهم که محمد بنده و رسول اوست، وی را به هدایت و دین حق فرستاده است، تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند، اگر چه مشرکین بد برند، اما بعد: آنچه را رسول خدا ص طلب نموده است قبول نمودم، و ام حبیبه بنت ابی سفیان را در نکاح وی درآوردم، و خداوند برای رسول خدا ص برکت بدهد، و نجاشی دینارها را به خالدبن سعید پرداخت، و او آن را قبض نمود، بعد خواستند که برخیزند، نجاشی گفت: بنشینید چون این از سنت انبیا است، که وقتی ازدواج نمودند باید طعامی در ازدواج خورده شود، بنابراین طعامی را طلب نمود و آن‏ها خوردند و بعد از آن پراکنده شدند[[1688]](#footnote-1688).

و حاکم[[1689]](#footnote-1689) این را از اسماعیل بن عمروبن سعیدبن عاص روایت نموده که گفت: ام حبیبه فرمود: در خواب دیدم که شوهرم عبیداللَّه بن جحش در بدترین و قبیح‏ترین صورت قرار دارد، آن گاه ترسیدم و گفتم: به خدا سوگند، حال وی دگرگون شده است، ناگهان وی وقتی که صبح نمود گفت: ای ام‏حبیبه، من درباره دین فکر نمودم، و هیچ دینی را بهتر از نصرانیت ندیدم، در ماقبل به آن گرویده بودم[[1690]](#footnote-1690)، و بعد از آن در دین محمد داخل شدم، و حالا باز به نصرانیت برگشته‏ام، گفتم: به خدا سوگند برایت بهتر نیست![[1691]](#footnote-1691) و او را از خوابی که برایش دیده بودم خبر دادم ولی به آن توجه و پروایی نکرد، و به شراب روی آورد، تا اینکه درگذشت، و من در خواب دیدم که کسی می‏آید و به من می‏گوید: ای ام المؤمنین، ترسیدم و آن را چنین تأویل نمودم که رسول خدا ص با من ازدواج می‏کند، می‏افزاید: و جز اندکی نگذشته بود که زمان عده‏ام سپری شد، و ناگاه فرستاده نجاشی آمد... و حدیث را به مانند آن متذکر شده است، و در آخر آن بعد از این قولش و آن‏ها خوردند و پراکنده شدند، افزود: ام حبیبه گفت: هنگامی که مال به دستم رسید، نزد ابرهه که به من بشارت داده بود فرستادم به او گفتم: من درآن روز به تو همان چیزها را دادم، و مالی در دستم نبود، حالا این پنجاه مثقال[[1692]](#footnote-1692) را بگیر و از آن استفاده کن، وی عطردانی را به من داد، و در آن همه آنچه بود که من به به او داده بودم، و آن را برایم مسترد نمود و گفت: پادشاه به من دستور داده است، که هیچ چیزی را از تو کم نکنم، و من کسی هستم که به لباس و روغن وی مشغول، و دین رسول خدا ص را پیروی نموده‏ام، و به خدا ایمان آورده‏ام، و پادشاه زنان خود را دستور داده است، که همه عطری را که نزدشان هست برای تو بفرستند. هنگامی که فردا شد، وی برایم عود، ورس، عنبر و زباد[[1693]](#footnote-1693) زیادی آورد، و با همه آن نزد رسول خدا ص آمدم، وی آن را بر من و نزدم می‏دید، ولی بد نمی‏دید و انکار نمی‏نمود، بعد از آن ابرهه گفت: کار و نیاز من به تو اینست که رسول خدا ص را از طرف من سلام بگویی، و به او بگویی که من از دین وی پیروی نموده‏ام، می‏افزاید: بعد از آن به من توجه نمود، و او همان کسی بود که مرا آماده ساخت، و هر وقتی که نزدم داخل می‏شد می‏گفت: کارم را به خودت فراموش نکنی. ام حبیبه می‏افزاید: هنگامی که نزد رسول خدا ص آمدیم، به او خبر دادم که خواستگاری چگونه بود، و ابرهه با من چه کرد، رسول خدا ص تبسم نمود، و سلام ابرهه را به او رسانیدم، فرمود: «وعليهاالسلام ورحمه الله وبركاته»[[1694]](#footnote-1694).

ازدواج پیامبر ص با زینب بنت جحش ل

احمد از انس س روایت نموده، که گفت: هنگامی که عده زینب س سپری شد، پیامبر ص به زید س گفت: «برو وی را برای من خواستگاری کن»، وی به راه افتاد، و در حالی نزدش آمد، که خمیرش را آماده می‏کرد، می‏گوید: هنگامی که وی را دیدم، در سینه‏ام بزرگ جلوه نمود، حتی نمی‏توانستم به سویش نگاه کنم، به خاطری که رسول خدا ص وی را یاد نموده بود بنابراین پشت خود را به‌سوی وی گردانیدم، و عقب رفتم وگفتم: ای زینب بشارت بادا برایت، مرا رسول خدا ص فرستاده است، و تو را خواستگاری می‏کند، زینب گفت: من تا این که با پروردگارم ﻷ مشورت نکنم کاری را نمی‏کنم، بعد از آن به‌سوی مسجد خود برخاست، و قرآن نازل گردید، و رسول خدا ص آمد و بدون اجازه نزد وی داخل شد، انس می‏گوید: و ما خود را در حالی یافتیم، که وقتی رسول خدا ص نزد وی داخل گردید، برای مان نان و گوشت داد، و مردم بیرون شدند و مردانی باقی ماندند که در خانه بعد از طعام صحبت می‏نمودند، بعد رسول خدا ص بیرون شد، و من دنبالش نمودم، وی به حجره‏های همسرانش یکی بعد از دیگری می‏آمد، و بر آن‏ها سلام می‏داد، و آنان می‏گفتند: ای رسول خدا، اهلت را چگونه یافتی؟ نمی‏دانم که من به او خبر دادم - که قوم بیرون شده‏اند - یا این که خبر داده شد، می‏گوید: آن گاه به راه افتاد، و داخل خانه شد، و من رفتم که با او داخل شوم، ولی پرده را در میان من و خودش انداخت، و حکم حجاب نازل گردید، و قوم به آن پند داده شدند:

﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ﴾ [الاحزاب: 53].

ترجمه: «به خانه‏های پیامبر داخل نشوید، مگر آن که برای‌تان اجازه داده شود»[[1695]](#footnote-1695). این چنین این را مسلم و نسائی روایت نموده‏اند.

و نزد بخاری از انس س روایت است که: در ازدواج پیامبر ص با زینب بنت جحش نان و گوشت داده شد، و من برای دعوت مردم به طعام فرستاده شدم، قومی می‏آمدند و می‏خوردند و بیرون می‏شدند، و باز قومی می‏آمدند و می‏خوردند و بیرون می‏شدند، و من دعوت نمودم، تا اینکه کسی را نیافتم که دعوتش نمایم، آن گاه گفتم: ای نبی خدا، هیچکس را نمیابم که فراخوانمش، گفت: «طعام‌تان را جمع کنید»، و سه نفر که در خانه با هم صحبت می‏نمودند باقی ماندند، آن گاه پیامبر ص بیرون شد و به‌سوی حجره عایشه ل به راه افتاد و گفت: «السلام عليكم أهل البيت ورحمه الله وبركاته»، عایشه گفت: «و عليك السلام ورحمه الله وبركاته»، اهلت را چگونه یافتی؟ خداوند به تو برکت بدهد، بعد از آن پیامبر ص حجره‏های همه همسرانش را یکی بعد از دیگری دنبال نمود، و به آنان چنان می‏گفت که به عایشه گفته بود، و آنان نیز به وی چنان می‏گفتند، که عایشه گفته بود، بعد از پیامبر ص برگشت، [و دید] که سه نفر در خانه با هم صحبت می‏کنند - و پیامبر ص خیلی باحیا بود - به طرف حجره عایشه بیرون گردید، نمی‏دانم که من به او خبر دادم، یا به او خبر داده شد که قوم بیرون شده‏اند، آن گاه برگشت، و وقتی پایش را از چهارچوب به (در داخل) گذاشته بود، و [پای] دیگرش بیرون بود، پرده را در میان من و خودش فروهشت و آیه حجاب نازل گردید[[1696]](#footnote-1696).

و نزد ابن ابی حاتم از انس س روایت است که گفت: رسول خدا ص با یکی از زنانش ازدواج و عروسی نمود[[1697]](#footnote-1697)، و ام سلیم ل برایش حیس[[1698]](#footnote-1698) ساخت و بعد آن را در ظرف کوچکی انداخت و گفت: نزد رسول خدا ص برو، و به او بگو که این از طرف ما برایش یک تحفه ناچیز است - انس می‏گوید: مردم در آن روز در سختی قرار داشتند - ، من آن را آوردم و گفتم: ای رسول خدا، این را ام سلیم برایت فرستاده است، وی برایت سلام تقدیم نموده می‏گوید: این از طرف ما برایش یک تحفه ناچیز است، پیامبر ص به‌سوی آن نگاه نمود و گفت: «آن را در گوشه خانه بگذار»، بعد از آن گفت: «برو، فلان و فلان را برایم فراخوان»، و مردان زیادی را نام گرفت و گفت: «و هر کسی را از مسلمانان که با او روبرو شدی [فراخوان]»، آن گاه کسانی را که برایم گفته بود، و کسی را از مسلمانان که با او روبرو شدم دعوت نمودم، بعد آمدم که خانه و صفه و حجره از مردم پر شده‏اند - [راوی گوید] پرسیدم: ای ابوعثمان: چه تعداد بودند؟ گفت: در حدود سیصد تن - . انس می‏گوید: رسول خدا ص به من گفت: «ظرف طعام را بیاور»، و من آن را برایش آوردم، وی دست خود را روی آن گذاشت و دعا نمود، و آنچه خدا خواسته بود گفت، بعد از آن فرمود: «باید ده نفر ده نفر حلقه شوند، و باید بسم‏اللَّه بگویند، و باید هر انسان از آنچه نزدیکش است بخورد»، سپس بسم‏اللَّه گفتند و شروع به خوردن نمودند، و وقتی که همه‌شان خوردند [و از آن فارغ شدند] رسول خدا ص به من گفت: «آن را بلند کن»، می‏گوید: آمدم و کاسه را گرفتم، و به آن نگاه نمودم، و نمی‏دانم که آن هنگامی که گذاشتمش زیادتر بود یا هنگامی که جمع نمودم!!.

می‏افزاید: و مردانی باقی ماندند و با هم در خانه رسول خدا ص صحبت می‏نمودند، و همسر رسول خدا ص که با وی ازدواج نموده بود، همراه‌شان بود، و روی خود را به طرف دیوار گردانیده بود، آن‏ها صحبت را طولانی نمودند، و بر رسول خدا ص باعث تکلیف و مشقت شدند، و پیامبر ص با حیاترین مردم بود، و اگر می‏دانستند، آن برایشان گران می‏بود[[1699]](#footnote-1699)، آن گاه رسول خدا ص برخاست و بر حجره‏ها و همسرانش سلام داد، و هنگامی که وی را دیدند آمد، گمان نمودند که بر وی گرانی نموده‏اند، بنابراین به طرف در روی آوردند و بیرون شدند، و رسول خدا ص تشریف آورد و داخل خانه شد، و پرده را در حالی پایین نمود که من درحجره بودم، آن گاه رسول خدا ص اندکی در خانه‏اش درنگ نمود، و خداوند قرآن نازل کرد، و پیامبر ص در حالی بیرون شد که این آیه را می‏خواند:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ إِلَىٰ طَعَامٍ﴾تا به این قول خداوند ﴿إِن تُبۡدُواْ شَيۡ‍ًٔا أَوۡ تُخۡفُوهُ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا٥٤﴾[الاحزاب: 53-54].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید! در خانه‏های پیامبر داخل نشوید، مگر اینکه برای صرف غذا به شما اجازه داده شود... اگر چیزی را آشکار کنید یا پنهان دارید، خداوند به همه چیز داناست».

انس می‏گوید: پس آن‏ها را قبل از مردم بر من تلاوت نمود، و زمان من به آن‏ها از همه مردم اول‏تر است[[1700]](#footnote-1700). این را مسلم، نسائی و ترمذی نیز روایت نموده‏اند، و ترمذی گفته: حسن و صحیح است، و بخاری و ابن جریر نیز این را روایت کرده‏اند. این چنین در البدایه (146/4) آمده است. و ابن اسعد (104/8) این را از چند طریق از انس روایت نموده است.

ازدواج پیامبر ص با صفیه بنت حیى بن اخطب ل

ابوداود از انس س روایت نموده، که گفت: اسیران جمع کرده شدند - البته در خیبر - ، و دحیه س آمد و گفت: ای رسول خدا از اسیران کنیزی به من بده، گفت: «برو و کنیزی را بگیر»، وی رفت و صفیه دختر حیی را گرفت، آن گاه مردی نزد رسول خدا ص آمد و گفت: ای نبی خدا، برای دحیه صفیه دختر حیی سید قریظه و نضیر را دادی و او جز برای تو مناسب نیست[[1701]](#footnote-1701)، پیامبر ص فرمود: «صفیه را فراخوانید»، هنگامی که پیامبر ص به‌سوی وی نگاه نمود، گفت: «کنیزی را غیر از وی از اسیران بگیر»، و رسول خدا ص وی را آزاد نمود و با او ازدواج کرد[[1702]](#footnote-1702)، این را بخاری و مسلم نیز روایت نموده‏اند.

و نزد بخاری از انس روایت است که گفت: به خیبر آمدیم، و هنگامی که (خداوند برای پیامبر ص) قلعه را فتح نمود، جمال و زیبایی صفیه دختر حیی بن اخطب به او تذکر داده شد، این در حالی بود که شوهر وی به قتل رسیده بود، و او خودش عروس بود، آن گاه پیامبر ص وی را برای خود برگزید، و او را با خود بیرون نمود، وقتی که با وی به سد صهباء[[1703]](#footnote-1703) رسید، وی حلال گردید[[1704]](#footnote-1704)، و رسول خدا ص با وی همبستر شد، بعد از آن حیسی[[1705]](#footnote-1705) را روی پوست کوچکی آماده ساخت، به من گفت: «کسانی را که در اطرافت هستند خبر کن»، و همان ولیمه وی برای صفیه بود، بعد از آن به طرف مدینه بیرون شدیم، و پیامبر ص را دیدم که عقبش را برای وی با عبایی می‏پیچید، بعد از آن نزد شتر خود می‏نشست و زانوی خود را می‏گذاشت و صفیه پایش را بر زانوی وی می‏گذاشت و سوار می‏شد[[1706]](#footnote-1706).

و نزد وی همچنان از انس س روایت است که گفت: رسول خدا ص سه شب در میان خیبر و مدینه اقامت نمود، و در آن با صفیه عروسی کرد، و من مسلمانان را به ولیمه وی دعوت نمودم که در آن نه نان بود (و نه) گوشت، و در آن فقط همین بود که بلال را امر نمود تا پوست‏ها را فرش نماید، و بر آن خرما، پنیر و روغن را انداخت، مسلمانان گفتند: یکی از امهات المؤمنین است، یا کنیزش؟ گفتند: اگر بر وی حجاب افکند، وی یکی از امهات المؤمنین است، و اگر بر وی حجاب نیفکند کنیزش است، هنگامی که حرکت نمود، برای وی در عقبش جای آماده ساخت و حجاب را بر وی کشید[[1707]](#footnote-1707). این چنین در البدایه (196/4) آمده است.

و احمد از جابربن عبداللَّه ب روایت نموده، که گفت: هنگامی که صفیه دختر حیی بن اخطب ل نزد رسول خدا ص در خرگاهش داخل گردید، تعدادی از مردم حاضر گردیدند، و من نیز با ایشان حاضر شدم، تا در آن بهره‏ای برایم باشد، رسول خدا ص بیرون شد و گفت: «از نزد مادرتان برخیزید»، هنگامی که غروب فرارسید حاضر شدیم، آن گاه رسول خدا ص به سوی‏مان بیرون گردید، و در گوشه چادرش به اندازه یک و نیم مد[[1708]](#footnote-1708) خرمای عجوه بود، و گفت: «از ولیمه مادرتان بخوردید»[[1709]](#footnote-1709)، هیثمی (251/9) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند، و ابن سعد (124/8) مانند آن را روایت کرده است. و طبرانی از ابن عمر ب روایت نموده، که گفت: در چشم‏های صفیه سبزی[[1710]](#footnote-1710) وجود داشت، پیامبر ص به او گفت: «این سبزی در چشم‏هایت چیست؟» پاسخ داد: برای شوهرم گفتم: من در خواب دیدم، که گویی مهتابی در آغوشم افتاد، آن گاه مرا به سیلی زد و گفت: آیا پادشاه یثرب[[1711]](#footnote-1711) را می‏خواهی؟. صفیه افزود: از رسول خدا ص کسی نزدم مبغوض‏تر نبود، پدرم و شوهرم را به قتل رسانیده بود، ولی به دنبال هم از من معذرت خواست و گفت: «ای صفیه، پدرت عرب را بر من جمع نمود و این چنین و آن چنان نمود»، تا این که آن بغض و عداوت از نفسم رفت[[1712]](#footnote-1712). هیثمی (251/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و حاکم[[1713]](#footnote-1713) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ص با صفیه همبستر شد، ابوایوب س بر دروازه پیامبر ص شب را سپری نمود، و هنگامی که صبح نمود و رسول خدا ص را دید تکبیر گفت، و همراه ابوایوب شمشیر بود، و گفت: ای رسول خدا، وی دختری بود که نوعروسی کرده بود، و تو پدر و برادر و شوهرش را کشته بودی، از آن رو از طرف وی بر تو مطمئن نبودم، رسول خدا ص خندید، و برایش سخن نیکو گفت[[1714]](#footnote-1714). حاکم می‏گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‏اند، و ذهبی [نیز] می‏گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را از عروه به معنای آن، و طویل‏تر از آن، چنانکه در الکنز (119/7) آمده، روایت نموده است. و ابن سعد (116/2) این را از ابن عباس ب طویل‏تر از آن روایت کرده است، و در روایت وی آمده: گفتم: اگر حرکت نمود به تو نزدیک باشم.

و ابن سعد از عطاء بن یسار روایت نموده، که گفت: هنگامی که صفیه از خیبر آمد، در خانه‏ای مربوط به حارثه بن نعمان س پایین آمد، و زنان انصار شنیدند و آمدند و به جمال و زیبایی وی نگاه نمودند، و عایشه ل در حالی که نقاب بر روی داشت آمد، و هنگامی که بیرون آمد، پیامبر ص نیز به دنبالش بیرون آمد و گفت: «ای عایشه چگونه دیدی؟» گفت: یک یهودی را دیدم!! پیامبر ص فرمود: این را مگو، وی اسلام آورده است، و اسلامش نیکو گردیده است»[[1715]](#footnote-1715). و از سعیدبن مسیب به سند صحیح روایت است که گفت: صفیه آمد و در گوشش یک برگ طلا بود، و آن را به فاطمه ل و زنانی که باوی بودند بخشید. این چنین در الإصابه (347/4) آمده است.

ازدواج پیامبر ص با جویریه بنت حارث خزاعى ل

ابن اسحاق از عایشه ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ص زنان اسیر شده بنی مصطلق را تقسیم نمود، جویریه بنت حارث ل در تقسیم برای ثابت بن قیس بن شماس یا به یکی از پسرعموهایش رسید، و جویریه خود را از وی مکاتب ساخت[[1716]](#footnote-1716)، و او زن زیبا و نمکین بود، هر کسی که وی را می‏دید در قلبش اثر می‏گذاشت، وی نزد رسول خدا ص آمد، تا از وی در [ادای] کتابت خود استعانت بجوید، عایشه می‏گوید: به خدا سوگند، همان لحظه‏ای که وی را بر در حجره‏ام دیدم از او بدم آمد، و دانستم که پیامبر ص چیزی را از وی خواهد دید که من دیدم، آن گاه نزد وی وارد شد و گفت: ای رسول خدا، من جویریه دختر حارث بن ابی‏ضرا رسید قومش هستم، و مرا مصیبتی رسیده است که بر تو پوشیده نیست، و در تقسیم به ثابت بن قیس بن شماس رسیدم، و از وی خود را مکاتب نمودم، حالا نزد تو آمده‏ام و از تو در [ادای] کتابتم کمک و استعانت می‏جویم، گفت: «آیا بهتر از این را می‏خواهی؟» گفت: و آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «بدل کتابتت را از طرف تو ادا می‏کنم و با تو ازدواج می‏نمایم»، پاسخ داد: بلی، ای رسول خدا، این کار را نمودم. عایشه می‏افزاید: و این خبر در میان مردم پخش گردید که رسول خدا ص با جویریه دختر حارث ازدواج نموده است، مردم گفتند: [قوم وی] پدر همسر رسول خدا ص شدند، و اسیرانی را که از آن‏ها در دست داشتند رها نمودند، عایشه می‏گوید: و با ازدواج پیامبر ص با وی صد اهل بیت از بنی مصطلق آزاد گردیدند، و هیچ زنی را پر برکت‏تر از وی برای قومش نمی‏دانم[[1717]](#footnote-1717). این چنین در البدایه (159/5) آمده است. و ابن سعد (116/8) به سند واقدی از عایشه به مانند آن را روایت نموده، ولی شوهرش را صفوان بن مالک نامیده، و این چنین این را حاکم (26/4) از طریق واقدی روایت نموده است.

و واقدی از عروه روایت نموده، که گفت: جویریه بنت حارث گفت: سه شب قبل از قدوم پیامبر ص [در خواب] دیدم، که گویی مهتاب از یثرب حرکت کرد و در آغوشم افتاد، ولی خوب ندیدم که هیچکس از مردم رااز آن خبر کنم، بعد از آن رسول خدا ص آمد، و هنگامی که اسیر شدیم، آرزوی همان خواب را نمودم، می‏گوید: و رسول خدا ص مرا آزاد نمود، و با من ازدواج کرد، به خدا سوگند، درباره قومم با وی صحبت ننمودم، بلکه مسلمانان خودشان آنها را رها نمودند، و از این موضوع تا آن وقت نمی‏دانستم، که یکی از دختران عمویم آمد و آن را برایم خبر داد، و بر آن خداوند تعالی را ستودم[[1718]](#footnote-1718). این چنین در البدایه (159/4) آمده است. و حاکم (27/4) این را از طریق واقدی از حزام بن هشام از پدرش به مانند آن روایت کرده است.

ازدواج پیامبر ص با میمونه بنت حارث هلالى ل

حاکم[[1719]](#footnote-1719) از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص یک سال بعد از صلح حدیبیه برای ادای عمره در ماه ذی القعده سال هفتم بیرون شد، و این همان ماهی بود که مشرکین وی را [در سال گذشته] از مسجد حرام بازداشته بودند، وقتی که با یأجج رسید، جعفربن ابی طالب را پیش از خود نزد میمونه دختر حارث بن حزن عامریه فرستاد، جعفر او را برای وی خواستگاری نمود، و میمونه کار خود را به عباس بن عبدالمطلب س محول گردانید، و خواهر وی ام افضل به دست عباس بود، آن گاه عباس او را به نکاح رسول خدا ص در آورد، و رسول خدا ص در سرف[[1720]](#footnote-1720) برای مدتی اقامت گزید، تا اینکه میمونه آمد، و رسول خدا ص در سرف با وی عروسی و همبستری نمود. و خداوند تعالی چنان مقدر نموده بود، که مرگ میمونه دختر حارث ل یک مدت بعد از آن باشد، و او در همان جایی درگذشت که رسول خدا ص با وی زفاف نموده بود.

و در نزد وی همچنان از ابن عباس ب روایت است که: رسول خدا ص با میمونه دختر حارث ل ازدواج نمود، و سه روز در مکه اقامت گزید، آن گاه حویطب بن عبدالعزی با تنی چند از قریش در روز سوم نزدش آمدند و به او گفتند: مدتت تمام شده است، بنابراین از نزد ما بیرون شو، فرمود: «شما را چه می‏شود، اگر مرا بگذارید و در میان شما ازدواج کنم، و برای‌تان طعام بسازم و به آن حاضر شوید؟» گفتند: ما به طعام تو ضرورتی نداریم، از نزد ما بیرون شو، آن گاه با میمونه دختر حارث ل بیرون آمد، و در سرف با وی عروسی نمود[[1721]](#footnote-1721). حاکم که ذهبی همراهش موافقه نموده، گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند.

پیامبر ص و شوهر دادن دخترش فاطمه به على بن ابى طالب ب

بیهقی در الدلائل از علی روایت نموده، که گفت: فاطمه از رسول خدا ص خواستگاری شد، و یکی از کنیزهایم به من گفت: آیا خبر شدی که فاطمه از نزد رسول خدا ص خواستگاری شده؟ گفتم: نخیر، گفت: خواستگاری شده، و تو را چه باز می‏دارد که نزد رسول خدا ص بروی و پیامبر ص وی را به نکاح تو درآورد، گفتم: آیا نزد من چیزی هست که به آن ازدواج نمایم؟ گفت: تو اگر نزد رسول خدا ص بروی او را به نکاح تو در می‏آورد، علی س می‏افزاید: سوگند به خدا تا آن قدر مرا تشویق و تحریک نمود، که نزد رسول خدا ص وارد شدم، هنگامی که در پیش رویش نشستم خاموش ماندم، و به خدا سوگند از بزرگی و هیبت نتوانستم حرف بزنم، آن گاه رسول خدا ص فرمود: «چه تو را آورده، آیا کاری داری؟»، من خاموش ماندم، فرمود: «ممکن است آمده باشی که فاطمه را خواستگاری کنی؟» پاسخ دادم: بلی، پرسید: «آیا نزدت چیزی هست که وی را توسط آن برای خود حلال سازی؟» گفتم: نخیر، به خدا سوگند، ای رسول خدا، فرمود: «زره که تو را بدان مسلح ساختم چه شد؟» سوگند به ذاتی که جان علی در دست اوست، آن زره حطمیه[[1722]](#footnote-1722) بود و قیمتش به چهاردهم[[1723]](#footnote-1723) نمی‏رسید، پاسخ دادم: نزدم هست، فرمود: «او را به نکاح تو درآوردم، و آن را برایش بفرست، و توسط آن او را برای خود حلال گردان»، و این مهر فاطمه دختر رسول خدا ص بود[[1724]](#footnote-1724). این چنین در البدایه (346/7) آمده است. و این را همچنان الدولابی در (الذریة الطاهرة)، چنانکه در کنزالعمال (1137) آمده، روایت کرده است.

و طبرانی را بریده س روایت نموده، که گفت: تنی چند از انصار به علی س گفتند: نزدت فاطمه هست[[1725]](#footnote-1725)، آن گاه علی نزد رسول خدا ص آمد، و پیامبر ص فرمود: «پسر ابوطالب چه دارد؟» پاسخ داد: ای رسول خدا، فاطمه دختر پیامبر خدا ص را خواستگاری می‏کنم، فرمود: «مرحباً وأهلاً»[[1726]](#footnote-1726)، و بر آن نیفزود، بعد از آن علی بن ابی طالب به‌سوی همان گروه که انتظار وی را می‏کشیدند بیرون گردید، آنان پرسیدند: چه کردی؟ گفت: نمی‏دانم، مگر این که او به من گفت: (مرحبا و اهلا)، گفتند: یکی از آن‏ها از رسول خدا ص برای کفایت می‏کند، او برایت اهل و خوشی را داده است، و بعد از اینکه فاطمه را به نکاح وی درآورد، فرمود: «ای علی برای عروس ولیمه ضروری است»، سعد س گفت: نزد من قوچی است و (گروهی)[[1727]](#footnote-1727) از انصار برای وی چند صاع جواری جمع نمودند، هنگامی که شب زفاف و همبستری فرارسید، پیامبر ص گفت: «تا اینکه مرا ملاقات ننموده‏ای کاری مکن»، آن‏گاه رسول خدا ص را آبی را طلب، و از آن وضو نمود، و آن را برای (علی) ریخت و گفت: «بارخدایا، برای‏شان برکت عطا کن، و برای‏شان در یک جایی‌شان برکت عنایت فرما»، هیثمی[[1728]](#footnote-1728) می‏گوید: این را طبرانی و بزار به مانند آن روایت کرده‏اند، مگر این که وی گفته است: تنی چند از انصار به علی گفتند: اگر فاطمه را خواستگاری کنی بهتر می‏شود، و در آخرین آن گفته: «بارخدایا، برای‌شان برکت عطا کن، و برای‌شان در شیر بچه‌هایشان برکت بده»[[1729]](#footnote-1729). و رویانی و ابن عساکر مانند این[[1730]](#footnote-1730) را، روایت کرده‏اند، و در روایت ایشان آمده: «بارخدایا، برای‌شان برکت عطا کن، و بر آنان برکت نازل فرما، و برای‌شان در یکجایی‌شان برکت بده، و برای‌شان در نسل‌شان برکت بده، و برای‌شان در نسل‌شان برکت نصیب فرما»[[1731]](#footnote-1731).

و طبرانی از اسماء بنت عمیس[[1732]](#footnote-1732) ل روایت نموده، که گفت: هنگامی که فاطمه برای علی بن ابی طالب نکاح گردید، در خانه وی جز یک بوریای فرش شده‏ای، یک بالشت که از پوست درخت خرما پر شده بود، یک سبو و یک کوزه دیگر چیزی نیافتیم، رسول خدا ص کسی را فرستاد: «تا اینکه من نزدت نیامده‏ام کاری نکنی - یا گفت: با اهلت نزدیک نشوی -»، بعد پیامبر ص آمد و گفت: «آیا برادرم اینجا هست؟» ام ایمن ل - وی مادر اسامه بن زید ب است، حبشی و زن صالحی بود - گفت: ای رسول خدا، این برادرت است، و تو دخترت را به نکاحش درآورده‏ای؟ - پیامبر ص در میان اصحاب خود عقد برادری بسته بود، و درمیان علی و خودش عقد برادری بسته بود - ، گفت: «ای ام ایمن این می‏باشد»، می‏گوید: آن گاه ظرفی را که در آن آب طلب نمود، و چیزی را که خدا خواسته بود گفت، و سینه علی و رویش را مسح نمود، و سپس فاطمه را طلب نمود، و فاطمه در حالی به‌سوی وی برخاست که از حیا در چادرش می‏پیچید و می‏لغزید، رسول خدا ص از آن آب بر وی پاشید، و به او چیزی را که خدا خواسته بود گفت: بعد به او گفت: «من، در اینکه تو را به نکاح محبوب‏ترین اهلم برایم درآورم تقصیری ننمودم»، بعد از آن کسی را از پشت پرده یا از پشت دروازه دید و گفت: «این کیست؟» پاسخ داد: اسماء، فرمود: «اسماء دختر عمیس؟»، گفت: آری، ای رسول خدا، فرمود: «برای احترام و عزت رسول خدا آمده‏ای؟» پاسخ داد: آری، در شب زفاف دختر باید زنی نزدیکش باشد، که اگر کار و ضرورتی برایش پیش آمد آن را به وی بگوید، می‏افزاید: آن گاه برایم دعایی نمود، که آن دعا محکم‏ترین عملم نزدم می‏باشد، و بعد از آن به علی گفت: «اهلت را مسلط شو»، و روی خود را گردانیده بیرون رفت، و تا این که در حجره‏های خود پنهان شد برای آن‏ها دعا می‏نمود[[1733]](#footnote-1733).

و در روایت دیگری همچنان از اسماء بنت عمیس آمده، که گفت: من در زفاف فاطمه دختر سول خدا ص حضور داشتم، هنگامی که وی صبح نمود، پیامبر ص آمد و دق الباب نمود، و ام ایمن به‌سوی وی برخاست و در را برایش گشود، پیامبر ص گفت: «ای ام ایمن برادرم را برایم صدا کن»، ام ایمن گفت: «او برادرت است، و دخترت را به نکاحش می‏دهی؟» فرمود: «ای ام ایمن برایم صدایش کن»، آن گاه زنان صدای پیامبر ص را شنیدند و از جای خود جنبیده حرکت کردند، و پیامبر ص در گوشه‏ای نشست، بعد علی آمد و او برایش دعا نمود، و بر او آب پاشید، و بعد از آن گفت: «فاطمه را برایم صدا کن»، و فاطمه در حالی آمد که از حیا عرقش کرده بود، یا اینکه گرفته و مشمئز بود، پیامبر ص فرمود: «آرام باش، من تو را برای محبوب‏ترین اهلم نزدم به نکاح داده‏ام»[[1734]](#footnote-1734)... و مانند آن را متذکر شده[[1735]](#footnote-1735).

و ابن عساکر از علی روایت نموده که: پیامبر ص وقتی که فاطمه را به شوهر داد، آبی را طلب نمود، و آب دهنش را در آن ریخت، و بعد از آن وی را[[1736]](#footnote-1736) با خود داخل نمود و آن را در گریبان وی و در میان شانه‌هایش پاشید، و او را به قل هواللَّه احد و معوذتین[[1737]](#footnote-1737) به خدا سپرد[[1738]](#footnote-1738). ابویعلی و سعیدبن منصور از علباء بن احمر روایت نموده‏اند که گفت: علی بن ابی طالب فرمود: من فاطمه دختر پیامبر ص را از وی خواستگاری نمودم، [راوی]می‏گوید: علی زره‏اش را با بعضی چیزهای دیگر از متاعش فروخت، و در مجموع پول آن چهارصدوهشتاد درهم شد، می‏افزاید: و پیامبر ص امر نمود که دو سوم آن را در خوشبویی مصرف کند، و یک سوم آن را در لباس، و در کوزه‏ای از آب، آب دهن خود را ریخت، و امرشان نمود که به آن غسل نمایند، و به فاطمه دستور داد که قبل از آمدن وی به فرزندش شیر ندهد، ولی او قبل از اطلاع وی حسین را شیر داد، و در حسن پیامبر ص چیزی انجام داد که دانسته نمی‏شود آن چه بود، و به همین سبب او عالمتر این دو بود[[1739]](#footnote-1739). این چنین در الکنز (112/7) آمده است. و ابن سعد (21/8) از علباء قصه خوشبویی و لباس را روایت کرده است.

و بزار از جابر س روایت نموده، که گفت: در عروسی علی و فاطمه ب حاضر شدیم، و هیچ عروسی را بهتر از آن ندیدیم، فرش را پر نمودیم - البته با پوست درخت خرما[[1740]](#footnote-1740) - و برای مان خرما و کشمش آورده شد و خوردیم، و فرش فاطمه در شب عروسی‏اش پوست قوچی بود[[1741]](#footnote-1741). هیثمی (209/9) می‏گوید: در این عبداللَّه بن میمون قداح آمده و ضعیف می‏باشد.

و بیهقی در الدلائل از علی روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص برای فاطمه یک چادر و یک مشک و یک بالشت پوستی که از اذخر[[1742]](#footnote-1742) پر شده بود جهاز داد[[1743]](#footnote-1743). این چنین در الکنز (113/7) آمده است. و نزد طبرانی از عبداللَّه بن عمرو ب روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ص فاطمه را برای علی ب آماده ساخت، با او یک خمیل - عطاء می‏پرسید: خمیل چیست؟ پاسخ داده شد: قطیفه - ، بالشتی از پوست که از پوست درخت خرما و اذخر پر شده بود و مشکی فرستاد، علی و فاطمه ب قطیفه را فرش می‏نمودند، و از نصف آن به شکل لحاف استفاده می‏کردند[[1744]](#footnote-1744).

ازدواج ربیعه اسلمى س

احمد و طبرانی از ربیعه اسلمی روایت نموده‏اند که گفت: من برای پیامبر ص خدمت می‏نمودم، وی به من گفت: «ای ربیعه آیا ازدواج نمی‏کنی؟» پاسخ دادم: نه، به خدا سوگند، ای رسول خدا، نمی‏خواهم ازدواج کنم، و نزدم چیزی نیست که زن را نگه دارد و او با من اقامت گزیند، و دوست ندارم چیزی از تو مرا مشغول سازد!! آن گاه وی از من روی گردانید، و باز به من بار دوم گفت: «ای ربیعه آیا ازدواج نمی‏کنی؟» گفتم: نمی‏خواهم ازدواج کنم، نزدم چیزی نیست که زن را نگه دارد و او با من اقامت گزیند، و دوست ندارم چیزی از تو مرا مشغول سازد. باز از من روی گردانید، آن گاه من به نفس خود برگشتم و گفتم: به خدا سوگند، رسول خدا ص از من به آنچه مرا در دنیا و آخرت اصلاح می‏سازد عالم‏تر است، به خدا سوگند، اگر به من گفت: آیا ازدواج نمی‏کنی؟ به او می‏گویم: بلی، ای رسول خدا، بدانچه می‏خواهی امرم کن، وی به من فرمود: «ای ربیعه آیا ازدواج نمی‏کنی؟» گفتم: بلی، بدانچه می‏خواهی امرم کن، فرمود: «نزد آل فلان - قبیله از انصار که کمتر نزد رسول خدا ص می‏آمدند - برو، و به آنان بگو: رسول خدا مرا نزد شما فرستاده است، و امرتان می‏کند تا فلانه را به نکاحم در آورید» - یعنی زنی از آن‏ها را نام گرفت - ، آن گاه نزد ایشان رفتم[[1745]](#footnote-1745) و به آنان گفتم: رسول خدا ص مرا نزد شما فرستاده است، و امرتان می‏کند که به من زن بدهید، گفتند: مرحبا به رسول خدا، و به فرستاده رسول خدا ص، به خدا سوگند، فرستاده پیامبر خدا ص جز با [برآورده شدن] حاجت و ضرورتش بر نمی‏گردد، آن گاه به من زن دادند، و با من لطف و مهربانی نمودند[[1746]](#footnote-1746) و از من شاهد نخواستند. بعد نزد رسول خدا ص اندوهگین برگشتم و گفتم: ای رسول خدا، نزد قوم غیرتمندی رفتم، به من زن دادند و با من لطف و مهربانی کردند و از من شاهد نخواستند، و نزدم مهر نیست، فرمود: «ای بریده اسلمی[[1747]](#footnote-1747) برای وی به وزن یک هسته خرما طلا جمع کنید»[[1748]](#footnote-1748)، می‏گوید: برایم به وزن یک هسته خرما طلا جمع کردند، و آن چه را برایم جمع نموده بودند گرفتم و نزد پیامبر ص آمدم، فرمود: «این را گرفته نزدشان برو، و به آنان بگو: این مهر وی است»، بعد نزدشان آمدم و گفتم: این مهر وی است، و آن را قبول نمودند و از آن رضایت نشان داده گفتند: زیاد و خوب است. می‏افزاید: باز اندوهگین نزد رسول خدا ص برگشتم، فرمود: «ای ربیعه تو را چه شده که اندوهگین هستی؟» پاسخ دادم: ای رسول خدا، هیچ قومی را از آنها کریم‏تر و بخشنده‏تر ندیدم، به آنچه برای‌شان دادم راضی شدند، و نیکی نمودند و گفتند: زیاد و خوب است، و نزدم چیزی نیست که ولیمه بدهم، فرمود: «ای بریده برای وی یک گوسفند جمع کنید»[[1749]](#footnote-1749)، می‏گوید: آن‏گاه برایم یک قوچ بزرگ و چاق را جمع نمودند، و رسول خدا ص گفت: «نزد عایشه آمدم و به آنچه رسول خدا ص امرم نموده بود به او گفتم، گفت: این سبد است، که در آن هفت صاع جو می‏باشد، نه، به خدا سوگند، نه، به خدا سوگند، غیر آن ما طعامی نداریم، آن را بگیر. می‏گوید: آن را گرفتم، و بدان نزد پیامبر ص آمدم، و او را از آنچه عایشه گفت خبر دادم، گفت: «این را گرفته نزد ایشان برو، به آنان بگو: این را فردانان بسازید، و این را[[1750]](#footnote-1750) بپزید». گفتند: نان را ما می‏پزیم، ولی قوچ را شما بپزید، آن گاه قوچ را من و تعدادی از قبیله اسلم گرفتیم و ذبح نمودیم، و پوستش کردیم و آن را پختیم، آن گاه نزدمان نان و گوشت آماده گردید، و من ولیمه دادم و پیامبر ص را دعوت کردم.

می‏افزاید: بعد از آن رسول خدا ص به من زمینی داد، و به ابوبکر س نیز زمینی داد. و دنیا به ما روی آورد، و من با ابوبکر بر سر درخت خرمایی با هم اختلاف نمودیم، من گفتم: این در سهم من است، و ابوبکر گفت: این در سهم من است، و در میان من و ابوبکر سخنانی ردوبدل شد، و ابوبکر سخن ناخوشایندی به من گفت، بعد پشیمان شد و به من گفت: ای ربیعه مثل آن را به من بگو، تا این که قصاص باشد، گفتم: این کار را نمی‏کنم، ابوبکر گفت: یا می‏گویی، یا اینکه رسول خدا ص را برخلاف تو به کمک فرا می‏خوانم، گفتم: من این کار را نمی‏کنم، می‏افزاید: ابوبکر زمین را ترک نمود و به طرف پیامبر ص به راه افتاد، و من نیز از عقب وی او را پیگیری نمودم، آن گاه تعدادی از قبیله اسلم آمدند و گفتند: خداوند ابوبکر را رحم کند، در چه چیز رسول خدا ص را به فریادرسی فرا می‏خواند، در حالی که این او بود که آن چیز را به تو گفت؟ گفتم: آیا می‏دانید وی کیست؟ وی ابوبکر صدیق است!! و دوم دو تن است!! و بزرگسال مسلمانان است!! زنهار که ملتفت نشود و شما را نبیند که مرا بر ضد وی نصرت می‏دهید آن‏گاه غضب گیرد، و نزد رسول خدا ص بیاید، و رسول خدا ص به خاطر غضب وی غضب گیرد، و خداوند ﻷ به خاطر غضب آن دو خشمگین شود، و ربیعه هلاک گردد!! گفت:[[1751]](#footnote-1751) پس ما را چه دستور می‏دهی؟ پاسخ دادم: برگردید، و ابوبکر رحمه اللَّه علیه نزد رسول خدا ص رفت، و من به تنهایی خود دنبالش نمودم، تا این که نزد پیامبر ص آمد و سخن را چنان که بود برایش نقل نمود، آن گاه رسول خدا ص سر خود را به‌سوی من بلند نمود و گفت: «ای ربیعه تو را با صدیق چه کار است؟». گفتم: ای رسول خدا اینطور و اینطور بود، و به من کلمه ناخوشایندی گفت، بعد به من گفت: به من آن طور بگو که به توگفتم تا قصاص باشد، ولی من ابا ورزیدم، آن گاه رسول خدا ص فرمود «آری به او آنطور پاسخ مده، ولی بگو: خداوند تو را مغفرت کند ای ابوبکر». حسن می‏گوید: آن گاه ابوبکر رحمه‏اللَّه در حالی روی گردانید که گریه می‏نمود[[1752]](#footnote-1752). هیثمی (257/4) می‏گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‏اند، و در آن مبارک بن فضاله آمده، و حدیث وی حسن می‏باشد، و بقیه رجال احمد رجال صحیح‏اند، و ابویعلی به مانند این را از ربیعه به طول آن، چنان که در البدایه (336/5) آمده، روایت نموده است، و حاکم و غیر وی قصه نکاح را، چنان که در الکنز (36/7) آمده، روایت کرده‏اند، و ابن‏سعد (44/3) قصه وی را با ابوبکر روایت نموده است.

ازدواج جلیبیب س

احمد از ابوبرزه اسلمی س روایت نموده که: جلیبیب س شخصی بود که نزد زنان می‏رفت، بر آن‏ها می‏گذشت و با آنان بازی می‏نمود، من به همسرم گفتم: جلیبیب را نزد خود داخل نکنید، اگر نزدتان وارد شد، اینطور و آنطور خواهم نمود، می‏گوید: و اگر نزد یکی از انصاری‏ها زن بی‌شوهر می‏بود، تا اینکه نمی‏دانست آیا رسول خدا ص به وی ضرورت و حاجتی دارد یا نه، او را به نکاح نمی‏داد، پیامبر ص به مردی از انصار گفت: «دخترت را به من بده»، می‏گوید: پاسخ داد آری، ای رسول خدا به چشم و این کرامتی است از طرف تو. پیامبر ص فرمود: «من او را برای شخص خودم نمی‏خواهم»، پرسید: پس برای کی، ای رسول خدا؟ فرمود: «برای جلیبیب»، انصاری عرض کرد: با مادرش مشورت می‏کنم، بعد وی به همسرش گفت: رسول خدا ص دخترت را خواستگاری می‏کند، گفت: آری، به چشم، انصاری افزود: او وی را برای خودش خواستگاری نمی‏کند، بلکه وی را برای جلیبیب خواستگاری می‏نماید، همسرش گفت: برای جلیبیب نه! برای جلیبیب نه، به خدا سوگند، به او دختر نمی‏دهیم! هنگامی که خواست برخیزد، تا نزد پیامبر ص بیاید، و او را از گفته مادر دخترش خبر بدهد، دختر گفت: کی مرا از شما خواستگاری نموده است؟ مادرش به او خبر داد، آن دختر گفت: آیا امر رسول خدا ص را بر وی رد می‏کنید! مرا به وی بسپارید، چون او مرا هرگز ضایع نخواهد ساخت، آن گاه پدر وی به‌سوی رسول خدا ص به راه افتاد، و به او خبر داده گفت: تو می‏دانی و آن دختر، و پیامبر ص او را به نکاح جلیبیب درآورد. می‏گوید: بعد رسول خدا ص در یکی از غزواتش بیرون گردید، می‏گوید: هنگامی که خداوند ﻷ غنیمت [و فتح] را نصیبش نمود، گفت: «آیا کسی را مفقود نموده‏اید؟» گفتند: نخیر، گفت: «من جلیبیب را مفقود نموده‏ام»، گفت: «او را جستجو کنید»، بعد او را در کنار هفت تن [از کافران] دریافتند، که آنان را به قتل رسانیده بود، و بعد خودش را کشته بودند، گفتند: ای رسول خدا، اینجا او در پهلوی هفت تن است، که آن‏ها را به قتل رسانیده و بعد خودش را کشته‏اند، بعد پیامبر ص نزدش آمد و گفت: «هفت تن را کشته، و بعد از آن وی را کشته‏اند!! این از من است و من از وی» - دو بار یا سه بار - ، بعد از آن رسول خدا ص وی را بر هردو دست خود گذاشت و برای وی قبر کنده شد و تختی جز دست‏های پیامبر ص نداشت، بعد او را در قبر گذاشت، و ذکر نکرده که وی را غسل داد، ثابت می‏گوید: و در انصار هیچ زن بی‌شوهری مرغوب‏تر[[1753]](#footnote-1753) از وی نبود. و اسحاق بن عبداللَّه بن ابی طلحه برای ثابت گفته است: آیا می‏دانی که رسول خدا ص برای آن دختر چه دعا نمود؟ گفت: «اللَّهُمَّ صُبَّ عَلَيْهَا الْخَيْرَ صبًّا وَلاَ تَجْعَلْ عَيْشَهَا كَدًّا كَدًّا»، ترجمه: «بار خدایا، خیر را بر وی فرو ریز به فرو ریختنی، و زندگی‏اش را مشقت و تکلیف مگردان». می‏گوید: و در انصار هیچ زن بی‏شوهری مرغوب‏تر از وی نبود[[1754]](#footnote-1754). هیثمی (368/9) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند. و این حدیث در صحیح بودن ذکر خواستگاری و زن دادن آمده است.

ازدواج سلمان فارسى س

ابونعیم[[1755]](#footnote-1755) از ابوعبدالرحمن سلمی از سلمان س روایت نموده که: وی با زنی از کنده ازدواج نمود، و با وی در خانه‏اش[[1756]](#footnote-1756) عروسی نمود، هنگامی که شب زفاف فرارسید، یارانش به وی رفتند تا اینکه به خانه زنش رسید، هنگامی به خانه رسید گفت: برگردید، خداوند به شما پاداش دهد و آن‏ها را نزد همسرش داخل ننمود، چنان که بی‏خردان نموده‏اند، وقتی که به خانه نگاه نمود، و خانه مزین شده بود، گفت: آیا خانه‌تان تب دارد[[1757]](#footnote-1757) یا کعبه در کنده تغییر مکان نموده است؟ گفتند: نه خانه ما تب دارد، و نه کعبه به کنده تغییر مکان نموده است، وی تا این اینکه همه پرده‏های خانه، به جز پرده دروازه، کشیده نشد داخل خانه نگردید، و هنگامی که داخل شد متاع و مال زیادی را دید، گفت: این از آن کیست؟ گفتند: متاع تو و متاع همسرت است، گفتم: خلیلم ص مرا به این توصیه ننموده است!! خلیلم مرا توصیه نموده است، که متاعم از دنیا فقط به اندازه توشه یک سوارکار باشد. و خدمتکارانی را دید، گفت: این خدمتکاران از کیست؟ گفتند: خدمه تو و خدمه همسرت، گفت: دوستم ص مرا به این توصیه ننموده است! دوستم ص مرا توصیه نموده است، که جز آن هایی را که همراه‌شان همبستری می‏کنم یا برای دیگران به نکاح می‏دهم دیگری را نگاه نکنم، اگر این کار را بکنم، و آن‏ها زنا نمایند، گناهان آن‏ها بدون اینکه از گناهان‌شان چیزی کاسته شود بر من می‏باشد، بعد از آن برای زنانی که نزد همسرش بودند گفت: آیا شما از نزد من بیرون می‏شوید، و مرا با همسرم تنها می‏گذارید؟ گفتند: آری، آن گاه آن‏ها بیرون رفتند، و سلمان رفت و در را بست و پرده را پایین انداخت، بعد از آن آمد و نزد همسرش نشست، و به پیشانی وی دست کشید و به برکت دعا کرد، و به او گفت: آیا در چیزی که تو را به آن امر می‏کنم از من اطاعت می‏نمایی؟ گفت: در مجلس کسی نشسته‏ام که از وی اطاعت کرده می‏شود، سلمان گفت: دوستم ص مرا توصیه نموده است که وقتی با اهلم یکجای شدم، به طاعت خداوند ﻷ یکجای شوم، بنابراین هردو به‌سوی مسجد برخاستند و آن قدر که هردو خواستند نماز گزاردند، بعد از آن بیرون شدند، و او کاری را که یک مرد با همسرش انجام می‏دهد انجام داد، هنگامی که صبح نمود، یارانش نزدش آمدند و گفتند: اهلت را چگونه یافتی؟ و او از آن‏ها روی گردانید، باز آن حرف را تکرار نمودند، و او از ایشان روی گردانید، باز آن را اعاده نمودند و او اعراض نمود، بعداز آن گفت: خداوند تعالی پرده‏ها، چادرها و دروازه‏ها را به خاطری خلق نموده، که آنچه در پشت آن‏هاست پنهان بماند. برای هر فرد شما همینقدر کافیست که از آنچه برایش ظاهر و آشکار شده است سئوال نماید و از آنچه از وی پنهان شده، نباید بپرسد. از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «صحبت کننده از آن[[1758]](#footnote-1758) مانند دو خر است که در راه جماع می‏کنند». و نزد وی همچنان از ابن عباس ب روایت است که گفت: سلمان پس از یک مدت غیبت آمد، و عمر س از وی استقبال نمود و گفت: از بندگی‏ات به خداوند راضی هستم، گفت: پس به من زن بده، می‏گوید: عمر در مقابل وی خاموش ماند، سلمان گفت: بندگی مرا برای خداوند رضایت بخش می‏دانی، و برای خودت پسندم نمی‏کنی؟ هنگامی که صبح نمود، قوم عمر نزدش آمدند، گفت: کاری دارید؟ گفتند: بلی، سلمان گفت: چه کار دارید، اجرا می‏شود، گفتند: از این کار منصرف شو - هدفشان خواستگاری وی از عمر بود - ، گفت: به خدا سوگند، مرا به این اقدام امارت و سلطان وی وانداشته است، ولی گفتم: مرد صالحی است، ممکن است خداوند از من و او نسل صالحی بیرون نماید، می‏گوید: بعد از آن در کنده ازدواج نمود[[1759]](#footnote-1759)، و حدیث را به مثل آن متذکر شده[[1760]](#footnote-1760).

ازدواج ابودرداء س

ابونعیم[[1761]](#footnote-1761) از ثابت بن بنانی روایت نموده است که: ابودرداء س همراه سلمان س رفت تا زنی را از بنی لیث برایش خواستگاری نماید، وقتی داخل شد فضیلت سلمان و سابقه‏داری وی را در اسلام یادآور شد، و یادآور گردید که فلان دخترشان را از آن‏ها خواستگاری می‏کند، گفتند: به سلمان زن نمی‏دهیم، ولی به تو زن می‏دهیم، آن گاه او با وی ازدواج نمود، و بعد از آن بیرون گردید و گفت: چیزی اتفاق افتاد، که من از ذکر آن برایت حیا می‏کنم، پرسید: چه اتفاق افتاد؟ ابودرداء قضیه را به او خبر داد، سلمان گفت: من مستحق ترم که از تو حیا نمایم، زیرا در حالی که خداوند تعالی او را برای تو فیصله نموده بود من خواستگاریش نمودم[[1762]](#footnote-1762). طبرانی مثل این را روایت کرده است، هیثمی (275/4) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند، مگر اینکه ثابت نه از سلمان شنیده است و نه از ابودرداء.

ابودرداء و شوهر دادن دخترش درداء به مردى از ضعفاى مسلمانان

ابونعیم[[1763]](#footnote-1763) از ثابت بنانی روایت نموده، که گفت: یزید بن معاویه از ابودرداء س دخترش درداء را خواستگاری نمود، ولی او آن را رد نمود، آن گاه مردی از همنشینان یزید گفت: خداوند اصلاحت کند، به من اجازه می‏دهی تا با وی ازدواج کنم؟ یزید گفت: دور شو وای بر تو! گفت: به من اجازه بده، خداوند اصلاحت کند، گفت: بلی [به تو اجازه دادم]، می‏افزاید: او وی را خواستگاری نمود، و ابودرداء او را به نکاح آن مرد درآورد، (می‏افزاید): و این درمیان مردم پخش گردید که یزید از ابودرداء خواستگاری نمود و او رد کرد، و مردی از ضعفای مسلمانان از وی خواستگاری نمود، و او [دخترش را] به نکاح وی درآورد، می‏گوید: ابودرداء گفت: من به مصلحت درداء نظر نمودم، گمان‌تان درباره درداء چیست، که وقتی خدمه خصی شده و بر سر وی بایستد!! و خانه هایی را ببیند که چشم‌هایش بدرخشد، دین وی در آن روز کجا خواهد بود؟![[1764]](#footnote-1764).

على بن ابى طالب و شوهر دادن دخترش ام کلثوم به عمربن الخطاب ش

عبدالرزاق و سعیدبن منصور از ابوجعفر س روایت نموده، که گفت: عمر س از علی س دخترش را خواستگاری نمود، علی گفت: وی کوچک است، و به عمر گفته شد: وی به این سخن ندادن او را اراده می‏نماید، بنابراین با او صحبت نمود، علی گفت: وی را نزدت می‏فرستم، اگر راضی شدی وی زنت است، بعد وی را نزد عمر فرستاد، و عمر ساق [پایش] را برهنه نمود، و او به وی گفت: رها کن، اگر امیرالمؤمنین نمی‏بودی در چشمت سیلی زده بودم[[1765]](#footnote-1765). این چنین در الکنز (291/8) آمده است. و ابن عمر مقدسی از محمدبن علی مانند این را، چنان که در الإصابه (492/4) آمده، روایت کرده است. و نزد ابن سعد از محمد روایت است که: عمر ام کلثوم ب را از علی خواستگار نمود، علی گفت: من دختران خود را برای پسران جعفر نگه داشته‏ام. عمر گفت: وی را به نکاح من درآور، به خدا سوگند، در روی زمین هیچ مردی نیست که کرامت و عزت وی را به آن اندازه حفظ کند که من حفظ می‏کنم. گفت: این کار را نمودم، آن گاه عمر نزد مهاجرین آمد و گفت: به من مبارکباد بگویی، و آن‏ها برایش مبارکباد گفتند و پرسیدند: با کی ازدواج نموده‏ای؟ گفت: با دختر علی، پیامبر ص گفته است: «هر نسب و سبب در روز قیامت قطع خواهد شد، مگر نسب و سبب من»، من پدرخانم وی بودم و این را نیز خواستم[[1766]](#footnote-1766). و از طریق عطای خراسانی روایت است که: عمر به وی چهل هزار مهر داد. این چنین در الإصابه آمده است.

عدى بن حاتم و شوهر دادن دخترش به عمروبن حریث ش

ابن عساکر از شعبی روایت نموده که: عمروبن حریث س از عدی بن حاتم س خواستگاری نمود، عدی گفت: من جز به حکم خودم او را برایت نکاح نمی‏کنم، پرسید: حکمت چیست؟ گفت: در رسول خدا ص برای شما (الگویی نیکو) بود، و من بر سر تو به مهر عایشه حکم نمودم، چهارصدوهشتاد درهم. و نزد وی همچنان از حمیدبن هلال روایت است که گفت: عمروبن حریث از عدی بن حاتم خواستگاری نمود، و عدی گفت: جزء به حکم خودم به تو زن نمی‏دهم، گفت: حکمی را که بر من نموده‏ای به من نشان بده؟ آن گاه کسی را نزد وی فرستاد که من به چهارصدوهشتاد درهم که سنت رسول خدا ص است حکم نمودم[[1767]](#footnote-1767).

ازدواج بلال و برادرش ب

ابن سعد[[1768]](#footnote-1768) از شعبی روایت نموده، که گفت: بلال س و برادرش از اهل بیتی از یمن خواستگاری نمودند، وی گفت: من بلال هستم و این برادرم است، دو بنده از حبشه هستیم، گمراه بودیم و خداوند ما را هدایت کرد، غلام بودیم و خداوند آزادمان ساخت، اگر به ما زن می‏دهید، ستایش خدا راست، و اگر به ما نمی‏دهید باز هم خدا بزرگ است. و از عمروبن میمون از پدرش روایت است که: یکی از برادران بلال خود را به عرب نسبت می‏داد، و ادعا می‏نمود که وی از آن هاست، وی زنی از عرب را خواستگاری نمود، گفتند: اگر بلال حاضر شود به تو زن می‏دهیم، می‏گوید: بلال حاضر شد و شهادت را خواند[[1769]](#footnote-1769) و گفت: من بلال بن رباح هستم، و این برادرم است، ولی او در اخلاق و دین شخص خوبی نیست، اگر خواسته باشید به او زن بدهید، و اگر خواسته باشید که بگذاریدش، بگذارید، گفتند: کسی را که تو برادرش باشی به او زن می‏دهیم، و به او زن دادند.

برخورد با بر کسى که در نکاح با کفار مشابهت نماید

ابوالشیخ در کتاب النکاح از عروه بن زویم روایت نموده که: عبداللَّه بن قرط ثمالی س شبی در حمص گشت می‏نمود - وی والی عمر س بود - ، آن گاه عروسی از پهلوی وی عبور نمود، که در پیش روی وی آتش می‏افروختند، او آنان را با شلاق خود زد، تا این که از عروسی‌شان پراکنده شدند، و هنگامی که صبح شد، بر منبر خود نشست، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ابوجندله[[1770]](#footnote-1770) امامه را نکاح نمود، و برای او طعام زیادی درست کرد، خداوند ابوجندله را رحم کند، و بر امامه رحمت نازل فرماید، و خداوند عروس دیشب‏تان را لعنت کند! آتش‏ها را افروختند و با کفار مشابهت نمودند و خداوند خاموش کننده نور آن هاست. می‏گوید: و عبداللَّه بن قرط از اصحاب پیامبر ص است[[1771]](#footnote-1771).

مهر

مهر رسول ص

ابن سعد[[1772]](#footnote-1772) از عایشه ل روایت نموده، که گفت: مهر رسول خدا ص دوازده اوقیه و نصف آن بود[[1773]](#footnote-1773)، که پانصد درهم می‏شود، عایشه می‏گوید: اوقیه چهل [درهم]است و نصفش بیست [درهم].

نهى عمر از زیادت در مهرها و اعتراض زنى بر وى در این باره

سعید بن منصور، ابویعلی و محاملی از مسروق روایت نموده‏اند که گفت: عمر س به منبر رفت و گفت: نباید کسی مهر را بیش از چهارصد درهم کند، در زمانی که رسول خدا ص و یارانش بودند مهر در میان آن‏ها چهارصد درهم و کمتر از آن بود، و اگر زیادت در آن تقوی یا عزتی می‏بود، از آن‏ها بر آن سبقت نمی‏نمودید، و بعد از آن پایین آمد، آن گاه زنی از قریش بر وی اعتراض نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا مردم را از این نهی نمودی که مهرهای‏شان را بیش از چهارصد کنند؟ گفت: بلی، آن زن گفت: آیا قول خداوند را نشنیدی که در قرآن می‏گوید:

﴿وَءَاتَيۡتُمۡ إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا﴾ [النساء: 20].

ترجمه: «و برای یکی آنها مال بسیاری داده باشید».

آن گاه عمر س گفت: بار خدایا، مغفرت می‏خواهم، همه مردم از عمر فقیه‏تراند، بعد از آن برگشت، و به منبر رفت گفت: ای مردم، من شما را، از اینکه در مهرهای آنان بر چهارصد اضافه کنید نهی نموده بودم اما [حالا به شما می‏گویم:] هر کس آنچه می‏خواهد و هر قدر مالی که به دادن آن راضی است بدهد[[1774]](#footnote-1774). و این را سعیدبن منصور و بیهقی از شعبی روایت نموده‏اند که گفت: عمربن الخطاب خطبه‏ای ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: آگاه باشید، مهر زنان را زیاد نگیرید، و اگر از کسی به من خبر رسید که زیادتر از آنچه رسول خدا ص داده بود، داده است، یا برایش داده شده است، زیادی آن را به بیت المال بر می‏گردانم، و بعد از آن پایین آمد، آن گاه زنی از قریش به وی معترض شده گفت: ای امیرالمؤمنین، کتاب خدا مستحق‏تر و سزاوارتر است که پیروی شود یا قول تو؟ پاسخ داد: کتاب خدا، و آن کدام است؟ پاسخ داد: اندکی قبل مردم را از زیادگیری در مهر زنان نهی نمودی، و خداوند متعال در کتاب خود می‏گوید:

﴿وَءَاتَيۡتُمۡ إِحۡدَىٰهُنَّ قِنطَارٗا فَلَا تَأۡخُذُواْ مِنۡهُ شَيۡ‍ًٔا﴾ [النساء: 20].

ترجمه: «و برای یکی آنها مال بسیاری داده باشید، با آن هم از آن مال چیزی نگیرید».

آن گاه عمر گفت: هر یک از عمر فقیه‏تر است - دو بار با سه بار - ، بعد از آن به منبر برگشت و برای مردم گفت: من شما را از زیادت در مهر زنان نهی نموده بودم، حالا هر کس آنچه در مالش مناسب می‏داند بدهد. و نزد ابوعمربن فضاله در امالی از عمر روایت است که گفت: اگر مهر مایه بلندی و رفعت در آخرت می‏بود، دختران و زنان پیامبر ص به آن مستحق‏تر می‏بودند[[1775]](#footnote-1775).

عملکرد عمر، عثمان، ابن عمر و حسن بن على درمورد مهر

ابن ابی شیبه از ابن سیرین روایت نموده که: عمر س اجازه داد که برای زن دو هزار مهر داده شود، و عثمان به چهارهزار اجازه داد[[1776]](#footnote-1776). و ابن ابی شیبه از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب با صفیه ل به چهارصد در هم ازدواج نمود[[1777]](#footnote-1777)، صفیه کسی را نزد وی فرستاد که این برای ما کفایت نمی‏کند، آن گاه او دویست برایش پوشیده از عمر افزود[[1778]](#footnote-1778). این چنین در الکنز (298/8) آمده است. طبرانی از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: حسن بن علی ب با زنی ازدواج نمود، و برایش صد کنیز فرستاد، و همراه هر کنیز هزار درهم بود[[1779]](#footnote-1779). هیثمی (284/4) می‏گوید: رجال وی رجال صحیح‏اند.

معاشرت زنان و مردان و اطفال

معاشرت عایشه و سوده ب با یکدیگر

ابویعلی از عایشه ل روایت نموده، که گفت: حلوایی[[1780]](#footnote-1780) را که برای پیامبر ص پخته بودم نزدش آوردم، و به سوده - که پیامبر ص در میان من و او قرار داشت - گفتم: بخور، ولی ابا ورزید، گفتم: یا می‏خوری یا اینکه رویت را آلوده می‏سازم، باز هم ابا ورزید، آنگاه دستم را در حلوا گذاشتم، و (به آن)[[1781]](#footnote-1781) رویش را مالیدم، و پیامبر ص خندید، و با دست خود [حلوا را] برای سوده گذاشت، و به او گفت: «رویش را آلوده ساز»، (پس او رویم را آلوده ساخت)، و پیامبر ص برایش خندید، آن گاه عمر س عبور نمود، و گفت: ای عبداللَّه، ای عبداللَّه[[1782]](#footnote-1782)، و (پیامبر ص) گمان نمود که وی داخل خواهد شد، لذا گفت: برخیزید، و روهای‌تان را بشویید». عایشه می‏گوید: من به خاطر رعب و بیم رسول خدا ص از عمر همیشه از وی مرعوب بوده‏ام[[1783]](#footnote-1783). هیثمی (361/4) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، بدون محمدبن عمروبن علقمه که حدیث وی حسن است. و ابن عساکر مانند این را روایت کرده است، چنانکه در المنتخب (316/4) آمده است. و ابن نجار مانند این را، چنانکه در الکنز (302/7) آمده، روایت نموده است. و در روایتی آمده: آن گاه زانوی خود را برای وی پایین نمود تا از من قصاص بگیرد، و او از کاسه چیزی را گرفت و در روی من مالید و رسول خدا ص می‏خندید.

معاشرت عایشه و حفصه با سوده یمانیه

ابویعلی از رزینه ل - کنیز رسول خدا ص - روایت نموده که: سوده یمانی برای زیارت عایشه در حالی آمد که حفصه دختر عمر ب نزد وی بود، و سوده در شکل و حالت نیکویی آمد، لباس یمنی بر تن داشت، و همانطور چادری بر سر داشت، و دو نقطه از زعفران و صبر مانند دو فرسه[[1784]](#footnote-1784) در گوشه چشمش وجود داشت - علیله[[1785]](#footnote-1785) می‏گوید: من زنان را دریافتم که به آن زینت می‏نمودند -، آن گاه حفصه به عایشه گفت: ای ام المؤمنین رسول خدا ص می‏آید، و این در میان ما می‏درخشد، ام المؤمنین گفت: ای حفصه از خدا بترس، گفت: زینت وی را برسرش خراب خواهم نمود، سوده گفت: چه می‏گویید؟ - گوش وی در شنوایی ضعیف بود - حفصه به او گفت: ای سوده اعور[[1786]](#footnote-1786) بیرون شده است، گفت: آری، و به شدت ترسید و به جنبیدن و اضطراب پرداخت، و گفت: کجا پنهان شوم؟ حفصه گفت: خود را به خیمه برسان - خیمه‏ای که مربوط آن‏ها بود و از شاخه‏های درخت خرما درست شده بود و در آن پنهان می‏شدند - ، آن گاه وی رفت و در آن مخفی گردید، و در آن خیمه آلودگی و بافته‏های عنکبوت وجود داشت، بعد رسول خدا ص آمد و آنان می‏خندیدند و از خنده نمی‏توانستند حرف بزنند، پرسید: «خنده از چیست؟» سه بار، و آن دو با دست‏های خویش به‌سوی خیمه اشاره نمودند، پیامبر ص رفت و متوجه شد که سوده می‏لرزد، به او گفت: «ای سوده، تو را چه شده است؟»، پاسخ داد: ای رسول خدا اعور بیرون شده است! فرمود: «بیرون نشده است و بیرون خواهد شد، بیرون نشده است و بیرون خواهد شد» و وی را بیرون نمود، و غبار و بافته‏های عنکبوت را از وی می‏تکانید[[1787]](#footnote-1787). هیثمی (316/4) می‏گوید: این را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‏اند، مگر اینکه طبرانی گفته است: آن گاه حفصه به عایشه گفت: رسول خدا ص نزد ما وارد می‏شود، و ما دو تن خراب باشیم و این در میان‏مان بدرخشد. در این کسانی‏اند که من نشناختم‏شان.

معاشرت پیامبر ص با عایشه

ابن عدی و ابن عساکر از عایشه ل روایت نموده‏اند که: پیامبر ص نشسته بود و صدا و غوغای مردم و اطفال را شنید، ناگهان متوجه شد که زن حبشیی رقص می‏کند، و مردم در اطرافش قرار دارند، گفت: «ای عایشه بیا و ببین»، آن گاه گونه‏ام را بر شانه‏های وی گذاشتم، و از میان شانه و سرش نگاه می‏نمودم، وی ص می‏گفت: «ای عایشه سیر نشدی؟» می‏گفتم: نخیر، تا منزلتم را نزدش ببینم، و او را دیدم که در میان قدم‏هایش دم راستی می‏نمود، آن گاه عمر ظاهر شد، و مردم و اطفال پراکنده و متفرق شدند، رسول خدا ص فرمود: «شیطان‏های انس و جن را دیدم که از عمر فرار نمودند»... و حدیث را متذکر شده[[1788]](#footnote-1788). چنان که در المنتخب (393/4) آمده است. و نزد بخاری و مسلم[[1789]](#footnote-1789)، روایت است که عایشه گفت: سوگند به خدا، پیامبر ص را دیدم که بر دروازه حجره‏ام می‏ایستاد و حبشی‏ها با حربه‏ها در مسجد بازی می‏نمودند، و رسول خدا ص مرا با چادر خود می‏پوشانید تا از میان گوش و گردن وی به بازی آن‏ها نگاه کنم، بعد از آن به خاطر من می‏ایستاد، به حدی که این من می‏بودم که منصرف می‏شدم، حالا شما خودتان اندازه و مقدار [ایستادن] یک دختر نوسن و حریص به بازی را اندازه‏گیری کنید[[1790]](#footnote-1790).

معاشرت زنان پیامبر ص با پیامبر ص و در میان خودشان

بخاری از عایشه روایت نموده که: رسول خدا ص نزد زینب دختر جحش ل توقف و درنگ می‏نمود، و نزد وی عسل می‏نوشید، آن گاه من و حفصه توافق نمودیم که پیامبر ص نزد هر کدام مان داخل شد، باید به او بگوید: من ازتو بوی مغافیر[[1791]](#footnote-1791) را استشمام می‏کنم، مغافیر خورده‏ای، بعد پیامبر ص نزدیکی آن دو آمد، و او برایش همان سخن را گفت، پیامبر ص فرمود: «نخیر، بلکه نزد زینب بنت جحش عسل نوشیدم، و هرگز به آن برنخواهم گشت[[1792]](#footnote-1792)»، آن گاه این آیه نازل گردید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: 1]. تا به این قول خداوند ﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: 104].، برای عایشه و حفصه، ﴿وَإِذۡ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعۡضِ أَزۡوَٰجِهِۦ حَدِيثٗا﴾ [التحریم: 3]**،** به خاطر این قولش، «بلکه عسل نوشیدم».

ترجمه: «ای پیامبر چرا چیزی را که خدا برایت حلال گردانیده است حرام می‏گردانی... اگر هردوی شما به‌سوی خدا توبه کنید، (به نفع شماست) چون قلب‏های شما کج شده است... و آنگاه که پیامبر به بعضی ازواج خود سخنی را پنهان گفت...».

و ابراهیم بن موسی به روایت از هشام گفته: [آنچه پیامبر ص پنهان گفته بود این بود:] «هرگز به آن بر نمی‏گردم، سوگند خوردم و این را برای هیچ کس خبر مده»[[1793]](#footnote-1793). مسلم این را به مثل آن روایت کرده است.

و نزد بخاری همچنان از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا ص شیرینی و عسل را دوست می‏داشت، و وقتی از نماز عصر عودت می‏نمود، نزد زنان خود داخل می‏شد و نزدیک‌شان تشریف می‏برد، وی نزد حفصه دختر عمر داخل شد، و زیادتر از مدتی که توقف می‏نمود توقف کرد، آن گاه رشکم آمد و از آن پرسیدم، به من گفته شد: زنی از قومش برای وی مشکی[[1794]](#footnote-1794) از عسل اهدا نموده است، و از آن برای پبامبر ص نوشانیده است، گفتم: به خدا سوگند، حیله‏ای برای وی خواهیم ساخت، آن گاه برای سوده بنت زمعه گفتم: رسول خدا ص به تو نزدیک خواهد شد، وقتی که به تو نزدیک گردید بگو: مغافیر خورده‏ای؟ او به تو خواهد گفت: نخیر، به او بگو، این بویی را که استشمام می‏کنم چیست؟[[1795]](#footnote-1795) او به تو خواهد گفت: حفصه به من عسل نوشانیده است، بگو: زنبور عسل عرفط[[1796]](#footnote-1796) خورده است، و من هم آن را خواهم گفت، و تو ای صفیه نیز آن را برایش بگو، عایشه می‏گوید: سوده گفت: به خدا سوگند، جز اندکی سپری نشده بود، که پیامبر ص بر دروازه ایستاد، و من خواستم او را به آنچه مرا امر نموده بودی از ترس تو [بدون نزدیک شدن] صدا کنم، هنگامی که پیامبر ص به وی نزدیک شد، سوده به او گفت: ای رسول خدا، مغافیر خورده‏ای؟ گفت: «نخیر»، گفت: پس این بویی را که از تو احساس می‏کنم چیست؟ گفت: «حفصه به من مقداری عسل نوشانیده است»، گفت: زنبور عسل عرفط خورده است، و هنگامی که نزد من آمد، مانند آن را گفتم، و هنگامی که نزد صفیه رفت مانند آن را به او گفت، و هنگامی که نزد حفصه رفت، به او گفت: ای رسول خدا، آیا از آن تو را ننوشانم؟ گفت: «من به آن ضرورتی ندارم؟». عایشه می‏گوید: سوده گفت: به خدا سوگند، آن را حرام نمودیم. به او گفتم: خاموش باش[[1797]](#footnote-1797). این را مسلم نیز روایت نموده، این چنین در تفسیر ابن کثیر (387/4) آمده است، و ابوداود این را، چنان که در جمع الفوائد (229/1) آمده، روایت کرده، و ابن سعد (85/8) هم آن را روایت نموده است.

قصه پیامبر ص با همسرانش هنگامى که اراده طلاق آن‏ها را نمود

احمد از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: همیشه حریص بودم که از عمر س از همان دو زن از همسران پیامبر ص سئوال نمایم که خداوند متعال درباره‌شان گفته است:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾ [التحریم: 4].

ترجمه: «اگر هردوی شما به‌سوی خدا توبه کنید (به نفع شماست) چون قلب‏های شما کج شده است».

تا اینکه عمر حج نمود و من نیز با او حج نمودم، هنگامی که به جایی از راه رسیدیم عمر به کناری رفت و من هم با مشک آب رفتم، وی قضای حاجت نمود و بعد از آن نزدم آمد، و بر دست‌هایش آب ریختم و وضو نمود، گفتم: ای امیرالمؤمنین، آن دو زن از همسران پیامبر ص که خداوندمتعال درباره‌شان گفته:

﴿إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدۡ صَغَتۡ قُلُوبُكُمَا﴾.

کدامهااند؟ عمر گفت: شگفتا به تو ای ابن عباس - زهری می‏گوید: به خدا سوگند، از آنچه وی را پرسید بدش آمد، ولی آن را از وی نپوشانید - گفت: آن دو حفصه و عایشه‏اند، می‏افزاید: بعد از آن به صحبت ادامه داد و گفت: ما گروه قریش قومی بودیم که بر زنان غالب بودیم، و هنگامی که به مدینه آمدیم قومی را دریافتیم که زنان‌شان بر آن‏ها غالب‌اند، آن گاه زنان ما از زنان ایشان آموختند، گفت: و منزل من در بنی امیه بن زید در عوالی بود، افزود: روزی بر زنم خشمگین شدم، ناگهان متوجه شدم که به من جواب پس می‏دهد، و این پاسخ دادن وی را بد دیدم، گفت: چرا اینکه تو را پاسخ می‏دهم بد می‏بری، به خدا سوگند، ازواج پیامبر ص نیز وی را پاسخ می‏دهند، و [گاهی] یکی از آنان پیامبر ص را از روز تا شب ترک می‏گوید [و با او حرف نمی‏زند]. عمر س می‏گوید: آن گاه به راه افتادم و نزد حفصه آمدم گفتم: آیا در مقابل رسول خدا ص پررویی می‏کنی و به او جواب می‏دهی؟ گفت: بلی، گفتم: و [گاهی] یکی از شما وی را تا شب ترک می‏کند [و با او حرف نمی‏زند]؟ گفت: بلی، گفتم: کسی که از شما این کار را بکند ناامید و زیانمند شده است! آیا یکی از شما در امن می‏باشد [و از این نمی‏ترسد] که خداوند بر وی به خاطر غضب رسولش خشمگین شود؟ که در این صورت وی هلاک شده است! در مقابل رسول خدا پررویی مکن و به او پاسخ مده، و از وی چیزی مخواه، و هرچه می‏خواهی از من بخواه، و تو را این فریب ندهد که همسایه‏ات زیباتر، و نزد رسول خدا ص از تو محبوب‏تر است - هدفش عایشه است - . عمر س افزود: من همسایه‏ای از انصار داشتم، و به نوبت نزد رسول خدا ص می‏رفتیم، یک روز او می‏رفت و یک روز من، و خبر وحی و غیر آن را برایم می‏آورد، و مثل آن را من برایش می‏آوردم، افزود: و ما با هم صحبت از این داشتیم که غسان اسب‏ها را نعل می‏کند[[1798]](#footnote-1798) تا با ما بجنگد، روزی رفیقم رفت، و غروب نزدم آمد و دروازه‏ام را زد، و مرا صدا نمود و نزدش بیرون رفتم، گفت: کار بزرگی اتفاق افتاده است! پرسیدم: چه شده است؟ آیا غسان آمده؟ گفت: نخیر، بلکه بزرگتر و آشکارتر از آن، رسول ص زنان خود را طلاق داده است، گفتم: حفصه ناامید و زیان کار شد! این را واقع شدنی می‏پنداشتم، و وقتی نماز صبح را خواندم لباس هایم را پوشیده و پایین آمدم، و در حالی نزد حفصه داخل شدم که گریه می‏نمود، گفتم: آیا رسول خدا ص شما را طلاق داده است؟ گفت: نمی‏دانم، وی آنجا در آن بالاخانه گوشه نشینی اختیار نموده، آن گاه نزد غلام سیاه وی آمدم گفتم: برای عمر اجازه بگیر، غلام داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، آن گاه برگشتم و نزد منبر آمدم، ناگهان متوجه شدم که گروهی آنجا نشسته‏اند و بعضی گریه می‏کنند، بعد اندکی نشستم، باز آنچه را احساس می‏کردم بر من غلبه نمود، و دوباره نزد غلام آمدم گفتم: برای عمر اجازه بگیر، وی داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، باز بیرون آمدم و نزد منبر نشستم، و بار دیگر آنچه احساس می‏کردم بر من غلبه نمود، و نزد غلام آمدم وگفتم: برای عمر اجازه بگیر، وی داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، آن گاه روی خود را برگردانیده بازگشتم، ناگهان متوجه شدم که غلام صدایم می‏کند، گفت: داخل شو که به تو اجازه داد، آن گاه داخل شدم و به رسول خدا ص سلام دادم، متوجه شدم که وی بر فرش بوریایی تکیه نموده است - احمد می‏گوید: یعقوب در حدیث صالح برای مان گفته است که: و نقش‏های بوریا بر پهلوی وی اثر گذاشته بود - گفتم: ای رسول خدا، آیا زنان خود را طلاق داده‏ای؟ وی سر خود را به سویم بلند نمود و گفت: «نخیر»، گفتم:اللَّه اکبر! ای رسول خدا، اگر ما را می‏دیدی، ما گروه قریش قومی بودیم که بر زنان غالب بودیم، ولی هنگامی که به مدینه آمدیم قومی را دریافتیم که زنان‌شان بر آن‏ها غالب‌اند، و زنان ما هم از زنان آن‏ها آموختند، روزی من بر همسرم خشمگین شدم، دیدم که وی بر من پررویی نمود و پاسخم داد، و پاسخگویی وی را ناپسند دانستم، گفت: رو در رویی و پاسخ دادنم را چرا ناپسند می‏بینی، به خداسوگند زنان رسول خدا ص نیز به وی پاسخ می‏دهند، و [گاهی] یکی از آنان او را از روز تا شب ترک می‏کند [و با او حرف نمی‏زند]، گفتم: کسی که از آن‏ها این کار را بکند ناامید و زیان کار شده است، آیا یکی از آنان در امان می‏باشد [و از این نمی‏ترسد] که خداوند بر وی به خاطر غضب رسولش خشمگین شود؟ و در این صورت وی هلاک گردیده است، آن گاه رسول خدا ص تبسم نمود، گفتم: ای رسول خدا بعد از آن نزد حفصه وارد شدم و گفتم: این تو را فریب ندهد که همسایه‏ات زیباتر و نزد رسول خدا ص از تو محبوب‏تر است، آن گاه رسول خدا ص بار دیگر تبسم نمود، گفتم: ای رسول خدا آیا بنشینم؟ گفت: «آری»، آن گاه نشستم و سرم را در خانه بلند نمودم، به خدا سوگند، چیزی در آن ندیدم که نگاهم را به خود جلب نماید، مگر سه دانه پوست، گفتم: ای رسول خدا، از خداوند بخواه تا بر امتت فراخی و گشایش بیاورد، چون بر فارس و روم فراخی و گشایش آورده، در حالی که آن‏ها خدا را عبادت نمی‏کنند، آن گاه خودش را جمع کرده نشست و بعد از آن گفت: «ای ابن خطاب آیا تو در شک هستی؟ آنان قومی‏اند که خوبی هایشان در زندگی دنیا برای‌شان تعجیل شده است»، گفتم: ای رسول خدا، برایم مغفرت بخواه، و از فرط خشم خود بر آن‏ها سوگند خورده بود که یک ماه نزد آنان داخل نشود، تا اینکه خداوند غزوجل وی را عتاب نمود[[1799]](#footnote-1799). این چنین در اصل آمده، و در بخاری (782/2) چنین آمده: «حین عاتبه الله»، یعنی «وقتی که خدا وی را عتاب نمود»، و عبارت بخاری درست است. این را بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی هم روایت نموده‏اند.

و نزد مسلم همچنان از ابن عباس روایت است که گفت: عمربن خطاب برایم حدیث بیان نمود و گفت: هنگامی که پیامبر ص از زنان خود گوشه‏گیری نمود، داخل مسجد شدم، و دیدم که مردم سنگریزه‏ها را به زمین می‏زنند و می‏گویند: رسول خدا ص زنان خود را طلاق داده است، و این قبل از آن بود که به حجاب امر شود، گفتم: این را امروز خواهم دانست... و حدیث را در مورد داخل شدنش نزد عایشه و حفصه و نصیحتش برای آن دو متذکر شده، تا اینکه گفت: آن گاه داخل شدم، و متوجه شدم که رسول خدا در آستانه دروازه بالاخانه قرار دارد، و صدا نموده گفتم: ای رباح، برایم جهت ورود نزد رسول خدا ص اجازه بخواه... و حدیث را به مانند آنچه گذشت متذکر شده، تا اینکه گفت: گفتم: ای رسول خدا، چه از کار زنان بر تو گران تمام می‏شود، اگر آن‏ها را طلاق بدهی، خداوند با توست، و همچنان ملائک وی، جبریل، میکایل و من و ابوبکر و مسلمانان با تو هستیم، و اندک اتفاق افتاده که کلامی را گفته باشم، مگر اینکه تمنی نموده‏ام خداوند قولم را تصدیق نماید - [و بر این عمل] ستایش خدا را به‌جا می‏آورم - ، آن‏گاه این آیه نازل گردید، آیه انتخاب نمودن:

﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا خَيۡرٗا مِّنكُنَّ﴾ [التحریم: 5].

ترجمه: «به تحقیق اگر او شما را طلاق بدهد، پرودرگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او می‏دهد».

﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: 4].

ترجمه: «و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد)، زیرا خداوند یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

گفتم: آیا آنان را طلاق داده‏ای؟ گفت: «نخیر»، آن گاه بر دورازه مسجد ایستادم و به آواز بلندم صدا نمودم: زنان خود را طلاق نداده است، و این آیه نازل گردید:

﴿وَإِذَا جَآءَهُمۡ أَمۡرٞ مِّنَ ٱلۡأَمۡنِ أَوِ ٱلۡخَوۡفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ﴾ [النساء: 83].

ترجمه: «و هنگامی که خبری از امن یا خوف) پیروزی یا شکست (به آن‏ها برسد،) بدون تحقیق (آن را شایع می‏سازند، و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان و اولی الأمر ارجاع کنند، استنباط کنندگان آنان، آن را به درستی می‏دانند و تحلیل می‏کنند».

و من کسی بودم که آن امر را استنباط و بیرون نمودم[[1800]](#footnote-1800). این چنین در تقسیر ابن کثیر (389/4) آمده است. و حدیث را همچنان عبدالرزاق، ابن سعد، ابن حبان، بیهقی، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه و غیر ایشان، چنانکه در الکنز (269/1) آمده است، روایت نموده‏اند. و احمد از جابر س روایت نموده، که گفت: ابوبکر س در حالی آمد و برای ورود نزد رسول خدا ص اجازه گرفت، که مردم بر دروازه‏اش نشسته بودند، و پیامبر ص هم نشسته بود، ولی به او اجازه داده نشد، بعد از آن عمر س آمد و اجازه خواست، ولی به او اجازه داده نشد، بعد برای ابوبکر و عمر اجازه داد، و آن دو در حالی داخل شدند، که پیامبر ص نشسته بود، و زنانش در اطرافش قرار داشتند، و خودش ص خاموش بود، آن گاه عمر گفت: با پیامبر ص صحبت خواهم نمود، ممکن است وی بخندد، بنابراین عمر گفت: ای رسول خدا، کاش دختر زید - همسر عمر - را می‏دیدی، که اندکی قبل از من نفقه خواست و من در گردنش زدم، آن گاه پیامبر ص خندید حتی که دندان‏های پسینش آشکار گردید، و گفت: «این‏ها هم که در اطراف من‏اند از من نفقه می‏خواهند»، آنگاه ابوبکر به‌سوی عایشه برخاست تا بزندش، و عمر به‌سوی حفصه برخاست، و هردوی‌شان می‏گفتند: آیا از پیامبر ص چیزی را که نزدش نیست می‏خواهید، و رسول خدا ص آن دو را منع نمود، و زنان گفتند: به خدا سوگند، از رسول خدا بعد از این مجلس دیگر چیزی را که نزدش نباشد نمی‏خواهیم، گفت: و خداوند ﻷ انتخاب و اختیار را نازل نمود، و پیامبر ص از عایشه شروع نمود و گفت: «من امری را برایت یادآور می‏شوم، دوست ندارم که قبل از مشورت پدر و مادرت در آن مورد عجله کنی»، پرسید: آن چیست؟ می‏گوید: برایش تلاوت نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ...﴾ [الاحزاب: 28].

ترجمه: «ای پیامبر! برای زنان خود بگو....».

عایشه پاسخ داد: آیا درباره تو با پدرومادرم مشورت کنم؟ بلکه خداوند متعال و رسولش را اختیار و انتخاب می‏کنم، و از تو می‏خواهم که برای هیچ زنی از زنانت آنچه را من اختیار نموده‏ام یادآور نشوی، پیامبر ص فرمود: «خداوند تعالی مرا سخت گیر نفرستاده است، بلکه مرا معلم و آسان کننده فرستاده است، هر زنی از آنان اگر از آنچه تو انتخاب نموده‏ای بپرسند، به او خبر می‏دهم»[[1801]](#footnote-1801). این را مسلم و نسائی نیز روایت کرده‏اند. و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس ب روایت است که گفت: عایشه فرمود: آیه اختیار و انتخاب نمودن نازل گردید، و از من از جمله زنانش از همه اول شروع نمود و گفت: «من برایت امری را یادآور می‏شوم، اگر در آن تا مشورت نمودن پدر و مادرت عجله نکنی بر تو باکی نیست»، می‏گوید: و می‏دانست که پدر و مادرم مرا به جدایی وی دستور نمی‏دهند می‏گوید، بعد از آن گفت: خداوند تبارک و تعالی گفته است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ﴾ هردو آیت.

عایشه می‏افراید: پس گفتم: آیا در این باره با پدر و مادرم مشورت کنم؟ من خدا، رسول وی و روز آخرت را می‏خواهم، بعد از آن همه همسرانش را اختیار داد و همه‌شان مثل گفته عایشه را گفتند[[1802]](#footnote-1802). بخاری و مسلم هم از عایشه به مانند این را روایت نموده‏اند. و همچنان نزد آن دو و احمد - و لفظ از احمد است - از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا ص ما را اختیار داد، و ما او را انتخاب نمودیم، و اختیاری نمودن را هیچ چیز نشمرد[[1803]](#footnote-1803).[[1804]](#footnote-1804). این چنین در تفسیر ابن کثیر (481/3) آمده است.

معاشرت پیامبر ص با عایشه و میمونه

بخاری و مسلم از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص به من گفت: «من وقتی که از من راضی باشی می‏دانم، و وقتی که بر من خشمگین هم باشی می‏دانم»، پرسیدم: این را از کجا می‏دانی؟ گفت: «وقتی که از من راضی باشی می‏گویی: نخیر، سوگند به پروردگار محمد، و وقتی که بر من خشمگین باشی می‏گویی: نخیر، سوگند به پروردگار ابراهیم»، گفتم: آری، به خدا سوگند، ای رسول خدا، جز اسمت را ترک نمی‏کنم[[1805]](#footnote-1805). این چنین در المشکوه (ص272) آمده است.

و ابوداود از عایشه روایت نموده که: وی در سفری با رسول خدا ص بود، می‏گوید با او مسابقه نمودم، و از وی سبقت جستم، هنگامی که چاق شدم باز با او مسابقه دادم و او از من سبقت جست، فرمود: «این به عوض آن سبقت»[[1806]](#footnote-1806). این چنین در المشکوه (ص273) آمده است. و ابن نجار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: نزد میمونه ل مهمان شدم، و اودر آن شب نماز نمی‏خواند[[1807]](#footnote-1807)، وی لباسی را آورد، و باز لباس دیگری را آورد، و آن را طرف بالای بستر انداخت، و بعد از آن بر پهلو خوابید و جامه را بر روی خود کشید، و چیزی را در پهلویش برای من پهن نمود، و من نیز سرم را بر بالشت وی گذاشتم، بعد پیامبر ص در حالی که نماز خفتن را گزارده بود آمد و به بستر رسید، آن گاه پارچه‏ای را از طرف بالای بستر گرفت، و آن را لنگ بست و پیراهن و تنبان خود را کشید و آن‏ها را آویزان نمود، بعد از آن با وی در لحافش داخل گردید. و وقتی آخر شب فرارسید، پیامبر ص به‌سوی مشک آبی که آویزان بود برخاست و آن را باز نمود، و از آن وضو کرد، من تصمیم گرفتم که برخیزم و بر وی آب بریزم، ولی ناپسند دانستم که مرا ببیند که بیدار بوده‏ام، بعد به‌سوی بستر آمد و لباس‏های خود را گرفت و پارچه را کشید، و به‌سوی مسجد برخاست و به نماز گزاردن پرداخت، آن گاه من برخاستم و وضو نمودم، و آمدم و در طرف چپ وی ایستادم، پیامبر ص مرا به دست خود از پشت سرش گرفت و به طرف راستش آورد، آن گاه سیزده رکعت نماز گزارد و من نیز با او نماز گزاردم، بعد از آن نشست و من نیز در پهلویش نشستم، و گونه‏اش را به طرف گونه‏ام خم نمود و صدای نفسش را، که بر اثر خواب بیرون می‏آمد، شنیدم[[1808]](#footnote-1808)، بعد از آن بلال س آمد و گفت: نماز ای رسول خدا، و او به‌سوی مسجد برخاست و به گزاردن دو رکعت نماز پرداخت، و بلال به اقامت گفتن پرداخت[[1809]](#footnote-1809).

حسن معاشرت پیامبر ص با یک پیرزن

بیهقی و ابن نجار از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ص آمد، پیامبر ص به او گفت: «تو کیستی»، پاسخ داد: جثّامه مزنی، فرمود: «بلکه تو حسانه مزنی هستی[[1810]](#footnote-1810)، شما چطورید؟ حالتان چگونه است؟ بعد از ما چطور بودید؟»، پاسخ داد: به خیر، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، و وقتی که بیرون رفت گفتم: ای رسول خدا، به این زن پیر اینقدر خوش آمد می‏گویی؟! گفت: «ای عایشه وی در زمان خدیجه نزد ما می‏آمد، و مراعات آشنایی از ایمان است». و نزد بیهقی همچنان از وی روایت است که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ص می‏آمد، و او به وی خوش حال می‏گردید و عزتش می‏نمود، گفتم: پدر و مادرم فدایت، تو برای این پیرزن چیزی انجام می‏دهی که برای هیچ کس انجام نمی‏دهی!! گفت: «وی در زمان خدیجه نزدمان می‏آمد، آیا نمی‏دانی که کرم در دوستی از ایمان است»[[1811]](#footnote-1811). این چنین در الکنز (115/7) آمده است. و بخاری[[1812]](#footnote-1812) از ابوطفیل س روایت نموده، که گفت: پیامبر ص را در جعرانه دیدم که گوشتی را تقسیم می‏نمود، و من در آن روز بچه‏ای بودم که یک عضو شتر را می‏توانستم ببرم، آن گاه زنی نزدش آمد و پیامبر ص چادرش را برای وی پهن نمود، گفتم: این کیست؟ پاسخ داد: مادرش که وی را شیر داده است[[1813]](#footnote-1813).

معاشرت پیامبر ص با یک غلام حبشى و ابن مسعود

طبرانی، بزار، ابن السنّی، ابونعیم و سعیدبن منصور از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: نزد پیامبر ص در حالی وارد شدم، که غلام حبشی وی پشتش را می‏فشرد، گفتم: ای رسول خدا، آیا از چیزی شکایت داری؟ گفت: «دیشب مرا شتر انداخت»[[1814]](#footnote-1814). این چنین در الکنز (44/4) آمده است. و ابن سعد[[1815]](#footnote-1815) از قاسم بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: عبداللَّه) بن مسعود (س کفش‏های رسول خدا ص را می‏پوشانید، بعد از آن پیش روی وی با عصا می‏رفت، و وقتی به جای نشستن خود می‏آمد، کفش‏های وی را می‏کشید و آن‏ها را در بازوان خود داخل می‏نمود و عصا را به او می‏داد، و وقتی که رسول خدا ص می‏خواست برخیزد کفش‏های وی را در پایش می‏نمود، و با عصا در پیش روی وی حرکت می‏نمود، و قبل از رسول خدا ص داخل حجره می‏شد. ونزد وی همچنان از ابوملیح روایت است که گفت: وقتی که رسول خدا ص غسل می‏نمود عبداللَّه برایش پرده می‏گرفت، و وقتی که خواب می‏نمود بیدارش می‏کرد، و وقتی جایی می‏رفت فقط وی همراهش می‏رفت.

معاشرت پیامبر ص با انس

ابن ابی شیبه و ابونعیم از انس س روایت نموده‏اند که می‏گفت: رسول خدا ص زمانی که به مدینه آمد من ده سال داشتم، و هنگامی که درگذشت بیست ساله بودم، و مادرهایم مرا به خدمت وی ترغیب و تشویق می‏نمودند. و نزد ابن سعد و ابن عساکر از ثمامه روایت است که گفت: به انس گفته شد: آیا در بدر حاضر بودی؟ گفت: از بدر کجا غایب می‏بودم، بی‌مادر شوی!! محمد بن عبداللَّه انصاری می‏گوید: انس بن مالک با رسول خدا ص هنگامی که به‌سوی بدر حرکت کرد، در حالی بیرون شد که بچه بود و خدمت پیامبر ص را می‏نمود[[1816]](#footnote-1816).

خدمت جوانان انصار و بعض اصحاب پیامبر ص

بزار از انس روایت نموده، که گفت: بیست تن از جوانان انصار به خاطر کارهای رسول خدا ص وی را ملازمت می‏نمودند، [و همراهش می‏بودند]، و وقتی که کاری برایش پیش می‏آمد آن‏ها را دنبال آن می‏فرستاد[[1817]](#footnote-1817). هیثمی (22/9) گفته: در آن کسانی‏اند که من نشناختم شان. و نزد وی همچنان از عبدالرحمن بن عوف س روایت است که گفت: پیامبر ص را یا دروازه پیامبر ص را پنج تن یا چهارتن از اصحابش ترک نمی‏نمودند[[1818]](#footnote-1818). در این موسی بن عبیده ربذی آمده و ضعیف می‏باشد، چنانکه هیثمی می‏گوید. و نزد وی همچنان از ابوسعید س روایت است که گفت: ما، به خاطر اینکه شاید برای رسول خدا ص حاجتی پیش آید و یا برای فرستادن دنبال کاری ضرورت افتد، در بودن نزدش نوبت می‏نمودیم و در این راستا عده‏ای در ضمن نوبتی‏ها به نیت اجر و ثواب می‏آمدند و تعداد زیاد می‏شد[[1819]](#footnote-1819)، روزی رسول خدا ص در حالی نزد ما بیرون گردید، که ما دجال را یاد می‏نمودیم، گفت: «این چه راز است؟ آیا شما را از راز و سرگوشی منع ننموده بودم؟»[[1820]](#footnote-1820) رجال آن، چنانکه هیثمی گفته، ثقه‏اند و در بعض‌شان اختلاف است.

و نزد وی همچنان از عاصم بن سفیان روایت است که: وی از ابودرداء س یا از ابوذر س شنید که گفت: از رسول خدا ص اجازه خواستم تا بر دروازه‏اش شب را سپری نمایم و مرا برای ضرورت خود بیدار کند، و او به من اجازه داد و شبی را سپری نمودم[[1821]](#footnote-1821). رجال آن، چنانکه هیثمی (22/9) می‏گوید، ثقه‏اند. و ابن عساکر ازحذیفه س روایت نموده، که گفت: با رسول ص در ماه رمضان نماز گزاردم، وی برای غسل نمودن برخاست و من برایش پرده گرفتم، و آبی از وی در ظرف اضافی ماند، فرمود: «اگر خواسته باشی آن را بلند کن، و اگر خواسته باشی بر آن بریز»[[1822]](#footnote-1822)، گفتم: ای رسول خدا، این آب باقیمانده از ریختن آب تازه بر آن برایم پسندیده‏تر است، آن گاه به آن غسل نمودم و او برایم پرده گرفت، گفتم: برایم پرده مگیر، فرمود: «نه، تو را چنانکه مرا پرده نمودی پرده می‏کنم»[[1823]](#footnote-1823).

معاشرت پیامبر ص با پسرش ابراهیم و با اطفال اهل بیتش

مسلم[[1824]](#footnote-1824) از انس بن مالک س روایت نموده، که گفت: هیچکسی را ندیدم که از رسول خدا ص بر عیال مهربان‏تر باشد. برای ابراهیم در عوالی مدینه شیردهنده‏ای بود، پیامبر ص در حالی که ما همراهش می‏بودیم به راه می‏افتاد و داخل خانه می‏شد وخانه پر از دود بود، چون شوهر شیردهنده وی آهنگر بود، و ابراهیم را می‏گرفت و می‏بوسید، و دوباره عودت می‏نمود، عمرو می‏گوید: هنگامی که ابراهیم وفات نمود رسول خدا ص فرمود: «ابراهیم پسرم است، و در شیرخوارگی درگذشت، برای وی دو شیرده است که مدت رضاعت وی را در جنت تکمیل می‏کنند»[[1825]](#footnote-1825). و احمد این را، چنانکه در البدایه (45/6) آمده، روایت نموده است. و احمد از عبداللَّه بن حارث س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص عبداللَّه، عبیداللَّه و کثیربن عباس ش را در یک صف قرار داد، و بعد از آن می‏گفت: «هر کس به‌سوی من سبقت جست برای وی چنین و چنان است». می‏گوید: آن گاه به‌سوی وی می‏دویدند و بر پشت و سینه وی می‏افتادند، و او آنان را می‏بوسید و در آغوش می‏کشید[[1826]](#footnote-1826). هیثمی (17/9) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و اسناد آن حسن است.

و ابن عساکر[[1827]](#footnote-1827) از عبداللَّه بن جعفر ب روایت نموده، که گفت: وقتی که رسول خدا ص از سفری می‏آمد، با بردن اطفال خانواده‏اش استقبال می‏شد، وی روزی از سفری آمد، و من از همه پیشتر نزدش برده شدم، و او مرا در پیش روی خود سوار نمود، آن گاه یکی از فرزندان فاطمه حسن یا حسین ش آورده شد، و او را در پشت سر خود سوار کرد، و ما سه تن برای یک سواری داخل مدینه شدیم. و نزد وی هم‏چنان از وی روایت است که گفت: رسول خدا ص در حالی از نزدم گذشت که با اطفال بازی می‏نمودم، آن گاه مرا و بچه‏ای را از پسران عباس بر سواری خود سوار نمود، و سه تن بر یک سواری بودیم. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: من، قثم و عبیداللَّه فرزندان عباس در حالی که بچه بودیم و بازی می‏کردیم، ناگهان رسول خدا ص بر سواریی از نزدمان عبور نمود و گفت: «این را برایم بلند کنید»، آن گاه مرا در پیش روی خود سوار نمود، و گفت: «این را برایم بلند کنید»، و او را در عقب خود سوار نمود، و عبیداللَّه برای عباس از قثم محبوب‏تر بود، ولی پیامبر ص از عمویش از اینکه قثم را سوار نمود و او را ترک کرد حیا ننمود، می‏گوید: بعد از آن سه بار بر سرم دست کشید، و هر باری که دست می‏کشید می‏گفت: «بار خدایا، خودت جانشین جعفر در فرزندانش باش»[[1828]](#footnote-1828).

و ابویعلی از عمربن خطاب س روایت نموده، که گفت: حسن وحسین ب را بر شانه‏های پیامبر ص دیدم و گفتم: چه خوب اسبی زیر پای‌تان است، پیامبر ص فرمود: «و نیک سوارکارانی‏اند این دو»[[1829]](#footnote-1829). این چنین در الکنز (106/7) و المجمع (182/9) آمده، و رجال آن رجال صحیح‏اند. چنان که در المجمع آمده، و گفته: این را بزار به اسناد ضعیف روایت کرده است، و ابن شاهین این را، چنانکه در الکنز آمده روایت نموده است. و نزد ابن عساکر از ابن عباس ب روایت است که گفت: پیامبر ص در حالی که حسن س را بر شانه خود حمل می‏نمود بیرون آمد، مردی به او گفت: ای بچه، نیک سواریی را سوار شده‏ای، پیامبر ص فرمود: «و نیک سوار کاری است این»[[1830]](#footnote-1830). و نزد طبرانی از براء بن عازب ب روایت است که گفت: رسول خدا ص نماز می‏خواند، و حسن و حسین یا یکی از آنها ب آمد، و بر پشت وی سوار گردید، وی وقتی سر خود را بلند می‏نمود، با دست خود وی را یا هردوی‌شان را محکم می‏گرفت، و گفت: «نیک سواریی است سواری تان»[[1831]](#footnote-1831). و نزد وی همچنان از جابر س روایت است که گفت: در حالی نزد رسول ص داخل شدم که بر پاها و دست‌هایش راه می‏رفت و حسن و حسین ب بر پشتش بودند، و می‏گفت: «نیک شتریست شترتان و نیک همتایانی هستید شما»[[1832]](#footnote-1832). هیثمی (182/9) می‏گوید: در این مسروح ابوشهاب آمده، و ضعیف می‏باشد.

قصه وى با حسن و حسین هنگامى که گم شدند

طبرانی از سلمان س روایت نموده، که گفت: ما در اطراف رسول خدا ص قرار داشتیم که ام‏ایمن ل آمد و گفت: ای رسول خدا، حسن و حسین گم شده‏اند، می‏گوید: این حادثه در وقت ظهر اتفاق افتاده بود، آن گاه پیامبر ص فرمود: «برخیزید و فرزندانم را جستجو کنید»، و هر کس به همان طرفی که متوجه بود به حرکت افتاد، و من به طرف پیامبر ص به راه افتادم، وی به راه خود ادامه داد تا اینکه به دامنه کوهی رسید، و ناگهان دید که حسن و حسین به یکدیگر چسبیده‏اند، و ماری بر دمش ایستاده و از دهنش شرر آتش بیرون می‏شود، آن گاه رسول خدا ص به سرعت طرف وی رفت و آن مار متوجه شد و چیزی به رسول خدا ص خطاب نمود و به شتاب حرکت کرد و در بعضی سنگ‏ها داخل شد، و پیامبر ص نزد حسن و حسین آمد، و آنان را از یکدیگر جدا نمود، و بر صورتشان دست کشید و گفت: «پدر و مادرم فدای تان، چقدر نزد خداوند عزّتمند هستید»، بعد یکی‌شان را بر شانه راستش و دیگری را بر شانه چپش سوار نمود، گفتم: خوشا به حالتان، چه نیک سواری است سواریی تان، رسول خدا ص فرمود: «نیک سوارکارانی‏اند این دو، و پدرشان از اینان بهتر است»[[1833]](#footnote-1833). هیثمی (182/9) می‏گوید: در این احمدبن راشد هلالی آمده، وی ضعیف می‏باشد. و این را طبرانی از یعلی بن مره به مثل آن، چنانکه در الکنز (107/7) آمده، روایت نموده است.

و طبرانی از جابر س روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ص بودیم، و به طعامی دعوت شدیم، ناگهان متوجه شدیم که حسین س در راه با اطفال بازی می‏کند، آن گاه پیامبر ص به شتاب پیش روی قوم رفت و دست خود را باز نمود، و حسین اینجا و آنجا فرار می‏نمود، و رسول خدا ص با وی می‏خندید تا اینکه گرفتش و یک دست خود را در چانه وی گذاشت، و دیگری را در میان سروگوش هایش، بعد وی را در آغوش کشید و بوسید، و سپس گفت: «حسین از من است و من از او، خداوند کسی را که وی را دوست می‏دارد دوست بدارد، حسن و حسین دو نواده از نواده‏هااند»[[1834]](#footnote-1834). این چنین در الکنز (107/7) آمده است.

معاشرت اصحاب پيامبر ص

درخواست پیامبر ص از عثمان بن مظعون تا معاشرت همسرش را نیکو دارد

ابونعیم[[1835]](#footnote-1835) از ابواسحاق سبیعی روایت نموده، که گفت: همسر عثمان بن مظعون ب در شکل و صورت نامناسب و با لباس‏های کهنه‏اش نزد زنان پیامبر ص وارد شد، به او گفتند: تو را چه شده؟ پاسخ داد: عثمان در طول شب ایستاده است[[1836]](#footnote-1836)، و در طول روز روزه دار، آن گاه قول وی به پیامبر ص خبر داده شد، وی با عثمان بن مظعون روبرو گردید و ملامتش نموده گفت: «آیا من پیشوایت نیستم؟» پاسخ داد: بلی هستی، خداوند مرا فدایت بگرداند، و بعد از آن همسر وی در شکل و حالت نیکو و با داشتن خوشبویی آمد و هنگام مرگش سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا عينُ جودى بدمع غير مـمنون |  | على رَزية عثمـان بن مظعونِ |
| على امرى‏ء بات في رضوان خالقه |  | طوبى له من فقيد الشخص مدفونِ |
| طاب البقيع له سكنى وغرقده |  | وأشرقت أرضه من بعد تفتين |
| واورث القلبَ حزناً لاانقطاع له |  | حتى الـممـات فمـا ترقى له شوني |

و ابن سعد (394/3) از ابوبرده س به معنای این را روایت کرده، و عبدالرزاق از عروه به مانند آن، چنانکه در الکنز (305/8) آمده، روایت نموده، و هردوی‌شان اشعار را متذکر نشده‏اند، و عروه همسر وی را خوله دختر حکیم نامیده، و متذکر شده که وی نزد عایشه ل وارد شد، و در حدیث وی آمده: پیامبر ص فرمود: «ای عثمان رهبانیت بر ما فرض گردانیده نشده است، آیا من برایت پیشوای نیکو و پسندیده نیستم؟ به خدا سوگند، من از همه شما پرخوف ترم و از شما بیشتر حدود خداوند را حفاظت می‏نمایم»[[1837]](#footnote-1837).

درخواست پیامبر ص از عبداللَّه بن عمرو تا معاشرت همسرش را نیکو دارد

ابونعیم[[1838]](#footnote-1838) از عبداللَّه بن عمرو ب روایت نموده، که گفت: پدرم زنی را از قریش به نکاحم درآورد، هنگامی که نزدم وارد شد، به سبب قوتی که برای عبادت در روزه و نماز داشتم به وی نزدیک نمی‏شدم. آن گاه عمروبن‏عاص نزد همسرم آمد و به او گفت: شوهرت را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: بهترین مردان - یا بهترین شوهر - ، مردی که نه ستر و پرده ما را نظر نموده و نه به بستر ما نزدیک گردیده است، آن گاه [پدرم] به من روی آورد و سرزنشم نمود و دشنامم داد، و با زبانش مورد عتابم قرار داده گفت: زنی را از قریش که از حیثیت و شرف برخوردار است به نکاحت درآوردم، و تو بر او تنگ گرفتی و او را بازداشتی[[1839]](#footnote-1839) و چنین نمودی! بعد از آن به‌سوی پیامبر ص به راه افتادید و از من شکایت نمود، آن گاه پیامبر ص دنبال من فرستاد و نزدش آمدم، به من گفت: «آیا روز را روزه می‏گیری؟» پاسخ دادم: بلی، گفت: «و شب را هم قیام می‏کنی؟» پاسخ دادم: بلی، فرمود: «ولی من روزه می‏گیرم، و افطار می‏کنم، نماز می‏گزارم، و خواب می‏شوم، و با زنان نیز یکجای می‏شوم، بنابراین کسی که از سنتم روی گرداند از من نیست»، و گفت: «قرآن را در هر ماه بخوان»[[1840]](#footnote-1840). گفتم خود را از این قوی‏تر می‏یابم، فرمود: «پس آن را در هر ده روز بخوان»، گفتم خود را از این قوی‏تر می‏یابم، فرمود: «بنابراین آن را در هر سه روز بخوان» و افزود: «از هر ماه سه روز روزه بگیر»، گفتم: من از آن قوی ترم، و تا آن وقت برایم بلند نموده رفت که گفت: «یک روز روزه بگیر و یک روز بخور، چون این بهترین روزه هاست، و این روزه برادرم داود ÷ است»، حصین در حدیث خود می‏گوید: بعد از آن پیامبر ص فرمود: «برای هر عابد نشاط و رغبتی است، و برای هر نشاط و رغبت سستی و شکستگی است، یا به‌سوی سنت یا به‌سوی بدعت، کسی که سستی و شکستگی‏اش به‌سوی سنت باشد هدایت شده، و کسی که سستی و شکستگی‏اش به‌سوی غیر آن باشد هلاک گردیده است». مجاهد می‏گوید: عبداللَّه بن عمرو وقتی که ضعیف و بزرگ سال هم شده بود، همان روزها را همچنان روزه می‏گرفت، روزهای چندی را متصل روزه می‏گرفت، و بعد از آن روزهایی را افطار می‏نمود تا قوی گردد، می‏افزاید: و وظیفه خود را در قرآن نیز تلاوت می‏نمود، گاهی زیاد می‏نمود و گاهی کم، ولی آن را در وقت معینش به سر می‏رسانید، یا در هفت روز یا در سه روز، و بعد از آن می‏گفت: اگر رخصت رسول خدا ص را می‏پذیرفتم برایم از آنچه او به آن امرم نمود پسندیده‏تر بود، ولی از او در حالی جدا شدم که به این امر عمل می‏نمودم، و حالا نمی‏پسندم که این را ترک نمایم و به غیر آن عمل کنم[[1841]](#footnote-1841). این را همچنان بخاری به تنهایی خود، چنان که در صفه الصفوه (271/1) آمده، به مانند آن به شکل طویل، روایت کرده است.

آنچه میان سلمان و ابودرداء در این باره اتفاق افتاد

بخاری[[1842]](#footnote-1842) از ابوجحیفه س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص میان سلمان و ابودرداء ب عقد برادری بست، سلمان به زیارت ابودرداء رفت، و ام درداء ل را در لباس‏های کهنه و حالت خرابی دید، به او گفت: تو را چه شده است؟ پاسخ داد: برادرت ابودرداء به دنیا کاری ندارد، بعد ابودرداء آمد و برای سلمان طعامی ساخت و گفت: بخور، من روزه دار هستم، سلمان گفت: تا اینکه تو نخوری من نمی‏خورم، بنابراین او هم خورد. هنگامی که شب فرارسید، ابودرداء رفت تا [برای نماز] برخیزد، سلمان گفت: بخواب، و او خوابید، باز حرکت نمود که برخیز، سلمان گفت: بخواب، و هنگامی که آخر شب فرارسید، سلمان گفت: اکنون برخیز، و آن گاه هردو نماز گزاردند، بعد سلمان به او گفت: پروردگارت بر تو حق دارد، نفس خودت بر تو حق دارد و همسرت بر تو حق دارد، بنابراین برای هر صاحب حق حقش را بده. آن گاه نزد پیامبر ص آمد، و آن را به او یادآور شد، پیامبر ص فرمود: «سلمان راست گفته است»[[1843]](#footnote-1843). این را ابونعیم هم در الحلیه (188/1) از ابوجحیفه به مانند آن با زیادت هایی روایت کرده است، و ابویعلی آن را، چنان که در الکنز (137/1) آمده، روایت نموده، و ترمذی و بزار و ابن خزیمه و دار قطنی و طبرانی و ابن حبابن این را، چنان که در الفتح (151/4) آمده، روایت کرده‏اند، و ابن سعد (85/4) این را به الفاظ مختلف روایت نموده است.

شدت غیرت زبیربن عوام نزد همسرش اسماء

ابن سعد[[1844]](#footnote-1844) از اسماء دختر ابوبکر ب روایت نموده، که گفت: زبیر س با من ازدواج نمود، و در آن وقت در روی زمین جز اسبش نه غلامی داشت و نه مالی و نه چیز دیگری، می‏گوید: من اسبش را علف می‏دادم، و تکلیف آن را از طرف وی به دوش می‏کشیدم، و تربیتش می‏کردم، و برای شتر آبکشش هسته‏های خرما را می‏کوبیدم و آن را علف می‏دادم، و به او آب می‏دادم، و دلو بزرگش را می‏دوختم و خمیر می‏نمودم، ولی نان را خوب نمی‏توانستم بپزم، به این سبب همسایه‏های انصارم برایم نان می‏پختند، و آنان زنان صادقی بودند، و هسته‏های خرما را از زمین زبیر که رسول خدا ص به او داده بود روی سرم از فاصله دو میل انتقال می‏دادم، می‏گوید: روزی در حالی آمدم که هسته‏های خرما روی سرم بود و با رسول خدا ص که تنی چند از اصحابش با وی بودند روبرو شدم، وی مرا طلب نمود و گفت: «اخ اخ»[[1845]](#footnote-1845)، تا مرا در عقبش سوار نماید، ولی من از اینکه با مردان بروم حیا نمودم، و زبیر و غیرتش را به یاد آوردم - می‏گوید: و زبیر از با غیرت‏ترین مردم بود -، می‏افزاید: رسول خدا ص دانست که من حیا نمودم، و حرکت نمود، بعد نزد زبیر آمده گفتم: رسول خدا در حالی همراهم روبرو گردید که هسته‏های خرما بر سرم بود، و تنی چند از اصحابش همراهش بودند، آن گاه شتر خود را خوابانید تا سوار شوم، ولی حیا نمودم و غیرت تو را به یاد آوردم، گفت: به خدا سوگند، حمل نمودن هسته‏های خرما بر من از سوار شدنت با وی شدیدتر و گران‏تر تمام شد. می‏گوید: تا اینکه بعد از آن ابوبکر برایم خادمی فرستاد و او تربیت اسب را از طرف من به عهده گرفت، و انگار که او مرا آزاد نموده باشد[[1846]](#footnote-1846). و نزد وی همچنان[[1847]](#footnote-1847) از عکرمه روایت است که اسماء دختر ابوبکر به دست زیبربن عوام بود، و او بر وی شدت روا می‏داشت، بنابراین روزی اسماء نزد پدرش آمد، و از شدت وی نزد او شکایت نمود، ابوبکر گفت: ای دخترکم، صبر پیشه کن، زن وقتی که شوهر صالح داشته باشد و شوهرش وفات نماید، و او پس از شوهر خود ازدواج نکند، هردوی‌شان در جنت یکجا جمع می‏شوند.

قصه زنى که از شوهرش به عمر شکایت نمود

طیالسی، بخاری در تاریخ خود و حاکم در الکنی از کهمس هلالی روایت نموده‏اند که گفت: نزد عمر س بودم، و در حالیکه ما نزدش نشسته بودیم، ناگهان زنی آمد و نزدش نشست، و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم شرش زیاد شده، و خیرش کم، به او گفت: شوهرت کیست؟ پاسخ داد: ابوسلمه، گفت: وی مردی است از جمله اصحاب، و مردی است صادق، بعد از آن عمر برای مردی که نزدش نشسته بود گفت: آیا اینطور نیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، او را جز بدانچه گفتی نمی‏شناسیم، بعد به مردی گفت: برخیز، و او را صدایش کن، زن هنگامی که [عمر] دنبال شوهرش فرستاد برخاست و در عقب عمر نشست، و جز اندکی سپری نشده بود که هردوی‌شان آمدند، و ابوسلمه در پیش روی عمر نشست، عمر گفت: این کسی که در عقبم نشسته است چه می‏گوید؟ پرسید: ای امیرالمؤمنین، این کیست؟ گفت: این همسرت است، پرسید: چه می‏گوید؟ پاسخ داد: ادعا می‏کند که خیر تو کم شده و شرت زیاد، گفت: ای امیرالمؤمنین چیزی نادرست و بدی گفته است! وی از زنان خوب و صالح خاندان است،از همه‌شان لباس زیادتر دارد، و از همه‏شان در خانه مرفه‏تر قرار دارد، ولی [جفت] نر وی کهنه و پیر شده است، عمر به زن گفت: چه می‏گویی؟ پاسخ داد: راست گفت، بعد عمر به طرف وی برخاست و مرا با شلاق مورد ضرب قرار داده، گفت: ای دشمن جانت! مالش را خوردی، جوانی‏اش را به فنا دادی، بعد شروع به خبر دادن چیزی نمودی که در وی نیست. گفت: ای امیرالمؤمنین، شتاب و عجله مکن، به خدا سوگند، ابداً در این مجلس دیگر بار نمی‏نشینم، بعد برایش امر اعطای سه جامه را داد و گفت: این را در بدل آنچه به تو انجام دادم بگیر، و زنهار که دیگر از این شیخ شکایت نمایی. افزود: گویی من به سویش نگاه می‏کنم که با لباس‏ها برخاست، آن گاه عمر س به طرف شوهرش روی گردانیده گفت: آنچه مرا دیدی که در مقابلش انجام دادم تو را به آن واندارد که برایش بدی برسانی، گفت: این کار را نمی‏کنم. می‏گوید: بعد هردو رفتند، و عمر گفت: از رسول خدا ص شنیدم که می‏گوید: «امتم همان قرنی است که من از آن‏ها هستم، باز دوم و سوم، سپس قومی پیدا می‏شود که سوگندهایشان قبل از شهادت‌هایشان می‏باشد، و بدون اینکه از آنان گواهی خواسته شود گواهی می‏دهند، و در بازارهایشان آوازها و بانگ‌هایی دارند»[[1848]](#footnote-1848).

قصه زن ديگرى و شوهرش با عمر

ابن سعد از شعبی روایت نموده، که گفت: زنی نزد عمربن خطاب آمد و گفت: از بهترین اهل دنیا نزدت شکایت می‏کنم، مگر مردی که از وی به عملی سبقت جسته باشد یا مثل عمل وی عمل کرده باشد، شب تا صبح قیام می‏نماید، و روز تا غروب روزه می‏گیرد، بعد از آن حیا بر وی غالب شد و گفت: ای امیرالمؤمنین معافم کن، گفت: خداوند به تو پاداش نیکو دهد، نیک ستودی، تو را معاف نمودم، هنگامی که برگشت، کعب بن سور گفت: ای امیرالمؤمنین، او در شکایت برای تو به آخرین مرحله رسید، پرسید: چه شکایت نمود؟ پاسخ داد: از شوهرش، فرمود: زن را نزدم حاضر کنید، (و کسی را دنبال شوهرش فرستاد و او آمد)[[1849]](#footnote-1849)، پس برای کعب گفت: در میان‌شان قضاوت کن، گفت: تو حاضر باشی و من قضاوت کنم! گفت: تو به چیزی پی بردی که من بدان پی نبردم، گفت: خداوند متعال می‏گوید:

﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَ﴾ [النساء: 3].

ترجمه: «بنابراین زنانی را که خوش‌تان آید، دو زن، سه زن و چهار زن نکاح کنید».

سه روز روزه بگیر، و یک روز را نزد وی افطار نما، سه شب قیام کن و شبی نزد وی بخواب. عمر گفت: این نسبت به اول برایم شگفت آورتر و مقبول‏تر است[[1850]](#footnote-1850)، و او را به عنوان قاضی برای مردم بصره فرستاد. یشکری این را از شعبی به معنای آن و طولانی‏تر از آن روایت کرده است، و در آن آمده: عمر به او گفت: به من راست بگو، در حق باکی نیست، آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین، من زن هستم، و آنچه را زنان اشتها می‏کنند، من نیز اشتهاء می‏نمایم. و نزد عبدالرزاق از قتاده روایت است که گفت: زنی نزد عمر آمد و گفت: شوهرم شب قیام می‏کند و روز روزه می‏گیرد، گفت: آیا مرا امر می‏کنی، تا او را از قیام شب و روزه روز بازدارم؟ آن گاه آن زن حرکت نمود، و بازگشت و برای عمر مثل آن را گفت، و عمر چون قول نخستش به وی پاسخ داد، آن گاه کعب بن سور به او گفت: ای امیرالمومنین، برای وی[[1851]](#footnote-1851) حقی است، پرسید: حقش چیست؟ گفت: خداوند چهار زن را برای وی حلال گردانیده است، بنابراین او را یکی از آن چهار بگردان[[1852]](#footnote-1852)، برای وی در هر چهارشب یک شب حق است، و از هر چهار روز یک روز، آن گاه عمر شوهرش را طلب نمود، و دستورش داد که از هر چهارشب یک شب با وی بخوابد، و از هر چهار روز یک روز را بخورد[[1853]](#footnote-1853).

قصه ابوغرزه و همسرش نزد عمر

ابن جریر از ابو غرزه س روایت نموده که: وی دست ابن ارقم س را گرفت، و او را نزد همسرش برد و گفت[[1854]](#footnote-1854): آیا مرا بد می‏بینی؟ پاسخ داد: بلی، ابن ارقم برای ابوغرزه گفت: چه تو را به این عملت واداشت؟ گفت: سخن مردم برایم زیاد شده است، بعد ابن ارقم نزد عمربن خطاب س آمد و به او خبر داد، آن گاه او کسی را نزد ابوغرزه فرستاد و به او گفت: چه تو را به آن عملت واداشت؟ پاسخ داد: سخن مردم بر سرم زیاد شده است، آن گاه کسی را دنبال همسرش فرستاد و او نیز نزد عمر آمد، عمه‏اش هم با او بود، که کسی وی را نمی‏شناخت، وی به همسر ابوغرزه گفت: اگر تو را عمر پرسید: بگو: او مرا سوگند داد، بنابراین بد دیدم که دروغ بگویم، عمر به وی گفت: تو را به آنچه گفتی چه واداشت؟ گفت: وی مرا سوگند داد، بنابراین ناپسند دیدم که دروغ بگویم، عمر گفت: آری، باید یکی از شما دروغ بگوید، و خوش خلقی نماید، چون همه خانه‏ها بر محبت استوار نمی‏باشند، ولی بر اساس شرافت‏ها و اسلام باید معاشرت داشت[[1855]](#footnote-1855).

قصه عاتکه دختر زیدبن عمرو

وکیع از ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف روایت نموده، که گفت: عاتکه دختر زیدبن عمروبن نفیل ل در دست عبداللَّه پسر ابوبکر صدیق ب بود، و عبداللَّه وی را خیلی زیاد دوست می‏داشت، و به این سبب باغچه‏ای را به او داد البته مشروط به این که پس از وی ازدواج نکند، بعد عبداللَّه در روز طائف مورد هدف تیری قرار گرفت، و چهل شب بعد از وفات رسول خدا ص زخمش پاره شد و درگذشت، آن گاه عاتکه درباره وی چنین مرثیه گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وآليت لاتنفك عينى سخينة |  | عليك ولاينفك جلدى أغيرا |
| مدى الدهر ماغنت حـمـامة أيكةٍ |  | وما طردالليل‏ذ الصباح الـمنوَّرا |

ترجمه: «سوگند یاد نموده‏ام، که چشمم بر فراق تو همیشه گرم باشد، و پوستم همیشه غبارآلود باشد، البته در طول زمان، و تا وقتی که کبوتری که بخواند، وتا وقتی که شب صبح روشن را طرد نماید».

بعد عمربن خطاب س وی را خواستگاری نمود، عاتکه گفت: عبداللَّه به من باغچه‏ای داده است (تا) ازدواج نکنم، عمر گفت: فتوا بخواه، بنابراین او از علی بن ابی طالب س فتوا خواست، علی گفت: باغچه را به فامیلش برگردان، و ازدواج نما، آن گاه عمر با وی ازدواج نمود، و تعدادی از اصحاب رسول خدا ص را در مجلس عروسی‏اش خبر نمود، که در جمله آن‏ها علی بن ابی طالب نیز حاضر بود، و او از جمله اصحاب پیامبر ص از دوستان خاص عبداللَّه بی‌ابی بکر ش به حساب می‏رفت، علی به عمر گفت: به من اجازه بده، تا با او صحبت کنم، گفت: با او صحبت کن. علی گفت: ای عاتکه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وآليتُ لاتنفك عينى سخينة |  | عليك ولاينفك جلدى أغبرا |

(آن گاه وی گریست)، عمر گفت: خدا تو را ببخشد، اهلم را با من ناسازگار مگردان[[1856]](#footnote-1856).

قصه ابن عباس و همسرش و قول خاله‏اش میمونه در این باره

عبدالرزاق از ندبه[[1857]](#footnote-1857) کنیز میمونه ل روایت نموده، که گفت: مرا میمونه فرستاده بود و نزد ابن عباس س داخل شدم، دیدم که در خانه‏اش دو بستر پهن بود، آن گاه نزد میمونه برگشتم و گفتم: گمان می‏کنم ابن عباس همسرش را ترک گفته و با وی قهر است، بعد میمونه کسی را نزد دختر سرج کندی همسر ابن عباس فرستاد و از وی جویای مسئله شد، وی گفت: در میان من و او جدایی و قهر نیست، ولی من در حال حیض هستم، آن گاه میمونه نزد ابن عباس فرستاد که آیا از سنت رسول خدا ص اعراض می‏کنی؟! رسول خدا ص با یکی از زنانش که در حالی حیض می‏بود در حالی نزدیک می‏شد، که پارچه‏ای تا زانو و نصف رانش بر تن می‏داشت[[1858]](#footnote-1858).[[1859]](#footnote-1859).

قصه ابن عباس و یکى از پسرعموهایش با کنیزى

بخاری[[1860]](#footnote-1860) از عکرمه روایت نموده، که گفت: نمی‏دانم کدام یکی‌شان برای دیگری طعام ساخته بود، ابن عباس یا پسر عمویش؟ و در حالی که کنیز در پیش روی‌شان کار می‏نمود، ناگهان یکی از آنان برای وی گفت: ای زناکار! دومی گفت: باز ایست، اگر در دنیا تو را حد نزند، در آخرت حد می‏زند، گفت: اگر وی همینطور باشد چه نظر داری؟[[1861]](#footnote-1861) گفت: خداوند فاحش و بذله گویی را دوست نمی‏دارد. گوینده این قول که: خداوند فاحش و بذله گوی را دوست نمی‏دارد[[1862]](#footnote-1862)، ابن عباس است.

قصه همسر عمروبن العاص همراه یک کنیزش

ابن عساکر از ابوعمران فلسطینی روایت نموده، که گفت: در حالی که همسر عمروبن العاص س سر عمرو را از شپش پاک می‏نمود، ناگهان یکی از کنیزانش را صدا نمود، و او در آمدن نزدش تأخیر نمود، آن گاه گفت: ای زناکار، عمرو گفت: وی را دیده‏ای که زنا کرده باشد؟ گفت: خیر، فرمود: به خدا سوگند، به سبب آن روز قیامت هشتاد تازیانه زده خواهی شد! وی این را برای کنیز خود گفت، و از وی خواهش نمود که او را ببخشد، و او بخشید، آن گاه عمرو برایش گفت: چرا وی برایت عفو نکند، وی زیر دست تو است، آزادش کن، گفت: آیا این بسنده آن هست؟ عمرو پاسخ داد: شاید[[1863]](#footnote-1863).

بعضى قصه‏هاى اصحاب ش درباره معاشره

ابونعیم[[1864]](#footnote-1864) از ابوالمتوکل روایت نموده که: ابوهریره س یک کنیز زنگی داشت که آن‏ها را به عمل خود اندوهگین ساخته بود، روزی ابوهریره تازیانه را بر وی بلند نمود و گفت: اگر قصاص نمی‏بود تو را به این می‏زدم، ولی برای کسی می‏فروشمت که قیمتت را برایم کامل می‏دهد، برو تو برای خدا هستی. و ابوعبیده و ابن عساکر از عبداللَّه بن قیس یا ابن ابی قیس روایت نموده‏اند که گفت: من در جمله کسانی بودم، که از عمر س هنگام تشریف آوری‏اش به شام، همراه ابوعبیده[[1865]](#footnote-1865) س از وی استقبال نمودند، و در حالی که عمر حرکت می‏نمود ناگهان بازیگران با شمشیر (و گل)[[1866]](#footnote-1866) از اهل اذرعات[[1867]](#footnote-1867) از وی استقبال نمودند. گفت: باز ایستید، برگردانید آنان را منع کنید. ابوعبیده (رضی‏اللَّه تعالی عنه) گفت: ای امیرالمؤمنین این رواج عجم هاست اگر تو از آن منع‌شان کنی، می‏پندارند که در نفس تو نقض عهد و پیمان‌شان نهفته است، عمر فرمود: بگذاریدشان (عمر و آل عمر) در طاعت ابوعبیده‏اند[[1868]](#footnote-1868). و محاملی از ابن عمر ب روایت نموده که: عمر با زبیر ب مسابقه نمود، و زبیر از وی سبقت جست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه، از تو سبقت جستم، بعد از آن عمر بار دیگر همراهش مسابقه نمود و از وی سبقت جست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه، از تو سبقت جستم![[1869]](#footnote-1869) ابن ابی شیبه و خطیب در الجامع از سلیم بن حنظله روایت نموده‏اند که گفت: نزد ابی بن کعب س آمدیم تا همراهش صحبت کنیم، هنگامی که برخاست، ما نیز همراهش برخاستیم و پیاده با وی حرکت نمودیم، آن گاه عمر س خود را به وی رسانیده گفت: آیا این را فتنه‏ای برای متبوع و ذلتی برای پیرو نمی‏بینی؟[[1870]](#footnote-1870). و ابونعیم[[1871]](#footnote-1871) از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: مردی نزد سلمان س آمد و گفت: کردار مردم امروز چقدر نیکوست، مسافرت نمودم، به خدا سوگند، وقتی نزد یکی از آن‏ها حاضر می‏شدم، می‏پنداشتم نزد فرزند پدرم حاضر شده‏ام! ابوالبختری می‏گوید: بعد از آن افزود: این حسن عملکرد و لطف و مهربانی‌شان را نشان می‏دهد. سلمان گفت: ای برادرزاده‏ام این پدیده خوشایند پیامد ایمان است، آیا چهارپایی را ندیده‏ای، وقتی که بارش بر آن بار شود، با آن به سرعت حرکت می‏کند، و وقتی مسیرش طولانی گردد تأخیر و سستی می‏کند.

مسدد، ابن منبع و دارمی از حیه دخترابوحیه روایت نموده‏اند که گفت: مردی در وقت چاشت نزدم وارد شد، گفتم: ای بنده خدا چه کار داری؟ پاسخ داد: من و همراهم در طلب شترمان آمده‏ایم، همراهم برای جستجو رفته و من در سایه داخل شدم، تا خود را در پناه آن بگیرم و از نوشیدنی بنوشم، می‏گوید: من به‌سوی شیر ترش شده‏ای که داشتم برخاستم و از آن او را نوشانیدم، و به سویش به دقت نگاه نموده گفتم: ای بنده خدا تو کیستی؟ گفت: ابوبکر، گفتم: ابوبکر یار رسول خدا ص همانی که [نام] وی را شنیده‏ام؟ پاسخ داد: آری، آن گاه جنگ مان را در جاهلیت علیه خثعم، و جنگ بعضی را برخلاف برخی دیگرمان و اتحاد و همبستگی را که خداوند آورده برایش یادآور شدم و گفتم: ای عبداللَّه تا چه وقت امر مردم اینطور می‏باشد؟ گفت: تا وقتی که امامان - [رهبران]- استوار و برابر باشند، (پرسیدم: امامان چیست؟) گفت: آیا رئیس [قوم] را ندیده‏ای که در قبیله می‏باشد، و از وی متابعت می‏کنند و اطاعت می‏نمایند؟ امامان همین هااند، البته تا وقتی که استوار و برراه باشند[[1872]](#footnote-1872).

یعقوب بن سفیان، بیهقی و ابن عساکر از حارث بن معاویه روایت نموده‏اند که: وی نزد عمربن خطاب س آمد و عمر برایش گفت: اهل شام را چگونه پشت سر گذاشتی؟ وی او را از حال‌شان خبر داد، عمر خدا را ستود و بعد از آن گفت: ممکن است شما با اهل شرک همنشینی داشته باشید؟ پاسخ داد: نخیر، ای امیرالمؤمنین! فرمود: شما اگر با آن‏ها بنشینید همراه‌شان می‏خورید ومی نوشید، و تا وقتی که این را انجام ندهید به خیر و عافیت می‏باشید[[1873]](#footnote-1873). این چنین در الکنز (300/2) آمده. و ابن ابی حاتم از عیاض روایت نموده که عمر س به ابوموسی اشعری هدایت داد، تا آنچه را گرفته و داده در یک پوست برایش تقدیم نماید[[1874]](#footnote-1874)، و ابوموسی کاتب نصرانیی داشت، و آن را برای عمر تقدیم نمود، عمر از آن به شگفت آمد و گفت: این خیلی امین و حفاظت کننده است، آیا نامه‏ای را که از شام برای ما آمده در مسجد نمی‏خوانی؟ ابوموسی برایش گفت: وی نمی‏تواند [داخل مسجد شود]، عمر پرسید: آیا وی جنب است؟ پاسخ داد: نخیر، بلکه نصیرانی است، می‏گوید: آن گاه مرا نکوهش نمود و بر رانم زده گفت: اخراجش کنید! و تلاوت نمود:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ﴾ [المائدة: 51].

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‏اید! یهود و نصارا را دوست مگیرید»[[1875]](#footnote-1875).

روش پيامبر ص و اصحابش در خوردن و نوشيدن

روش پیامبر ص در طعام خوردن و نوشیدن

بخاری و مسلم از ابوهریره س روایت نموده‏اند که گفت: هرگز رسول خدا ص طعامی را عیب نگرفته است، اگر اشتهای آن را می‏داشت می‏خورد، در غیر آن ترکش می‏نمود[[1876]](#footnote-1876). این چنین در البدایه (40/6) آمده است. و ابن عساکر از علی س روایت نموده، که گفت: پسندیده‏ترین چیز از گوسفند برای رسول خدا ص بازویش[[1877]](#footnote-1877) بود[[1878]](#footnote-1878). و نزد ترمذی در الشمائل (ص12) از ابن مسعود س روایت است که گفت: پیامبر ص بازو را دوست می‏داشت، می‏گوید: و در بازو زهر داده شد، و بر این باور بود که یهود برایش زهر داده است[[1879]](#footnote-1879). و نزد وی همچنان از جابربن عبداللَّه ب روایت است که گفت: پیامبر ص به منزل ما تشریف آورد، و برایش گوسفندی ذبح نمودیم، فرمود: «انگار آنان دانسته‏اند که ما گوشت را دوست می‏داریم»[[1880]](#footnote-1880)، ترمذی می‏گوید: و در حدیث قصه‏ای هست. و نزد وی همچنان از انس س روایت است که گفت: از کدو خوش پیامبر ص می‏آمد، باری برایش طعامی آورده شد، یا به طعامی دعوت گردید، پس من شروع نموده آن را پی‏گیری می‏نمودم پیش رویش می‏گذاشتم، به خاطری که می‏دانستم او این را دوست می‏دارد[[1881]](#footnote-1881). و نزد وی همچنان از انس س روایت است که گفت: پیامبر ص وقتی که طعام می‏خورد، سه انگشتش را می‏لیسید[[1882]](#footnote-1882).

ابن نجار از ابن عباس ب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص روی زمین می‏خورد، گوسفند می‏دوشید و دعوت غلام را به نان جو اجابت می‏کرد[[1883]](#footnote-1883). و ابن عساکر از یحیی بن ابی کثیر روایت نموده، که گفت: سعدبن عباده س هر روز یک کاسه ثرید[[1884]](#footnote-1884) برای رسول خدا ص می‏فرستاد، و جای هر یک از همسرانش که می‏بود، آن کاسه همانجا برایش می‏رسید[[1885]](#footnote-1885). و ابن جریر از انس س روایت نموده، که گفت: گوسفندی برای رسول خدا ص دوشیده شد، و او از شیر آن نوشید، و بعد از آن آبی را گرفت و مضمضه نموده گفت: «این چربی دارد»[[1886]](#footnote-1886). این چنین در الکنز (37/4) آمده است.

و نزد ابویعلی از ابوبکر صدیق س روایت است که گفت: رسول خدا ص در منزلی فرود آمد، و زنی یک گوسفند را به دست فرزندش برای وی فرستاد، پیامبر ص آن را دوشید و گفت: «این را برای مادرت ببر»، و پیامبر ص آن را دوشید و برای ابوبکر نوشانید، بعد گوسفند دیگری را آورد، و پیامبر ص آن را دوشید و خودش نوشید[[1887]](#footnote-1887). این چنین در الکنز (44/4) آمده است. و سعیدبن منصور از ابراهیم س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص دست راستش را به طعام، به نوشیدنی، به وضویش و مانند آن اختصاص می‏داد، و دست چپش را برای استنجاء و برای بینی پاک نمودن و مانند آن فارغ می‏نمود[[1888]](#footnote-1888). و ابونعیم از جعفربن عبداللَّه بن حکم بن رافع روایت نموده، که گفت: حکم س مرا که طفل بودم دید که از اینجا و آنجا می‏خورم، برایم گفت: ای بچه، طوری که شیطان می‏خورد نخور!! پیامبر ص وقتی که می‏خورد انگشتانش از پیش رویش تجاوز نمی‏نمود[[1889]](#footnote-1889).

پیامبر ص و تعلیم دادن آداب طعام خوردن براى اصحابش و گفتن بسم‏اللَّه در اول آن

ابن نجار از عمروبن ابی سلمه ب روایت نموده، که گفت: روزی با رسول خدا ص طعام خوردم، و از اطراف کاسه گوشت برمی‏داشتم، رسول خدا ص فرمود: «از نزد خودت بخور»[[1890]](#footnote-1890). این چنین در الکنز (46/8) آمده است. احمد، ابوداود، نسائی ابن قانع، طبرانی، حاکم و غیر ایشان از امیه بن مخشی س روایت نموده‏اند که: پیامبر ص مردی را دید که می‏خورد و بسم‏اللَّه نگفته بود، و وقتی یک لقمه از طعامش ماند، وی آن را به دهن خود بلند نمود و گفت: بسم‏اللَّه در اول و آخرش، پیامبر ص خندید وگفت: «به خدا سوگند، شیطان پیهم همراهت می‏خورد، تا این که بسم‏اللَّه گفتی، آن گاه همه چیزی را که در شکمش بود استفراغ نمود»، و در لفظی آمده: «وقتی که نام خدا را یاد نمودی، آنچه در شکمش بود استفراغ نمود»[[1891]](#footnote-1891). این چنین در الکنز (45/8) آمده است.

نسائی از حذیفه س روایت نموده، که گفت: در حالی که ما نزد رسول خدا ص قرار داشتیم، ناگهان کاسه‏ای آورده شد و گذاشته شد، رسول خدا ص دست خود را از آن گرفت، و ما نیز دست‏های مان را گرفتیم - و ما تا اینکه او نمی‏خورد نمی‏خوردیم - ، آن گاه اعرابیی آمد انگار که به پیش رانده می‏شود، و به‌سوی کاسه دست برد که از آن بخورد، ولی پیامبر ص از دستش گرفت، بعد کنیزی آمد، انگار که به پیش رانده می‏شود، و رفت تا دست خود را در طعام بگذارد، ولی رسول خدا ص از دست وی گرفت، و بعد از آن گفت: «شیطان طعام قوم را وقتی که نام خدا را بر آن یاد نکنند حلال شمرده می‏خورد، هنگامی که ما را دید دست از آن گرفته‏ایم، (این کنیز را) نزدمان آورد، تا به واسطه وی [طعام را برای خود] حلال سازد، (ولی من از دست وی گرفتم، آن گاه این اعرابی را آورد[[1892]](#footnote-1892) تا به واسطه وی [طعام را برای خود] حلال سازد ولی من از دست وی نیز گرفتم)[[1893]](#footnote-1893)، سوگند به خدایی که معبودی جز وی نیست، دست وی با دست‏های آنان در دستم است»[[1894]](#footnote-1894). این چنین در الکنز (46/8) آمده است. و ابن نجار از عایشه ل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص با شش تن طعام می‏خورد، ناگاه اعرابیی داخل شد، و آنچه را در پیش روی‌شان بود با دو لقمه خورد، رسول خدا ص فرمود: «اگر نام خدا را یاد می‏نمود برای‌شان کفایت می‏کرد، بنابراین وقتی که هر یکی از شما خواست طعامی بخورد، باید نام خداوند تعالی را یاد کند، و اگر فراموش نمود و باز به یاد آورد باید بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ أَوَّلَهُ وَآخِرَهُ»، «به نام خدا در اول و آخرش»»[[1895]](#footnote-1895). این چنین در الکنز (47/8) آمده است.

ضیافت پیامبر ص نزد اصحابش

ابن ابی شیبه و ابونعیم از عبداللَّه بن بسر س روایت نموده‏اند که گفت: پیامبر ص نزد پدرم تشریف آورد، پدرم برایش سویق و حلوا[[1896]](#footnote-1896) آورد، و پیامبر ص آن را خورد، بعد برایش نوشیدنی آورد و او نوشید، و آن را برای کسی که در طرف راستش قرار داشت داد، و وقتی که خرمایی را می‏خورد، هسته را این چنین می‏انداخت - و با انگشتش به طرف پشت انگشت اشاره نمود - ، هنگامی که پیامبر ص سوار شد، پدرم برخاست و لجام قاطرش را گرفت و گفت: ای رسول خدا، به خداوند برای مان دعا کن، فرمود:

«اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِيمَا رَزَقْتَهُمْ وَاغْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُمْ»، ترجمه: «بار خدایا، برای‌شان در آنچه رزق داده‏ای برکت عطا فرما، و برای‌شان مغفرت نما، و بر آنان رحم کن». و نزد حاکم از وی روایت است که گفت: پدرم برای مادرم گفت: برای رسول خدا ص طعامی بساز، آن گاه وی تریدی آماده نمود، و پدرم رفت و پیامبر ص را دعوت نمود، پیامبر ص دست خود را بالای آن گذاشت و گفت: «بگیرید به نام خداوند»، و از نواحی آن گرفتند، هنگامی که خوردند پیامبر ص فرمود: «اللهمَ اغفرلـهم، وارحـمهم، وَبَارِكْ لَهُمْ فِي ورزقهم»، ترجمه: «بارخدایا، برای‌شان ببخشا، و رحم‌شان کن، و برای‌شان در رزق‌شان برکت بده»[[1897]](#footnote-1897). این چنین در الکنز (47/8) آمده است.

روش على و عمر ب در طعام خوردن و نوشیدن

ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا در الدعاء، ابونعیم در الحلیه و بیهقی از ابن اغید روایت نموده‏اند که گفت: علی س فرمود: ای ابن اغید آیا می‏دانی که حق طعام چیست؟ گفتم: حق آن چیست؟ گفت: می‏گویی: «بِسْمِ اللَّهِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيمَا رَزَقْتَنَا»، ترجمه: «به نام خدا، بار خدایا، در آنچه برای مان روزی داده‏ای برکت عطا فرما».

و بعد از آن گفت: آیا می‏دانی که شکر آن وقتی فارغ شدی چیست؟ پرسیدم: شکر آن چیست؟ گفت: می‏گویی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا»، ترجمه: «ستایش خدایی راست، که برای‏مان طعام داد و نوشانیدمان»[[1898]](#footnote-1898).

و ابونعیم از عمر س روایت نموده، که گفت: زنهار از پر کردن شکم از خوردنی و نوشیدنی، چون این عمل فاسد کننده جسد، بارآورنده مریضی و تنبل کننده در ادای نماز است، و باید در خوردن و نوشیدن میانه روی در پیش گیرید، به خاطری که این کار برای جسد خوب‏تر و از اسراف دورتر است، و خداوند تعالی عالم چاق را بد می‏برد، و انسان هرگز تا اینکه خواهشاتش را بر دینش ترجیح ندهد هلاک نمی‏گردد[[1899]](#footnote-1899). و ابن عساکر از ابومحذوره س روایت نموده، که گفت: نزد عمربن‏خطاب س نشسته بودم که صفوان بن امیه کاسه‏ای را آورد و در پیش روی عمر گذاشت، آن گاه عمر مردمان مسکین و غلام‏های مردم را که در اطرافش حاضر بودند فراخواند، و آنان همراهش خوردند، در آن موقع گفت: خداوند قومی را چنین و چنان کند - یا خداوند قومی را سرزنش نماید - که از خوردن غلام‌هایشان با خود اعراض می‏نمایند!! صفوان گفت: به خدا سوگند، از ایشان اعراض نمی‏کنیم، بلکه آنان را ترجیح می‏دهیم، ولی طعام نیکویی نمی‏یابیم که خود بخوریم و برای آنان بخورانیم[[1900]](#footnote-1900).

روش ابن عمرو ابن عباس در طعام خوردن و نوشیدن

ابونعیم[[1901]](#footnote-1901) از مالک بن انس روایت نموده، که گفت: برایم خبر داده شد که ابن عمر ب در جحفه حاضر شد، و ابن عامربن کریز برای خباز خود گفت: طعامت را برای ابن عمر ببر، و وی کاسه‏ای را آورد، ابن عمر گفت: بگذارش، باز دیگری را آورد، و خواست اولی را بردارد، ابن عمر گفت: چه می‏کنی؟ پاسخ داد: می‏خواهم بردارم، گفت: آن را بگذار، این را رویش بریز، می‏گوید: و هرگاه که کاسه‏ای را برایش می‏آورد، آن را بر دیگری می‏ریخت، می‏افزاید: آن گاه غلام نزد ابن عامر رفت و گفت: این مرد یک اعرابی خشک است، ابن عامر برایش گفت: وی آقا و سیدت است، وی ابن عمر است!!. و ابونعیم[[1902]](#footnote-1902) از عبدالحمیدبن جعفر و او از پدرش روایت نموده، که: ابن عباس ب دانه انار را می‏گرفت و می‏خورد، برایش گفته شد: ای ابن عباس چرا این کار را انجام می‏دهی؟ گفت: برایم خبر رسیده، که در زمین هر اناری که بارور شود، به دانه‏ای از دانه‏های جنت بارور می‏شود، و ممکن آن همین باشد.

روش سلمان، ابوهریره و على در طعام خوردن و نوشیدن

ابونعیم[[1903]](#footnote-1903) از سالم غلام زیدبن صوحان روایت نموده، که گفت: همراه مولایم زیدبن صوحان در بازار بودم، که سلمان س از پهلوی مان عبور نمود، و یک وسق[[1904]](#footnote-1904) طعام خریده بود. زید برایش گفت: ای ابوعبداللَّه، تو در حالی که یار رسول خدا ص هستی این کار را می‏کنی؟[[1905]](#footnote-1905) پاسخ داد: نفس وقتی که رزق خود را به دست بیاورد مطمئن می‏شود، و برای عبادت فارغ می‏گردد، و وسوسه کننده از وی ناامید می‏گردد. و نزد وی[[1906]](#footnote-1906) از ابوعثمان نهدی روایت است که سلمان فارسی گفت: من دوست دارم از زحمت خودم بخورم. و ابونعیم[[1907]](#footnote-1907) از ابوهریره س روایت نموده، که گفت: من پانزده خرما داشتم، به پنج دانه آن افطار نمودم، به پنج دانه دیگرش سحری نمودم و پنج دانه آن را برای افطارم نگه داشتم. و ابن سعد[[1908]](#footnote-1908) از قاسم بن مسلم مولای علی بن ابی طالب و او از پدرش روایت نموده، که گفت: علی س نوشیدنی طلب نمود، و من برایش یک جام آب آوردم و در آن دمیدم[[1909]](#footnote-1909)، وی آن را مسترد نمود و از نوشیدنش ابا ورزیده گفت: تو آن را بنوش.

روش پيامبر ص و اصحابش در لباس پوشيدن

روش پیامبر ص در لباس پوشیدن

ابن سعد از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده، که گفت: با عمربن خطاب س بودم، فرمود: ابوالقاسم ص را دیدم که جبه شامی[[1910]](#footnote-1910) آستین تنگ بر تن داشت[[1911]](#footnote-1911). و ابن سعد[[1912]](#footnote-1912) از جندب بن مکیث س روایت نموده، که گفت: رسول خدا ص وقتی هیأتی می‏آمد، بهترین و نیکوترین لباس‌هایش را بر تن می‏نمود، و بزرگان اصحابش را نیز به این امر نموده بود، و من رسول خدا ص را در روز آمدن وفد کنده دیدم که لباس یمنی[[1913]](#footnote-1913) بر تن داشت، و ابوبکر و عمر ب مثل آن را بر تن داشتند[[1914]](#footnote-1914). ابن ابی شیبه و ترمذی در الشمائل از سلمه بن اکوع س روایت نموده‏اند که گفت: عثمان بن عفان س لنگش را تا نصف ساق‌هایش می‏بست ومی گفت: این چنین لنگ پوشی دوستم ص بود[[1915]](#footnote-1915). این چنین در الکنز (55/8) آمده است. و نزد ترمذی[[1916]](#footnote-1916) از اشعث بن سلیم روایت است که گفت: از عمه‏ام شنیدم که از عمویش حدیث بیان می‏نمود، که وی گفت: در حالی که در مدینه پیاده راه می‏رفتم، ناگهان از پشت سرم انسانی گفت: «ازارت را بلند کن، چون این از نگاه تقوی پسندیده‏تر و [برای لباس] بادوام‏تر است»، ملتفت شدم، که وی رسول خدا ص است، و گفتم: ای رسول خدا، این یک چادر خط دار است. فرمود: «آیا من برایت پیشوا و مقتدا نیستم؟» آن گاه دیدم که ازارش تا نصف ساق‌هایش است[[1917]](#footnote-1917).

وصف اصحاب از لباس پیامبر ص

و نزد وی همچنان از ابوبرده روایت است که گفت: عایشه ل یک جامه پشمین، و یک ازار درشت را برای ما بیرون کشیده گفت: رسول خدا ص در این دو وفات نمود[[1918]](#footnote-1918). و نزد وی همچنان از ام سلمه ل روایت است که گفت: محبوب‏ترین لباس‏ها نزد رسول خدا ص پیراهن بود. و از اسماء دختر یزید ل روایت است که گفت: آستین پیراهن رسول خدا ص تا بند دست بود[[1919]](#footnote-1919). و از جابر س روایت است که گفت: رسول خدا ص روز فتح در حالی وارد مکه شد که دستار سیاه بر سر داشت[[1920]](#footnote-1920). و از عمرو بن حریث س روایت می‏کند که پیامبر ص برای مردم بیانیه داد و بر سرش دستار سیاه بود[[1921]](#footnote-1921). و از ابن عباس ب روایت است که: پیامبر ص در حالی برای مردم بیانیه داد که بر سرش دستار سیاه بود[[1922]](#footnote-1922). و نافع از ابن عمر س روایت است که گفت: پیامبر ص وقتی عمامه می‏بست، عمامه‏اش را در میان شانه‏هایش فرو می‏آویخت، نافع می‏گوید: ابن عمر نیز همانطور می‏نمود، عبداللَّه می‏گوید: قاسم بن محمد و سالم را دیدم که همانطور می‏نمودند[[1923]](#footnote-1923). این چنین در الشمائل (ص 9) آمده است.

بستر و رختخواب پیامبر ص

بخاری و مسلم از عایشه ل روایت نموده‏اند که: وی از بستر رسول خدا ص پرسیده شد، پاسخ داد: از پوست بود، و از پوست درخت خرما پر شده بود[[1924]](#footnote-1924). ابن سعد (464/1) مانند این را روایت نموده است. و نزد حسن بن عرفه از عایشه ل روایت است که گفت: زنی از انصار نزدم وارد شد، و بستر رسول خدا ص را دید که عبای دولا شده است، آن گاه رفت و رختخوابی را برایم فرستاد که از پشم پر شده بود، بعد رسول خدا ص نزدم وارد شد و گفت: «ای عایشه این چیست؟» می‏گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، فلان زن انصاری نزدم وارد شد، و رختخواب تو را دید، بعد رفت و این را برایم فرستاد، فرمود: «باز گردان»، می‏گوید: من آن را برنگرداندم، و خوشم آمد که در خانه‏ام باشد، تا اینکه آن را سه مرتبه گفت، می‏افزاید: فرمود: «ای عایشه باز گردان، به خدا سوگند اگر می‏خواستم خداوند کوه‏های طلا و نقره را با من به حرکت در می‏آورد»[[1925]](#footnote-1925). ابن سعد (465/1) از عایشه مانند این را روایت نموده است.

و نزد ترمذی در الشمائل از جعفربن محمد از پدرش روایت است که گفت: عایشهل پرسیده شد، که بستر رسول خدا ص در خانه‏ات چه بود؟ گفت: از پوست بود، و از پوست خرما پر شده بود، و حفصه ل پرسیده شد که: بستر رسول خدا ص چه بود؟ گفت: جامه درشتی که دولایش می‏نمودیم، و او بر آن می‏خوابید، شبی گفتم: اگر آن را چهارلا نمایم برایش نرمتر و راحت‏تر خواهد بود، بنابراین آن را برایش چهارلا نمودیم، هنگامی که صبح نمود گفت: «دیشب برایم چه فرش نمودید؟» می‏گوید: گفتیم: همان رختخواب است، مگر اینکه ما آن را چهار لا نمودیم، و گفتیم: آن برایت نرم‏تر و راحت‏تر است، فرمود: «آن را به همان حالت قبلی‏اش برگردانید، چون نرمی آن مرا از نماز دیشبم بازداشت»[[1926]](#footnote-1926). این چنین در البدایه (53/6) آمده. و ابن سعد (465/1) این را از عایشه روایت کرده است.

قول پیامبر ص هنگام پوشیدن لباس نو

ابن المبارک، طبرانی، حاکم، بیهقی و غیر ایشان از عمر س روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص را دیدم که لباس‏های جدیدی را خواست و پوشید، هنگامی که به ترقوه‌هایش رسید گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى مَا أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِى وَأَتَجَمَّلُ بِهِ فِى حَيَاتِى»، ترجمه: «ستایش خدایی راست که برایم جامه‏ای پوشانید که بدان عورتم را می‏پوشانم، و در زندگی‏ام بدان تجمل می‏نمایم»، بعد از آن فرمود: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، بنده مسلمان که لباس جدیدی بپوشد، و آنچه را من گفتم بگوید، و به‌سوی لباس کهنه‏اش که گذاشته است روی آورد، و آن را برای یک انسان و مسلمان فقیر فقط به رضای خدا بپوشاند، تا اینکه تاری از آن بر وی باقی است، در پناه خدا[[1927]](#footnote-1927)، در ضمانت خدا در امان خدا می‏باشد، خواه زنده باشد، یا مرده، خواه زنده باشد، یا مرده، خواه زنده باشد یا مرده»[[1928]](#footnote-1928). هیثمی می‏گوید: اسناد آن قوی نیست و ابن حجر آن را در أمالی خود حسن دانسته است، این چنین در الکنز (55/8) آمده است.

پیامبر ص و ستودن شلوار

بزار، عقیلی، ابن عدی و غیر ایشان از علی س روایت نموده‏اند که گفت: در بقیع در یک روز بارانی نزد رسول خدا ص نشسته بودم، که زنی سوار بر خری که کرایه دارش نیز با وی همراه بود عبور نمود، وی از سراشیبی زمین گذر نمود و افتاد، آن گاه رسول خدا ص روی‏اش را از وی گردانید، گفتند: ای رسول خدا، وی شلوار بر تن دارد، فرمود: «بارخدایا، به زنان شلوار دار امتم مغفرت فرما، ای مردم شلوار بر تن کنید، چون شلوار از با سترترین لباس‏هایتان است، و آن را به زن‏های‌تان وقتی که بیرون شدند بپوشانید»[[1929]](#footnote-1929). ابن الجوزی این را در جمله احادیث موضوع آورده، ولی به صواب نرسیده و این حرفش درست نیست، و حدیث چندین طرق دارد، این چنین در الکنز (55/8) آمده است.

قصه پیامبر ص با دحیه و اسامه درباره لباس

ابن منده و ابن عساکر از دحیه بن خلیفه کلبی س روایت نموده‏اند که: رسول خداص وی را نزد هرقل فرستاد، هنگامی که برگشت پیامبر خدا ص برایش پارچه قبطیی[[1930]](#footnote-1930) داد و گفت: «نصف آن را پیراهن بساز و نصف دیگرش را برای همسرت بده تا چادر بسازد»، هنگامی که برگشت، طلبش نموده گفت: «امرش کن تا زیر آن چیزی بگرداند که بدنش معلوم نشود»[[1931]](#footnote-1931). این چنین در الکنز (61/8) آمده است. ابن ابی شیبه، ابن سعد، احمد، رویانی، باوردی، طبرانی، بیهقی و سعیدبن منصور از اسامه بن زید ب روایت نموده‏اند که گفت: رسول خدا ص پارچه قبطی ستبری، از جنس آن پارچه که برای دحیه کلبی هدیه نموده بود، به من نیز داد، و من آن را برای همسرم دادم، رسول خدا ص پرسید: «چرا پارچه قبطی را نمی‏پوشید؟! گفتم: ای رسول خدا، آن را به همسرم پوشانیدم، فرمود: «امرش کن، تا زیر آن زیر پوشی بر تن کند، چون من می‏ترسم که استخوان‌هایش معلوم شود»[[1932]](#footnote-1932). این چنین در الکنز (62/8) آمده است.

قصه عایشه با پدرش هنگامى که لباس جدیدى بر تن نمود و از آن خوشش آمد

ابن المبارک و ابونعیم در الحلیه از عایشه ل روایت نموده‏اند که گفت: لباس هایم را پوشیدم، و به دامنم نگاه می‏نمودم، و در حالی که در خانه می‏گشتم به لباس و دامنم ملتفت می‏شدم، آن گاه ابوبکر س نزدم وارد شد و گفت: ای عایشه آیا نمی‏دانی که خداوند حالا به سویت نگاه نمی‏کند؟ و نزد ابونعیم در الحلیه از عایشه روایت است که گفت: باری پیراهن جدیدم را بر تن نمودم، و بدان می‏نگریستم و خوشم می‏آمد، ابوبکر گفت: به چه می‏نگری؟ خداوند به‌سوی تو نمی‏نگرد، گفتم: به خاطر چه؟ گفت: آیا نمی‏دانی، وقتی که عجب و خودبینی در بنده به خاطر زینت دنیا داخل شود، پروردگارش وی را تا وقتی بد می‏بیند، که آن زینت را ترک نگوید. می‏گوید: آن گاه من آن را از تنم در آوردم و صدقه‏اش دادم، و ابوبکر گفت: ممکن این برایت کفاره واقع شود[[1933]](#footnote-1933). این چنین در الکنز (54/8) آمده است، و می‏گوید: این حدیث در حکم مرفوع است.

روش عمرو انس ب در لباس پوشیدن

ابن سعد از عبدالعزیزبن ابی جمیله انصاری روایت نموده، که گفت: آستین پیراهن عمر س از بندهای دستش تجاوز نمی‏نمود. و از بدیل بن میسره روایت است که گفت: عمربن خطاب روزی در حالی به‌سوی جمعه بیرون شد که پیراهن گندمگونی بر تن داشت و به مردم معذرت تقدیم می‏نمود و می‏گفت: این پیراهن مرا نگه داشت، و آستینش را کش می‏کرد، وقتی که رهایش می‏نمود، بالای انگشتانش بر می‏گشت. و از هاشم بن خالد روایت است که گفت: عمر را دیدم که بالای ناف ازار می‏بست. و از عامربن عبیده باهلی روایت است که گفت: انس س را از پارچه ابریشمی[[1934]](#footnote-1934) پرسیدم، گفت: دوست دارم که خداوند آن را نمی‏آفرید، هر یک از اصحاب پیامبر ص آن را، به استثنای عمر و ابن عمر پوشیده است[[1935]](#footnote-1935). هناد و ابن ابی الدنیا در قصر الامل از مسروق روایت نموده‏اند که گفت: عمر روزی در حالی نزد ما بیرون شد که لباس پنبه‏ای بر تن داشت، و مردم به تیزی به‌سوی وی نگاه نمودند، عمر گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لاشى‏ء فيمـاترى تبقى بشاشته |  | يبقى الاله و يودى الـمـال والولد |

ترجمه: «در آنچه می‏بینی، تروتازگی هیچ چیزی باقی نمی‏ماند، فقط خدا باقی می‏ماند و مال و فرزند از بین می‏روند».

به خدا سوگند، دنیا در مقابل آخرت فقط مانند رمیدن خرگوش است[[1936]](#footnote-1936).

روش عثمان س در لباس پوشیدن

حاکم[[1937]](#footnote-1937) از ابوعبداللَّه مولای شدادبن هاد روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفان س را روز جمعه بر منبر دیدم که ازار عدنی درشتی بر تن داشت، و قیمت آن چهار درهم یا پنج درهم بود، و لباس کوفی سرخ رنگ بر تنش بود، گوشتش کم، ریشش رسا و صورتش نیکو بود[[1938]](#footnote-1938).

و نزد وی همچنان ازموسی بن طلحه روایت است که گفت: عثمان روز جمعه بر عصا تکیه می‏نمود، و زیباترین مردم بود، وی دو جامه زردرنگ بر تن داشت: ازار و چادر، و به منبر می‏آمد، و بر آن می‏نشست[[1939]](#footnote-1939). ابن سعد[[1940]](#footnote-1940) از سلیم ابوعامر روایت نموده، که گفت: بر تن عثمان چادر یمانیی را دیدم که صد درهم قیمت داشت. و نزد وی همچنان[[1941]](#footnote-1941) از محمدبن ربیعه بن حارث روایت است که گفت: اصحاب رسول خدا ص لباسی را که توسط آن ستر حاصل می‏شد و به آن زیبایی و تجمل صورت می‏گرفت، به زنان‌شان زیاد فراهم می‏نمودند، بعد از آن گفت: بر تن عثمان جامه خزی[[1942]](#footnote-1942) را دیدم که بر کناره‏های آن نقش و نگار دوخته شده بود، و دو صد درهم قیمت داشت، و گفت: این از نائله[[1943]](#footnote-1943) است که برایش آماده ساخته‏ام، و من آن را می‏پوشم تا به آن خوشش سازم.

روش على س در لباس پوشیدن

ابونعیم[[1944]](#footnote-1944) از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: جماعتی از اهل بصره نزد علی س آمد، و در میان آنان مردی از خوارج بود که به او جعدبن نعجه گفته می‏شد، وی علی س را در لباس پوشیدنش مورد عتاب قرار داد، علی گفت: تو را به لباس پوشیدنم چه؟ لباس پوشیدنم از کبر دورتر است، و سزاوار آن است که مسلمان به من اقتدا کند. و از عمروبن قیس روایت است که گفت: به علی گفته شد: ای امیرالمؤمنین، چرا پیراهنت را پیوند می‏کنی؟ گفت: قلب (بدان) خاشع و متواضع می‏گردد، و مؤمن به آن اقتدا می‏کند[[1945]](#footnote-1945). و ابن سعد[[1946]](#footnote-1946) از عمرو مانند آن را روایت کرده است. و ابن ابی شیبه و هناد از عطاء ابومحمد روایت نموده‏اند که گفت: بر تن علی پیراهن ناشسته‏ای از این کرباس‏ها بود. و نزد هناد و ابن عساکر از عبداللَّه بن ابی الهذیل روایت است که گفت: بر تن علی بن ابی طالب پیراهن رازیی[[1947]](#footnote-1947) را دیدم، که وقتی آستینش را باز می‏کرد، به اطراف انگشتانش می‏رسید، و وقتی که رهایش می‏نمود، به نصف ساعد بر می‏گشت[[1948]](#footnote-1948). ابن عیینه در جامع خود، عسکری در المواعظ، سعیدبن منصور، بیهقی و ابن عساکر از علی س روایت نموده‏اند که: وی پیراهن را می‏پوشید، و آستینش را باز می‏کرد، و تا به انگشتان را می‏گذاشت و اضافه از آن را قطع نموده می‏گفت: آستین‏ها از دست‏ها دراز و زیاده نمی‏شد[[1949]](#footnote-1949).

و نزد ابونعیم[[1950]](#footnote-1950) از ابوسعید ازدی - وی امامی از امامان ازد بود - روایت است که گفت: علی س را دیدم که به بازار آمد و گفت: چه کسی پیراهنی دارد که سه درهم ارزش داشته باشد؟ مردی گفت: نزد من است، و علی از آن خوشش آمد، علی گفت: ممکن است این بهتر از آن باشد، گفت: نخیر، سه درهم قیمت آن است، می‏گوید: آن گاه علی را دیدم که درهم‏ها را از جامه‏اش که در آن بسته بود گشود، و به آن مرد پرداخت و لباس را پوشید، و متوجه شد که از نوک انگشتانش درازتر است، آن گاه امر نمود و اضافه آن را از نوک انگشتانش قطع گردید. و احمد در الزهد از مولای ابوغصین روایت نموده، که گفت: علی س را دیدم که بیرون شد، و نزد مردی از کرباس فروشان آمد و برایش گفت: پیراهن گندمگون داری؟ می‏گوید: وی را پیراهنی را برایش بیرون نمود، و علی آن را پوشید و متوجه گردید که به نصف ساق‌هایش می‏رسد، آن گاه از طرف راست و چپش دید و گفت: اندازه این را نیکو می‏بینم این به چند است؟ گفت: به چهار درهم ای امیرالمؤمنین، می‏گوید: وی آن چهار درهم را از ازارش گشود و برای آن مرد پرداخت و رفت[[1951]](#footnote-1951).

روش عبدالرحمن بن عوف، ابن عمر و ابن عباس ش در لباس پوشیدن

ابن سعد[[1952]](#footnote-1952) از سعدبن ابراهیم روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف س چادر یا لباسی را می‏پوشید که پانصد یا چهارصد درهم قیمت می‏داشت. و ابونعیم[[1953]](#footnote-1953) از قرعه روایت نموده، که گفت: بر تن ابن عمر ب جامه درشت و سختی را دیدم، به او گفتم: ای عبدالرحمن من برای تو جامه نرمی آورده‏ام، که در خراسان ساخته می‏شود، اگر آن را بر تن تو ببینم چشم هایم روشن می‏شود، چون بر تن تو جامه درشت و سختی است، گفت: آن را برایم نشان بده تا ببینمش. می‏گوید: آن را با دست خود لمس نمود و گفت: آیا این ابریشم است؟ گفتم: نخیر، این از پنبه است، گفت: از پوشیدن آن می‏ترسم، می‏ترسم که متکبر فخرکننده باشم، و خداوند هیچ متکبر فخر کننده‏ای را دوست نمی‏دارد. و نزد وی همچنان از عبداللَّه بن حبیش روایت است که گفت: بر تن ابن عمر دو لباس معافری[[1954]](#footnote-1954) دیدم، که پیراهنش تا نصف ساق بود[[1955]](#footnote-1955).

و نزد ابونعیم[[1956]](#footnote-1956) از وقدان روایت است که گفت: از ابن عمر در حالی که مردی از وی پرسید کدام لباس را بپوشم، شنیدم که گفت: لباسی را که بی‌عقلان و بی‌خردان تو را در آن حقیر و خوار نشمرند، و دانشمندان به آن عتابت نکنند، گفت: آن کدام لباس است؟ پاسخ داد: مابین پنج الی بیست درهم. و ابونعیم[[1957]](#footnote-1957) از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: ابن عمر را دیدم که تا نصف ساق‏هایش ازار می‏پوشید. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: تنی چند از اصحاب رسول خدا ص اسامه بن زید، (زیدبن) ارقم، براء بن عازب و ابن عمر ش را دیدم که تا نصف‏های ساق‌شان ازار می‏پوشیدند. و ابونعیم[[1958]](#footnote-1958) از عثمان بن ابی سلیمان روایت نموده که: ابن عباس ب یک لباس را هزار درهم خرید و پوشید.

روش عایشه و اسماء ب در لباس پوشیدن

بخاری[[1959]](#footnote-1959) از کثیربن عبید روایت نموده، که گفت: نزد عایشه ام‏المؤمنین ل داخل شدم، گفت: محکم بگیر تا لباسم را بدوزم، آن گاه محکم گرفتم و گفتم: ای ام‏المؤمنین، اگر بیرون شوم و آنان را خبر بدهم، این را از تو بخل می‏پندارند، گفت: حالتت را ببین، کسی که کهنه را نپوشد لذت نو را نمی‏یابد[[1960]](#footnote-1960). و ابن سعد[[1961]](#footnote-1961) از ابوسعید روایت نموده که کسی در حالی نزد عایشه وارد شد که وی لباسش را می‏دوخت، گفت: ای ام‏المؤمنین، آیا خداوند خیر را زیاد ننموده است؟! گفت: ما را بگذار، کسی که کهنه را نپوشد قدر جدید را نمی‏داند. و ابن سعد[[1962]](#footnote-1962) از هاشم بن عروه روایت نموده که: منذربن زبیر از عراق آمد، و برای اسماء دختر ابوبکر ب بعد از اینکه چشم‏هایش کور شده بود لباس هایی از جامه‏های مروی و قوهی[[1963]](#footnote-1963) که نازک و خیلی خوب بودند فرستاد، می‏گوید: اسماء آن را با دست خود لمس نمود و گفت: اف!! لباس‌هایش را برای او مسترد کنید! می‏گوید: این کار بر منذر گران تمام شد و گفت: ای مادرم، این آنقدر شفاف و نازک نیست، گفت: این اگر چه نازک و شفاف نیست، ولی جسم را آشکار می‏سازد، می‏گوید: آن گاه برایش لباس مروی و قوهی دیگری خرید، و او آن را پذیرفت و گفت: مثل این را برایم لباس بساز[[1964]](#footnote-1964).

عملکرد عمر س درباره لباس

بیهقی از انس س روایت نموده که: زنی نزد عمربن خطاب س آمده گفت: ای امیرالمؤمنین چادرم پاره شده است، گفت: آیا به تو لباس نداده‏ام؟ پاسخ داد: آری، ولی آن پاره شده است، آن گاه برای او چادر نیکو و کلفتی خواست و به او گفت: این را - یعنی کهنه را - وقتی نان پختی و دیگ بار نمودی بپوش، و این را وقتی که فارغ شدی بپوش، چون کسی که کهنه را نمی‏پوشد قدر جدید را نمی‏داند[[1965]](#footnote-1965).

و سفیان بن عیینه در جامع خود ار خرشه بن حر روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب س را در حالی دیدم، که جوانی از کنارش عبور نمود و شلوارش را رها نموده بود، برزمین کشیده می‏شد، او وی را طلب نمود و به او گفت: آیا تو حایض هستی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرد حایض می‏شود؟ گفت: تو را چه شده که ازارات را از قدم هایت بلندتر نموده‏ای؟ آن گاه تیغی را طلب نمود و انتهای ازارش را جمع نمود، و پایین‏تر از قوزکها را قطع کرد، خرشه می‏گوید: گویی من به تارها بر پاشنه‌هایش نگاه می‏کنم[[1966]](#footnote-1966).

ابوذر هروی در الجامع و بیهقی از ابوعثمان نهدی روایت نموده‏اند که گفت: در حالی که در آذربایجان با عتبه بن فرقد قرار داشتیم، نامه عمربن خطاب برای ما آمد، اما بعد: ازار بر تن کنید، چادر بر تن نمایید، نعلین بپوشید، کفش‏ها را بیندازید، شلوارها را بگذارید و به لباس پدرتان اسماعیل چنگ زنید، زنهار که در تنعم به سر برید و لباس عجم بپوشید، باید در آفتاب بایستید چون آفتاب حمام عرب است، خود را به معد مشابه سازید[[1967]](#footnote-1967)، لباس خشن بر تن نمایید، لباس کهنه بپوشید، رکاب‏ها را قطع کنید[[1968]](#footnote-1968)، اهداف را بزنید[[1969]](#footnote-1969)، از زمین بر اسب جست زنید، رسول خدا ص از پوشیدن ابریشم نهی نموده است، مگر به این مقدار - و به انگشت وسطایش اشاره نمود -[[1970]](#footnote-1970). این چنین در الکنز (58/8) آمده است.

خانه‏هاى همسران پیامبر ص

ابن سعد[[1971]](#footnote-1971) از واقدى روایت نموده، که گفت: معاذبن محمد انصارى برایم حدیث بیان نموده گفت: از عطاى خراسانى در مجلسى که در آن عمران بن ابى انس بود و او درمابین قبر و منبر قرار داشت شنیدم که مى‏گفت: حجره‏هاى همسران رسول خدا ص را دریافتم که از شاخه‏هاى درخت خرما ساخته شده بودند، و بر دروازه‏هاى آنها پرده‏یى از موى سیاه بود، و در وقت رسیدن نامه ولیدبن عبدالملک هم حاضر شدم که خوانده مى‏شد و به داخل نمودن حجره‏هاى همسران پیامبر ص در مسجد رسول خدا ص امر مى‏نمود، و من هیچ روزى را پر گریه‏تر از آن روز ندیدم، عطا گفت: از سعیدبن مسیب شنیدم که در آن روز مى‏گفت: به خدا سوگند، دوست داشتم که آن‏ها را به حال‌شان ترک مى‏نمودند، تا نوزادان مدینه بزرگ مى‏شدند، و کسى از اطراف و اکناف مى‏آمد، و آنچه را رسول خدا ص در زندگى اش به آن اکتفا نموده بود مى‏دید، و این خانه‏ها از جمله چیزهایى مى‏بود که مردم را در تکاثر و تفاخر دنیا بى رغبت و بى میل مى‏ساخت. معاذ مى‏گوید: هنگامى که عطاى خراسانى از صحبت خود فارغ شد، عمران بن ابى انس گفت: چهار خانه آن از خشت خام بود که حیاط آن‏ها از شاخه‏هاى خرما ساخته شده بود، و پنج خانه آن از شاخه‏هاى خرما و گل ساخته شده بودند و حیاط پیش روى نداشتند، و بر دروازه‏هاى آن‏ها پرده‏هاى مویى بود، پرده را اندازه نمودم، و آن را سه گز در یک گز، و یک استخوان یا کم‏تر از استخوان یافتم، اما آنچه از کثرت گریه یاد نمودى، من خود را در مجلسى یافتم که در آن تعدادى از پسران اصحاب رسول خدا ص بودند، از جمله ابوسلمه بن عبدالرحمن، ابوامامه بن سهل بن حنیف و خارجه بن زید، و آنان آنقدر گریستند که ریش‏هایشان را آب دیده‏تر نمود، و ابوامامه در آن روز گفت: اى کاش این خانه‏ها گذاشته مى‏شد و منهدم نمى‏گردید، تا مردم از منزل سازى خوددارى مى‏نمودند، و مى‏دیدند که خداوند درحالى که کلیدهاى خزانه‏هاى دنیا در دست وى است، براى نبى‏اش به چه اندازه راضى شده بود.

1. - الحلیه (101/1). [↑](#footnote-ref-1)
2. - ضعیف. حاکم (3/ 265) ابونعیم در الحلیة (1/ 101). [↑](#footnote-ref-2)
3. - بیهقی (27/9) و حاکم (265/3) این را از عبداللَّه بن شوذب به مانند آن روایت نموده‏اند. بیهقی می‏گوید: این روایت منقطع است. و طبرانی نیز این را به سند جید از ابن شوذب به مانند آن، چنان که در الإصابه (253/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. - بیهقی (27/9). [↑](#footnote-ref-4)
5. - ضعیف. بیهقی (9/ 27) مرسل است. [↑](#footnote-ref-5)
6. - این همان عبداللَّه ابن ابی ابن سلول منافق مشهور است. م. [↑](#footnote-ref-6)
7. - صحیح. بزار (2708) نگا: المجمع (9/ 318). [↑](#footnote-ref-7)
8. - هیثمی (318/9). [↑](#footnote-ref-8)
9. - این چنین در البدایه (158/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - مرسل. ابن اسحاق در سیره ابن هشام (3/ 118) طبری در تفسیر (28/ 76) بیهقی در الدلائل (4/ 22) که اسناد آن تا عاصم صحیح است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - هیثمی (318/9) می‏گوید: در این حدیث محمدبن حسن بن زباله آمده و ضعیف می‏باشد. و ابن شاهین به اسناد حسن از عروه روایت نموده، که گفت: حنظله بن ابی عامر و عبداللَّه بن عبداللَّه بن ابی بن سلول ب در کشتن پدران‌شان از پیامبر خدا ص اجازه خواستند، ولی پیامبر ص آنها را از این عمل منع نمود. این چنین در الإصابه (361/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - ضعیف. چنانکه هیثمی (9/ 318) گفته است. [↑](#footnote-ref-12)
13. - این چنین در الکنز (274/5) آمده، و حاکم (475/3) این را از ایوب به مانند آن روایت نموده. و حاکم به اسناد واقدی روایت نموده که: عبدالرحمن در روز بدر مبارز خواست، و پدرش ابوبکر س در مقابل وی برخاست، تا با او مقابله نماید. و ذکر شده که: پیامبر خدا ص به ابوبکر گفت: «ما را به [موجودیت] خودت نفع رسان». این چنین این را بیهقی (186/8)از واقدی ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. - ابن ابی شیبة در مصنف خود (8/ 494) حاکم (3/ 475) که وی و ذهبی در مورد آن سکوت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-14)
15. - یعنی زخمی شده بود و بر زمین دست و پا می‏زد. م. [↑](#footnote-ref-15)
16. - این چنین در البدایه (290/3) آمده است. و در الاستیعاب و الإصابه افزوده است: سعیدبن العاص برایش گفت: اگر وی رامی کشتی تو بر حق بودی، و او بر باطل، و این گفته وی عمر س را خوش آمد. [↑](#footnote-ref-16)
17. - یعنی کشته شده گان مشرکین. [↑](#footnote-ref-17)
18. - صحیح. ابن هشام در سیره (2/ 194) حاکم (3/224) و آن را به شرط مسلم صحیح دانسته و ذهبی نیز آن را تایید نموده: تلخیص الحبیر (2/ 115). [↑](#footnote-ref-18)
19. - این چنین در البدایه (307/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-19)
20. - مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/ 197). [↑](#footnote-ref-20)
21. - در اصل «فضله» آمده، که تصحیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-21)
22. - این چنین در نصب الرایه نوشته زیلعی (403/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متروک است. [↑](#footnote-ref-23)
24. - ابن سعد (70/8). [↑](#footnote-ref-24)
25. - مانند این را ابن اسحاق بدون اسناد، چنان که در البدایه (280/4) آمده، متذکر شده، و افزوده است: و من نخواستم که بر فرش وی بنشینی. [↑](#footnote-ref-25)
26. - مرسل. ابن سعد (8/70) ابن اسحاق (4/ 30) طبری در تاریخ (2/ 154). [↑](#footnote-ref-26)
27. - الحلیه (133/1). [↑](#footnote-ref-27)
28. - یعنی چهره‏های درخشان چون طلا داشتند. م. [↑](#footnote-ref-28)
29. - غبطه چنین است، که مردی تمنای چیزی را نماید که مرد دیگری از آن برخوردار است، البته بدون حسد. [↑](#footnote-ref-29)
30. - آواز کرد. [↑](#footnote-ref-30)
31. - وی یکی از راویانی است که ابن اسحاق از وی روایت می‏کند. [↑](#footnote-ref-31)
32. - این چنین در البدایه (268/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-32)
33. - مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/ 181) بصورت مرسل از ابوبکر. اما داستان سایه بان صحیح است و در صحیح بخاری (4877) از حدیث ابن عباس ثابت شده است. [↑](#footnote-ref-33)
34. - هیثمی (7/7) می‏گوید: این را طبرانی در الصغیر والأوسط روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر عبداللَّه بن عمران عابدی که ثقه می‏باشد، و این را ابونعیم در الحلیه (240/4) از عایشه ل به این سیاق و به این اسناد به مانند آن روایت نموده، و گفته است: این حدیث به روایت منصور و ابراهیم غریب است، و این را فضل به تنهایی روایت نموده، و عابدی از وی به تنهایی روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. - هیثمی (7/7) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن عطاء بن سائب آمده، که مختلط شده بود. [↑](#footnote-ref-35)
36. - حسن لغیره. طبرانی (12/ 2559) در آن عطاء بن سائب است که دچار اختلاط شده اما حدیث عایشه که گذشت شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-36)
37. - بخاری (6171) مسلم (2639). [↑](#footnote-ref-37)
38. - البته راوی، که انس س است، به پیامبر ص گفت: آیا ما هم با کسی می‏باشیم که دوست داریم یا این حکم خاص برای همین سائل است. م. [↑](#footnote-ref-38)
39. - بخاری (6167). [↑](#footnote-ref-39)
40. - صحیح. ترمذی (2385) (2387). [↑](#footnote-ref-40)
41. - این چنین در الترغیب (433 431 429/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-41)
42. - صحیح. ابوداوود (5126) آلبانی آن را در صحیح ابوداوود (7274) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-42)
43. - نوعی از خرماهای مدینه است. [↑](#footnote-ref-43)
44. - در حدیث «تجفاف» استعمال شده، که به معنای وقایه یا برگستوان می‏باشد، و برگستوان روپوش و زره مخصوصی است که در قدیم الزمان در هنگام جنگ آن را برتن می‏کردند و یا روی اسب می‏انداختند. م. [↑](#footnote-ref-44)
45. - این چنین در کنزالعمال (321/3) آمده، و گفته است: در این حَنَش آمده است. [↑](#footnote-ref-45)
46. - بسیار ضعیف. در سند آن حنش که همان حسین بن قبیس رحبی واسطی است وجود دارد که متروک است: التقریب (1/ 178). [↑](#footnote-ref-46)
47. - یعنی از نزد پیامبر ص ناپدید شد. م. [↑](#footnote-ref-47)
48. - هیثمی (314/10) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و اسناد آن جید است. و این چنین در الترغیب (153/5) به نقل از شیخ خود حافظ ابوالحسن گفته است. و ابن عساکر مانند این را، چنان که در الکنز (320/3) آمده، روایت نموده است، مگر در روایت وی آمده: «ممکن است کعب چیزی را گفته باشد، که به وی ارتباط نداشته باشد، و از چیزی منع نموده باشد، که برایش ضرورت نداشت». [↑](#footnote-ref-48)
49. - حسن. طبرانی در الاوسط (7175) نگا: الصحیحة (3003) و صحیح الترغیب (3271). [↑](#footnote-ref-49)
50. - این چنین در الکنز (50/7) آمده، و بغوی، ابن ابی خیثمه، ابن ابی عاصم، ابن شاهین و ابن السکن این را، چنان که در الإصابه (227/2) آمده، روایت نموده‏اند. هیثمی (365/9) می‏گوید: ابوداود قسمتی از این حدیث را روایت کرده، و بر آن سکوت نموده است. لذا این حدیث ان شاءاللَّه حسن است. [اینگونه نیست که هرآنچه ابوداوود در موردش سکوت کرده است حسن باشد] (محقق). [↑](#footnote-ref-50)
51. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (4/ 28) و ابوداوود (قسمتی از آن) (3159) نگا: ضعیف الجامع (2099). [↑](#footnote-ref-51)
52. - یعنی ایمان و اسلامش مخلصانه بود. م. [↑](#footnote-ref-52)
53. - هیثمی (365/9) می‏گوید: این را طبرانی به شکل مرسل روایت نموده، و عبدربه بن صالح را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‏اند. ابن السکن مانند این را، چنانکه در الاصابه (227/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-53)
54. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (8/ 372) شماره (63/ 8) نگا: المجمع (9/ 365). [↑](#footnote-ref-54)
55. - این چنین در اصل والمنتخب والکنز آمده است. [↑](#footnote-ref-55)
56. - این چنین در المنتخب (223/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-56)
57. - ضعیف. منقطع است. [↑](#footnote-ref-57)
58. - این چنین در المنتخب (224/5) آمده، و گفته است: در سند وی موسی بن عُبَیده ربذی آمده و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-58)
59. - ضعیف. ابن ماجه (1559) آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (342) ضعیف دانسته است. در آن موسی بن عبیده الربذی است که ضعیف است: التقریب (2/ 286). [↑](#footnote-ref-59)
60. - ابن سعد (154/4). [↑](#footnote-ref-60)
61. - در صحت این روایت از نظر درایت و صحت معنای آن شک است. (محقق). [↑](#footnote-ref-61)
62. - سند این صحیح است. و حاکم این را ازین وجه روایت نموده، و گفته است: به شرط شیخین صحیح است. این چنین در الإصابه (116/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-62)
63. - هیثمی (174/6) می‏گوید: در این موسی بن عبیده آمده و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-63)
64. - ضعیف. بزار (1823) در سند آن موسی بن عبیدة ضعیف است. [↑](#footnote-ref-64)
65. - این چنین در البدایه (298/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-65)
66. - این چنین در کنزالعمال (69/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-66)
67. - ابن سعد (20/4). [↑](#footnote-ref-67)
68. - ابن سعد (14/4). [↑](#footnote-ref-68)
69. - ابن سعد (4/ 20) سندش منقطع است. [↑](#footnote-ref-69)
70. - همان منبع (257/1). [↑](#footnote-ref-70)
71. - این چنین در کنز العمال (111/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-71)
72. - این چنین در الشفا نوشته قاضی عیاض (23/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-72)
73. - ضعیف. ترمذی (3668) آلبانی آن را در ضعیف الترمذی (754) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-73)
74. - این چنین در الترغیب (187/4) آمده، و گفته است: از راویان طبرانی در صحیح روایت شده است. این را ائمه چهارگانه از اسامه بن شریک سروایت نموده‏اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته، که وی گفت: نزد پیامبر ص آمدم، و یارانش در اطراف وی چنان قرار داشتند، که گویی بر سرهایشان پرنده است. این چنین در ترجمان السنه (367/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - صحیح. طبرانی (1/ 181) شماره (471) ابن حبان (486) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (2650) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - صحیح. ابوداوود (3855) ترمذی (2038) ابن ماجه (3436) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-76)
77. این چنین در ترجمان السنة (370/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-77)
78. - این چنین در الکنز (228/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-78)
79. - ضعیف. بیهقی در شعب (9551) در سند آن شخص یا اشخاصی‌اند که نام برده نشده‌اند. [↑](#footnote-ref-79)
80. - بیهقی (220/1). [↑](#footnote-ref-80)
81. - هیثمی (271/8) می‏گوید: در این حدیث عبیدبن واقد قیسی آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-81)
82. ضعیف. طبرانی در الاوسط (6517) در سند آن عبید بن واقد القیس است که ضعیف است: التقریب (1/ 546). [↑](#footnote-ref-82)
83. - این چنین در الإصابه (210/2) آمده است. و این را حاکم (554/3) و طبرانی به مانند آن روایت نموده‏اند. هیثمی (370/8) می‏گوید: این را طبرانی و بزار به اختصار روایت نموده‏اند، و رجال بزار رجال صحیح‏اند، غیر هنید بن قاسم و او ثقه می‏باشد. و این را همچنان ابن عساکر به مانند آن، چنان که در الکنز (57/7) آمده، با ذکر قول ابوعاصم روایت نموده است. و در روایتی آمده که: ابوسلمه گفت: و بر این باورند که قوت و توانایی که در ابن زبیر ب بود، از قوت خون پیامبر خدا ص بود. [↑](#footnote-ref-83)
84. - حسن. ابونعیم در الحلیة (1/ 329 – 330) در سند آن جنید بن القاسم است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. نگا: المجمع (8/ 270). [↑](#footnote-ref-84)
85. - الحلیه (330/1). [↑](#footnote-ref-85)
86. - پیامبر ص به این آیت اشاره می‏کند: [وان منکم الا واردها]. [↑](#footnote-ref-86)
87. - و ابن عساکر این را از سلمان به مانند آن مختصراً روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند. این چنین در الکنز (56/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-87)
88. - ضعیف. ابونعیم در حلیة (1/ 330) در سند آن سعد ابوعاصم مولای سلیمان بن علی است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. ابن ابی حاتم وی را لین دانسته است. نگا: لسان المیزان (3/ 15) برای کیسان مولای عبدالله نیز ترجمه و معرفی نیافتم. [↑](#footnote-ref-88)
89. - وی مولای پیامبر ص است. [↑](#footnote-ref-89)
90. - خون گرفتن از بدن با تیغ زدن و مکیدن، به این طریق که قسمت کوچکی از پوست بدن را «بیشتر در پشت و میان دو کتف» با شاخ یا آلت شیشه‏ای به شکل شاخ می‏مکند تا برآمدگی پیدا کند. بعد چند خراش با تیغ می‏دهند و آن گاه مقداری خون به وسیله مکیدن باشاخ خارج می‏کنند. به نقل از فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-90)
91. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (7/ 94) (6434) در سند آن بریة بن عمر بن سفینة (و گفته شده ابراهیم) است که دارقطنی وی را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-91)
92. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (998) در سند آن عباس بن ابی شمة است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. [↑](#footnote-ref-92)
93. - هیثمی (271/8) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر عبداللَّه بن‏احمد بن حنبل و حکیمه که هردوی‌شان ثقه می‏باشند. [↑](#footnote-ref-93)
94. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (24/ 189) در سند آن حکیمة بنت امیمة است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته و جز با این حدیث ناخته نشده است: المیزان (1/ 587) و در سخن هیثمی (8/ 271) که می‌گوید: (حکیمه... ثقه است). [↑](#footnote-ref-94)
95. - این چنین در الکنز (294/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-95)
96. - طبرانی (4/ 154) این داستان از طرق صحیح بسیاری روایت شده است. [↑](#footnote-ref-96)
97. - این چنین در الکنز (50/8) آمده است. و این چنین این را حاکم (461/3) روایت نموده، مگر اینکه وی متذکر نشده: ما طعام می‏ساختیم... تا به آخرش، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و ذهبی با او موافقت نموده است. [↑](#footnote-ref-97)
98. صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (2/ 95) آمده. نگا: الاصابة (1/ 405) به مانند آن در بخاری (855) و مسلم (253). [↑](#footnote-ref-98)
99. - این چنین در الکنز (50/8) آمده است. و این چنین این را ابن ابی شیبه و این ابی عاصم از ابوایوب، چنانکه در الإصابه (405/1) آمده، روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-99)
100. - 12/4. [↑](#footnote-ref-100)
101. در الطبقات آمده است: عبیداللَّه بن عباس ب. [↑](#footnote-ref-101)
102. - این چنین در الکنز (66/7) آمده است، و ابن سعد (13/4) همچنان این را از یعقوب بن زید به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: می‏گوید: عمر عباس ب را بر دوش خود بالا برد،و او پاهای خود را بر شانه‏های عمر گذاشت، و ناودان را در همان جای قبلی‌اش برگردانید و در همان جایش گذاشت. این را هیثمی در المجمع (206/4) از عبیداللَّه بن عباس ب نیز متذکر شده، و در روایت و نقل وی «میراث»، به عوض «میزاب» [ناودان] آمده است، که ممکن است تصحیف باشد، و گفته است: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند، مگر اینکه هشام ابن سعد از عبیداللَّه نشنیده است. [↑](#footnote-ref-102)
103. - ابن سعد (254/1). [↑](#footnote-ref-103)
104. - حاکم (288/3). [↑](#footnote-ref-104)
105. - حاکم می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، و ذهبی در این قول با او موافقت نموده می‏گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را از ابولیلی س به مانند آن، چنان در الکنز (301/7) آمده، روایت نموده است، و طبرانی مانند این را از اسیدبن حضیر، چنانکه در الکنز (43/4) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-105)
106. - یعنی جنگ و مقابله با دشمن فرارسیده است. م. [↑](#footnote-ref-106)
107. - این چنین در البدایه (271/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. - ضعیف. ابن اسحاق در سیره ابن هشام (2/ 84) در اسناد آن کسانی هستند که نام برده نشده‌اند. [↑](#footnote-ref-108)
109. - ورس لباسی است که سرخرنگ باشد. به نقل از فرهنگ لاروس با اندک تغییر. م. [↑](#footnote-ref-109)
110. - این چنین در الکنز (302/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-110)
111. - ضعیف. مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (18038). از حسن بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-111)
112. - ابن سعد (72/3). [↑](#footnote-ref-112)
113. - این چنین در اصل آمده «خط خط» و شاید این تصحیف باشد از «حط حط»، که «دور کن دور کن» را افاده می‏کند، یعنی «ورس را ازخود دور کن ورس را از خود دور کن». م. [↑](#footnote-ref-113)
114. - ضعیف. مرسل است. ابن سعد (3/ 72) در طبقات از حسن بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-114)
115. - الکنز (302/7). [↑](#footnote-ref-115)
116. - این همان سوادبن عمرو است، که حدیث وی گذشت و وی را سواده و سواد گفته می‏شود، چنانکه حافظ در الإصابه گفته است. [↑](#footnote-ref-116)
117. - این را بغوی، چنانکه در الإصابه (96/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-117)
118. - ضعیف. مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (18039). از حسن. [↑](#footnote-ref-118)
119. - هیثمی (115/6) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط از شیخ خود محمدبن شعیب روایت نموده، و وی را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-119)
120. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (7499) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (6/ 115). [↑](#footnote-ref-120)
121. - هیثمی (115/6). [↑](#footnote-ref-121)
122. - این چنین در البدایه (47/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-122)
123. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/ 42) آمده. طبری در تاریخ (2/ 532). مشکل آن نیز انقطاع بین اسماعیل بن محمد و پدربزرگش سعد بن ابی وقاص است. [↑](#footnote-ref-123)
124. - این چنین در البدایه (27/4) آمده است. و ابن سعد (65/3) این را از انس س به مانند آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-124)
125. - این چنین در کنزالعمال (58/4) آمده است، و ابن سعد (230/2) به مانند این را از ابوسعید روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-125)
126. - ضعیف. ابن ابی شیبة در مصنف (7/ 413/ 27) در سند آن ابویحیی سمعان الاسلمی است که مقبول است: التقریب (2/ 489) یعنی در صورت متابعه مگر نه مورد قبول نیست. [↑](#footnote-ref-126)
127. - هیثمی (23/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر هلال بن خباب که ثقه می‏باشد، و در وی اندکی ضعف نیز هست. [↑](#footnote-ref-127)
128. - حسن. طبرانی در الکبیر (11/ 330) الاوسط (883) بیهقی در الدلائل (7/ 167). [↑](#footnote-ref-128)
129. - ابن سعد (247/2). [↑](#footnote-ref-129)
130. - همان منبع (312/2). [↑](#footnote-ref-130)
131. - هیثمی (22/9) می‏گوید: این را احمد به دو اسناد روایت نموده، و در یکی از آنها از عاصم بن حمید روایت نموده، که معاذ گفت، و در آن آمده است، که فرمود: «ای معاذ گریه مکن، گریه از شیطان است». و رجال هردو سندها صحیح‏اند، غیرراشد بن سعد و عاصم بن حُمَید که هردو ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-131)
132. - احمد (5/ 235) نگا: صحیح الجامع (512). [↑](#footnote-ref-132)
133. - هیثمی در المجمع (37/10) می‏گوید: این را بزار از ابن کرامه از ابوموسی روایت نموده، و اکنون اسمای ایشان را نمی‏دانم، ولی بقیه رجال آن رجال صحیح‏اند، و در صحیح، بدون اولش تا این قول: آن گاه بیرون شد و نشست، آمده است. و در حاشیه خود به نقل از ابن حجر گفته است: ابن کرامه محمدبن عثمان بن کرامه، و ابن موسی عبداللَّه است، و هردوی‌شان از رجال صحیح‌اند. و این را ابن سعد (252/2) از ابن عباس به مانند آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-133)
134. - بزار (2789) نگا: المجمع (9/ 22). [↑](#footnote-ref-134)
135. - هیثمی (34/9) میگوید: در این روایت یزیدبن ابی زیاد آمده، و گروهی وی را ضعیف دانسته‏اند. [↑](#footnote-ref-135)
136. - ضعیف. احمد (6/ 339) در سند آن ابن ابی زیاد القرشی است که ضعیف است. نگا: التقریب (2/ 365) و المجمع (9/ 34). [↑](#footnote-ref-136)
137. - در نزد ابن سعد: مصری آمده، و آن بهتر است. [↑](#footnote-ref-137)
138. - هیثمى (25/9) مى‏گوید: رجال وى رجال صحیح‌اند، غیر محمدبن اسماعیل بن سمره احمسى که ثقه است. و این را طبرانى در الأوسط به مانند آن روایت نموده، مگر اینکه وى گفته است: یک ماه قبل از مرگ وى، و چند ضعیف را در اسناد خود متذکر شده که از جمله آن‏ها اشعث بن طابق است، ازدى مى‏گوید: حدیث وى صحیح نمى‏باشد.

     و ابونعیم از ابن مسعود س به مانند آن طولانی‏تر با فرق اندکی روایت نموده، و بعد از آن گفته است: این حدیث غریب است، البته به روایت مره از عبداللَّه، این حدیث را متصل الاسناد جز عبدالملک بن عبدالرحمن که فرزند اصبهانی می‏باشد دیگر کسی روایت ننموده است. و این را ابن سعد (256/2) از ابن مسعود به مانند آن، طویل‏تر روایت نموده، و در اسناد وی واقدی آمده است. [↑](#footnote-ref-138)
139. - حسن. بزار (847). [↑](#footnote-ref-139)
140. - این چنین در اصل آمده. و در آنچه در المجمع (32/9) از احمد نقل شده، آمده است: [عمر] گفت دروغ گفتی، و در نزد ابن سعد آمده: پس عمر گفت. [↑](#footnote-ref-140)
141. - در اصل «سبیه» آمده که «زن اسیر، و مرواریدی را که غواص برآورده باشد» معنی می‏دهد، و در التیموریه «ذواشبه» آمده، و ممکن صورت درست آن چنانکه در حاشیه البدایه (242/5) آمده «ذو اسبقیه» باشد، که معنای همین کلمه در ترجمه مراعات شده است، و در نزد ابن سعد (268/2) «ذوشیبه» آمده که بزرگ سالی و موی سفیدی را افاده می‏کند. با استفاده از پاورقی با اندک زیادت. م. [↑](#footnote-ref-141)
142. - این چنین در البدایه (241/5) آمده است. و هیثمی (33/9) می‏گوید: رجال احمد ثقه‏اند. و ابویعلی آن را به مانند این با زیادتی به اسناد ضعیف روایت نموده است. و ابن سعد (267/2) مانند این را از یزیدبن بابنوس مختصراً روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-142)
143. - صحیح. احمد (6/ 269) نگا: المجمع (9/ 33). [↑](#footnote-ref-143)
144. - ابن سعد (61/2). [↑](#footnote-ref-144)
145. - عصبه خویشاوندان مرد از طرف پدر را گویند. م. [↑](#footnote-ref-145)
146. - یعنی از آل بیت. [↑](#footnote-ref-146)
147. - ضعیف. ابن سعد در طبقات (2/ 278) که مرسل است. [↑](#footnote-ref-147)
148. - در نص «خنین» آمده، آن نوع از گریه است که صدا از بینى برآید، و از گریه به آواز بلند پایین‏تر است.

     1-07) به نقل از البطقات والإصابه. و در المجمع هیثمی، حول آمده است. [↑](#footnote-ref-148)
149. - هیثمی (36/9) می‏گوید: در این روایت یزیدبن ابی زیاد آمده، که وی در ضمن ضعفش حسن الحدیث می‏باشد، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. ابن ماجه بعض این را روایت نموده است. و ابن سعد (63/2) به معنای این روایت را از عبداللَّه بن حارث روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-149)
150. - و درنزد ابن سعد آمده: «تا اینکه ما را بشناسد و ما او را بشناسیم». [↑](#footnote-ref-150)
151. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (2908) در سند آن یزید بن ابی زیاد است که ضعیف است: التقریب (2/ 365). [↑](#footnote-ref-151)
152. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/ 216) و هیثمی در الدلائل (7/ 254) و ابن ماجه (1628) آمده است. آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (359) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-152)
153. - این چنین در البدایه (265/5) آمده است. و این را همچنان ابن سعد (69/2) از واقدی از موسی بن محمدبن ابراهیم بن حارث تیمی به مانند این روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-153)
154. - ابن سعد (70/2). [↑](#footnote-ref-154)
155. - بسیار ضعیف. در سند آن واقعی متهم به دروغ است. [↑](#footnote-ref-155)
156. - این چنین در الکنز (55/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-156)
157. - این چنین در الکنز (48/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-157)
158. - این چنین در الکنز (48/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. - این چنین در الکنز (48/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-159)
160. - بخاری (4454). [↑](#footnote-ref-160)
161. - ابن سعد (84/2). [↑](#footnote-ref-161)
162. - در نص «اطم» استعمال شده که هدف از آن: دژیاکوشکی که از سنگ ساخته شده می‏باشد، و نیز به هر خانه چهارگوش همواره گفته می‏شود، و همچنان ساختمان بلند و برجی را که برای دفاع و دیده بانی از جایی معین ساخته شده باشد «اطم» می‏گویند. م. [↑](#footnote-ref-162)
163. - ابن سعد (84/2). [↑](#footnote-ref-163)
164. - یعنی وقتی که «اشهد ان محمدا رسول الله» گفت. م. [↑](#footnote-ref-164)
165. - این چنین در البدایه (271/5) آمده، و ابن سعد (121/4) این را به اختصار روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-165)
166. - بسیار ضعیف. در سند آن واقعی متهم به دروغ است. [↑](#footnote-ref-166)
167. - این چنین در الکنز (58/4) آمده است، و ابن اسحاق این را به طولش، چنانکه در آنچه اصحاب درباره وفات پیامبر ص گفتند، ذکر خواهیم نمود، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-167)
168. - موصوف در زمان کفر خود بر ضد اسلام و مسلمانان سخنرانی می‏کرد، و آن‏ها را تخریب می‏نمود، بنابراین در وقت دستگیری وی در بدر عمر س درخواست نمود تا پیامبر ص به او اجازه بدهد که دندان‏های پیشین وی را بکشد، تا او از سخنرانی کردن بر ضد اسلام و مسلمانان باز ماند، ولی رسول خدا ص آن را قبول ننمود و پاسخ فوق را ارائه داشت. م. [↑](#footnote-ref-168)
169. - این چنین در الکنز (46/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-169)
170. - ابن سعد (84/2). [↑](#footnote-ref-170)
171. - این چنین در الکنز (50/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-171)
172. - صحیح. احمد (1/ 212). [↑](#footnote-ref-172)
173. - مسلم (2454). [↑](#footnote-ref-173)
174. - در مصنف (8/ 566). [↑](#footnote-ref-174)
175. - ضعیف. آن را در موطا جایی که باید می‌بود نیافتم. ابن عبدالبر آن را در الاستیعاب (3/ 446) ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-175)
176. - بخاری (4462). [↑](#footnote-ref-176)
177. - وی ثابت بنانی تابعی و شاگرد انس است. [↑](#footnote-ref-177)
178. - این چنین در البدایه (273/5) آمده است. و این را همچنان ابن عساکر و ابویعلی از انس به مانند حدیث بخاری، چنانکه در الکنز (57/4) آمده، روایت نموده‏اند. و ابن سعد (83/2) این را از وی به مانند آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-178)
179. - حسن. طبرانی (24/ 320) نگا: المجمع (3929). [↑](#footnote-ref-179)
180. - هیثمی (39/9) [↑](#footnote-ref-180)
181. - ضعیف منقطع. طبرانی (24/ 321) محمد بن علی بن الحسین صفیه را درک نکرده است: هیثمی (9/ 39). [↑](#footnote-ref-181)
182. - همان منبع (39/9). [↑](#footnote-ref-182)
183. - این چنین در الإصابه (264/3) آمده است. و بزار این را به مانند آن روایت کرده است. هیثمی (39/9) میگوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر بِشربن آدم که ثقه می‏باشد، و ابن سعد (89/7) این را به معنای آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-183)
184. - یعنی با خودت و پیامبر ص. م. [↑](#footnote-ref-184)
185. - این چنین در منتخب الکنز (381/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-185)
186. - ابن سعد (168/4). [↑](#footnote-ref-186)
187. - همان منبع (20/7). [↑](#footnote-ref-187)
188. - این چنین در الاستیعاب (193/3) آمده است. و بخاری این را در تاریخ خود از نُعَیم بن حماد از عبداللَّه بن مبارک از حرمله به اسناد خود، به مانند این روایت نموده، و اسناد وی صحیح می‏باشد، چنانکه در الإصابه (195/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-188)
189. - هیثمی (13/6) می‏گوید: در این روایت عبداللَّه بن صالح کاتب لیث آمده، و می‏افزاید: عبدالملک بن سعید بن لیث ثقه مأمون است، و گروهی وی را ضعیف دانسته‏اند، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. و بیهقی (200/9) به مانند این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-189)
190. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (18/ 261) بیهقی (9/ 200) در سند آن عبدالله بن صالح ضعیف است. [↑](#footnote-ref-190)
191. - بیهقی (58/9). [↑](#footnote-ref-191)
192. - جایی است در ناحیه فرع در حجاز. [↑](#footnote-ref-192)
193. - اینها هشت تن بودند، و امیرشان عبداللَّه بن جحش س نهمین نفرشان بود. و ابونعیم این قصه را از طریق ابوسعید بقال از عکرمه از ابن عباس ب طولانی‏تر روایت نموده است. این چنین، این را طبری از طریق اسباط ابن نصر از سدّی، چنانکه در الإصابه (228/3) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-193)
194. - بیهقی (11/9). [↑](#footnote-ref-194)
195. - یعنی گفت: «انالله وانالیه راجعون». م. [↑](#footnote-ref-195)
196. - یعنی مالی. م. [↑](#footnote-ref-196)
197. - این را ابن ابی حاتم از جندب بن عبداللَّه به مانند آن، چنانکه در البدایه (251/3) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-197)
198. - بخاری (4119) مسلم (1770) نزد مسلم بجای عصر، ظهر آمده است. [↑](#footnote-ref-198)
199. - در نص: «اللامه» استعمال شده که: زره را افاده می‏کند. و گفته شده سلاح را معنی می‏دهد. ممکن درست چنین باشد که: و زره یا سلاح خود را گذاشت، چنانکه در روایتی قبل از این در المجمع آمده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. - هیثمی (140/6) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر ابن ابی هذیل و او ثقه می‏باشد. و بیهقی این را به مانند آن از عبیداللَّه بن کعب بن مالک روایت نموده و از عایشه ب، این را طولانی‏تر از آن، چنانکه در البدایه (117/4) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-200)
201. - صحیح. طبرانی در الکبیر (19/ 79، 80). [↑](#footnote-ref-201)
202. - اشاره به بیعت رضوان در روز حدیبیه است. م. [↑](#footnote-ref-202)
203. - یعنی پیامبر ص که به واسطه عباس س صدا می‏کرد، اولا انصار را عموماً فریاد کرد و بعداً خاص خزرج را فریاد نمود. م. [↑](#footnote-ref-203)
204. - کنایه از شدت امر و شعله ور شدن جنگ است. و گفته می‏شود که این کلمه را نخستین بار پیامبر خدا ص در آن روز وقتی که جنگ و مشکلات شدید گردید گفت: و قبل از آن شنیده نشده است، و این جمله از بهترین استعارات می‏باشد. و اصل «وطیس» چنانکه ذکر شد «تنور» می‏باشد. [↑](#footnote-ref-204)
205. - و در ابن هشام آمده: «به خدا سوگند، تا هنوز کسانی که در ابتدا شکست خورده بودند برنگشته بودند». و این درست‏تر است. [↑](#footnote-ref-205)
206. - این چنین در البدایه (329/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-206)
207. - صحیح. مسلم (5/ 166- 167) و احمد و ابن اسحاق از عباس و حاکم آن را از جابر و طبرانی از شیبة روایت کرده است. نگا: صحیح الجامع (5752) و فقه السیره غزالی به تحقیق آلبانی. [↑](#footnote-ref-207)
208. - این چنین در البدایه (331/4) آمده است، و ابن سعد (11/4) حدیث عباس را به درازی‏اش روایت نموده... و مانند این را متذکر شده است. [↑](#footnote-ref-208)
209. - در ضمن اینکه این دو قبیله با هم در گذشته عداوت و کینه داشتند، بر اثر تحریک قریش بنی بکر با خزاعه داخل نبرد شدند، و قریش در ضمن تحریک، هم پیمان خود را در این حمله یاری نظامی و لوژستیکی نمود، و برای درک تفصیل این موضوع‏می‏توان به کتب سیرت در بخش انگیزه‏های نقض صلح حدیبیه و ابتدای آمادگی برای فتح مکه مراجعه نمود. م. [↑](#footnote-ref-209)
210. - یعنی: ای عمر مثل تو در عداوت و دشمنی با قبیله و خویشاوندان کسی را ندیدم. [↑](#footnote-ref-210)
211. - ابن ابی شیبة در مصنف (8/ 51) که مرسل است. [↑](#footnote-ref-211)
212. - ابوسفیان بعد از اینکه موفقیتی را در این سفرش به دست نمی‏آورد، و پیامبر ص برایش وعده‏ای در زمینه نمی‏دهد، به طور یک جانبه از طرف خودش، به نمایندگی از قریش آتش بس اعلان می‏کند، و تاکید می‏نماید، که به مفاد قطع‏نامه صلح وفادار باقی می‏ماند. م. [↑](#footnote-ref-212)
213. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (22/ 391) و الصغیر (1/ 146) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (832) ضعیف دانسته است. نگا: هیثمی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-213)
214. - این چنین در الکنز (52/7) آمده است. و بیهقی این را به مانند آن از عبدالرحمن به سند صحیح، چنانکه در الإصابه (306/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-214)
215. - سند آن ضعیف است. طبرانی در الاوسط (9128) در سند آن ابراهیم بن اسماعیل بن جمیع است که ضعیف است: التقریب (1/ 32) و المجمع (9/ 316) اما حدیث مرسل قبل از آن شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-215)
216. - این چنین در الکنز (56/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-216)
217. - این چنین در الکنز (55/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-217)
218. - بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد. م. [↑](#footnote-ref-218)
219. - یعنی جز آنچه که انسان را از سردی و گرمی و درندگان و مانند آن نگه می‏دارد. به نقل از المنذری. [↑](#footnote-ref-219)
220. - ضعیف. ابوداوود (5237) ابن ماجه (4161) که در سند آن ابوسلمه‌ی اسدی مقبول است. آلبانی آن را در ضعیف ابوداوود و الضعیفة (176) ضعیف دانسته است. نگا: التقریب (2/ 440). [↑](#footnote-ref-220)
221. - الکنّی (44/2). [↑](#footnote-ref-221)
222. - موضعی میان مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-222)
223. - صحیح. به مانند آن ابوداوود (4066) ابن ماجه (3603) احمد (2/ 196) نگا: زاد المعاد (1/ 138). [↑](#footnote-ref-223)
224. - این چنین در الکنز (59/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-224)
225. - ضعیف. ابوداوود (4089) احمد (4/ 180) حاکم (4/ 183) از طریق هشام از سعد بن بشر؛ حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده اما در این سند قیس بن مبشر از پدرش روایت کرده که هردو ناشناخته‌اند. [↑](#footnote-ref-225)
226. - این چنین در الکنز (15/7) آمده است. و ابن منده این را به مانند آن، چنانکه در الإصابه (227/1) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-226)
227. - در مصنف (14464). [↑](#footnote-ref-227)
228. - کنزالعمال (73/8). [↑](#footnote-ref-228)
229. - این چنین در الکنز (346/3) آمده است، و ابن منده این را روایت نموده، و گفته: غریب است، طبرانی نیز این را روایت نموده، مگر اینکه او این مرد را مسلم بن اسلم نامیده، چنانکه در الإصابه (414/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-229)
230. - در نص «خدر» استعمال شده، و هدف از آن پرده‏ای می‏باشد که در ناحیه‏ای از خانه برای دختران جوان زده می‏شد. [↑](#footnote-ref-230)
231. - این چنین در الکنز (288/8) آمده‏است. [↑](#footnote-ref-231)
232. - صحیح. سعید بن منصور در سنن خود (515 – 518) نسائی (2/ 73) ترمذی (1/ 202) دارمی (2/ 134) ابن ماجه (1866) ابن عساکر (17/ 24/ 2) بیهقی (7/ 84) احمد (4/ 144 – 245/ 246) نگا: الصحیحة (96) و صحیح الجامع (859). [↑](#footnote-ref-232)
233. - ربذه قریه‏ای است نزدیک مدینه که قبر ابوذر س در آن می‏باشد. [↑](#footnote-ref-233)
234. - در نص «حلة» آمده و هدف از آن جامه و ازار ورداء با هم می‏باشد. و همچنان جامه‏ای را می‏گویند که همه تن را بپوشاند. [↑](#footnote-ref-234)
235. - وی بلال حبشی س بود. [↑](#footnote-ref-235)
236. - یعنی غلام‏ها. م. [↑](#footnote-ref-236)
237. - صحیح. ابوداوود (57/ 5) نگا: صحیح ابوداوود (7822). [↑](#footnote-ref-237)
238. - این چنین در الترغیب (495/3) آمده است. و بیهقی (7/8) این را از معرور به مانند آن روایت نموده، و ابن سعد (237/4) این را از عون بن عبداللَّه به اختصار روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-238)
239. - بخاری (30) مسلم (1611). [↑](#footnote-ref-239)
240. - ابن سعد (92/3) [↑](#footnote-ref-240)
241. - این چنین در الکنز (57/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-241)
242. - این چنین در کنز العمال (57/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-242)
243. - طیلسان نوعی از لباس عجمی است، به شکل جامه گشاد و بلند که به دوش می‏اندازند، و معمولاً رنگ سبز می‏داشته باشد، که زردشتیان و خواص و مشایخ آن را بر تن می‏کرده‏اند. م. [↑](#footnote-ref-243)
244. - این چنین در الکنز (57/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-244)
245. - ابن عساکر (53/1). [↑](#footnote-ref-245)
246. - این چنین در الکنز (57/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-246)
247. - ضعیف. ابن عساکر (538) از علی. آلبانی آن را در ضعیف الجامع (2117) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-247)
248. - یعنی اگر او در زیر دُرَّه (تازیانه) بمیرد و به خداوند ملاقی شود نزدم بهتر است از این که بهتر است از اینکه من بمیرم و به خداوند ملاقی شوم در حالی که حدرا بالایش جاری نکرده باشم و آن بر گردنم باقی مانده باشد. م. [↑](#footnote-ref-248)
249. - نام جایی است در میان مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-249)
250. - صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (1776). [↑](#footnote-ref-250)
251. - این چنین در الإصابه (229/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-251)
252. - این چنین در الکنز (116/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-252)
253. - گردن ابوحذیفه را. [↑](#footnote-ref-253)
254. - این چنین در البدایه (284/3) آمده است. و ابن سعد (5/4) و حاکم (223/3) این را از ابن عباس به مانند آن روایت نموده‏اند. حاکم می‏گوید: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند. [↑](#footnote-ref-254)
255. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (2/ 186) آمده است. در سند آن جهالت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-255)
256. - به نقل از ابن هشام. [↑](#footnote-ref-256)
257. - ابولبابه قبل از مسلمان شدن با ایشان هم پیمان بود. م. [↑](#footnote-ref-257)
258. - این چنین در فتح الباری (291/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-258)
259. - ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (3/ 142) که مرسل است و همچنین در سند آن مفید بن کعب است که مقبول است: التقریب (2/ 262) یعنی اگر متابعه شود. می‌گویم: البته این طرق دیگری نیز دارد. آلبانی در مورد آن در تحقیق فقه السیره غزالی سکوت کرده است: ص 335. [↑](#footnote-ref-259)
260. - البدایه (119/4). [↑](#footnote-ref-260)
261. - بخاری (3613). [↑](#footnote-ref-261)
262. - ضعیف. طبرانی (2/ 70). [↑](#footnote-ref-262)
263. - هیثمی (322/9) می‏گوید: دختر ثابت به قیس را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. ظاهر این است که، دختر ثابت بن قیس صحابی است، چون وی گفته است: از پدرم شنیدم. و حاکم (235/3) این را از عطا از دختر ثابت بن قیس به مانند آن به اختصار روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-263)
264. - البته این در نمازهای نفل و نمازهای تهجد بود نه در نمازهای فرض. م. [↑](#footnote-ref-264)
265. - این چنین در الترغیب (89/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-265)
266. - بخاری (1151) مسلم (782). [↑](#footnote-ref-266)
267. - صحیح. ابوداوود (4221) آلبانی آن را در صحیح ابوداوود (3555) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-267)
268. - این چنین در البدایه (3/6) آمده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. - بخاری (6651) مسلم (2091). [↑](#footnote-ref-269)
270. - درخت بزرگ و خارداری است در ریگستان، ام غیلان و مغیلان نیز گفته می‏شود. [↑](#footnote-ref-270)
271. - این چنین در الکنز (84/1) آمده است. و این را رویانی و ابویعلی و ابن عساکر از ایاس بن سلمه از پدرش به اختصار روایت نموده‏اند، چنانکه در الکنز (56/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-271)
272. - ابن ابی شیبة (8/ 511). [↑](#footnote-ref-272)
273. - ابن سعد (461/1). [↑](#footnote-ref-273)
274. - البته سنگ‏های نازک و سفید. [↑](#footnote-ref-274)
275. - این چنین در کنز العمال (279/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-275)
276. - بخاری (4986) احمد (1/ 10) ترمذی (3103). [↑](#footnote-ref-276)
277. - الحلیه (48/1). [↑](#footnote-ref-277)
278. - یعنی در دعوای خویش قضاوت را به نفس خودت می‏گذارم. م. [↑](#footnote-ref-278)
279. - رسول خدا ص و ابوبکر س. م. [↑](#footnote-ref-279)
280. - این را ابن سعد (199/3) از مصعب بن سعد به مانند آن روایت نموده است. و روایت‏های طولانی و مجمل در این باره در زهد و پارسایی عمر س گذشت. [↑](#footnote-ref-280)
281. - یعنی: آستین‌هایش را از انگشتانش درازتر یافت. م. [↑](#footnote-ref-281)
282. - این چنین در الکنز (55/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-282)
283. - الحلیه (45/1). [↑](#footnote-ref-283)
284. - یعنی حجرالاسود. [↑](#footnote-ref-284)
285. - عمر س به این گفته خود به آن قول پیامبر ص اشاره می‏کند که در عمره القضاء هنگامی که در مقابل دیدگان مشرکین طواف می‏نمودند، گفت: «خداوند مردی را رحم کند، که امروز قوتی از نفس خود برای‌شان نشان دهد». [↑](#footnote-ref-285)
286. - این چنین در البدایه (153/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-286)
287. - بخاری (1605). [↑](#footnote-ref-287)
288. - این چنین در کنزالعمال (34/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-288)
289. - احمد (70/1). [↑](#footnote-ref-289)
290. - ممکن هدف وی رکن عراقی باشد. [↑](#footnote-ref-290)
291. - ضعیف. احمد (1/ 70) در سند آن یک مجهول است. شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-291)
292. - آب شیرین شده توسط خرما یا کشمش. [↑](#footnote-ref-292)
293. - صحیح. احمد (2/ 131). [↑](#footnote-ref-293)
294. - ابن سعد (16/4). [↑](#footnote-ref-294)
295. - تنگاییست در بین مزدلفه و عرفات. [↑](#footnote-ref-295)
296. - در الترغیب (47/1) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و از راویان آن در صحیح [بخاری] روایت نقل شده و به آن‏ها اعتماد کرده شده است. [↑](#footnote-ref-296)
297. - و اسناد لابأس به. م. [↑](#footnote-ref-297)
298. - این چنین در الترغیب (46/1) آمده است. و هیثمی (175/1) می‏گوید: رجال آن موثق هستند. [↑](#footnote-ref-298)
299. - صحیح. احمد (2/ 131) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (48) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-299)
300. - این چنین در کنزالعمال (59/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-300)
301. - حسن. بزار (1/ 81/ 129) در آ« محمد بن عباد الهنائی است که صدوق است و بقیه رجال آن رجال شیخین هستند. آلبانی آن را در صحیح الترغیب (47) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-301)
302. - صحیح. ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (13/ 159). [↑](#footnote-ref-302)
303. - عبدالرزاق در مصنف خود (4276). [↑](#footnote-ref-303)
304. - این چنین در الکنز (240/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-304)
305. - این چنین در الترغیب (46/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-305)
306. - ضعیف. ابن خزیمه و ابویعلی (10/ 14) آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (34) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-306)
307. - مهر نبوت را. [↑](#footnote-ref-307)
308. - این چنین در الترغیب (45/1) آمده است. این را همچنان بغوى و ابن سکن، چنانکه در الإصابه (233/3) آمده، روایت کرده‏اند. و ابن سعد (460/1) مانند این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-308)
309. - صحیح. ابن ماجه (3578) ابن حبان (5452) و ابوداوود و ابن سعد و ترمذی در الشمائل. آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-309)
310. - یعنی: در کارها و معرکه‏ها و جنگ هایی که شما حضور داشتید ما نیز حضورداشتیم. م. [↑](#footnote-ref-310)
311. - هیثمی (14/10) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن ابومسکین انصاری آمده که وی را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‏اند و در بعض‌شان اختلاف است. [↑](#footnote-ref-311)
312. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (19/ 133) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (10/ 24). [↑](#footnote-ref-312)
313. - هیثمی (349/9) می‏گوید: این را طبرانی در الصغیر والکبیر به اختصار، و بزار به مانند آن روایت نموده‏اند، و رجال طبرانی ثقه‏اند. و ابن عساکر و ابویعلی همچنان این را، چنانکه در الکنز (138/7) آمده، روایت کرده‏اند، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (409/1) از عبداللَّه بن ابی اوفی س مثل این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-313)
314. - این چنین در الکنز (138/7) آمده است. و احمد این را از انس س به مانند آن به اختصار روایت کرده است. هیثمی (15/10) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-314)
315. - هیثمی (15/10) می‏گوید: رجال آن، رجال صحیح‌اند، غیرعاصم بن ابی نجود که ثقه دانسته شده. [↑](#footnote-ref-315)
316. - صحیح. احمد (13/ 11، 54) از حدیث انس. نگا: صحیح الجامع (3386). [↑](#footnote-ref-316)
317. - هیثمی (16/10) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند و در بعضی‌شان اختلاف است. [↑](#footnote-ref-317)
318. - بزار (2763) نگا: المجمع (10/ 16). [↑](#footnote-ref-318)
319. - صحیح. طبرانی در الاوسط (784). [↑](#footnote-ref-319)
320. - هیثمی (36/10) می‏گوید: زیدبن سعدبن زید اشهلی را نشناختم و بقیه رجال آن رجال ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-320)
321. - بخاری (3799، 380) از انس. [↑](#footnote-ref-321)
322. - این چنین در اصل و هیثمی آمده است. [↑](#footnote-ref-322)
323. - صحیح. بزار (2779). [↑](#footnote-ref-323)
324. - سند آن ضعیف است. آلبانی آن را در صحیح الجامع (6285) حسن دانسته است. همچنین طبرانی در الکبیر (10/ 142). [↑](#footnote-ref-324)
325. - حسن. طبرانی در الاوسط (4771). [↑](#footnote-ref-325)
326. - هیثمی (21/10) می‏گوید: طبرانی در الأوسط این را روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-326)
327. - هیثمی (22/10) می‏گوید: در این عمربن عبداللَّه ثقفی آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-327)
328. - هیثمی (163/9) می‏گوید: در این عاصم بن عبیداللَّه آمده و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-328)
329. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (3860) نگا: ضعیف الجامع (244). [↑](#footnote-ref-329)
330. - هیثمی (167/9) می‏گوید: اسناد آن جید است. [↑](#footnote-ref-330)
331. - حسن. ابویعلی (6951). [↑](#footnote-ref-331)
332. - هیثمی (171/9) می‏گوید: این را طبرانی از شیخ خود محمد بن زکریای غَلابِی روایت نموده، و او ضعیف می‏باشد، و ابن حبان وی را در جمله ثقه‏ها ذکر نموده، و گفته است: به حدیث وی وقتی که از ثقه‏ها روایت کند اعتبار کرده می‏شود، چون در روایت وی از اشخاص مجهول بعض منکرها وجود دارد. می‏گویم [مؤلف]: این را از سفیان ثوری روایت کرده، و بقیه رجال آن رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-332)
333. - ضعیف. طبرانی (11/ 177). [↑](#footnote-ref-333)
334. - هیثمی (173/9) می‏گوید: در این عبدالرحمن بن ابی الزناد آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-334)
335. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (1446) نگا: ضعیف الجامع (1/ 567). [↑](#footnote-ref-335)
336. - هیثمی (173/9) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط والکبیر به اختصار روایت کرده، و رجال آن دو، رجال صحیح‏اند غیر حسن بن سهل که ثقه است. [↑](#footnote-ref-336)
337. - صحیح. طبرانی نگا: صحیح الجامع (4557). [↑](#footnote-ref-337)
338. - هیثمی (23/10) می‏گوید: این را احمد مرسل و مسند روایت نموده، و لفظ مسند را بر مرسل محول گردانیده است، و همچنان بزار، و طبرانی آن را مسند روایت کرده‏اند، و رجال بزار در مسند رجال صحیح‏اند، غیر جعفربن عبداللَّه بن اسلم در مسند احمد که ثقه است، و درباره بعض رجال طبرانی اختلاف است. [↑](#footnote-ref-338)
339. - صحیح. احمد (6/ 384). [↑](#footnote-ref-339)
340. - هیثمی (25/10) می‏گوید: در این ابومعشر آمده، و حدیثش حسن است. [↑](#footnote-ref-340)
341. - صحیح. طبرانی. نگا: صحیح الجامع (4382، 4384) و المجمع (10/ 25). [↑](#footnote-ref-341)
342. - و رجال آن، چنانکه هیثمی (25/10) می‏گوید، رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-342)
343. - صحیح. احمد (6/ 158). [↑](#footnote-ref-343)
344. - هیثمی (26/10) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط و ابویعلی روایت نموده‏اند، و اسناد آن حسن است. [↑](#footnote-ref-344)
345. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (2692) ابویعلی (6469) در سند آن علی بن زید بن جدعان و مومل بن اسماعیل هستند که هردو ضعیف‌اند. [↑](#footnote-ref-345)
346. - در اصل و هیثمی «برادرزاده‏های مان» آمده، ولی صواب همانست که ما ذکر نمودیم، آنهم البته با استناد به این قول پیامبر ص: «اين اخت القوم منهم»، «خواهرزاده قوم از آنان است». [↑](#footnote-ref-346)
347. - هیثمی (26/10) می‏گوید: این را بزار روایت نموده و لفظ از وی است، و احمد این را به اختصار روایت کرده، و گفته است: «خداوند وی را بر رویش در آتش اندازد»، و طبرانی آن را به مثل بزار روایت نموده، و رجال احمد و بزار و اسناد طبرانی ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-347)
348. - صحیح. احمد (4/ 340) بزار (2780). [↑](#footnote-ref-348)
349. - هیثمی (27/10) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-349)
350. - بسیار ضعیف. طبرانی در الکبیر (11/ 146) در سند آن چند ناشناخته هست. آلبانی در ضعیف الجامع (2340) می‌گوید: بسیار ضعیف است. [↑](#footnote-ref-350)
351. - یعنی: آنان را اهل خلافت نمی‏بیند. [↑](#footnote-ref-351)
352. - صحیح. احمد (6/ 90). [↑](#footnote-ref-352)
353. - این چنین در اصل و هیثمی آمده. [↑](#footnote-ref-353)
354. - هیثمی (28/10) می‏گوید: احمد این را روایت نموده و بزار بعضی آن را روایت کرده است، و طبرانی در الأوسط نیز بعضی آن را روایت نموده، و اسناد روایت اول نزد احمد از رجال صحیح برخوردار است، و در بقیه روایت‏ها سخن است. [↑](#footnote-ref-354)
355. - ضعیف. احمد (6/ 74) در سند آن عبدالله بن مومل است که ضعیف است: التقریب (1/ 454). [↑](#footnote-ref-355)
356. - هدف قرآن کریم است. [↑](#footnote-ref-356)
357. - ضعیف. ابویعلی (160). [↑](#footnote-ref-357)
358. - هیثمی (65/10). [↑](#footnote-ref-358)
359. - بزار (2839) بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-359)
360. - هیثمی (66/10) می‏گوید: این را احمد، ابویعلی و طبرانی به چندین اسناد روایت کرده‏اند، و رجال یکی از اسنادهای احمد ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-360)
361. - سند آن ضعیف است. احمد (4/ 106) ابویعلی (1559) در سند آن صالح بن محمد بن زائده است که وی را ضعیف دانسته‌اند البته حدیثی که احمد از خالد بن دریک از ابی محیرز از ابی جمعه روایت کرده است (4/ 106) آن را قوی می‌کند (16914) که سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-361)
362. - هیثمی (67/10) می‏گوید: احمد و طبرانی این را به اسناد روایت کرده‏اند. و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر ایمن بن مالک اشعری که ثقه است. [↑](#footnote-ref-362)
363. - صحیح. احمد (5/ 248) نگا: صحیح الجامع (3924) و المجمع (10/ 67). [↑](#footnote-ref-363)
364. - ضعیف. بزار (2841) در سند آن عبدالرحمن بن ابی الزناد ضعیف است. نگا: التقریب (1/ 479). [↑](#footnote-ref-364)
365. - 66/10. [↑](#footnote-ref-365)
366. - صحیح. احمد (7/ 125) نگا: صحیح الجامع (7108). [↑](#footnote-ref-366)
367. - همان منبع (66/10). [↑](#footnote-ref-367)
368. - در رجال ابویعلی محتسب ابوعائذ آمده، ابن حبان وی را ثقه دانسته و ابن عدی ضعیفش دانسته، و بقیه رجال ابویعلی، غیر فضل بن صباح که ثقه است، رجال صحیح‌اند. و در اسناد احمد جسر آمده که ضعیف می‏باشد، و طبرانی هم این را در الأوسط روایت نموده، و رجال آن، غیرمحتسب، رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-368)
369. - صحیح. احمد وابویعلی (339). [↑](#footnote-ref-369)
370. - هیثمی (68/10) می‏گوید: رجال بزار، رجال صحیح‏اند، غیر حسن بن قَزْعَه و عبیدبن سلیمان اَغَرکه هردو ثقه‏اند، و درباره عبید اختلافی است که ضرر ندارد. و بزار و غیر وی این را از عمران روایت نموده‏اند، و طبرانی این را از ابن عمر ب روایت کرده، چنان که در المجمع (68/10) آمده است. و ابن حجر در الفتح می‏گوید: این حدیث حسن است، و طرقی دارد که آن را به درجه صحت می‏رساند، این را مناوی (517/5) گفته است. [↑](#footnote-ref-370)
371. - صحیح. احمد (4/ 319) نگا: صحیح الجامع (5854). [↑](#footnote-ref-371)
372. - صحیح. البته به جز قسمت آخر آن. نسائی (3/ 43) احمد (1/ 387، 441) ابن حبان (914) نگا: صحیح الجامع (2174). [↑](#footnote-ref-372)
373. - یعنی: آنان وی را از احکام می‏پرسند و برای‌شان پاسخ می‏دهد. [↑](#footnote-ref-373)
374. - هیثمی (24/9) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-374)
375. - ضعیف. بزار و طبرانی در الکبیر (3/ 81/ 2) و ابونعیم در اخبار الاصبهان (2/ 205) و ابن عساکر (18919/ 2) در سند آن عبدالمجید بن عبدالعزیز است که از جهت حفظش بر او اشکال وارد کرده‌اند گرچه او از رجال مسلم است. نگا: الضعیفة (975) و ضعیف الجامع (2746) و (2747). [↑](#footnote-ref-375)
376. - صحیح. نگا: صحیح الجامع (1738). [↑](#footnote-ref-376)
377. - صحیح. نگا: صحیح الجامع (4017). [↑](#footnote-ref-377)
378. - هیثمی (297/7) می‏گوید: رجال آن، رجال صحیح‌اند، غیر عطاء ابن ابی مسلم که ابن حبان وی را ثقه دانسته و گروهی ضعیفش دانسته‏اند. [↑](#footnote-ref-378)
379. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (12/ 133) در سند آن عطاء بن مسلم خفاف است که ضعیف است: میزان الاعتدال (3/ 76) تقریب (2/ 22). [↑](#footnote-ref-379)
380. - هیثمی (296/7) می‏گوید: در این روایت داودبن عبدالحمید و غیروی از ضعیفان آمده‏اند. [↑](#footnote-ref-380)
381. - ضعیف. بزار (3348). [↑](#footnote-ref-381)
382. - قبیله‏ای است از جهینه. [↑](#footnote-ref-382)
383. - بخاری (4269) مسلم (96). [↑](#footnote-ref-383)
384. - یعنی: کی تو را کفالت می‏کند که به سبب آن تعذیب نشوی. [↑](#footnote-ref-384)
385. - این چنین در البدایه (222/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-385)
386. - این چنین در کنزالعمال (78/1) آمده است. و بیهقی هم (192/8) این را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-386)
387. - صحیح. ابوداوود (2643) ابن حبان (4751) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-387)
388. - این چنین در الکنز (316/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-388)
389. - هیثمی (293/7) می‏گوید: این را ابویعلی و احمد به اختصار روایت کرده‏اند، مگر اینکه احمد به عوض عقبه بن خالد، عقبه بن مالک را ذکر نموده و طبرانی آن را به طولش روایت نموده، و رجال وی، غیر بشربن عاصم لیثی که ثقه است، رجال صحیح‌اند. این را همچنان نسائی، بغوی و ابن حبان از عقبه بن مالک، چنان که در الإصابه (491/2) آمده، روایت کرده‏اند، و خطیب آن را در المتفق والمفترق، چنان که در الکنز (79/1) آمده، از عقبه بن مالک به مانند آن روایت نموده، و بیهقی (116/9) و ابن سعد (48/7) از عقبه بن مالک مثل آن را روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-389)
390. - صحیح. ابویعلی (6829) ابن حبان (5972). [↑](#footnote-ref-390)
391. - هیثمی (9/7) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و اسناد آن جیداست: و در حاشیه‏اش گفته: این را همچنان طبرانی در الکبیر و دار قطنی در الافراد روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-391)
392. - صحیح. بزار (2202). [↑](#footnote-ref-392)
393. - این چنین این را احمد از طریق ابن اسحاق روایت کرده است. این چنین در البدایه (224/4) آمده، و طبرانی همچنان این را روایت نموده. هیثمی (8/7) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند، بیهقی (115/9) و ابن سعد (282/4) نیز این را به مثل آن روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-393)
394. - صحیح. احمد (6/ 11) ابن جریر طبری (5/ 222). [↑](#footnote-ref-394)
395. - این چنین در اصل آمده، و در ابن جریر کلمه «حرمت‌تان را» نیامده، و بهتر است حذف شود، در این صورت چنین می‏شود: ولیکن خداوند خواست برای‌تان پند و عبرت دهد. [↑](#footnote-ref-395)
396. - این چنین در البدایه (225/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-396)
397. - ضعیف. ابن جریر طبری در تفسیر خود (5/ 222) در آن وکیع ضعیف است. ابن اسحاق نیز مدلس است و با صیغه‌ی «عن» (از) روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-397)
398. - این چنین در الکنز (316/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-398)
399. - عبدالرزاق در مصنف خود (18720). [↑](#footnote-ref-399)
400. - دو قبیله‏اند. [↑](#footnote-ref-400)
401. - سند آن ضعیف است. به علت مرسل بودن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام آمده است (3/ 46-47) و طبری در تاریخ خود (3/ 67 – 68). [↑](#footnote-ref-401)
402. - صحیح. احمد (2/ 150، 151) بخاری (4339) نسائی (8/ 237) نگا فتح الباری (8/ 57 – 58). [↑](#footnote-ref-402)
403. - این چنین در البدایه (313/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. - یعنی قلعه طائف را. [↑](#footnote-ref-404)
405. - این ندایی بود که به خاطر جمع نمودن مردم به کار می‏رفت. م. [↑](#footnote-ref-405)
406. - عمه مغیره را. [↑](#footnote-ref-406)
407. - این را ابوداود به تنهایی روایت نموده، و در اسناد آن اختلاف است. این چنین در البدایه (351/4) آمده است. و این را همچنان احمد، دارمی، ابن راهویه، بزار، ابن ابی شیبه و طبرانی، چنانکه در نصب الرایه (412/3) آمده، روایت کرده‏اند، و فریابی این را در مسندش و بغوی و ابن شاهین، چنانکه در الإصابه (180/2) آمده، روایت نموده‏اند، و بیهقی این را در سنن خود (114/9) روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-407)
408. - ضعیف. ابوداوود (3067) احمد (4/ 310) آلبانی آن را در ضعیف ابوداوود (670) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-408)
409. - صحیح. احمد (4/ 8). [↑](#footnote-ref-409)
410. - این چنین در کنزالعمال (78/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-410)
411. - صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (16888) نگا: صحیح الجامع (2506) مشکاة (4481). [↑](#footnote-ref-411)
412. - احمد این را به تنهایی روایت نموده، این چنین در البدایه (181/7) آمده است. و ابن سعد (46/3) این را از ابوسهله به معنای آن و طویل‏تر از آن روایت کرده، و افزوده است: ابوسهله گفت: و به این باور بودند که آن همان روز بود. [↑](#footnote-ref-412)
413. - صحیح. احمد (6/ 52) و ابن ماجه به مانند آن(113) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (91) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-413)
414. - نسائی هم این را روایت نموده، و این چنین در البدایه (179/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-414)
415. - صحیح. نسائی (7/ 103) احمد (1/ 63) آلبانی آن را در صحیح الجامع (7641) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-415)
416. - وی ابن سهل بن حنیف بن وهب انصاری است. [↑](#footnote-ref-416)
417. - موضع معروفی است در مدینه. [↑](#footnote-ref-417)
418. - این را صاحبان سنن چهارگانه روایت نموده‏اند. و ترمذی گفته: حسن است. این چنین در البدایه (179/7) آمده، و ابن سعد (46/3) از ابوامامه مثل این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-418)
419. - صحیح. ابوداوود (4502) ترمذی (58/ 20) ابن ماجه (2533) احمد (1/ 61، 62) آلبانی آن را در الارواء (2196) و صحیح ترمذی صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-419)
420. - ابن سعد (49/3). [↑](#footnote-ref-420)
421. - یعنی مرا بگذارید تا از آن جرمی که شما ادعا دارید توبه کنم. م. [↑](#footnote-ref-421)
422. - این چنین در البدایه (211/7) آمده است. هیثمی (230/7) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن، جز محمد بن عبدالملک بن مروان که سماعی برای وی از مغیره نیافتم، ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-422)
423. - ضعیف. احمد (1/ 67) که در این سند میان محمد بن عبدالملک بن مروان و مغیره منقطع است. شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-423)
424. - 48/3. [↑](#footnote-ref-424)
425. - این چنین در منتخب الکنز (25/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-425)
426. - 49/3. [↑](#footnote-ref-426)
427. - ممکن است درست چنین باشد: «مردی را به خدا سوگند می‏دهم». [↑](#footnote-ref-427)
428. - ابن سعد (48/3). [↑](#footnote-ref-428)
429. - یعنی بار اول در یاری رسول خدا ص و بار دوم در یاری و نصرت تو. م. [↑](#footnote-ref-429)
430. - ضعیف. مرسل است. [↑](#footnote-ref-430)
431. - ابن سعد (49/3). [↑](#footnote-ref-431)
432. - سند آن ضعیف مرسل است. [↑](#footnote-ref-432)
433. - همان منبع (23/5). [↑](#footnote-ref-433)
434. - این چنین در البدایه (283/7) آمده. و ابونعیم این را در الحلیه (94/1) از عمربن سعد از پدرش روایت نموده، که وی به من گفت: ای پسرکم، آیا مرا امر می‏کنی که در فتنه... و مانند آن را متذکر شده. [↑](#footnote-ref-434)
435. - احمد (1/ 170) مسلم (2695) به مانند آن. [↑](#footnote-ref-435)
436. - هیثمی (299/7) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند. و ابونعیم در الحلیه (94/1) از ابن سیرین مثل این را روایت کرده، و ابن سعد (101/3) از ابن سیرین به معنای این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-436)
437. - مرسل است. [↑](#footnote-ref-437)
438. - 48/4. [↑](#footnote-ref-438)
439. - ابن مردویه ازابراهیم تیمی از پدرش به مانند آن را، چنان که در تفسیر ابن کثیر (309/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-439)
440. - ص 648). [↑](#footnote-ref-440)
441. - یعنی شرکی، به نقل از قسطلائی. [↑](#footnote-ref-441)
442. - یعنی تا این قول خداوند ﻷ: ﴿حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحجرات: 9]. [↑](#footnote-ref-442)
443. - و آن در هنگام فرارش در روز احد با تعداد دیگرى که خداوند درباره‌شان نازل فرمود:

     ﴿وَلَقَدۡ عَفَا عَنكُمۡ﴾ [آل عمران: 152]. ترجمه: «هر آینه خداوند برای شما عفو نمود». [↑](#footnote-ref-443)
444. - این را بیهقی (192/8) از طریق نافع به مثل آن روایت کرده است. و هم چنین این را ابونعیم در الحلیه (292/1) از نافع روایت نموده. [↑](#footnote-ref-444)
445. - بخاری (4/ 45، 45). [↑](#footnote-ref-445)
446. - بخاری (465). [↑](#footnote-ref-446)
447. - این چنین درتفسیر ابن کثیر (308/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-447)
448. - بخاری (4651). [↑](#footnote-ref-448)
449. - بیهقی (192/8). [↑](#footnote-ref-449)
450. - ابونعیم در الحلیه (293/1). [↑](#footnote-ref-450)
451. - ابن سعد (111/4) از حسن مانند این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-451)
452. - ابن سعد (111/4). [↑](#footnote-ref-452)
453. - یعنی: اگر چه امت محمد ص با من یکدست و متحد شوند ولی در آن میان مردی از مسلمانان به خاطر مخالفتش کشته شود، من بر آن راضی نیستم. م. [↑](#footnote-ref-453)
454. - ابن سعد (111/4). [↑](#footnote-ref-454)
455. - یعنی خلافت. [↑](#footnote-ref-455)
456. - ابونعیم در الحلیه (294/1). [↑](#footnote-ref-456)
457. - در فتنه علی و معاویه س. [↑](#footnote-ref-457)
458. - یعنی بت‏ها در کعبه قرار داشت. م. [↑](#footnote-ref-458)
459. - یعنی وقتی حی علی الصلاه، حی علی الفلاح گفتید پاسخ مثبت می‏دهم و به طرف نماز می‏آیم. م. [↑](#footnote-ref-459)
460. - خشبیه پیرامون مختار ابن ابی عبید را گرفته می‏شود. [↑](#footnote-ref-460)
461. - ابن سعد (125/4) این را از نافع به مثل آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-461)
462. - 175/3. [↑](#footnote-ref-462)
463. - در اصل «العریف» آمده، و درست آن است که ذکر نمودیم. [↑](#footnote-ref-463)
464. - در الاستیعاب: «ابن ابی لیلی» آمده. [↑](#footnote-ref-464)
465. - این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (372/1) به مانند آن روایت کرده است، و همچنان خطیب بغدادی این را، چنانکه در البدایه (19/8) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-465)
466. - الاستیعاب (374/1). [↑](#footnote-ref-466)
467. - یعنی: همین قولش که تنازل خود را اعلان نمود، و عمرو کسی بود که برای معاویه مشورت داده بود، که حسن برای مردم صحبت کند. [↑](#footnote-ref-467)
468. - این را همچنان حاکم (175/3)، و بیهقی (173/8) از شعبی به مانند آن روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-468)
469. - حاکم (170/3). [↑](#footnote-ref-469)
470. - صحیح. ابویعلی (947). [↑](#footnote-ref-470)
471. - هیثمی (296/7) می‏گوید: این را ابویعلی و طبرانی به مانند آن روایت نموده‏اند، مگر اینکه در روایت طبرانی وی گفت:) و لست اقاتل رجلا یصلی، (و گفته:) معاذاللَّه من فشل و طیش (و گفته: آیا مسلمانی را بدون جرمی بکشم. و رجال ابویعلی، غیر زکریابن یحیای رحمویه که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند. بیهقی (193/8) این را از قیس بن ابی حازم و شعبی به مانند آن، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-471)
472. - هیثمی (301/7) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسی است که من او را نشناختم. [↑](#footnote-ref-472)
473. - ضعیف. طبرانی (3/ 210) در سند آن جهالت است: المجمع (7/ 301). [↑](#footnote-ref-473)
474. - شاید درست: «همراهش» باشد. [↑](#footnote-ref-474)
475. - هیثمی (300/7) می‏گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن کسانی است که آنان را نمی‏شناسم. [↑](#footnote-ref-475)
476. - ضعیف. بزار (3357) که در آن جهالت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-476)
477. - هیثمی (301/7) می‏گوید: رجال آن ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-477)
478. - رجال آن ثقه هستند. طبرانی در الصغیر (161). [↑](#footnote-ref-478)
479. - ابن سعد (20/3). [↑](#footnote-ref-479)
480. - هیثمی (301/7) می‏گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن، غیر همان مرد مبهم، رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-480)
481. - صحیح. احمد (5/ 389) در سند آن یک مجهول است. ابوداوود (4261) به مانند آن از حدیث ابوذر روایت نموده که سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-481)
482. - این چنین در اصل و هیثمی آمده است. [↑](#footnote-ref-482)
483. - هیثمی (376/9) می‏گوید: این را طبرانی در الصغیر و الکبیر روایت نموده، و در آن محمدبن حجر آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-483)
484. - ضعیف. طبرانی در الکبیر ((22/ 46- 49) و الصغیر (2/ 43) در سند آن محمد بن حجر است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-484)
485. - 193/8. [↑](#footnote-ref-485)
486. - وی عبیداللَّه فرزند زیاد فرزند پدرش می‏باشد، و اهل بصره او را پس از وفات یزید اخراج نمودند. [↑](#footnote-ref-486)
487. - این را بخاری، اسماعیلی و یعقوب بن سفیان در تاریخ خود از ابوالمنهال به مانند آن، چنانکه در فتح الباری (57/13) آمده، روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-487)
488. - الحلیه (280/1). [↑](#footnote-ref-488)
489. - 42/9. [↑](#footnote-ref-489)
490. - شافعی این را به مانند آن، چنانکه در الکنز (165/3) آمده، روایت نموده است، مگر نزد وی [به جای «دهنة من جلود»، «تکه هایی از پوست»] «هیئاً من جلود»، آمده است. [↑](#footnote-ref-490)
491. - این چنین در کنزالعمال (312/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-491)
492. - این چنین در الترغیب (263/4) آمده است. هیثمی (253/6) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن حسین بن عبداللَّه بن عبیداللَّه هاشمی آمده، و ضعیف می‏باشد. و این را همچنان ابن السکن، به مثل آن چنانکه در الإصابه (43/4) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-492)
493. - ضعیف. طبرانی (22/ 394) در سند آن حسین بن عبدالله الهاشمی است که چنانکه در التقریب (1/ 176) آمده است ضعیف است. نگا: ضعیف الترغیب (1662). [↑](#footnote-ref-493)
494. - این چنین در الترغیب (263/4) آمده است، و هیثمی (253/6) می‏گوید: در این عاصم بن عبیداللَّه آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-494)
495. - ضعیف. بزار و طبراین و ابوالشیخ بن حیان در «کتاب التوبیخ»و منذری به شعف آن اشاره کرده و آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1661) و هیثمی در المجمع (6/ 253) آن را ضعیف دانسته‌اند. مشکل آن عاصم بن عبیدالله است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-495)
496. - صحیح. طبرانی در الکبیر و آلبانی آن را در صحیح الترغیب (2806) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-496)
497. - این چنین در الترغیب (262/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-497)
498. - صحیح. ابوداوود (5004) آلبانی آن را در صحیح ابوداوود (4184) و صحیح ترغیب (2805). [↑](#footnote-ref-498)
499. در نص «قزن» استعمال شده است، و آن تیردانی است از پوست که شق کرده می‏شود و درآن تیر گذاشته می‏شود. به نقل از النهایه. [↑](#footnote-ref-499)
500. - هیثمی (254/6) می‏گوید: این را طبرانی از روایت ابن عیینه از اسماعیل بن مسلم روایت نموده، و اگر وی عبدی باشد، از جمله رجال صحیح است، و اگر مکی باشد ضعیف است، و بقیه رجال آن ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-500)
501. - ضعیف. طبرانی (7/ 99) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (5804) ضعیف دانسته است. نگا: المجمع (6/ 254). [↑](#footnote-ref-501)
502. - 43/4. [↑](#footnote-ref-502)
503. - ابن ابی شیبه مانند این را، چنانکه در المنتخب (135/5) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-503)
504. - صحیح. احمد (6/ 317) آلبانی آن را در صحیح الجامع (5279) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-504)
505. - این چنین در المنتخب (136/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-505)
506. - بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متهم به دروغ است. همچنین این رواست مرسل است. همچنین ابن ماجه (1976) و احمد (6/ 139، 222) و ابن سعد (4/ 43) و ابویعلی (3/ 1131) و ابن عساکر (2/346) آن را روایت کرده‌اند که این نیز ضعیف است: به علت شریک بن عبدالله القلضی که به علت اشتباه بسیار ضعیف است و همچنین در سند آن انقطاع وجود دارد. اما این حدیث دارای شواهدی است که به خاطر آن آلبانی آن را در الصحیحة (1019) و صحیح الجامع (5276) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-506)
507. - 44/4. [↑](#footnote-ref-507)
508. - این چنین در المنتخب (135/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-508)
509. - ضعیف. ابن سعد در طبقات (4/ 43) سند آن مرسل است. همچنین در اسناد آن واقدی متروک است. [↑](#footnote-ref-509)
510. - این چنین در الکنز (319/2) آمده. و نزد احمد در الزهد از عمر س روایت است، که گفت: برای یک شخص همین‏قدر شر و بدی کافی است، که برادر مسلمان خود را تحقیر نماید. این چنین در الکنز (172/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-510)
511. - 304/2. [↑](#footnote-ref-511)
512. - این را ابونعیم در الحلیه (346/1 و ابن عبدالبر در الاستیعاب (181/2) از عائذبن عمرو به مانند آن روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-512)
513. - مسلم (2504). [↑](#footnote-ref-513)
514. - یعنی قابل این بود که با شمشیر در گردنش زده می‏شد و از بین می‏رفت. م. [↑](#footnote-ref-514)
515. - این چنین در کنزالعمال (49/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-515)
516. - بخاری. (2780). [↑](#footnote-ref-516)
517. - این چنین در الکنز (107/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-517)
518. - حسن. ابویعلی (176). [↑](#footnote-ref-518)
519. - این چنین در الکنز (108/3) آمده است. و نزد ابن سعد (56/3) از زیدبن اسلم روایت است که گفت: نعیمان، یا ابن نعیمان نزد پیامبر ص آورده شد... و مانند آن را متذکر شده است. [↑](#footnote-ref-519)
520. - عبدالرزاق در مصنف خویش (13552) از زید بن اسلم و سند آن مرسل است. اما حدیث قبل شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-520)
521. - این چنین در کنزالعمال (105/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-521)
522. - بخاری به مانند آن (6777) از ابوهریره. [↑](#footnote-ref-522)
523. - این چنین در الترغیب (251/4) آمده. [↑](#footnote-ref-523)
524. - صحیح. طبرانی. منذری در الترغیب اسناد آن را خوب (جید) دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الترغیب (2791) صحیح دانسته است. نگا: المجمع (8/ 73). [↑](#footnote-ref-524)
525. - یعنی: نه به نفعت می‏باشد و نه به ضررت، بلکه قضیه به شکل مساویانه فیصله می‏گردد. م. [↑](#footnote-ref-525)
526. - صحیح. ترمذی (3165) احمد (6/ 580) آلبانی آن را در صحیح ترمذی و صحیح الجامع (8039) و صحیح الترغیب صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-526)
527. - این چنین در الترغیب (499/3) آمده، و در 464/5) می‏گوید: اسناد احمد و ترمذی متصل است، و راویان‌شان ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-527)
528. - هیثمی (190/8) می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‏اند، و این را ابوداود روایت نموده، ولی متذکر نشده است که: بعد از آن گفت: ای ابوبکر. [↑](#footnote-ref-528)
529. - صحیح. احمد (2/ 436) آلبانی آن را در صحیح الجامع (5646) صحیح دانسته است. نگا: المجمع (8/ 190). [↑](#footnote-ref-529)
530. - یعنی: وقی ترسید که پدرش زبانش را قطع می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-530)
531. - قسمت آخر حدیث (کسی که محارم قرآن را حلال بداند، به آن ایمان نیاورده است) شاهدی از روایت ترمذی (2918) از طریق محمد بن اسماعیل الواسطی دارد.. آلبانی آن را در ضعیف الترمذی و ضعیف الجامع (4975) و مشکاة (2203) ضعیف ضعیف دانسته است. اما این حدیث، حدیث انس را قوی می‌کند و به درجه‌ی حسن می‌رساند و الله اعلم. [↑](#footnote-ref-531)
532. - الحلیه (94/1). [↑](#footnote-ref-532)
533. - هیثمی (223/7) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-533)
534. - نامش ماعز است. [↑](#footnote-ref-534)
535. - یعنی از بس که گندیده بود و ورم کرده بود پاهایش بلند شده بود. م. [↑](#footnote-ref-535)
536. - این چنین در الکنز (93/3) آمده، و ابن حبان این را در صحیح خود از ابوهریره به مانند آن، چنان که در الترغیب (288/4) آمده، روایت کرده است و بخاری این را در الأدب (ص 108) به مانند آن ولی به اختصار روایت نموده‏است، و ابن حبان آن را، چنانکه حافظ در الفتح (361/10) گفته، صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-536)
537. - ضعیف. ابوداوود (4428) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (1333) ضعیف دانسته است. در اسناد آن یک ناشناخاته است. [↑](#footnote-ref-537)
538. - این چنین در الکنز (93/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-538)
539. - ضعیف. عبدالرزاق در مصنف خویش (9/ 1334) که مرسل است. [↑](#footnote-ref-539)
540. - یعنی حرکاتی مشابه با تقلید از وی انجام داد. م. [↑](#footnote-ref-540)
541. - صحیح. ترمذی (2502) و (2503) ابوداوود (4788) آلبانی آن را در صحیح ابوداوود (10/ 40) و صحیح ترمذی (2034) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-541)
542. - ضعیف. ابوداوود (4602) آلبانی آن را در ضعیف ابی داوود (999) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-542)
543. - 128/8. [↑](#footnote-ref-543)
544. - یعنی دوست دارم که مریضی تو در جان من باشد و تو خوب باشی. م. [↑](#footnote-ref-544)
545. - سند این، چنانکه در الإصابه (348/4) آمده، حسن می‏باشد. و ابن سعد (313/2) همچنان این را از طریق عطاء بن یسار به معنای آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-545)
546. - ضعیف. ابن ابی الدنیا در ذم الغیبة در اسناد آن غبطة بنت خالد و هنید بن القاسم هستند که ناشناخته‌اند. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1680) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-546)
547. - این چنین در الترغیب (285/4) آمده است‏هیثمی (94/8) می‏گوید: در اسناد این دو روایت محمد بن ابی حمید آمده، و برای وی حماد گفته می‏شود، و خیلی ضعیف است. [↑](#footnote-ref-547)
548. - بسیار ضعیف. ابویعلی (6151) طبرانی در اوسط (1/ 283\_ 284/ 461) سپس گفته است: «جز حماد بن ابی حمید کسی آن را روایت نکرده است.» /. و چنانکه هیثمی (8/ 94) می‌گوید بسیار ضعیف است. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1681) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-548)
549. - هیثمی (94/8) می‏گوید: در این علی بن عاصم آمده، و ضعیف است. [↑](#footnote-ref-549)
550. - ضعیف. طبرانی (20/ 29) در سند آن علی بن عاصم، صدوقی است که اشتباه می‌کند. [↑](#footnote-ref-550)
551. - یا اینکه پالان نگردد. م. [↑](#footnote-ref-551)
552. - این چنین در الترغیب (285/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-552)
553. - حسن لغیره. نگا: صحیح الترغیب (2836). [↑](#footnote-ref-553)
554. - یعنی از این غیبت که کردی توبه کن. م. [↑](#footnote-ref-554)
555. - این چنین در الترغیب (285/4) آمده است. و در آنچه هیثمی (94/8) نقل نموده آمده: «خلال کن» گفت: از چی [دندان‏های خود را] خلال کنم ای پیامبر خدا، من گوشت نخورده‏ام؟!. [↑](#footnote-ref-555)
556. - صحیح لغیره. منذری در ترغیب می‌گوید: این حدیثی است غریب که ابوبکر بن شیبة و طبرانی روایت کرده‌اند و لفظ آن از طبرانی است و راویان آن راویان صحیح‌اند. آلبانی آن را بر اساس شاهد آن از حدیث انس صحیح لغیره دانسته است. الصحیحة (2608) و صحیح الترغیب (2837). [↑](#footnote-ref-556)
557. - بسیار ضعیف. ابوداوود الطیالسی و ابن ابی الدنیا در «الغیبة» (52-55/31) و الصمت (16/ 170) در سند آن یزید بن ابان الرقاشی متروک است. همچنین به مانند او کسی که از او روایت کرده است یعنی ربیع بن بدر. نگا: ضعیف الترغیب (1612). [↑](#footnote-ref-557)
558. - این چنین در الترغیب (286/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-558)
559. - ضعیف. احمد (5/ 431) در سند آن یک ناشناخته است. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1683) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-559)
560. - این چنین در تفسیر ابن کثیر (216/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-560)
561. - ابن کثیر در تفسیر خود (4/ 216) آن را به ضیاء المقدسی در المختارة ارجاع داده است. رجال آن ثقه هستند ولی بقیه سند آن را ذکر نکرده است. [↑](#footnote-ref-561)
562. - هدف تجسس امور و کارهایی است که انسان آن را بپوشاند و از آشکار شدنش شرم داشته باشد. م. [↑](#footnote-ref-562)
563. - عبدالرزاق در مصنف خویش (18943). [↑](#footnote-ref-563)
564. - این چنین در الکنز (167/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-564)
565. - این چنین در الکنز (141/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-565)
566. - این چنین در الکنز (167/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-566)
567. - ممکن درست چنین باشد: تجسس نمودی در حالی که از آن نهی شده است. [↑](#footnote-ref-567)
568. - یعنی: به امر امیرالمؤمنین پاسخ بگو و برخیز و برویم. م. [↑](#footnote-ref-568)
569. - این چنین در الکنز (141/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-569)
570. - این چنین در الکنز (141/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-570)
571. - ضعیف. عبدالرزاق (19844) این روایت مرسل ابوقلابه است که احادیثش از عمر و حذیفه مرسل است. [↑](#footnote-ref-571)
572. - این چنین در الکنز (150/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-572)
573. - این چنین در الکنز (296/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-573)
574. - پارچه مصری دارای رنگ سفید. [↑](#footnote-ref-574)
575. - این چنین در الکنز (329/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-575)
576. - این چنین در الکنز (94/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-576)
577. - این چنین در الترغیب (17/4) آمده، و گفته است: این را ابوداود و نسائی با ذکر قصه، و بدون آن روایت نموده‏اند، و ابن حبان آن را در صحیح خود که لفظ از وی می‏باشد، روایت نموده، و حاکم هم آن را روایت کرده می‏گوید: صحیح الاسناد است. و منذری گفته است: رجال سندهای ایشان ثقه‏اند، ولی در آن بر ابراهیم بن نشیط اختلاف زیادی شده است. [↑](#footnote-ref-577)
578. - ضعیف. ابوداوود (4892) ابن حبان (917) حاکم (4/ 384) آلبانی آن را در الضعیفة (1265) و ضعیف الترغیب (1400) ضعیف دانسته است. مدار این حدیث بر ابی الهیثم است و وی مجهول است و کسی جز عجلی وی را ثقه ندانسته است. ابن حجر وی را مقبول دانسته است. [↑](#footnote-ref-578)
579. - الأدب (188). [↑](#footnote-ref-579)
580. - این چنین در الکنز (151/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-580)
581. - اسم مکانی است در میان مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-581)
582. - بخاری (3007) مسلم (2494). [↑](#footnote-ref-582)
583. - و بقیه محدثین نیز این را جز ابن ماجه روایت نموده‏اند، و ترمذی گفته است: حسن و صحیح است. این چنین در البدایه (284/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-583)
584. - برای رسول خدا ص. م. [↑](#footnote-ref-584)
585. - این حدیث را از این طریق فقط امام احمد روایت نموده، و اسناد وی بر شرط مسلم است. این چنین در البدایه (284/4) آمده، و هیثمی (303/9) می‏گوید: این را احمد و ابویعلی روایت نموده‏اند، و رجال احمد رجال صحیح‏اند. و این را همچنان حاکم، چنانکه در الکنز (137/7) آمده، روایت کرده است. و این را ابویعلی و بزار و طبرانی نیز از عمر س روایت نموده‏اند. و هیثمی (304/9) می‏گوید: رجال آن‏ها رجال صحیح‏اند. و احمد و ابویعلی از ابن عمر ب روایت نموده‏اند، و رجال احمد، چنان که هیثمی (303/9) گفته، رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-585)
586. - صحیح. احمد (3/ 350). [↑](#footnote-ref-586)
587. - این چنین در الکنز (117/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-587)
588. - ضعیف. ابویعلی (328) در اسناد آن اوبمطر است که مجهول است. [↑](#footnote-ref-588)
589. - با اصلاح از پاورقی که از المجمع نقل شده است. [↑](#footnote-ref-589)
590. - با اصلاح از پاورقی که از المجمع نقل شده است. [↑](#footnote-ref-590)
591. - حسن لغیره. عبدالرزاق در مصنف خویش (13519) احمد (1/ 438) بیهقی (8/ 331) حاکم (4/ 382-383) و آن را صحیح الاسناد دانسته است و ذهبی در مورد آن سکوت کرده است. آلبانی در الصحیحة (4/ 182) در این باره می‌گوید: این کار خوبی نیست زیرا أبوماجدة در المیزان ذکرش رفته است و درباره‌اش گفته شده است: شناخته شده نیست. و نسائی درباره‌اش می‌گوید: منکر الحدیث است و بخاری نیز می‌گوید: ضعیف است. اما این حدیث نزد من حسن است زیرا بیشتر آن بصورت متفرق (در احادیث دیگر) به صحت رسیده است. [↑](#footnote-ref-591)
592. - این چنین در الکنز (89 83/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-592)
593. - عبدالرزاق در مصنف خویش (13318). [↑](#footnote-ref-593)
594. - و عمر س به او سواری داد و دویست درهم پرداخت. این چنین در الکنز (107/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-594)
595. - بیهقی در سنن (10/ 214). [↑](#footnote-ref-595)
596. - یعنی در تأویل خویش خطا نموده است. م. [↑](#footnote-ref-596)
597. - این چنین در الکنز (132/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-597)
598. - این چنین در الکنز (174/2) آمده، و این را ابونعیم در الحلیه (225/1) از ابوقلابه به مانند آن روایت کرده. [↑](#footnote-ref-598)
599. - در نص «غش» استعمال شده، که به کسر و فتح هردو استعمال می‏شود، و معانی ذیل را در بر می‏گیرد: کینه، خیانت، سیاهی دل، ترشرویی، نیرنک بازی از روی سوء نیت برای زبان زدن به کسی و کلاه برداری، و ما از جمله کینه را انتخاب نمودیم و می‏شود که در عموم نص همه این معانی را در نظر گرفت. م. [↑](#footnote-ref-599)
600. - ضعیف. احمد (3/ 166) و نسائی در الیوم و اللیلة (863). [↑](#footnote-ref-600)
601. - 102/3. [↑](#footnote-ref-601)
602. - هیثمی (284/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند. و این را بیهقی، چنانکه در الإصابه (334/2) آمده، روایت کرده، و ابونعیم آن را در الحلیه (322/1) به مانند آن، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-602)
603. - طبرانی در الکبیر (10/ 296) نگا: المجمع (9/ 584). [↑](#footnote-ref-603)
604. - یعنی بدترین آن هاست. م. [↑](#footnote-ref-604)
605. - صحیح. بخاری (6054) و همچنین در ادب المفرد (1311) مسلم (2561) احمد (6/ 158). [↑](#footnote-ref-605)
606. - الحلیه (191/4). [↑](#footnote-ref-606)
607. - هیثمی (17/8) می‏گوید: در این عون بن عماره آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-607)
608. - الحلیه (222/1). [↑](#footnote-ref-608)
609. - هدف خندیدن است. [↑](#footnote-ref-609)
610. - این را ابن ابی الدنیا و ابراهیم حربی در غریب الحدیث و دینوری در المجالسه از ابودرداء روایت نموده‏اند، و دینوری به مانند آن را متذکر شده، و افزوده است: و به طرف ایشان می‏خندیم. چنانکه در فتح الباری (403/1) آمده، و همچنان این را ابن عساکر، چنانکه در الکنز (162/2) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-610)
611. - بخاری (3661). [↑](#footnote-ref-611)
612. - این چنین در صفه الصفوه (92/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-612)
613. - صحیح. طبرانی در الکبیر (12/ 372، 371). [↑](#footnote-ref-613)
614. - 100/8. [↑](#footnote-ref-614)
615. - 301/6. [↑](#footnote-ref-615)
616. - مرسل. بیهقی (6/ 301) شعبی نه فاطمه و نه ابوبکر را درک نکرده است. [↑](#footnote-ref-616)
617. - مرسل است. شعبی عمر را درک نکرده است. [↑](#footnote-ref-617)
618. - صحیح. بزار (2632). [↑](#footnote-ref-618)
619. - هیثمی (187/9) می‏گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و در آن علی ابن سعد بن بشیر آمده، وی لین الحدیث است، و حافظ می‏باشد، ولی بقیه رجال وی ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-619)
620. - این چنین در الکنز (317/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-620)
621. - اثر صحیح به روایت بخاری در تاریخ کبیر (7/ 245). [↑](#footnote-ref-621)
622. - یعنی از وفاتش دیری نگذشته است. م. [↑](#footnote-ref-622)
623. - و گفته شده: فاصله میان مشرق و مغرب. [↑](#footnote-ref-623)
624. - ضعیف. طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب (3965) هیثمی اسناد آن را در المجمع (8/ 92) خوب دانسته است. منذری در الترغیب می‌گوبد: طبرانی آن را در الاوسط و بیهقی نیز با لفظ وی روایت کرده‌اند. و همچینن حاکم بصورت مختصر و گفته است: اسنادش همانطورکه گفته است صحیح است.) /. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (662) و الضعیفة (5345) ضعیف دانسته است. همچنین در این داستان سوگند به غیر خدا وجود دارد که خود دلیلی بر ضعف این داستان است. نگا: ضعیف الترغیب (1573). [↑](#footnote-ref-624)
625. - ضعیف. احمد (4/ 398) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (8/ 173). [↑](#footnote-ref-625)
626. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (347) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-626)
627. - ضعیف. ابویعلی (3338) و نگا: المجمع (8/ 174). [↑](#footnote-ref-627)
628. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (9/ 200) با سندی منقطع و همچنین نزد منذری. آلبانی در ضعیف الترغیب (1531) می‌گوید: ضعیف موقوف است. [↑](#footnote-ref-628)
629. - صحیح. احمد (2/ 96). [↑](#footnote-ref-629)
630. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (6/ 25) و حاکم (3/ 67) در آن اسماعیل بن قیس ضعیف است. [↑](#footnote-ref-630)
631. - 599/3. [↑](#footnote-ref-631)
632. - ضعیف. حاکم (3/ 599) در آن عمران به خالد الخزاعی ضعیف است. [↑](#footnote-ref-632)
633. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (6/ 227) در آن عمران الخزاعی ضعیف است. [↑](#footnote-ref-633)
634. - ضعیف. طبرانی در الصغیر (478) در آن عمران الخزاعی ضعیف است. [↑](#footnote-ref-634)
635. - ضعیف موقوف. طبرانی. منذری می‌گوید: راویان آن ثقه هستند. آلبانی در ضعیف الترغیب (1535) میگوید: ابوحاتم آن را به علت انقطاع میان ابراهیم و عبدالله (شخصی در این میان نام برده نشده است) معلول دانسته است. نگا: العلل (2/ 277). [↑](#footnote-ref-635)
636. - الأدب (ص110). [↑](#footnote-ref-636)
637. - یعنی: برای غلام‏ها و خدمه خود دستور می‏دهند. [↑](#footnote-ref-637)
638. - ضعیف. نگا: حدیث قبلی. [↑](#footnote-ref-638)
639. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (5261) در سند آن عون القیسی است که ضعیف است: المجمع (8/ 105). [↑](#footnote-ref-639)
640. - 15/8. [↑](#footnote-ref-640)
641. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (5461) در سند آن مجهولانی وجود دارند: المجمع (8/ 16). [↑](#footnote-ref-641)
642. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (5582) در سند آن مجهولانی وجود دارند: المجمع (8/ 16). [↑](#footnote-ref-642)
643. - اسناد آن ضعیف است. دولابی در «الکنی» (312) و ابن عساکر از طریق او در تاریخ دمشق (10/ 21/ 2 – 22/ 1) آلبانی در الصحیحة (3/ 208) می‌گوید: ان سندی است بسیار تاریک که هیچ کدام از رجال آن شناخته نیتسند و معرفی نشده‌اند به جز ابی راشد که از وی در صحابه نام برده‌اند./ البته آلبانی متن آن را بر اساس راه‌های دیگری که وارد شده است در الصحیحة (1205) و صحیح الجامع (269) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-643)
644. - الکنی (31/1). [↑](#footnote-ref-644)
645. - این را ابن منده از این طریق به اختصار روایت نموده است، و همچنان ابن سکن این را، چنانکه در الإصابه (409/2) آمده، روایت کرده است، و همچنان این را عقیلی، چنان که در منتخب الکنز (216/5) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-645)
646. - 353/1. [↑](#footnote-ref-646)
647. - صحیح. ابونعیم در الحلیة (1/ 353) ابن وهب در الجامع و ابن عبدالجکم در فتوح مصر (285) از وجهی دیگر از ابن وهب. اساد آن به شرط مسلم صحیح است. نگا: الصحیحة (1037). [↑](#footnote-ref-647)
648. - این روایت مرسل حسن است. این چنین در الإصابه (239/1) آمده است. و این را ابونعیم در الحلیه (353/1) از محمدبن ابراهیم به مانند این روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-648)
649. - مسلم (2408) احمد (4/ 367) بیهقی (2/ 148) و (7/ 30). [↑](#footnote-ref-649)
650. - بخاری (3713) مسلم در کتاب الایمان (205). [↑](#footnote-ref-650)
651. - موضوع. ابن عساکر (7/ 242) طبرانر در الکبیر (19/ 170- 171) و قضاعی در مسند خود (1164) خطیب در تاریخ بغداد. نگا: اللآلی المصنوعة (1/ 188) و تذکرة الموضوعات (164) و ضعیف الجامع (2068) و الضعیفة (3227) سخاوی میگوید: با این وجود معنای آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-651)
652. ضعیف. طبرانی (10/ 346) در سند آن چند ناشناخته وجود دارد: المجمع (9/ 207). [↑](#footnote-ref-652)
653. - ابن عساکر در تاریخ دمشق (7/ 244). [↑](#footnote-ref-653)
654. - ضعیف. ترمذی (3758) و گفته است: حسن صحیح است. ابن عساکر (7/ 236) آلبانی می‌گوید: همه‌ی آن به جز گفته اش: عموی شخص ... ضعیف است. نگا: الصحیحة (806) صحیح الجامع (2113، 410). [↑](#footnote-ref-654)
655. - حاکم (333/3). [↑](#footnote-ref-655)
656. - ضعیف. حاکم (3/ 333) ترمذی و احمد. نگا: ضعیف الجامع (612). [↑](#footnote-ref-656)
657. - ضعیف. طبرانی (17/ 185) در سند آن فضل بن مختار است که ضعیف است: (المجمع) (9/ 269). [↑](#footnote-ref-657)
658. - ابن عساکر (7/ 238) ابن سعد (4/ 27). [↑](#footnote-ref-658)
659. - 329/3. [↑](#footnote-ref-659)
660. - حاکم می‏گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‏اند، ذهبی می‏گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را به مانند آن از ابن عباس روایت نموده، و افزوده است: گفتند: ای پیامبر خدا، از غضب تو به خدا پناه می‏بریم، برای مان مغفرت بخواه، و او برای‌شان مغفرت خواست. این چنین در منتخب الکنز (211/5) آمده، و این را ابن سعد (24/4) از ابن عباس به مانند روایت ابن عساکر روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-660)
661. - این چنین در الکنز (69/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-661)
662. - بدین معنی که کسی قبل از وی این عمل را انجام نداده بود، و نخستین بار این را عثمان س انجام داد. م. [↑](#footnote-ref-662)
663. - یعنی: در مورد عملش بر وی اعتراض صورت گرفت. م. [↑](#footnote-ref-663)
664. - ممکن است درست زیادت این عبارت باشد. [↑](#footnote-ref-664)
665. - موضوع (دروغین). نگا: الفوائد المجموعة شوکانی (371) و الموضوعات ابن جوزی (1/ 381) و تنزیه الشریعة (1/ 359) و ضعیف الجامع (2068). [↑](#footnote-ref-665)
666. - محلی است در کوفه. [↑](#footnote-ref-666)
667. - صحیح. احمد (4/ 370) شیعه این حدیث را نصی بر جانشینی علی بعد از پیامبر ص داسته‌اند که این دروغ است. نگا: الضعیفه (1750). [↑](#footnote-ref-667)
668. - صحیح. احمد (5/ 358) طبرانی (5/ 185) نگا: صحیح الجامع (6524). [↑](#footnote-ref-668)
669. - صحیح. احمد (3/ 483) حاکم (3/ 122) ابن حبان (2202) بیهقی (در الدلائل 5/ 395) بخاری در تاریخ (6/ 307) بزار (2561) آلبانی آن را در صحیح الجامع (5924) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-669)
670. - حسن. ابویعلی (770) و (3424) و (6935) نگا: المجمع (9/ 130). [↑](#footnote-ref-670)
671. - یعنی: علی س و پیامبر ص در پدر دوم، که عبدالمطلب است، با هم یکجا می‏شوند. م. [↑](#footnote-ref-671)
672. - این چنین در المنتخب (46/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-672)
673. - حسن. ابویعلی (770) نگا: المطالب العالیه (3967) و المجمع (9/ 130). [↑](#footnote-ref-673)
674. - ابوتراب کنیه علی س است، که پیامبر ص وی را به این کنیه مسمی نموده بود. [↑](#footnote-ref-674)
675. - تفصیل این حکایت و صورت مباهله که سعد س به آن اشاره نموده است در (208/1) تحت عنوان «نامه پیامبر خدا ص به اهل نجران» گذشت، که می‏توان برای دریافت شرح بیشتر موضوع به آن مراجعه نمود. م. [↑](#footnote-ref-675)
676. - بخاری (3701) مسلم (2406) ترمذی (3724) احمد (4/ 52) ابن ماجه (121). [↑](#footnote-ref-676)
677. - مسلم (2404) ترمذی (3724) احمد (1/ 285). [↑](#footnote-ref-677)
678. - در اصل: «خدلی» آمده، که تصحیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-678)
679. - ضعیف. احمد (6/ 323) حاکم (3/ 121) نگا: الصحیحة (3/ 288) ضعیف الجامع (5681) و الضعیفة (2310) و در الضعیفه گفته است: منکر است /. همچنین در آن ابواسحاق السبیعی مختلط است. در سند آن نیز اضطراب وجود دارد. [↑](#footnote-ref-679)
680. - هیثمی می‏گوید: رجال طبرانی، غیر از ابوعبداللَّه که ثقه می‏باشد، رجال صحیح‌اند.و این را ابن ابی شیبه از ابوعبداللَّه به مانند آن، چنان که در المنتخب (46/5) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-680)
681. - این چنین در المنتخب (46/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-681)
682. - هدف از پدر اینجا بابایش پیامبر ص می‏باشد. [↑](#footnote-ref-682)
683. - این چنین در الکنز (132/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-683)
684. - ابن کثیر می‏گوید: سند آن ضعیف است. این چنین در الکنز (105/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-684)
685. - یعنی: ایمانی که در سر ما جا گرفته است، از جانب خداوند اما توسط جد بزرگوار شما ص بوده است. م. [↑](#footnote-ref-685)
686. - این چنین در الکنز (105/7) آمده است. و در الإصابه (333/1) می‏گوید: سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-686)
687. - بخاری (3750) احمد (1/ 8) حاکم (1/ 168). [↑](#footnote-ref-687)
688. - این چنین در الکنز (103/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-688)
689. - صحیح. احمد (2/ 255، 493) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-689)
690. - صحیح. طبرانی (3/ 21، 22، 23) ابویعلی (5661) حاکم (3/ 169) اصل آن در بخاری (3746) به این صورت است: «این فرزند من سید (آقا و سرور) است باشد که خداوند بوسیله‌ی او بین دو گروه اصلاح نماید». [↑](#footnote-ref-690)
691. - صحیح. طبرانی (30/ 50، 51) ابن عساکر (4/ 211) نگا: المجمع (8/ 190). [↑](#footnote-ref-691)
692. - این چنین در الکنز (37/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-692)
693. - این چنین در الإصابه (561/1) آمده است. و این را طبرانی از شعبی به مانند آن روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند. غیر از رزین رمانی که ثقه می‏باشد، چنان که هیثمی (345/9) گفته است، و ابن سعد (175/4) به مانند این را روایت کرده است. و حاکم (423/3) از ابوسلمه این را به مثل آن روایت نموده، و به شرط مسلم صحیحش دانسته، و یعقوب بن سفیان از شعبی مانند حدیث عماربن ابی عمار را، چنانکه در الإصابه (332/2) آمده، روایت کرده است. و نزد ابن نجار از ابن عباس ب روایت است که: وی رکاب زیدبن ثابت را گرفت، و بعد از آن گفت: ما مأمور شده‏ایم که رکاب معلمین و بزرگان خود را بگیریم. این چنین در الکنز (38/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-693)
694. - ضعیف. طبرانی (8/ 271) و (3/ 227) در سند آن الألهانی است که ضعیف است: التقریب (2/ 46) و المجمع (8/ 15). [↑](#footnote-ref-694)
695. - بخاری (6142) مسلم (1669) احمد (3024) ترمذی (1422) نسائی (8/ 5-8) و ابن ماجه (2677). [↑](#footnote-ref-695)
696. - ضعیف. بزار (2475) در سند آن محمد بن حجر است که ذهبی درباره­اش در المیزان (3/ 511) می­گوید: دارای مناکیر است. و طبرانی (22/ 19) و در آن یک مجهول است. [↑](#footnote-ref-696)
697. - ضعیف. بخاری (8/ 175) ابن سعد (1/ 2/ 80) نگا: المجمع (9/ 373). [↑](#footnote-ref-697)
698. - 426/3. [↑](#footnote-ref-698)
699. - ابن سعد (3/ 2/ 7). [↑](#footnote-ref-699)
700. - 87/4. [↑](#footnote-ref-700)
701. - وی مبتلا به مرض جذام بود. [↑](#footnote-ref-701)
702. - این چنین در الکنز (78/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-702)
703. - این چنین در الکنز (55/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-703)
704. - الأدب (ص54). [↑](#footnote-ref-704)
705. - احمد نیز این را به مانند آن، چنانکه در الإصابه (253/3) آمده، روایت نموده است. و این را همچنان ابن سعد (36/7) به مانند آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-705)
706. - 180/8. [↑](#footnote-ref-706)
707. - بیهقی (181/8). [↑](#footnote-ref-707)
708. - یعنی وسائل و تجهیزات کشته شدگان در جنگ را هم نگرفت. م. [↑](#footnote-ref-708)
709. - بیهقی (181/8). [↑](#footnote-ref-709)
710. - همان منبع (182/8). [↑](#footnote-ref-710)
711. - یعنی به خاطر شهادت دادن‌شان به کلمه توحید اسیران‌شان را رها می‏نماییم و نمی‏کشیم. م. [↑](#footnote-ref-711)
712. - بیهقی (173/8). [↑](#footnote-ref-712)
713. - همان منبع (173/8). [↑](#footnote-ref-713)
714. - هدف در اینجا کنیزهایی است که آنها از وی فرزندی آورده باشند، و هر کنیزی که از مولای خود فرزند آورد آن را (ام ولد) یا «مادر اولاد» گفته می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-714)
715. - یعنی مصداق آن آیت که علی س ذکر نمود. م. [↑](#footnote-ref-715)
716. - ابن سعد (224/3). [↑](#footnote-ref-716)
717. - همان منبع (113/3). [↑](#footnote-ref-717)
718. - اسم وی عمرو است، و او همان کسی است که زبیر را به قتل رسانیده است. [↑](#footnote-ref-718)
719. - یعنی کسانی که در جنگ خوب جنگیدند، و ابن جرموز از جمله آن‏ها بود. [↑](#footnote-ref-719)
720. - ترمذی (3888) و گفته: حسن است. [↑](#footnote-ref-720)
721. - صحیح. بخاری (3772) احمد (4/ 265). [↑](#footnote-ref-721)
722. - اسم مکانی است. [↑](#footnote-ref-722)
723. - الحلیه (210/1). [↑](#footnote-ref-723)
724. - البته وقتی که مشرک بودم. [↑](#footnote-ref-724)
725. - ابن کثیر می‏گوید: اسناد این حدیث صحیح است. این چنین در منتخب الکنز (350/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-725)
726. - در اصل: اسید آمده، که تصحیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-726)
727. - یعنی مرتبه من اگر از وی در جنت به قدر یک چشم رس هم پایین باشد خوش و راضی هستم. م. [↑](#footnote-ref-727)
728. - هدف کسی است که بر زنان پاک دامن تهمت می‏بندد، و عقابش هشتاد دره است. [↑](#footnote-ref-728)
729. - این چنین در منتخب الکنز (350/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-729)
730. - قبیله‏ای از قریش است. [↑](#footnote-ref-730)
731. - ممکن است تصحیف از «ایمان» باشد. [↑](#footnote-ref-731)
732. - البته مدح ابوبکر س که اینجا مقصود است از باقى آیت دانسته مى‏شود، و آن چنین است:

     ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: 40].

     ترجمه: «آن هنگام که کافران او را از (مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود، در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همراه خود (ابوبکر صدیق) - گفت: غم مخور خدا با ماست». [↑](#footnote-ref-732)
733. - هیثمی (361/9) می‏گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-733)
734. - این چنین در الکنز (55/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-734)
735. - این چنین در الکنز (55/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-735)
736. - این چنین در المنتخب (120/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-736)
737. - الحلیه (253/8). [↑](#footnote-ref-737)
738. - این چنین در المنتخب (447/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-738)
739. - حد افترا کننده که قبلاً از آن تذکر داده شد. م. [↑](#footnote-ref-739)
740. - ممکن اشاره به‌سوی نماز باشد، یعنی وی را برای امامت در نماز برگزیدند. م. [↑](#footnote-ref-740)
741. - این چنین در منتخب الکنز (446/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-741)
742. - این چنین درالمنتخب (18/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-742)
743. - الحلیه (235/9). [↑](#footnote-ref-743)
744. - هیثمی (154/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-744)
745. - 499/3. [↑](#footnote-ref-745)
746. - نام جایی است در مدینه. [↑](#footnote-ref-746)
747. - حاکم (500/3)، که ذهبی نیز با وی موافق است، می‏گوید: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن‏ها این را روایت ننموده‏اند. و ابونعیم در الدلائل (ص206) از ابن المسیب این را به مانند سیاق اول روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-747)
748. - الحلیه (95/1). [↑](#footnote-ref-748)
749. - صحیح. به مانند آن ابوداوود (4649، 4650) ترمذی (3748) ابن ماجه (134) احمد (1/187) ابویعلی (919) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-749)
750. - ابونعیم (96/1). [↑](#footnote-ref-750)
751. - این را احمد و ابونعیم در المعرفة و ابن‏عساکر از رباح به مانند آنچه گذشت روایت نموده‏اند، چنانکه در منتخب الکنز (79/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-751)
752. - ابن سعد (362/3). [↑](#footnote-ref-752)
753. - ابونعیم در حلیة (3/ 3652). [↑](#footnote-ref-753)
754. - 372/3. [↑](#footnote-ref-754)
755. - هر درخت بزرگ خاردار، واحدش «عضاهه» است. م. [↑](#footnote-ref-755)
756. - وی نعمان بن مقرن است که در معرکه نهاوند به شهادت رسید. [↑](#footnote-ref-756)
757. - این چنین در الکنز (117/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-757)
758. - این چنین در منتخب الکنز (27/5) آمده. و ابن سعد (80/3) این را به مانند آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-758)
759. - 81/3. [↑](#footnote-ref-759)
760. - بزار (853). [↑](#footnote-ref-760)
761. - الحلیه (254/1). [↑](#footnote-ref-761)
762. - 274/2. [↑](#footnote-ref-762)
763. - 234/1. [↑](#footnote-ref-763)
764. - 374/3. [↑](#footnote-ref-764)
765. - الحلیه (346/1). [↑](#footnote-ref-765)
766. - صحیح. و به مانند آن بشماره (413). [↑](#footnote-ref-766)
767. - 319/3. [↑](#footnote-ref-767)
768. - الحلیه (346/1). [↑](#footnote-ref-768)
769. - در هیثمی آمده است: یا محمد، و این درست‏تر می‏نماید، چون مشرکین به نبوت پیامبر ص اقرار نداشتند، تا به وی ای پیامبر خدا خطاب نموده باشند. [↑](#footnote-ref-769)
770. - صحیح. ابونعیم (1/ 346) احمد (1/ 420) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-770)
771. - این را احمد و طبرانی به مانند آن روایت نموده‏اند، و هیثمی (21/7) می‏گوید: رجال احمد رجال صحیح‏اند، غیر از کردوس که ثقه است. [↑](#footnote-ref-771)
772. - صحیح. ابویعلی (3223). [↑](#footnote-ref-772)
773. - صحیح. ترمذی (3331) به مانند آن و ابویعلی (4848). [↑](#footnote-ref-773)
774. - الحلیه (146/1). [↑](#footnote-ref-774)
775. - صحیح. ابونعیم (1/ 146) ابن ماجه (4127) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-775)
776. - 345/1. [↑](#footnote-ref-776)
777. - یعنی: مؤلفه القلوب. م. [↑](#footnote-ref-777)
778. - ابن جریر در تفسیر خود (15/156) ابن عساکر (6/ 199) ابونعیم (1/ 345). [↑](#footnote-ref-778)
779. - بسیار ضعیف. ابن عساکر (6/ 452) نگا: الضعیفة (926). [↑](#footnote-ref-779)
780. - ضعیف. طبرانی در الصغیر (1/ 93) در سند آن حسن بن ابی جعفر و لیث بن ابی سلیم مدلس هستند. نگا: المجمع (8/ 137). [↑](#footnote-ref-780)
781. - ضعیف. طبرانی در اوسط (4159) نگا: المجمع (8/ 137). [↑](#footnote-ref-781)
782. - صحیح. بخاری (3004) مسلم (2549) ابوداوود (2529) و ترمذی (1671) و نسائی (6/ 10) احمد (2/ 165، 188). [↑](#footnote-ref-782)
783. - مسلم (2549). [↑](#footnote-ref-783)
784. - صحیح. ابوداوود (2528) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-784)
785. - صحیح. ابوداوود (2510). [↑](#footnote-ref-785)
786. - ضعیف. ابویعلی (2760) و طبرانی در الصغیر (1/ 10) آلیانی آن را در ضعیف الترغیب (1475) و الضعیفة (3195) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-786)
787. - ممکن است درست «جهاز» باشد که «آمادگی» برای جنگ را افاده می‏کند. [↑](#footnote-ref-787)
788. - ضعیف. طبرانی (8/ 282) نگا: المجمع (5/ 323)، (6/ 147). [↑](#footnote-ref-788)
789. - هیثمی (323/5) می‏گوید: در این علی بن یزید الهانی آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-789)
790. - مکانی است در مکه. [↑](#footnote-ref-790)
791. - ضعیف. طبرانی (11/ 411) در سند آن رشدین بن کریب است که چنانکه در التقریب (1/ 251) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-791)
792. - ضعیف. طبرانی (11/ 410) در سند آن رشدین است. [↑](#footnote-ref-792)
793. - صحیح بر اساس شواهد آن. طبرانی (8/ 311) نگا: الارواء (1199). [↑](#footnote-ref-793)
794. - صحیح بر اساس شواهد آن. طبرانی (2/ 289) احمد (3/ 429) نگا: الارواء (1199). [↑](#footnote-ref-794)
795. - صحیح. حاکم (3/ 142) طبرانی (3/ 36) بیهقی (7/ 114) ابونعیم (2/ 34) نگا: صحیح الجامع (4627). [↑](#footnote-ref-795)
796. - ضعیف. طبرانی (3/ 34) در آن ناشناختگی (جهالت) است. [↑](#footnote-ref-796)
797. - هیثمی (155/8) می‏گوید: این را طبرانی از شیخ خود حسن روایت نموده، و او را [به پدرش] نسبت نداده و او از عبداللَّه بن علی جارودی روایت کرده، و من آن دو را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-797)
798. - ضعیف. بزار (2638) نگا: المجمع (9/ 175). [↑](#footnote-ref-798)
799. - ضعیف. چنانکه هیثمی (9/ 175) می­گوید. [↑](#footnote-ref-799)
800. - ضعیف. بزار (2637) در سند آن علی بن عابس ضعیف است. نگا: المجمع (9/ 176). [↑](#footnote-ref-800)
801. - حسن. ابویعلی (5017، 5368). [↑](#footnote-ref-801)
802. - شاید درست همینطور باشد، و در اصل حسن حسین آمده است. [↑](#footnote-ref-802)
803. - حسن لغیره. ابویعلی (3428) در سند آن محمد بن ذکوان ضعیف است اما حدیث قبل و بعد شاهد آن است. نگا: المطالب العالیة (3998). [↑](#footnote-ref-803)
804. - 887/2. [↑](#footnote-ref-804)
805. - بخاری (516) مسلم (543). [↑](#footnote-ref-805)
806. - صحیح. احمد (2/ 288، 440) حاکم (3/ 166) و طبرانی (3/ 40). [↑](#footnote-ref-806)
807. - صحیح. احمد (4/ 93). [↑](#footnote-ref-807)
808. - بخاری (5997) از حدیث ابی هریره. طبرانی آن را از سائب (7/ 16) روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-808)
809. - صحیح. بزار (1191) آلیانی آن را در صحیح الجامع (1990) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-809)
810. - الأدب (ص56). [↑](#footnote-ref-810)
811. - وی ابراهیم است. [↑](#footnote-ref-811)
812. - اذخر: گیاهی که بوی مطبوع دارد. [↑](#footnote-ref-812)
813. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (376) و آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-813)
814. - ضعیف. بزار (1890) در سند آن مشکل جهالت وجود دارد نگا: المجمع (8/ 158). [↑](#footnote-ref-814)
815. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (3/ 78) و الصغیر (836) در سند آن خدیج بن معاویة ضعیف است: المجمع (8/ 158). [↑](#footnote-ref-815)
816. - الأدب (ص56). [↑](#footnote-ref-816)
817. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (377) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-817)
818. - ضعیف. بزار (1893) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (8/ 156). [↑](#footnote-ref-818)
819. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (19/ 419) ضعیف الجامع (2728) و المجمع (8/ 165). [↑](#footnote-ref-819)
820. - هدف وسایل و اسباب منزل است، و از همین حدیث میتوانیم اهمیت رأی عمومی مردم، و توجه و عنایت پیامبر ص را به آن به درستی درک کنیم، موضوعی که در جهان کنونی از اهمیت به سزایی برخوردار است. م. [↑](#footnote-ref-820)
821. - این چنین در الکنز (44/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-821)
822. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (1479) در سند آن یحیی بن عبدالحمید الحمانی ضعیف است چنانکه هیثمی (8/ 170) می­گوید. [↑](#footnote-ref-822)
823. - یعنی گناه زنا با زن همسایه از زنا نمودن با ده زن دیگر زیادتر، و عذاب آن شدیدتر است. م. [↑](#footnote-ref-823)
824. - صحیح. احمد (6/ 8) بخاری در ادب المفرد (103) و تاریخ کبیر (8/ 54) و آلبانی آن را صحیح دانسته است. نگا: صحیح الجامع (5043) و الضعیفة (65). [↑](#footnote-ref-824)
825. - در نص: «لله تبارک و تعالی ابوک!» آمده و این کلامی است که در وقت توصیف و تعجب از یک شخص گفته می‏شود و معنای تحت اللفظی آن مراد نمی‏باشد بلکه مرادش چنین است: چقدر شخص خوب و انسان خوب هستی. م. [↑](#footnote-ref-825)
826. - صحیح. احمد (5/ 153) طبرانی (2/ 161) حاکم (2/ 89) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (1791) و (2569) و الصحیحة (65) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-826)
827. - ضعیف. طبرانی (5/ 72) احمد (1/ 151) نسائی (3/ 207) آلبانی آن را در ضعیف نسائی (98) ضعیف دانسته است. نگا: المجمع (9/ 142). [↑](#footnote-ref-827)
828. - ضعیف. ابوداوود (4842) ابویعلی (4826) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (1344) ضعیف دانسته است که به علت انقطاع است. [↑](#footnote-ref-828)
829. - 379/4. [↑](#footnote-ref-829)
830. - بسیار ضعیف. ابن عساکر (12/ 200/ 1) در سند آن اصبع بن نباته است که متروک و متهم به دروغ است. سلامه الکندی هم گو اینکه مجهول باشد. نگا: الضعیفة (1894) مسلم آن را در صحیح خود بطور معلق روایت کرده و به ضعف آن اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-830)
831. - حسن. طبرانی در الکبیر (1/ 300) و بخاری در ادب المفرد (984) و آلبانی آن در در صحیح الادب (755) و صحیح الترغیب (2702) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-831)
832. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (987) و آلبانی آن را در صحیح الادب (758) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-832)
833. - صحیح. طبرانی و بخاری در ادب المفرد (1010) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (2706) صحیح دانسته و گفته است: حسن صحیح است. [↑](#footnote-ref-833)
834. - این چنین در الترغیب (2076/4) آمده است. و بخاری این را در الأدب (ص148) به مانند آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-834)
835. - الحلیه (310/1). [↑](#footnote-ref-835)
836. - به نقل از الأدب المفرد. [↑](#footnote-ref-836)
837. - صحیح موقوف. مالک در موطا (2/ 961) بخاری در ادب المفرد (1006) آلبانی آن را در صحیح الادب (753) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-837)
838. - ضعیف. طبرانی (18/ 129) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (1587) و الضعیفة (3064) ضعیف دانسته است. نگا: (8/ 33) و اللآلی (2/ 155). [↑](#footnote-ref-838)
839. - الحلیه (112/6). [↑](#footnote-ref-839)
840. - الأدب (ص145). [↑](#footnote-ref-840)
841. - یعنی آن دو تن چیزی از سلام را ناقص گذاشتند ومن در جواب خود برای سلام آن‏ها آن را تکمیل نمودم، ولی تو که کاملاً آن را گفتی، همینقدر کافی است که گفتم: بر تو نیز همان باشد که بر من نثار نمودی. م. [↑](#footnote-ref-841)
842. - صحیح. ابونعیم در حلیه (1126) بخاری در ادب المفرد (982) آلبانی آن را در صحیح الادب (753) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-842)
843. - سیوطی آن را حسن دانسته است. طبرانی (6/ 246، 247) ابن جریر (5/ 190) نگا: المجمع (8/ 33) سیوطی اسناد آن را در الدر المنثور (2/ 605) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-843)
844. - صحیح. بخاری (6253) مسلم (2447) نسائی (7/ 70) ترمذی (388) از حدیث عائشه بطور مختصر. [↑](#footnote-ref-844)
845. - صحیح. ابن ماجه (1747) احمد (3/ 138) ابوداوود (3854) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-845)
846. - صحیح. بزار (2007) نگا: المجمع (8/ 34). [↑](#footnote-ref-846)
847. - 312/2. [↑](#footnote-ref-847)
848. - ضعیف. ابویعلی (133) سند آن منقطع است. احمد برخی از آن را روایت کرده است (1/ 7-8). [↑](#footnote-ref-848)
849. - ضعیف. احمد (1/ 6) ابویعلی (101) نگا: المجمع (1/ 14). [↑](#footnote-ref-849)
850. - پیامبر ص در میان سلمان وابودرداء عقد مواخات و برادری بسته بود. [↑](#footnote-ref-850)
851. - یعنی باید ما به نام خاین بدنام و مشهور نشویم. م. [↑](#footnote-ref-851)
852. - صحیح. احمد (1/ 170). [↑](#footnote-ref-852)
853. - طبرانی (6/ 219) نگا: المجمع (8/ 40). [↑](#footnote-ref-853)
854. - بسیار ضعیف. طبرانی (2/ 168) در آن چند ناشناخته وجود دارد. نگا: ضعیف الجامع (4448) و الضعیفة (4211). [↑](#footnote-ref-854)
855. - ضعیف. احمد (5/ 186) در سند آن جهالت راوی از ابی ذر وجود دارد. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1630) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-855)
856. - ضعیف. بزار (2005) نگا: المجمع (8/ 37) محمد بن ثابت ضعیف است و آلبانی در صحیح الترغیب (2721) ومی­گوید: صحیح لغیره است. همچنان برای این حدیث شاهدی از حدیث حذیفه با سند خوب یافتم که آن را در الصحیحة (526) تخریج کرده­ام. نگا: کتاب من (محقق) با عنوان «الادلة الشرعیة علی حرمة مصافحة الأجنبیة». [↑](#footnote-ref-856)
857. - ترمذی (97/2). [↑](#footnote-ref-857)
858. - حسن. ترمذی (2728) ابن ماجه (2703) آلبانی آن را حسن دانسته است. احمد (3/ 998). [↑](#footnote-ref-858)
859. - 97/2. [↑](#footnote-ref-859)
860. - به غیر از ناف تا زانوها دیگر جاهایش عریان بود. [↑](#footnote-ref-860)
861. - ضعیف. ترمذی (2732) و آلبانی آن را در ضعیف الترمذی (516) و نقد الکتانی (16) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-861)
862. - حسن. طبرانی در الاوسط (97) و آلبانی آن را در صحیح الترغیب (2719) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-862)
863. - منقطع است. زیرا حسن از عمر نشنیده است. [↑](#footnote-ref-863)
864. - الحلیه (101/1). [↑](#footnote-ref-864)
865. - 34/4. [↑](#footnote-ref-865)
866. - زیرا وی با مهاجرین که به حبشه هجرت کرده بودند رفته بود، و در این موقع بعد از چندین سال از آنجا بازگشت نموده بود. م. [↑](#footnote-ref-866)
867. - ضعیف. ابن سعد (4/ 34) که سند آن مرسل است. همچنین طبرانی (2/ 107) و حاکم (2/ 624). [↑](#footnote-ref-867)
868. - 42/8. [↑](#footnote-ref-868)
869. - 42/8. [↑](#footnote-ref-869)
870. - 143/2. [↑](#footnote-ref-870)
871. - آلبانی آن را در ضعیف ابوداوود (117) ضعیف دانسته است. ابوداوود (5223). [↑](#footnote-ref-871)
872. - 181/2. [↑](#footnote-ref-872)
873. - یعنی: قبول توبه وی. [↑](#footnote-ref-873)
874. - ضعیف. طبرانی (19/ 95) در مورد الحمانی ابن حجر گفته است: حافظ است اما به سرقت حدیث متهم شده است: التقریب (2/ 352). [↑](#footnote-ref-874)
875. - الأدب (ص 144). [↑](#footnote-ref-875)
876. - الأدب (ص86). [↑](#footnote-ref-876)
877. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (584) و آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-877)
878. - این چنین در المنتخب (350/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-878)
879. - به روایت الخرائطی در (المکارم) (ص 278) به شماره (856) هیثمی آن را در (المجمع) (8/ 37) به بزار و طبرانی ارجاع داده است. [↑](#footnote-ref-879)
880. - ضعیف. طبرانی (22/ 94) در سند آن جهالت وجود دارد نگا: المجمع (8/ 42). [↑](#footnote-ref-880)
881. - الحلیه (306/9). [↑](#footnote-ref-881)
882. - صحیح. احمد (4/ 106) ابونعیم (9/ 306) آلبانی آن را در الصحیحة (1663) و صحیح الجامع (4316) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-882)
883. - الأدب المفرد (ص144). [↑](#footnote-ref-883)
884. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (973). [↑](#footnote-ref-884)
885. - الأدب (ص 144). [↑](#footnote-ref-885)
886. - الأدب (ص144). [↑](#footnote-ref-886)
887. - الأدب (ص138). [↑](#footnote-ref-887)
888. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (947) آلبانی آن را صحیح دانسته است. همچنین بخاری در صحیح خود (3623، 3715) و مسلم در کتاب الفاضائل (99) و احمد (6/ 282) و ابن ماجه (1621) و طبرانی (11/ 330). [↑](#footnote-ref-888)
889. - 40/8. [↑](#footnote-ref-889)
890. - ضعیف. احمد (5/ 253) ابوداوود (5230) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. اما نهی از این کار که پارس ها انجام می‌دادند در احادیث صحیح آمده است. مثلا: مسلم و ابن ماجه (3836). [↑](#footnote-ref-890)
891. - ضعیف. احمد (5/ 317) در سند آن جهالت وجود دارد همچنین ابن لهیعة ضعیف است. [↑](#footnote-ref-891)
892. - الأدب (ص 138). [↑](#footnote-ref-892)
893. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (138) ترمذی (4/7) و آن را صحیح دانسته است. احمد (3/ 132) نگا: الصحیحة (358). [↑](#footnote-ref-893)
894. - الأدب (ص 169). [↑](#footnote-ref-894)
895. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (1153) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-895)
896. - 28/6. [↑](#footnote-ref-896)
897. - الأدب (ص144). [↑](#footnote-ref-897)
898. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (977) آلبانی آن را صحیح دانسته است. احمد (4/ 93، 100). [↑](#footnote-ref-898)
899. - ضعیف. بیهقی در شعب. آلبانی آن را در «ضعیف الجامع» (1967) ضعیف دانسته است. همچینن المشکاة (4706). [↑](#footnote-ref-899)
900. - ضعیف. طبرانی (22/ 95) سند آن منقطع است. نگا: المجمع (8/ 40). [↑](#footnote-ref-900)
901. - الأدب (ص167). [↑](#footnote-ref-901)
902. - حسن. بخاری در ادب المفرد (1147) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-902)
903. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (1145). [↑](#footnote-ref-903)
904. - این چنین در الکنز (55/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-904)
905. - در الحلیه (361/1). [↑](#footnote-ref-905)
906. - بخاری (4005) احمد (1/ 12)، (2، 27) نسائی (6/ 83) ابویعلی (6، 7) ابن حبان (4039). [↑](#footnote-ref-906)
907. - الأدب (ص 169). [↑](#footnote-ref-907)
908. - البته هدف خواب چاشت است، چون در نصر «قیلوله» استعمال شده است. م. [↑](#footnote-ref-908)
909. - هدف راز پیامبر ص می‏باشد. [↑](#footnote-ref-909)
910. - بخاری در ادب المفرد (754) مسلم (2482). [↑](#footnote-ref-910)
911. - ضعیف. احمد (2/ 263) شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. اما آلبانی در صحیح التغریب (2545) آن را حسن لغیره دانسته است. در همین معنا حدیث ابی درداء است که طبرانی آن را از روایت «بقیه» آورده است که در آن نیز یک ناشناخته است و شیخ آلبانی آن را در صحیح الترغیب (2544) – حدیث بعدی - حسن لغیره دانسته است. [↑](#footnote-ref-911)
912. - ضعیف. حاکم (1/ 384) و طبرانی و ابونعیم (1/ 214) آلبانی می‌گوید: حسن لغیره است. نگا: حدیث قبلی. الصحیحة (854). [↑](#footnote-ref-912)
913. - حافظ در الإصابه می‏گوید: صحیح بشر است. [↑](#footnote-ref-913)
914. - ضعیف. بخاری در تاریخ (2/ 78) ابن عساکر در تاریخ دمشق (3/ 269، 389) در سند آن یک مجهول است. [↑](#footnote-ref-914)
915. - مسلم (2552) ابوداوود (5143) ترمذی (1903). [↑](#footnote-ref-915)
916. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (40) آلبانی آن را در ضعیف الادب (ص 23) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-916)
917. - ضعیف. ابوداوود (5142) ابن ماجه (3660) حاکم (4/ 155) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-917)
918. - الأدب (ص 134). [↑](#footnote-ref-918)
919. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (922) در آن الافریقی است که ضعیف است و آلبانی آن را ضعیف دانسته است. البته این خصلت‌های شش‌گانه در احادیث صحیح ثابت شده است به جز این گفته: اگر چیز از آن ترک گوید آن را ترک گفته است. [↑](#footnote-ref-919)
920. - این چنین در الکنز (66/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-920)
921. - این چنین در الکنز (66/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-921)
922. - یعنی کارمند و مأمور دولت. م. [↑](#footnote-ref-922)
923. - این چنین در الکنز (66/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-923)
924. - الأدب (ص87). [↑](#footnote-ref-924)
925. - هر چیزی که در راه باشد و باعث اذیت و آزار عابرین گردد مانند سنگ چوب وغیره. [↑](#footnote-ref-925)
926. - حسن. بخاری در ادب المفرد (593) آلبانی آن را در الصحیحة (2305) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-926)
927. - ضعیف. طبرانی (12/ 411) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (8/ 57). [↑](#footnote-ref-927)
928. - ضعیف. ابوداوود (5038) احمد (4/ 400) ترمذی (2739) از ابی موسی و همچنین احمد (6/ 79) ابویعلی (4946) از عایشه با سند ضعیف. [↑](#footnote-ref-928)
929. - صحیح. طبرانی (10/ 162) نگا: المجمع (8/ 57). [↑](#footnote-ref-929)
930. - ضعیف. طبرانی (10/ 162) در سند آن عطاء بن سائب است که صدوق است و دچار اختلاط گردید. [↑](#footnote-ref-930)
931. - این چنین در الکنز (56/5) آمده، و گفته است: در سند آن اشکالی نیست. [↑](#footnote-ref-931)
932. - گفت: یرحمک‏اللَّه. م. [↑](#footnote-ref-932)
933. - بخاری (6221) مسلم (2991). [↑](#footnote-ref-933)
934. - حسن. بخاری در ادب المفرد (932) و احمد (2/ 328) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-934)
935. - الأدب (ص 137). [↑](#footnote-ref-935)
936. - وی بنت الفضل بن عباس یکی از همسران ابوموسی می‏باشد. [↑](#footnote-ref-936)
937. - اشاره به ام‏الفضل همسر ابوموسی است. م. [↑](#footnote-ref-937)
938. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (941) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-938)
939. - اللأدب (ص 136). [↑](#footnote-ref-939)
940. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (936) در سند آن عمارة بن زاذان است که ضعیف است. آلبانی آن را موقوف ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-940)
941. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (933) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-941)
942. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (929) آلبانی آن را صحیح دانسته است (710) همچنین ابن حجر در فتح الباری (10/ 609). [↑](#footnote-ref-942)
943. - حسن. ابوداوود (3102) آلبانی آن را در الصحیحه (2659) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-943)
944. - 173/1. [↑](#footnote-ref-944)
945. - 39/2. [↑](#footnote-ref-945)
946. - بخاری (1299) مسلم (1628) ابوداوود (2864) ترمذی (2116) نسائی در «الوصایا» ابن ماجه (3907) احمد (1/ 168) مالک (763). [↑](#footnote-ref-946)
947. - صحیح خود (843/2). [↑](#footnote-ref-947)
948. - بخاری (5651). [↑](#footnote-ref-948)
949. - الأدب (ص 75). [↑](#footnote-ref-949)
950. - 845/2. [↑](#footnote-ref-950)
951. - مراد از اسلام آوردن در اینجا ظاهر کردن اسلام است، زیرا عبداللَّه بن ابی که همان منافق مشهور است در حقیقت هرگز اسلام نیاورد، بلکه بر همان کفر و نفاق خود درگذشت. م. [↑](#footnote-ref-951)
952. - بخاری (5663) طبرانی (11/ 342). [↑](#footnote-ref-952)
953. - مدّ وزنی است مساوی چهارم حصه صاع یعنی چهار مد یک صاع می‏شود. [↑](#footnote-ref-953)
954. - بخاری (5677) مسلم (480) احمد (89) مالک (891). [↑](#footnote-ref-954)
955. - الأدب والمفرد (ص75). [↑](#footnote-ref-955)
956. -صحیح. بخاری در ادب (515) و مسلم (1028) به مانند آن. [↑](#footnote-ref-956)
957. - صحیح موقوف. ابوداوود (3098) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-957)
958. - احمد (1/ 120، 121) و صحیح می‌باشد. [↑](#footnote-ref-958)
959. - 91/1. [↑](#footnote-ref-959)
960. - طلب رحمت و مغفرت می‏کنند. م. [↑](#footnote-ref-960)
961. - بسیار ضعیف. احمد (1/ 91) ابن عساکر (6/ 169) شیخ احمد شاکر می‌گوید: بسیار ضعیف است. [↑](#footnote-ref-961)
962. - 97/1. [↑](#footnote-ref-962)
963. - یعنی: در دلت بد بینی وجود دارد. م. [↑](#footnote-ref-963)
964. - صحیح. احمد (1/ 97). [↑](#footnote-ref-964)
965. - الأدب (ص72). [↑](#footnote-ref-965)
966. - اسم محله‏ای است در کوفه که در آن قبیله کنده پایین شده بود. [↑](#footnote-ref-966)
967. - صحیح. بخاری در ادب (493) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-967)
968. - الحلیه (206/1). [↑](#footnote-ref-968)
969. - الأدب (ص78). [↑](#footnote-ref-969)
970. - ضعیف.. بخاری در ادب (527) آلبانی آن را در ضعیف (78) به علت جهالت قرشی ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-970)
971. - ص78). [↑](#footnote-ref-971)
972. - صحیح. بخاری در ادب (531) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-972)
973. - الأدب (ص 79). [↑](#footnote-ref-973)
974. - صحیح. بخاری در ادب (536) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-974)
975. - صحیح. احمد (4/ 259) ترمذی (3565) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-975)
976. - این چنین در الکنز (50/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-976)
977. - صحیح. ابن ابی شیبة (7/ 79). [↑](#footnote-ref-977)
978. - ضعیف. ابویعلی (4459). [↑](#footnote-ref-978)
979. - بسیار ضعیف. طبرانی (6/ 94) در آن عمرو بن خالد قرشی متروک است: المجمع (2/ 29). [↑](#footnote-ref-979)
980. - صحیح خود (847/2). [↑](#footnote-ref-980)
981. - بخاری (5675) و مسلم در کتاب السلام (46-49). [↑](#footnote-ref-981)
982. - 14/2. [↑](#footnote-ref-982)
983. - یعنی این کلمات را می‏خواند و به سبب آنها از خداوند سلامتی از امراض را طلب می‏نمود. م. [↑](#footnote-ref-983)
984. - یعنی: دست پیامبر ص را گرفته بود، و پیامبر خدا ص را توسط دست خود پیامبر ص می‏مالید. م. [↑](#footnote-ref-984)
985. - صحیح خود (923/2). [↑](#footnote-ref-985)
986. - اول آنها برای استیذان و اجازه خواستن و دوم در وقت دخول و سومی هم در وقت خروج از مجلس می‏بود. م. [↑](#footnote-ref-986)
987. - بخاری (6244). [↑](#footnote-ref-987)
988. - ضعیف. احمد (3/ 421) ابوداوود (5185) آلبانی آن را ضعیف دانسته. [↑](#footnote-ref-988)
989. - الأدب المفرد (ص158). [↑](#footnote-ref-989)
990. - یعنی کلام رسول‏اللَّه ص را. م. [↑](#footnote-ref-990)
991. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (1084) ابوداوود (5177) حاکم (2/ 207) آلبانی آن را صحیح دانسته است. نگا: الصحیحة (818). [↑](#footnote-ref-991)
992. - صحیح. احمد (1/ 303) ابوداوود (5201) ترمذی (2691) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-992)
993. - صحیح. ابویعلی (6129) و به مانند آن. [↑](#footnote-ref-993)
994. - ضعیف. طبرانی (7/ 28) نگا: المجمع (8/ 45). [↑](#footnote-ref-994)
995. - حسن. طبرانی (6/ 28). [↑](#footnote-ref-995)
996. - 922/2. [↑](#footnote-ref-996)
997. - بخاری (6242). [↑](#footnote-ref-997)
998. - 1020/2. [↑](#footnote-ref-998)
999. - بخاری (6901). [↑](#footnote-ref-999)
1000. - 923/2. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. - بخاری (6245). [↑](#footnote-ref-1001)
1002. - 1092/2. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. - بخاری (7353). [↑](#footnote-ref-1003)
1004. - الأدب المفرد (ص157). [↑](#footnote-ref-1004)
1005. - یعنی: این حدیث را حتی خردترین ما شنیده است چه رسد به بزرگان. م. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (1073) آلبانی آن را صحیح لغیره دانسته است. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. - در لفظ حدیث «مولاه» آمده که مطلق کنیز را نیز افاده می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. - این چنین در الکنز (51/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. - صحیح. ابن سعد در طبقات (3/ 309). [↑](#footnote-ref-1009)
1010. - الأدب المفرد (ص 189). [↑](#footnote-ref-1010)
1011. - حسن. بخاری در ادب المفرد (1302) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. - ضعیف. طبرانی (9/ 159) در سند آن جهالت است: «المجمع» (8/ 46). [↑](#footnote-ref-1012)
1013. - الأدب (ص 155). [↑](#footnote-ref-1013)
1014. - صحیح. بخاری (ادب المفرد) (1061) آلبانی می‌گوید: موقوف و ضعیف الاسناد است و در آن لیث، ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. - ص 159). [↑](#footnote-ref-1015)
1016. - صحیح. بخاری (ادب المفرد) (1090) شیخ آلبانی آن را نه در صحیح الادب و نه در ضعیف الادب ذکر نکرده است. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. - ضعیف. احمد (2/ 92، 93) در سند آن جهالت است: المجمع (8/ 44) شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. - حسن لغیره. (احمد (4/ 286) طبرانی (11/ 215) آلبانی آن را در صحیح الجامع (2009) و صحیح الترغیب (3030) من (محقق) می‌گویم در سند آن لیث بن سعد بن ابی سلیم است که ضعیف است. اما حدیث شواهدی دارد. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. - ضعیف. احمد (5/ 164) در سند آن جهالت است: المجمع (1/ 90). [↑](#footnote-ref-1019)
1020. - ضعیف. احمد (6/ 69) ابویعلی (4552) در سند آن ابن لهیعة ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. - این چنین در المنتخب (238/5) آمده است. و ابن سعد (188/3) مانند این را از حسن روایت نموده، و افزوده است: گفتند: وی همان کسی است که، به خدا سوگند، شما وی را در روز صفین به قتل رساندید، گفت: راست گفتید: به خدا قسم، ما وی را به قتل رساندیم. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. - درست زیدبن حارثه پدر اسامه است، نه اسامه. در قرآن کریم آمده است: ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ﴾ [الاحزاب: 37]. ترجمه: «و (یاد کن) چون گفتی مر کسی را که احسان کرده خدا بر وی و احسان کرده‏ای تو بر وی که نگه دار نزد خود زن خود را». [↑](#footnote-ref-1022)
1023. - ضعیف. ترمذی (3819) آلبانی آن را در «ضعیف الترمذی» (800) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. - این چنین در المنتخب (351/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. - 67/8. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. - حسن. ابوداوود (5125) آلبانی آن را در (صحیح ابوداوود) (4274) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. - حسن. طبرانی (12/ 366) نگا: الصحیحة (417). [↑](#footnote-ref-1027)
1028. - ضعیف. در سند آن همانگونه که در المجمع (10/ 282) آمده است جهالت وجود دارد. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. - ضعیف. ابویعلی (7208) در سند آن محمد بن قدامة جوهری ضعیف استز نطا: المطالب العالیة (2732) در (الادب المفرد (543) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. - الأدب المفرد (ص 80). [↑](#footnote-ref-1030)
1031. - صحیح. بخاری در ادب (543) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1031)
1032. - ضعیف. طبرانی (12/ 417) در آن لیث بن ابی شبیة است که ضعیف است. نگا: المجمع (1/90). [↑](#footnote-ref-1032)
1033. - 897/2. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. - وی ابن حارث بن طفیل می‏باشد، چنانکه در بخاری آمده است. [↑](#footnote-ref-1034)
1035. - صحیح. بخاری (6073، 6075). [↑](#footnote-ref-1035)
1036. - بخاری (3025). [↑](#footnote-ref-1036)
1037. - 371/1. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. - ص370). [↑](#footnote-ref-1038)
1039. - بخاری (2693). [↑](#footnote-ref-1039)
1040. - 370/1. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. - بخاری (2691). [↑](#footnote-ref-1041)
1042. - در اصل: «الحی» آمده ولی ظاهر «وحی» است. [↑](#footnote-ref-1042)
1043. - ضعیف. طبرانی در الصغیر (593) در سند آن غسان بن الربیع ضعیف است: (المجمع) (8/ 80). [↑](#footnote-ref-1043)
1044. - این چنین در کنزالعمال (159/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1044)
1045. - صحیح. احمد (5/ 456) و طبرانی در الکبیر از حدیث ابی الطفیل. هیثمی در المجمع (1/ 291) می‌گوید: به روایت احمد و طبرانی در الکبیر و رجال احمد ثفه هستند. [↑](#footnote-ref-1045)
1046. - ضعیف. طبرانی (5/ 60) در سند آن یک مجهول و همچنین عطاء بن سائب است که دچار اختلاط گردید: المجمع (8/ 119). [↑](#footnote-ref-1046)
1047. - ضعیف. طبرانی (1/ 135) حاکم (3/ 591) نگا: ضعیف الجامع (695). [↑](#footnote-ref-1047)
1048. - صحیح. ابوداوود (4806) احمد (4/ 24) نگا: صحیح ابوداوود (4021) و الصحیحة (2/ 455). [↑](#footnote-ref-1048)
1049. - صحیح. احمد (4/ 24، 25). [↑](#footnote-ref-1049)
1050. - بخاری (6061) مسلم (3000) ابوداوود (4805) ابن ماجه (3744). [↑](#footnote-ref-1050)
1051. - بخاری (6060). [↑](#footnote-ref-1051)
1052. - الأدب المفرد (ص51). [↑](#footnote-ref-1052)
1053. - حسن. بخاری در ادب المفرد (341) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1053)
1054. - صحیح. احمد (5/ 32) نگا: المجمع (3/ 310). [↑](#footnote-ref-1054)
1055. - صحیح. احمد (5/ 32). [↑](#footnote-ref-1055)
1056. - آلبانی آن را حسن دانسته است. ابن عساکر (3/ 757) بخاری در ادب المفرد (335) آلبانی آن را در «صحیح الادب» (255). [↑](#footnote-ref-1056)
1057. - این چنین در الکنز (167/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. - 414/2. [↑](#footnote-ref-1058)
1059. - 241/5 [↑](#footnote-ref-1059)
1060. - مسلم (3002) احمد (6/ 5). [↑](#footnote-ref-1060)
1061. - 62/2 [↑](#footnote-ref-1061)
1062. - مسلم (3002) بخاری در ادب المفرد (339) ترمذی (2393). [↑](#footnote-ref-1062)
1063. -صحیح. احمد (2/ 94). [↑](#footnote-ref-1063)
1064. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (339) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. - الحلیه (307/1). [↑](#footnote-ref-1065)
1066. - ضعیف. بزار (1878) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (8/ 153). [↑](#footnote-ref-1066)
1067. -صحیح. بزار (1881) نگا: المجمع (8/ 153). [↑](#footnote-ref-1067)
1068. - ضعیف. باطل است. حاکم در تاریخ خود. ذهبی آن را المیزان (4/ 55) در ترجمه‌ی علی بن عباس آورده و گفته است: باطل است. ابن کثیر می‌گوید: این حدیثی است منکر که از ساخته‌های روافض است. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. - این چنین در الکنز (158/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1069)
1070. - 315/2. [↑](#footnote-ref-1070)
1071. - مسلم (2558) احمد (2/ 300، 412، 484). [↑](#footnote-ref-1071)
1072. - الأدب (ص11). [↑](#footnote-ref-1072)
1073. - شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. احمد (2/ 181) شیخ احمد شاکر با وجود آنچه گفته شد آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. - الأدب (ص12). [↑](#footnote-ref-1074)
1075. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (61) آلبانی آن را ضعیف دانسته است: ضعیف الجامع (1995) و ارواء الغلیل (949) و ضعیف الادب (12). [↑](#footnote-ref-1075)
1076. - ضعیف. سند آن منقطع است. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. - مسلم (746). [↑](#footnote-ref-1077)
1078. - صحیح. احمد (6/ 191، 193). [↑](#footnote-ref-1078)
1079. - و این را نسائی، چنانکه در البدایه (35/6) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1079)
1080. - الدلائل (ص57). [↑](#footnote-ref-1080)
1081. - منقلب گردان. [↑](#footnote-ref-1081)
1082. - ضعیف. ابن ماجه (2333) ابن ابی شیبه (14/ 214) آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (512) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1082)
1083. - الدلائل (ص57). [↑](#footnote-ref-1083)
1084. - ترمذی (ص25) این را به مانند آن رایت نموده، و همچنان بیهقی، چنانکه در البدایه (42/6) آمده است، و طبرانی این را، چنانکه در المجمع (17/7) آمده، روایت کرده، و گفته است: اسناد آن حسن است، و ابن ابی داود در المصاحف و ابویعلی و رویانی و ابن عساکر آن را، چنان که در المنتخب (85/5) آمده، روایت نموده‏اند، و ابن سعد (90/1) نیز این را به مثل آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1084)
1085. - موضعی است در خیبر. [↑](#footnote-ref-1085)
1086. - ضعیف. ابویعلی (7120) نگا: المطالب العالیه (4158). [↑](#footnote-ref-1086)
1087. - الدلائل (ص57). [↑](#footnote-ref-1087)
1088. - برای پیامبر ص آب می‏آوردند تا وضو نماید و از آب وضوی وی تبرک می‏جستند. [↑](#footnote-ref-1088)
1089. - 256/2. [↑](#footnote-ref-1089)
1090. - مسلم (2324). [↑](#footnote-ref-1090)
1091. - ضعیف. ابن ماجه (3716) آلبانی می‌گوید: همه‌ی آن صعیف است جز جمله‌ی مصافحه که ثابت است: ضعیف ابن ماجه (813). [↑](#footnote-ref-1091)
1092. - حسن. ابوداوود (4794) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1092)
1093. - اسناد طبرانی، چنانکه هیثمی (15/9) می‏گوید، حسن است. [↑](#footnote-ref-1093)
1094. - صحیح. احمد (3/ 174) ابن ماجه (4177) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1094)
1095. - بخاری آن را در صحیح خود بصورت معلق روایت نموده است: (6072) البته این روایت نزد احمد بصورت موصول روایت شده است. [↑](#footnote-ref-1095)
1096. - 39/6. [↑](#footnote-ref-1096)
1097. - 256/2. [↑](#footnote-ref-1097)
1098. - مسلم (2326). [↑](#footnote-ref-1098)
1099. - دلائل النبوه (ص57). [↑](#footnote-ref-1099)
1100. - در این، چنانکه هیثمی (17/9) می‏گوید، جلدبن ایوب آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1100)
1101. - بخاری (3560) مسلم (2327) مالک در موطا (در حسن خلق) به شماره (2). [↑](#footnote-ref-1101)
1102. - مسلم (2328) احمد (6/ 232). [↑](#footnote-ref-1102)
1103. - الشمائل (ص 25). [↑](#footnote-ref-1103)
1104. - صحیح. ابویعلی (4452) مسلم (2327) ترمذی در الشمائل (334). [↑](#footnote-ref-1104)
1105. - صحیح. ترمذی (2016) و آن را حسن دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الترمذی خود (1640) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1105)
1106. - بخاری (6029) مسلم (2321). [↑](#footnote-ref-1106)
1107. - مسلم (2309). [↑](#footnote-ref-1107)
1108. - 253/2. [↑](#footnote-ref-1108)
1109. - مسلم (2310). [↑](#footnote-ref-1109)
1110. - مسلم (2309). [↑](#footnote-ref-1110)
1111. - صحیح. احمد (3/ 231). [↑](#footnote-ref-1111)
1112. - این چنین در البدایه (37/6) آمده است. و این را ابن سعد (11/7) از انس به مانند آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1112)
1113. - الدلائل (ص57). [↑](#footnote-ref-1113)
1114. - این چنین در الکنز (9/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1114)
1115. - الحلیه (56/1). [↑](#footnote-ref-1115)
1116. - این چنین در الإصابه (253/2) آمده، و گفته است: در سند آن ابی لهیعه آمده. [↑](#footnote-ref-1116)
1117. - ضعیف. حاکم (3/ 266) که مرسل است. نگا: ضعیف الجامع (5137). [↑](#footnote-ref-1117)
1118. - حسن. طبرانی (1/ 76). [↑](#footnote-ref-1118)
1119. - 81/9. [↑](#footnote-ref-1119)
1120. - ضعیف. طبرانی در الکبیر (1/ 76) در سند آن یک ناشناخته است. همچنین حاکم (4/ 48). [↑](#footnote-ref-1120)
1121. - ضعیف. احمد (4/ 342) از طریق ابن لهیعه که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1121)
1122. - مراد از آن این است که یک پای خود را بلند کند، و به پای دیگر خود از خوشی خیز بزند، یا روی هردو پا جست زند. [↑](#footnote-ref-1122)
1123. - ضعیف. بیهقی (8/ 5) احمد (1/ 158) بشماره (857) و ابویعلی (405) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. من (محقق) می‌گویم: این سخن به جز در مورد این بخش (و من در پی برجستن جعفر برجستم) صحیح است. زیرا این بخش نزد بیهقی روایت شده و در آن هانی بن هانی از علی روایت نموده است. بیهقی می‌گیود: هانی بن هانی بسیار معروف نیست. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن ابواسحاق سبیعی است که مدلس است و در این مورد به شنیدن (سماع) تصریح نکرده است. برخی اهل تصوف بر اساس این حدیث به جایز بودن بدعت رقص استناد جسته‌اند. [↑](#footnote-ref-1123)
1124. - ضعیف. احمد (5/ 204) طبرانی در الکبیر (1/ 160) در سند آن احمد بن عبدالرحمن بن عقال ضعیف است. نگا: المجمع (9/ 272). [↑](#footnote-ref-1124)
1125. - ضعیف. ابن عساکر (7/ 329) و همچنین عقیلی در الضعفاء. [↑](#footnote-ref-1125)
1126. - 57/7. [↑](#footnote-ref-1126)
1127. - این را همچنان ابن بشران در أمالی خود، چنانکه در المنتخب (400/4) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1127)
1128. - کلمه‏ای است برای تهدید. [↑](#footnote-ref-1128)
1129. - بخاری (4642). [↑](#footnote-ref-1129)
1130. - این چنین در المنتخب (413/4) امده است. [↑](#footnote-ref-1130)
1131. - 82/3. [↑](#footnote-ref-1131)
1132. - 110/3. [↑](#footnote-ref-1132)
1133. - الحلیه (307/1). [↑](#footnote-ref-1133)
1134. - بخاری (4336). [↑](#footnote-ref-1134)
1135. - بخاری (3150). [↑](#footnote-ref-1135)
1136. - کنایه از کثرت نماز و روزه آن هاست، و خوارج همین طور بودند. [↑](#footnote-ref-1136)
1137. - قرائت آن‏ها را خداوند بلند ننموده و قبول‏نمی‏کند. [↑](#footnote-ref-1137)
1138. - یعنی: مثل تیری که به شدت و سرعت به هدف چون آهو و غیر اصابت می‏کند، و از طرف دیگر آن به همان تیزی بدون اینکه اثری از آن هدف چون خون و غیره در آن پس از اصابت دیده شود بیرون می‏شود، این‏ها نیز به همان سرعت از اسلام بدون اینکه آن را درک کنند خارج می‏شوند. م. [↑](#footnote-ref-1138)
1139. - هدف خوارج است، که علی س در روز نهروان با ایشان جنگید. [↑](#footnote-ref-1139)
1140. - بخاری (6163) مسلم (164) ترمذی (3098) نسائی (4/ 37) ابن ماجه (1023). [↑](#footnote-ref-1140)
1141. - بخاری (4670) مسلم (240). [↑](#footnote-ref-1141)
1142. - بخاری (4671) احمد (1/ 16). [↑](#footnote-ref-1142)
1143. - صحیح. احمد (3/ 371) آلبانی آن را در الصحیحة (3802) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1143)
1144. - صحیح. احمد (4/ 367) نسائی (7/ 112). [↑](#footnote-ref-1144)
1145. - یکی از راویان. [↑](#footnote-ref-1145)
1146. - تحته سنگی که آن را بعد از حفر چاه درپایان آن می‏گذارند تا به شکل بارز و برجسته در آنجا باشد، که اگر خواستند چاه را پاک کننده بر آن بنشیند. و گفته شده: تخته سنگی است که بر سر چاه می‏باشد تا آبکش بر روی آن بایستد. [↑](#footnote-ref-1146)
1147. - چاهی از بنی زریق در مدینه. [↑](#footnote-ref-1147)
1148. - بخاری (5766) مسلم (2189) احمد (6/ 57). [↑](#footnote-ref-1148)
1149. - این چنین در تفسیر ابن کثیر (574/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1149)
1150. - بخاری (2617) احمد (3/ 218) ابوداوود (4508) مسلم (2190). [↑](#footnote-ref-1150)
1151. - ضعیف. ابوداوود (4510) (4512) آلبانی آن را در الضعیفه (973) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1151)
1152. - صحیح. ابوداوود (4581) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1152)
1153. - در حدیث «انقطاع ابهری» آمده است. و ابن هشام می‏گوید: ابهر همان رگ معلق به قلب است. [↑](#footnote-ref-1153)
1154. - ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (3/ 218) آمده و سند آن مرسل است. [↑](#footnote-ref-1154)
1155. - به نقل از البدایه (208/4) به اختصار. [↑](#footnote-ref-1155)
1156. - ضعیف. احمد (4/ 471) همچنین از طریق وی: نسائی در عمل الیوم واللیلة چنانچه در تحفة الاشراف (3/ 436). در سند آن ابواسرائیل است که غیر از شعبه کسی از وی روایت نکرده است و تنها ابن حبان وی را ثقه دانسته است. ابن حجر درباره‌ی وی می‌گوید: «مقبول است. یعنی در صورت متابعه و الا نه» آلبانی آن را در الضعیفة (4335) و ضعیف الجامع (4758) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1156)
1157. - یکی از راویان است. [↑](#footnote-ref-1157)
1158. - مسلم (1808) احمد (874) ابوداوود (2688) ترمذی (3264). [↑](#footnote-ref-1158)
1159. - صحیح. احمد (4/ 87) بیهقی (6/ 319) نگا: المجمع (6/ 145). [↑](#footnote-ref-1159)
1160. - بخاری (4392) مسلم (2524) احمد (2/ 243، 448). [↑](#footnote-ref-1160)
1161. - این چنین در منتخب الکنز (50/5) آمده است، و قول سعدبن ابی وقاص س گذشت که: هیچ کسی راحاضر فهم‏تر، زیرک‏تر، و عقلمندتر، عالم‏تر و بردبارتر از ابن عباس ب ندیدم. این را ابن سعد (400/1) در مشورت اهل رأی روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1161)
1162. - بخاری (709، 710) مسلم (470). ابن ماجه (789) و ابوداوود (780) هردو از ابی قتاده. [↑](#footnote-ref-1162)
1163. - مسلم (203) ابوداوود (4718) احمد (3/ 119، 968) خلاف آنچه ابن جوزی در صفة الصفوة گفته است مسلم به تنهایی آن را روایت نکرده است. [↑](#footnote-ref-1163)
1164. - به مقتول. [↑](#footnote-ref-1164)
1165. - از هیثمی. [↑](#footnote-ref-1165)
1166. - بسیار ضعیف. بزار (2476) مشکل آن ابراهیم بن حکم بن ابان است که متروک است. ابن کثیر به این علت این روایت را در تفسیرش ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1166)
1167. - در نص «خدر» استعمال شده، که هدف از آن جایی است در گوشه اطاق که پرده‏ای بر آن زده می‏شد، و دختران باکره در آنجا می‏بودند. م. [↑](#footnote-ref-1167)
1168. - این چنین در منتخب‏الکنز (416/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1168)
1169. - بخاری (3562) مسلم (2320). [↑](#footnote-ref-1169)
1170. - ضعیف. احمد (3/ 160) ابوداوود (4182) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1170)
1171. - صحیح. نسائی (6/ 60) ابوداوود (4788) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1171)
1172. - الشمائل (ص26). [↑](#footnote-ref-1172)
1173. - ضعیف. ترمذی در شمائل (344) ابن ماجه (662) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. نگا: الارواء (1812). [↑](#footnote-ref-1173)
1174. - در نص «مرط» استعمال شده، که پارچه پشمی یا ابریشمی یا کتانی را افاده می‏کند، که دور خود پیچند، و یا زنان بر سر افکنند، یا هر پارچه نادوخته را. م. [↑](#footnote-ref-1174)
1175. - مسلم (2401). [↑](#footnote-ref-1175)
1176. - ضعیف است؛ چنانکه مولف نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-1176)
1177. - 74/1. [↑](#footnote-ref-1177)
1178. - صحیح. احمد (1/ 73، 74). [↑](#footnote-ref-1178)
1179. - 287/3. [↑](#footnote-ref-1179)
1180. - یعنی: وقتی تو این را انجام می‏دهی، دیگر کسی است که آن را انجام ندهد، بلکه من هم بعد از شنیدن این حرف تو، آن را انجام می‏دهم. واللَّه اعلم. م. [↑](#footnote-ref-1180)
1181. - ضعیف. ابن سعد در طبقات (2943) در سند آن عبدالرحمن بن زیاد بن انعم الافریقی است که وی را ضعیف دانسته‌اند. ذهبی در «سیر اعلام النبلا» (3/ 10) می‌گوید: این منقطع است. [↑](#footnote-ref-1181)
1182. - الحلیه (260/1). [↑](#footnote-ref-1182)
1183. - 84/4. [↑](#footnote-ref-1183)
1184. - 82/4. [↑](#footnote-ref-1184)
1185. - 84/4. [↑](#footnote-ref-1185)
1186. - صحیح. ابن ابی شیبه (8/ 2334)، (12/ 202) بخاری در ادب المفرد (584) آلبانی در الصحیحه (454) آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1186)
1187. - صحیح. احمد (2/ 231) ابن حبان (2137). [↑](#footnote-ref-1187)
1188. - ضعیف. ابویعلی (4920) از طریق وی ابوشیخ در اخلاق النبی (ص 197). نگا: المجمع (9/ 19). [↑](#footnote-ref-1188)
1189. - این چنین در کتاب آمده «حیاء» و شاید درست «تواضع» باشد چنان که از ما قبل و همچنان از احادیث مذکور در باب معلوم می‏شود، زیرا بعد از این عنوان هر چه ذکر شده دلالت به تواضع می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-1189)
1190. - صحیح. طبرانی (8/ 287) نسائی (3/ 109) از عبدالله بن ابی اوفی . و همچنین بیهقی در الدلائل (1/ 229) آلبانی آن را در صحیح الجامع (505) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1190)
1191. - و در ترمذی و ابن ماجه بعضی این از انس روایت است. این چنین در البدایه (45/6) آمده است، می‏گویم [مؤلف]: ترمذی از انس افزوده است: مریض را عیادت می‏نمود و در جنازه حاضر می‏شد. و ابن سعد (95/1) این را به طولش از انس س روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1191)
1192. - حسن. بیهقی در دلائل (1/ 226، 230) و المجمع (2/ 20). [↑](#footnote-ref-1192)
1193. - اماکنی است در زمین‏های بالای مدینه، که به طرف جنوب شرق موقعیت دارد، و نزدیک‏ترین ساحه آن به مدینه چهار میل فاصله دارد، و دورترین ساحه آن از طرف نجد هشت میل فاصله دارد. [↑](#footnote-ref-1193)
1194. - صحیح. طبرانی در الکبیر (12 /77) آلبانی آن را در صحیح الجامع (5/ 49) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1194)
1195. - الشمائل (ص23). [↑](#footnote-ref-1195)
1196. - در نص: «اهاله» استعمال شده، که چربی یازیت گداخته شده را افاده می‏کند، و همچنان هر روغن را که نانخورش باشد. [↑](#footnote-ref-1196)
1197. - صحیح. ترمذی در شمائل (318) آلبانی آن را در صحیح الجامع (4939) صحیح دانسته است. اصل آن در صحیح بخاری (2069) است. [↑](#footnote-ref-1197)
1198. - ضعیف. ابونعیم در حلیه (1/ 308) نگا: المجمع (9/ 20). [↑](#footnote-ref-1198)
1199. - نان ترشده‏ای شبیه شوربا. م. [↑](#footnote-ref-1199)
1200. - ضعیف. طبرانی (8/ 200) نگا: المجمع (9/ 21). [↑](#footnote-ref-1200)
1201. - صحیح. طبرانی در الاوسط (1270) ابن ماجه (3312) خطیب (6/ 277) نگا: الصحیحه (1876) و صحیح الجامع (7052). [↑](#footnote-ref-1201)
1202. - ضعیف. بزار (468) در آن یک مجهول است. نگا: المجمع (9/ 21). [↑](#footnote-ref-1202)
1203. - به شکل سایه بان بالای سرش گرفته شده بود. م. [↑](#footnote-ref-1203)
1204. - رجال آن، چنان که هیثمی (21/9) می‏گوید، رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-1204)
1205. - صحیح. ابن ابی شیبه (13/ 257) بزار (2466) نگا: المجمع (9/ 21). [↑](#footnote-ref-1205)
1206. - دارمی (1/ 35، 36). [↑](#footnote-ref-1206)
1207. - این چنین در جمع الفوائد (180/2) آمده، و ابن سعد (193/2) این را از عکرمه بن مانند آن، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1207)
1208. - بخاری (676) احمد (6/ 206). [↑](#footnote-ref-1208)
1209. - این چنین در البدایه (44/6) آمده است. [↑](#footnote-ref-1209)
1210. - این چنین در جمع الفوائد (180/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1210)
1211. - بخاری . (5664) ابوداوود (3096) ترمذی و احمد (3/ 373). [↑](#footnote-ref-1211)
1212. - الشمائل (ص24). [↑](#footnote-ref-1212)
1213. - سند آن ضعیف است. ترمذی در الشمائل (319، 325) و ابن ماجه (2890) در آن یزید بن ابان رقاشی، ضعیف است. اما ان حدیث شواهدی از حدیث بشر بن قدامه و ابن عباس و ابن عمر دارد که بر این اساس آلبانی آن را صحصح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1213)
1214. - هیثمی (169/6) می‏گوید: در این عبداللَّه بن ابی بکر المقدمی آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1214)
1215. - ضعیف. ابویعلی (3393) سند پیشین همانگونه که در «المجمع» (6/ 169) آمده ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1215)
1216. - وی یکی از شیخ‏های ابن اسحاق است، نه عبداللَّه بن ابی بکر الصدیق. [↑](#footnote-ref-1216)
1217. - صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (4/ 29) آمده و به مانند آن نزد حاکم از حدیث انس (3/ 47) وی به شرط مسلم آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1217)
1218. - رخت فروش‏ها. [↑](#footnote-ref-1218)
1219. - موضوع. احمد (4/ 325) ابویعلی (6162) نگا: ضعیف الجامع (3460) و مجروحین ابن حبان (2/ 51) در سند آن یوسف بن زیاد بصری است که بخاری درباره‌اش در تاریخ کبیر (4/ 2/ 388) می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: الضعیفه (89). [↑](#footnote-ref-1219)
1220. - المجمع (121/5). [↑](#footnote-ref-1220)
1221. - بسیار ضعیف. ابویعلی (6162) نگا: الضعیفة (89). [↑](#footnote-ref-1221)
1222. - یعنی در آخرت حصه و نصیبی ندارد، و هدف کفار روم است. [↑](#footnote-ref-1222)
1223. - این چنین در المنتخب (417/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1223)
1224. - نوعی غذاست. [↑](#footnote-ref-1224)
1225. - خطاب برای زنان است. م. [↑](#footnote-ref-1225)
1226. - این چنین در منتخب الکنز (417/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1226)
1227. - این چنین در المنتخب (418/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1227)
1228. - این آوازی است که در وقت جمع کردن مردم به کار می‏رفت. م. [↑](#footnote-ref-1228)
1229. - این چنین در المنتخب (417/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1229)
1230. - 293/3. [↑](#footnote-ref-1230)
1231. - این چنین در المنتخب (417/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1231)
1232. - این چنین در الکنز (143/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1232)
1233. - 90/7. [↑](#footnote-ref-1233)
1234. - الحلیه (60/1). [↑](#footnote-ref-1234)
1235. - این چنین در الکنز (48/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1235)
1236. - این چنین در الإصابه (463/2) آمده است. و ابونعیم الحلیه (60/1) از حسن روایت نموده، که گفت: عثمان س را در وقتی که امیرالمؤمنین بود در مسجد روی چادری خواب دیدم، و هیچکس در اطرافش نبود. [↑](#footnote-ref-1236)
1237. - ابن عفراء مردی است از انصار. [↑](#footnote-ref-1237)
1238. - این چنین در المنتخب (361/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1238)
1239. - ارغاء» و «تصریح» دو نوع شیر دوشیدن است که در فارسی نام خاصی ندارد، البته در نوع اول سرشیر پر از کف می‏شود و در نوع دوم نمی‏شود. [↑](#footnote-ref-1239)
1240. - الأدب (ص81). [↑](#footnote-ref-1240)
1241. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (551) آلبانی آن را در ضعیف الادب (84) ضعیف دانسته و گفته است: صالح و مادربزرگش ناشناخته‌اند. البته در معنای این حدیث، حدیثی مرفوع وجود دارد که موضوع و دروغین است: الضعیفة (89). [↑](#footnote-ref-1241)
1242. - این چنین در المنتخب (56/5) آمده است. و ابوالقاسم بغوی مانند این را، چنانکه در البدایه (5/8) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1242)
1243. - 18/3. [↑](#footnote-ref-1243)
1244. - در نص «قطریتان» آمده که: نوعی از چادرهای سرخ رنگ است، و نقش و نگاری دارد، و تا حدی خشن می‏باشد، و گفته شده: لباس‏های خوبی است که از طرف بحرین آورده می‏شود. و ازهری می‏گوید: در نواحی بحرین قریه‏ای است که به آن قطر گفته می‏شود، و گمان می‏کنم لباس‏ها به آن منسوب باشد. [↑](#footnote-ref-1244)
1245. - این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (48/3) روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1245)
1246. - مراد از خادم در اینجا کنیز است. م. [↑](#footnote-ref-1246)
1247. - هدف همان ماهی است که در آب [بدون کدام عامل خارجی] می‏میرد وبر روی آب ظاهر می‏گردد، که در مذهب شافعی خورده می‏شود و در مذهب حنفی خورده نمی‏شود. [↑](#footnote-ref-1247)
1248. - این چنین در المنتخب (57/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1248)
1249. - الحلیه (312/3). [↑](#footnote-ref-1249)
1250. - هدف این است که وی با اینکه دختر پیامبر ص بود، خود بدون داشتن هیچ کبر و غروری، متواضعانه کار می‏نمود. م. [↑](#footnote-ref-1250)
1251. - 64/8. [↑](#footnote-ref-1251)
1252. - الحلیه (197/1). [↑](#footnote-ref-1252)
1253. - این چنین در المنتخب (196/5) آمده است، و این را ابونعیم در الحلیه (198/1) از حارث طویل‏تر روایت نموده، و آنچه را سلمان ذکر نموده، آن را مرفوع گردانیده است. [↑](#footnote-ref-1253)
1254. - الحلیه (201/1). [↑](#footnote-ref-1254)
1255. - این را ابن سعد (64/4) و احمد، چنان که در صفه الصفوه (218/1) آمده، از ابوقلابه به مانند آن روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-1255)
1256. - الحلیه (198/1). [↑](#footnote-ref-1256)
1257. - الحلیه (199/1). [↑](#footnote-ref-1257)
1258. - 63/4. [↑](#footnote-ref-1258)
1259. - یعنی دعای مظلوم و محتاج را هیچ چیز مانع قبول نمی‏شود بلکه به دربار خداوند می‏رسد و قبول کرده می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-1259)
1260. - در نص: «اندرورد» آمده، که هدف از آن تنبان عجمی کوتاهی است که تا زانو را بپوشاند. م. [↑](#footnote-ref-1260)
1261. - منسوب به همان جایی است که در آن کار میشود. [↑](#footnote-ref-1261)
1262. - 63/4. [↑](#footnote-ref-1262)
1263. - الحلیه (200/1). [↑](#footnote-ref-1263)
1264. - جذام نوعی از مریضی‏های خطرناک است، که به آن داء الاسد، آکله و خوره نیز می‏گویند. م. [↑](#footnote-ref-1264)
1265. - این چنین در الکنز (23/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1265)
1266. - الحلیه (277/1). [↑](#footnote-ref-1266)
1267. - رفوگری می‏نمود، رفوگر کارش دوختن پارگی و سوراخ جامه یا پارچه به طوری است، که رد آن به آسانی معلوم نشود. م. [↑](#footnote-ref-1267)
1268. - هیثمی (373/9) می‏گوید: سلمه و محمد بن منصور کلبی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-1268)
1269. - صحیح. طبرانی در «الکبیر» (10/ 92) آلبانی آن را در صحیح الجامع (7674) صحیح دانسته است. البته اصل آن از مسلم (91) و ابی داوود (4091) و ترمذی (1998) و (1999) و ابن ماجه (4173) و احمد (1/ 399، 451) است. [↑](#footnote-ref-1269)
1270. - این چنین در الکنز (143/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1270)
1271. - الشمائل (ص17). [↑](#footnote-ref-1271)
1272. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (503) احمد (2/ 360) ترمذی (1990) آلیانی آن را صحیح دانسته است. نگا: الصحیحة (1726). [↑](#footnote-ref-1272)
1273. - ضعیف. ابن عساکر (7/ 440) نگا: کنزالعمال (18646). [↑](#footnote-ref-1273)
1274. - بخاری (6203) مسلم (2150). [↑](#footnote-ref-1274)
1275. - در الأدب (ص42). [↑](#footnote-ref-1275)
1276. - بخاری (6129) مسلم (2150) ترمذی (1989). [↑](#footnote-ref-1276)
1277. - 506/3. [↑](#footnote-ref-1277)
1278. - شتر ماده. م. [↑](#footnote-ref-1278)
1279. - صحیح. احمد (3/ 267) ابوداوود (4998) ترمذی (1991) نگا: صحیح الجامع (4128). [↑](#footnote-ref-1279)
1280. - صحیح. ابوداوود (5002) آلبانی آن را در الصحیحة (4182) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1280)
1281. - الشمائل (ص 16). [↑](#footnote-ref-1281)
1282. - و ابونعیم و ابن عساکر این را، چنانکه در المنتخب (142/5) آمده، روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-1282)
1283. - صحیح. احمد (3/ 161) بیهقی (6/ 196) ترمذی در الشمائل (231) ابن حبان (5790) عبدالرزاق (19688) آلبانی آن را در مختصر الشمائل صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1283)
1284. - صحیح. ابوداوود (4999) آلبانی آن را در ضعیف ابی داوود (1063) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1284)
1285. - صحیح. احمد (6/ 164) بیهقی (10/ 17) ابوداوود (5578) صحیح الجامع (707). [↑](#footnote-ref-1285)
1286. - بخاری (6149) مسلم (2323) احمد (3/ 11). [↑](#footnote-ref-1286)
1287. - الأدب (ص 41). [↑](#footnote-ref-1287)
1288. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (264) آلبانی آن را در الصحیحة صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1288)
1289. - الشمائل (ص17). [↑](#footnote-ref-1289)
1290. - سند آن ضعیف است. ترمذی در شمائل (232) سند آن مرسل است. در ضمن مبارک بن فضاله مدلس است و عنعنه کرده است. [↑](#footnote-ref-1290)
1291. - صحیح. ابوداوود (5000) ابن ماجه (4042) احمد (6/ 22). [↑](#footnote-ref-1291)
1292. - الأدب (ص41). [↑](#footnote-ref-1292)
1293. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (267) از ابی ملیکه تابعی و بر این اساس این روایت مرسل است. آلبانی آن را در ضعیف الادب (44) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1293)
1294. - یعنی جنگت را. [↑](#footnote-ref-1294)
1295. - این چنین در اصل آمده، و در الإصابه (179/2) به نقل از زبیر چنین آمده: و دیگر درباره ات نه بی‌شاخ‏ها یکدیگرشان را به شاخ زدند و نه هم شاخداران. [↑](#footnote-ref-1295)
1296. - این چنین در الکنز (43/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1296)
1297. - الأدب (ص41). [↑](#footnote-ref-1297)
1298. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (2661) آلبانی آن را در الصحیحة (201) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1298)
1299. - 89/7. [↑](#footnote-ref-1299)
1300. - هدف ابن عمر ب این است که: بخیل دوست می‏دارد از مال غیر خودمصرف کند و نه از مال خودش. [↑](#footnote-ref-1300)
1301. - ضعیف. احمد (6/ 316) ابن ماجه (3719) اما نزد او شوخی کننده سویط و به فروش رفته نعیمان است! آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (815) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1301)
1302. - الاستیعاب (575/3). [↑](#footnote-ref-1302)
1303. - این چنین این را در الإصابه (570/3) از زبیربن بکار و او از ربیعه بن عثمان ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-1303)
1304. - این چنین در الاستیعاب (577/3) آمده، و این چنین آن را در الإصابه (570/3) از بکار ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-1304)
1305. - بخاری (1902، 3220، 1554) مسلم (2308). [↑](#footnote-ref-1305)
1306. -بخاری (6034) مسلم (2311). [↑](#footnote-ref-1306)
1307. - 13/9. [↑](#footnote-ref-1307)
1308. - هیثمی (13/9) می‏گوید: در این محمدبن کثیر کوفی آمده، و ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1308)
1309. - ضعیف. احمد (6/ 359) ترمذی در شمائل (195) طبرانی در الکبیر (24/ 274) آلبانی آن را در مختصر شمائل (173) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1309)
1310. - ضعیف. طبرانی در الاوسط (173) در آن عمرو بن قیظی مجهول است. [↑](#footnote-ref-1310)
1311. - ابن عساکر (6/ 134). [↑](#footnote-ref-1311)
1312. - هیثمی (285/10) می‏گوید: این را طبرانی به چند اسناد روایت نموده، و بعض آن‏ها حسن است. و قصه‏های ایثار در شدت تشنگی، قلت لباس، در قصه‏های انصار و در انفاق در ضمن نیازمندی گذشت. [↑](#footnote-ref-1312)
1313. - صحیح. ابن ماجه (424) حاکم (4/ 307) نگا: الصحیحة (144) احمد (3/ 94) صحیح الترغیب (3403). [↑](#footnote-ref-1313)
1314. - حذیفه بن یمان. [↑](#footnote-ref-1314)
1315. - در نص: «سقا» استعمال شده، که مشک، دلو و هر آنچه را که در آن آب یا نوشابه دیگر نهند معنی می‏دهد. م. [↑](#footnote-ref-1315)
1316. - با اصلاح از پاورقی. م. [↑](#footnote-ref-1316)
1317. - صحیح. احمد (6/ 369) حاکم (4/ 404) طبرانی (24/ 245) آلبانی آن را در صحیح الجامع (996) و الصحیحة (1165) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1317)
1318. - صحیح. احمد (3/ 316) ابویعلی (1892) ابن حبان (2935). [↑](#footnote-ref-1318)
1319. - ام ملدم کنیه تب است. [↑](#footnote-ref-1319)
1320. - یعنی: آیا برای ما پاک کننده می‏باشد؟ م. [↑](#footnote-ref-1320)
1321. - صحیح. حاکم (1/ 346) بیهقی در دلائل النبوة (6/ 156) صحیح الجامع (1935) صحیح الترغیب (3442). [↑](#footnote-ref-1321)
1322. - صحیح. آلبانی آن را صحیح دانسته است. طبرانی در الکبیر (6/ 246) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (3413)، صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1322)
1323. - در نص «ولا اجعل والله لجنته خطرا» آمده، و این جمله جز در موردی که دارای ارزش و وزن باشد، رد مناسبت دیگری گفته نمی‏شود. [↑](#footnote-ref-1323)
1324. - صحیح. بخاری در ادب المفرد (502) آلبانی آن را در الصحیحة (387) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1324)
1325. - ضعیف. طبرانی در الصغیر (1/ 114) و الاوسط (3318) در آن عمر بن راشد است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1325)
1326. - 141/3. [↑](#footnote-ref-1326)
1327. - الحلیه (34/1). [↑](#footnote-ref-1327)
1328. - این چنین در الکنز (153/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-1328)
1329. - الحلیه (218/1). [↑](#footnote-ref-1329)
1330. - الحق من ربک فلان تکونن من الممترین. م. [↑](#footnote-ref-1330)
1331. - احمد در مسند (3/ 195، 196) و (5/ 248). [↑](#footnote-ref-1331)
1332. - 276/1. [↑](#footnote-ref-1332)
1333. - الحلیه (240/1). [↑](#footnote-ref-1333)
1334. - احمد این را از ابومنیب به اختصار روایت نموده، و رجال آن، چنان که هیثمی (311/2) گفته، ثقه‏اند! و سندش متصل است. [↑](#footnote-ref-1334)
1335. - یعنی در جاهای مان باقی نمی‏مانیم. [↑](#footnote-ref-1335)
1336. - این چنین در البدایه (78/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1336)
1337. - ضعیف. احمد (5/ 248) سند آن منقطع است زیرا ابوقلابه معاذ را درک نکرده است. [↑](#footnote-ref-1337)
1338. - هیثمی (311/2) می‏گوید: این را احمد روایت نموده. و ابوقلابه معاذ را درک ننموده است. [↑](#footnote-ref-1338)
1339. - انگشت کوچک. [↑](#footnote-ref-1339)
1340. - این چنین در المنتخب (74/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1340)
1341. - الأدب (ص78). [↑](#footnote-ref-1341)
1342. - ضعیف. بخاری در ادب المفرد (532) و طبرانی (5/ 215). [↑](#footnote-ref-1342)
1343. - ضعیف. احمد (3/ 156) در آن جابر جعفی است که رافضی و ضعیف است. وخیثمة بن ابی خیاصة لین الحدیث است. [↑](#footnote-ref-1343)
1344. - ضعیف. طبرانی (5/ 211) بیهقی (6/ 479) هیثمی (2/ 309) می‌گوید: نباتة بنت برید ذکرش در کتب رجال نرفته است. [↑](#footnote-ref-1344)
1345. - الأدب (ص 78). [↑](#footnote-ref-1345)
1346. - تباله: شهری است در یمن. [↑](#footnote-ref-1346)
1347. - و ابن سعد (85/2) مانند این را از قاسم روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1347)
1348. - 90/1. [↑](#footnote-ref-1348)
1349. - 88/1. [↑](#footnote-ref-1349)
1350. - این را وی (89/1) همچنان از عبدالرحمن بن عوف طویل‏تر از آن، و به معنای آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1350)
1351. - بخاری (1284) مسلم (923) ابوداوود (3125) ابن ماجه (1588) احمد (5/ 204). [↑](#footnote-ref-1351)
1352. - ضعیف. بزار (1795) در سند آن صالح بن بشیر المری است که ضعیف است. حاکم (3/ 197) به مانند آن. [↑](#footnote-ref-1352)
1353. - ضعیف. طبرانی (12/ 62، 63) نگا: مجمع (6/ 120). [↑](#footnote-ref-1353)
1354. - بزار (2675) ابن ابی شیبة (7/ 532). [↑](#footnote-ref-1354)
1355. - 32/3. [↑](#footnote-ref-1355)
1356. - ابن عساکر در تاریخ دمشق (5/ 462). [↑](#footnote-ref-1356)
1357. - صحیح. ترمذی (989) وی گفته است: حسن صحیح است. آلبانی نیز آن را در صحیح الترمذی، (788) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1357)
1358. - از کسانی که قتال را تماشا می‏کنند، و خود در آن شرکت نمی‏نمایند. [↑](#footnote-ref-1358)
1359. - بخاری (3982) تزمذی (31741) احمد (3/ 26، 264، 272). [↑](#footnote-ref-1359)
1360. - 273/9. [↑](#footnote-ref-1360)
1361. - این را ابن ابی شیبه، چنانکه در الکنز (273/5) آمده، و حاکم (208/3)، و ابن‏سعد (68/3) از این به معنای آن روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-1361)
1362. - چنانکه در الکنز (275/5) آمده. [↑](#footnote-ref-1362)
1363. - چنانکه در الکنز (26/7) آمده. [↑](#footnote-ref-1363)
1364. - 83/3. [↑](#footnote-ref-1364)
1365. - ضعیف. ابویعلی (1591) و (2488) ابوداوود (2488) آلبانی آن را در ضعیف ابوداوود (535) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1365)
1366. - گفت: «إنالله وإنا إلیه راجعون». [↑](#footnote-ref-1366)
1367. - خرمای «عجوه»، گونه‏ای خرمای نیکو و خوب مدینه. م. [↑](#footnote-ref-1367)
1368. - صحیح. بزار (2669) نگا: المجمع (9/ 261). [↑](#footnote-ref-1368)
1369. - 261/9. [↑](#footnote-ref-1369)
1370. - ابوطلحه. [↑](#footnote-ref-1370)
1371. - و رجال آن رجال صحیح می‏باشند. و این را ابن سعد (316/8) از انس بدون ذکر قصه اسلام آوردن ابوطلحه روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1371)
1372. - بخاری (822/2). [↑](#footnote-ref-1372)
1373. - قول پیامبر ص چنین است: «أعرستم الليلة». م. [↑](#footnote-ref-1373)
1374. - بخاری (5470) مسلم (5509، 5510). [↑](#footnote-ref-1374)
1375. -174/1. [↑](#footnote-ref-1375)
1376. - درست این است، که برای، عبداللَّه نه پسر دیدم. [↑](#footnote-ref-1376)
1377. - بخاری (1301). [↑](#footnote-ref-1377)
1378. - 477/3. [↑](#footnote-ref-1378)
1379. - و بیهقی (98/9) این را به مانند آن روایت نموده، و در روایت وی آمده: و تو را به دست او ذلیل نگردانید، و او را برای هردوی‌تان وسیع‏تر است. [↑](#footnote-ref-1379)
1380. - ابونعیم در «الحلیة» (1/161). [↑](#footnote-ref-1380)
1381. - 227/3. [↑](#footnote-ref-1381)
1382. - و بیهقی (98/9) از عبدالرحمن بن زید مانند این را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1382)
1383. - 197/3. [↑](#footnote-ref-1383)
1384. - گفت: «إنالله وإنا إلیه راجعون». [↑](#footnote-ref-1384)
1385. - در المنتخب والمجمع آمده: حشر می‏شد. [↑](#footnote-ref-1385)
1386. - ضعیف. حاکم (3/ 197) طبرانی (11/ 62، 63) نگا: المجمع (6/ 181). [↑](#footnote-ref-1386)
1387. - صحیح. احمد (1/ 165) بیهقی (3/ 401) ابویعلی (686) نگا: الارواء (3/ 165) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است و آلبانی در ارواء (711) می‌گوید: این سندی است حسن که همه‌ی رجال آن جز ابن ابی الزناد که حفظش تغییر کرد ثقه‌اند. البته یحی بن ذکریا بر او متابعه کرده است: بیهقی (3/ 401) که سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-1387)
1388. - آن همان در الإصابه (349/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1388)
1389. - بگوید: «إنالله وإنا إلیه راجعون». م. [↑](#footnote-ref-1389)
1390. - صحیح. ترمذی (3511) احمد (4/ 28) ابن ماجه (1447) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1390)
1391. - صحیح. احمد (4/ 352) ابن سعد و حاکم (3/ 207) ابن عساکر (3/ 45) اصل آن در بخاری (5/ 44) و مسلم (2466) از حدیث جابر موجود می‌باشد. [↑](#footnote-ref-1391)
1392. - الحلیه (253/4). [↑](#footnote-ref-1392)
1393. - یعنی: قبل از وی می‏مردم. [↑](#footnote-ref-1393)
1394. - 94/4. [↑](#footnote-ref-1394)
1395. - 80/8. [↑](#footnote-ref-1395)
1396. - نزدیک میت باش یا گریه کن. [↑](#footnote-ref-1396)
1397. - 19/4. [↑](#footnote-ref-1397)
1398. - ضعیف. ابن سعد در طبقات (4/ 19) در سند آن علی بن زید است که بر اساسسخن ابن حجر در التقریب (ص401) ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1398)
1399. - این چنین در الکنز (122/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1399)
1400. - این چنین در الکنز (122/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1400)
1401. - صرع یا Epilepsie، بیمارى عصبى است که غالباً با حالت اختلاج و تشنج و احساس درد و خفگى و سستى در اعضاى بدن شروع مى‏شود، و مریض ناگهان بر زمین میافتد و دندانها را به هم فشار مى‏دهد و چهره‏اش کبود و گاهى بدنش مانند چوب مى‏شود، و این حالت چند دقیقه طول مى‏کشد، سپس شروع به تنفس مى‏کند، و انقباضاتى در عضلات چهره‏اش پیدا مى‏شود و آن گاه با حالت ضعف و سستى به خواب مى‏رود، این بیمارى به علت‏هاى مختلف از جمله عارضه مغزى بروز مى‏کند، و قابل معالجه است. به نقل از فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-1401)
1402. - خبیث: همان شیطانی است که در آن داخل می‏شد. [↑](#footnote-ref-1402)
1403. - این لفظ «و از من دور نشود» در بخاری نیامده است. [↑](#footnote-ref-1403)
1404. - بخاری (5652) مسلم (2576) احمد (1/ 346، 347). [↑](#footnote-ref-1404)
1405. - این چنین در البدایه (160/6) آمده است. [↑](#footnote-ref-1405)
1406. - صحیح لغیره. بیهقی در شعب (9817) ابن حبان (2455) احمد (4/ 27) رجال آن ثقه هستند جز اینکه حسن بصری عنعنه کرده است و مدلس است. من می‌گویم: این حدیث بدون داستانش شاهد دارد: ترمذی (2/ 64) ابن عدی (174) بیهقی در اسماء (1545) از انس بصورت مرفوع. ترمذی می‌گوید: حسن غریب است و در سند آن سنان بن سعد است که صدوق است.. نگا: الصحیحة (1220) صحیح الجامع (308). [↑](#footnote-ref-1406)
1407. - این چنین در الکنز (154/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1407)
1408. - این چنین در الکنز (154/2) آمده، و ابونعیم در الحلیه (58/1) از عبدالرحمن بن مهدی روایت نموده، که می‏گوید: در عثمان س دو چیز بود، که در ابوبکر و عمر س مانند آن‏ها نبود، صبر وی بر نفسش تا اینکه مظلومانه به قتل رسید، و جمع نمودن مردم بر قرآن. [↑](#footnote-ref-1408)
1409. - حسن. احمد (191) بیهقی (10/ 190) ابویعلی (858) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1409)
1410. - یعنی: فرستاده پروردگار. [↑](#footnote-ref-1410)
1411. - ضعیف. طبرانی (20/ 102) نگا: المجمع (2/ 288). [↑](#footnote-ref-1411)
1412. - ضعیف: چنانکه هیثمی می‌گوید (2/ 289). [↑](#footnote-ref-1412)
1413. - در این عبدالعزیزبن عبیداللَّه آمده، و چنانکه در المجمع (289/2) آمده، ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1413)
1414. - بیهقی در الشعب (4390). [↑](#footnote-ref-1414)
1415. - این چنین در الکنز (42/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1415)
1416. - کوهی است نزدیک مکه. [↑](#footnote-ref-1416)
1417. - محفوظ این بند این چنین است: «لاشی‏ء فیماتری تبقی بشاشته»، «در آنچه می‏بینی چیزی نیست که بشاشتش باقی بماند». [↑](#footnote-ref-1417)
1418. - این چنین در منتخب الکنز (417/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1418)
1419. - این چنین در المنتخب (417/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1419)
1420. - به اصلاح از پاورقی. [↑](#footnote-ref-1420)
1421. - این چنین در الکنز (154/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1421)
1422. - این چنین در الکنز (154/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1422)
1423. - این چنین در الکنز (151/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1423)
1424. - این چنین در الکنز (151/2) آمده. [↑](#footnote-ref-1424)
1425. - این چنین در الکنز (151/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1425)
1426. - الحلیه (60/1). [↑](#footnote-ref-1426)
1427. - این چنین در الکنز (151/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1427)
1428. - این چنین در الکنز (152/2) آمده است. و ابونعیم در العلیة (210 220/1) مانند آن را از وی به هردو وجه روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1428)
1429. - این چنین در الکنز (152/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1429)
1430. - هیثمی (290/2) می‏گوید: اسناد آن حسن است، و درباره بعضی رجال آن سخن است. [↑](#footnote-ref-1430)
1431. - صحیح. احمد (1/ 411، 418) ابن حبان (1688) و ابونعیم (6/ 224). [↑](#footnote-ref-1431)
1432. - البته در اجر و پاداش. [↑](#footnote-ref-1432)
1433. - صحیح لغیره. طبرانی در الکبیر (20/ 291) آلبانی آن را در صحیح الجامع (3828) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1433)
1434. - صحیح. ابن ماجه (1230) احمد (3/ 425) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (1015) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1434)
1435. - این چنین در البدایه (224/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-1435)
1436. - مسلم (489) احمد (4/ 59) ابوداوود (1320). [↑](#footnote-ref-1436)
1437. - طبرانی (5/ 52) نگا: مجمع الزوائد (2/ 429). [↑](#footnote-ref-1437)
1438. - این چنین در الترغیب (213/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-1438)
1439. - درست حدسی است، منسوب به حدس، به دو فتحه، شاخه‏ای از لخم. [↑](#footnote-ref-1439)
1440. - این چنین در المنتخب (215/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1440)
1441. - بخاری (3145). [↑](#footnote-ref-1441)
1442. - شعری که برای مفاخرت، یا در جنگ برای تحریک خوانده شود. م. [↑](#footnote-ref-1442)
1443. - ضعیف. بیهقی در الشعب (7925) در سند آن جهالت کسی که از عمرو بن حماد روایت کرده است وجود دارد. [↑](#footnote-ref-1443)
1444. - این جنین در الکنز (310/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1444)
1445. - الحلیه (300/1). [↑](#footnote-ref-1445)
1446. - یکی از زعمای خوارج. [↑](#footnote-ref-1446)
1447. - در الإصابه (348/2) می‏گوید: این را سراج در تاریخ خود روایت کرده، و ابونعیم آن را از طریق وی به سند صحیح از میمون روایت نموده و آن را متذکر شده است. و ابن سعد (125/4) از عمرو بن دینار س روایت نموده، که گفت: ابن عمر ب خواست تا ازدواج نکند، حفصه ل به او گفت: ازدواج کن، اگر مردند بر آن‏ها پاداش و اجر داده می‏شوی، و اگر باقی ماندند، برای خداوند تو را دعا می‏کنند. [↑](#footnote-ref-1447)
1448. - 258/3. [↑](#footnote-ref-1448)
1449. - ابونعیم در الحلیه (143/1) این را از عبدالرحمن بن ابزی از عمار به مانند آن به اختصار روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1449)
1450. - الحلیه (287/1). [↑](#footnote-ref-1450)
1451. - طبرانی از عبداللَّه مانند این را روایت نموده، و هیثمی (354/9) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-1451)
1452. - بخاری (1987) و (6466) مسلم (783) احمد (6/ 43، 55، 174). [↑](#footnote-ref-1452)
1453. - بخاری (1130) و (4136، 6471) مسلم (2891) ترمذی (412) ابن ماجه (1431) نسائی (3/ 219). [↑](#footnote-ref-1453)
1454. - الحلیه (56/1). [↑](#footnote-ref-1454)
1455. - ابن ابی شیبه مانند این را، چنانکه در المنتخب (10/5) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1455)
1456. - این چنین در المنتخب (226/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1456)
1457. - روزه وصال آن است که شب و روز روزه گیرد و افطار نکند. [↑](#footnote-ref-1457)
1458. - این روش وی است، و آنچه فقها بر آن هستند این است که: روزه وصال حرام است، و این ویژه پیامبر ص بود. [↑](#footnote-ref-1458)
1459. -این چنین در المنتخب (226/5) آمده است، و قصه آن دو و غیر ایشان از صحابه در بخش نماز خواهد بود. [↑](#footnote-ref-1459)
1460. - یعنی اسب را، مراد اینست که این اسب خیلی چالاک است. م. [↑](#footnote-ref-1460)
1461. - بخاری (2820) و (3040) مسلم (2307) ترمذی (1687) ابن ماجه (2772). [↑](#footnote-ref-1461)
1462. - مسلم (2307). [↑](#footnote-ref-1462)
1463. - این چنین در البدایه (37/6) آمده است. [↑](#footnote-ref-1463)
1464. - او ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است. [↑](#footnote-ref-1464)
1465. - بخاری (2864) مسلم (1776). [↑](#footnote-ref-1465)
1466. - بخاری (2874). [↑](#footnote-ref-1466)
1467. - بخاری (4317). [↑](#footnote-ref-1467)
1468. - این چنین در البدایه (328/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1468)
1469. - صحیح. احمد (2/ 183، 193) احمد شاکر و آلبانی آن را صحیح دانسته‌اند. [↑](#footnote-ref-1469)
1470. - کهانت. م. [↑](#footnote-ref-1470)
1471. - این کلمات غامض و نامفهوم‌اند. م [↑](#footnote-ref-1471)
1472. - شاید درست: «دادند» باشد. [↑](#footnote-ref-1472)
1473. - ابن کثیر می‏گوید: اسناد آن جید و حسن است. این چنین در المنتخب (360/4)آمده است. [↑](#footnote-ref-1473)
1474. - الحلیه (31/1). [↑](#footnote-ref-1474)
1475. - رقیه نمودم. [↑](#footnote-ref-1475)
1476. - و در الکنز آمده است: «وای بر تو: نزدیک بود مرا هلاک کنی». [↑](#footnote-ref-1476)
1477. - طبرانی در الاوسط و ابونعیم در الحلیة (1/ 31) از ابوبکر. همچنین احمد و دارمی د ابن حبان و حاکم از جابر. مناوی آن را در فیض القدیر (5/ 22) مشکل دار دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الجامع (4519) صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1477)
1478. - ابونعیم می‏گوید: این را عبدالرحمن بن قاسم از پدرش از عایشه ل به مانند آن روایت نموده، و هکذا منکدربن محمد بن منکدر از پدرش از جابر س مانند آن را روایت کرده است. و ابن جوزی در صفه الصفوه (95/1) می‏گوید: بخاری از افراد خود به روایت از عایشه ل بخشی از این حدیث را روایت نموده است. حسن بن سفیان و دینوری در المجالسه از زید بن ارقم س مانند این را، چنانکه در المنتخب (360/4) آمده، روایت کرده‏اند. [↑](#footnote-ref-1478)
1479. - مالک (1/ 227) بیهقی در شعب (5771). [↑](#footnote-ref-1479)
1480. - 290/3. [↑](#footnote-ref-1480)
1481. - عشرگیرنده یا عشار کسی است که مالیات تجارت را می‌گیرد. [↑](#footnote-ref-1481)
1482. - این چنین در الکنز (165/2) آمده، و گفته است: در رجال آن کسی راندیدم که درباره‏اش سخن گفته شده باشد. [↑](#footnote-ref-1482)
1483. - الحلیه (234/1). [↑](#footnote-ref-1483)
1484. - عرفات. [↑](#footnote-ref-1484)
1485. - البته پایین شدنش از عرفات. [↑](#footnote-ref-1485)
1486. این چنین در المنتخب (229/5) امده است. [↑](#footnote-ref-1486)
1487. - درخت بزرگ و خارداری است. [↑](#footnote-ref-1487)
1488. - بار دوم. [↑](#footnote-ref-1488)
1489. - بخاری (2910) مسلم (843). [↑](#footnote-ref-1489)
1490. - مکانی است در نجد. [↑](#footnote-ref-1490)
1491. - صحیح. بیهقی در الدلائل (3/ 168، 169). [↑](#footnote-ref-1491)
1492. - این چنین در الکنز (88/1) آمده است، و نزد ابونعیم در الحلیه (75/1) از یحیی بن ابی کثیر و غیر وی آمده، که گفت: به علی س گفته شد: آیا از تو حراست نکنیم؟ وی گفت: از مرد اجل وی حراست می‏کند. [↑](#footnote-ref-1492)
1493. - الدلائل (ص211). [↑](#footnote-ref-1493)
1494. - یعنی خداوند جل شانه که طبیب حقیقی است. م. [↑](#footnote-ref-1494)
1495. - ضعیف. ابن عسساکر (1/ 3461) ابن سنی (674) در عمل البوم و اللیلة و دیگران. این حدیث از چند جهت اشکال دارد: انقطاع و منکر بودن متن آن و ضعیف بودن راویان آن و اضطراب و همچنین ناشناخته بودن ابی طیبة. احمد و ابوحاتم و دارقطنی و بیهقی و مناوی و آلبانی بر ضعف آن اجماع دارند. نگا: الضعیفة (289). [↑](#footnote-ref-1495)
1496. - این چنین در الکنز (145/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1496)
1497. - از حسن بن علی. [↑](#footnote-ref-1497)
1498. - این چنین در الکنز (145/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1498)
1499. - این چنین در الکنز (145/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1499)
1500. - الحلیه (137/1). [↑](#footnote-ref-1500)
1501. - این چنین در الکنز (142/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1501)
1502. - این چنین در الکنز (142/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1502)
1503. - این چنین در الکز (142/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1503)
1504. - الحلیه 211/1). [↑](#footnote-ref-1504)
1505. - 43/2. [↑](#footnote-ref-1505)
1506. - این چنین در الکنز (142/2). [↑](#footnote-ref-1506)
1507. - صحیح. ترمذی (3297) نگا: صحیح الترمذی (2627) و الصحیحة (955). [↑](#footnote-ref-1507)
1508. - شاخ: همان صور است، که صاحب آن اسرافیل ÷ می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1508)
1509. - صحیح. ترمذی (2431) احمد (3/ 74) ابن حبان (2569) نگا: صحیح الجامع (1071) و الصحیحة. [↑](#footnote-ref-1509)
1510. - این چنین در البدایه (56/6) آمده. [↑](#footnote-ref-1510)
1511. - تجهیز و تکفین وی را آماده کنید. م. [↑](#footnote-ref-1511)
1512. - ضعیف. حاکم (2/ 494) ابن عساکر (4/ 182) حاکم آن را صحیح دانسته . آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1966) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1512)
1513. - بسیار ضعیف. ابن ابی دنیا در «کتاب الخائفین» همچنین در الترغیب (1/ 227، 484) از طریق الاصبهانی . آلیانی آن را در ضعیف الترغیب (1967) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1513)
1514. - یعنی این بشارت فقط برای اوست. [↑](#footnote-ref-1514)
1515. - ضعیف. حاکم (2/ 351) و آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1940) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1515)
1516. - سند آن ضعیف است. به علت انقطاع زیرا سعید بن مسیب از عمر نشینده است. نگا: کنز العمال (8527). [↑](#footnote-ref-1516)
1517. - این چنین در الکنز (144/2) آمده است. و قصه‏های خوف ابوبکر و عمر ب در خوف خلفا گذشت. [↑](#footnote-ref-1517)
1518. - الحلیه (6/1). [↑](#footnote-ref-1518)
1519. - احمد همچنان مانند این را از عثمان در الزهد، چنانکه در المنتخب (1/5) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1519)
1520. - این چنین در المنتخب (74/5) آمده است، و ابن سعد (413/3) این را از قتاده و او از ابوعبیده به مانند این روایت نموده است. و نزد ابن‏سعد (26/4) همچنان از قتاده روایت است که گفت: به من خبر رسیده، که عمران بن حصین گفت: دوست دارم خاکستری می‏بودم که بادها مرا می‏بردندو پراکنده‏ام می‏کرد. [↑](#footnote-ref-1520)
1521. - الحلیه (133/1). [↑](#footnote-ref-1521)
1522. - الحلیه (164/1). [↑](#footnote-ref-1522)
1523. - الحلیه (216/1). [↑](#footnote-ref-1523)
1524. - چنانکه در الکنز (145/2) آمده. [↑](#footnote-ref-1524)
1525. - ابن سعد (12/4) از عبداللَّه بن عمر ش روایت نموده، که گفت: دوست دارم که من این ستون می‏بودم. [↑](#footnote-ref-1525)
1526. - الحلیه (236/1). [↑](#footnote-ref-1526)
1527. - ضعیف منقطع. طاووس از معاذ حدیث نشنیده است وبلکه از او ارسال کرده است. نگا: التهذیب (3/ 9). [↑](#footnote-ref-1527)
1528. - الحلیه (292/1). [↑](#footnote-ref-1528)
1529. - یعنی از شریک شدن با آنهادر لذت‏های دنیا فقط خوف تو مرا باز می‏دارد و بس. م. [↑](#footnote-ref-1529)
1530. - 312/1. [↑](#footnote-ref-1530)
1531. - الحلیه (264/1). [↑](#footnote-ref-1531)
1532. - 74/8. [↑](#footnote-ref-1532)
1533. - عبداللَّه بن مسعود. [↑](#footnote-ref-1533)
1534. - بخاری (4582) مسلم (800). [↑](#footnote-ref-1534)
1535. - ضعیف. بیهقی و بغوی (14/ 364) آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (1932) ضعیف دانسته است و گفته است: اما جمله‌ی پایانی از حدیث ابوهریرة بصورت مرفوع دارای اصل می‌باشد. همچینن در صحیح مسلم و غیره و همچینن در الصحیحة (968) تخریج شده است./ پایان سخن آلبانی. من می‌گویم: همینطور جمله‌ی اول دارای شواهدی از حدیث ابوهریرة نزد ترمذی و نسائی و حاکم موجود است و بر اساس این شواهد صحیح لغیره است چنانکه در «صحیح الترغیب» (3324) و صحیح الجامع (7778) آمده است. تنها جمله‌ی میانی می‌ماند که شاهدی برای آن نیافتم. [↑](#footnote-ref-1535)
1536. - ضعیف. ترمذی (3/ 346) ابن ماجه (2/ 587) ترمذی می‌گوید: حدیث ابوهریره در این باره موقوف صحیح تر است و گمان نمی‌کنم کسی جز یحیی بن ابی بکر از شریک آن را مرفوع روایت کرده باشد./ پایان سخن ترمذی. برخی از آن بصورت موقوف به صحت رسیده است. مالک در موطا (3/ 156) نگا الضعیفة (1305) مجمع الزوائد (10/ 188) ضعیف الترغیب (2132). [↑](#footnote-ref-1536)
1537. - این چنین در المنتخب (260/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1537)
1538. - این چنین در منتخب الکنز (401/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1538)
1539. - این چنین در المنتخب (387/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1539)
1540. - حسن. ترمذی (2308) ابن ماجه (4267) نگا: صحیح ترمذی آلبانی (1878) صحیح الجامع (1684) و «التذکرة» قرطبی (ص 101 تحقیق من چاپ دارالغد الجدید) و حاکم (4/ 330). [↑](#footnote-ref-1540)
1541. - الحلیه (51/1). [↑](#footnote-ref-1541)
1542. - این چنین در الترغیب (322/5) آمده، و ابونعیم در الحلیه (61/1) این را از هانی به اختصار روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1542)
1543. - 270/3. [↑](#footnote-ref-1543)
1544. - بسیار ضعیف. حاکم (3/ 270) ابن حبان در «المجروحین» (1/ 264) ابن عدی (7/ 2490) طبرانی در «الکبیر» (20/ 36- 53) حاکم آن را صحیح دانسته است. ذهبی نیز آن را به همین سخن حاکم نقل نموده و چیزی نگفته است. نگا: الضعیفة (2975) و ضعیف الجامع (1379). [↑](#footnote-ref-1544)
1545. - الحلیه (15/1). [↑](#footnote-ref-1545)
1546. - الحلیه (305/1). [↑](#footnote-ref-1546)
1547. - ضعیف. ابونعیم در حلیة (1/ 305) در سند آن جهالت کسی که از ابن عمر شنیده مشکل ایجاد کرده است. [↑](#footnote-ref-1547)
1548. - المطففون6-1). [↑](#footnote-ref-1548)
1549. - چنانکه در صفه الصفوه (234/1) آمده. [↑](#footnote-ref-1549)
1550. - الآیه: البقره:284). [↑](#footnote-ref-1550)
1551. - الحدید:16). [↑](#footnote-ref-1551)
1552. - ابوالعباس این را در تاریخ خود به سند جید، چنانکه در الإصابه (349/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1552)
1553. - 162/4. [↑](#footnote-ref-1553)
1554. - و ابونعیم این را در الحلیه (305/1) به اختصار از یوسف بن ماهک روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1554)
1555. - النسا:41). [↑](#footnote-ref-1555)
1556. - الحلیه (327/1). [↑](#footnote-ref-1556)
1557. - ق:19). [↑](#footnote-ref-1557)
1558. - 329/1. [↑](#footnote-ref-1558)
1559. - بخاری (3567) ابوداوود (3654). [↑](#footnote-ref-1559)
1560. - بخاری (3568) مسلم (2493). [↑](#footnote-ref-1560)
1561. - صحیح. احمد (6/ 138) ابوداوود (3655) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1561)
1562. - در نص «ترتیل أوترسیل» استعمال شده، که معانی وسیعی را در بر می‏گیرد، و در مجموع می‏توان گفت: سخن را آراسته، آشکار، بدون تکلف، زیبا و ساده می‏گفت. م. [↑](#footnote-ref-1562)
1563. - حسن. ابوداوود (4838) آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1563)
1564. - احمد (3/ 213) بخاری (95). [↑](#footnote-ref-1564)
1565. - صحیح. ترمذی (3640) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1565)
1566. - صحیح. احمد (2/ 264، 455) بخاری (2977). [↑](#footnote-ref-1566)
1567. - ضعیف. ابوداوود (4837) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1567)
1568. - الشمائل (ص25). [↑](#footnote-ref-1568)
1569. - در نص آمده: «فصدقنی»، «برایم راست گفت»، و در المجمع آمده: «فصدّعنی»، «از من روی گردانید»، و این درست است. و معنای صورت اول چنین است: سخن حق را که ابوبکر و عمر... از من بهتر‌اند، برایم گفت. م. [↑](#footnote-ref-1569)
1570. - ضعیف. ترمذی در شمائل (329) در سند آن محمد بن اسحاق است که مدلس است و اینجا به شنیدن (سماع) تصریح نکرده است. (با صیغه عن – از – روایت کرده است). [↑](#footnote-ref-1570)
1571. - بخاری (6092) مسلم (1899). [↑](#footnote-ref-1571)
1572. - صحیح. ترمذی (3641) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1572)
1573. - صحیح. ترمذی (3642) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1573)
1574. - مسلم (2322). [↑](#footnote-ref-1574)
1575. - این چنین در البدایه آمده است، و در الکنز از جابر روایت است که: وی خیلی‌ها خاموش می‏بود. به نقل از روایت طبرانی. [↑](#footnote-ref-1575)
1576. - این چنین در البدایه (42 41/6) آمده است، و ابن سعد (372/1) از سماک مانند این را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1576)
1577. - این چنین در الکنز (42/4) آمده است، و ابن قانع مانند این را از حصین روایت نموده، و این را متذکر نشده که: و گاهی پیامبر ص سنگ را... الی آخر آن، چنانکه در الإصابه (340/1) آمده است. [↑](#footnote-ref-1577)
1578. - ضعیف. ابن سعد و الخرائطی (ص11) ابن عدی (2/ 64) در سند آن حارثة بن ابی الرجال است که ضعیف است. آلبانی آن را در الضعیفة (4185) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1578)
1579. - حسن. بزار (2477) نگا: المجمع (9/ 17). [↑](#footnote-ref-1579)
1580. - 17/9. [↑](#footnote-ref-1580)
1581. - ضعیف. طبرانی (8/ 208) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (4487) و المجمع (9/17) ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1581)
1582. - الشمائل (ص16). [↑](#footnote-ref-1582)
1583. - چهار دندان آسیاب. م. [↑](#footnote-ref-1583)
1584. - ضعیف. ترمذی در شمائل (226) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1584)
1585. - صحیح خود (899/2). [↑](#footnote-ref-1585)
1586. - در نص: «العرق» استعمال شده، و ابراهیم می‏گوید: هدف از «عرق» سبد می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1586)
1587. - دو زمینی است در دو طرف مدینه، که در آن‏ها سنگ‏های سیاه می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1587)
1588. - بخاری (1936). [↑](#footnote-ref-1588)
1589. - الشمائل (ص16). [↑](#footnote-ref-1589)
1590. - مسلم (190) ترمذی (2596). [↑](#footnote-ref-1590)
1591. - بخاری (7511) مسلم (186). [↑](#footnote-ref-1591)
1592. - ضعیف. ابوداوود در مراسیل خود (505) در آن عمربن عبدالعزیز بن وهیب است که مجهول است. [↑](#footnote-ref-1592)
1593. - الحلیه (231/1). [↑](#footnote-ref-1593)
1594. - صحیح. احمد (1/ 9) نسائی (7/ 110) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1594)
1595. - این چنین در المنتخب (132/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1595)
1596. - بخاری (7416) مسلم در کتاب اللعان (1499). [↑](#footnote-ref-1596)
1597. - ضعیف. ابویعلی (2740) نگا: المجمع (5/ 12). [↑](#footnote-ref-1597)
1598. - مسئله چهار شاهد. [↑](#footnote-ref-1598)
1599. - هیثمی (12/5) می‏گوید: این را ابویعلی روایت نموده و سیاق از وی است، و احمد نیز به اختصار از وی روایت کرده است، و مدار آن بر عبّادبن منصور است و او ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1599)
1600. - مسلم در صفة القیامة (2815). [↑](#footnote-ref-1600)
1601. - 94/8. [↑](#footnote-ref-1601)
1602. - این چنین در الکنز (161/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1602)
1603. - رهبانیت عبارت است، از غلو و زیاده روی در عبادت، و تحمل مشقت و تکلیف بر نفس چون امتناع از ازدواج، خوردن، نوشیدن، و گوشه نشینی و عبادت در کوه‏ها. [↑](#footnote-ref-1603)
1604. - رهبانیت را. [↑](#footnote-ref-1604)
1605. - هیثمی (260/7) می‏گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آن‏ها، رجال صحیح‌اند. غیر از بکیربن معروف که احمد و غیر وی او را ثقه دانسته‏اند و در وی ضعف است. [↑](#footnote-ref-1605)
1606. - هیثمی (271/7) می‏گوید: در این حسن بن بشر آمده است که ابوحاتم و غیر وی او را ثقه دانسته‏اند، و در وی ضعف است. [↑](#footnote-ref-1606)
1607. - و واقد و یزید هردو ضعیف‌اند، این چنین در الکنز (139/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1607)
1608. - به‌سوی دشمن. [↑](#footnote-ref-1608)
1609. - ضعیف. طبرانی در «الاوسط» (144) نگا: «المجمع» (7/ 286). [↑](#footnote-ref-1609)
1610. - یعنی از آن به عدم لزوم امر به معروف و نهی از منکر استدلال می‏کنید. م. [↑](#footnote-ref-1610)
1611. - صحیح. ابوداوود (4388) ترمذی (2168) ابن ماجه (4005) احمد (1/ 2، 5، 7، 9) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1611)
1612. - این چنین در کنز العمال (138/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1612)
1613. - این چنین در الکنز (138/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1613)
1614. - اشاره به همان آیهِ قرآنی است که می‏گوید: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ [البقرة: 143]. ترجمه: «و هم چنین (که شما را هدایت دادیم) شما را امتی معتدل (مختار) گردانیدیم تا بر مردم (در قیامت) گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد». هدف عمر س این است که: این عمل‌تان که از زبان بدکاران می‏ترسید و به سبب آن امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‏کنید، از مقام گواه بودن، که شما در آن قرار دارید، خیلی پایین است. م. [↑](#footnote-ref-1614)
1615. - این چنین در الکنز (139/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1615)
1616. - این چنین در الکنز (139/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1616)
1617. - ربانیون و احبار همان علمای یهوداند. [↑](#footnote-ref-1617)
1618. - این چنین در الکنز (139/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1618)
1619. - این چنین در الکنز (139/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1619)
1620. - هیثمی (275/7) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (35/1) از طارق به مانند آن روایت نموده، و ابن ابی شیبه و نعیم در الفتن از ابن مسعود به مانند آن را، چنان که در الکنز (140/2) آمده، روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-1620)
1621. - 276/7. [↑](#footnote-ref-1621)
1622. - این چنین در الکنز (140/2) آمده است. و طبرانی این را از وی به معنای آن روایت نموده است. هیثمی (276/7) می‏گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و در یکی از آنها شریک آمده، و موصوف حسن الحدیث است، و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند. [↑](#footnote-ref-1622)
1623. - این چنین در الکنز (140/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1623)
1624. - این چنین در الکنز (140/2) آمده است. و ابونعیم در الحلیه 135/1) از ابن مسعود س روایت نموده، که گفت: صالحان می‏روند و در زمره پیشینیان قرار می‏گیرند، و اهل شک و کسی که معروفی را نمی‏شناسد و منکری را بد نمی‏بیند باقی می‏ماند. و طبرانی مانند این را روایت نموده، و رجال آن، چنان که هیثمی (280/7) گفته، رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-1624)
1625. - الحلیه (279/1). [↑](#footnote-ref-1625)
1626. - ابن ابی شیبه مانند این را، چنان که در الکنز (140/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1626)
1627. - الحلیه (279/1). [↑](#footnote-ref-1627)
1628. - 280/1. [↑](#footnote-ref-1628)
1629. - ابن ابی شیبه این را از وی به مانند آن، چنان که در الکنز (140/2) آمده، روایت نموده است. و این را ابن ابی الدنیا در کتاب الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر از ابوسعید خدری س به مانند آن، چنان که در الکنز (140/2) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1629)
1630. - این چنین در الکنز (141/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1630)
1631. - این چنین در الکنز (140/2) آمده است. و ابونعیم در الحلیه (213/1) این را از وی به مانند آن روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1631)
1632. - این چنین در الکنز (141/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1632)
1633. - منکر و امور غیر شرعی. [↑](#footnote-ref-1633)
1634. - این چنین در الکنز (141/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1634)
1635. - یعنی کسی که سخن اندک بی‌خردان را متحمل نشود و مقابله نماید منجر بر آن می‏شود که از آنان سخن ناسزای زیادتر بشنود. م. [↑](#footnote-ref-1635)
1636. - رجال آن، چنان که هیثمی (266/7) می‏گوید: ثقه‏اند. و این را همچنان ابونعیم و احمد در کتاب الزهد، چنان که در الإصابه (30/3) آمده، روایت نموده‏اند. [↑](#footnote-ref-1636)
1637. - رجال وی، چنان که هیثمی (280/7) می‏گوید، ثقه‏اند. [↑](#footnote-ref-1637)
1638. - آن‏ها را پیش می‏نمود، که یا قتل را قبول کنند یا توبه نمایند. [↑](#footnote-ref-1638)
1639. - انگم، شلم، نوعی گیاه. م. [↑](#footnote-ref-1639)
1640. - هیثمی (274/7) می‏گوید: علی بن زید ضعیف است، و [از طرف بعضی]ثقه دانسته شده. [↑](#footnote-ref-1640)
1641. - هیثمی (274/7) می‏گوید: این را بزار و طبرانی در الأوسط والکبیر به اختصار روایت نموده‏اند، و اسناد طبرانی در الکبیر جید است، و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر زکریابن یحیی بن ایوب ضریر که خطیب درباره وی گفته: وی از گروهی روایت نموده، و گروهی از وی روایت نموده‏اند، و هیچکس درباره‏اش صحبت ننموده است. [↑](#footnote-ref-1641)
1642. - این چنین در الکنز (159/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1642)
1643. - چنان درفتح الباری (262/11) آمده. [↑](#footnote-ref-1643)
1644. - این چنین در الکنز (159/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1644)
1645. - اسم جایی است در نزدیکی مکه. [↑](#footnote-ref-1645)
1646. - هیثمی (304/10) می‏گوید: رجال آن رجال صحیح‏اند، غیرعدسه طائی که ثقه می‏باشد، و ابن عساکر این را به معنای آن به اختصار از ابن مسعود، چنان که در الکنز (159/2) آمده، روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1646)
1647. - الحلیه (135/1). [↑](#footnote-ref-1647)
1648. - هیثمی (299/10) می‏گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آن‏ها رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-1648)
1649. - این چنین در الکنز (159/2) آمده است، و ابونعیم در الحلیه (278/1) از وی به مانند این را روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1649)
1650. - این چنین در الکنز (159/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1650)
1651. - این چنین در الکنز (159/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1651)
1652. - این چنین در الکنز (159/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1652)
1653. - هدف از دشمن خدا شیطان است. [↑](#footnote-ref-1653)
1654. - شیطان. [↑](#footnote-ref-1654)
1655. - ضعیف. طبرانی (8/ 150) ابن عساکر (6/ 348) در آن ابن لهیعه است که ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1655)
1656. - این چنین در الکنز (161/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1656)
1657. - با اصلاح از پاورقی، چون در اصل «روحت» آمده است. م. [↑](#footnote-ref-1657)
1658. - این چنین در الکنز161/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1658)
1659. - این چنین در الکنز (161/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1659)
1660. - یعنی فکر اینکه فردا چه طور خواهد شد و چه خواهد نمودم. م. [↑](#footnote-ref-1660)
1661. - این چنین در الکنز (161/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1661)
1662. - این چنین در الکنز (161/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1662)
1663. - طبرانی در «الکبیر» (2/ 209) بزار (267). [↑](#footnote-ref-1663)
1664. - رجال آن دو، همچنان که هیثمی (220/9) می‏گوید، رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-1664)
1665. - 131/1. [↑](#footnote-ref-1665)
1666. - کسی را که دنبال آوردن خبری روان کنند، و او این وظیفه را مخفیانه انجام دهد. [↑](#footnote-ref-1666)
1667. - یعنی وی کفو است و نکاحش رد نمی‏شود. [↑](#footnote-ref-1667)
1668. - طبرانی (23/ 23) احمد (6/ 211) نگا: سخن هیثمی در این باره. [↑](#footnote-ref-1668)
1669. - این زیادت و بقیه زیادت‏های قوس از «سیرت حلبیه» نقل شده‏اند، که بدون آن کلام چندان درست نمی‏نماید. [↑](#footnote-ref-1669)
1670. - رسول خدا ص را. [↑](#footnote-ref-1670)
1671. - سنح: به ضم میم و نون، و گفته شدن، به سکون نون، موضع و جایی است در بلندی‏های مدینه که در آن منازل بنی حارث بن خزرج قرار داشت. [↑](#footnote-ref-1671)
1672. - طنابی که دو سوی آن را بر جایی بلند ببندند و کودکان در میان آن نشسته در هوا آیند و روند. و به عبارت دیگر ریسمانی که از جایی آویزان کنند و در آن بنشینند و در روی هوا به جلو و عقب حرکت کنند، در لهجه عامی آن را «باد» و «گاز» نیز میگویند. به نقل از لاروس و فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-1672)
1673. - این چنین در اصل آمده، ودر آنچه حافظ در الفتح (159/7) از احمد نقل نموده، آمده است: من در آن روز دختر نه ساله بودم، و این درست است، چنانکه در روایت‏های متعدد بخاری و غیر وی آمده است. [↑](#footnote-ref-1673)
1674. - صحیح. احمد (6/211) ابوداوود (4935) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1674)
1675. - بخاری (4005). [↑](#footnote-ref-1675)
1676. - بخاری (5122) احمد (1/ 12، 17) نسائی (6/ 77 – 78) ابویعلی (6). [↑](#footnote-ref-1676)
1677. - هدف از غیرتمند بودن، زود به خشم و رشک آمدن و داشتن احساسات قوی که باعث بروز عکس العمل آنی و فوری گردد می‏باشد. م. [↑](#footnote-ref-1677)
1678. - یعنی: دیگر مسئولیت آن‏ها به دوش تو نمی‏باشد، و از طرف تو من مسئولیت آن‏ها را به صفت جزء فامیل خود به عهده می‏گیرم، و نفقه و مصرف‌شان را به دوش می‏گیرم. م. [↑](#footnote-ref-1678)
1679. - یعنی: مادرش را به عقد نکاح رسول خدا ص درآورد. م. [↑](#footnote-ref-1679)
1680. - صحیح. احمد (6/ 313، 317) نسائی (6/ 81 – 82). [↑](#footnote-ref-1680)
1681. - در الإصابه و ابن سعد آمده: آیا برای فامیلت نامه می‏نویسی، و این درست‏تر می‏نماید. [↑](#footnote-ref-1681)
1682. - البته بعد از درگذشت ام سلمه. [↑](#footnote-ref-1682)
1683. - در الإصابه و ابن سعد آمده: من من نکاح نمی‏شود، واین درست‏تر می‏نماید. [↑](#footnote-ref-1683)
1684. - یعنی به سنی رسیده‏ام که دیگر نمی‏زایم. [↑](#footnote-ref-1684)
1685. - قریبه خواهر ام سلمه است. [↑](#footnote-ref-1685)
1686. - این چنین در الکنز (117/7) آمده است. و نسائی این را به سند صحیح از ام سلمه به مانند آن، چنان که در الإصابه (459/4) آمده، روایت کرده است. و ابن سعد (93/8) از ام سلمه مانند این را روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1686)
1687. - در ابن سعد آمده: و برای وی... مهر دادم. [↑](#footnote-ref-1687)
1688. - این چنین در البدایه (143/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1688)
1689. - 20/4. [↑](#footnote-ref-1689)
1690. - البته در جاهلیت وی به این دین گرویده بود. [↑](#footnote-ref-1690)
1691. - در ابن سعد آمده: به خدا سوگند، این برایت بهتر نیست. [↑](#footnote-ref-1691)
1692. - پنجاه مثقال طلا. م. [↑](#footnote-ref-1692)
1693. - نوعی خوش بوی که از جانوری به نام گربه زباد گرفته می‏شود، و واحد آن «زیادة» است. به نقل از لاروس. م. [↑](#footnote-ref-1693)
1694. - این را ابن سعد (97/8) از اسماعیل بن عمروبن سعید اموی به معنای آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1694)
1695. - مسلم (2428) احمد (3/ 195). [↑](#footnote-ref-1695)
1696. - بخاری (4793). [↑](#footnote-ref-1696)
1697. - البته هدف شب اول عروسی است. [↑](#footnote-ref-1697)
1698. - طعامی بوده مرکب از خرما با روغن و پنیر ترش، که شورانیده می‏شده تا هسته آن بیرون آید و همچون ترید شود. [↑](#footnote-ref-1698)
1699. - یعنی اگر می‏دانستند که نشستن و صحبت‌شان سبب اذیت پیامبر ص می‏شود این عمل را انجام نمی‏دادند، و اذیت پیامبر ص بالای‌شان ناخوشایند و گران تمام می‏شد. م. [↑](#footnote-ref-1699)
1700. - بخاری (4793) مسلم (2428) نسائی (6/ 136) ترمذی (3218). [↑](#footnote-ref-1700)
1701. - اینجا نام یکی از راویان که یعقوب نام دارد، آمده بود، و بنا به عدم ضرورت حذف گردید. م. [↑](#footnote-ref-1701)
1702. - صحیح. بخاری (371) مسلم (1365) ابوداوود (2998). [↑](#footnote-ref-1702)
1703. - موضعی است در پایین خیبر. [↑](#footnote-ref-1703)
1704. - یعنی با پاک شدن از حیض برای وی حلال گردید. [↑](#footnote-ref-1704)
1705. - در مورد حیش شرحی در صفحه (434) گذشت. م. [↑](#footnote-ref-1705)
1706. - بخاری. [↑](#footnote-ref-1706)
1707. - بخاری (5085). [↑](#footnote-ref-1707)
1708. - پیمانه‏ای است، در عراق برابر با دو رطل و در حجاز برابر با یک رطل و یک سوم رطل، و برخی آن را به اندازه پری دو کف انسان دانسته‏اند. مقیاس معادل 750 ، گرام. به نقل از لاروس و فرهنگ عمید. م. [↑](#footnote-ref-1708)
1709. - حسن. احمد (3/ 333) ابن سعد (8/ 124). [↑](#footnote-ref-1709)
1710. - یعنی: سیاهی، و عرب‏ها سبزی را بر سیاهی اطلاق می‏کنند، بدین معنی که در چشم‏های وی در اثر ضربه سیاه گشتگی وجود داشت. از پاوری و با تصرف. م. [↑](#footnote-ref-1710)
1711. - مدینه منوره. م. [↑](#footnote-ref-1711)
1712. - صحیح. طبرانی (24/ 67). [↑](#footnote-ref-1712)
1713. - 28/4. [↑](#footnote-ref-1713)
1714. - صحیح. حاکم (4/ 28). [↑](#footnote-ref-1714)
1715. - ضعیف. ابن سعد در طبقات (8/ 136) از عطاء بصورت مرسل. [↑](#footnote-ref-1715)
1716. - عقد کتابت آن است که در بدل اعطای مبلغی وی را رها نماید. م. [↑](#footnote-ref-1716)
1717. - حسن. احمد (6/ 277) ابوداوود (3931) به مانند آن. آلبانی آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1717)
1718. - ضعیف. حاکم (4/ 27) در سند آن واقدی متروک است. [↑](#footnote-ref-1718)
1719. - 30/4. [↑](#footnote-ref-1719)
1720. - مکانی است قریب مکه. [↑](#footnote-ref-1720)
1721. - صحیح. حاکم (4/ 31). [↑](#footnote-ref-1721)
1722. - در اصل «لخطمیه» آمده، و در الکنز «لحطمیة» آمده، و در النهایه آمده: خطمیه همانست که شمشیرها را می‏شکند، و گفته شده نوع زره پهن و سنگین است، و گفته شده: این زره منسوب به شاخه‏ای از عبدالقیس است که برای‌شان حطمة بن محارب گفته می‏شد، و زره می‏ساختند، و این نزدیک‏ترین اقوال به درست بودن است. [↑](#footnote-ref-1722)
1723. - درست چهارصد درهم است، چنان که در الکنز آمده. [↑](#footnote-ref-1723)
1724. - صحیح. بیهقی در «الدلائل» (3/ 160). [↑](#footnote-ref-1724)
1725. - یعنی: وی را از رسول خدا ص خواستگاری کن. [↑](#footnote-ref-1725)
1726. - خوش آمدید». م. [↑](#footnote-ref-1726)
1727. - به نقل از الکنز و ابن سعد. [↑](#footnote-ref-1727)
1728. - 209/9. [↑](#footnote-ref-1728)
1729. - و رجال هردوی آن‏ها رجال صحیح‌اند، غیر عبدالکریم بن سلیط که ابن حبان وی را ثقه دانسته است. [↑](#footnote-ref-1729)
1730. - چنان که در الکنز (113/7) آمده. [↑](#footnote-ref-1730)
1731. - این را همچنان نسائی به مانند آن، چنانکه در البدایه (342/7) آمده، روایت نموده است. و در روایتی آمده: «بار خدایا، برای‌شان در جمع شدنشان برکت بده». و ابن سعد (21/8) این را از بریده به مانند آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1731)
1732. - وی همسر جعفربن ابی طالب س است، که بعد از درگذشت وی با ابوبکر صدیق س ازدواج نمود، و بعد از وی با علی س. م. [↑](#footnote-ref-1732)
1733. - طبرانی در «الکبیر» (24/ 137) نگا: المجمع: (9/ 210). [↑](#footnote-ref-1733)
1734. - طبرانی. (24/ 163). [↑](#footnote-ref-1734)
1735. - هیثمی (210/9) می‏گوید: همه این را طبرانی روایت نموده، و رجال روایت اولی رجال صحیح‏اند. [↑](#footnote-ref-1735)
1736. - علی س را. [↑](#footnote-ref-1736)
1737. - سوره‏های فلق و الناس. [↑](#footnote-ref-1737)
1738. - این چنین در الکنز (113/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1738)
1739. - صحیح. ابویعلی (353). [↑](#footnote-ref-1739)
1740. - با اصلاح از پاورقی. م. [↑](#footnote-ref-1740)
1741. - منکر. بزار (1408) عبدالله بن میمون منکر متروک الحدیث است: (النقریب) (1/ 455). [↑](#footnote-ref-1741)
1742. - گیاهی است از تیره گندمیان که دارای بویی نسبتاً مطبوع است. لاروس. م. [↑](#footnote-ref-1742)
1743. - بیهقی در دلائل النبوة (3/ 161). [↑](#footnote-ref-1743)
1744. - هیثمی (210/9) می‏گوید: و در این عطاء بن سائب آمده، که مختلط شده است. [↑](#footnote-ref-1744)
1745. - به نقل از مسند امام احمد (58/4) و در مجمع الزوائد آمده: «آن گاه رفت». [↑](#footnote-ref-1745)
1746. - هدایایی برایش تقدیم داشتند. [↑](#footnote-ref-1746)
1747. - وی بریده بن حصیب اسلمی زعیم قبیله است. [↑](#footnote-ref-1747)
1748. - از مسند امام احمد (4/ 58). [↑](#footnote-ref-1748)
1749. - یعنی: قیمت یک گوسفند را. [↑](#footnote-ref-1749)
1750. - گوسفند را. [↑](#footnote-ref-1750)
1751. - در المجمع (45/9) آمده: «گفتند». [↑](#footnote-ref-1751)
1752. - ضعیف. احمد (4/ 85) و طبرانی (5/ 59) مبارک بن فضالة ضعیف است و حجت نیست. [↑](#footnote-ref-1752)
1753. - یعنی هر کس می‏خواست با وی ازدواج کند. م. [↑](#footnote-ref-1753)
1754. - صحیح. رواه احمد (4/ 422) و مسلم به مانند آن بصورت مختصر (2472) در کتاب فضائل و ابن حبان (2269). [↑](#footnote-ref-1754)
1755. - الحلیه (185/1). [↑](#footnote-ref-1755)
1756. - در خانه خود همان زن. م. [↑](#footnote-ref-1756)
1757. - او را به تب دار به خاطری تشبیه نموده است، که در آن پرده‏ها و اشیای زیادی وجود داشت، و تب دار را نیز گاهی زیر لحاف‏ها می‏پوشانند. [↑](#footnote-ref-1757)
1758. - از امور زناشویی. م. [↑](#footnote-ref-1758)
1759. - ضعیف. ابونعیم (1/ 185) در سند آن حجاج بن فروخ است که چنانکه هیثمی (4/ 291) می‌گوید ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1759)
1760. - و این را طبرانی از ابن عباس به اختصار روایت کرده است، و در اسناد هردو روایت حجاج بن فروخ آمده، و ضعیف است، چنان که هیثمی (291/4) گفته است. [↑](#footnote-ref-1760)
1761. - الحلیه (200/1). [↑](#footnote-ref-1761)
1762. - ضعیف. ابونعیم (1/ 200) و طبرانی (6/ 216). سند آن منقطع است. [↑](#footnote-ref-1762)
1763. - الحلیه (251/1). [↑](#footnote-ref-1763)
1764. - امام احمد نیز مثل این را، چنان که در صفهالصفوه (260/1) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1764)
1765. - عبدالرزاق در مصنف خویش (10352). [↑](#footnote-ref-1765)
1766. - با مجموع طرق آن صحیح است. سعید بن منصور در سنن خود (520- 521) و ابن سعد در طبقات (8/ 463) و حاکم (3/ 142) نگا: الصحیحة (1/ 203). [↑](#footnote-ref-1766)
1767. - این چنین در الکنز (299/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1767)
1768. - 237/3. [↑](#footnote-ref-1768)
1769. - یعنی تشهد حاجت را خواند و آن تشهدی است که در اول صحبت خوانده می‏شود و مشتمل بر حمد و شهادتین است. م. [↑](#footnote-ref-1769)
1770. - یکی از اصحاب است. [↑](#footnote-ref-1770)
1771. - این چنین در الإصابه (38/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1771)
1772. - 161/8. [↑](#footnote-ref-1772)
1773. - اوقیه معیاری برای وزن برابر یک ششم اقه است، این معیار پیش از این برابر با چهل درهم بود و بعداً برابر با شصت درهم شد و در اصطلاح زرگران دوازده درهم است، و دراین نص چنانکه در دنباله آن معلوم می‏شود، هدف همان چهل درهم است، و در مابعد اوقیه «نش» استعمال شده که هدف از آن نصف اوقیه است. م. [↑](#footnote-ref-1773)
1774. - این چنین در الکنز (298/8) آمده است. هیثمی (284/4) می‏گوید: این را ابویعلی در الکبیر روایت نموده، و در آن مجالد بن سعید آمده، و در وی ضعف است، و [از طرف بعضی] ثقه دانسته شده. و این را ابن سعد (161/8) از طریق عطای خراسانی مختصرتر از آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1774)
1775. - این چنین در کنزالعمال (298/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1775)
1776. - این چنین در الکنز (298/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1776)
1777. - ابن ابی شیبة (3/ 32). [↑](#footnote-ref-1777)
1778. - ابن ابی شیبة (3/ 318). [↑](#footnote-ref-1778)
1779. - طبرانی (3/ 27، 28). [↑](#footnote-ref-1779)
1780. - حلوای رقیقی که از آرد و شیر پخته می‏شود. م. [↑](#footnote-ref-1780)
1781. - این زیادت و بقیه زیادت‏های داخل قوس را المنتخب نقل شده‏اند. [↑](#footnote-ref-1781)
1782. - شخصی را که اسمش عبداللَّه بود صدا نمود. [↑](#footnote-ref-1782)
1783. - حسن. ابویعلی (4476). [↑](#footnote-ref-1783)
1784. - فرسه: زخمی که در گردن بیرون آید. به نقل از لاروس. م. [↑](#footnote-ref-1784)
1785. - یکی از راویان. [↑](#footnote-ref-1785)
1786. - شاید مراد از اعور دجال باشد. [↑](#footnote-ref-1786)
1787. - ضعیف. ابویعلی (7160) و طبرانی در الکبیر (706) که در آن چند ناشناخته هستند. نگا: المطالب العالیة (2818) و المجمع (4/ 316). [↑](#footnote-ref-1787)
1788. - صحیح. ترمذی (3691) آلبانی آن را در «صحیح الترمذی» (2914) صحیح دانسته. ذهبی آن را در «سیر اعلام النبلاء» (2/ 367) ذکر کرده و گفته است: خارج ابن عبدالله، ابن عدی درباره‌اش گفته است: لابأس به (ایرادی ندارد) /. نگا: الکامل (3/ 921). [↑](#footnote-ref-1788)
1789. - چنان که در المشکوه (ص272) آمده. [↑](#footnote-ref-1789)
1790. - بخاری (9090) در کتاب النکاح و مسلم در العیدین (892). [↑](#footnote-ref-1790)
1791. - صمغی شیرین و بدبوی است که از درخت عرفط تراوش و ترشح می‏کند. م. [↑](#footnote-ref-1791)
1792. - یعنی: دیگر هرگز آن عسل را نخواهم نوشید. م. [↑](#footnote-ref-1792)
1793. - بخاری (4921) و مسلم (1474). [↑](#footnote-ref-1793)
1794. - خیکی. م. [↑](#footnote-ref-1794)
1795. - استشمام بوی بد از پیامبر ص بر وی خیلی‏ گران تمام می‏شد. [↑](#footnote-ref-1795)
1796. - درختی است که صمغه بد بوی دارد، و همان صمغه‏اش را مغافیر گفته می‏شود که وقتی زنبور عسل آن را بخورد بوی آن به عسلش انتقال می‏یابد. [↑](#footnote-ref-1796)
1797. - بخاری (5268) (مسلم (1474). [↑](#footnote-ref-1797)
1798. - آماده جنگ می‏شود. [↑](#footnote-ref-1798)
1799. - بخاری (5191) مسلم (1479) احمد (1/ 37). [↑](#footnote-ref-1799)
1800. - مسلم (1479) ابن حبان (4187). [↑](#footnote-ref-1800)
1801. - بخاری (4785) مسلم (1477). [↑](#footnote-ref-1801)
1802. - بخاری (4786) مسلم در کتاب الطلاق (1477) احمد (6/ 45-48) ابوداوود (2203) ترمذی (1176) نسائی (6/ 56) و ابن ماجه (2052). [↑](#footnote-ref-1802)
1803. - یعنی آن اختیار دادن را در جمله طلاق نشمرد، چنانکه در این مسئله بین فقهاء خلاف است که آیا اختیار دادن طلاق است یا نه. [↑](#footnote-ref-1803)
1804. - بخاری (5288) و مسلم (2439). [↑](#footnote-ref-1804)
1805. - صحیح. ابوداوود (2578) و آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1805)
1806. - حسن. بیهقی در «الشعب» (9122). آلبانی آن را در صحیح الجامع (2056) حسن دانسته. همچنین حاکم (1/ 19، 16) که آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. [↑](#footnote-ref-1806)
1807. - یعنی: در ایام حیض قرار داشت. م. [↑](#footnote-ref-1807)
1808. - یعنی بر اثر خواب رویش به‌سوی روی من مایل شد و به خواب رفت. م. [↑](#footnote-ref-1808)
1809. - این چنین در الکنز (119/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1809)
1810. - چثامه» برای مبالغه می‏آید، و پلید و کند خاطر و خواب آلود و بی‌همت را افاده می‏کند، و «حسانه» بسیار نیکوکار را گویند. م. [↑](#footnote-ref-1810)
1811. - بخاری در «الادب المفرد» (1295) و آلبانی آن را در «ضعیف الادب» (211) ضعیف دانسته است. همچنین ابوداوود (5144) و حاکم (3/ 618). [↑](#footnote-ref-1811)
1812. - الأدب (ص188). [↑](#footnote-ref-1812)
1813. - طبرانی در «الصغیر» (1/ 83) و خطیب (6/ 211) نگا: مجمع الزوائد (5/ 96) که آن را به طبرانی در الاوسط ارجاع داده است. بزار می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند به جز عبدالله بن زید بن اسلم که ابوحاتم او را ثقه دانسته و ابن معین و دیگران ضعیفش دانسته‌اند. [↑](#footnote-ref-1813)
1814. - ضعیف. بزار (2445). [↑](#footnote-ref-1814)
1815. - 153/3. [↑](#footnote-ref-1815)
1816. - این چنین در المنتخب (141/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1816)
1817. - ضعیف. بزار (2446). [↑](#footnote-ref-1817)
1818. - احتمالا حسن باشد: احمد (3/ 30) بزار (2447) و طحاوی در «مشکل الآثار» (1781) شیخ ارناووط می‌گوید: احتمالا حسن است. نگا: مجمع الزوائد (1/ 315). [↑](#footnote-ref-1818)
1819. - یعنی کسانی به خاطر ثواب بدون نوبت می‏آمدند و اشخاصی هم نوبت‌شان می‏بود، و به این سبب افراد حاضر زیاد می‏شد. م. [↑](#footnote-ref-1819)
1820. - [↑](#footnote-ref-1820)
1821. - بزار (2448). [↑](#footnote-ref-1821)
1822. - یعنی: بالای آن دیگر آب بریز. م. [↑](#footnote-ref-1822)
1823. - این چنین در المنتخب (164/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1823)
1824. - 254/2. [↑](#footnote-ref-1824)
1825. - مسلم (2316) و احمد (3/ 12). [↑](#footnote-ref-1825)
1826. - ضعیف. احمد (1/ 214) طبرانی (در الکبیر) (19/ 188) که مرسل است و شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1826)
1827. - این را مسلم نیز در باب «فضائل اهل بیت النبی ص« روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1827)
1828. - این چنین در المنتخب (222/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1828)
1829. - ضعیف. بزار (2621) نگا: المجمع (6/ 182) و المطالب العالیة (4/ 72). [↑](#footnote-ref-1829)
1830. - این چنین در الکنز (104/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1830)
1831. - هیثمی (182/9) می‏گوید: اسناد آن حسن است. [↑](#footnote-ref-1831)
1832. - ضعیف. طبرانی (3/ 52) نگا: المجمع (9/ 182). [↑](#footnote-ref-1832)
1833. - ضعیف. طبرانی (3/ 65) نگا: المجمع (9/ 182). [↑](#footnote-ref-1833)
1834. - حسن. بخاری در ادب المفرد (364) ترمذی (3775) ابن ماجه (144) آلبانی آن را در صحیح الجامع (3146) و صحیح الادب (279) و الصحیحة (1227) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1834)
1835. - الحلیه 106/1). [↑](#footnote-ref-1835)
1836. - نماز می‏گزارد. م. [↑](#footnote-ref-1836)
1837. - صحیح. احمد (6/ 226) نگا: الارواء (2015) و طبرانی (9/ 26). [↑](#footnote-ref-1837)
1838. - الحلیه (285/1). [↑](#footnote-ref-1838)
1839. - یعنی: با وی معامله‏ای را که همسران از شوهران توقع می‏داشته باشند انجام ندادی، و خودش را هم نگذاشتی به دلخواه خود کاری بکند، به این سبب گویی تو وی را تحت فشار قرار داده‏ای و با برآورده نساختن خواهشاتش او را بازداشته‏ای. [↑](#footnote-ref-1839)
1840. - در هر ماه یکبار قرآن را ختم کن. م. [↑](#footnote-ref-1840)
1841. - بخاری (5052) مسلم (1859) احمد (2/ 158) ترمذی (2453). [↑](#footnote-ref-1841)
1842. - 264/1. [↑](#footnote-ref-1842)
1843. - بخاری (1968) و ترمذی (2413). [↑](#footnote-ref-1843)
1844. - 250/8. [↑](#footnote-ref-1844)
1845. - کلمه‏ای است برای شتر گفته می‏شود تا بخوابد. [↑](#footnote-ref-1845)
1846. - صحیح. نگا: کتاب من «مسئولیت زن مسلمان» چاپ مکتبة العلم. [↑](#footnote-ref-1846)
1847. - 251/8. [↑](#footnote-ref-1847)
1848. - ابن حجر می‏گوید: اسناد آن قوی است. این چنین در الکنز (303/8) آمده است، و این را همچنان ابوبکربن (ابی) عاصم، چنان که در الإصابه (93/4) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1848)
1849. - به نقل از الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-1849)
1850. - اشاره به فهم او از شکایت زن از شوهرش است. م. [↑](#footnote-ref-1850)
1851. - برای این زن. م. [↑](#footnote-ref-1851)
1852. - با اصلاح از پاورقی. م. [↑](#footnote-ref-1852)
1853. - این چنین در الکنز (308 307/8) آمده است. این را ابن ابی شیبه از طریق ابن سیرین و زبیربن بکار در الموفقیات از طریق محمدبن معن و ابن درید در الأخیار المنثوره از ابوحاتم سجستانی از ابوعبیده روایت نموده‏اند، و طرق دیگری نیز دارد. این چنین در الإصابه (315/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-1853)
1854. - برای همسرش. م. [↑](#footnote-ref-1854)
1855. - این چنین در الکنز (303/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1855)
1856. - این چنین در الکنز (302/8) آمده است. و ابن سعد این را به سند حسن از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب به اختصار، چنانکه در الإصابه (356/4) آمده، روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1856)
1857. - در عیون الأخبار (115/4) «قریره» آمده است. [↑](#footnote-ref-1857)
1858. - یعنی: رسول خدا ص با همسران خود که حائض می‏بودند، در یک بستر خواب می‏نمود، و همراه‌شان به جز از مقاربت جنسی، شوخی و مزاح می‏نمود، و این امر در شرع ممانعتی ندارد. م. [↑](#footnote-ref-1858)
1859. - این چنین در الکنز (138/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1859)
1860. - الأدب (ص 49). [↑](#footnote-ref-1860)
1861. - یعنی اگر این کنیز واقعاً زناکار باشد باز هم برایش زناکار نگویم. م. [↑](#footnote-ref-1861)
1862. - حسن. بخاری در «ادب المفرد» (331) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1862)
1863. - این چنین در الکنز (48/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1863)
1864. - الحلیه (384/1). [↑](#footnote-ref-1864)
1865. - در اصل ابوبریده آمده، و آن تصحیف است. [↑](#footnote-ref-1865)
1866. - به نقل از کتاب الاموال، و در اصل والکنز آمده: «و نیزه‏ها». [↑](#footnote-ref-1866)
1867. - سرزمینی است در اطراف شام، مجاور سرزمین بلقاء و عمان، که امروز برایش «درعا» گفته می‏شود. [↑](#footnote-ref-1867)
1868. - این چنین در الکنز (334/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1868)
1869. - این چنین در الکنز (334/7) آمده است. [↑](#footnote-ref-1869)
1870. - این چنین در الکنز (61/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1870)
1871. - الحلیه (203/1). [↑](#footnote-ref-1871)
1872. - ابن کثیر می‏گوید: اسناد آن حسن وجید است. این چنین در الکنز (162/3) آمده است. [↑](#footnote-ref-1872)
1873. - حسن. دارمی در «المقدمه». [↑](#footnote-ref-1873)
1874. - یعنی: صورت حساب خود را، برای محاسبه تقدیم کند، و در آن وقت به خاطر نبودن کاغذ در پوست می‏نوشتند. م. [↑](#footnote-ref-1874)
1875. - این چنین در تفسیر ابن کثیر (68/2) آمده است. [↑](#footnote-ref-1875)
1876. - بخاری (5409) احمد (3/ 100). [↑](#footnote-ref-1876)
1877. - یعنی: بازوی گوسفند، و آن عبارت از دست گوسفند می‏باشد ماسوای پاچه‏اش. م. [↑](#footnote-ref-1877)
1878. - این چنین در الکنز (37/40) آمده است. [↑](#footnote-ref-1878)
1879. - صحیح. ترمذی در «الشمائل» (161) ابوداوود (3781) احمد (6/ 8) ذهبی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1879)
1880. - صحیح. ترمذی در «الشمائل» (172) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1880)
1881. - صحیح. ترمذی در «الشمائل» (153) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1881)
1882. - صحیح. مسلم (2043) ترمذی در «الشمائل» (76) و در سنن (1803) و احمد (3/ 390). [↑](#footnote-ref-1882)
1883. - این چنین در الکنز (44/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1883)
1884. - طعامی از نان خرد کرده در آبگوشت که پارچه‏های گوشت نیز در آن باشد، و از بهترین طعام‏های آن زمان محسوب می‏شده. م. [↑](#footnote-ref-1884)
1885. - این چنین در الکنز (37/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1885)
1886. - صحیح. احمد (1/ 223، 227) و بیهقی (1/ 160). نگا: «الصحیحة» (1361). [↑](#footnote-ref-1886)
1887. - ضعیف. منقطع است. ابویعلی (103) عبدالرحمن بن أبی لیلی از ابوبکر نشنیده است. نگا: «المجمع» (6/ 58). [↑](#footnote-ref-1887)
1888. - این چنین در الکنز (45/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1888)
1889. - این چنین در الکنز (46/8) آمده، و در الإصابه (344/1) می‏گوید: سند آن ضعیف است. [↑](#footnote-ref-1889)
1890. - بخاری (5377) مسلم (2022). [↑](#footnote-ref-1890)
1891. - ضعیف. احمد (4/ 336) ابوداوود (3768) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1891)
1892. - باید دانست که در روایت قدری تقدیم و تأخیر وجود دارد، زیرا در بالا ذکر شد که اول اعرابی آمد، و بعد از وی کنیز آمد، اما حالا می‏گوید که اول کنیز آمد و بعداً اعرابی. م. [↑](#footnote-ref-1892)
1893. - این را از روایت مسلم و ابوداود برای توضیح بر روایت نسائی افزودیم. [↑](#footnote-ref-1893)
1894. - صحیح. احمد (4/ 336) ابوداوود (3768) و نسائی در «عمل الیوم واللیلة» آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1894)
1895. - صحیح. ابوداوود (3767) ترمذی (1858) ابن ماجه (3264) آلبانی آن را صحیح دانسته است: الارواء (1965). [↑](#footnote-ref-1895)
1896. - حلوا، که از آن در نص به نام «حیس» ذکر رفته، حلوایی است که از خرما، روغن و قروت آماده می‏شده. م. [↑](#footnote-ref-1896)
1897. - صحیح. ابن ابی شیبة (10/ 445) احمد (4/ 188) مسلم (2042) ترمذی (3576) و ابوداوود. [↑](#footnote-ref-1897)
1898. - این چنین در الکنز (46/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1898)
1899. - این چنین در الکنز (47/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1899)
1900. - این چنین در الکنز (48/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1900)
1901. - الحلیه (301/1). [↑](#footnote-ref-1901)
1902. - الحلیه (323/1). [↑](#footnote-ref-1902)
1903. -= الحلیه (207/1). [↑](#footnote-ref-1903)
1904. - یک وسق معادل شصت صاع است. م. [↑](#footnote-ref-1904)
1905. - ذخیره نمودن زیاد را بر وی انتقاد گرفت. [↑](#footnote-ref-1905)
1906. - 200/1. [↑](#footnote-ref-1906)
1907. - الحلیه (384/1). [↑](#footnote-ref-1907)
1908. - 237/6. [↑](#footnote-ref-1908)
1909. - پف نمودم. م. [↑](#footnote-ref-1909)
1910. - لباس گشادی که بر روی لباس‏ها پوشند. م. [↑](#footnote-ref-1910)
1911. - این چنین در الکنز (37/4) آمده، و گفته: سند آن صحیح است. [↑](#footnote-ref-1911)
1912. - 346/4. [↑](#footnote-ref-1912)
1913. - حله: جامه و ازار ورداء با هم، یا جامه‏ای که همه تن را بپوشاند. لاروس. م. [↑](#footnote-ref-1913)
1914. - ضعیف. آلبانی در ضعیف الجامع (44444) آن را به بغوی از جندب بن مکیث نسبت داده است. [↑](#footnote-ref-1914)
1915. - صحیح بر اساس شواهد: ترمذی در شمائل (115) و آلبانی آن را صحیح دانسته است: الصحیحة (1441). [↑](#footnote-ref-1915)
1916. - در الشمائل (ص 9). [↑](#footnote-ref-1916)
1917. - بخاری (5818) و مسلم (2080) و بیهقی در «الدلائل» (7/ 275). [↑](#footnote-ref-1917)
1918. - صحیح. ابوداوود (4025) و ترمذی (1762) و آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1918)
1919. - ضعیف. ترمذی در «الشمائل» (56) و در سنن (1765) و ابوداوود (4027) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1919)
1920. - صحیح. مسلم (1358) و ابوداوود (4076). [↑](#footnote-ref-1920)
1921. - صحیح. مسلم (1359) و ترمذی در «الشمائل» (11). [↑](#footnote-ref-1921)
1922. - صحیح. ترمذی در «الشمائل » (113) احمد (1/ 233) آلبانی آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1922)
1923. - صحیح بر اساس شواهد. در الشمائل (112). [↑](#footnote-ref-1923)
1924. - صحیح. بخاری (6454) و مسلم (2082). [↑](#footnote-ref-1924)
1925. - صحیح. ابن سعد (1/ 465) امام احمد در «زهد» (76) [با تحقیق من (محقق) چاپ دارالغد الجدید ص 41] و اببن ابی العاصم در «زهد» (1/ 14). [↑](#footnote-ref-1925)
1926. - بسیار ضعیف. ترمذی در شمائل (314) در سند آن عبدالله بن میمون متروک است. آلبانی آن را ضعیف دانسته است. [↑](#footnote-ref-1926)
1927. - در نص «حرز» استعمال شده، و آن جای استواری را افاده می‏کند که به درون آن دسترسی نباشد. م. [↑](#footnote-ref-1927)
1928. - ضعیف. ابن ماجه (3557) بیهقی در «الشعب» (2/ 241) در سند آن عبیدالله بن زحر از علی بن یزید از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که همه ضعیفند. نگا: «الضعیفه» (4649) و ضعیف الجامع (5827). [↑](#footnote-ref-1928)
1929. - موضوع (دروغین) است. عقیلی (ص18) ابن عدی (4/1) ابن عساکر (2/ 380/ 2) و ابن جوزی در «الموضوعات» (3/ 45) متهم آن ابراهیم بن زکریا است. نگا: الضعیفة (601). [↑](#footnote-ref-1929)
1930. - لباس مصری است که سفید و نازک می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1930)
1931. - حاکم (4/ 187) ابوداوود (4116) حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی گفته است در آن انقطاع وجود دارد. آلبانی آن را در «ضعیف ابی داوود» و «الثمر المستطاب» ضعیف دانسته اما احادیث بعدی شاهد آن است. [↑](#footnote-ref-1931)
1932. - حسن. ضیاء المقدسی در (الاحادیث المختاره) (1/ 441) و احمد (21683) بیهقی (2/ 234) آلبانی آن را در حجاب المرأة (ص 60) حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-1932)
1933. - ابونعیم در الحلیة (1/ 37). [↑](#footnote-ref-1933)
1934. - هدف ابریشمی است که با پشم بافته شده باشد. م. [↑](#footnote-ref-1934)
1935. - این چنین در منتخب الکنز (419/4) آمده است. و این صحیح است. [↑](#footnote-ref-1935)
1936. - این چنین در منتخب الکنز (405/4) آمده است. [↑](#footnote-ref-1936)
1937. - 96/3. [↑](#footnote-ref-1937)
1938. - این را همچنان طبرانی از عبداللَّه بن شداد بن هاد به مانند آن روایت نموده، و اسناد آن، چنانکه هیثمی (80/9) گفته، حسن است. [↑](#footnote-ref-1938)
1939. - هیثمی (80/9) می‏گوید: این را طبرانی از شیخ خود مقدام بن داود روایت کرده و او ضعیف می‏باشد. [↑](#footnote-ref-1939)
1940. - 58/3. [↑](#footnote-ref-1940)
1941. - 58/3. [↑](#footnote-ref-1941)
1942. - خز پارچه‏ای را گویند که از پشم و ابریشم بافته شده باشد و یا از ابریشم خالص ولی این جا معنای اول مراد است زیرا پوشیدن ابریشم خالص برای مردان جایز نیست. م. [↑](#footnote-ref-1942)
1943. - وی همسر عثمان است. [↑](#footnote-ref-1943)
1944. - الحلیه (82/1). [↑](#footnote-ref-1944)
1945. - هناد این را از عمروبن قیس به مانند آن، چنانکه در المنتخب (57/5) آمده روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-1945)
1946. - 28/3. [↑](#footnote-ref-1946)
1947. - منسوب به طرف «ری» و آن نام شهری است. م. [↑](#footnote-ref-1947)
1948. - این چنین در المنتخب (57/5) آمده است. [↑](#footnote-ref-1948)
1949. - این چنین در الکنز (55/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1949)
1950. - الحلیه (83/1). [↑](#footnote-ref-1950)
1951. - این چنین در البدایه (3/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1951)
1952. - 131/3. [↑](#footnote-ref-1952)
1953. - الحلیه (302/1). [↑](#footnote-ref-1953)
1954. - منسوب به قبیله معافر که از یمن است. [↑](#footnote-ref-1954)
1955. - این را ابن سعد (175/4) از عبداللَّه بن حنش به مانند آن روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-1955)
1956. - 302/1. [↑](#footnote-ref-1956)
1957. - الحلیه (341/4). [↑](#footnote-ref-1957)
1958. - الحلیه (321/1). [↑](#footnote-ref-1958)
1959. - الأدب (ص68). [↑](#footnote-ref-1959)
1960. - حسن. بخاری در ادب المفرد (471) آلبانی در صحیح الأدب (367) آن را صحیح دانسته است. [↑](#footnote-ref-1960)
1961. - 73/8. [↑](#footnote-ref-1961)
1962. - 252/8. [↑](#footnote-ref-1962)
1963. - منسوب به مرو است، و قوه نیز یکی از شهرهای خراسان است. [↑](#footnote-ref-1963)
1964. - صحیح. ابن سعد (8/ 252) نگا: (حجاب المرأة) آلبانی ص 57. [↑](#footnote-ref-1964)
1965. - این چنین در الکنز (55/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1965)
1966. - این چنین در الکنز (59/8) آمده است. [↑](#footnote-ref-1966)
1967. - آنان اهل غلظت و سختی بودند. [↑](#footnote-ref-1967)
1968. - یعنی بدون رکاب اسب را سوار شوید. [↑](#footnote-ref-1968)
1969. - تیراندازی را با هدف زدن توسط تیر مشق و تمرین کنید. [↑](#footnote-ref-1969)
1970. - نگا: «اقتضاء الصراط المستقیم» اثر شیخ الإسلام ابن تیمیه (ص 97). این اثر را بخاری در کتاب اللباس باب 25 و مسلم در کتاب اللباس (2/ 12، 1، 25) روایت نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-1970)
1971. - 167/8. [↑](#footnote-ref-1971)